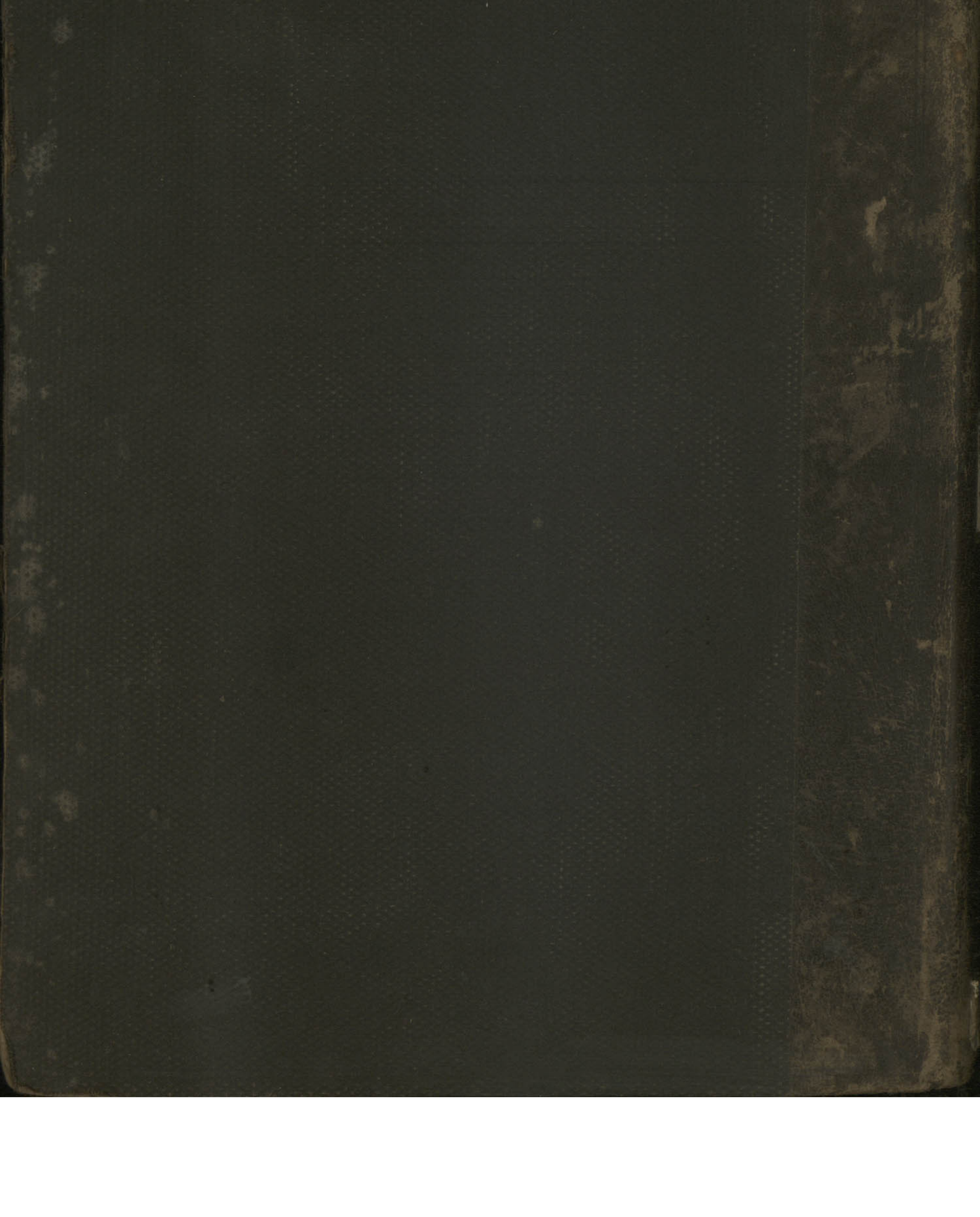
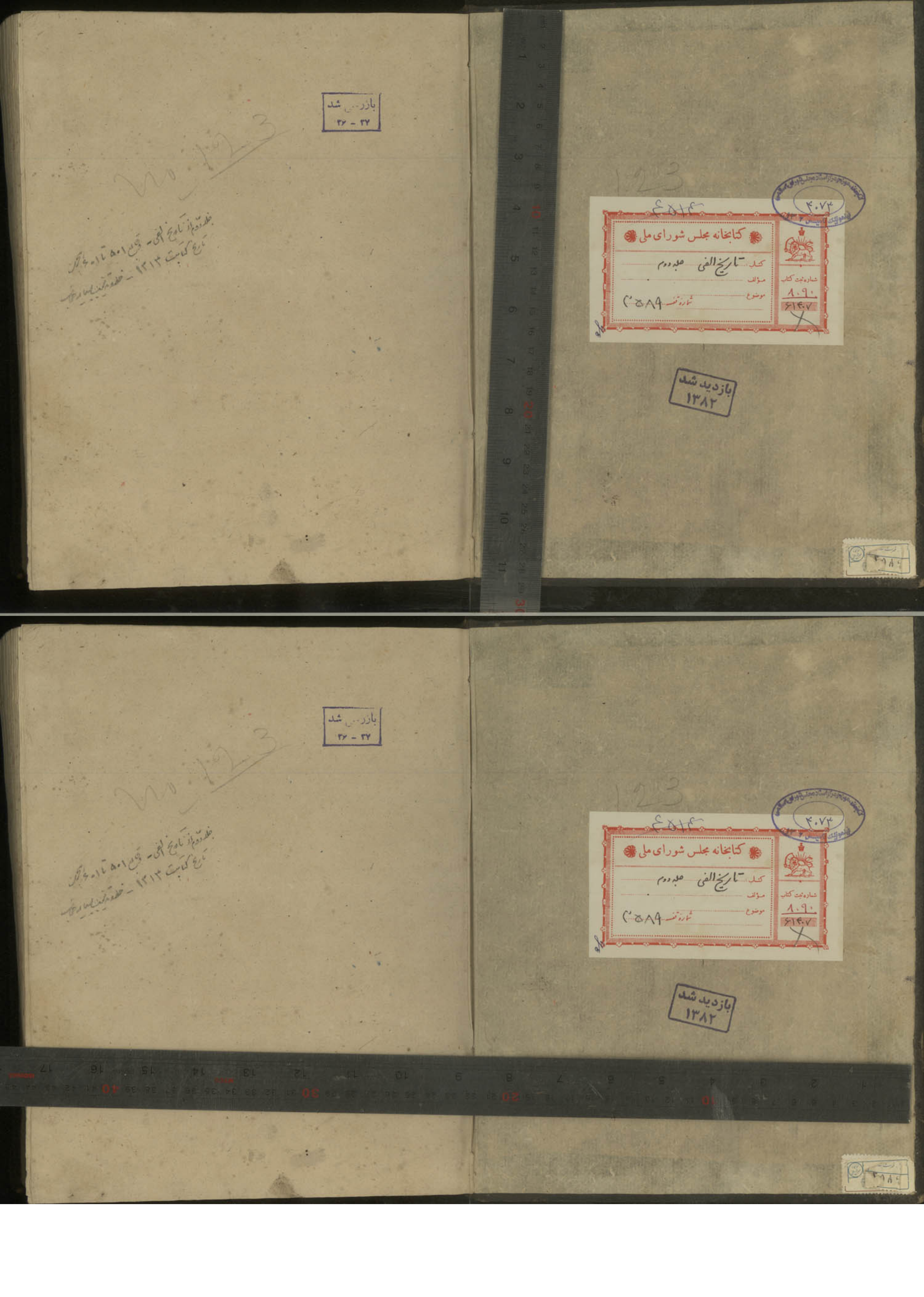
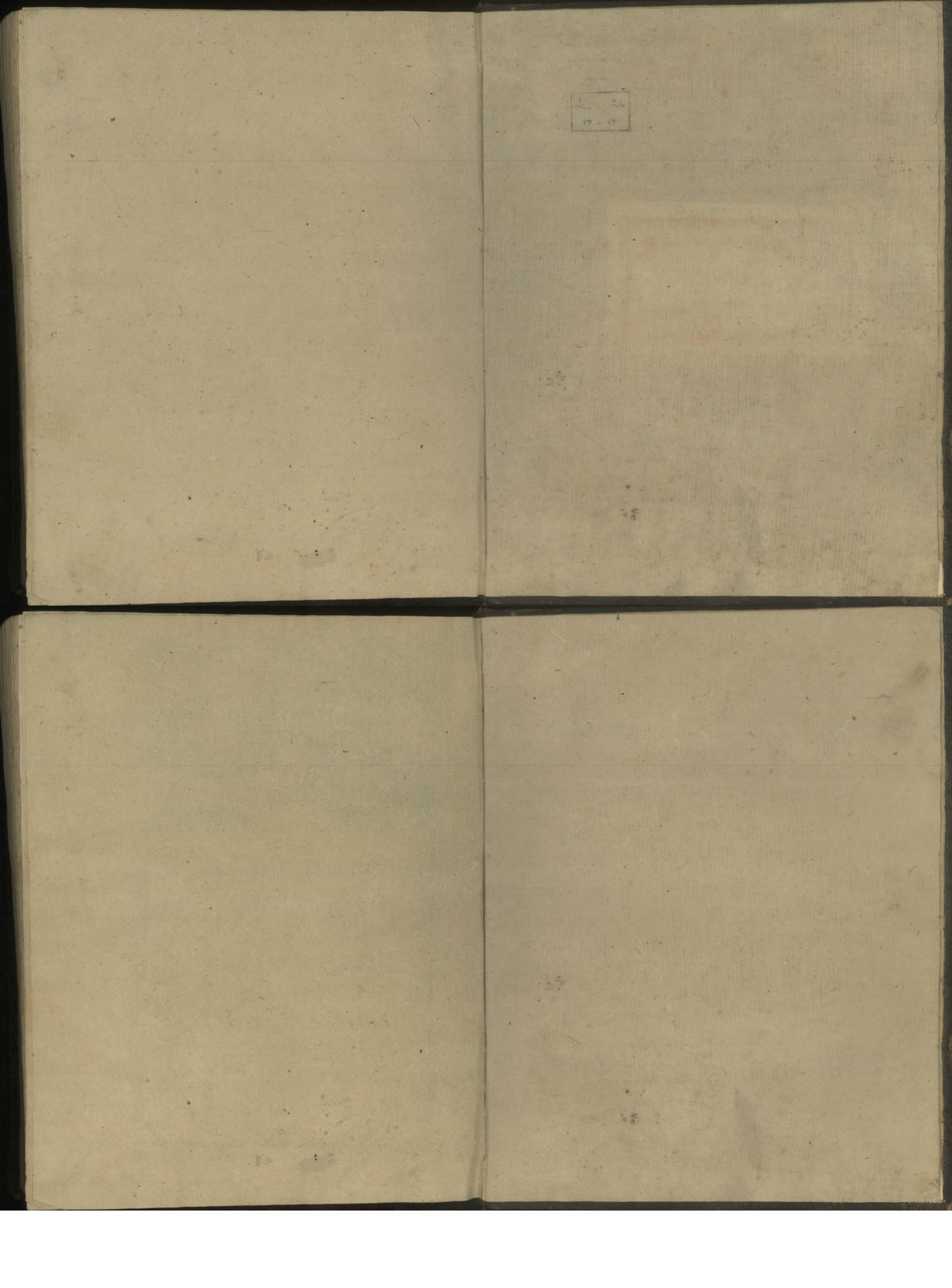
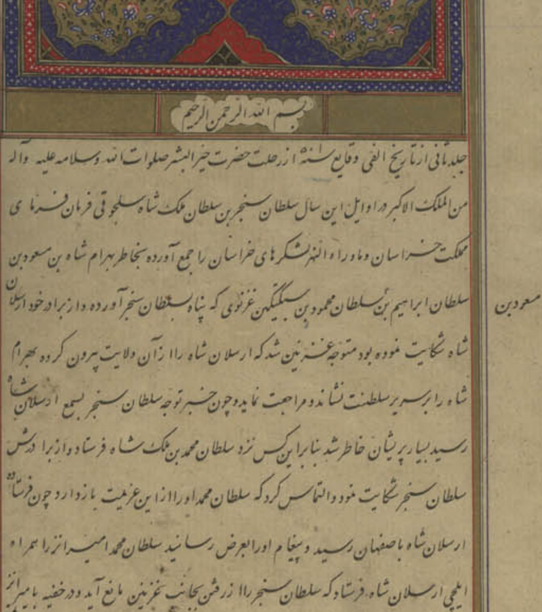



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب تاریخ الفی جلد دوم
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب
بازدید شد
۱۳۸۲





بسم الله الرحمن الرحیم

جلد ثانی از تاریخ الفی وقایع سنهٔ ۱ از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله وسلامه علیه وآله
من الملک الاکبر در اوایل این سال سلطان سنجر بن سلطان ملکشاه سلجوقی فرمان فرمای
مملکت خراسان وماوراء النهر لشکرهای خراسان را جمع آورده بخاطر بهرام شاه بن مسعود بن
سلطان ابراهیم بن سلطان محمود بن سبکتگین غزنوی که پناه بسلطان سنجر آورده واز برادر خود ارسلان
شاه شکایت نموده بود متوجه غزنین شد که ارسلان شاه را از آن ولایت بیرون کرده بهرام
شاه را بر سریر سلطنت نشاند ومراجعت نماید وچون خبر توجه سلطان سنجر بسمع ارسلان شاه
رسید بسیار پریشان خاطر شد بنابراین کس نزد سلطان محمد بن ملکشاه فرستاد واز برادرش
سلطان سنجر شکایت نمود والتماس کرد که سلطان محمد اورا از این عزیمت بازدارد چون فرستاده
ارسلان شاه باصفهان رسید وپیغام اورا بالعرض رسانید سلطان محمد امیر انزرا بهمراه
ایلچی ارسلان شاه فرستاد که سلطان سنجر را از رفتن بجانب غزنین مانع آید ودر خفیه بامیر انز
گفت که اگر برادرم بعزم غزنین بیرون رفته باشد زنهار که اورا منع نکنی که سلاطین از عزم

مسعود بن

خود باز گرداند

خود باز گردانیدن موجب خفت ایشان است ومن دوست میدارم که برادرم تمام عالم را مسخر
خود سازد چه جای غزنین واگر هنوز از خراسان بیرون نرفته باشد از زبان ما بگوی که اگر توانی
میانهٔ برادران مهم بصلح قرار دهی بهتر از آنست که جنگ باید کرد القصه امیر انز وقتی رسید که
سلطان سنجر چند منزل از خراسان بجانب غزنین رفته بود بنابراین امیر انز آنرا مطلقا چیزی که
دلالت بر منع او کند اظهار نکرد وارسلان شاه از غایت اضطراب علیحده کس نزد امیر انز
فرستاده واورا بانواع تحف وهدایا وقبول اموال بسیار بران داشت که بسلطان سنجر از سلطان
محمد چیزی بگوید که او از این داعیه بازگردد امیر انز هرچند در این باب بیشتر سعی نمود کمتر فایده داد و
سلطان سنجر کوچ بر کوچ متوجه آن صوب گشت وارسلان شاه چون از جانب سلطان محمد
وامیر انز نا امید شد زن عم خود را که خواهر سلطان سنجر بود از نژاد سلطان برکیارق وشوهر آن
زن را پدر ارسلان شاه کشته بود وآن عورت را در غزنین نگاه داشته وبعد از مدتها بحبالهٔ نکاح
خود در آورده بود نزد سلطان سنجر فرستاد که از وی درخواست گناه او نموده از این عزیمت بازدارد
و مبلغ دویست هزار دینار زر سرخ واز انواع جواهر نفیسه وتحفهای هندوستان بسیار بهمراه
خواهر سلطان سنجر نمود والتماس کرد که سلطان سنجر بهرام شاه را برای او بفرستد وچون
خواهر سلطان سنجر از بهرام شاه پیش از ارسلان شاه رضا مند بود سلطان را بر رفتن غزنین
تحریص کرد وتسخیر آن ولایت را آسان تقریر کرد واز انواع ظلم ارسلان شاه بکشتن برادران

خود با نواع عقوبة بعرض رسانید و برادران باب چنان مجد ساخت که با فوق نداشت القصه چون
ارسلان شاه از ممر خاطر سلطان سنجر نیز نا امید شد وی در مقام جمع سپاه بر آمد سی هزار سوار
و پیاده بی شمار و یکصد و شصت فیل که بر سر فیلی چهار مرد مسلح سوار بودند مستعد جنگ شده از
غزنین بیرون آمد و چون سلطان سنجر ببست رسید یکی از غلامان خود را نزد ارسلان شاه فرستاد
ارسلان شاه وی را گرفته در بعضی قلاع بند کرد چه او را جاسوس یافته بود و چون خبر بند کردن غلام
بسمع سلطان سنجر رسید در رفتن سرعت نمود ارسلان چون این شنید آن غلام را بر آورده نزد
سلطان فرستاد تا آنکه سلطان سنجر بیک فرسخی غزنین رسید از جانبین صفوف آراسته شد
و میمنه سلطان سنجر با میرانز قرار گرفت و میسره با بی الفضل والی سیستان و در قلب سپاه سلطان
با شصت هزار غلام ترک تیرانداز که پیش پیش قول می رفتند القصه چون هر دو طایفه بهم رسیدند
فیلان ارسلان شاه یکبار بر قول سلطان حمله آوردند و غلامان فیلان را بضرب تیغ و تیر باز گردانیدند
چون صف فیلان در قول کاری نتوانست کرد بجانب میسره بازگشته بیک لحظه میسره را متفرق و
پریشان کردند چون ابو الفضل این حال بدید از اسب پیاده شد و روی بفیل بزرگ که پیش پیش
همه می آمد آورد و بمجرد رسیدن او در زیر شکم فیل در آمد و بضرب خنجر آبدار شکم فیل را آنچنان
پاره کرد که تمامی روده های فیل فرو ریخت و دو فیل دیگر را نیز چنین بکشت و چون امیرانز که بر
میمنه بود این مردی بدید غیرت کرده وی نیز از عقب فیلان در آمد و به تیر فیلان را باز گردانید

چون فیلان

چون فیلان روی بگریز نهادند سپاه ارسلان شاه را پایمال ساخته از هم جدا افکندند از عقب
ایشان سپاه سلطان سنجر در آمده و بضرب تیغ دمار از روزگار لشکر ارسلان شاه بر آوردند القصه
ارسلان طاقتش نماند و روی بگریز نهاد و راه هندوستان پیش گرفت سلطان بغزنین داخل شد
و بهرام شاه در جلو سلطان پیاده میرفت چون بدار الایاله رسیدند سلطان سنجر پیاده شد و بعد از
چندی بهرام شاه را بر تخت نشانید و بیرون آمده خود در منزلی دیگر توقف کرد و مدت چهل روز سلطان
سنجر در غزنین توقف فرمود و هرچه از خزاین غزنویه بکار می آمد متصرف شد از انجمله پنج عدد
تاج مرصع که قیمت هر یک از آنها زیاده از دو هزار هزار دینار بود و سیصد قطعه دیگر از اقسام چیزهای
که مرصع بود که قیمت هر یکی از آنها زیاده از دو هزار هزار دینار بود و هفده عدد تخت مرصع از طلا و نقره
و این عجب نیست چرا که بقول سلطان محمود در خزانه او زیاده از یکصد رطل جواهر بود القصه چون
سلطان سنجر در غزنین قرار گرفت قلعه کلان که نه فرسخی غزنین واقع بود و تا این زمان هیچ احدی
آن قلعه را بجنگ نگرفته بود و چون ارسلان شاه برادر خود طاهر خان زاد را آنجا در بند داشت و محافظ
آن قلعه بوی آشنائی تمامی پیدا کرده بود بی کلفت بدست سلطان سنجر افتاد و پس سلطان سنجر
بعد از چهل روز از غزنین بجانب خراسان باز گردید و بهرام شاه بر سریر سلطنت غزنین قرار گرفت
و در غزنین و سایر بلاد غزنویه خطبه بنام سلطان سنجر خوانده شد و قبل از این این معنی بظهور
نرسیده بود با آنکه سلطان ملکشاه در این باب سعی بسیار داشت اما هیچ وجه صورت نگرفت

[illegible]

و چون ارسلان شاه خبر مراجعه سلطان شنید لشکر بسیار بر آورده متوجه غزنین شد و بهرام شاه چون
هنوز استعدادی نداشت بالضروره به بامیان رفت و بسلطان اعلام کرد و سلطان فی الحال یکی از
امرای خود را با لشکری بسیار بمدد او فرستاد و ارسلان شاه یکماه در غزنین قرار گرفت و در جستجوی بهرام
شاه میبود که ناگاه آوازه سپاه سنجری رسید سپاه او بواسطه ترسی که از سپاه سنجر داشتند متفرق شدند
ارسلان شاه چون این حال مشاهده نمود بالضروره پناه بکوههای افغانان آن دیار که در ساحل نیلاب واقعند
و هیچ پادشاه ذی شوکت بواسطه صعوبت راههای آن بر ایشان دست نیافته بود پناه برد بهرام
شاه او را تعاقب نمود و شروع در تاخت و تاراج ولایت افغانان کرد و بزرگان آنها را تهدید بسیار نمود آخر الامر
افغانان بعد از مضایقه و ممانعه بسیار چون جد و جهد بهرام شاه را مشاهده نمودند و خوف سلطان سنجر را
بسیار داشتند ارسلان شاه را گرفته باو سپردند سپهسالار سلطان میخواست که او را زنده نزد سلطان سنجر
بخراسان برد اما بهرام شاه او را زر بسیار داده ارسلان شاه را از دست او گرفت و در جمادی الاخر
سال آینده وی را بقتل رسانید و در پهلوی قبر پدرش مدفون نمود عمر او بیست و هفت سال بود مخفی نماند
که قتل ارسلان شاه اگرچه از وقایع سال آینده بود اما بواسطه آنکه حکایت از هم بریده نشود ذکر آن را
در وقایع امسال کرد تا مستحسن طبایع سلیمه گردد در بیست و چهارم ماه ذیحجه این سال
سلطان محمد در سن سی و هفت سال و چهار ماه و سه روز وفات کرد و ابتدای بیماری او در ماه شعبان بود
و روز بروز مرض او و روی در تزاید بود تا آنکه در روز عید اضحیه امرا و اعیان دولت خود را طلبیده مهمانی عظیم کرد

و مردم

و مردم را در حضور خود اطعام نمود و پسر خود سلطان محمود را در آن مجلس حاضر کرد و در اثنای این صحبت
سلطان محمد بیهوش شد بعد از ساعتی باز بهوش آمد و بعد از پنج روز بیماری او باز بجائی رسید که از زندگانی
خود نومید شد بنابراین فرمود که پسرش سلطان محمود را نزد او حاضر کردند و چون چشم او بوی افتاد بی اختیار
گریان شد او را نزد خود طلبیده و رویش بوسید بوی گفت ای فرزند دل بنه بر و تخت بنشین و رعایا
که بهین ودایع الهی اند بطریق عدل و شفقت و مرحمت سلوک کن که هر پادشاهی که پا از دایره عدالت
بیرون نهد و بر رعایا ظلم و بیداد کرد هرگز زندگانی و آسایش ندید و در آخرت بعذاب گرفتار است القصه
نصایح سودمند بسیار فرمود و وی را بر سریر سلطنت نشانید و سلطان محمود در آن وقت چهارده ساله بود
منقول است که چون سلطان محمد آن روز پسر خود سلطان محمود را فرمود که برو بر سریر سلطنت
قرار گیر محمود بعرض رسانید که منجمان میگویند امروز ساعت خوب نیست سلطان محمد گفت ای فرزند
راست می گویند اما امروز ساعت برمن خوب نیست والا بر تو مبارک است برو و بی ملاحظه بر سریر
متمکن باش پس سلطان محمود را لباس پادشاهانه در بر کرده و تاج مرصع بر سر نهاده بیرون فرستاد
که بر سریر سلطنت نشانند و امرا و اعیان دولت را عموما حکم کرد که بر سلطان محمود بسلطنت سلام
کنند و در اول [illegible] روز پنجشنبه ۲۴ ذیحجه که روز فوت او خواهد بود بار دیگر امرا را طلبیده و سفارش
بسیار کرد و سلطان محمود را نیز در حضور ایشان نصایح سودمند کرد و بعد الت وصیت کرد و در آن
باب مبالغه بسیار نمود و در روضة الصفا مسطور است که سلطان محمد در اواخر ایام حیات

بغزو هندوستان رفته در آن دیار بت سنگین که قریب به دو هزار من وزن داشت بدست او افتاد
شنود آن کس بدرگاه سلطان فرستاده پیغام دادند که اگر سلطان اسلام این بت را بما باز دهد
هم سنگ آن مروارید تسلیم سلطان میکنیم سلطان قبول نکرد و گفت اگر چنین کنم مرا محمود بت فروش
گویند همچنانکه آذر را بت تراش گویند آنگاه آن بت را باصفهان فرستاد و در آستانه مدرسه که مقبره
بجای اوست فرش انداخت در تاریخ ابن اثیر جزری آورده که از جمله حکایاتی که دلالت بر عدالت
و تقید سلطان محمد بشرع نبوی صلوات الله علیه و آله می کند یکی آنکه از بعضی سوداگران چند غلام ترک
خرید و بهای آنرا بوالی خوزستان حواله نمود و آن شخص بعضی از آنچه حواله شده بسوداگران رسانید
و بعضی را بوعده امروز و فردا می انداخت تا آنکه سوداگران تنگ آمده باصفهان آمدند و بعرض قاضی
شهر رسانیدند که با پیش شخصی حقی داریم که او بی طلب قاضی بمجلس حکم حاضر نمیشود قاضی جمعی از غلامان
خود را همراه سوداگران کرد که هر که را با ایشان نمایند در دار القضا حاضر سازند سوداگران بدار الاماره
سلطان محمد درآمدند چون نظر سلطان بر ایشان افتاد از حاجب پرسید که چه کسانند حاجب چون
از ایشان پرسید سوداگران گفتند که ما بشخصی دعوی داریم و میخواهیم که او را در دار القضا برده
حق خود را از وی بستانیم سلطان پرسید که بر که دعوی دارید گفتند بر سلطان القصه چون حقیقه حال
روشن شد سلطان فرمود که آنچه از ایشان مانده بود از خزانه تسلیم ایشان نمودند و حاکم خوزستان را
مصادره نمود و از حکومت آن ولایت عزل کرد و بعد از آن همیشه تأسف میخورد که من چرا همراه ایشان
بدار القضا

بدار القضا نرفتم تا بعد ازین هیچ دیگری باشد و از جمله حکایاتی که دلالت بر دیانت و مروت
او می کند یکی آنکه ابی احمد قزوینی خزانه دار او بوده فوت شد و بعد از فوت او خازنان خزانه
را بعرض سلطان رسانیدند اتفاقا در اثناء عرض خزانه حقه پیدا شد پر از نفایس از جواهر سلطان
فرمود که این جواهر از من نیست چه مدتی مدید است که ابواحمد خازن این جواهر را نزد من آورده بود که این را
جماعتی از سوداگران میفروشند و من حکم زر دادن نکردم اکنون این حقه را بجا نگاه داشته صاحبش را
پیدا کنید اگر راضی شوند از ایشان بخریم و الا بایشان باز دهید بعد از تحقیق و تفتیش بسیار معلوم
شد که صاحبان آن جواهرات بعضی از سوداگران عرب بودند که بعد از فوت ابواحمد یقین کرده بودند که
جواهر ایشان رفت و از آن جهه ناامید مطلق شده بودند آخر الامر ایشان را پیدا کرده حقه را
بایشان با جواهرات باز دادند و این سه بیت از نتایج طبع اوست بضرب تیغ جهان گیر و گرز قلعه
کشای جهان مسخر من شد چه تن مسخر رای بسی قلاع گشادم بیک فشردن پای بسی ملاد
گرفتم بیک اشارت دست چه مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت بقا بقای خداست
ملک ملک خدای و مدت سلطنت او دوازده سال و شش ماه بوده در ایام او بسی از قلاع
اسمعیلیه فتح شد چنانکه گذشت از انجمله قلعه کلام بود که والی آن قلعه حسن بن صباح ابن حمیر بن
علی بن موسی بوده و فتح این قلعه بر دست امیر نوشتکین علی بن شیرگیر بود حاکم آوه و ساوه و ری
و هم چنین قلعه پیره را که هفت فرسخی قزوین بود انوشتکین فتح نمود و قبل ازین در طی سنوات

چهار صد و هفتم قلمی شده که انوشتکین قلعه الموت را محاصره داشت و کار بر ایشان انچنان تنگ
آورد که زنان خود را بیرون فرستاده از انوشتکین امان خواستند و انوشتکین قبول ایشان نکرده زنان
ایشان را بدرون قلعه باز فرستاد و حسن صباح هر روز یکی از اهالی آن قلعه را نانی و سه چار مغز میداد
که در این اثنا خبر مرگ سلطان محمد رسید و انوشتکین هر چند بامرائی که سلطان همراه او کرده بود
گفت که هر چند سلطان فوت شده ما را الحال از محاصره این قلعه که کار را باضطرار رسانیده ایم
برخواستن معنی ندارد چه اگر ما از اینجا کوچ کنیم ایشان بیرون می آیند و تمام این ذخایر که ما جمع کرده ایم
بقلعه میبرند و قوت میگیرند ایشان ظاهرا سخن انوشتکین قبول کردند اما شب شد همه انوشتکین را
گذارده روی باصفهان آوردند و علی الصباح وی با جمعی از غلامان مانده بود که ناگاه از قلعه باطغیان
بر سر انوشتکین آمدند انوشتکین بالضروره راه گریز پیش گرفت و در این سال جوسکین
فرنگی صاحب قلل ناشر با دویست سوار از طبریه شام ایلغار نموده بی خبر بر قبیله بنی خالد ریخت
و اموال و اسباب و چهارپای ایشانرا غارت کرد و جمعی را اسیر کرد و از ایشان پرسید که بنی ربیعه
در کجا فرود آمده اند گفتند در وادی سلاله میانه دمشق و طبریه جای گرفته اند جوسکین یکصد و پانزده
سوار جدا کرد و بجانب وادی سلاله فرستاد و خود نیز با پنجاه سوار از راه دیگر روانه بر سر ایشان شد پیش
از رسیدن ایشان طایفه ربیعه خبر شده بودند میخواستند بگریزند که رئیس ایشان مانع آمده و نگذاشت
بلکه فرمود تا همه مستعد جنگ شده در کمینگاه قرار گرفتند اتفاقا پیش از آنکه جوسکین بانجا رسد آن
صد و پنجاه

صد و پنجاه نفر بانجا رسیده بودند بنی ربیعه رسیدن ایشانرا بی سردار غنیمت دانسته فی الحال حمله بر ایشان
حمله بردند و اسبان ایشانرا بی کردند چون فرنگان پیاده ماندند بنی ربیعه شروع در قتل ایشان نموده هشتاد نفر
از ایشانرا بقتل آوردند و دوازده نفر از بزرگان آنها را اسیر گرفتند که هر یکی از آنها در بهای خود مبلغی عظیم میدادند
باقی را نیز بند کرده بدمشق فرستادند و چون این خبر بجوسکین که بواسطه گم کردن راه بایشان نتوانست رسید
از همانجا بجانب طرابلس باز گردید و از آنجا سپاه بسیار بهم آورده متوجه عسقلان شد اهالی آن شهر
از آن خبر یافته مستعد قتال شدند بعد از رسیدن جوسکین میانه ایشان جنگی واقع شد بعد کشتن از
هر دو جانب جوسکین طاقت نیاورده روی بگریز نهاد و در این سال سلطان سنجر فرمود که امیر
منکربرس را که از امرای بزرگ سلطان محمد بود آن مقدار زمان از طعام منع کردند که از گرسنگی مرد
منشاء رنجش سلطان از وی آنکه بعد از فوت سلطان محمد یکی از حرمهای او را که مادر سلطان مسعود بود
قبل از تمام عده تصرف نموده بخانه خود برده و دیگر آنکه چون سلطان محمود پسر سلطان محمد از عم خود شکست
یافت وی بی رخصت سلطان محمود ببغداد رفته بجنگی آن شهر قیام نمود و چندین خانه صاحب جمعیت
آن را غارت نمود و چندان ظلم و بیداد در آن شهر کرد که زیاده بر آن متصور نبود تا آنکه میانه سلطان
سنجر و برادرزاده مصالحه شد و در بغداد خطبه سنجری خوانده شد بالضروره وی از بغداد متوجه اردوی
سلطان سنجر شد و از بعضی تواریخ چنین ظاهر میشود که چون این نوبت امیر منکربرس را که
بجانب بغداد رفت دبیس بن صدقه کس ببغداد فرستاده او را مانع شد از در آمدن در بغداد

بنابراین وی باز گشته بسلطان پیوست و سلطان از بسکه از او کدورت داشت فرمود که هر چند
من امرا سلطان محمود را عفو کرده ام اما این حرام نمک را نمیکذارم و در ساعت اشاره کرد او را کرفته
آن مقدار در شنبه نکاه داشتند که جان داد و دراینسال امیر علی ابن عمر که حاجب سلطان محمد بود
در دولت سلطان محمود بمرتبه بزرگ رسیده اتابک او شده بود باشاره سلطان محمود بقتل
رسید و باعث انکه چون شان و بزرگی او در زمان سلطان محمود بجائی رسید که تمامی سپاه در مقام
اطاعت او بودند و مطلقا از سخن او در نمی کذشتند امرا دیگر بروی حسد برده میانه او و سلطان محمود
نفاقی بهم رسید و کار بان کشید که سلطان محمود قصد کشتن او کرد وی براین حال اطلاع یافته از
پیش سلطان محمود کریخت و بقلعه برجین که میانه بروجرد و کرج بود رفت و اهل و عیال و ذخایر او
دران قلعه بود و از انجا کوچ و بنه خود را برداشته با دویست سوار بجانب خوزستان که در انوقت
آن ولایت را قوری بن برسق و برادر زادهای او و علی بن یلنکی و هندو بن زنکی داشتند رفت چون
بان حوالی رسید کس پیش اولاد برسق فرستاده و از آنها امان طلبید ایشان ملتمس او را قبول نکرده
لشکری فرستادند که اورا از درآمدن آن شهر مانع شود و در شش فرسخی شوشتر آن هر دو طایفه بهم رسیده
آتش جنک میانه ایشان بالا کرفت و بعد از ساعتی سپاه امیر علی روی بکریز نهادند اتفاقا در اثنا
راه که سپاه خوزستان در پی ایشان می تاختند و آنچه می یافتند بغارت میبردند اسب امیر علی
از رفتن باز ماند و اسب دیگر طلبید که سوار شود چون اجلش رسیده بود در وقت فرود آمدن از اسب

دامنش

دامنش در زیر اسب اول بند شد یکبار آن را جدا کرده میخواست که فرود آید که بازهمان جا دامنش در بند شد
و بایتواسطه قدری درنک واقع شد که خوزستانیان رسیده او را دستکیر کردند و نزد اقور بن برسق بردند
وی حقیقه حال بعرض سلطان محمود رسانید سلطان سرش طلب کرد و کفت اموال او از شماست
و دراینسال میانه اهل قرطبه و سپاهیان امیر المسلمین علی بن یوسف ابن یاشف جنک واقع شد
کار بجائی رسید که سپاهیان طاقت ایشان نیاورده از شهر بیرون رفتند و تفصیل این مجمل انکه از جانب
امیر المسلمین علی ابن یوسف والی قرطبه ابوبکر بن یحیی بود اتفاقا روز عید اضحی که مردم شهر از زنان
و مرد بتفرج بیرون آمده بودند یکی از غلامان ابوبکر مذکور نسبت بعورتی از زنان شهر دست دراز
کرد و آن عورت فریاد برآورد و از مردمی که در آنجا بودند داد خواهی نمود و مردم در صدد منع آن غلام شدند
پس درمیان غلامان و اهالی شهر جنک واقع شد و آن روز تمام جنک بود چنانکه از طرفین جماعتی کشته شدند
و چون شب شد جنک تمام شد و این خبر به ابویحیی رسید آتش قهرش برافروخت در مقام آن شد
که اهالی آن شهر را تنبیه کند و دراینوقت جمعی از علما و فقها و اکابر و اعیان شهر بخدمت او رفته بعرض
او رسانیدند که صلاح تو در آنست که یکی از این غلامان را بسیاست تمام بکشی تا دست بعورات مردم
دراز نکنند و این چنین فتنه بهم نرسد و رعایای تو ترا نیز دوست دارند و در مقام فرمان برداری
تو باشند و مع هذا موجب نیکنامی تو میشود القصه هر چند مردم آن بی خبر را باینطور سلطنت و بزرگی
نصیحت کردند قبول نکرد و جانب غلامان خود را نکذاشت و علی الصباح لشکری آراسته

در مقام جنک با رعایا شد و چون مردم شهر قرطبه دیدند که ابوبکر در جنک و قتل ایشان بجد آمد
بالضروره فقها و علما و اعیان شهر سوار شده با خلایق بسیار هجوم آوردند و باندک توجه بسیاری از
سپاه او بقتل رسید آخر سپاه بقصر امارت برد اهالی شهر او را محاصره کردند چون کار براو تنک شد بتعب
و مشقت بسیار خود را از ان قصر بیرون انداخت از نزد آن مردم کریخت اهالی شهر او را کذاشته
بنهب اموالش رفتند وی بفلاکت تمام خود را بمهدیه رسانید و حقیقه حال بیوسف بن علی رسانید
وی از شنیدن اینواقعه بسیار درهم شد و فرمود که از اطراف و جوانب لشکر جمع آمده خصوصا
از صنهاجه و زناته که این دو طایفه عظیم بزرکند و در نزدیکی افریقیه و مهدیه مغرب مکان دارند بهم رسانیده
و در اوایل سال آینده متوجه قرطبه شد و چون مردم قرطبه آن حقیقه حال خبر شدند ایشان نیز دل
بمرک نهاده در مقام ضبط شهر شدند و اسباب و آلات حرب بهم رسانیده در شهر منادی کردند که هرکه
ناموس خود دارد و باید که در این معامله از کشته شدن اندیشه ننماید و فقها و علما قرطبه از ترس
خود مردم را بجنک ترغیب می نمودند تا انکه علی بن یوسف بدان نواحی رسیده دید که اهل آن شهر بسیار
در جنک بجد اند و تا رمقی در بدن دارند دست از جنک باز نخواهند داشت بنابراین جماعتی درمیان
انداخته بصلح راضی شد اما بشرط انکه آنچه مردم از ابوبکر برده اند باز دهند ایشان قبول کرده تاوان
آنچه ضایع شده بود دادند و رفته فرونشست ودراینسال علی بن یحیی صاحب افریقیه مغرب
لشکری از راه دریا بکرفتن شهر قابس که والی آن شهر رافع بن مکین بن معانی بود فرستاد و آن شهر را

محاصره نمود

محاصره نمود باعث فرستادن لشکر بآن شهر آن بود که رافع مذکور در اواخر زمان یحیی کشتی از برای سوداکری
ساخته و سوداکرانی که همیشه در کشتی یحیی بسوداکری می رفتند بکشتی خود درآورد و یحیی بواسطه عداوتی که
داشت در مدارا کردن باخلایق مطلقا از این معنی نرنجید و با رافع در این باب مناقشه نکرد و چون یحیی
فوت شد پسرش علی این حرکت را بسیار ناخوش دانسته در مقام انتقام از رافع شد و لشکری
بر سر وی فرستاد و رافع چون طاقت مقاومت علی نداشت بالضروره بپناه بوجار فرنکی برد و میانه او
و علی بن یحیی دوستی تمام بود و جار در مقام امداد رافع شد و جمعی کثیر از فرنکان را در کشتی نشانید و به مدد
رافع فرستاد اتفاقا کذر کشتی وجار بر حوالی مهدیه افتاد که دار السلطنه علی بن یحیی بود و چون محقق شد
که ایشان بمدد یحیی میروند علی کشتی پر از سپاه در عقب ایشان فرستاد که مبادا مردم کشتی اول برا که
بقابس رفته مقاومت ایشان نتوانند کرد اتفاقا آن هردو کشتی برابر بقابس رسیدند و چون رافع
صاحب قابس براین حال اطلاع یافت مطلقا از شهر بیرون نشد و بمردم وجار ملاقات نمود بنابراین
فرنکان بازکشتند و بجانب صقلیه رفتند و سپاه علی بن یحیی شهر قابس را محاصره داشتند و کار را
بر اهالی ایشان تنک آوردند رافع چون دید که باین کثرت در شهر بودن معنی ندارد بالضروره لشکر بسیار از
قبایل عرب جمع آورده شهر را بشخصی از معتمدان خود سپرد و خود با حشم و سپاه بسیار متوجه مهدیه شد
و چون بآن حوالی رسید مدتی مدید میانه او و سپاه علی بن یحیی محاربات بود آخر الامر رافع طاقت نیاورده
بجانب قیروان رفت و آن شهر را جبرا و قهرا کرفته متصرف شد و چون خبر کرفتن قیروان بسمع

علی بن یحیی رسید لشکری بسیار بدفع او فرستاد و رافع چون تاب جنگ آن جماعت را نداشته فرار را
گذاشته باز بجانب قابس رفت و جمعی از صلحا و علما در میان انداخته با علی بن یحیی صلح کرد اما
میانه یحیی و جارفسر کی که قبل ازین دوستی بود بواسطه امداد او برافع دوستی را بعداوت
کراه و جار شروع در بی اندامی کرده علی بن یحیی تاب حرکات او نیاورده در مقام جمع سپاه شده و چون
بوجار رسید دست از آن حرکات ناشایسته که میکرد باز داشت ودراینسال قتل لولو
خادم ملک رضوان بن تتش بن الب ارسلان سلجوقی صاحب حلب بود که مهمات سلطان شاه بن
ملک رضوان را بعد از قتل برادرش الب ارسلان بن ملک رضوان از پیش خود گرفته هیچ احدی را
در آن باب دخل نمیدادی و سبب کشتن وی آن بود که دراینسال جمعی از خواص سلطان شاه بعرض او رسانیدند
که لولو خادم قصد کشتن تو دارد و امروز یا فردا برین معنی اقدام خواهد نمود و سلطان شاه چون
بر حقیقه حال اطلاع داشت بلولو گفت مدتی است که حاکم قلعه جعبر سالم بن مالک میل آن دارد
که بملازمت ما رسد اما میگوید که تا لولو خادم اینجا نیاید و من مدار و قرار مهمات ندهد خاطر من با تکلیف
فارغ نشود و این معنی صورت پذیر نخواهد شد القصه لولو خادم را بجانب قلعه جعبر فرستاد و
جمعی را فرمود که در راه هرجا که فرصت یابند رفع او نمایند بنابرین چون لولو بحوالی قلعه جعبر رسید
از اسب فرود آمد که طهارت کند که از سپاه او جمعی از ترکان فریاد خرگوش برآورده بدان
جانب دویدند و لولو خادم را گمان آنکه ایشان بشکار خرگوش میروند و نمیدانست که آب بگوش خر میکنند

که یکبار چون نزدیک لولو خادم رسیدند آنچنان تیری بجانب وی انداختند که در حال جان بقابض
ارواح سپرده و چون لولو خادم کشته شد مهمات ملکی و مالی سلطان شاه بشمس الخواص مفوض شد و بعد از
اندک مدت او را مصادره نموده معزول شد و مهمات سلطان شاه بی رونق شد و از خزاین ملک
رضوان هیچ باقی نماند و اکثر آن را لولو خادم ضایع ساخته بود بنابرین اهالی حلب از ترس آنکه مبادا
فرنگان که پیش آمده بودند و از انطاکیه تا بیت المقدس و باقی سواحل شام تا نواحی حلب را داشتند
نیز بر آن شهر استیلا یابند کس پیش امیر ایلغازی که از امرای سلجوقیه و حاکم ماردین بود فرستادند و شهر را
باو تسلیم نمودند چون ایلغازی بشهر در آمد دید که از خزائن ملک رضوان چیزی باقی نمانده که بزود او با فرنگان مقاومت
تواند نمود پس پسر خود حسام الدین را نزد شاه گذاشته و خود بجانب ماردین رفت که سپاه بسیار از آنجا
جمع آورده با استعداد تمام بجانب حلب باز آید ودراینسال در شب چهاردهم ماه صفر خسوف
کلی ماهتاب واقع شد در آن وقت فوجی از فرنگان شهر حماة ریخته یکصد نفر را بقتل آوردند و اموال
بسیار بتاراج بردند و هم در این سال ملک قسطنطنیه فوت شد و پسرش یوحنا بجایش نشست
و دراینسال دوقس صاحب انطاکیه که هرساله بتاخت بلاد اسلام می آمد فوت شد و در روز
عرفه اینسال در عراق عرب و جزیره و سایر بلاد آن دیار زلزله عظیم شد که اکثر عمارات آن دیار خراب
شد و خلقی انبوه در آن زلزله هلاک شدند و از اعیان علمای شافعیه قاضی مرتضی ابومحمد عبدالله بن ال
قسم بن مظفر شهرزوری که در زمان خود سرآمد شعرای عرب بود وفات یافت در ماه ربیع الآخر این سال

امیر حاج یمن بن عبدالله ابوالخیر مستظهری که با وجود تجرد در علم حدیث در کرم و سخاوت های آثار
حاتم طی و معن بن زائده بود فوت شد وقایع سال پانصد و یکم از رحلت حضرت خیر البشر در
اوایل این سال منصور زجیب که مدبر امور سلطان محمود بن سلطان محمد بود کس ببغداد فرستاده از خلیفه
مستظهر بالله التماس نمود که در بغداد و سایر شهرهای عراق عرب خطبه بنام سلطان محمود خوانده شود
و خلیفه مستظهر التماس او را اجابت نموده در سیزدهم محرم این سال خطبه سلطان محمود را خواندند و سلطان
محمود در ابتدای سلطنت خود دبیس بن صدقه را که بعد از قتل سیف الدوله پدرش در خدمت سلطان
بود باز او را بحله فرستاده و ولایات پدرش را باو داده بود چون بحله رفت چندان اعراب بوی
جمع شدند که عشر عشر آن پیش پدرش نمی آمدند در اینوقت اقسنقر برسقی در رحبه بود و رحبه جاگیر او بود
القصه آنکه نزد سلطان رفته جاگیر دیگر بگیرد چه حاصل رحبه باو وفا نمی کرد باصفهان رسید چون
سلطان محمد از میان رفته بود سلطان محمود او را بعنایات پادشاهانه سرافراز کرده شحنگی بغداد او را
باو عنایت فرمود و مجاهد الدین بهروز را از شحنگی عزل نمود چون وی متوجه بغداد شد مجاهد الدین
از بغداد بگریخت و بتکریت که جاگیر او بود رفت پس امیر اقسنقر بعد از اندک مدتی از شحنگی معزول شد
و شحنگی به امیر منکبرس که از اکابر امرای سلطان محمد بود دادند وی نایب خود امیر حسین بن اوزبک
که از امرای ترک و صاحب اسدآباد و پسر خوانده او بود بشحنگی فرستاد و چون وی بدان نواحی رسید
امیر اقسنقر برسقی از خلیفه مستظهر التماس نمود که خود کس نزد امیر حسین فرستاده او را چند روز توقف

نماید که جواب عریضه او از نزد سلطان باز آید چون فرستاده نزد امیر حسین آمد امیر حسین گفت که اگر خلیفه
امر فرماید که من باز گردم قبول دارم اما توقف در بیرون ماندن بغداد تا باز آمدن جواب عریضه بهیچ وجه ممکن
نمی شود القصه امیر حسین بی توقف متوجه بغداد شد اقسنقر سپاه خود را مستعد کرده از بغداد بیرون آمد و در
ظاهر بغداد میان ایشان آتش جنگ بالا گرفت آخر برادر امیر حسین کشته شد و امیر حسین خود با جمعی گریخته
باردوی سلطان محمود پیوست و اینواقعه در ربیع الاول روی نمود قبل از وفات خلیفه ودراینسال
در شانزدهم ربیع الآخر مستظهر بالله احمد بن مقتدی بامر الله در سن چهل و یکسال و ششماه و
دو روز بعلت یرقان وفات کرد و مدت خلافت او بیست و چهار سال و سه ماه و یازده روز بود و وزراء
او یکی عمید الدوله ابومنصور جهیر بود و دیگری سدید الدوله ابوالمعالی هبة الله بن المطلب و نجم نظام الدین
ابومنصور الحسین بن محمد بود و نواب وزرای او دو کس بودند یکی امین الدوله ابوسعد بن موصلایا و دوم
قاضی القضاة ابا الحسین علی بن محمد دامغانی و در ایام خلافت او خطبه بنام سه کس از سلاطین سلجوقیه
در بغداد و سایر بلاد عراق خوانده شد یکی تاج الدوله تتش بن الب ارسلان دوم سلطان برکیارق
بن ملکشاه سیم برادرش سلطان محمد واز عجایب اتفاقات آنکه بعد از فوت سلطان الب
ارسلان فوت قایم خلیفه دست داد و بعد از فوت ملکشاه فوت مقتدی بود و بعد از فوت سلطان
محمد در ماه مرقوم مستظهر فوت شد و این از عجایب اتفاقات است ولهذا حکما گفته اند که سلاطین
باید که خواهان مرگ یکدیگر نباشند چه مقتضای اوضاع فلکی طالعهای ایشان اکثر باهم موافق و مناسب

می باشد در ضعف و قوت در این باب اهل نجوم دلایل و براهین اقناعی منضم تجربه بسیار آورده اند
و کسیکه میل اطلاع بر آن دارد رجوع بکتب احکام نجوم کند

ذکر خلافت المسترشد بالله

ابو منصور فضل بن العباس احمد بن المستظهر بالله عباسی او ولیعهد پدر خود بود مدت هفت
و سه سال چه در اوائل خلافت پدرش مستظهر دو برادرش که یکی عبد الله محمد و دیگری ابو طالب
عباس و بنی اعمام او و پسران مقتدی بامر الله باتفاق جمیع امرا و سادات و سایر اعیان دولت و فقها با او بیعت
کردند و مساعی در گرفتن بیعت مسترشد بالله قاضی ابو الحسن دامغانی بود که در آنوقت نایب الوزاره
بود و در ایام خلافت عباسیه غیر از سه نفر از قضاة که یکی احمد بن ابی داود که متولی اخذ بیعت از برای
الواثق بالله بود و دویم قاضی ابو علی اسمعیل بن اسحق که متولی اخذ بیعت از برای المعتضد بالله بود و سیم
ابو الحسن دامغانی مذکور هرگز در امر خلافت و بیعت مدخل نداشتند و بعد از آنکه بیعت به مسترشد قرار گرفت
قاضی القضاة را از نیابت وزارت عزل نمود و ابو شجاع محمد بن ربیب را منصب وزارت سرافراز
کرده

و در اینسال چون بیعت بر مسترشد قرار گرفت برادرش ابو الحسن بن مستظهر بالله
با سه نفر از ملازمان خود در کشتی سوار شده بجانب مداین رفت و از مداین روی بحله آورد و پناه بدبیس
بن صدقه که والی حله بود برد و دبیس او را عزیز داشته بانواع تعظیمات او را ملاقات کرد و چون
مسترشد شنید نقیب النقبا شرف الدین علی بن طراد زینبی را بطلب او نزد دبیس فرستاد دبیس
مقدم او نیز عزیز داشت و بعرض خلیفه رسانید که بنده از بندگان مخلص خلیفه است و در جمیع

اوامر و نواهی مطیع و منقاد اما چون برادر خلیفه پناه بمنزل من آورده من این عار را بر خود و قبیله
خود روا نمی دارم که او را از منزل خود بیرون کرده بکسی دهم چون نقیب النقبا عذر دبیس شنید و برادر آن
باب معذور داشت و خود نزد ابو الحسن بن مستظهر بالله رفت و او را بر فتن بغداد و نزد برادرش شد
ترغیب نموده و نقیب النقبا متکفل آن شد که برادرش اصلا قصد او نکند چون ابو الحسن این کلمات
شنید در جواب گفت که من آن برادر بواسطه آن گریخته ام که قصد مخالفت او داشته باشم بلکه منشاء
گریختن من آن بود که مبادا برادرم قصد مخالفت او داشته باشم بلکه منشاء گریختن من آن بود که مبادا
برادرم قصد من کند اکنون که شما متکفل آن می شوید من نیز مثل سایر خدمتگاران بخدمت او قیام خواهم
نمود و چون این خبر بدبیس رسید بسیار خوشحال شد و گفت من خود نزد خلیفه میروم و در باب تو از
وی عهود و مواثیق می گیرم چون نقیب النقبا این خبر بخلیفه رسانید ایشان گفتند که من هرگز قصد او نکنم
و او را از فرزندان خود عزیزتر میدارم در این اثنا خلیفه را مهمات دیگر پیش آمد که از برادر غافل شد
تا آنکه مدت هفتسال و هشت ماه بر این بگذشت و جماعتی مردم فتنه طلب ابو الحسن بن مستظهر را فریب
داده از حله بجانب واسط بردند و چون وی بواسط رسید جمعی کثیر از اطراف و فتنه انگیزان بر وی
جمع شدند وی بقوت ایشان واسط را متصرف شد و چون خلیفه شنید در جمیع بلاد عراق و غیر آن
خطبه ولایت عهدی را باسم پسر خود ابو جعفر منصور که در آنوقت در سن دوازده سالگی بود خواند
بعد از آن کس نزد دبیس بن صدقه فرستاد که الحال برادرم از جوار تو بیرون است و در مقام

فتنه انگیزیست مناسب آنست که تو مردم خود را فرستاده او را بدست آوری دبیس قبول کرده
و سپاه خود را بطلب او باطراف و جوانب فرستاد چون ابو الحسن این شنید بسیار مضطرب شد و از واسط
بیرون رفت و در صحرای آن حوالی راه گم کرده و مردم از وی متفرق شدند و سپاه دبیس باو رسیده
تمام اسبابش را تاراج کردند و ابو الحسن با ده نفر از خدمتگاران در صحرای بیعقوبا بتشنگی گرفتار شد
و میانه او و آب مسافت پنج فرسخ بود و او را با اصحابش قدرت رفتن یکفرسخ نبود در این حال دو بدوی
از سپاه دبیس باو رسیده آب دادند و او را بر شتر سوار کردند و نزد دبیس آوردند و دبیس بعد از آنکه
مبلغ پنجهزار دینار از مسترشد گرفت او را بوی داد و چون نزد خلیفه رسید بسیار اعزاز یافت و جائی
که خود قبل از خلافت در آنجا بود بوی داد و اقسام تحف برای او فرستاده مطلقا از گذشته نگفت
و مدت مفارقت او از مسترشد یازده ماه بود

و در اینسال آمدن ملک مسعود بن سلطان محمد
با اتابک خود جیوش بیک بود از موصل ببغداد و ممانعت برسقی و دبیس ایشان را و آنچه میان ایشان واقع شد
در تاریخ ابن اثیر آورده که در جمادی الاول این سال برسقی بقصد آنکه دبیس بن صدقه را از حله بیرون
کند با سپاه بسیار برقه آمد و دبیس چون بر حقیقه حال مطلع شد او نیز در مقام جمعیت سپاه شد و جمعی
کثیر از اعراب بهم رسانید و در وقتی که ملک مسعود بن سلطان محمد با اتابک خود جیوش بیک در موصل
می بود چون این خبر بسمع ایشان رسید جمعی از امرا ایشان بعرض رسانیدند که در اینوقت که امرا
عراق عرب یعنی دبیس و برسقی با یکدیگر در مقام مخالفت اند گرفتن عراق عرب باسهل وجوه ممکن است

بنابراین ملک مسعود با اتابکش جیوش بیک لشکر بسیار بهم رسانیده متوجه بغداد شد و قهر الملک ابو علی
بن عمار صاحب طرابلس و قسیم الدوله زنگی بن آق سنقر و ابو الهیجا صاحب اربل و کراوین بن خراسانی
ترکمان صاحب بوازیج که در غایة شجاعت و مردانگی بود همراه او شده متوجه بغداد شد و چون این خبر
بامیر برسقی رسید وی نیز در مقام استعداد شده مهیای جنگ شد و ملک مسعود بدین حال اطلاع یافته
امیر کرا از برای نزد او فرستاد و پیغام داد که تو را با من جنگ کردن چه فایده پدر من سلطان محمد تو را اتابک
من کرده بود و اکنون من تو را هم چنان اتابک خود میدانم و یقین من آنستکه تو از من خوف نداری و
ترس تو از امیر جیوش بیک است من ضامن که از وی بتو هیچ آزاری نرسد و چون امیر برسقی
از امیر جیوش بیک خاطر جمع شد ترک خصومت نموده بملازمت ملک مسعود آمد اما دبیس چون از ملک
مسعود بسیار وهم داشت جرأت بر ملاقات او نمی نمود اما با رسال تحف و هدایای لایقه خاطر او
نگاه میداشت تا آنکه از جانب اصفهان امیر عماد الدین سنکر با لشکری بسیار از قبل سلطان محمود
بعزم محاربه ملک مسعود رسید و چون این خبر در بغداد شایع شد ملک مسعود برسقی را از بغداد بجنگ
بیرون فرستاد و امیر عماد الدین بر این حال اطلاع یافته پیش از آنکه برسقی باو رسد از آب دجله
گذشته بحله رفت و با دبیس بن صدقه متفق شد و پیش از اتفاق عماد الدین سنکر با ملک مسعود
در مقام ملاطفت و ملایمت در آمد و از تحف و هدایای نفیسه جهة او فرستاد و چون امیر عماد الدین
بوی پیوست ایشان با یکدیگر اتفاق نموده لشکری انبوه بهم رسانیده از نهر صرصر گذشته متوجه

حرب ملک مسعود شدند و از آن جانب نیز ملک مسعود و جیوش بیک و برسقی اتفاق کرده بعزم
محاربه ایشان بمداین آمدند و در مداین صحبت پیوست که سپاه بسیار بر سر دبیس بن صدقه و منکبرس جمع آمده
بنا برین ملک مسعود صلاح دیده امرا خود عنان عزیمت از محاربه ایشان منعطف داشته شروع در نهب
و غارت سواد مداین کردند و فساد بسیار از ایشان در آن نواحی بظهور رسید و چون این خبر بسمع خلیفه مسترشد
بالله رسید سدید الدوله ابناوی و امام اسعد میهنی که مدرس مدرسه نظامی بود نزد ملک مسعود فرستاد
و او را از این افعال منع کرد و برسقی نزد این جماعه از این افعال و حرکات درشت زشت انکار مطلق
کرد قرار بآن دادند که باتفاق ملک مسعود بازگشته ببغداد روند که در این اثنا خبر رسید که دبیس بن
صدقه و امیر عماد الدین منکبرس همراه ده هزار سوار منصور برادر دبیس و امیر حسن اوزبک پسر خوانده
امیر عماد الدین کرده از گذر از زنجان بجانب بغداد فرستاده که شما را از آمدن بغداد مانع شوند چون
این خبر بملک مسعود رسید امرا خود را جمع آورده و در آن باب مشورت کرد آخر الامر رای ایشان بر آن
قرار گرفت که برسقی با جمعی از دلیران ایلغار نموده از راه راست خود را پیش از ایشان ببغداد رساند
بنا بر این برسقی پسر خود عز الدین مسعود را بر نهر صرصر گذاشته متوجه بغداد شد و عماد الدین زنکی ابن اقسنقر
نیز با عز الدین مسعود بر نهر صرصر توقف نمود القصه برسقی پیش از امیر منصور و امیر حسین بن اوزبک
بسه روز خود را بحوالی بغداد رسانید و ایشان را از گذشتن آب مانع آمد و در این اثنا خبر رسید که میان
سلطان محمود و ملک مسعود برادرش مهمات بصلح قرار گرفت و سبب مصالحه آن بود که جیوش بیک

از جانب

از جانب ملک مسعود کس نزد سلطان محمود فرستاد و التماس زیادتی جاگیر نموده بود و سلطان فرستاده
او مراجعت ننموده بود که ایشان باتفاق ملک مسعود بجانب بغداد آمدند القصه در این وقت از جانب
اصفهان کتابت رسید که سلطان محمود فرستاده ملک مسعود را بسیار اعزاز و اکرام نموده آذربایجان را
بجاگیر او معین کرده بود که ناگاه خبر رسید که ملک مسعود در بغداد آمده شروع در حرکات ناشایسته
کرده بنا بر این سلطان محمود ترک آن عزیمت نموده لشکری بجانب موصل فرستاد که آن ولایت را
از دست ملک مسعود انتزاع نماید و چون مضمون این کتابت بملک مسعود و جیوش بیک و سایر امرا
او که در مصلحت بغداد آمدن متوقف بودند رسید از کرده نادم و پشیمان شد و کس نزد امیر عماد الدین
منکبری فرستاد که مادر ملک مسعود مهرجان در سلک ازدواج او در آمده بود و از وی التماس کرد که وی
در میان در آمده از سلطان محمود آذربایجان را جهة ملک مسعود گرفته آتش این فتنه را فرو نشاند
و امیر عماد الدین منکبری قبول این معنی نموده کس نزد سلطان محمود فرستاد و آذربایجان را جهة ملک
مسعود گرفت و ملک مسعود باتفاق امرا خود حتی برسقی نیز همراه او شده بجانب آذربایجان رفتند
و شحنگی بغداد بر امیر عماد الدین قرار گرفت و دبیس بازگشته بجانب حله رفت اما سرای پدر خود را
در بغداد که بدرب فیروزه واقع بود و بعد از کشته شدن صدقه آنرا داخل جامع قصر کرده بودند از آن جامع
جدا کرده متصرف شد و عماد الدین منکبرس شروع در جور و ظلم نمود کار بجائی رسید که روزی در بغداد شخصی
زنی را بعقد شرعی خود در آورده و شب زفاف بخانه خود برد که بیکبار امیر منکبرس بآن خانه در آمده و داماد را

بضرب شمشیر بیرون کرده بکارت دختر را گرفت القصه ظلم او در بغداد بجائی رسید که اهالی بغداد
وکلانها را البته شب و روز در اماکن شریفه و جاهای متبرکه از حق تعالی زوال او می طلبیدند و چون خبر
ظلم بسمع سلطان محمود رسید او را باصفهان طلب کرد و وی در این وقت مردم بغداد را مصادره نموده آنچه
توانست گرفت و باصفهان نرفت تا آنکه طلب سلطان مکرر شد و او هر بار که او را باصفهان می طلبیدند
اغنیای بغداد را مصادره میکرد و از ایشان زر بسیار میگرفت تا آنکه همه دانستند که خاطر سلطان
محمود از وی بسیار رنجیده اتفاق کردند که او را بسیاست رسد تا متمرد از بغداد بیرون کشند و خانه اش را
تاراج نمایند چون این خبر بسمع وی رسید خوف و هراس بر وی مستولی شد پس فی الحال از بغداد بجانب
اصفهان بیرون رفت و مردم از دست وی خلاص شدند و در این سال در ماه ذیحجه سال قبل از این
ملک بغدوین فرنگی بعزم تسخیر بلاد مصر از بیت المقدس با لشکری انبوه متوجه شد از برابر قصبه
تنیس از نهر نیل مصر گذشت اتفاقا در همان منزل دنبلی که داشت شکافت و آن قدر خون از وی رفت
که یقین مرگ خود کرده بجانب بیت المقدس بازگشت مقارن آنکه او بازگشت قمص صاحب
رها یعنی امیر که مدتی در بند جکرمش سلجوقی بود و امیر جاولی سقاوه او را از آن بند خلاص کرده
بود در وقتی که در موصل بود چنانکه سابقا تفصیل آن گذشت بقصد زیارت بیت المقدس رسید
و ملک بغدوین در وقت مردن بیت المقدس را باو وصیت کرد و وی در آنجای خود بحکومت آن
بلاد نشست در این اثنا اتابک طغتکین سلجوقی حاکم دمشق بقصد گرفتن بیت المقدس بجد و

برابر

برابر رسیده شروع در تاخت آن دیار نمود و هنوز فوت بغدوین بر وی ظاهر نشده بود که فرنگان
با او در مقام صلح شده کس نزد او فرستادند و اتابک خواست که مصالحه نماید که بر وی ظاهر شد
که ملک بغدوین از میان رفته و این ملایمت از جانب قمص یعنی امیر رهاست در مقام مضایقه شد و گفت
مصالحه ما و شما موقوف بآنست که جبل عوف و شهر حیانیه و قصبه صلت و غور که قبل ازین داخل ولایه دمشق بود
باو دهند قمص رها قبول نکرده شروع در اظهار قوت و شوکت نمود پس اتابک شروع در تاخت و تاراج
نمود و بجانب طبریه رفت و آن شهر را غارت نمود و اموال و اسباب بسیار بدست آورد و بعد از آن بعسقلان
که داخل ولایه اهل مصر بود رفت و مدت دو ماه در آنجا بود و بازگشت بدمشق آمد پس قمص بیت المقدس
لشکری آراسته متوجه دمشق گردید و قلعه حبس را بتصرف در آورد و شهر اذرعات را غارت نمود اتابک
بعد از این پسر خود تاج الملوک را ملقب بنور الدوله بجنگ ایشان فرستاد وی از روی ایلغار در عقب
فرنگان تاخت و چون فرنگان خبر شدند پناه بکوهی که در آن نواحی بود برده کس پیش وی فرستادند
و از در مصالحه در آمدند تاج الملوک از ملایمت ایشان مغرور شد مطلقا گوش بسخنان ایشان نکرد پس فرنگان
قرار بکشتن دادند و از کوه فرود آمدند و شروع در جنگ کردند و آنقدر ثبات ورزیدند که سپاه تاج الملوک
روی بگریز نهادند و اکثری بقتل رسیدند تاج الملوک با جمعی معدود گریخته نزد پدر خود بدمشق رفت اتابک
از استعجال از دمشق بحلب رفت و از امیر ایلغازی امداد خواست و هنوز امیر ایلغازی در مقام تهیه بود
که خبر رسید که فرنگان بحوران که یکی از اعمال دمشق است آمده تمامی آن ولایت را تاراج نمودند و اهل

وعیال بسی مسلمانان را باسیری بردند اتابک و ایلغازی از دمشق بیرون آمده بماردین رفت و در مقام
جمع سپاه شد و باقی احوال ایشان در وقایع آینده آید ان شاء الله   در این سال مادر خلیفه مقتدی
بالله ارجوان ارمنیه که بقرة العین اشتهار داشت و خلافت پسر خود مقتدی بالله و پسر او مستظهر
و مسترشد را دیده و سه نوبت بحج رفته در آن بقاع خیرات بسیار کرده وفات یافت و در ایام حیوة او
مسترشد را پسری شده بود و ولایة عهدی او را نیز دیده بود اگرچه بزمان خلافت او نرسیده   وقایع
سال پانصد و سیم از رحلت حضرت خیر البشر در این سال مخالفت ورزیدن سلطان طغرل است
با برادرش سلطان محمود و کیفیت این واقعه را در تواریخ چنین آورده اند که چون سلطان محمد فوت شد
سلطان محمود بجای او بر سریر سلطنت نشست طغرل در آن وقت در قلعه سرجهان می بود و اتابکی او متعلق
بامیر شیرگیر که در وقایع اسمعیلیه شمه از احوال او گذشت و جاگیر امیر شیرگیر ولایت ساوه و آوه
و زنجان بود القصه چون امیر شیرگیر فوت سلطان محمد شنید از محاصره قلعه الموت برخاست پیش
طغرل رفته او را بر مخالفت برادرش محمود ترغیب نمود و چون سلطان محمود این شنید شرف الدین
انوشیروان بن خالد را با خلعة خاصه و نفایس تحف و هدایا و سی هزار دینار زر نقد پیش طغرل
فرستاد و پیغام داد که بمجرد رسیدن باین حدود از ولایت آنقدر که مرغوب تو باشد بتو ارزانی داشته
خواهد شد چون شرف الدین مذکور نزد طغرل رفته پیغام سلطان محمود رسانید و خلعت و زر را
گذرانید امیر کسعدی بیک که از امرا کبار سلطان محمود بود و سلطان در اول حال که بر سریر

سلطنت قرار

سلطنت قرار گرفت او را باتابکی طغرل فرستاده بود و غرض سلطان محمود این بود که مبادا از امیر شیرگیر
مخالفتی سر زند اتفاقا آنچه سلطان از امیر شیرگیر از مخالفت منظور داشت از امیر کسعدی باقبح وجوه
بظهور رسید چه بمجرد رسیدن او بخدمت طغرل او را بر مخالفت برادرش تحریص نموده در جواب ایلچیان
از زبان طغرل گفت که ما بنده سلطانیم و هر خدمتی که فرمایند در آن ایستادگی داریم اما ملاقات طغرل بسلطان
محمود نخواهد شد چون شرف الدین بسلطان محمود رسید پیغام کسعدی بیک بخدمت معروض داشت
سلطان از همانجا با ده هزار سوار بایلغار متوجه آن ثوب شد و غرضش آنکه غفلتا ایشان را بچنگ آرد
اتفاقا در اثناء راه جماعتی از سپاه سلطان محمود دیدند که یکی از غلامان طغرل سوار شده از پی راه
میرود وی را گرفته نزد سلطان آوردند چون آن غلام گرفتار شد شاطر او خود را در موضعی پنهان کرد و بعد از
بازگشتن ایشان راه کوهستان پیش گرفته در یک شب بیست فرسخ دویده خود را بامیر کسعدی که مست افتاده بود
رسانید و از حقیقت حال آگاه کرد و امیر کسعدی چون مطلع شد فی الحال طغرل را برداشته متوجه قلعه
شمیران که در استحکام از قلاع آن دیار ممتاز بود شد اتفاقا در اثناء رفتن راه گم کرده بجانب قلعه
سرماهان رفتند و این در حقیقت سعادت ایشان بود چه سلطان محمود راه قلعه شمیران پیش داشت
و میدانست که ذخایر و خزاین ایشان در آن قلعه است و بواسطه استحکام بسیار ایشان بجز آن قلعه
راهی دیگر ... نخواهند رفت و چون حق تعالی نجات و خلاص طغرل میخواست ایشان
بی اختیار راه گم کرده بجانب دیگر رفتند و اردوی او که بنا بر قرار داد بجانب شمیران میرفت

سلطان محمود دوچار شد و سلطان تمام اسباب طغرل را متصرف شد و از آنجمله همان سی هزار
دینار بود که بجهة او فرستاده بود و چون سلطان محمود از دست آوردن برادرش نومید شد ناچار
بصوب ری روان شد و طغرل و کسعدی بگنجه رفته جمعیت و شوکت بهم رسانیدند   و در این سال در ماه
جمادی الاول میان سلطان سنجر و سلطان محمود جنگی عظیم روی نمود و سلطان محمود گریخت تفصیل آن را
در تواریخ چنین آورده اند که چون سلطان سنجر از غزنین مراجعه نمود بخراسان رسید خبر فوت برادرش
سلطان محمد و جلوس سلطان محمود بجای او بوی رسید بر فوت برادر بسیار جزع کرد چنانکه هفت روز
بر روی خاکستر نشست و در بر روی خود بسته می گریست بعد از آن حکم کرد که در تمام قلمرو او صفات
حمیده سلطان محمد و جنگهای او را و اهتمام او در استیصال ملاحده بر منابر یاد کنند و قبل از فوت سلطان محمد
سلطان سنجر که بناصر الدوله ملقب بود و سلطان محمد ملکشاه بنور الدوله و اکنون سلطان سنجر فرمود که او را
بمعز الدوله ملقب گردانیدند القصه چون سلطان سنجر بعد از مراسم تعزیه بعزم تسخیر عراق و انتزاع ولایت او
از دست برادرزاده متوجه آن صوب شد و چون سلطان محمود بر عزم عم خود اطلاع یافت شرف
الدین انوشیروان بن خالد و فخر الدین طغایرک بن الیزن را بانواع تحف و هدایای نفیسه نزد عم خود
فرستاد و پیغام داد که ولایت مازندران پیشکش ایشان است و مع هذا هر ساله مبلغ دویست هزار
دینار پیشکش از جهة ایشان میفرستم چون ایلچیان پیغام رسانیدند سلطان در جواب گفت
که برادرزاده من کوچک است و هیچ لازم نیست که دیگران بنام او حکومت کنند و هر یک از امرا

مقتضای

بمقتضای هوا و هوس خود بر رعایا ظلم و بیداد کنند القصه چون سلطان محمود شنید که عمش در جنگ جد تمام
دارد وی نیز مستعد جنگ شد و از اصفهان بیرون آمد از ری امیر علی بن عمر را که صاحب سلطان محمد بود
با ده هزار سوار برسم قراولی بجرجان فرستاد و از قبل سلطان سنجر امیر انز نیز با پنج هزار سوار
بجرجان رسید و امیر علی بن عمر کس پیش او فرستاده او را از وصیت سلطان محمد در حق پسرش
سلطان محمود یاد آورد و او را بمتابعة سلطان محمود خواند چون امیر انز گوش بسخن او نکرد و در مقام
مخالفت و منازعه بود امیر علی بوی پیغام داد که چون تو سخن ما که عین صلاح تو در آنست گوش نمی کنی
با پنج هزار سوار خود مستعد جنگ باش که اینک من بسیار کمتر از پنج هزار بجنگ تو میفرستم تا بر شما ظاهر
سازند که طاقت ما ندارید امیر انز چون این پیغام شنید بی آنکه جنگ کند از جرجان بیرون آمده
بجانب اردوی سلطان سنجر توجه نمود و سپاه امیر علی بن عمر چون بر آن مطلع شدند در پی ایشان تاخته
بسیار اسباب و اموال ایشان را گرفتند و خلقی بسیار از اهل بازار بقتل رسانیدند و جمعی از
سپاهیان را بازگشته اسیر کردند در این اثنا سلطان محمود بری رسید و امیر علی این چنین دست
برد کرده از جرجان بایلغار باز آمد سلطان محمود او را و سپاهش را بسیار تحسین نمود و هر یک را فراخور حال
رعایت کرد در این وقت مردم ناصح سلطان محمود را گفتند که صلاح تو آنست که در ری بوده باشی تا آنکه
سپاه سلطان سنجر از سر حد قدم بیرون نتوانند نهاد سلطان محمود این سخن را قبول نکرد و از ری
بجانب همدان رفت در آنجا امیر منکبرس با ده هزار سوار باردوی سلطان محمود ملحق شد و هم چنین

منصور بن صدقه در همدان بملازمت رسید و در این وقت در همدان وزیر سلطان محمود که در تدبیر امور مملکت
نهایت مهارت داشت فوت شده بجای وی ابوطالب سمیرمی بآن منصب عظیم القدر سرافراز شد
القصه بعد از اندک روز خبر رسید که سلطان سنجر بری رسیده و لشکر او صد هزار سوار و هیجده فیل مست است
و از امراء بزرگ سنجری جماعتی که در این یورش همراه بودند یکی پسر امیر افضل صاحب سیستان و یکی خوارزم
شاه محمد و امیر قماج و علاء الدوله کرشاسف صاحب یزد که از ملوک دیلم بود و در وقت فوت سلطان محمد
چون از دیدن سلطان محمود از وی درنگ واقع شده بود با آنکه وقت درنگ پاره اهمال می ورزید
بنابراین سلطان محمود یزد را از وی گرفته بقراچه ساقی داد و او از این رهگذر از سلطان روگردان شده
نزد سلطان سنجر رفت و وی را بر گرفتن عراق تحریص کرد و چون سلطان محمود شنید که عمش بری
آمده او نیز از همدان متوجه آن جانب شد در حدود ساوه هر دو لشکر بهم رسیدند و از امراء بزرگ سلطان
محمود یکی امیر علی بن عمر بود و امیر منکبرس و اتابک اوغزعلی و پسران برسق و سنقر بخاری و قراجه ساقی
و تمام سپاه سلطان محمود سی هزار نفر رسید و مع هذا شوکت و استعداد اهل عراق بیشتر بود چه تنها
قراچه ساقی نهصد بار از سلاح همراه داشت القصه در وقت صف آرائی چون لشکر خراسان از نظر
بر اهل عراق افتاد بسیار ترس و هراس بر ایشان مستولی شد لهذا در حمله اول میمنه و میسره سلطان
سنجر گریختند و سلطان با هیجده فیل و جمعی معدود در برابر قول سلطان محمود ایستاده بود که جمعی از
امرا که همراه او بودند گفتند که صلاح در ایستادن اینجا نیست البته باید بازگشت سلطان سنجر در جواب

فرمود یا ظفر یا کشته شدن اما گریختن من بهیچوجه نخواهد بود القصه چون سلطان سنجر دید که میمنه و میسره
لشکر پراکنده شد فیلی را که سوار بود بجانب قول سلطان محمود راند و بمجرد توجه فیل بآن طرف اسبان
عراقیان رم کرده باز گشتند و نظم ایشان پراکنده شد در آن وقت سلطان سنجر فریاد کرد که زنهار زنهار
زنهار که فرزند من سلطان محمود از اسب نیفتد و آزاری بوی نرسد عنان کشیده دارید و فیلان را در عقب
او مدوانید و بگذارید که او بسلامت بگذرد و اما سعی کنید که اتابکی او غزعلی را بدست آورید که این همه فتنه
و فساد از او بهست بنابراین سپاه در تفحص او شده غزعلی را که در ظلم مشهور بود بدست آورده نزد سلطان
سنجر آوردند و سلطان فی الحال او را بدار کشید و این واقعه در دوم جمادی الاول اتفاق روی نمود و در دوازدهم
همین ماه این خبر ببغداد رسید و در شانزدهم در روز جمعه در تمامی بلاد عراق عرب خطبه بنام سلطان
سنجر خواندند و نام سلطان محمود را از خطبه انداختند و سلطان سنجر بهمدان و سلطان محمود باصفهان
رفتند بعد از آن والده سلطان سنجر در مقام اصلاح آمده سنجر را گفت که شما ولایت غزنین و
ماوراءالنهر را گرفته باز بپادشاهان ملک دارید و اگر برادرزاده بی ادبی کرده باشد نیز او را بنوازید دور
نخواهد بود و سلطان سنجر قبول التماس نموده و سلطان محمود را ولیعهد خود ساخت و فرمود که
در تمامی ممالک محروسه نام او را بعد از نام خود بولایت عهدی یاد نمایند و در ماه شعبان سلطان محمود
باردوی سلطان سنجر رفته در خانه جده خود که والده سلطان سنجر باشد فرود آمده سلطان سنجر او را اعزاز
و اکرام بسیار نمود و سلطان محمود تحف و هدایای بسیار جهة عم خود آورده سلطان سنجر در مجلس آنرا

قبول کرد و در خلوت همه آنرا برای او باز فرستاد غیر از پنج اسب عربی که پیشکش سلطان محمود بود چیزی
دیگر نگرفت و سلطان سنجر اول یک دختر خود را بسلطان محمود داده و چون آن دختر فوت شد دختر
دیگر باو داد و در این سال امراء فرنگ از اطراف و جوانب جمعیت نموده حلب را
محاصره کردند و امیر ایلغازی صاحب حلب پیش از آمدن ایشان بجانب ماردین رفته بود و در
حلب آن قدر ذخیره نبود که مردم توانستند چند گاه جنگ کرد بنابراین مضطرب شده کس ببغداد
فرستادند و از مسترشد خلیفه امداد خواستند لکن از بغداد هیچ احدی بمدد ایشان نرسیده و فرنگان
چون پریشانی و اضطرار اهل حلب را دیدند کس پیش ایشان فرستاده اعلام نمودند که اگر تمامی ولایات
حلب را بما میدهید ما از سر کشتن و تاراج کردن شما میگذریم والا آنچه به شما میرسد از خود خواهید دید
القصه هنوز رسل و رسائل میانه آنها و اهالی حلب آخر نشده بود که خبر رسید که اینک امیر ایلغازی
با بیست هزار سوار متوجه فرنگ است فرنگان چون این معنی را دانستند بسیار خوف و هراس بر
ایشان استیلا یافت چه اصل فرنگان سه هزار سوار و هفت هزار پیاده بیش نبودند و ایشان نام بیست هزار سوار
اسلام شنیدند روح از قالبهاشان پرید پس چاره دیگر ندیدند مگر آنکه پناه بموضعی از کوهستان آن ولایت که
بتل عفرس اشتهار دارد و در میانه سه کوه متقابل واقع شده و غیر از سه راه باریک دیگر ندارد
بردند و چون فرنگان بآنجا در آمدند امیر ایلغازی این معنی را از جمله غنایم دانسته آمد و تمکی آنها را
محاصره نمود و خواست بدان دره در آید و دمار از آن کفار بر آورد و چون خبر شنیدند ما از برای دفع الوقت

کس پیش او فرستاده گفتند که چون تو میل جنگ داری احتیاج آن نیست که تو باندرون در آئی منتظر باش
که ما بیرون می آئیم امیر ایلغازی با امرای خود مشورت کرد همگی گفتند که صلاح در آنست که اینک ما باندرون
نمی آئیم و اینجا منتظر شما ایم و مجبور رفتن او سوار باید شد و از سه راه بآنجا رفته برایشان باید تاخت آخر الامر
چنان کردند و چنین بفرنگان ریخته و آنچنان کشتند که از آن ده هزار پیاده و سوار بعد و چند خلاص شد
و صرصر خان حاکم انطاکیه را زنده بحلب فرستادند و غنایم نامحصور بدست آوردند و این واقعه
در ربیع الاول اتفاق بظهور رسید و ایلغازی را در این واقعه شعرای عرب مدح بسیار گفتند و قصاید
بنظم آورده اند و در این سال گرفتن علی بن سکان شهر بصره را و استیلاء او در آن است
و تفصیل این مجمل آنکه سلطان محمد در ایام زندگانی خود بصره را به امیر اقسنقر بخاری داده بود و وی
از جانب خود شخصی را مشهور بسنقر ساقی بآنجا فرستاده و چون وی ببصره در آمد با مردم سلوک
ملایم می نمود خصوصا با اهل دریا بسیار ملایمت می نمود چه مدار آن شهر با اهل دریاست و بعد از
سلطان محمد سنقر ساقی را استقلال در حکومت آن شهر بخاطر رسید میخواست که امیر غزعلی را
که مقدم ترکان اسمعیلیه بود و چند سال بود که امارت حاج بصره باو تعلق داشت و هم چنین
امیر اقسنقر الب را که پیشوای ترکان بلدقیه بود از میان بردارد و تا تواند در بصره باستقلال حکومت
کند اتفاقا ایشان بر اراده سنقر ساقی وقوف یافته پیش از آنکه او دست بروی نماید با یکدیگر
اتفاق کرده او را بدست آورده در بند کردند و بعد از بند کردن او سنقر الب در مقام کشتن او شد

وامیر غزعلی بآن راضی نمیشد و سنقر الب را نیز از کشتن او منع میکرد آخر الامر سنقر الب سخن او
التفات نکرده وی را بقتل رسانید و امیر غزعلی چون این حال مشاهده نمود سنقر البرا عوض او کشت
و در شهر بصره منادی کرد که من سنقر البرا بعوض سنقر ساقی کشتم باید که هیچ احدی در مقام فتنه
انگیختن نشود و هرکس بحال خود باشد القصه چون امیر غزعلی این کار کرد اکثر مردم بصره باو رجوع کرده
وی را بامارت خود قبول کردند اما ورا از رهگذر علی بن سکان که دو سال قبل ازین امارت حاج بصره
باو تعلق گرفت خاطر جمع نبود چه ترس آن داشت که او چون از امراء بلدقیه است مبادا چون
از حج باز آید از من طلب خون سنقر الب نماید بنا براین پیش دستی نموده کس بعربان بادیه فرستاد
و ایشان را بر قصد حاج بصره تحریص نمود و ترغیب بسیار کرد و اعراب بادیه این معنی را که امیر غزعلی مرتضی
حاکم بصره شده بود و انستند فی الحال جمعیت نموده سر راه حاج را گرفته چون علی بن سکان بآن
حوالی رسید میانه او و اعراب بادیه جنگ در گرفت و او در آن باب داد مردی و مردانگی داد و اعراب
دست بحاج بصره نتوانستند رسانید و جنگ کنان بجانب بصره می آمد و خالی الذهن از اینکه
این فتنه انگیزی از بصره شده القصه چون دو روزه راه بصره مانده بود که امیر غزعلی آدم نزد او
فرستاد و پیغام داد که آمدن تو ببصره خوب نیست زنهار که تو باین شهر درنیائی علی چون این پیغام
شنید دانست که مهم چه صورت دارد بنا براین همچنان با اعراب جنگ کنان عزیمت بجانب
عونی منعطف داشت و چون بعونی که میانه بصره و بغداد واقعست رسید باتفاق حاج و مردم

عونی

عونی هجوم آورده اعراب بادیه را شکست داده و در این وقت غزعلی لشکری بسیار از بصره بهم رسانیده
و بقصد امداد اعراب بادیه خود را بآنجا رسانید اتفاقا پیش از رسیدن او اعراب پراکنده شده بودند
با وجود آن لشکر او از مردم غزعلی بسیارتر و پرزورتر بودند علی بن سکان چون این حال مشاهده نمود با جمعی
معدود که مدتی مدید با رنج سفر در جنگ اعراب بادیه مجروح بودند و نالان شده بودند توکل بر خدا
کرده در مقام جنگ امیر غزعلی پای محکم کرد اتفاقا در اثناء آنکه آتش جنگ شعله کشد و از طرفین
دلیران شیرشکار در قصد یکدیگر در آمده کشش و کوشش مردانه میکردند که ناگاه تیری باسب امیر غزعلی
خورده بسر در آمد و مقارن اینحال از جانب سپاه علی بن سکان بان اسب رسید که در همان لحظه جان
بداد و بسند کان امیر غزعلی پیاده و متحیر ماند که جماعتی از علی بن سکان بوی رسیده در ساعت بدن سرش از
بار سر سبک کردند و علی بن سکان فی الحال بخاطر جمع متوجه بصره شد و در آن دیار بی مانع بحکومت
قرار گرفت و مدت سه سال حاکم علی الاطلاق بود تا آنکه باز اقسنقر از پیش سلطان محمد لشکری بسیار
گرفته آمد و بصره را از علی بن سکان باز گرفت وازغرائب اموری که در این سال روی داد
آنکه ابن جوزی از تاریخ حمزة بن اسد بن علی بن محمد تمیمی نقل میکند که در این سال در حوالی بیت
المقدس قبور متبرکه حضرت ابراهیم خلیل و اسمعیل و اسحق ظاهر شد و خلایق بسیار مشاهده
کردند که اصلا و مطلقا تغییر و تبدیل باجساد مطهره ایشان نیافته بود و قندیلهای طلا و نقره بسیار
در اطراف ایشان منمود والعلم عندالله ودر این سال دبکین بن صدقه قاضی ابوجعفر عبد

واحد بن احمد ثقفی را که قاضی کوفه و بلاد فرید به بود نزد امیر ایلغازی جهة خواستکاری دختر او فرستاد
و امیر ایلغازی قاضی مذکور را باعزاز و اکرام تمام پیش آمده دختر خود را بنکاح امیر دبکین بن صدقه درآورده
با اسباب و اموال بحله فرستاد و هم در این سال سلطان سنجر امیر مجاهد الدین بهروز را باز بشحنگی بغداد
فرستاد و نایب دبکین بن صدقه از شحنگی آن شهر معزول شد و در ماه ربیع الاول این سال از اعیان
وزرا ربیب الدوله که مدتها وزیر سلطان محمود بود و قبل ازین در سال سابق عزل او مذکور شد وفات
یافت و پسر ربیب الدوله که وزیر مسترشد باالله بود در این سال از وزارت او معزول شد و
بجای او عمید الدوله ابو علی بن صدقه بمنصب وزارت خلیفه مسترشد باالله سرافراز شد و او را
ملقب بجلال الدین گردانیدند و از اعیان علماء مذهب حنبل ابن عقیل علی بن عقیل بن محمد و ابوالوفا
که از بعضی تواریخ چنین معلوم میشود که مصنفات او زیاده از چهارصد کتاب است در صبح روز
جمعه ماه جمادی الاول امسال وفات یافت و مدت زندگانی او از هشتاد سال متجاوز بود تا آخر
عمر هیچ یک از حواس ظاهر و باطن او ضعیف نشده بود و حنبلیان ناقص العقل بواسطه آنکه او
با اهل جمیع مذاهب و ادیان اختلاط میکرد و از ایشان استفسار می نمود همیشه ویرا ملامت میکردند
او ابدا مطلقا بسخن ایشان التفات نکرد از هر طایفه علوم ایشان را فرا میگرفت تا آنکه در جمیع
علوم سرآمد روزگار شد

وقایع سال پانصد و چهارم از رحلت حضرت خیر البشر

از وقایع این سال آنکه در ماه ربیع الاول سلطان محمود و برادرش سلطان مسعود که والی موصل و

آذربایجان

آذربایجان بود در حدود اسدآباد محاربه عظیم واقع شد و باعث برین فتنه دبکین بن صدقه بود که
همیشه بجیوش بیک می نوشت که سلطان مسعود را بر طلب سلطنت تحریص نماید و غرض دبکین از انه
بر انگیختن فتنه میان برادران زیادتی جاه خود بود چنانکه پدرش بجهة مخالفتی که میانه برکیارق و
سلطان محمد بود بمرتبه بلند رسید القصه دبکین چندان مکاتبات در آن باب بامیر جیوش بیک نوشت
که او سلطان مسعود را بر طلب سلطنت بجد ساخت و چون اینمعنی بگوش قسیم الدوله رسید از
بغداد گریخت و نزد مسعود رفت و مسعود آذربایجان و مراغه را باو داد و قبل ازین رحبه را نیز
داشت در مقام منع شده سلطان مسعود را پشیمان کرد و چون دبکین بر این حال مطلع شد
عداوت قدیمی که میانه قسیم الدوله و دبکین بود قوت گرفت و دبکین شروع در فتنه انگیزی نموده برای
جمعی مقربان سلطان مسعود نوشتها فرستاده ایشان را بر آن داشت که سلطان مسعود خاطر
نشان کنند که برسقی از جمله دولتخواهان نیست بلکه او از دولتخواهان سلطان محمود است
و با تو در مقام نفاق است چون قسیم الدوله از وضع اختلاط مسعود دریافت که مزاج او از وی انحراف
یافته فی الحال از نزد وی گریخته نزد سلطان محمود رفت و او ویرا بسیار تعظیم نمود و بر جمیع
امرا مقدم داشت و در این اثنا استاد ابواسمعیل حسین بن علی اصفهانی که پیش ازین وزیر ابو
المؤید محمد بن ابواسمعیل طغرائی نیس مسعود بود آمده مسعود ویرا بمنصب وزارت سرافراز
کرد و نیز باشاره دبکین بن صدقه با ملک جیوش متفق شده سلطان مسعود را بر جنگ سلطان

محمود تحف ارسال کرد و چون این خبر بسمع سلطان محمود رسید کس نزد مسعود فرستاد و او را بر مخالفت
تهدید نمود و بر ترک مخالفت وعده زیادتی ولایات و انعامات شاهانه وعید کرد اما مسعود بواسطه انکه
جمعی از فتنه طلبان سلطنت را در نظر او سهل و آسان نموده بودند مطلقا بسخنان التفات
نکرد و از ولایات آذربایجان و موصل سپاه بسیار بهم رسانید و متوجه عراق شد و از این جانب
نیز سلطان محمود با لشکری کوه پیکر که مقدمه ایشان قسیم الدوله بود متوجه دفع او شد و در حدود
اسدآباد هر دو بهم رسیدند از اول روز تا آخر روز آتش جنگ و جدل اشتعال داشت و قسیم الدوله
در این معرکه داد مردی داد که مخالف و موالف بروی آفرین کردند القصه بعد از کشش و کوشش
هر دو انند ملک مسعود روی بگریز نهاد و خلقی بسیار از سپاه او بقتل رسید و از بزرگان سپاهش
وزیر او استاد اسمعیل اسیر شد و چون سلطان محمود را نظر بروی افتاد بی توقف بقتل آورد و ملک
مسعود از این معرکه گریخته در دوازده فرسخی آن موضع کوهی عظیم بود بانجا پناه برده با جمعی
از غلامان کوچک مانده بودند و از امرا او کسی بوی نرسید بنا برین ملک مسعود یکی از کتاب
داران خود را نزد برادرش سلطان محمود فرستاد و حال خود را اعلام نمود و التماس عفو گناه کرد
و چون فرستاده ملک مسعود بخدمت سلطان رسید و احوال پریشان برادرش را تقریر کرد
سلطان محمود رقت نمود و اقسنقر برسقی را طلب کرد و فرمود تو باید نزد مسعود رفته و او را از ترس
بیرون آورده و از همه وجوه دلی دغدغه نمود اتفاقا پیش از انکه اقسنقر بمسعود رسد جمعی از امرا

ملک مسعود

ملک مسعود پیوسته بودند و برا برفتن آذربایجان تحریک نمودند در این اثنا از قبل
دبیس بن صدقه نیز عریضه رسید مشتمل برانکه سلاطین را شکست بسیار واقع میشود ازو بگذر
این نوع امور که درست بخاطر خاطر نباید داد و احوال پدر بزرگوار و عم خود دیده باشی که آنها چند نوبت
با یکدیگر نزاع کردند و چند نوبت یکدیگر را شکست دادند القصه چون قسیم الدوله بآن کوه
رسید از ملک مسعود اثری ندید بالضروره در سی فرسخی آن موضع بوی رسید و او را
تسلی داده بجانب برادر باز گردانید و در وقت ورود اردو تمامی امرا و ارکان دولت را
باستقبال او فرستاد و حکم شد که ملک مسعود بخانه مادر خود آید که من آنجا بدیدن او می آیم چون
ملک مسعود بفرموده او عمل نمود نزد والده سلطان محمود رفت و بعد از ساعتی سلطان محمود بانجا
رفته برادر را در بر گرفته بسیار گریست و او را بانواع نوازشات شادمان کرد و در جمیع مهمات
بوی مشورت میکرد و انچه بعضی را از عادات پسندیده سلطان محمود میدانستند و جیوش بیک
چون از معرکه گریخت راست در موصل رفته انتظار مسعود می بود چون بروی ظاهر شد که مسعود
پیش سلطان رفته او نیز متوجه ملازمت شد و در همدان باردو رسید و سلطان محمود گناه
او را عفو کرد و در سلک امرا جای داد و دبیس بعد از شنیدن اینحال شروع در تاخت و تاراج سواد
عراق عرب کرد و بسیار افعال زشت از وی بظهور رسید تا انکه ببغداد آمده در برابر دار الخلافه
سراپرده خود زد و کینهای قدیم که نسبت بخلیفه مسترشد بالله داشت ظاهر گردانید و شروع

در بی ادبی نسبت بساکنان دار الخلافه نمود هر چند او را منع کردند اثر نکرد و پس خلیفه کس نزد
سلطان محمود فرستاد و از وی شکایه کرد و سلطان کس فرستاده او را منع کرد اما ممنوع نشد
و چون ظلم و بیدادی وی از حد گذشت سلطان محمود از همدان متوجه بغداد شد و در اوایل ماه
رجب دبیس خبر سلطان محمود شنیده بحله رفت و در اواخر اینماه سلطان ببغداد آمد و دبیس
چون از افعالی که از وی صادر شده بود بمجرد رسیدن سلطان ببغداد زن خود را که دختر
عمید الدوله بن جهیر بود با نفایس و تحف و هدایا و مال بسیار بخدمت سلطان فرستاد و از
سلطان عفو گناه خود را درخواست نمود و سلطان تحف او را قبول نموده در مقام آن شد
که بحله رفته او را بدست آورد بنا برین فرمود که در بغداد هزار کشتی طیار نموده دبیس چون این خبر
شنیده دانست که او میل حله آمدن دارد پس او نیز در استعداد شد اولا بار دیگر کسی نزد
سلطان فرستاد و اظهار نمود که اگر سلطان مرا امان دهد بخدمت آیم و غرض او آن بود که
شاید سلطان چند روز توقف نماید تا او بجانبی بفراغ بال بیرون رود اتفاقا این حیله او نیز راست
آمد و سلطان آنقدر توقف کرد که او اهل و عیال خود را به بطیحه فرستاد و خود اسباب و اموال
خود را بعد از نهب و غارت اهل حله برداشته بجانب حلب نزد امیر ایلغازی رفت و
مقارن این حال سلطان رسید دید که ویران است و احدی از مردم آنجا نمانده و او یکشب
در آنجا توقف نموده روز دیگر بحله باز آمده ببغداد و دبیس با امیر ایلغازی متفق شده قرار

بیاره لسان شده

حین

برآن دادند که برادر دبیس منصور بن صدقه را بجانب عراق فرستاده خبری تحقیق نماید که احوال
برچه منوال است بنا برین منصور از قلعه جعبر متوجه عراق شد و بکوفه در آمد و از آنجا بحله رفت
اما هیچ احدی راندید از آنجا روی ببصره نهاد و کس نزد برنقش زکوی فرستاد و از آن التماس نمود
که گناه او از سلطان باز خواهد و چون برنقش قبول آن معنی نکرد منصور باو نوشت که این ولایه خالیست
و برنقش قبول نمی کند که در باب تو با سلطان حرفی گفته شود آخر الامر باز دبیس دلیری کرده از قلعه
جعبر متوجه حله شد و کس پیش خلیفه و سلطان محمود فرستاد و عذر خواهی نمود ایشان مطلقا بسخن وی
التفات نکردند و لشکرها در پی او فرستادند و چون دبیس شنید که سلطان محمود از اطراف
و جوانب لشکرها تعیین میکند حله را گذاشته بارمن که عبارت از نهر سنداست در آمد و
سپاه سلطان بعقب او در آنجا در آمدند اتفاقا آن ولایت را تمام خراب یافتند چنانکه مطلقا
غله و علیق اسبان در آن یافت نمی شد و از بغداد میبایستی آورد و پس لشکر نتوانستند سلطان
فرمود که پانصد سوار در حله باشند و طایفه از سپاه در کوفه و جماعتی دیگر در واسط القصه تمامی
راههای دبیس بستند و مع هذا قریب بدو سال هر چند سعی میکردند دبیس بدست نمی آمد آخر الامر
قرار برین شد که دبیس برادر خود منصور را بخدمت سلطان فرستد تا از سر گناه دبیس درگذرد
و دبیس باید که منصور ملازم درگاه سلطان باشد و چون دبیس از وضع خود بتنگ آمده بود برادر را فرستاد
و خود بحله رفت

در اقبال گرجیان و ترکان دشت قبچاق اتفاق نموده متوجه بلاد اسلام

شدند و در نواحی شهر تفلیس میانه هر دو طایفه جنگ در گرفت آخر الامر بعد از جنگ و کشش بسیار
مسلمانان روی بگریز نهادند و گرجیان ایشان را تعاقب نموده خلقی بسیار بقتل آوردند و چهار هزار نفر از
مسلمانان اسیر گرفته و غنایم نامحصور بدست آوردند بعد از شکست اسلام شهر تفلیس را
گرجیان محاصره نموده بعد از مدتی آن را بضرب شمشیر بتصرف در آوردند و قاضی و خطیب
آن شهر را بآتش انداختند و اطفال و زنان را باسیری بردند و هم درین سال جوسکین
فرنگی صاحب شهر رُها بر قبایل عرب و ترکان که در آن حدود می بودند ریخته مردان را
بقتل رسانید و فرزندان ایشان را باسیری بردند ذکر مجملی از احوال محمد بن تومرت علوی
حسینی که درین سال در مغرب زمین بدعوی مهدویت ظهور نمود و دولت او بعبد المؤمن
کومی که از جمله شاگردان او بود رواج گرفت و در بعضی از تواریخ معتبره نسب محمد بن تومرت
چنین آورده اند که محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن هود بن خالد بن تمام بن عرفان بن صفوان
بن سفیان بن جابر بن یحیی بن عطاء بن رباح بن یسار بن عباس بن محمد بن حسن بن امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب علیه السلام و مولد او در جبل سوس بوده از اقصی بلاد مغرب و در ایام
جوانی جهة طلب علم بعراق آمده مدتی مدید نزد محمد غزالی و ابو الحسن طبرانی که بکیا هراسی
اشتهار دارد بتحصیل علوم نموده همیشه بورع و تقوی زیست و در امر معروف و نهی منکر
در آن ایام امام بود بنوعی که از هر که خلاف شرع می دید او را منع نمود و بواسطه انجالت از مردم

بسیار ایذا

بسیار ایذا می کشید و مردم در صدد قتل او در باب امر معروف و نهی منکر می شدند و وی هرگاه این نوع
چیزی ادراک می یافت خود را دیوانه می ساخت و از دست دشمنان خلاص می شد و او را بعد از تبحر در
علوم شرعیه و حدیث و اصول فقه و کلام میل مطالعه علم جفر که خاصه اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله
بود بود و مدتی مدید در آن علم محنت کشید تا آنکه در آن فن شریف مهارت پیدا کرد اتفاقا روزی در اثنای
مطالعه جفر در استخراج احکام آینده و حوادث روزگار ناپاینده از آن چنین ظاهر شد که در اول مائه
ششم شخصی از فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله در اقصای شهرهای مغرب پیدا میشود که مردم را
بدین خود دعوت میکند و مقام و مدفن او در جائی خواهد بود که حرف مفرد آن ت ی ن م ل خواهد بود و تیر
در آنجا یافت که استقلال و قوت دولت او بشخصی خواهد بود که حروف نام آن شخص ع ب د ا
ل م و م ن تواند بود و مولد آن مهدی از بلده سوس مغرب است و مولد عبد المؤمن از بلده کرم
و همچنین از جفر اهل تخلیص که مجرب آن فن است صورت عبد المؤمن و سن او پیدا کرده آنچنان صورت
او را بشخص کردانید که گویا او را دیده القصه چون محمد تومرت این فصل از جفر استخراج نمود و غدغه
بخاطرش راه یافت که آن شخص مهدی از فرزندان محمد خواهد بود چه مولد او از سوس که باشد من خواهم بود
بنا بر این صورت عبد المؤمن را منظور نظر خود ساخت و در شهرهای مغرب در تفحص او پرداخت چون
مدتی بر این گذشت روزی در اثنای راه که محمد تومرت طلب عبد المؤمن از شهر بشهری میرفت و عبد المؤمن
نیز بقصد تحصیل علوم متوجه بلاد مشرق بود بیکدیگر رسیده از هم گذشتند و چون محمد تومرت غرضش از سیم

و سلوک یافتن عبد المؤمن بود نظرش چون بروی افتاد او را بسیار شبیه بآنچه در جفر یافته بود یافت
بنا بر این برگشته از وی پرسید که نام تو چیست گفت عبد المؤمن محمد چون این نام شنید بی اختیار گفت
الله اکبر مطلب من توئی مولد تو از کجاست گفت مولد من کومه و قبیله من سلومیه محمد گفت الله اکبر
تو کجا میروی گفت از جهة تحصیل بجانب مشرق میروم محمد گفت که همراه من باش که هم علم یابی و هم شرف
و حقیقه حال را که از علم جفر یافته بود خاطر نشان او کرد عبد المؤمن ملازمت او را سرمایه سعادت
خود دانسته دست در فتراک اخلاص او زد چون محمد عبد المؤمن را یافت در دعوی مهدویت راسخ
و ثابت قدم شد و در مقدمات آن جهد نمود و در صدد دعوت خلایق شد و غیر از مردم جبال قوی
که از خرد بسیار دور باشند کسی دیگر را دعوت نمی کرد چه غرض او تحصیل جماعتی حیوان صفت بود که مدبر ایشان
و نفس ناطقه ایشان خود وی باشد و ایشان محض آلات و ادوات او باشند بنا برین در هر شهری
که میرسید این جماعت را فریب میداد تا آنکه جمعی کثیر را مرید و معتقد ساخت بعد از آن فکرش بر آن قرار
گرفت که درین کار غیر از عبد المؤمن یکی دیگر از عقلا را باید شریک خود گردانید و بعد از تامل بسیار
بخود چنین قرار داد که این واقعه را با شیخ عبد الله ونشریشی که با وجود تبحر در علوم معقوله و منقوله در فصاحت
و بلاغه بی نظیر بود و از خلق کناره گرفته در کوهی بعبادت مشغول بود در میان باید نهاد و از وی در
این باب باید استمداد جست چه او بنا بر حقوق دوستی قدیم خود را معاف نخواهد داشت و باتفاق
عبد المؤمن متوجه آن صوب گردید و شیخ عبد الله ونشریشی را بر مضمون واقعه خود مطلع گردانید و کتاب

جفر

جفر را نیز بوی نمود شیخ چون آن کتاب را ملاحظه نمود دانست که این امر شدنی است چه در احکام جفر مطلقا تخلف
ممکن نیست بنا بر این شیخ عبد الله نیز با ایشان شریک شد و چون محمد از شیخ عبد الله آن مقدار توجه دید
گفت امداد شما آنست که چند روزی خود را در میانه مردم بگنگی شهرت داده تا وقتی که در کار باشد اظهار این حالت
دلیل حقیقت ما خواهد شد شیخ عبد الله قبول آن کرده مهر سکوت بر دهن زد و ترو پکا نکان مطلقا
سخن نمی گفت تا آنکه هر سه بحوالی شهر مراکش که پای تخت صاحب مغرب امیر المسلمین یوسف بن
تاشفین که از سلاطین ملثمه بود رفتند و در بیرون شهر در مسجد جامع که بواسطه دوری از آبادانی روی
بخرابی نهاده بود رفتند و دکان شید و مکر را کشادند و در مقام فریب مردم شدند و ظلم و نامقیدی بشریعه
یوسف بن تاشفین را نقل مجلس خود کردند و مردم را از متابعت او متنفر میساختند و چون این معنی اشتهار
یافت مالک بن وهب اندلسی که از منجمان آن روزگار بود و از ندیمان مقرب یوسف بن تاشفین بود
بعرض او رسانید که این جماعت را بنوعی که من یافته ام آنست که ایشان درویش نیستند بلکه غرض ایشان
فتنه انگیزیست و ایشان را داعیه ملک گیری در سر افتاده یوسف از سادگی سخن مالک را حمل بر
غرضی که همیشه میانه علمای ظاهری و درویشان میباشد نمود تا آنکه دختر و خواهر یوسف بن تاشفین برسم
معهود آن ولایت با جمعی کنیزان پرستاران و کنیزان و آلات لهو و طرب روی بباغی که داشتند
شدند اتفاقا گذر ایشان بر مسجد محمد تومرت و رفقا افتاد چون محمد ایشان را روی واز دید شروع در منع
ایشان نمود و سازهای ایشان را بضرب عصائی که در دست داشت در هم شکست و چوبی بر دهن اسب

آن زن چنان زد که از اسب در افتاد چون یوسف این شنید مالک بن وهب را طلبید و در این باب
با وی مشورت نموده مالک بعرض رسانید که من در اوایل حال بعرض رسانیدم که ایشان را داعیه
ملک گیریست نه دعوی درویشی و در آنوقت چون مردم بر صلاح ظاهری ایشان اطلاع نداشتند
دفع ایشان بسیار آسان بود اکنون اکثر مردم این ولایة بلکه تمامی مردم بالنسبه بایشان اعتقاد عظیم
بهم رسانیده اند و ایشان را از جملهٔ مقربان درگاه الهی قرار داده اند خصوصا وقوع این واقعه تازه نسبت
با اهل حرم امیر المسلمین از ایشان بظهور رسیده مردم را بدین واری ایشان اعتقادی دیگر می باشد
الحال دست بر ایشان زدن مشکل می نماید اکنون صلاح در آنست که ایشان را بمجلس خود طلبیده در حضور
علما و فقهای این شهر از ایشان پرسیده شود که مقصد از این افعال چیست القصه یوسف بن
باشفین بنابر صواب دید مالک بن وهب فرمود که در مجلس عام که فضلا و دانشمندان شهر جمع شده باشند
طلب کردند چون محمد و عبد المؤمن حاضر شدند مالک از محمد پرسید که غرض تو از این سخنان
که نسبت باین پادشاه عالم عادل میدهی چیست و باعث بر خبث امیر المسلمین چیست چون محمد
مطلقا احتیاط نکرده گفت هرچه از من نقل می کنند من گفته ام و زیاده از آن نیز میگویم اما آنچه
تو میگوئی این پادشاه عالم عادل عامل است اگر عدالت پادشاه عبارت از مخالفت
شریعت نبوی است قبول داریم که او عادل است چه در کدام مذهب و ملت شراب علانیه
میفروشند و خوک در میان مسلمانان میگردد و امثال این از چند چیز که در آن شهر بسیار شایع بود

مخالفت صریح

مخالفت صریح با شرع محمدی داشت بیان کرد بعد از آن بزبان فصیح و بلیغ چند آیه و بعضی از احادیث
نبوی در باب عدالت سلاطین و خواص عدالت بنوعی بیان کرد که اکثر اهل مجلس از عالم و جاهل
و وضیع و شریف از فصاحت و بلاغت و قوت نفس او تعجب کردند و همه را یقین حاصل شد که او طمع
در ملک دارد اما چون یوسف از کمال سادگی از شنیدن آن سخنان منفعل شد سر در پیش انداخت
و از چشمها آب فرو میریخت از اهل مجلس هیچ احدی بواسطه مشاهده آن حالت از پادشاه خود چیزی در
باره محمد نتوانست گفت مگر مالک بن وهب که بسیار گستاخ بود و دانا که او بعد از بیرون رفتن محمد پیش
یوسف رفته گفت ای ملک نسبت بتو یک نصیحتی دارم اگر قبول کردی از مکر و اندیشه که این مرد که
پیش گرفته خلاص خواهی شد و الا عنقریب است که آثار مکر و حیله آن مرد آنچنان چیزها ظاهر شود که تلافی
آن ممکن نخواهد بود ملک گفت بگوی تا چه باید کرد مالک گفت الحال مصلحت در آنست که تو این مرد را
با آن جماعتی که همراه وارد در منزلی نگاه داری و هر روز یک دینار سرخ جهت ایشان مقرر کنی که ایشان صرف
خود کرده باشند اما نگاهبانان ملک می باید که مردم را از آمد و شد نزد ایشان منع کنند و نگذارند که هیچ کس
نزد ایشان رفته باشد و اگر چنین نکنی عنقریب تمامی خزائن خود را در کار ایشان صرف کنی و هیچ فایده بر
آن حیث ملک یوسف ابن باشفین سخن مالک را اعتبار نسنجید و بوزیر خود در این باب مشورت کرد و وزیر
گفت این خیالات مالک اندلسی بسیار از صواب دور افتاده چه مثل تو پادشاه عظیم الشان را از کار
کی فقیری که قوت یکروز قادر نیست این مقدار ملاحظه باید نمود پس از مردم دیگر که قدرت و قوت

بسیار ند بطریق اولی اندیشه واجب است چه هیچ کس نیست که در خاطر خود داعیه بزرگی و شان
نداشته باشد و دیگر مردم عالم چه خواهند گفت هرگاه که تو شخصی را که از سخنان حقانی او ترا
رقت شده باشد و گریه کرده باشی بی سبب ظاهر مجبور و توهم دور گرفته در بند کنی و یوسف ابن باشفین
چون این سخن از آن وزیر بی نظیر شنید از آن خیالی که مالک کرده بود درگذشت و اما محمد تومرت
چون از مجلس بیرون شد با یاران خود گفت که از این شهر همین لحظه بیرون باید رفت که در جائی که
مالک بن وهب است کار ما پیش نمی رود و ضرر بسیار متصور است و مرا در شهر اغمات دوستی
عبد الحق نام می باشد مصلحت آنکه چندی در آن شهر رویم و بوی بسر بریم چون بخانه عبد الحق رسیدند
وی مقدم ایشان را عزیز داشته آنچه از لوازم یاری بود بفعل آورد بعد از آن محمد سر خود را با وی
در میان نهاد و او را بر اراده خود مطلع گردانید عبد الحق گفت چون تو این حال را داری این امر پیش خواهد
رفت و امروز یا فردا است که بطلب شما کارکنان امیر المسلمین میرسند و مالک بن وهب چون که
اراده شما اطلاع یافته او امیر المسلمین را بحال خود نمی گذارد و مناسب آنکه شما از این شهر بیرون روید
و در کوهستان این ولایة چند روز در موضعی که آن را تین مل میگویند و مردم آنجا بسیار سپاهی
و جنگی می باشند و آن موضع بسیار استحکام دارد رفته آن مردم را با خود متفق ساخته کاری
پیش برید محمد تومرت چون نام تین مل شنید در خاطر خود گفت که اینک وقت کار رسید چه در جفر
چنین ظاهر شده بود که محل ظهور آن شخص تین مل خواهد بود پس از عبد الحق پرسید که از اینجا

تا تین مل

تا تین مل چه قدر است گفت یک روزه راه است محمد فی الحال از اغمات متوجه کوهستان شد و اهالی
آن کوهستان چون دانستند که این جماعه از اهل علم اند در مقام خدمتگاری بر آمده ایشان را اعزاز نموده و محمد
در آن موضع چند روز توقف نمود و مردم را بشریعت غرا دعوت کرد و گاهی بعضی از خوارق عادات و
کرامات که باعمال جفری استخراج میکرد بایشان می نمود و ایشان را معتقد و مرید خود گردانید مگر جمعی
قلیل از بزرگان طایفه که ایشان می فهمیدند که غرض محمد تومرت ملک گیری است اما محمد جوانان را
آنچنان فریب داده بود که هیچ سخن پیران خود را گوش نمی کردند و چون محمد همیشه در فکر آن بود
که نوعی شود که این مردم را بیوسف یاغی تواند ساخت آخر الامر بعد از تامل بسیار چون هیچ راهی نیافت
دید که اهل آنجا گندم گون و فرزندان آنها همه سفید و ازرق چشمند در این معنی متعجب بود از ایشان
پرسید که سبب چیست که فرزندان شما در صورت و رنگ شما نمی مانند ایشان هرچند در باب آن
چیزها گفتند محمد قبول نکرد تا آنکه از روی راستی گفتند که منشاء این آنست که هر سالی جمعی کثیر از غلامان
ترک یوسف بن باشفین از برای تحصیل مال واجبی باین کوهستان می آیند و مدت یکماه یا زیاده می مانند
و زنان ما را متصرف میشوند و این فرزندان شبیه بایشان شده اند مجملا محمد چون این حکایت شنید ایشان را
بسیار ملامت کرد و نفرین نمود که ای بی غیرتان این چه بی ناموسی است که شما بخود راه داده اید ایشان گفتند
چکنیم که ما بزرگی و پیشوائی نداریم که برد را و ما دفع شر از خود کنیم محمد گفت اگر چنین شخصی پیدا شود شما متابعت
او می کنید ایشان همه باتفاق گفتند که ما تا رمقی در بدن داریم پای از دایره اطاعة او بیرون نمی نهیم

و بجان و مال باو مضایقه نداریم محمد گفت که اینک من آن شخصم که این بی ناموسی را از شما دفع کنم و از
مرتبه خواری شما را بدرجه عزت رسانم محمد چندان بآن جماعة القا کرد که همه امیدوار گشته در مقام فرمان
برداری ثابت قدم تر از اول شدند پس محمد تومرت گفت که اکنون صلاح در آنستکه وقتی که آن
غلامان باینجا رسند شما باز هم چنان بطریق عادت ایشان را بخانهای خود فرود آورید و شراب
بسیار بخورد ایشان داده مرا اعلام دارید القصه بعد از چند روز غلامان بسیار از مراکش بتحصیل آمدند
و هر یکی در منزلی که معهود او بود فرود آمد و چون شب در آمد بشراب خوردن مشغول شدند و چون از بسیاری
شرب مست و بیهوش شدند محمد تومرت با جمعی از اصحاب خود برآمد و تمامی آن غلامان را بتیغ
هلاک کرد غیر از یک غلام که بطهارت کردن بیرون رفته بود که او از مرابه رفته خود را بمراکش رسانید
و حقیقت حال معروض یوسف نمود و یوسف دانست که آنچه مالک بن وهب می گفت عین دولت
خواهی بود اما چون کار از دست رفته بود علاج نداشت غیر از لشکر فرستادن و پیش از آنکه از مراکش
لشکر متوجه محمد شود محمد بعبد الله بشریشی گفت که اکنون وقت آنستکه تو فصاحت و بلاغت
و علوم خود را ظاهر سازی و بر مهدی بودن من گواهی دهی تا جمعی از مردم این کوهستان را که با ما
مخالفت دارند از روی ضرورت بطریق نفاق در مجلس حاضر می شوند و اظهار وفاق می نمایند بعنوان
اینکه ایشان از اهل دوزخ اند از میان برداریم بنا برین روز دیگر شیخ عبد الله در وقت نماز صبح
یکبار شروع در قران خواندن کرد و بفصاحت و بلاغت هر چه تمامتر قرآن را تلاوت نمود که مردم از

شنیدن

شنیدن آن متحیر و متعجب میماندند و بعد از تلاوت قرآن شروع در بیان حقایق و معارف آن نموده
آن مقدار احادیث و آیات قرآنی را تفسیر نموده که از هیچ احدی از علمای زمان متوقع نبود و چون مردم این
حالت را از وی مشاهده نمودند حقیقت حال از وی پرسیدند ایشان فرمودند که امشب دو ملک از آسمان
فرود آمدند و سینه مرا شکافته بعد از برداشتن کدورات نفسانی دل مارا پر از علوم حقانی و معارف ربانی
کردند و قران را یک تعلیم یاد من دادند محمد چون این قصه از شیخ عبد الله شنید بدو زانوی ادب در آمده
و از وی سؤال نمود که ای برگزیده اله ما را خبر ده که آیا درین مخالفت که ما با یوسف ابن تاشفین کردیم
ما بر حقیم و او بر باطل یا او بر حق است و ما بر باطل شیخ عبد الله فی الحال در جواب گفت که آنچه درین مکاشفه
حقانی بر من ظاهر شده آنستکه تو مهدی و رواج دهنده امر خدائی و متابعان تو از اهل بهشت
و مخالفان تو شقی و اهل دوزخ بعد از آن گفت که اصحاب خود را بر من عرض کن تا من محق را از مبطل
جدا کنم محمد تومرت فرمود تا جمیع مردم آن کوهستان را طایفه بطایفه بروی عرض کردند خدام شیخ همه را
از اهل سعادت می گفت مگر جماعتی که مقرر شده بودند که در باطن با محمد مخالفه دارند که ایشان را از اهل
دوزخ دانسته فی الحال بقتل او حکم می فرمود و آن کوهستان را باین حیله از مطلق مخالفان صاف کرد
درین اثنا خبر رسید که اینک از مراکش لشکر متوجه این کوهستان است بسیار چون راه آن کوهستان
تنگ و دشوار بود و سواره در انجا تردد ممکن نبود همین که سپاه یوسف میان دره در آمدند محمد یاران خود را
فرمود تا اکثر ایشان را در آن تنگی بضرب سنگ و تیر هلاک کردند و بعضی که هنوز در دره پیاده بودند

روی بگریز نهادند و این خبر را بسمع یوسف بن تاشفین رسانیدند مقارن اینحال محمد عبد المؤمن و شیخ
عبد الله را با سپاه فراوان بجانب مراکش فرستاد و در حوالی آنجا از آنجانب نیز یوسف لشکری مستعد تاخت
بدفع ایشان تعیین نمود چون این دو طایفه بیکدیگر رسیدند بعد از اشتعال نائره حرب عبد الله در معرکه
بقتل رسید و عبد المؤمن بی آنکه کسی بر آنحال مطلع شود آنها را در زیر خاک پنهان گردانید آخر الامر فتح با
یوسف بود و عبد المؤمن گریخته نزد محمد رفت و در وقت مراجعه هر چند مردم جسد شیخ عبد الله را جستند
نیافتند و حال آنکه او بود که در معرکه بقتل رسید بنا برین حکم کردند که جسد پاک او را بآسمان برده اند و چون
عبد المؤمن نزد محمد رسید او در عین سکرات بود چون خود از زندگانی امید نداشت مردم را جمع نموده و
عبد المؤمن را ولیعهد خود کرد و ایشان را گفت که یقین شما باشد که مغرب زمین مسخر عبد المؤمن خواهد شد
و این شکست او اعتباری ندارد و عنقریب است که او بسلطنت رسد چون مردم اعتقاد ولایة محمد تومرت
داشتند سخن او را درین باب مسلم داشته ملازمت عبد المؤمن را سرمایه سعادت خود دانستند تا آخر الامر
بعد از فوت محمد و یوسف بن تاشفین و پسرش در اندک روز زمام حکومت مغرب زمین در قبضه اقتدار
او در آمد چنانکه بیاید انشاء الله تعالی و این مجملی بود از احوال او و علما در کتب خود مجلدات در احوال او
پرداخته و ساخته اند و در سیاسات او علیحده کتابی نوشته اند **در تاریخ ابن خلکان**
مسطور است که در ایام خورد سالی روزی عبد المؤمن نزد مادر خود خوابیده بود و پدرش بصنعت
خود که کوزه گری باشد مشغول بود که ناگاه از آسمان آوازی مثل آواز دوی نحل پیدا شد چون نگاه کردند

دیدند

دیدند که قطعه از مگس عسل بصورت ابری از آسمان فرود آمده راست بر عبد المؤمن فرود آمده و او را
آنچنان فرو گرفت که هیچ عضوی از او ظاهر نبود اما عبد المؤمن همچنان در خواب بود و هیچ اضطرابی و حرکتی
از وی ظاهر نشد و لیکن مادرش از روی اضطراب و بی تابی میخواست که ایشان را از او دور کند که پدرش
او را منع کرده گفت بگذار تا چه شود و اگر پسر تو از افتادن ایشان اضطراب میداشت یا آواز می کشید البته
حرکتی میکرد القصه بعد از ساعتی آن قطعه مگس همچنان باز بآسمان رفتند پدر عبد المؤمن چون این حالت
مشاهده کرد نزد منجمی که در آن ولایة بدانائی و بسیاری علم شهرت داشت رفت و آن حال را بروی عرض
کرد آن منجم گفت اگر این قضیه واقعی باشد آن پسر پادشاه تمام مغرب زمین خواهد بود **و در این سال**
یکی از ملوک فرنج که در اندلس مغرب می بودند و نامش ابن ردمیر بود با لشکری انبوه از اندلس
بیرون آمده متوجه شهر کتنده که نزدیک شهر مرسیه از جانب شرق جزیره اندلس واقع است گشت
و آن شهر را محاصره نمود و کار بر اهالی آن تنگ کرد و چون این خبر بامیر المسلمین یوسف بن تاشفین که در آنوقت
در قرطبه بود رسید لشکر انبوه آراسته بدفع ایشان فرستاد و چون میان ایشان جنگی عظیم واقع فرنگان غالب
شدند و خلقی بسیار از مسلمانان بقتل رسید و از جمله اعیان علما و زهاد که در آن معرکه بقتل رسید ابو عبد الله
بن فراء قاضی شهر مرسیه بود آخر الامر فرنگان قهراً و جبراً شهر کتنده را فتح نموده در تصرف در آوردند
و از وقایع این سال آنکه مالک بن ارتق عفراش رومی را شکست داد و از سپاه وی
زیاده از پنج هزار رومی بقتل رسید و ابن عفراش از سلاطین عظیم الشان روم بود و از بعضی تواریخ

چنین ظاهر شود که غفراشش رومی درین معرکه اسیر مالک بن ارتق شد واین محاربه میانه غفراشش و مالک بن ارتق بر سر قلعه سریان که از مشاهیر قلاع ولایت آمد بود و درین سال جوسکین فرنگی صاحب شهرها بر قبایل عرب و ترکمانان که در جانب غربی آب فرات در حوالی صفین منزل داشتند ریخته تمامی اموال و اسباب ایشان را نهب و غارت با مواشی برد و خلقی بسیار بقتل رسانید

وقایع سنه پانصد و پنجم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله و سلامه علیه و آله در ماه صفر این سال سلطان محمود سلجوقی ایالت ولایت موصل و جزیره و سنجار را بامیر آقسنقر برسقی عنایت نمود و او در باب جنگ با فرنگان بسیار مبالغه نمود و هم درین سال امیر ایلغازی را بایالت ولایت میافارقین سرافراز گردانید و درین سال در مصر سه روز باد سیاه وزید و خلقی بسیار ازین رهگذر هلاک شدند از آدم و سایر حیوانات و هم درین سال در حجاز زلزله عظیم شد و رکن یمانی کعبه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما از جای خود بجنبید و در مدینه پاره از مسجد رسول خدا صلوات الله علیه و آله بیفتاد و هم درین سال در مکه مردی علوی پیدا شد که بوعظ کردن مردم را فریفته خود ساخت و کار او بواسطه هجوم عوام الناس بجایی رسید که فرمان برداری که او را میل حکومت مکه پیدا شد بنا برین صاحب مکه او را اخراج نمود و بحرین رفت و در آخر ماه ربیع الاول این سال امیر علی بن یحیی بن تمیم صاحب افریقیه و مغرب وفات کرد و پسرش حسن بن علی در سن دوازده سالگی در جای پدر نشست و زمام مهمات او بصندل خادم قرار یافت و بعد از چند روز صندل فوت شد و میانه امرا حسن بن علی منازعه پیدا شد چه هرکی

وبعدی

دعوی آن میکردند که مهمات ملکی و مالی باید که بمن باشد آخر الامر رای همه بران قرار گرفت که حل و عقد مهمات ان دیار را در کف کفایت قائد عزیز موفق باید بود و باین سبب امور حسن حسن صوری یافت چه قائد عزیز مردی بود نیکخواه جمله خلایق و درین سال کشته شدن امیر الامرا خلیفه مصر افضل بن بدر جمالی که بعد از فوت پدرش بیست و هشت سال از روی استقلال حکومت کرد و کیفیت کشته شدن او در تواریخ معتبره چنین آورده اند که در روز عیدی برسم عادت سوار شد خواست که بسلاح خانه رفته سلاح بر سپاه قسمت کند اتفاقا در وقت سواری او لشکری بسیار از سواره و پیاده بروی هجوم آورده غباری عظیم برانگیختند بنا برین امیر افضل قدغن نمود که مردم از وی دور شوند خود با دو نفر پیاده پیش پیش میرفت چون بیازار صیقلان درآمد آن دو پیاده خود را بوی رسانیده از دو طرف او را بکارد گرفتند و در عقب آن دو کس شخصی دیگر رسیده انچنان کارد بر پهلوی او فرو برد که از اسب افتاد درین محل سپاه او رسیده و آن هر سه را پاره پاره کردند و امیر افضل را برداشته بخانه خود آوردند و خلیفه مستعلی بالله چون برین حال اطلاع یافت خود سوار شده بدیدن او آمد و تاسف بسیار خورد و بعد از ان از وی احوال اموال او پرسید امیر افضل گفت از اموال و اسباب من آنچه ظاهر است ابوالحسن بن ابی اسامه کاتب آن را میداند و آنچه مخفی است ابن بطائحی امیر افضل مصری میداند چون خلیفه این هر دو شخص را از صدق کلام امیر افضل پرسید هر دو تصدیق نمودند پس بعد از فوت امیر افضل مستعلی بالله چهل روز در خانه او بود و درین ایام پیوسته اموال و اسباب او را بنظر وی میرسانیدند و او بدار الخلافه می فرستاد چنانچه قاضی ابن خلکان در تاریخ

خود آورده بود که آنچه از اموال امیر افضل مصری مستعلی متصرف شد از زر نقد ششصد هزار هزار دینار و از دراهم نقره دویست و پنجاه اردب که اردب عبارت از پیمانه است که در دیار مصر بمنزله قفیز است در عراق غله را بآن پیمانه کنند و هشتاد هزار جامه دیبای اطلس و بار سی شتر حقههای طلا که بجواهر مرصع شده بود و بروایتی دواتی مرصع بجواهر که یکدانه جواهر آن دوات را دوازده هزار دینار قیمت کرده بودند و صد میخ طلا که وزن هر میخی صد مثقال بود و این میخها را در ده مجلس که او می نشست بکچ گرفته بودند و بر سر هر میخی یک مندیلی از لباسهای خاصه او آویخته بودند و پانصد صندوق پر از لباس پوشش او بیرون آمد و شمار اسبان و غلامان او را بقلم نتوانستند آورد و حاصل گاو و گاومیش و گوسفندان او هر ساله سی هزار دینار بود و دو صندوق بزرگ پر از اسباب عورات و پیرایههای ایشان بود القصه تمامی این اموال و اسباب را خلیفه مصر مستعلی بامر الله متصرف شد و جای او را بابی عبدالله بطائحی داد و او را بمامون ملقب گردانید

و درین سال سلیمان پسر امیر ایلغازی بواسطه فریب بعضی فتنه انگیزان بر پدر خود یاغی شد و شهر حلب را محکم کرده یاغیگری نموده چون این خبر بامیر ایلغازی رسید از ماردین چنان بجانب حلب ایلغار نمود که مطلقا بسلیمان فرصت خبردادن نکرد و امیر ایلغازی در مجلس شراب با ایشان وارد شد سلیمان را چون نظر بر پدر افتاد از جای برخواست و در مقام عذرخواهی شد امیر ایلغازی او را نگاه داشت و فرمود تا جمعی را که باعث و بانی این فتنه بودند بسیاست رسانیدند از آنجمله امیر ناصر بود که ایلغازی او را در پنج شش سالگی از کوچه یافته تربیت کرده و او را پسر خود می خواند او را درین محل قدغن نمود که زبانش را

از بیخ

از بیخ بریدند و سر دو چشمهای او را بیرون آوردند و هم چنین مردی دیگر از اهل حماة که امیر ایلغازی او را تربیت نموده بود و بجایی رسیده بود که از نیابت خود حکومت حلب را بوی داده او را نیز دو دست و زبانش بریده چشمهایش کند و هم چنین گذاشت تا جان بداد و پسرش سلیمان را که در آن وقت در سن بیست سالگی بود نیز میخواست که بسیاست هرچه تمامتر بکشد که مهر پدری مانع شده از سر کشتن او درگذشت آخر الامر گریخته نزد اتابک بشام رفت و اتابک طغتکین هرچند که از پدرش طلب عفو گناه او نمود اصلا معرض قبول نیافت و امیر ایلغازی حلب را به برادرزاده خود که او را نیز سلیمان بن عبدالجبار گفتندی داده بجانب ماردین بازگشت

و از جمله وقایع این سال آنکه ملک بهرام برادرزاده امیر ایلغازی با لشکری بعزم تسخیر رها که صاحبش جوسکین فرنگی بود رفت و او را از شیاطین فرنگ میدانستند و او را محاصره نمود و چون مدت محاصره بدور و دراز کشید ملک بن بهرام از گرفتن آن ناامید شده برخاست و جوسکین چون برین حال اطلاع یافت فرنگان را جمع آورده در استعداد آن شد که از عقب ملک بهرام درآمده دست بردی نماید که یکی از ترکان آن نواحی برادرزاده وی مطلع شده ملک بن بهرام را از حقیقه حال آگاه گردانید و در آنوقت اکثر سپاه ملک بن بهرام پراکنده شده بود اتفاقا چون حق سبحانه تعالی گرفتاری جوسکین را که مدتها بود نهب و غارت مسلمانان مشغول کشتن ایشان بود و دقیقه از جور و ظلم محقق نمیگذاشت گذر او بر زمینی افتاد که آب او را گذاشته بود و جمیع شده القصه جوسکین با تمامی سپاه خود در زمین چون خر بگل گرفتار گردیدند و ملک بن بهرام از اطراف و جوانب آنها برآمده به شبه تیر اکثر ایشان را آماج ساخت

وجوسکین را با خاله او کلیا نام و بمشیره اش دلبایه و جمعی کثیر دیگر از امرای او گرفته در قلعه تکریت
در بند کرد و اول نوبت جوسکین را در پوست شتر دوخته شکنجه می کرد که شهرها را باو دهد و بهیچ وجه جوسکین
قبول نمی کرد اما زر بسیار بوی میداد و ملک بن بهرام زر را قبول نمی کرد و شهرها را میخواست بنابرین
فرمود که او را نیز در آن قلعه حبس کردند و در این سال جده سلطان محمود که والده سلطان سنجر و سلطان محمد بود
در مرو وفات کرد و سلطان محمود در بغداد جهة او عزا گرفت   و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است
که این جده سلطان محمود که بخاتون سفریه نام داشت اصل او کنیزک ترکیه بود اما در دینداری و ترویج
شریعت نبوی بسیار مبالغه داشت و هر سال حاج بمکه میفرستاد و اهل حرمین را رعایت بسیار میکرد
و از آن روز که وی بخدمت سلطان ملکشاه رسید همیشه در تفحص مادر خود بود تا آنکه بعد از چهل سال مادر
خود را از ترکستان فرستاده آورد و چون مادرش در آمد وی از برای امتحان مادر خود که آیا او را می شناسد
یا نه رفت میانه خدمتکاران نشست و مادرش بمجرد آواز او را در میانه صد کنیز کرجی شناخت بعد از آن
مادرش نیز در دست دختر خود مسلمان شد و در میانه ترکان صفریه خاتون ممتاز بود با آنکه مادر دو پادشاه
است چنانکه مادر خلفای عباسیه خیزران نیز مادر دو خلیفه بود یکی هادی و دیگری رشید و در بنی امیه
دختر عباس که در خانه عبد الملک بود نیز دو پسر داشت که هر یک بسلطنت رسیدند که یکی ولید
و دیگری سلیمان و زن ولید شاه زند نیز از برای او دو پسر زائید یکی یزید و دیگری ابراهیم که هر یک
بسلطنت رسیدند و غیر اینها هر زنی را در تواریخ نشان نمی دهند که مادر دو پادشاه باشد والله

اعیان

وفات کرد و در اینسال

اعیان شعرا حسین بن علی بن عبد الصمد مؤید اصفهانی که مشهور بطغرائی بود و قصیده لامیه عجمی او در اشتهار در اطراف
و اکناف عالم رفته از منظومات اوست   در اینسال آتش در بغداد افتاد و خانه که مجاهد الدین بهروز از برای سلطان
محمد بن سلطان ملکشاه ساخته تمامی آن بسوخت و چندان اسباب در آن خانه ضایع شد که از شمار
بیرون بود و سبب سوختن آن سرا آن بود که یکی از کنیزکان حرم کنائی بست و شمع را جائی نهاد که
بقماشهای کتان نزدیک بود اتفاقاً آتش اول بقماشش افتاد و از آنجا بخانه رسید و سلطان محمود
بهزار تشویش از آنجا خود را بیرون انداخت و بجانب دجله رفت و تمامی اسباب و دختر سلطان سنجر
از زیورها و جامهای نفیسه نفیس آن در این آتش نابود شد بعد از آن زرشویان را جمع کرد و فرمود که
طلاها بشویند بنابراین طلای بسیار یافت شد و از جواهرات غیر از یاقوت هیچ چیز یافت نشد و
قبل از سوختن این خانه بیک هفته در اصفهان جامع اصفهان که از مشاهیر عمارات آن زمان بود
بتمامه بسوخت گویند که آن جامع را جمعی از باطنیه سوخته بودند و از اعیان شعرا ابو القاسم بن علی بن

در اینسال

محمد بن عثمان حریری صاحب مقامات وفات کرد   وقایع سنه پانصد و ششم از هجرت
سید البشر صلوات الله علیه و آله در اینسال محمود بنا بر التماس مسترشد بالله شحنگی بغداد و را با سایر
بلاد عرب بامیر اقسنقر برسقی والی موصل داد و باعث بر التماس خلیفه این مهم را آن بود که خلیفه
از حرکات ناپسندیده دبیس بن مزید بسیار آزرده خاطر بود اما چون امیر برنقش زکوی چنانکه سابقاً قلمی شد
برادر او منصور بن صدقه و پسرش را بخدمت سلطان محمود آورده گناه او را درخواست نموده بود و خلیفه

چند روز از آن مهم هیچ اظهار نمی نمود تا آنکه چون در اینوقت سلطان محمود از بغداد متوجه اصفهان
میشد خلیفه نزد او فرستاد و در باب اخراج دبیس بن مزید از عراق عرب مبالغه بسیار نمود و در غیاب در
میان خلیفه و سلطان رسل و رسائل بسیار شد آخر الامر خلیفه فرستاد که الحال که هنوز سلطان در بغداد است
دبیس شروع در بی اندامی نموده در صدد انتقام مردم شده خون پسر خود را مطالبه می نماید بنابراین شحنگی
بغداد را بامیر اقسنقر برسقی عنایت باید فرمود و او را در باب شر دبیس سفارش بسیار نماید سلطان
قبول کرد و امیر اقسنقر را بمحافظت بلاد عراق عرب و اطاعت خلیفه در هر چه امر فرماید سفارش تمام نمود
و چون برسقی بملازمت سلطان رسید که او را رخصت نموده متوجه بغداد گرداند سلطان والده ملک مسعود
را که از حرمان خاصه سلطان محمود بود ببغداد در آورد و وی را بانواع عنایات سرافراز کرد القصه چون
سلطان محمود از بغداد بیرون رفت دبیس بنای دست درازی نمود و شروع در تاخت و تاراج
سواد عرب کرد و همت بر آن گماشت که امیر اقسنقر برسقی را از بغداد بیرون کند چون برسقی بر این حال
اطلاع یافت کس بموصل فرستاده سپاه خود را طلب نمود و استعداد جنگ نموده با سپاه موصل
متوجه دبیس شد و دبیس نیز با لشکری انبوه متوجه حرب او شد و در نهر بشیر که بجانب آفتاب برآمدن
فرات است هر دو سپاه بهم رسیده شروع در جنگ نمودند و بعد از کشش و کوشش بسیار ابن مزید
مظفر شد و در دوم ربیع الآخر برسقی ببغداد در آمد و شاه هزیمت برسقی را چنین آورده اند که در اثنای
جنگ اقسنقر دید که میسره سپاه او بسیار زبون شده اند و نزدیک است که روی بگریز نهند فرمود که

خیمه

خیمه را که جهة او زده بودند برداشته بجانب میسره زدند تا آن مردم قوت یافته در جنگ مردانه باشند
اتفاقاً بمجرد آنکه سپاه اقسنقر دیدند که خیمه او بر زمین افتاد همه بگمان آنکه او گریخته روی بگریز نهادند و پراکنده
شدند و سپاه دبیس در عقب ایشان تاخته خلقی بسیار از آنها بقتل رسیدند و از بعضی تواریخ چنین
معلوم میشود که سبب گریختن اقسنقر آن بود که در اثنای جنگ رقعه بدست ایشان دادند که در آنجا نوشته بود
که جمعی از امرا از توشل امیر اسمعیل بلخی و غیر آن قصد تو دارند باید که هشیار خود باشی امیر اقسنقر چون
بر مضمون رقعه اطلاع یافت فی الحال خود را بر پشت تکاور رسانید و راه بغداد پیش گرفت و سپاهش
چون استعجال او مشاهده نمودند سراسیمه هر یکی بجائی رفتند و علی ای حال از جمله امراء بزرگ که در این معرکه
همراه امیر اقسنقر بودند یکی نصر بن نفیس بن مهذب الدوله احمد بن ابو الخیر که از قبل ریحان خادم
سلطان محمود ناظر ولایت بطیحه بود دوم مظفر بن حماد بن ابو الجبر و میانه نصر و مظفر عداوت قدیم بوده
با آنکه اتفاق داشتند اتفاقاً در وقت گریختن هر دو ایشان در کنار رساباط نهر الملک بهم رسیدند مظفر
فرصت غنیمت دانسته بنصر منصور شد و او را بقتل رسانید و بجانب واسط رفت و چند روز در واسط
پنهان بود بعد از آن از واسط بیرون آمده بجانب ولایت بطیحه رفت و آن ولایت را در تصرف خود
در آورد و کس نزد دبیس فرستاد و اظهار اطاعت و دوستی نمود دبیس فرستاده او را بتعظیم و تکریم بسیار
نموده و بیکدیگر عهد و سوگند یاد کردند که در مقام امداد یکدیگر باشند و دبیس بعد از این فتح نزد خلیفه مسترشد
نامه فرستاده و اظهار اطاعت و انقیاد نموده و دلیل راستی خود این را نوشته بود که اگر من با سلطان

وخلیفه اخلاص مینداشتم کی اقسنقر را زنده وسلامت میگذاشتم اکنون خلیفه باید که نواب وعمال خود را بولایات خود فرستاده مال واجبی بستانند واگر رعایا در ادای مال تقصیر کنند بعهده من که مال خود را تحصیل نموده بملازمت فرستم خلیفه ظاهرا ایلچی او ملامت کرده باز گردانید اما بعد از مراجعت فرمود که وزیر او ابو علی بن صدقه را گرفته در بند کردند وخانه او را با خانهای یاران ومتعلقان او تاراج کردند وچون ابو علی صدقه گرفتار شد برادر زاده دبیکن جلال الدین ابو الرضا که در بغداد بود از انجا گریخت بموصل رفت وچون سلطان محمود بر حقیقه حال مطلع شد فرمود تا برادر دبیکن منصور بن صدقه وپسرش را گرفته در قلعه برجین که در حوالی کرجستان بود گرفته در بند کردند وچون دبیکن دید که مهم از ان گذشت که صلاح پذیر باشد شروع در تاخت وتاراج خلیفه نمود ودر این اثنا خبر رسید که رعایای واسط در ادای مال واجبی اهمال می ورزند کس نزد امیر اقسنقر برسقی فرستاده از وی امدادی خواستند دبیکن چون این خبر شنید فی الحال لشکری انبوه همراهی مهلهل که از شجاعان زمان بود بواسط فرستاد وکس نزد مظفر بن ابو الخیر فرستاده وگفت که بعد رفتن مهلهل واسط را گوشمال بر اهل وی بدهند چون واسطیان بر این حال مطلع شدند کس نزد اقسنقر فرستاده مدد طلبیدند وخود نیز مستعد جنگ شده منتظر بودند واز تعداد لشکری انبوه بعد از ایشان رسید ومظفر بن ابو الخیر کس نزد مهلهل فرستاده قرار بان داد که روز نهم ماه رجب با واسطیان جنگ خواهیم کرد ومهلهل میخواست که این فتح بی شرکت بنام او باشد بنا بر این انتظار مظفر نکشید در تاریخ هشتم شهر رجب سپاه خود را آراسته بر سر واسطیان رفت واتراک واسط این معنی را غنیمت دانسته

شروع

شروع در جنگ کردند وبعد از اشتعال نایره قتال واسطیان مظفر شدند وزیاده از هزار نفر از سپاه مهلهل بقتل رسید واز مردم واسط پیش از گس کشته نشد ومهلهل با زنده بدست آورده در بند کشیدند ومظفر بنا بوعده خود که از بصره بیرون رفت در اثنای راه بعضی از دهات واسط را تاراج نمود وفساد بسیار از وی بظهور رسید چون بحوالی واسط رسید وخبر شکست مهلهل شنید بالضروره از حرکات ناشایسته خود پشیمان شده بجانب بطیحه باز گشت ودر این اثنا بعضی از مکرهای دبیکن که با مردم میکرد ظاهر شد وآنچنان بود که در اسباب مهلهل مکتوبی بخط دبیکن ومهر او ظاهر شد که بمهلهل نوشته بود که چون مظفر بتو ملحق شد زنهار که او را گرفته در بند کنی وآنچه از خراج ولایت بطیحه گرفته همه را باز یافت نمائی وواسطیان این خط را بعینه نزد مظفر فرستادند وپیغام دادند که اینک این خط آن شخص است که تو بخاطر او با خلیفه خلاف میکنی مظفر چون بر ان مضمون اطلاع یافت از یگانگی واتحادی که با دبیکن می ورزید پشیمان شده وکس نزد خلیفه فرستاده وعذر گناه خود خواست ومقارن این حال خبر رسید که سلطان محمود برادر دبیکن را میل کشید ودبیکن از شنیدن این خبر بسیار بد حال شد موی سر خود را برید وسیاه پوشید واز غصه آن شروع در خرابی سواد عراق عرب نمود خصوصا ولایات خلیفه را که عبارت از نهر ملک باشد آنچنان خراب کرد که یک نفس در آنجا نتوانست قرار گرفت وهمه رعایا گریخته ببغداد رفتند وخلیفه مضطر شد بالبداء از حرکات ناشایسته دبیکن بستوه آمده امیر اقسنقر را با مدد دیگر مهیا ساخته بجنگ او فرستاد چنانکه تفصیل آن آید انشاء الله تعالی ودر این سال در سلخ ماه صفر وزیر سلطان محمود

ابو طالب سمیرامی در بغداد بدست باطنیه بقتل رسید وکیفیت این واقعه را در تواریخ چنین آورده اند که روزی سلطان محمود از بغداد عزیمت عراق عجم کرده ابو طالب سمیرامی میخواست که بحمام رفته متوجه بملازمت سلطان گردد بعد از غسل وحمام بیرون آمده مردم بسیار از سوار وپیاده در پیش حمام جمع شده بودند وی با شوکت تمام سوار شده متوجه اردوی سلطان شد وچون ببازار مدرسه خمارتکین رسید بواسطه تنگی کوچه مردم او متفرق شده جماعتی پیش رفتند وجماعتی از عقب او می آمدند وی با جمعی قلیل از پیادها در میان میرفت ناگاه از پهلوی او از ان دکانها پیاده برجست وکاردی که داشت حواله وزیر نمود اتفاقا آن کارد از وزیر رد شده باستری که سوار بود رسید وپیادهائی که همراه وزیر بودند وزیر را تنها گذاشته در پی آن شخص دویدند که رفیق دیگر آن شخص فرصت غنیمت دانسته خود را بوزیر رسانید وآنچنان کاردی بر پهلوی او زد که وزیر از قاطر در افتاد وآن مرد چون وزیر را تنها یافت بر آن یک کارد اکتفا نکرده کارد دیگر بوی خلانید چنانچه زیاده از سی کارد بوی زد القصه او را برداشته بگورستان بردند وقاتلان او را در همانجا پاره پاره کردند ودر تاریخ ابن اثیر جزری مسطور است که از عجائب احوال آنکه منجم وزیر آن روز وقتی که وی در حمام بود طالع او را تخمین نموده کس پیش او فرستاد که ساعتی بهتر از این نخواهد بود باید که همین لحظه متوجه اردوی سلطان شود چنانکه بندگان وزیر میخواستند که در حمام طعام بخورند که منجم شتاب کرد که طعام را در منزل باید خورد که از برای سفر ساعتی خوبتر از این نخواهد بود اتفاقا مجرد سوار شدن سفر آخرت پیش گرفت وگویا

سعادتی

سعادتی که آن منجم دیده بود در آن نشأه خواهد بود ودر این سال امیر جیوش بیک اتابک ملک مسعود که مدتی مدید با مسعود بود وبمحمود مخالفت می ورزید بعد از گرفتاری مسعود بتفصیلی که گذشت وی نیز بملازمت سلطان محمود رسید ونوازشات یافت واو را سلطان محمود امیر الامراء آذربایجان وگنجه وبروع گردانیده بآنجا فرستاد وچون جیوش بیک بآن حدود رسید بواسطه تحکمات بی هنگام میانه او وجمعی از امراء آن سرحد مخاصمه بهم رسید وچون امراء در خانه با وی نیز مصاف نمودند چندان چیزهای نالایق از وی بعرض سلطان رسانیدند که در ماه رمضان حکم فرمود که او را بر دروازه تبریز بدار کشیدند ووی در اصل غلامی ترک بود از غلامان سلطان محمد اما در شجاعت وعدالت وسیاست نظیر نداشت چنانچه در وقتی که در موصل میبود کردان سرحد بزور قلاع خود آنچنان دست درازی میکردند که تردد سوداگران از ان راه بالکلیه بسته بود وحکام موصل وجزیره از دفع ایشان عاجز آمده چون جیوش بیک بآن ولایت در آمد بزور مردی ومردانگی خود اکثر قلاع ایشان را از ایشان گرفته ایشان را از ولایت خود بیرون کرد وشهر حکاریه که از مشاهیر شهرهای کردان بود وهم شهرهای زوزان وشهرهای بستویه وشهر خانقه الا کراد را از ایشان گرفت واکراد از ترس او مطلقا پای بآبادانی نمی نهادند وبکوهها پناه برده تمام زیست میکردند وهیچ کردی از خوف وهراس جیوش بیک دست بسلاح نمی برد وهم در این سال سلطان محمود ولایت واسط را نیز اضافه ولایت موصل نموده بامیر اقسنقر برسقی عنایت فرمود وشحنگی عراق عرب را هم چنان بروی مقرر داشت وامیر برسقی نیابت خود عماد الدین زنگی بن اقسنقر

والی حلب را بواسطه فرستاد و در این سال در ولایت دیار بکر نزدیک قلعه ذوالقرنین معدن مس پیدا شد
که پیش از آن هیچکس آن را نشان نمی داد و در ماه رمضان این سال از اعیان امرا امیر ایلغازی بن ارتق در
میافارقین فوت شد و پسر او حسام الدین تمرتاش قلعه ماردین را متصرف شد و پسر دیگرش سلیمان که در حیات
پدر بود میافارقین را ضبط کرد و حلب را برادرزاده او بدر الدوله بن سلیمان بن عبد الجبار بن ارتق داشت
و در شوال این سال حسین بن محمد ابو محمد البغوی که از تصانیف او شرح السنه و تفسیر مشهور بغوی
و تهذیب فقه و جمع بین الصحیحین و مصابیح حدیث است فوت شد و در علوم و کثرت ریاضت مشهور بود

وقایع سال پانصد و شانزدهم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله و سلامه علیه و آله در اوایل
محرم این سال میانه خلیفه مسترشد و دبیس بن صدقه جنگی عظیم شد و دبیس هزیمت یافته پیاده از معرکه
بیرون رفت و زن و فرزند او تمام بدست خلیفه افتاد تفصیل این آنکه در اواخر سال سابق دبیس خادم خلیفه
عفیف خان را که مدتی در بند او می بود از بند بیرون آورده سخنان عتاب آمیز و خراب کردن بغداد و بند کردن
زن و فرزندان دیار بعوض آنکه سلطان محمود برادرش را کور کرده بود بوی گفت و او را نزد خلیفه
فرستاد و چون عفیف خادم آنچه از دبیس شنیده بود بعرض خلیفه رسانید وی بسیار آزرده خاطر شد و در
ساعت امیر آقسنقر برسقی را با قدغن تمام از بغداد بجنگ وی بیرون فرستاد و بعد از بیرون آمدن امیر
آقسنقر خلیفه خود نیز در مقام تهیه سپاه شد از اطراف و جوانب ولایت عراق عرب پیکان فرستاده
لشکرها طلب نمود و از امراء سرحد سلیمان بن مهارش والی شهر حدیثه با تمام بنی عقیل بخدمت او آمد

همچنین

و همچنین قرواش بن مسلم با لشکر خود بملازمت خلیفه رسید و خلیفه مستعد جنگ شد در هشتم ذیحجه سال سابق
از بغداد پیشخانه بیرون فرستاد و در شهر منادی کرد که هر که میل همراهی خلیفه و محاربه با یاغی دارد بیرون بیاید
تا سلاح و آلات حرب بگیرد و بعد از این منادی چندان خلایق از بغداد بیرون آمدند که از شماره بیرون بود
و خلیفه همه را سلاح و اسب داد و خود در روز بیست و چهارم شهر ذیحجه مذکور قبای سیاه پوشیده
عمامه سبز بر سر نهاد و بردی بر دوش خود انداخته قضیب در دست گرفت و کمر حدید چینی بر میان
بست و هیئتی عجیب و شوکتی تمام از دار الخلافه بیرون آمده از دجله بغداد گذشت و از جانب غربی فرود آمد و امیر
آقسنقر در قصبه چهار طاق فرود آمده بود اما پوشیدن لباس سیاه را خلیفه باعث آن بود که چون اول خروج
بنی عباس ملبس باین لباس بودند و او را میمون میدانستند لهذا باین رنگ لباس پوشیده و برد و قضیب را
نسبت برسول خدا صلوات الله علیه و آله میداوند که از آن جناب است القصه چون خبر بیرون آمدن خلیفه
بسمع آقسنقر رسید از جهة استقبال متوجه ملازمت خلیفه شد و در اثناء راه چون نظرش بر علم خلیفه افتاد
با تمامی سپاه خود از دور فرود آمده زمین ادب ببوسید تا آنکه خلیفه کس پیش او فرستاد که سوار شود و باتفاق
یکدیگر متوجه حله شدند دبیس چون توجه خلیفه شنید بسیار متوهم شد کس خود را نزد خلیفه فرستاد و عذر گناهان
خود نمود و چندان دران باب تضرع و زاری نمود که فوق آن متصور نبود اما خلیفه مطلقا بفرستاده او التفات نشد
پس دبیس نیز در مقام استعداد جنگ شد با ده هزار سوار و دوازده هزار پیاده متوجه ایشان شد و چون
بموضع مبارکه رسیدند از جانبین صفها آراسته در برابر یکدیگر قرار گرفتند و دبیس پیادگان را همه مکمل داشته

نزد سواران نگاه داشت و در پیش پیش سپاه زنان و مخنثان دفها بر دست کرده از برای تحریص سپاه
او خواندگی میکردند و خلیفه جمعی از سادات و نقبا مثل نقیب النقبای بنی هاشم و نقیب النقبای بنی عباس
علی بن طراد زینبی و شیخ الشیوخ صدر الدین اسمعیل و امثال ایشان همراه خود داشته ایشان را بر تلاوت
قرآن و تسبیح و تهلیل و طلب نصرت و ظفر از حق تعالی که غالب کل غالب است تحریص و ترغیب میفرمود
و چون صفوف هر دو طرف آراسته شد اولا از صف دبیس عنتر بن ابی العسکر با جمعی از دلاوران عرب
بر میمنه امیر آقسنقر برسقی حمله آوردند و صاحب میمنه برسقی ابو بکر بن الیاس بود با جمعی از امراء ملحیه در مقام
مدافعه شده کوشش مردانه نمود و برادرزاده او در معرکه افتاد و عنتر دست بردی نمایان کرده باز گردید و
بعد از ساعتی باز عنتر بر میمنه حمله آورد و این نوبت امیر عماد الدین زنگی بن آقسنقر با مردم واسط از عقب عنتر در آمده
وی را در میان گرفتند چه یک ابو بکر بن الیاس ملحی با لشکر خود بود و از عقب عماد الدین زنگی بنابر این
بندگان عنتر گرفتار شدند از مردمی که با او در معرکه بودند که همراه او بود یکی در نرفت چون بواسطه این صحبت
میمنه و میسره هر دو سپاه بر هم خورد امیر آق قوزی که با پانصد سوار در کمین سپاه خلیفه بود این حالت را
مشاهده نمود با آن پانصد سوار از کمینگاه بر آمد بر قلب سپاه دبیس زد بمجرد رسیدن او هیچ سپاه دبیس سلاحها
از دست انداخته بآب زدند و اکثر ایشان غرق شدند و دبیس خود نیز پیاده شد و از آب گذشت و زنان
و فرزندان او اسیر شدند غیر از دو زنش که یکی دختر امیر ایلغازی بود و دیگر دختر عمید الدوله بن جهیر که
ایشان را در مشهد گذاشته بود القصه در این معرکه اکثر سپاه دبیس هلاک شدند و از لشکر خلیفه زیاده

از پیت سوار

از بیست سوار کشته نشد و خلیفه بعد از این فتح نامی در روز عاشورا بشوکت و ابهت تمام ببغداد
در آمد و مردم شهر بغداد را آئین بسته شادیها نمودند و بعد از این واقعه مدتی مدید از دبیس هیچ خبری نبود
چنانکه اکثر مردم حکم میکردند که وی نیز در معرکه جنگ کشته شده آخر الامر بعد از مدتی مشخص شد که وی بجانب
حجاز رفت جمعی از اعراب را با خود متفق ساخته ببصره درآمد و امیر سخت کمان که والی بصره بود بقتل
رسانید و شهر بصره را تصرف کرده و چون خلیفه شنید امیر برسقی را بر اهمال او بسیار معاتب کردانید پس
امیر برسقی با لشکر انبوه بدفع او رفت چون دبیس دید او را با آن اعراب سرپا برهنه طاقت برسقی ندارد
بصره را گذاشته بقلعه جعبر رفت و از آنجا رفته بفرنگان پیوست و ایشان را برداشته بر سر حلب آورد
و چون نتوانست در حلب کاری از پیش برد از ایشان جدا شده خود را بملک طغرل بن سلطان محمد رسانید
ملک طغرل در تربیت وی کوشید و ملک طغرل را بر گرفتن عراق عرب تحریص نمود چنانکه بیاید ان شاء الله تعالی

در این سال صاحب حلب بدر الدوله سلیمان بن عبد الجبار بن ارتق بواسطه عجز از دست فرنگ
که هر چند روز بر سر ولایت وی می آمدند و تاخت و تاراج می نمودند کس پیش ایشان فرستاده پیغام داد
که اگر شما بعد از این دست درازی بولایت من نکنید من حصن اثارب را بشما میدهم فرنگان چون
این مژده شنیدند بمصالحه راضی شدند بنابر آن بدر الدوله در ماه صفر این سال حصن اثارب را بایشان
داد و رعایای خود را از دست تاخت و تاراج خلاص نمود و چون این خبر بملک بن بهرام رسید از آنکه
بدر الدوله نابود شده در ماه ربیع الاول شهر حران را محاصره نمود و کار بر اهالی آن شهر که بواسطه منع غله

وسو قصد ذراقصای ایشان ساخت آخر الامر در غره شهر جمادی الاول پسر عم بدر الدوله امان خواسته شهر
حران را با قلعه اتش بوی سپرد و ملک بهرام بشهر حران درآمد و دختر ملک رضوان که در آن شهر می بود بعقد
خود درآورد و در حکومت آن شهر استقلال پیدا کرد تا آنکه کشته شد چنانکه آید انشاء الله تعالی   و از وقایع این سال
آنکه وجار فرنگی صاحب جزیره صقلیه بواسطه کدورتی که میانه او و علی بن یحیی بن تمیم والی افریقیه بهم رسیده بود
چنانکه گذشت بعد از فوت علی مذکور وجار لشکری عظیم بهم رسانیده بر سر حسن بن علی رفت و تفصیل
این مجمل آنکه چون علی بن یحیی بسبب آنکه وجار ترک عهد و پیمان خود کرده شروع در تاخت و تاراج علی بن یحیی
کرده بود کس پیش علی بن یوسف فرستاد و باکید بکر عهد و پیمان نمودند و در مقام آن شدند که باهم بر سر وجار
رفته وی را از جزیره صقلیه بیرون کشد اتفاقا پیش از آنکه متوجه انجا شوند علی فوت شد و علی بن یوسف
بعد از فوت علی بن یحیی لشکر بهم رسانیده بر سر وجار فرستاد و شهر قوصره را که در ساحل دریای فلوریه
واقع است از دست نواب و عمال وجار گرفته بتصرف خود درآورد و چون وجار این شنید از جمله
تحریکات علی بن یحیی دانست در مقام انتقام از پسر وی حسن بن علی شد و سیصد غراب پر از
مردان جنگی کرده بجانب افریقیه فرستاد و هزار اسب در این غرابها سوار کرد که اگر در خشکی جنگ افتد هزار
سوار مستعد باشند چون این غرابها دریائی شدند بادی عظیم پیدا شد که اکثر آنها غرق شدند و آنچه
خلاص شدند بجانب جزیره قوصره که از جمله جزایر امیر حسن بن علی بود رفته آن جزیره را فتح نمودند
و مردان را بقتل رسانیده زنان را اسیر بردند و پیش از آنکه بافریقیه رسند در اثناء راه مرور ایشان

شهر

شهر زنابین که از مشاهیر بلاد و ولایات افریقیه بود و دو قلعه محکم داشت رسیدند و بمحاصره آن مشغول شدند
و جبرا و قهرا بشهر درآمدند و اهالی آن شهر بقلعه اندرون رفته شروع در جنگ نمودند چون این خبر بسمع امیر
حسن رسید در ساعت لشکری عظیم از مهدیه بدفع فرنگان و امداد اهل و غاین فرستاد و ایشان وقتی رسیدند
که اکثر فرنگان بشهر درآمده بودند و بعضی در کنار دریا پیش غرابها بودند القصه سپاه امیر حسن آمده شهر را محاصره
نمودند و فرنگان که در شهر بودند میان مسلمانان متحیر ماندند و فرنگان بیرون چون آن حال بدیدند از ترس لشکر
حسن خود را بغرابها رسانیدند و اسبان خود را چون بغراب نتوانستند درآورد پی کردند در این اثناء سپاه
حسن خبر شده فوجی بر سر غرابها رفتند در این وقت فرنگان غرابها را دریائی کردند و چهارصد اسب
از فرنگان بسپاه حسن رسید القصه چون خاطر مسلمانان از آن فرنگان جمع شد از روی فراغت شهر را
محاصره کردند تا بعد از شانزده روز فرنگان از بی آبی و آذوقه قرار مرگ داده دروازه را گشودند و یکبار
بیرون شدند و اهالی قلعه اندرون برآمده از پی ایشان با شمشیر و تیر گرفتند و از پیش سپاه حسن القصه از
تمامی آن فرنگان یک کس بسلامت بیرون نرفت و چندان اموال و اسباب بدست سپاه حسن افتاد
که حساب نداشت و این واقعه روز چهارشنبه پانزدهم شهر جمادی الآخر این سال بود و در اینسال
فرنگان بر قلعه خرتبوت که از آن ملک بن بهرام بن ارتق بود استیلا یافت و تفصیل این آنکه در وقایع
دو سال پیش از این مذکور شد که ملک بن بهرام جوسکین فرنگی صاحب شهر رها را گرفته و جمعی از
امراء ان را اسیر نموده در قلعه خرتبوت محبوس کرد و در این سال ملک بن بهرام بعزم تسخیر قلعه کرکر

که در نواحی قلعه خرتبوت واقع شده بود رفت و آنرا محاصره داشت و چون این خبر بکوشش بغدوین
فرنگی صاحب بیت المقدس رسید او از ترس آنکه مبادا ملک بن بهرام قلعه کوکر را بگیرد و قوت پیدا کرده
متوجه ولایات دیگر گردد فی الحال لشکری انبوه بهم رسانیده روی بقلعه خرتبوت نهاد ملک بن بهرام بر سر
راه او رفت و در ماه صفر هر دو بیکدیگر رسیده شروع در جنگ کردند و بعد از جنگ بسیار بغدوین بدست
ملک بهرام افتاد و جمعی از امراء او نیز دستگیر شدند ملک بهرام ایشان را نیز آورده در قلعه خرتبوت
در قلعه نزد جوسکین محبوس کرده خود بیرون آمده بجانب شهر حران رفت و در ماه ربیع الاول آن شهر را
فتح کرد اتفاقا در همین ایام جوسکین و ملک بغدوین نگاهبانان قلعه را به بسیار فریب داده بر قلعه استیلا یافتند
و ملک بغدوین بعد از آنکه از بند رهائی یافت فی الحال بر شتر سوار شده بجانب قدس خلیل رفت و جوسکین
قلعه خرتبوت را متصرف و از روی استقلال در آنجا قرار گرفت و ملک بن بهرام چون مطلع شد فی الحال
از حران بجانب قلعه خرتبوت متوجه شد و بعد از محاصره بسیار باز آن قلعه را قهرا و جبرا گرفت و آن
نگاهبانان را بقتل رسانید و جماعتی دیگر را بنگاهبانی تعیین نمود و باز بجانب حران بازگشت
و در این سال سلطان محمود وزیر خود شمس الملک عثمان بن نظام الملک را بقتل رسانید
منشاء آن آنکه چون سلطان اراده رفتن گرجستان نمود شمس الملک او را مانع شد و آخر الامر ظاهر شد
که منع او نه و دلتخواهانه بود بنابراین دشمنان او فرصت یافته بعرض سلطان رسانیدند که شمس الملک با وجود
قلت عقل و بی باکی در علم مطلقا بمصالح امور ملکی نمیرسد سلطان از وی از این جهت بسیار رنجیده بود که

ودر این

در این اثناء شهاب ابو المحاسن وزیر سلطان سنجر که برادرزاده نظام الملک بود در خراسان فوت شد
وزارت سلطان سنجر به ابو طاهر قمی که میانه وی و سلسله نظام الملک دشمنی قدیم بود قرار گرفت و چون
ابو طاهر قمی وزیر شد چندان خبث شمس الملک بن نظام الملک کرد که او نزد سلطان محمود فرستاد و پیغام
داد که مناسب آنکه تو شمس الملک را از وزارت خود معزول سازی چون این پیغام بوی رسید
و پیشتر نیز از وی آزردگی تمام داشت فی الحال او را گرفته بدست طغان ترک والی خلخال سپرد و او را
بخلخال برد و حبس کرد در این اثناء ابو النصر مستوفی که ملقب بعزیز بود بواسطه عداوت قدیمی که با شمس الملک
داشت بعرض سلطان رسانید که زنده داشتن شمس الملک هیچ مصلحت نیست که عنقریب است که
او را سلطان سنجر از شما می طلبد و چون او نزد سلطان سنجر برود چون متی وزیر شما بود و الحال آزرده
خاطر است یقین که در مقام انتقام شده شروع در گفتن چیزهای نالایق خواهد کرد و این معنی موجب
رنجش شما با سلطان سنجر خواهد شد القصه دشمنان چندان درباره او گفتند که سلطان محمود حکم بقتل او کرد
و دوم جمادی الاخر او را بقتل رسانید و چون این خبر بسنجر رسید او نیز فی الحال برادر شمس الملک نظام الملک
احمد را از وزارت خود عزل نمود و جلال الدوله ابو علی بن صدقه را بآن منصب سرافراز گردانید
و در این سال طایفه از گوامه عرب جمعیت نموده بدیار مصر آمده دست نهب و تاراج دراز کردند
و بسیار خرابی و فساد در آن ولایت از آنجماعه صادر شده بنابراین مامون بن بطایحی که بعد از فوت
امیر افضل امیر الامراء خلیفه آمر باحکام الله باو تعلق گرفته بود جمعیت نموده بر سر مغاربه رفت

واکثر ایشان را بقتل رسانیدند و جمعی از بزرگان آن طایفه را اسیر کرده بمصر فرستاد و بر ایشان خراج
مقرری که هر سال بخزانه مصر می فرستاده باشد بسته منصور بمصر مراجعت نمود   و از جمله وقایع این سال
آنکه اتابک طغتکین صاحب دمشق با لشکری عظیم بعزم تسخیر شهر حمص متوجه آن صوب شد و غافل
بآن شهر ریخت و شهر را بعد از غارت بسوخت و صاحب حمص چون طاقت نداشت پناه بقلعه شهر
برده کس پیش طغان فرستاده از وی مدد طلبید و طغان ارسلان التماس او را اجابت نمود با لشکری
عظیم متوجه حمص شد و اتابک طغتکین چون این خبر شنید پیش از آمدن او بازگشته بجانب شام رفت
و در این سال امیر محمود بن قرا صاحب حما بعزم تسخیر قلعه افامیه رفت اتفاقا روز اول از
اندرون قلعه تیری آمده بر دست امیر محمود رسید و چندان درد آورد از آن جهت پیدا شد که توقف ناکرده
بجانب حما بازگشت و بهمان درد فوت شد و چون اتابک طغتکین خبر فوت او شنید در ساعت لشکر بر سر
حما آورده آن شهر را متصرف شد   و در این سال میانه کشتیهای اهل مصر و اهل بلاد
فرنج محاربه واقع شد و فرنگان غلبه کرده چند کشتی مصر را باز گرفتند و باقی بسلامت بمصر بازگشتند
و در ماه صفر امسال امیر مکه قاسم بن هاشم علوی حسنی وفات کرد و بجای او پسرش ابوفلیته بامارت
مکه قرار گرفت و سلوک او با مردم بهتر از سلوک پدرش بود و از اعیان محدثین در این سال عبدالله بن
ابوالحسن ابونعیم بن ابوعلی الحداد الاصفهانی که مولدش در سال ۴۶۳ از هجرت بود فوت شد   وقایع
سال پانصد و هشتم   از رحلت حضرت خیر البشر صلوات علیه و آله در ماه صفر این سال ملک بن

بهرام بقتل رسید و تمرتاش بن ایلغازی شهر حلب را متصرف شد و تفصیل این آنکه در اوایل این سال
ملک بن بهرام بعزم تسخیر شهر منبج رفته امیر حسان بعلبکی را که والی آن شهر بود محاصره نموده و بعد از جنگ و جدل
بسیار شهر را گرفت و امیر حسان در قلعه متحصن شد و چون فرنگان بر این حال مطلع شدند از ترس آنکه اگر ملک
قلعه منبج را متصرف شود شوکت او زیاده خواهد شد و تسخیر ولایت فرنگ بروی آسان گردد لشکری آراسته
متوجه حرب او شدند و چون ملک بن بهرام از توجه ایشان خبر شد جماعتی را در آنجا گذاشته خود با جمعی از دلیران
سر راه بر فرنگان گرفت و بعد از رسیدن هر دو طایفه آتش جدال و قتال اشتعال گرفت آخر الامر
نسیم ظفر بر علم ملک وزید فرنگان روی بگریز نهادند و جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیدند و ملک بازگشته
بسر قلعه امیر حسان رفته جنگ در انداخت اتفاقا از قلعه تیری بر مقتل ملک رسید و همانجا فوت شد و تمرتاش بن
ایلغازی که پسر عم ملک بود نعش او را برداشته بحلب درآمد و بعد از دفن او حلب را متصرف شد و از
قبل خود نایبی در آنجا گذاشته خود بماردین رفت   و در این سال فرنگان شهر صور را از دست
نایب خلیفه مصر انتزاع نمودند و تفصیل این آنکه چون در سال پانصد و ششم هجری فرنگان بر صور
هجوم آوردند و کار بر اهالی شهر تنگ آورده بودند و نایب امیر افضل امیر الامراء خلیفه از معاودت
ایشان عاجز آمده بود بنابراین اعیان و اکابر صور اتفاق نموده کس پیش اتابک طغتکین فرستاده التماس
آن کردند که از قبل خود شخصی را بآنجا فرستد که شهر را بایشان تسلیم نمایند و اتابک طغتکین این معنی را غنیمت
دانسته یکی از امرا خود مسعود نام را با لشکری انبوه بجانب صور فرستاد و چون مسعود بشجاعت و مردانگی

شهرت تمام داشت فرنگان بمجرد شنیدن آنکه او متوجه ایشان است از سر محاصره آن شهر برخواسته
ببلاد خود رفتند و مسعود بشهر درآمده در ضبط آن شهر سعی بسیار نمود و مردم از سلوک او راضی و شاکر شدند
و اتابک طغتکین بمسعود نوشت که خطبه و سکه خلیفه مصر را برطرف نکنی باید همچنان بنام ایشان بحال خود باشد
با وجود این کسی نزد خلیفه مصر فرستاد و عذرخواهی کرد و خلیفه نیز عذر او قبول کرد و حکم کرد که همچنانکه سابقا
آذوقه از مصر بشهر صور میرفت الحال نیز بدستور سابق میرفته باشد و چند سال این طرز سلوک کرد تا آنکه
بعد از کشته شدن امیر افضل مامون بن البطائحی که بجای او امیر الامرا شده در صدد آن شد که شهر صور را
از دست اتابک طغتکین باید گرفت و والی از جانب خود باید فرستاد و چه مکرر اهالی صور شکایت ظلم و تعدی
مسعود نزد خلیفه مصر برده بودند بنابراین مامون چند کشتی از مصر بهانه آنکه آذوقه جهت اهل صور میبرند پر از
سپاه کرده با یکی از امرای مصر بجانب صور فرستاد و آن سردار را نصیحت کرد که باید بهر حیله باشد مسعود را
دستگیر کرده بمصر فرستی چون کشتیها بنواحی شهر صور رسید امیر مسعود بقصد آنکه تحقیق کند در کشتی چه متاعها
آورده اند سوار شده بکنار آب آمد و آن شخص که از جانب مامون آمده بود او را تکلیف کرد که در کشتی درآید
و مسعود خالی الذهن فی الحال بکشتی درآمد با چند نفری جمعی از سپاهیان مصر از ته کشتی درآمده مسعود را
گرفته در قید کشیدند و همان لحظه وی را بجانب مصر فرستادند و آن امیر خود بشهر صور درآمده بر سریر حکومت
قرار گرفت و چون مسعود بمصر رسید مامون البطائحی او را اکرام و اعزاز کرده نزد خلیفه برد و خلیفه نیز
او را نوازش بسیار کرد و بجانب دمشق فرستاد و باتابک طغتکین نوشت که چون مکرر رعایای صور

از مسعود شکایت بدرگاه ما آوردند ما را ضرورت شد که مسعود را از آن شهر بیرون کنیم القصه چون فرنگان شنیدند
که مسعود از آن شهر بیرون شد فی الحال لشکری مستعد ساخته متوجه آن صوب شدند و در ماه ربیع الاول امسال
شهر را محاصره کردند و کار بر اهل صور باضطرار رسید و نایب مامون بن البطائحی از ایشان عاجز آمده باز
کس نزد اتابک فرستادند و از وی مدد طلبیدند اتابک این نوبت خود سوار شده تا شهر بانیاس آمد که شاید فرنگان
از محاصره برخیزند اما ایشان مطلقا پروا نمیکردند و همچنان در گرفتن صور اهتمام می ورزیدند و اتابک طغتکین نیز
دلیری نمیکرد که بجنگ ایشان رود و بمصر فرستاده لشکر طلبید و تا آمدن لشکر مردم صور شهر را بامان تسلیم
فرنگان نمودند و در بیست و سوم جمادی الاول امسال فرنگان بصور درآمدند   و در این سال خلیفه مسترشد بالله
عباسی بواسطه کدورتی که میانه او و برسقی بهم رسیده بود مکرر کس پیش سلطان محمود فرستاده التماس نمود
که برسقی را از عراق عزل نماید و دیگری را بشحنگی سرافراز دارد و پس سلطان محمود پسر کوچک خود را با مادرش
ببغداد نزد برسقی فرستاد که وی پسر سلطان را برداشته بموصل رود و با فرنگان جهاد نماید و سعد الدوله
برنقش زکوی را بشحنگی بغداد و سایر بلاد عراق عرب تعیین نمود و چون امیر اقسنقر برسقی بر این حال اطلاع
یافت پیش از آمدن سیف الدوله مردم بغداد را مصادره نمود و زر بسیار از ایشان گرفت و امیر
برسقی فی الحال بغداد را بسعد الدوله سپرد و خود بجانب موصل رفت و کس بطلب عماد الدین زنگی
که از قبل او والی بصره بود فرستاد و او را بموصل طلب داشت و عماد الدین از رفتن بموصل بهانه آورد
و باردوی سلطان رفت و اظهار نمود که با امیر برسقی نمیتوانم بود بنابرین سلطان محمود باز او را بصره

فرستاد و در این سال دبیس بن صدقه از بصره گریخته بفرنکانی که صور را گرفته بودند ملحق شد
و ایشان را بر گرفتن حلب تحریص نمود و می کفت که اهل حلب شیعه اند و مرا بواسطه موافقت مذهب
میخواهند مجرد انکه من همراه شما ایم این شهر را بما میدهند اما بشرط انکه من از قبل شما حاکم آن شهر باشم
فرنکان این شرط را قبول کرده متوجه حلب شدند اهالی حلب شهر را مضبوط ساخته شروع در جنک کردند
اما چون تمرتاش بن ایلغازی راحت طلب بود و سر جنک کردن نداشت از ماردین بمدد نایب خود کس
بحلب فرستاد و دبیس فرنکان را بدان داشت که در ظاهر حلب خانه ساختند و چون اهل حلب این حالت را مشاهده
کردند بسیار سراسیمه شدند چه در شهر آذوقه نبود پس کس بموصل فرستاده از امیر برسقی التماس نمودند که اگر
وی پسر سلطان را بر داشته متوجه این جانب شود ما حلب را پیشکش میکنیم امیر برسقی در جواب ایشان کفت که اگر
شما قلعه حلب را اولا بفرستادکان ما سپارید و بعد از ان اکر من بدفع فرنکان مشغول شوم و ناکاه شکست بر من
واقع شود جای پناه داشته باشم من بحلب میایم حلبیان قبول نموده قلعه را بمردم امیر برسقی دادند پس
وی با لشکری عظیم متوجه حلب شد و چون فرنکان از دور سپاه امیر برسقی را دیدند در ساعت کوچ کرده
راه صور پیش کرفتند و سپاه برسقی میخواستند که ایشان را تعاقب نمایند که امیر برسقی مانع شده نکذاشت
که در پی ایشان روند و اهل حلب باستقبال امیر برسقی بیرون آمده باعزاز تمام او را داخل نمودند و دبیس بن
صدقه چون انجا کاری نساخت از فرنکان جدا شده نزد ملک طغرل بن سلطان محمد رفت و ملک او را اغوا
کرد وی ملک را بر کرفتن عراق واداشت باقی احوال او آید ان شاء الله تعالی و در این سال در عراق عز

جیل

و موصل و دیار جزیره و شام و دیار بکر اصلا باران نشد و کرانی و قحطی شد و در این سال داعی الدعات
اسمعیلیه حسن صباح که شمه از احوال او کذشت در شب چهارشنبه ششم شهر ربیع الآخر بجائی که برای او مقرر شده بود
رفت و در تواریخ معتبره مسطور است که حسن صباح در مدت سی و شش سال که در قلعه الموت بود دو نوبت از
درون خانه بالا بر رفته بود و پیوسته بتدبیر امور ملک و قرار مسائل اعتقادیه اشتغال مینموده و اعتقاد او آنکه
عالم قدیم است و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کس موت او ست و شرایط
دعوت ایشان چنانچه سابقا بتفصیل کذشت هشت است و در اکثر تواریخ معتبره مسطور است
که حسن صباح در اواخر ماه صفر این سال بیمار شد و مدتی بیماری خود را پنهان داشت و بر عادت خویش بیرون آمد
و چون مرض موت بروی مستولی شد کیا بزرگ امید را از میلسر بخواند و ولی عهد خود کرد و دهدار ابو علی اردستانی را
بر دست راست او نشانید و دعوت را بوی حواله نمود و حسن آدم قصرانی را بر دست چپ و کیا ابا جعفر را که
صاحب لشکر بود در پیش و صیت کرد که تا هنکامی که امام برسد و بر سریر ملک خود نشیند باتفاق و استصواب
هر چهار بکار ملک و دعوت پردازند و از سخن یکدیکر تجاوز نکنند و زنهار که با یکدیکر اختلاف نورزند که موجب
زوال دولت خواهد بود و حسن صباح در علم نجوم مصنفات معتبره دارد که دانایان علم نجوم آن کتب را بسیار
اعتبار میکنند و در زهد و تقوی مرتبه مبالغه داشت که یک پسر خود را که محمد نام داشت بواسطه شراب خوردن
بکشت و پسر دیکر را که استاد حسین نام بود بتهمت خون حسین قاینی داعی قهستان بتیر اول رسانید
و حال انکه قاتل او حسین دماوندی بود نفرموده بد علوی که در آن ایام خود را امام مستودع میدانست و لهذا

چون بر حسن صباح بعد از کشتن پسرش حقیقت حال ظاهر شد آن علوی را با پسرش بکشت و در تقوی و حفظ شرع
بمرتبه مبالغه داشت که در مدت سی و شش سال که در قلعه الموت ساکن بود کسی در ملک او شراب نخورد و در خم
نریخت تا بحدیکه شخصی در قلعه نای زده او را از قلعه بیرون کرد و کفت بعد از ان هرکز او را بقلعه راه ندهند
ذکر جماعتی که در ایام حیوة حسن صباح بر دست فدویان وی بقتل رسیدند و آنها سی و شش نفر
بودند باین تفصیل (۱) نظام الملک وزیر که در شب جمعه دوم رمضان ۴۸۵ هجری بر دست ابو طاهر روی کشته شد
(۲) امیر سپهدار ارغش ملکشاهی که بر دست عبد الرحمن خراسانی بقتل رسید (۳) ابو مسلم رئیس ری که بر دست
فداداو رئیس ری کشته شد و این هر دو بعد از کشته شدن نظام الملک سه سال بقتل رسیدند (۴) امیر سپهدار
برسق ملکشاهی که بردست رفیق قهستانی در همان سال بقتل رسید (۵) امیر سپهدار ارزملکشاهی که بعد از برسق یکسال در ماه محرم
بر دست حسین خوارزمی بقتل رسید (۶) امیر سیاه پوش که او را با امیر اتز ملکشاهی بیکجا کشتند (۷) قتل
عبد الرحمن قزوینی بر دست رفیق خراسانی (۸) قتل امیر کمش قایم مقام ارغش (۹) قتل داماد وی هر دو
بر دست ابراهیم دماوندی (۱۰) قتل امیر سوزن ملکشاهی که سپهسالار بزرگ بود بر دست ابراهیم خراسانی (۱۱)
قتل هادی کیای علوی که در کیلان دعوی امامت کرد بر دست ابراهیم و محمد کوهی دوازدهم قتل ابو الفتح
دردانه دهستانی وزیر سلطان برکیارق بر دست غلامی روسی (۱۳) اسکندر صوفی قزوینی بر دست رفیق
قهستانی (۱۴) سنقرچه والی دهستان شهرال بر دست محمد دهستانی در ۴۹۳ (۱۵) قتل مفتی اصفهانی ابو المظفر
خجندی بر دست ابو الفتح سجزی (۱۶) ابو المظفر ابو عصام رازی بر دست عبد الله عامر (۱۷) ابو احمد مستوفی ری

بن

بر دست رستم دماوندی (۱۸) ابو جعفر مشاطی رازی بر دست محمد دماوندی نوزدهم ابو القاسم کرخی مفتی
قزوین بدست حسن دماوندی (۲۰) ابو الفرج قراتکین و دیکر فخر الملک بن نظام الملک وزیر سلطان سنجر که در نیشابور
در روز عاشورا در ۵۰۰ کشته شد و نام قاتلش در تواریخ بنظر نرسیده (۲۱) ابو احمد کیسانی قزوینی در دست رفیق
دهستانی (۲۲) قاضی عبد الله اصفهانی بر دست ابو العباس نقیب مشهدی (۲۳) ابو العلا مفتی اصفهان و نام
قاتلش نیز معلوم نیست (۲۴) امیر زاده خواجه سرای سلطان محمد بر دست محمد پیاده (۲۵) ابو القاسم
اسفرازی ملقب بسلطان العلما بود رئیس سبزوار (۲۶) مهتار شوای کرامیان در جامع نیشابور بر دست
عبد الملک رازی (۲۷) امیر اسفهسالار که او را اتابک مورودی می کفتند حاکم دیار بکر و شام بود و نام قاتلش
مجهول است (۲۸) قاضی کرمان بر دست حسن سراج (۲۹) احمد بل کردی عم شیر سلطان محمد بر دست چهار رفیق
حلبی (۳۰) مهتر علوی مفتی شهر استرآباد بر دست حسن دراناری (۳۱) ساک دانشمند جرجانی بر دست
حسن سراج (۳۲) امیر افضل امیر الامرا مصر بر دست رفیق حلبی (۳۳) وزیر بهرامی که مشهد امیر المؤمنین
علی را غارت کرده بود جری الحق علی دست قاتله (۳۴) کرشاسف حرپارقانی (۳۵) امیر ازمخراسانی بر دست
ابو الحسن دهستانی (۳۶) طغرل والی دامغان اسفندیار دماوندی القصه بعد از فوت حسن صباح کیا بزرک
امید بجای او نشست و با جماعت رفیقان همان قاعده سلوک میداشت و مطلقا در طرز حسن صباح تغیر
و تبدیل جایز نمیداشت و ده خدا ابو علی تمامی قلاع رفته عهد کیا بزرک امید را از مردم کرفت و بر این
موجب که حسن صباح که در زبان ایشان از وی بسیدنا تعبیه می کنند کرفته بود در روز دوشنبه ۱۰ شهر شوال

سال پانصد و نهم از رحلت کیا ابوجعفر را فرمان حق در رسید و کیا بزرگ امید در ایام حکومت خود بسیار مواضع
از گیلان فتح نمود و جایهای استوار و مردم جلد بسیار بدست آورد و رفیقان بطالقان فرستاد تا بگرفتند و در ربیع الاول
سنه ثلثه از رحلت بنیاد سیمون در بناء و چون تمام شده خداعبد الملک فشندی را بکوتوالی آنجا نصب کرده و درین وقت
امیل برادر زاده شیرگیر لشکری بدیلمان آورده و رفیقان جمعیت نمودند و او را منهزم کردند و اموال و چهارپایان او را
غنیمت گرفتند و در ماه شعبان همین سال برقش بازدار و طغان با جمعی بطالقان درآمدند و رفیقان در موضع شهرک
باشیان رسیده جنگ کرده ایشان را شکست دادند و پسر طغان گرفتار شد و رفیقان همچنان در پی ایشان
میرفتند تا بار دیگر بایستادند و جنگ کردند و از لشکر برقش هشتاد ترک را بکشتند و چند نفر را اسیر کرده با چهارپایی
بسیار باز گشتند و پسر طغان را در الموت مدتی محبوس داشتند چنانچه سلطان سنجر او را از ایشان طلب نمود دادند
و سلطان محمود بن سلطان محمد بواسطه او لشکری جمع کرده بر سر ایشان فرستاد و چون ایشان بر رودبار الموت درآمدند
و از جمعیت ایشان خبر شدند دانستند که طاقت ایشان ندارند بالضروره صلح نموده باز گشتند و کیا بزرگ امید
کنار سعادت کوه که پیش از این او را فلاح کرده گفتندی قلعه بساختند و ذخیره در آنجا مهیا کردند و از قلاع
رودبار تا بعجم مردمان آن قهپایه تمام مطیع و منقاد او شدند و راعیان نصب کردند و در این سال چون
طایفه اسمعیلیه در آمد بسیار شده بودند و قوت تمام پیدا کرده اهل آمد اتفاق کرده در یکروز هفتصد کس ایشان را
بقتل آوردند بنابرین شوکت و قوت ایشان در آن دیار بسیار کم شد چنانکه چند گاه ظاهر نتوانستند شد و
در این سال از اعیان محدثین محمد بن مرزوق بن عبد الرزاق زعفرانی که از شاگردان خطیب بغدادی بود

وفات کرد

وفات کرد و همچنین از مشاهیر علما احمد بن علی بن برهان که مشهور بابن حمامی بوده در اوایل مذهب حنبلی داشت
و بر علی بن عقیل فقه گذرانیده و بعد از آن شافعی شد و بر غزالی و کیا هراسی فقه گذرانیده در ینسال فوت شد
وقایع سنه از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در این سال دبیس بن صدقه ملک طغرل را
چنان بر گرفتن بغداد و عراق عرب ترغیب نمود که ملک طغرل باعتماد او لشکری سنگین جمع آورده متوجه بغداد
شد و چون بدقوقا رسید مجاهد الدین بهروز که در آنوقت والی تکریت بود حقیقت حال را بخلیفه مسترشد بالله
نوشت و خلیفه بعد از اطلاع بر آن در مقام استعداد حرب شد و امیر برنقش زکوی را که شحنه عراق عرب بود
فرمود که او نیز تهیه اسباب حرب نموده مستعد جنگ ملک طغرل شود القصه خلیفه در بغداد دوازده هزار
سوار و پیاده بیشمار بهم رسانیده و در پنجم ماه صفر از بغداد بیرون آمده و در صحرای شماسیه منزل نمود و برنقش شحنه
در ستی منزل نمود و در نهم صفر از ان منزل کوچ شد بخالص آمدند و چون ملک طغرل شنید که مسترشد بالله
خود بجنگ بیرون آمده راه عراق عرب را بیرون گذاشت و بجانب خراسان مایل شد و سپاه او شروع در
تاخت و تاراج نموده بسیار خرابی در ان ولایت کردند و طغرل در رباط طولا آمده و خلیفه وزیر خود جلال الدین
بن صدقه را با لشکری انبوه برسم قراولی پیش فرستاد و جلال الدین آمده در دسکره فرود آمده و ملک
طغرل و دبیس از رباط طولا کوچ کرده بجانب نهروانیه رفتند و خلیفه نیز از خالص کوچ کرده بدسکره آمد
با ملک طغرل قرار داده که مصلحت آنست که ما از کنده و بال و خامرا گذشته جسر نهروان را ببریم و دبیس در کنار آب
بنشیند که هیچ احدی گذشتن نتواند نمود و ملک طغرل راست بود و ببغداد درآید القصه قرار براین دادند

از

نهروانیه کوچ کرده متوجه بغداد شدند و ملک طغرل از تامرا عبور کرده متوجه بغداد شدند و ملک میانه تامرا و
دبال فرود آمد و دبیس پیش رفته از دبال گذشت منتظر طغرل بود که از اتفاقات عجیبه آن شب ملک طغرل را
تب محرق پیدا شد و بواسطه تشویش آن نتوانستند بدبیس رسید و بر دبیس آن شب آنچنان باران بارید که هرگز
دران دیار بدان کثرت باران نشده بود و چون صباح شد دبیس با دویست سوار که همراه داشت همه گرسنه و
جامهای تر شده در آنجا متحیر ماندند چه ایشان بامید آنکه ملک از عقب میرسد هیچ چیز همراه برنداشته بودند
اتفاقا در این اثنا که ایشان از گرسنگی و سرما نزدیک بهلاکت رسیدند دیدند که از دور سی شتر پر بار میرود
جماعتی دویدند و آن شتران را باز گردانیده معلوم شد بار آن شتران طعام خلیفه است و جامهای دوخته
که باردوی خلیفه میبرند ولیکن فی الحال بار شتران را باز کرده و جامه ها را بر سپاه خود قسمت کرده و طعامها را
نیز تقسیم نمود و از گرسنگی و برهنگی پوشیده و سیر شدند پس دبیس گفت یکساعت همینجا توقف باید نمود تا خبر
ملک طغرل تحقیق شود و پیش از آنکه ملک طغرل بانجا رسد بخلیفه رسانیده که ملک طغرل ببغداد درآمد
بنابراین مردم خلیفه از هم جدا شده هر یکی بجانبی رفتند و خلیفه با سیصد سوار متوجه بغداد شد اتفاقا
عبورش بموضعی افتاد که دبیس با دویست سوار خوابیده بود چون از دور علم خلیفه ظاهر شد دبیس برخاست
و از دور زمین ادب بوسید با دویست سوار خود صف کشیده بایستاد و زبان بعذر خواهی گشود و اظهار
اطاعت و بندگی کرد چنانکه میانه او و برنقش زکوی حرف و حکایت بسیار شد اما خلیفه از ترس
ملک طغرل آنجا توقف نکرد که مبادا او ببغداد درآید بنابراین خلیفه از آب گذشته ببغداد درآمد

وارزوی

و آرزوی جمعیت خاطر جلال الدین صدقه را با لشکری انبوه بدفع دبیس فرستاد و دبیس پیش از آن بملک طغرل
ملحق شده بود و عنان عزیمت بصوب خراسان بقصد ملازمت سلطان سنجر منعطف داشت و چون بهمدان رسیدند
از رعایای آنجا زر بسیار گرفته راه خراسان پیش گرفتند و سلطان محمود از حقیقت حال خبر یافته لشکری سنگین
در عقب ایشان فرستاد اما ایشان چنان شاطروار رفتند که سپاه سلطان محمود بگرد ایشان نتوانست رسید و در
این سال امیر آقسنقر برسقی با لشکری عظیم متوجه ولایت شام شد و شهر کفرتاب را از دست فرنگان
گرفته تصرف کرد و از آنجا بصوب قلعه عزاز که از اعمال ولایت حلب است و در جانب شمال او واقع است در
آنوقت جوسلین فرنگی والی آن قلعه بود چون فرنگان بران حال مطلع شدند از بسکه آن قلعه استحکام داشت
از اطراف فرنگان جمعیت نموده بمدد جوسلین آمدند و میانه ایشان با امیر برسقی جنگی عظیم روی نمود آخر الامر
امیر برسقی طاقت مقاومت نیاورده بجانب حلب گریخت و از سپاه او زیاده از هزار نفر بقتل رسیدند و وی
در حلب پسر خود مسعود را گذاشته بموصل رفت که لشکری جمع آورده متوجه قتال فرنگان شود و عنقریب باقی
احوال او اید انشاء الله تعالی و در این سال امر باحکام الله خلیفه مصر فرمود که وزیرش
ابو عبد الله بن بطائحی را که ملقب بمامون بود با برادرانش بردار کشیدند و منشاء این بود که ابو عبد الله مذکور
با برادر خلیفه امیر جعفر ساخته بود که در وقت فرصت خلیفه را بقتل آورده او را بر مسند خلافت نشانند و ابو الحسن
بن ابو اسامه بر قرار داد ایشان که از ندماء خلیفه بود خبردار شد و چون در ینوقت ابو الحسن از مامون آزردگی پیدا کرده
این معنی را بخلیفه رسانید بنابراین خلیفه او را دفع نمود و اصل این ابو عبد الله که پدر جاسوس امیر افضل بن بدر بود

که او را همیشه بعراق عرب برای تفحص احوال میفرستاد و بعد از فوت بطائحی چون از وی چیزی نمانده بود زنش
که مادر ابو عبدالله باشد شوهر دیگر کرد و ابو عبدالله را با برادران گذاشت و ابو عبدالله رفته نوکر یک شخصی شد
که در مصر تعلیم زنان میکرد و بعد از مدتی از مصر بیرون آمده داخل حمالان که از بازار قماش و چیزها برداشته بخانه
بزرگان میرسانند شده همراه ایشان قماشها برداشته بخانه امرا میرفت و یکدو سه نوبت قماش نزد امیر افضل آورد
روزی امیر افضل از سرعت حرکات او و شیرینی کلامش تعجب نموده پرسید که این کیست باو گفتند که این
پسر بطائحی است که خدمتکار قدیم افضل بود فرمود که او نیز در میان فراشان خدمت کند چندگاه هم چنان در میان
فراشان بود و خدمت بجد می کرد تا آنکه رفته رفته نسبت با میر افضل تقرب پیدا کرد و روز بروز احوال او در ترقی بود
تا آنکه رفته رفته نسبت با میر افضل تقرب تمام تمام پیدا کرد و بعد از فوت امیر افضل قایم مقام او شد و الآمر
خلیفه باو تعلق گرفت و در این سال شمس الدوله سالم بن ملک صاحب قلعه جعبر که اولا قلعه روس مشهور بود
وفات کرد و هم درامسال قاضی ابو سعید محمد بن نصر بن منصور هروی که از بغداد برسالت نزد سلطان سنجر رفت
و اعتبار تمام یافت در همدان در دست باطنی کشته شد و هم درامسال در سمرقند هلال بن عبد الرحمن که از
مشاهیر قراء و محدثین بود فوت شد و وی از اولاد بلال مؤذن بود وقایع سال پانصد و دهم از رحلت
حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله درامسال ادفونش فرنگی صاحب اندلس لشکری بسیار فراهم آورده
شروع در تاخت و تاراج دیار اسلام نموده تا قرطبه رسید بنابراین حکام اسلام جمعیت کرده متوجه دفع او
شدند و ادفونش چون خود را از طاقت مقاومت ایشان عاجز دید ناچار بقلعه ارسول که از مشاهیر قلاع او بود

درآمد

درآمده مسلمانان در دور او آمده او را محاصره کردند اتفاقا بعد از دو سه روز در زمستان بسیار از قلعه بیرون آمده خود را
بر سپاه مسلمانان که همه غافل و بی استعداد از روی فراغت خاطر هر یکی در خیمه خود بخواب بودند ریخته اکثر را
بقتل رسانیدند و غنایم بسیار گرفته بجانب ولایت خود رفت و در این سال ابو نصر بن احمد بن
فضل وزیر سلطان سنجر در باب استیصال اسمعیلیه جد و جهد تمام ورزیده لشکرها فرستاد که آن طایفه را
هر جا یابند بقتل آورند پس طایفه از سپاه سلطان سنجر بطرثیث که محل اجتماع اسمعیلیه بود فرستاد و فوجی دیگر
بطرف طرز که از اعمال سبزوار بود و جمیع اهالی آن قصبه مذهب اسمعیلیه داشتند و مقدم ایشان را حسن بن
سمین گفتندی فرستاد القصه سپاه سلطان سنجر اهالی این دو موضع را قتل عام نمودند و حسن بن سمین گریخته
بالای منار رفت و از آنجا خود را بر زمین انداخت و در ساعت بیاران خود پیوست و در این سال
اسمعیلیه قلعه بانیاس را گرفتند و تفصیل آن آنکه بهرام خواهرزاده اسد ابراهیم آبادی چون خال
خود را در بغداد کشته بجانب شام گریخت در آنجا رفته داخل اسمعیلیه شد و بمرتبه داعیان ایشان رسید
و اوباش آن دیار بدعوت او بمذهب اسمعیلیه درآمدند و از شام بحلب آمده آنجا نیز مردم بسیار دعوت کرد
او خود را پنهان میداشت از ترس فدائیان این طایفه ملاحظه بسیار میکرد و خود را ظاهر از ایشان مینمود حتی آنکه
نزد اتابک طغتکین کس فرستاد و او را نیز نصیحت نمود و گفت ملاحظه این جماعت از برای حفظ نفس خود واجب است
چه فدائیان ایشان اصلا پروای کشته شدن خود را ندارند بنابراین هر که را خواهند در یک لحظه کشند و طغتکین
نصیحت بهرام شنیده همیشه با ایشان مدارا میکرد و چون بهرام ملایمت اتابک مشاهده نمود شخصی خود را

در شام ظاهر کرد و مردم اوباش بسیار بوی جمع شدند اما مردم شام بواسطه تعصب در مذهب سنت مطلقا باو
نگرویدند و بهرام از ایشان همیشه خوف و هراس داشت بنابراین از اتابک التماس نمود که یک موضعی
از ولایت شام باو دهند که وی با مردم خود در آنجا بوده از آسیب شامیان محفوظ باشد و اتابک طغتکین چون بسیار
خاطر بهرام میخواست قلعه بانیاس را بوی داد و این معنی هر چند بر مردم شام گران بود اما چون سلطان و حاکم
ایشان داده بود چاره نداشتند و بهرام چون بقلعه رفت شروع در عمارت آن قلعه نمود و دیوارهای او را بلند کرد
و هیچ کس او را از آن کار باز نتوانست داشت و در روز جمعه هشتم ذیقعده این سال در مسجد
جامع موصل امیر اقسنقر برسقی را در اثناء نماز باطنی بقتل رسانید و در این وقت پسرش عز الدین مسعود در حلب بود
و چون خبر فوت شدن پدر شنید از روی سرعت بموصل درآمده با امرای پدر خود از روی ملایمت و انسانیت
آشنائی نمود و وزیر پدر خود ابو غالب بن عبد الخالق را هم چنان بر منصب وزارت مقرر داشته و خود بی توقف
از موصل متوجه ملازمت سلطان محمود شد و سلطان او را بنوازش پادشاهانه سرافراز ساخته باز ولایت
پدرش را باو ارزانی داشت و چون این نوبت از ملازمت سلطان مرخص شده باز بموصل درآمد و امیر ابو بکر بن
میکال را که از امراء بزرگ پدرش بود گرفته از وی قلعه اربل را که برادرزاده او از دست پسران ابی الهیجا
امیر افضل و امیر علی گرفته بود طلبید که آن قلعه را باز به پسران ابی الهیجا بدهند چون امیر ابو بکر این حال را به برادرزاده
خود نوشت او فی الحال قلعه را تسلیم نمود وقایع سال پانصد و نوزدهم از رحلت حضرت
سید البشر صلوات الله علیه و آله در این سال میانه خلیفه مسترشد بالله و سلطان محمود کدورت پیدا شد

و کار بانجا رسید که از طرفین سپاه مستعد گردیده در مقام جنگ شدند آخر الامر بصلح قرار گرفت و تفصیل این مجمل
آنکه چون میانه برنقش زکوی که شحنه بغداد بود و جمعی از ملازمان خلیفه مسترشد بالله نزاع و وحشتی بهم رسیده بود
و خلیفه در آن باب برنقش را تهدید بسیار نمود بنابراین از خلیفه ترسیده از بغداد باصفهان آمده و سلطان
محمود گفت که اگر تو فکر خلیفه را نکنی بزودی زود کار او بجائی رسیده شود که تدارک آن ممکن نباشد القصه
برنقش چندان چیز از خلیفه پیش سلطان محمود گفت که سلطان فی الحال از اصفهان متوجه بغداد شد
و چون این خبر بخلیفه رسید کس پیش سلطان فرستاده پیغام داد که ولایت عراق عرب بواسطه تاخت و تاراج
دبیس آنچنان خراب شده که غله برای مؤمنین آنجا میسر نیست فکیف که سلطان با لشکری انبوه بدین ولایت
درآید یقین که قحط و گرانی بجائی خواهد رسید که اکثر رعایا بگرسنگی هلاک شوند بنابراین ملتمس از سلطان آنکه
ملاحظه فقرا فرموده امسال آمدن خود را بدین حدود معاف دارد تا مردم زراعت و آبادانی نموده قدری غله
حاصل کنند سلطان سخنان برنقش را که در خاطرش داده بود همه را موافق نفس الامر دانست در باب
توجه بغداد بجد شد و چون خلیفه جد سلطان محمود دید فی الحال با اهل و عیال و متعلقان خود از دار الخلافه بیرون
آمده بجانب غربی بغداد رفت و اهالی بغداد از بیرون رفتن خلیفه بسیار متاثر شدند و در بغداد ماتمی برپا شد
و چون این خبر بسلطان محمود رسید کس نزد خلیفه فرستاده التماس نمود که از دار الخلافه بیرون نرود و مردم را
بیدل نسازد و خلیفه در جواب سلطان گفت که از دین داری سلطان و مرحمت عام او بر مسکینان امیدوار آن
که این دفعه سلطان باصفهان باز گردد تا مردم از پریشانی بیرون آیند و اگر همانا سلطان در آمدن بجد است

من در بغداد نمیتوانم بود که پریشانی زیردستان دیدن و خود متنعم کند رانیدن شماتتی تمام دارد بلکه مناسب انکه
بر سلاطین که ظل اله اند جمیع مشقتها و محنتها را بر خود تحمل نموده رعایا و زیردستان را خوشحال و خرم دارند نه انکه از
احوال ایشان مطلقا تغافل ورزند و مدار بر حظوظ و تنعمات خود داشته از مرگ و زیست ایشان اصلا پروا نکنند
چه هر پادشاهی که این شیوه پیش گیرد هم چنان باشد که سعی در زوال دولت خود کرده باشد چنانکه هر پادشاهی
ذی همت که رفاهیت رعایا و زیردستان خواهد حق سبحانه و تعالی دولت او را دایم و او لاد او را برکت بر سریر
سلطنت متمکن دارد القصه هر چند خلیفه در این باب نصیحت بیش می نوشت سلطان را بر صدق سخن بر تفتیش
اعتقاد زیادتری شد بنابراین سلطان کوچ بر کوچ ببغداد آمد و خلیفه در روز عید اضحی بعد از ادای نماز خطبه
فصیح و بلیغ خواند و مردم را چندان نصایح و امر بصلاح و تقوی نمود که تمامی حاضران مجلس زار زار گریستند
و چون خطبه تمام شد عفیف خادم را با لشکری انبوه بجانب واسط فرستاد که دست تصرف عمال و نواب
سلطان محمود را از ان ولایت کوتاه گرداند و چون این خبر بسلطان محمود رسید فرمانی بحاکم بصره عماد الدین زنگی بن اقسنقر
فرستاده او را حکم فرمود که بواسطه رفته عفیف خادم را نگذارد که در ان شهر دست درازی تواند کرد اتفاقا
مقارن انحال که عفیف بواسط رسید که عماد الدین بجانب شرقی آن شهر فرود آمده و کس نزد عفیف خادم
فرستاده او را از مخالفت سلطان ترسانید و عفیف از بسیاری غرور التفات بان سخن نکرده و روز دیگر عماد الدین
از آب گذشته بر سر عفیف رفت و میانه هر دو طایفه آتش قتال و جدال بالا گرفت آخر عماد الدین
زنگی منصور شد و اکثر سپاه عفیف بقتل رسید و خود او را میتوانستند گرفت اما چون میان او و عماد الدین دو

سپهکام

بود عماد سپاه خود را از تعرض او منع نمود و عفیف شکست خورده نزد خلیفه رفت و خلیفه در مقام جمع سپاه شد
و فرمود که کشتیها را جمع آورده و استعداد جنگ بر و بحر بهم رسانیده فرمود تا در بغداد دروازهای دار الخلافه را
غیر از یک دروازه که مشهور بباب نوالی بود بستند و یکی از حجاب خود را که با بن حاجب اشتهار داشت از برای
نگاهبانی دار الخلافه گذاشت باقی تمام متعلقان خلیفه حتی اکثر خلایق از دجله گذشته بجانب غربی بغداد رفتند
و جسر را بریدند و کشتیها را بان جانب بردند و در بیستم ماه ذیحجه سلطان ببغداد رسید در موضع باب شماسیه
نزول در بیرون شهر کرد و بعضی از لشکریان در درون شهر رفته در خانهای مردم فرود آمدند و رعایا را بسیار آزار داد
میکردند بنابرین مردم بغداد بفریاد نزد سلطان رفتند سلطان بسیاست لشکری که درون رفته بود حکم کرد و هر چند مردم
و واسطه نزد خلیفه میفرستاد که شاید او را بجانه خلافت آورد قبول نمی کرد و هر روز بین الجانبین جنگی واقع میشد
و عامه بغداد از آن طرف بآواز بلند نفرین بسلطان میکردند و سلطان عمدا تغافل میکرد تا آنکه در اول محرم
آینده از لشکر سلطان اتفاق نموده بدار الخلافه در آمده شروع در غارت اسباب دار الخلافه نمودند و نگاهبانان
شروع در العزا العزا آوردند تا از اطراف و جوانب مردم جمع شدند در این اثنا هزار نفر از ملازمان خلیفه مسلح
شده از سردابهای دار الخلافه در آمدند در وقتی که سپاه سلطانی بغارت مشغول بودند بدیشان ریخته اکثر را
بقتل رسانیدند و جمعی از بزرگان ایشان را گرفته محبوس کردند و غوغا بلند شد و خلیفه از سراپرده خود بیرون شده
نفیر جنگ در کشیدند کشتی مستعد ساخته سپاه را سوار کرده فی الحال جسر را مهیا کرده بر روی دجله کشیدند
در یک لحظه خلیفه با سی هزار مرد جنگی از آب گذشته ببغداد در آمده دروازها مضبوط ساخت و خانهای

متعلقان سلطان که در بغداد بود غارت کرد و مدتی در میانه هر روز جنگ بود تا آنکه امرای خلیفه بان قرار دادند
که شبیخون بر سپاه سلطان برند چون صباح شد باین نیت از بغداد در آمدند اتفاقا از جانب سپاه خلیفه ابو الهیجا
کردی با سپاه خود از لشکر خلیفه جدا شده بسلطان محمود پیوست چنانچه مردم خلیفه را گمان آن شد که
او میخواهد پیشتر از همه دست بردی نماید چون ساعتی گذشت معلوم شد که او بسلطان ملحق شده اما هنوز در صدد
جنگ بودند که در خلال این احوال خبر رسید که اینک عماد الدین زنگی از جانب بصره با لشکری بسیار در کشتیها
بمدد سلطان میآید خلیفه مضطرب شد و سلطان نیز میل جنگ نداشت اما چون خلیفه بصلح بهیچوجه راضی نمیشد
ناچار سلطان بجنگ قرار داد در انجا چون خلیفه از شدت فرود آمد مردم در میان افتاده غبار آن فتنه
باب صلح فرو نشانیدند سلطان عذرخواهی نمود و خلیفه را از خود راضی کرد و هر چند که دشمنان خلیفه سلطان را
بران میداشتند که بغدادیان را تنبیه می باید نمود که ایشان بسیار بی اندامیها کردند قبول نکرد و فرمود که سلاطین را
زبون کشی شوم است و مدت چهار ماه سلطان محمود در بغداد بود و در ربیع الآخر مزاج سلطان از اعتدال
منحرف شد اطبا گفتند که علاج این مرض آنکه سلطان تغییر مکان فرماید بنابراین سلطان عازم اصفهان شد
و همان که رسید آن مرض بالکلیه تمام شد و در امسال فرنگان جمعیت نموده بعزم تسخیر دمشق متوجه شدند و در
موضع مرج صفر نزدیک بدمشق فرود آمدند و اتابک طغتکین چون جمعیت ایشان مشاهده کرد با امرای ترکمان
و دیار بکر کس فرستاد و از ایشان امداد طلبید و خود نیز استعداد نموده متوجه جنگ کفار شد و پسر خود را بجای
خود در دمشق گذاشت و هنوز اتابک در برابر فرنگان نرسیده بود که امرای ترکمان پی در پی بدمشق رسیدند

تاج الملوک

تاج الملوک پسر اتابک هر یک را مهمانی کرده بجانب پدر میفرستاد تا آنکه در آخر ذیحجه هر دو طایفه در برابر یکدیگر
صفها کشیدند و شروع در جنگ شد و از صباح تا نزدیک نیمروز آتش جدال ساعت بساعت بالا میگرفت
دلیران شیر شکار بزخم شمشیر آبدار و نیزه مار کردار و مار از روزگار یکدیگر بر می آوردند در اثنا داروگیر اتابک
از اسب در افتاد و سپاه او بگمان کشته شدن او منهزم شدند و اتابک فی الحال سوار شد چون اثری از سپاه
ندید روی بگریز نهاد فرنگان تعاقب ایشان نموده امرای ترکمان که یکطرف بودند اردوی فرنگان را مفت
دانسته بر ایشان ریختند اهل بازار ایشان را قتل عام نموده چندان اموال و اسباب از خیمه های ایشان
بیرون آوردند که شماره نداشت و فرنگان بخاطر جمع در پی مسلمانان می تاختند و خیال ایشان آن بود
که جمیع سپاه اهل اسلام بهزیمت رفتند القصه ترکمانان از یک گوشه معرکه این چنین دست بردی نموده
بجانب دمشق رفتند و چون فرنگان مسلمانان را باندرون دمشق طپانده باردوی خود آمدند غیر از کشتهای
پشته پشته و خیمهای سوخته هیچ چیز ندیدند بالضروره سراسیمه وار بجانب ولایت خود گریختند پیک اقبال
قضای اتابک اینچنین فتحی شد و این از جمله غرایب حالات بود بواسطه آنکه هر دو طایفه شکست یافته
از ترس یکدیگر می گریختند چرخ ازین بسیار کرده است و کند و در این سال از اعیان علما ابو الفتوح
احمد بن محمد طوسی غزالی برادر غزالی که در علوم شرعیه واعظ مشهور نیز بود و همیشه در مجالس و محافل وعظ
میگفت و سخنان او در دلهای خلایق تاثیر تمام داشت فوت شد اگر چه از این کلام جوزی چنین ظاهر میشود
که وی در اثنای وعظ در ترسانیدن خلایق احادیث موضوعه بسیار نقل میکرد و جهت ابلیس تعصب بسیار

میورزید چراکه او و برادرش اخوین الملبس بودند در هر چیز خصوص این دو برادر در وضع احادیث و ابلیس را
از جمله موحدین میدانستند چنانچه تفاصیل آن در کتب مسطور است مبسوطا و از مصنفات او ذخیره
فی علم البصیره است و هم چنین لباب الاحیا که اختصار احیاء العلوم است نیز از مؤلفات اوست
و ابن جوزی در کامل التواریخ آورده که عجب از ابن جوزی که با وجود آنکه مصنفات او پر از احادیث
موضوعه است مردم را باین عیب معیوب میدارد و کسی را بخوبی یاد نمیکند تا سخن او بر غرض و هوای نفس
محمول نشود و در این سال اول مجلس وعظ ابن جوزی بود که بر بالای منبر رفت و وعظ کرد و از وی منقول است
که در مجلس اول وعظ من در سن سیزده سالگی منعقد شده پنجاه هزار کس حاضر شده بودند و از مشایخ اهل
سنت شیخ ابو القاسم علی بن یعلی العلوی البلخی در آن مجلس حاضر بود ابن جوزی را دست گرفته بر منبر
سوار کرد   وقایع سنه ۵۱۲ از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در ماه ربیع الآخر این سال
چون سلطان محمود اصفهان رفت عماد الدین اتابک زنگی را بواسطه آنکه وی در حفظ و حراست شهر واسط
و بصره آنچنان مساعی جمیله الظهور رسانیده بود که جمیع امراء و خوانین بروی آفرین کردند سلطان محمود
شحنگی تمام عراق را از عرب بوی داد و خاطر خود را بسبب عماد الدین از عراق عرب جمع نموده متوجه
اصفهان شد در وقت مراجعت چون چند مرحله از بغداد بر آمد وزیر خود ابو القاسم علی بن ناصر
نسابادی را از وزارت عزل نموده محبوس گردانید و منشاء عزل آن بود که جمعی از دشمنان او خاطر
نشان سلطان کردند که وی در این صحبت همیشه جانب خلیفه را تقویت میکرد و دولتخواهی مینمود القصه

بعد از حبس او سلطان کس ببغداد فرستاده شرف الدین انوشیروان بن خالد را طلب کرد و در ماه شعبان
شرف الدین مذکور در اصفهان بملازمت رسید و بمنصب عظیم القدر وزارت سرافراز شده و مدت
دو ماه وزارت سلطان کرد و بعد از آن خود را از منصب عزل نموده باز بجانب بغداد رفت و سلطان محمود بری آمد
و وزیر ابو القاسم هنوز در بند بود تا آنکه در ماه ذیحجه سال آینده که سلطان متوجه سفر ری بود فرمود که ابو القاسم را
از بند بیرون آورده خلعت وزارت داد و باز بآن منصب سرافراز گردانید   و در این سال عز الدین مسعود
پسر اقسنقر برسقی که بعد از فوت پدر خود حاکم بالاستقلال موصل و جزیره شد بقصد تسخیر ولایت دمشق بیرون رفت
و اول شهر رحبه را محاصره کرده و در اثناء محاصره آن شهر بیمار شد و با وجود بیماری در باب گرفتن رحبه کمال
مبالغه داشت و چون کار بر اهالی آن شهر بواسطه کم آذوقگی تنگ آمد بالضروره شهر را بعد از زمان امان تسلیم
عز الدین نمودند و بمجرد بشهر در آمدن وی بیماری او اشتداد یافت و در همان روز فوت شد و لشکر او شروع در
غارت یکدیگر کردند و پراکنده شدند که کسی بدفن و کفن او نپرداخت آخر الامر بعد از یک روز مردم رحبه
او را دفن کردند و برادر خورد او را جاولی غلام اقسنقر بر مسند حکومت نشانیده مهمات را از پیش خود گرفت
و چون خبر فوت عز الدین مسعود و نشانیدن برادر کوچکش بجای او و استیلای جاولی بران دیار بسمع سلطان
محمود رسید امرا و ارکان دولت خود را طلب کرده در باب تعیین حاکمی از برای ولایت موصل و جزیره
که با فرنگان مقاومت تواند نمود مشورت کرد آخر الامر قرعه اختیار بنام عماد الدین افتاد و سلطان
نیز او را برای حکومت آن دیار مناسب دانسته بنا بر این منشور ایالت آن دیار را باسم عماد الدین زنگی

نوشته او را بآن جانب فرستادند و چون امیر عماد الدین زنگی بحوالی موصل رسید جاولی با جمیع لشکر
باستقبال او بیرون آمد و چون نظرش بر امیر عماد الدین افتاد از اسب پیاده شده زمین ادب بوسید و در ماه
رمضان این سال عماد الدین بشهر موصل در آمد و ایالت رحبه را بجاولی مقرر داشت و نصیر الدین را
بکوتوالی ولایت موصل و باقی قلاع آن دیار تعیین فرمود و بهاء الدین را در جمیع ممالک قاضی القضاة گردانید
و چون خاطر از ضبط شهر موصل فارغ گردانید متوجه جزیره بنی عمر شد چه در آنجا جمعی از غلامان برسقی بودند
که بهیچ وجه اطاعت او نمی نمودند چون بنواحی آن بلده رسید کس پیش او فرستاد که شاید تمرد و عصیان ترک نموده
در مقام اطاعت و انقیاد در آیند که بهیچ وجه این معنی صورت نگرفت بنا بر این عماد الدین در مقام جنگ
شده مردم را فرمود که از آب گذشته و شهر را محاصره نمایند و اهالی شهر باتفاق غلامان بیرون آمده
در کنار آب دجله در موضعی که به زلاقه مشهور بود جمعیت نموده از آب گذشتن را منع می نمودند و از سپاه
امیر عماد الدین جمعی در برابر ایشان قرار گرفتند و طایفه دیگر از برابر ایشان پایین تر رفته از آب عبور
کردند و چون مردم جزیره دیدند که سپاه از آب گذشته در مقام مدافعه شدند عماد الدین چون این بدید خود
با بقیه سپاه از آب گذشت اهالی جزیره زلاقه را گذاشته بشهر در آمدند و سپاه عماد الدین ایشان را
تعاقب نمودند و شهر را محاصره کردند آخر الامر امان طلبیدند امیر عماد الدین همگی را امان داده بشهر در آمد
اتفاقا همان شب که از زلاقه بشهر رفت آنقدر آب دجله زیاد شد که تمام زلاقه زیر آب رفت چون
مردم این دیدند دانستند که عماد الدین صاحب اقبال است چه اگر آن شب نمی رفت بشهر وی با تمام

لشکر زیر آب میرفت القصه عماد الدین جزیره ابی عمر را بتصرف در آورد و بجانب نصیبین روانه شد که
حسام الدین تمرتاش بن ایلغازی آنجا بود چون وی از توجه او خبردار شد شهر را بمعتمدی سپرده نزد پسر عم
خود داود بن سقمان والی حصن کیفا رفت که او را با خود برداشته باتفاق با عماد الدین جنگ کند و چون تمرتاش
نزد رکن الدوله رفت مقدم او را عزیز داشته و بجمع سپاه شد و تمرتاش از برای تسلی مردم نصیبین که در
محاصره عماد الدین بودند مکتوبی نوشت و بر پر کبوتر بست اتفاقا از اقبال عماد الدین شش کبوتری که چند مرتبه
از حصن کیفا بنصیبین رفته و آمده و در بیرون نصیبین در موضعی که برابر خیمه عماد الدین بود فرود آمد وی
فرمود که کبوتر را گرفته نزد وی آوردند چون گرفته مکتوبی که در بال کبوتر بود مطالعه نمودند امیر تمرتاش مردم خود
نوشته بود که بعد از پنج روز من با رکن الدوله لشکری برداشته متوجه آن صوبم هیچ دغدغه در خاطر خود نباید
در این پنج روز خودداری نموده باشید عماد الدین فرمود که بجای پنج روز بیست روز نوشته کبوتر را سر دادند
که در نصیبین بالای قصر تمرتاش افتاد و چون مردم کبوتر را گرفته بر مضمون اطلاع یافتند بسیار سراسیمه و مضطرب
گردیدند چه ایشان را طاقت آن نبود که بیست روز صبر کنند بنا بر این کس نزد عماد الدین فرستاده شهر را
تسلیم کردند بعد از امان و او بشهر در آمده و مردم را بانعام و احسان خوشحال کرد چون این خبر به تمرتاش رسید دود حیرت
از دماغ او بیرون آمد که آیا چه حالت روی داد که مردم او نتوانستند پنج روز شهر را نگاه داشت تا آنکه بروی
ظاهر گردید که این معنی از جمله اقبال عماد الدین بود که کبوتر او را پیش او رفته چون امیر عماد الدین نصیبین را منصرف شد
بعزم تسخیر سنجار رفت و آن شهر را بمصالحه گرفت و از آنجا بخابور رفت و آن را نیز بی جنگ و جدل منصرف شد

وازانجا بحران روانه شد چون اهل حران از دست تاخت وتاز جوسکین بتنک آمده بودند چون عماد الدین
بحران رسید اهالی آن ازروی خوشحالی تمام باستقبال او درآمدند ووی رابشهر بردند وشمه از احوال خود وتعدی
جوسکین فرنکی بازکفتند وشکایت بسیار ازاو نمودند امیر عماد الدین ایشان را دلداری وتسلی داده کس
نزد جوسکین فرستاد وپیغام داد که قبل ازاین آنچه ازمردم تو نسبت باهالی شهرحران کردند کذشت اکنون
چون این شهر تعلق بما دارد مناسب آنکه مردم خود را ازتعرض بنواحی آن منع کنند تا دوستی میانه باشد
والا مهیای جنک باید بود جوسکین ملایمت بسیار کرد که بعد ازاین از ما با ایشان بجز دوستی چیزی معلوم نخواهد شد
وغرض عماد الدین با جوسکین مصالحه آن بود که میخواست اولا ولایت شام وحلب را بتصرف درآورد وبعد از آن
متوجه دفع فرنکان شود چنانکه بیاید انشاء الله تعالی   ودرانیسال سلطان سنجر بواسطه آنکه
یکی از باطنیه ابو نصر احمد بن فضل که وزیر او بود بقتل آورد لشکری بر سر الموت کشیده زیاده ازده هزار
ایشان را بقتل آورد ودر ماه شوال ازاعیان علما محمد بن عبد الملک بن احمد همدانی صاحب تاریخ مشهور وفات کرد
وهم درانیسال تدریس مدرسه نظامیه بغداد بحسن بن سلیمان که ازمشاهیر علمای آن زمان بود مقرر شد

وقایع سنه پانصد وبیست ودوم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه وآله عماد الدین زنکی
شهر حلب را با قلعه آن مالک شد وتفصیل این مجمل آنکه در زمان حکومت امیر اقسنقر برسقی موصل وجزیره
حلب را بپسر خود عز الدین مسعود داده بود وچون امیر اقسنقر فوت شد عز الدین مسعود چنانچه کذشت
بموصل وازانجا نزد سلطان محمود رفت وفرمان ولایت پدر خود را بنام خود حاصل کرد وبازکشت ودر حلب

از قبل خود امیر قومان را که اشته وچون از نزد سلطان بازآمد منشور ایالت حلب را به امیر قتلغ ابه داد
واو را بحلب فرستاد وخود ازموصل بعزم تسخیر شهر رحبه عنان تافت وشهر رحبه را محاصره داشت وچون قتلغ
ابه بحلب رسید منشور خود را ظاهر ساخت امیر قومان کفت که من باین منشور هرکز شهر حلب را بتو ندهم چه
میان من وامیر عز الدین مسعود یک نشانه است تو هرکاه آن نشان را ظاهر کنی من شهر را بتو میسپارم قتلغ ابه
کفت صورت آهوئی وامیر عز الدین مسعود در تصویر بی نظیر روزکار خود بود بنابراین امیر قتلغ ابه بازکشته نزد مسعود
رفت که ازوی صورت آهو کرفته حلب را بستاند اتفاقا چون امیر قتلغ به رحبه رسید عز الدین مسعود فوت شده
پس امیر قتلغ بازبجانب حلب آمد وخبر فوت عز الدین مسعود را ظاهر کرد ومردم حلب بواسطه ظلم امیر قومان
ازوی متنفر بودند درین وقت فرصت یافته درمقام آن شدند که شهر را بامیر قتلغ ابه سپرند بنابراین رئیس
فضایل بن بدیع که ازاعیان حلب بود با میر قتلغ ابه اتفاق نموده هزار دینار جهة امیر قومان فرستاد وپیغام داد
که مناسب آنکه تو شهر را به امیر قتلغ ابه بسپاری چه او فرمان امیر عز الدین مسعود بعزل تو ونصب خود دارد
امیر قومان چون اتفاق اهل حلب را دانست بالضروره در بیست چهارم جمادی الآخر سال کذشته قلعه را
تسلیم قتلغ ابه نمود وخود متوجه سلطان محمود شد واو چند روز با حلبیان سلوک ملایم نمود وآخر شروع در ظلم
وبیداد کرد وکار بجائی رسید که امیر قومان را یاد میکردند خصوصا درباب کرفتن بیت المال بسیار مبالغه کرد
چنانکه بعد ازفوت شخصی بوارثان وی از زندان او چیزی نمیداد وهمه را ضبط مینمود ازین جهة مردم بسیار
ازوی متنفر شدند وقرار بان دادند که بدر الدوله سلیمان بن عبد الجبار بن ارتق را که درآنوقت در حلب بود

ومدتی مدید حکومت حلب کرده بودند بر خود حاکم ساخته قتلغ را بیرون کنند بنابراین در شب سه شنبه هشتم
شوال سال سابق اکابر واعیان حلب با بدر الدوله بیعت نموده هرجا که مردم قتلغ بود دربند کشیدند وخانهای آنها را
غارت کردند اتفاقا چون اکثر اوقات سپاه قتلغ ابه مست بودند وپیوسته بفسق وفجور مشغول آن شب نیز بدستور
خود هریکی درجائی بشراب مشغول بودند که حلبیان بر ایشان ریخته همه را دستکیر کردند امیر قتلغ ابه چون مطلع شد
دانست که ظلم وبیداد بر مردم کردن وطمع در مال ایشان نمودن موجب زوال دولت است اما چون کار
از دست رفته بود علاج غیر ازان نداشتند که در قلعه حلب را بسته درون بارج قلعه متحصن شد وحلبیان باتفاق
بدر الدوله دور قلعه را محاصره نمودند ودر صدد آن شدند که او را ازان قلعه بیرون آورده بسیاست رسانند
وی ازروی اضطرار کس نزد امیر حسان صاحب شهر منبج فرستاد وامیر حسن صاحب شهر براعه فرستاد واز
ایشان التماس نمود که بحلب آمده مهم او را با حلبیان صورت دهند ایشان التماس او را مبذول داشته
بحلب آمدند وهرچند خواستند که میان او وحلبیان صورت مصالحه واقع شود ازبسکه ازوی آزرده بودند قبول نشد
ودرین اثنا خبر رسید که اینک جوسکین فرنکی بالشکری بسیار متوجه حلب است حلبیان ازین سخن سراسیمه
شدند مصلحت چنان دیدند که پیشکش لایق ازبرای جوسکین فرستاده شر او را ازخود دفع نمایند بنابراین میانه خود توزیع
نموده مبلغی زر وازتحف وهدایای لایقه بسیار بهم رسانیدند وجهة جوسکین فرستادند وقبول آن نمود که بازکشت
مقارن بازکشتن جوسکین خبر رسید که اینک صاحب انطاکیه بالشکری بسیار متوجه حلب است وحلبیان
ازان بوهمه بسیار مضطرب شدند تا بنیمه ماه ذی حجه سال سابق همه محافظت امیر قتلغ ابه که در قلعه بود

میکردند وهم با صاحب انطاکیه که محاصره شهر را نموده جنک میکردند که درانوقت امیر عماد الدین زنکی
ازموصل دو کس ازامرا بزرک خود را که یکی سنقر دراز ودیکر حسن قراقوش با لشکری بسیار بحلب فرستاد
ومنشور سلطان همراه ایشان که ولایت حلب وشام بامیر عماد الدین تعلق دارد وچون فرنکان که شهر حلب را
محاصره داشتند خبر شنیدند که لشکر امیر عماد الدین زنکی بمدد حلبیان میرسد پیش از آمدن ایشان ازانجا
کوچ کرده بانطاکیه رفتند لشکر عماد الدین بحلب درآمدند وقرار بان دادند که بدر الدوله سلیمان را وامیر قتلغ ابه را
هردو باید بموصل روند تا آنکه امیر عماد الدین بهرکه خواهد آن ملک را بسپارد بنابراین قتلغ ابه وبدر الدوله سلیمان
هردو بموصل رفتند وسنقر دراز نیز همراه ایشان بموصل رفت وامیر حسن قراقوش در حلب ماند تا معامله
ایشان مشخص شود امیر عماد الدین زنکی حلب را بسپارد اتفاقا چون بدر الدوله وامیر قتلغ ابه نزد عماد رسیدند
وی درمیان هردو صلح داده هیچکدام را بحکومت حلب نفرستاد وازقبل خود صلاح الدین محمد یاغسانی را
بان ولایه فرستاد وخود بالشکری بسیار متوجه ولایت شام شد دراثنای راه شهر منبج ومراعه را تصرف کرد
ونواب وعمال بطرف آن فرستاد وچون بحوالی حلب رسید پیشکش لایق رسید ووی آنها را نوازش بسیار نمود
وبرسم سیر بشهر درآمد ومهمات آن شهر را نسق ونظام داد وقتلغ ابه را کرفته ببدیع سپرد که او را میل کشید
بعد ازان به دو روز قتلغ ابه فوت شد وپسرش کریخته بقلعه جعبر رفته پناه برد وریاست حلب بابی الحسن
علی بن عبد الرزاق رسید عماد الدین متوجه شام شد ودر ماه صفر انیسال ظهیر الدین اتابک طغتکین فوت
شده بود وتاج الدوله پسرش بجای او بود وامید مقاومت با فرنکان نتوانست نمود اکرنه امیر عماد الدین زنکی نفرباد

اهل اسلام میرسید فرنگان تمامی بلاد شام و حمص و حماه را از دست تاج الدوله گرفته بودند و عنقریب بتفصیل
جنگهای عماد الدین با فرنگ آید انشاء الله تعالی و در اول ماه رجب امسال جلال الدوله وزیر خلیفه علی بن
صدقه فوت شد و شرف الدین علی بن طراد زینبی بآن منصب سرافراز شد و قبل از وی هیچ هاشمی
وزارت عباسیان نکرده بود مطلقا   و در این سال ملک طغرل و دبیس بن صدقه نزد سلطان
سنجر بخراسان رفتند و وی را بر گرفتن عراق از سلطان محمود تحریص نمودند و این معنی را در نظر او بسیار
سهل و آسان شمردند سلطان سنجر اول در آن باب تغافل می ورزید تا آنکه بعرض او رسانیدند که سلطان
محمود با خلیفه مسترشد بالله متفق شده میخواهد قرار بر مخالفت سنجر دهد پس سنجر بعزم تسخیر عراق بیرون شد و چون
بری رسید خواست که امتحان سلطان محمود نماید که آیا وی سر مخالفت دارد یا نه بنا بر این کس بطلب وی فرستاد
و از همدان طلب نمود در این وقت ملک طغرل و دبیس بن صدقه بسیار حیلها انگیختند و مردم را بر این داشتند
که سلطان محمود را از عزم خود بترسانند تا همراه فرستاده او نیاید و سخن ایشان درباره او راست شود و هیچ اثر
بر حیلهای ایشان مترتب نشد و سلطان محمود بمجرد رسیدن فرستاده عمش متوجه ملازمت شد و چون بنواحی
ری رسید سلطان سنجر جمیع امرا را باستقبال او فرستاد و چون بمجلس سنجری رسید سلطان سنجر او را نزد خود
جا داد و در تعظیم و تکریم او داد مبالغه داد و بعد از چند روز در نیمه شهر ذیحجه او را در رفتن بعراق رخصت داد و
دبیس را باو سپارش بسیار نمود که هم چنانکه سابقا از جمله دولتخواهان خود می دانستی الحال نیز او را از دولت
خواهان خود دانسته ولایت او را بوی ارزانی دارد و سلطان محمود قبول نمود و دبیس را همراه خود گرفته

منتهی

متوجه عراق شد و سلطان سنجر بخراسان باز آمد و در این سال سلطان سنجر بخراسان باز آمد و در این سال سنجر در وقتی
که سلطان محمود در ری پیش او آمد وزیر ابو القاسم بساباذی را که سلطان محمود او را از وزارت عزل نموده بود
و محبوس کرده فرمود که او را از بند بیرون کرده وزیر دختر خود که حرم سلطان محمود بود گردانید   وقایع سنه ۵۱۴
از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در اوایل محرم این سال سلطان محمود باز ببغداد آمد و هر چند خواست
که خلیفه از دبیس راضی شود صورت نیافت و همچنان با او در مقام ناخوشی بود و دبیس در جوار سلطان فرود آمده
ملازمت بجد میکرد و حرم سلطان محمود بنا بر سفارش پدرش سلطان سنجر بسیار حمایت و جانب داری دبیس میکرد
چنانکه سلطان محمود را برین داشت که ولایت موصل و جزیره را از عماد الدین اتابک زنگی گرفته باو ارزانی دارد
و چون خلیفه بر این حال مطلع شد حقیقت را بعماد الدین نوشت و او را فرمود که مناسب آنکه خود را بملازمت سلطان
رسانیده این حال را از خاطر او بیرون آوری پس عماد الدین از موصل ایلغار کرده ببغداد رسید چنانکه کسی
خبردار نشد مگر وقتی که در پس سراپرده سلطان محمود رسیده و انواع تحف و هدایا گذرانیده از زر نقد مبلغ صد هزار
دینار بخزانه سلطان واصل نمود و بعد از سه روز سلطان او را رخصت و خلعت داد و مهم دبیس همچنان معطل
مانده بود و اهالی بغداد با او آنچنان دشمن بودند که هرگاه او سوار می شد عوام خلایق در بازار و کوچه باو دشنام میدادند
و نفرین میکردند و در چهارم شهر جمادی الآخر سلطان محمود مجاهد الدین بهروز را بشحنگی عراق تعیین نمود و حله را
بجاگیر وی داد و خود متوجه همدان شد و در اثنا راه دختر سلطان سنجر بیمار شد و چون بهمدان رسیدند وفات
و چون او مربی دبیس بود بعد از فوت وی بسیار ملول شد چه اصل خاطر سلطان محمود با وی صاف نبود عاقبتش

بخاطر حرم خود و صیت عمش سلطان سنجر رعایت او میکرد القصه در این اثنا سلطان محمود نیز بیماری او را شدید
یافت دبیس در این وقت فرصت یافته پسر کوچک سلطان محمود را برداشته با صد سوار متوجه عراق عرب شد
و چون خلیفه این شنید در مقام جمع سپاه شد و استعداد جنگ نمود که خبر رسید که دبیس از بغداد گذشته بجانب حله رفت
و مجاهد الدین بهروز در این وقت در حله می بود چون توجه دبیس بحله شنید بی توقف گریخته ببغداد آمد و دبیس در آمد
بحله و شروع در جمعیت سپاه و گرفتن اموال نمود در اندک روز ده هزار سوار بهم رسانید و خلیفه از این خبر بسیار
آزرده شده حقیقت حال را بسلطان نوشت و سلطان از این مرض شفا یافته بود از این حرکت بسیار
آشفته شده بنا بر این امیر غزل و احمد بیک که از امرای بزرگ او بودند با لشکری انبوه نامزد دفع دبیس نموده روانه
عراق گردانید و خود نیز در عقب متوجه بغداد شد چون دبیس بر این حال اطلاع یافت کس نزد خلیفه فرستاده
اظهار اطاعت و بندگی نمود و ملامت بسیار میکرد و گفت اضعاف آنچه من از اموال خلیفه گرفته ام میدهم
اگر خلیفه از گناه من درگذرد اما خلیفه مطلقا با او صاف نشد و در این اثنا سلطان محمود ببغداد رسید
و دبیس تحف و هدایای بسیار فرستاده گناه خود را درخواست کرد و سلطان نیز قبول نکرد و لشکر بسر او کشید
چون لشکر متوجه حله شد دبیس ببصره رفت و در بصره از اموال خلیفه آنچه دید آنرا متصرف شد و افواج
سلطان چون بر این حال اطلاع یافتند همه بجانب بصره شتافتند و وی قبل از رسیدن لشکر بعرب رفت
که آب آنجا کم یافت است و باقی احوال او در آینده اید انشاء الله تعالی   و در امسال تاج الملوک نور الدین
پسر اتابک طغتکین فرمود که هر جا اسمعیلی را یابند بقتل رسانند بنا بر این شش هزار نفر از باطنیه اسمعیلیه

در دمشق

در دمشق بقتل رسید و باعث بر قتل ایشان آن بود که سابقا مذکور شد که بهرام خواهرزاده ابراهیم اسدآبادی
بعد از قتل خال خود بشام رفته بر قلعه بانیاس استیلا یافت و رفته رفته بسیاری از قلاع کوهستان ولایت
شام را بتصرف در آورد و در سال سابق بهرام لشکری بهم رسانیده بعزم تسخیر بوادی تیم که از اعمال بعلبک بود
و در آن موضع مردم از مذاهب مختلفه مثل نصیریه و دروزیه و مجوس بسیار جمع آمده در اطاعت شخصی در آمده
که او را ضحاک گفتندی القصه چون بهرام بآن حدود رسید میانه او و ضحاک جنگ شد و بهرام در معرکه
بقتل رسید و بقیة السیف از متابعان بهرام گریخته بقلعه بانیاس آمدند و در آنجا خلیفه بهرام اسمعیل نام
شخصی بود آن مردم را دلداری داده نگاهداشت و داعیان را باطراف و جوانب فرستاد و مردم را بمذهب
ایشان دعوت مینمود تا قوت و شوکت بهم رسانید و مزدغانی نام مردی در دمشق دعوت ایشان قبول نمود
بعوض بهرام در دمشق مردی ابو الوفا نام را تعیین نمود القصه بواسطه کثرت متابعان ایشان در دمشق مهم
آن طایفه بجائی رسید که حکم ایشان بر حکم تاج الملوک والی دمشق غالب بود آخر الامر مزدغانی بآن اکتفا
نکرده کس پیش فرنگان فرستاده پیغام داد که اگر شما شهر صور را بما دهید ما دمشق را تسلیم شما میکنیم فرنگان
قبول کردند و قرار بآن شد که در روز جمعه مزدغانی شهر دمشق را بتصرف خود در آورده تسلیم فرنگان نماید
و فرنگان نیز در عوض شهر صور را بایشان بسپارند بنا بر این مزدغانی جمعی از دلیران و فدویان مذهب خود را
طلبیده قرار داد که در روز جمعه وقتی که حاکم دمشق تاج الملوک با تمامی مردم در جامع بنی امیه باشند شما با
کمال تمام مکمل و مسلح شده دروازهای مسجد را نگاه دارید و هیچ احدی را مگذارید که بیرون رود بلکه هر که سر از مسجد

بیمار شده



بیرون کنند باید که سرش از تن جدا باشد اتفاقا شخصی که برین قرارداد مطلع بود فی الحال رقعه این خبر را بتاج الملوک
داد و تاج الملوک فی الحال کس بطلب مزدغانی فرستاد که با او کاری داریم باید که بی توقف متوجه شود مزدغانی چون
همیشه جهة تمشیت مهمات بدار الاماره میرفت خالی الذهن از آنکه این خبر باو رسیده باشد بخانه تاج الملوک رفت
و تاج الملوک او را تواضع بسیار نموده دست او را گرفته در خلوت برد چنانچه او را ن بود که در خلوت با او کاری دارد
و حکایتی خواهد گفت چون بخلوت درآمد شخصی را که برای کشتن او در خلوت باز داشته بود اشارت کرد که از عقب او
برآمده آنچنان شمشیری بر گردنش زد که سرش چند قدم از بدنش دورتر افتاد و پس تاج الملوک فرمود که او را
بردروازه قلعه بیاویزند و هر کاه که باطنی را یابند بقتل رسانند بنابرین در دو روز زیاده از شش هزار نفر از آن
طایفه در دمشق بقتل رسیدند و اینواقعه در پانزدهم ماه رمضان این سال بود و چون اسمعیل خلیفه بهرام که در
قلعه بانیاس بود این خبر شنید از ترس آنکه مبادا تاج الملوک لشکر بآن قلعه فرستد و کس باز انها را بقتل رساند
نزد فرنگان فرستاده که من قلعه را بشما میدهم و خود در ولایت شما میباشم فرنگان این معنی را غنیمت دانسته
فی الحال آمده آن قلعه را متصرف شدند و اسمعیل با جمعی که دران قلعه بود بولایت فرنگ رفته در کمال
خواری و زاری زیست میکردند تا آخر بعد از چندگاه در همان جهنم مرد و چون فرنگان کشته شدن مزدغانی شنیدند
بسیار اندوهگین شدند که گویا دمشق از تصرف ایشان بیرون رفته بنابرین جمیع امراء فرنگ مثل صاحب
بیت المقدس و انطاکیه و طرابلس و غیر آنها از تجار و جماعتی که بزیارت بیت المقدس آمده بودند
جمع شده صلاح دران دیدند که لشکر بدمشق کشند و دمشق را از دست تاج الملوک بگیرند القصه فرنگان

با سپاه زیاد متوجه دمشق شدند و وقتی که بحوران رسیدند شروع در نهب و غارت و جمع غله نمودند و تاج الملوک
برین حال اطلاع یافته یکی از امراء خود را که شمس الخواص مشهور بود با جمعی از دلیران بجنگ ایشان فرستاد اتفاقا
شب زمستان بود و باران بسیار میبارید که شمس الخواص بحوالی اردوی فرنگان رسیده بی توقف
بر ایشان ریخت چون فرنگان خبردار شدند آتش خانه ایشان محض معطل بود سراسیمه شده شروع در گریز
کردند چنانچه سردار ایشان با چهل نفر از آن معرکه جان برد و باقی بضرب تیغ هلاک شدند و شمس الخواص
زیاده از ده هزار اسب از آن معرکه بدست آورد و با چندین غنایم مظفر و منصور مراجعت کرد و اینواقعه در ما
ذیحجه امسال بظهور رسید و در این سال امیر عماد الدین شهر حماه را از دست پسر تاج الملوک سونج گرفت
و او را محبوس ساخته بحلب برد و تفصیل آن آنکه در امسال امیر عماد الدین بقصد جهاد فرنگ از فرات عبور نمود
متوجه بلاد شام شد و چون بنواحی حماه رسید کس پیش تاج الملوک فرستاده از وی طلب امداد نمود تاج الملوک
بسونج نوشت که با لشکری که دارد با امیر عماد الدین همراهی کند و در جهاد کفار سعی نماید سونج با لشکر از شهر حماه بیرون
آمده بعماد الدین پیوست امیر عماد الدین مقدم او را نیز عزیز داشته اما بعد از چند روز باشاره صرخان قراجه
که والی حمص بود با امیر عماد الدین همراه بود سونج را با امرای او که همراه بودند گرفته در بند کرد و خیمهای او را غارت نمود
و قبل از آنکه این خبر بدمشق رسد ایلغار نموده شهر حماه را که از سپاه خالی بود متصرف شد و از آنجا عنان بصوب
حمص گردانید و خیرخان را نیز گرفته محبوس کرده و بوی گفت که اگر زندگانی خود میخواهی بنویس به پسر خود
که شهر را تسلیم نماید خیرخان هر چند نوشت نشنیدند و شهر حمص را مضبوط ساخت در مقام مدافعه شد

و امیر عماد الدین مدتی مدید آن شهر را محاصره داشت آخر الامر چون از گرفتن مایوس شد باز گشته بموصل رفت
و تاج الملوک بعد از ارسال رسل و رسائل مبلغ پنجاه هزار دینار داده پسر خود را با امرائی که همراه بودند از بند
وی خلاص کرد و در این سال سمند فرنگی صاحب انطاکیه قلعه قدموس را از دست مسلمانان انتزاع
نموده در حوزه تصرف درآورده و هم درین سال عبد اللطیف خجندی که از اکابر علماء شافعیه بود در اصفهان
بر دست اسمعیلیه بقتل رسید و ابو الفتح اسعد بن نصر بن میهنی که مدرس مدرسه نظامیه بود و از اعاظم فقهای
شافعیه بود نیز درین سال وفات کرد و وی شاگرد ابو المظفر سمعانی بود و نزد خلیفه و سلطان اعتبار تمام
داشت و در نظر عامه خلایق بسیار معتبر و مطاع بود و در خلافیات سرآمد روزگار وقایع سنه پانصد و
پانزدهم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله سلطان سنجر سمرقند را از دست پدرزن
محمد خان گرفت و او را پیش دخترش که حرم سلطان سنجر بود محبوس گردانید و باعث بر اینواقعه آن بود
که نوبت اول که سلطان سنجر سمرقند را گرفته بود ارسلان خان محمد بن سلیمان بغراخان داود را بایالت آن الکا
سرافراز کرده اتفاقا در اوایل حکومت ارسلان خان محمد بمرض فلج مبتلا شد بنابرین کس نزد سلطان سنجر فرستاد
و التماس نمود که ایالت آن ولایت را به پسرش نصیرخان دهد سلطان قبول نمود و منشور سمرقند را بنصیرخان
فرستاد و این نصیرخان در شجاعت و مردانگی بی نظیر روزگار بود و در آنوقت در سمرقند فقیه علوی بود که شان
و عظمت و کار او بجائی رسیده بود که هیچ مهم دران دیار بی مشورت او فیصل نمییافت و حکم او بر جمیع اهالی
آن دیار جاری و نافذ بود بنابران میانه او و نصیرخان کدورتی [illegible] شد و این علوی از ترس آنکه مبادا
نصیرخان

نصیرخان پیش دستی نموده قصد او نماید با رئیس شهر سمرقند اتفاق نموده شبی بر نصیرخان ریخته او را بقتل رسانید
و در آنوقت پدر نصیرخان محمد خان در شهر حاضر نبود چون خبر قتل نصیرخان شنید بسیار متاثر شد و چاره غیر از
این ندید که پسر دیگر خود محمود خان را که در ترکستان میبود طلب داشته انتقام نصیرخان را از علوی بستاند بنابران
کس بطلب او فرستاد و قبل از آمدن محمود خان محمد خان با خود اندیشه نمود که مبادا این پسر با علوی نتواند
برآمد این نیز مثل برادر کشته شود پس کس نزد سلطان سنجر فرستاد و حقیقت حال علوی فقیه را معروض داشت
و التماس نمود که سلطان دفع علوی فقیه نماید سلطان التماس او را قبول کرد و روانه سمرقند با لشکری مرغوب
شد اتفاقا پیش از آنکه سلطان بسمرقند رسد محمود خان از ترکستان بسمرقند رسیده و فقیه علوی با رئیس شهر
باتفاق یکدیگر باستقبال او رفتند و محمود خان در ملاقات اول فقیه را بقتل رسانید و رئیس شهر را محبوس نمود
و چون محمود خان انتقام نصیرخان گرفت پدرش از طلبیدن سلطان پشیمان شده و التماس نمود از سلطان
که غرض از تصدیع انتقام بود که گرفتیم و من و محمود خان بنده سلطانیم سلطان سنجر ازین پیغام بسیار اعراض کرد
و چند روز در حدود سمرقند بشکار مشغول شد اتفاقا روزی در اثنای شکار روزی مردم سلطان دیدند که دوازده نفر
مکمل و مسلح در شکارگاه در گوشه پنهان شده اند مردم سلطان ایشان را گرفته بهمان هیئت نزد سلطان آوردند
سلطان پرسید که چه کسانید و بچه مصلحت بدین شکارگاه درآمده اید بعد از تفحص بسیار ظاهر شد که ایشان را
محمد خان و محمود خان بقصد سلطان سنجر فرستاده بودند پس سلطان فرمود که انها را بقتل آوردند و خود
فی الحال متوجه سمرقند شد و شهر را فتح نمود و محمد خان در قلعه آن نواحی رفته متحصن شد و سلطان او را

امان داد و از آن قلعه فرود آورد و باکرام و احترام تمام او را بدخترش که حرم سلطان بود سپرد و تا آخر عمر محمدخان
نزد دخترش بود و سلطان سنجر ایالت سمرقند را با میر حسن تکین داده بجانب خراسان باز رفت اتفاقاً بعد از
اندک وقت حسن تکین در سمرقند فوت شد و بنابر التماس دختر محمدخان باز حکومت آن بمحمودخان قرار گرفت
و در اینسال سلطان محمود هزار سوار جرار بقصد بر انداختن نزاریه اسمعیلیه بروبار فرستاد و ایشان اولا
قلعه میسر را محاصره کردند و رفیقان چون بر اینحال اطلاع یافتند از اطراف و جوانب لشکرها جمع نمودند چون
سپاه سلطان محمود از جمعیت سپاه اگاه شدند هراسان یافتن جنگ باز گشتند و باعث فرستادن لشکر را
سلطان محمود آن بود که در سال سابق سلطان بارغش بازداد و پیغام داد که باید از الموت معتمدی همراه خود
باصفهان بیاوری تا با ایشان صلح کنیم برغش کس پیش کیابزرگ امید فرستاد و پیغام داد که سلطان
چنین فرموده خواجه محمد ناصحی شهرستانی را فرستاد خواجه چون بمجلس سلطان شد عوام بازار اصفهان
بروی شوریده او را با رفیقی دیگر بقتل آوردند و سلطان محمود بکیابزرگ امید معذرت نوشت که خواجه محمد را
بی امر من کشتند و من از آن خبر نداشتم کیا در جواب نوشت که خواجه بر عهد و سوگند در وغ شما آمده بود
اگر راست میگوئی که بی امر تو او را کشته اند پس کشندگان او را قصاص فرمای و الا منتظر انتقام باش چون
سلطان محمود باین سخن التفات نکرد رفیقان بدر قزوین رفته چهارصد نفر را بقتل آوردند و دویست
سر اسب داشتند و دو لیست سر گاو بیاوردند و در روایت روضة الصفا بهزار اسب داشتند گوسفند
والله اعلم و قزوینیان در پی ایشان در آمده شروع در جنگ کردند و رفیقان نیز بازگشته شروع در مدافعه نمودند

تا آنکه یکی از اشراف قزوین در آن معرکه بقتل رسید و باقی روی بگریز نهادند و در اینسال امیر عماد الدین اتابک
زنگی قلعه اثارب را که میانه حلب و انطاکیه واقع بود و از آنجا تا حلب سه فرسخ مسافت بود از دست فرنگان
در عذاب بودند و در تاریخ ابن اثیر مسطور است که چون اتابک زنگی قلعه اثارب را محاصره نمود فرنگان آن
سرحد همگی جمع شده با یکدیگر گفتند که اگر این قلعه از دست ما رفت مسلمانان بر سایر بلاد ما نیز استیلا یابند
پس مصلحت آنست که از اطراف و جوانب همگی جمعیت نموده شر عماد الدین را دفع کنیم پس جمیع امراء فرنگ
آن سرحد جمعیت کرده با آنچه از اسباب و استعداد جنگ ممکن بود اشان نیز اراده جنگ عماد الدین شدند
چنانکه امراء عماد الدین هراسان شدند بعرض عماد الدین رسانیدند که صلاح دولت آنست که ما از سر محاصره
این قلعه بر خیزیم چه با فرنگان در ولایت ایشان جنگ کردن صرفه نیست امیر عماد الدین گفت که
اگر ما الحال از سر محاصره برخیزیم فرنگان در عقب ما در آمده ما را از روزگار مایوس میکنند و ولایات
ما را خراب خواهند کرد و اکنون چاره غیر از جنگ نیست مصلحت آنست که ما از سر این قلعه برخاسته باستقبال
ایشان رفته اول دفع ایشان نمائیم بعد مهم این قلعه سهل است القصه عماد الدین بعد از توکل متوجه
فرنگان شد و در ما بین انطاکیه و اثارب هر دو سپاه بهم رسیدند و آتش جدال و قتال بالا گرفت و از طرفین
بسیار بقتل رسیدند و امیر عماد الدین در آن معرکه ثبات ورزیده سپاه خود را دلداری میداد و باواز بلند
میگفت که ای مجاهدین دین بدانید و آگاه باشید که این جنگ اول است که ما را با این کفار روی نموده
اگر در این معرکه کار از پیش نرود هیبت و ترس شما در دلهای ایشان قرار گیرد چنانکه بعد ازین هرگز

گرفته و خبر کردند چه بواسطه آن قلعه مردم
حلب پیوسته از دست فرنگان

در مقام محاربه شما نخواهند شد و الا والعیاذ بالله همیشه شما مغلوب باشید اخر الامر نسیم فتح بر پرچم علم اسلامیان
وزید و اکثر فرنگان بقتل رسیدند و جمعی کثیر از بزرگان ایشان اسیر شدند و بقیه فرار کردند و بقیه تیر صوارم
بازگشتند و امیر عماد الدین مظفر و منصور غنایم بسیار بدست آورده باز بجانب قلعه اثارب بازگشت و این
نوبت بمجرد رسیدن قلعه اثارب را قهراً و جبراً گرفت و بسیاری از فرنگان در آن قلعه بقتل رسانید و زن
و فرزند ایشان را اسیر کرد و قلعه را با زمین برابر کرده بموصل رفت و در اینسال محاربه عماد الدین بود با تمرتاش
بن ایلغازی و پسر غرش رکن الدوله داود بن سقمان و شکست یافتن ایشان و باعث بر محاربه آن بود که در حین غیبت
امیر عماد الدین و اشتغال او بمحاربه اعدا دین حسام الدین تمرتاش باتفاق پسر غرش رکن الدوله در ولایت
او دست درازی کرده بودند چون عماد الدین بازگشت و خواست که ایشان را گوشمال بر اصل داده متنبه سازد
که بعد ازین حد خود بدانند چون ایشان بر اراده امیر عماد الدین آگاه شدند از اطراف و جوانب ترکمانان
و کردان جمع نموده و زیاده از بیست هزار سوار بهم رسانیدند و در نواحی شهر سرجی که از شهرهای ایشان بود
میانه هر دو جنگ شد و از جانبین کوشش مردانه کردند اما امیر عماد الدین غالب شد و ایشان گریختند
و عماد الدین شهر سرجی را تصرف نمود و عمال و نواب خود را در آنجا نصب فرمود و رکن الدوله چون از معرکه
روی گردانید با سپاه خود روی بجزیره ابن عمر نهاد و امیر عماد الدین از عقب او رفته خواست که در آن بلاد
در آید که از تنگی راهها و دشواری کوههای آن بلاد اندیشیده بازگشت اما وقت بازگشتن بصوب ابهر
که رفت و آن قلعه را فتح کرده بموصل آمد و در دوم ذیقعده اینسال خلیفه مصر الآمر باحکام الله ابوعلی بن

مستعلی علوی در وقت بازگشتن از باغ بر دست جمعی از فدویان نزار کشته شد و مدت حیوة او سی و چهار سال
بود و چون او را فرزندی نبود پسر عم خود ابوالمیمون عبد المجید محمد بن مستعین بالله را ولیعهد خود گردانیده بود
بنابراین بعد از فوت او ابوالمیمون را بالحافظ لدین الله ملقب گردانیدند و بر سریر خلافت نشانیدند و ی خلیفه دوازدهم
از خلفای علوی مصر بود و از تاریخ ابن اثیر چنین ظاهر میشود که به الحافظ لدین الله اول بیعت نکردند بلکه او را
برسم عاریت خلیفه ساخته بودند و منتظر آن میبودند که شاید یکی از حرمهای آمر باحکام الله را پسری شود و علی
ای حال الحافظ لدین الله در اوایل حال هیچ امری از امور ملکی و مالی اختیاری نداشت بلکه مدار امر بر ابوعلی
احمد بن افضل بن بدر جمالی که وزیر آمر باحکام الله بود بود و او آنچنان مستولی شده بود که حافظ لدین الله را در گوشه
نشانیده تا او رخصت و اجازت ندادی کسی نزد خلیفه نتوانستی رفت و هرچه در قصر امارت از خزاین و
دفاین همه را ابوعلی مذکور بخانه خود کشید و بغیر از نام خلافت بر حافظ اختیاری نبود بلکه آخر کار بجائی رسانید که
نام حافظ را از خطبه و سکه انداخت و القاب خود را بنوعی که در تواریخ عربی مسطور است در آورد آخر الامر
بعد از دو سال جمعی از نزاریه بعداوت او با نزار او را بقتل رسانیدند و بعد از کشته شدن وزیر کار حافظ
رواج یافت و یانس حافظی را بلقب امیر الجیوشی ملقب کرد و بجای ابوعلی او را وزیر کردند چون حافظی ترکی
فتان بود بعد از چند روز خلیفه از وی متوهم شد فراشی را که خدمت او میکرد فرمود که زهر را در آفتابه طهارت
او ریخت و چون یانس بآن آب طهارت کرد وی را ناصور بهم رسید و بیمار شد اطبا حاذق باو گفتند که
علاج تو ممکن است اما بشرط آنکه مطلقا حرکت نکنی و معالجه او را بدان نوع میکردند که پارچه گوشت تازه را

بر ناصور او می بستند تا متعفن میشد و کرم ها در وی می افتاد و بعد از آن باز گوشت تازه می بستند چنانچه رفته رفته
روی ببهبودی نهاد و امید شفا نیز حاصل شد حافظ چون این بشنید برسم پرسش سوار شده بخانه او در آمد پادشاه
چون خلیفه را دید بی اختیار از جا برخواست و استقبال نمود و خلیفه ساعتی نزد او نشست و برادران برخواستن
دشت آزار بسیار رسید چنانچه در همان شب از درد بمرد و بعد از فوت پادشاه حافظ پسر خود حسن را ولیعهد گردانید
و منصب وزارت نیز باو ارزانی داشت و این حسن بسیار بی باک و خونریز بود چنانکه در اکثر تواریخ مسطور است
که در یک شب چهل تن از امرای بزرگ مصر را بقتل رسانید و پدرش از وی نیز بسیار متنفر شد بنابراین جماعتی
از لشکریان مصر قصد قتل او کردند و او بر آنحال اطلاع یافت پیش از آنکه انها کاری از پیش برند همگی را گوشمالی
براصل داد آخر الامر چون مردم از بی باکی و خونریزی او تنگ آمدند امرا و اعیان دولت و لشکریان اتفاق نموده
بعرض خلیفه رسانیدند که اگر پسرت را بما می سپاری فهو المراد و الا شما هر دو را میکشیم خلیفه در جواب ایشان
متحیر شد و بعد از تامل بسیار بایشان گفت که مرا چند روز فرصت دهید که من شر او را از شما دفع کنم و یکی
از اطبای یهود را گفت که او را بداروی کشنده هلاک گردانید و اینواقعه در سنه [illegible] هجری بود و چون حسن کشته شد
کار حافظ رواج و رونق یافت (بیت) اگرچه بی خلف ضایع بود کس   خلف را ناخلف نا زاده بهتر
و حافظ بعد از فوت پسرش تاج الدوله بهرام نصرانی را بمنصب وزارت سرافراز گردانید و از غرایب
وقایع این سال آنکه چون سلطان سنجر بسبب عصیان طمغاج خان عزیمت ماورا النهر کرد چون ببخارا رسید
روزی بشکار رفت در وقتی که سلطان در شکار بود جماعتی از غلامان که تازگی بخدمت پیوسته بودند با یکدیگر

قرار دادند که سلطان را در شکارگاه بقتل رسانند اتفاق آن روز آتسز خوارزمشاه بشکار رفته بود و میان روز
از خواب برجست اسب سواری طلبیده بتعجیل تمام روی بملازمت سلطان نهاد از قوت طالع سلطان وقتی
آتسز رسید که کار او در میان قوم محمصه رسیده بود که آتسز بمجرد رسیدن بران قوم بانگی چنان زد که ایشان
چون بنات النعش متفرق شدند و سلطان از آن مهلکه خلاصی یافت بعد از آن از آتسز پرسید که بر
حالت ما چگونه اطلاع یافتی گفت در خواب دیدم که سلطان در میان شکارگاه در دست دشمنان گرفتار است
و هیچ راه بدر شدن ندارد از هول بیدار شده سوار شدم و متوجه خدمت گشتم سلطان او را بسیار تحسین نمود
و چندان در تربیت او کوشید که محسود جمیع ارکان دولت شد چنانکه مقربان سلطان از این رهگذر همیشه
در مقام آن بودند که نوعی کنند که ازین باب رنجی از وی بر خاطر سلطان رسد و در این باب بسیار حیلها
و مکرها انگیختند تا آنکه سلطان در وقتیکه بواسطه عصیان بهرام شاه غزنوی بان جانب میرفت آتسز تا بلخ
دران سفر ملازم رکاب بود در انجا چون دشمنان و حاسدان را در باب خود بجد یافت از ترس آنکه مبادا
نوعی شود که مکر و حیله ایشان موثر افتد و سلطان قصد او کند بعرض سلطان رسانید که چون خاطر من از رهگذر
خوارزم جمع نیست اگر سلطان رخصت فرماید بانجا رفته مهمات را ضبط و ربط داده باز بخدمت رسم
سلطان قبول کرد و در وقت روانه شدن او سلطان روی بمقربان خود کرد که این شخصیست که بار دیگر
روی او را نخواهیم دید آن جماعت که مدتها بود فرصت میجستند چون این کلمه شنیدند بعرض رسانیدند که چون
این معنی بر خاطر سلطان ظاهر است بچه سبب رخصت مراجعت یافت و بنوازش خسروانه سرافراز شد

سلطان در جواب ایشان گفت که حقوق خدمت او بر ذمت ما بسیار است و ابقاء او در مذهب کرم
و مروت ما جایز نیست آخر الامر همچنانکه سلطان بفراست دریافته بود بعد از این آتسز در مقام عصیان
و مخالفت شده با سلطان محاربات نمود چنانکه بیاید انشاء الله تعالی   و این آتسز دوم پادشاه است
از سلاطین خوارزمشاهیه   و اصل این طایفه چنانچه در کتاب مشارب التجارب که تتمه ذیل
تجارب الامم است از مصنفات ابو الحسن ابو القاسم بیهقی آورده آنستکه بلکاتکین که از جمله غلامان
سلطان ملکشاه بود در دولت سلجوقیه مرتبه او بجایی رسید که مانند البتکین در دولت سامانیه مقدم
بر جمیع امرا می نشست و این بلکاتکین غلامی از غرجستان بالاخریده نام او نوشتکین نهاد و او را طشت دار
خود گردانید و بعد از فوت بلکاتکین نوشتکین بواسطه عقل و کیاستی که داشت روز بروز مرتبه او بلند میشد
و چون حاصل خوارزم بطشتخانه سلاطین سلجوقیه مقرر بود چنانچه خوزستان بر وظیفه جامه خانه ایشان
مقرر بود نوشتکین را شحنه خوارزم کردند و او را پسران بودند وی پسر بزرگ قطب الدین محمد را در مرو بمکتب داد
تا آداب و رسوم ریاست و امارت بیاموخت و در آن تاریخ سلطان برکیارق بن ملکشاه امیر خراسان
دادبک بن حبشی بن التونتاق را نایب مطلق خود گردانید و خوارزم شاهی را بقطب الدین محمد داده بود و چون
سلطان سنجر امیر خراسان شد آن منصب را همچنان بر قطب الدین محمد داد و او در دولت سلاجقه
مساعی جمیله و حقوق بسیار داشت و مدت سی سال در خوارزم باستقلال حکومت کرد و آن ولایت را
آنچنان معمور نمود که از جمیع اطراف و اکناف عالم مردم بانجا رفته از روی رفاهیت خاطر ساکن

شدند و او علما و فضلا و شعرا را بسیار رعایت کردی و ابو المعالی رازی از جمله مداحان خاص اوست و وی
در مدت سی سال حکومت هرگز تمرد و عصیان ولی نعمتان ننمود و در هر سال بخدمت درگاه سنجر آمدی و
یکسال پسر خود آتسز را فرستادی تا آنکه او وفات یافت و خوارزمشاهی بر آتسز قرار گرفت و در اینسال
ملک مسعود که برادرزاده عم خود سنجر بود در خراسان بود از وی رخصت یافته متوجه عراق گشت و چون قبل از رسیدن
میانه مردم عوام اراجیف شهرت گرفت که ملک مسعود را سلطان سنجر فرستاده که عراق را از دست برادر
خود سلطان محمود بگیرد و چون این خبر بسمع سلطان محمود رسید که در آن وقت در بغداد بود فی الحال
از روی استعجال متوجه عراق شد و چون بهمدان رسید ملک مسعود بملازمت او رفت و سلطان از این رهگذر
بسیار خوشحال گردید چه از وی توهم بسیار داشت بنابراین ولایت گنجه و بردع را بملک مسعود داده وی را بانجا
فرستاد و در این سال بمند فرنگی صاحب انطاکیه کشته شد و دختر سلطان سنجر که با زحرم سلطان محمود بود
نیز در این سال فوت شد و در اینسال بدیع اصطرلابی که از مشاهیر علمای ریاضی بود در بغداد بحکم سلطان محمود
متوجه رصد کواکب شد و عمارت رصد خانه را در عمارت سلطان محمود که در شرقی بغداد بود بنهاد اما چون
باندک روز بعد از آن سلطان درگذشت آن رصد باتمام نرسید و هم در اینسال گروه طیار یعنی پرنده که در
ورش داشتند در بغداد پیدا شده و مردم بغداد از رهگذر ایشان بسیار آزار کشیدند تا حق سبحانه تعالی در
اندک فرصت آن بلیه را از ایشان دفع نمود   وقایع سنه ٥١٦   از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله
علیه و آله در ماه شعبان دبیکن بن صدقه بدست تاج الملوک بوری بن طغتکین گرفتار شد و امیر عماد الدین

زنگی از وی گرفت بدین نوع که در تواریخ معتبره آورده اند که چون دبیس از ترس لشکر سلطان محمود بصره را
گذاشته بعرب رفت چنانچه گذشت و در آن بریه در کار خود حیران بود که ناگاه قاصدی از قلعه صلخد که
از مشاهیر قلاع ولایات شام بود باو رسید پیغام قاصد آنکه صاحب آن قلعه فوت شده و از وی کنیزکی ترک
مانده در آن قلعه و آنچه در آنجاست از خزاین و ذخایر و اموال استیلا یافته چون این کنیزک نگاه داشتن آن
قلعه را نمیتواند کرد و عنقریب است که جمعی بقصد آن قلعه در آمده او را ضایع میسازند بنابراین التماس آن دارد
که اگر امیر متوجه آن قلعه شود آن کنیزک را که با وجود عقل و کیاست و تدبیر امور بحسن و جمال آراسته بعقد نکاح
خود در آورده آن قلعه را متصرف شود دور نخواهد بود چون دبیس بن صدقه این پیغام را از رسالت شنید آن را
از نعم غیر متوقع دانسته فی الحال همراه آن کسان که نزدیک کنیزک بودند متوجه قلعه صلخد شد اتفاقا در شب
تاریک راه بران راه گم کرده بجانب شرقی شهر غوطه که جمعی از بنی کلیب در آن سرزمین بودند افتادند
و در صباح بنی کلیب دبیس را گرفته نزد تاج الملوک بردند و تاج الملوک او را محبوس کرد و امیر عماد الدین
چون این شنید پیش تاج الملوک فرستاد که اگر میل خلاصی پسر خود و بعضی از امرا تو که همراه پسرت در بند
داری باید که دبیس را تصدیق کنی و نزد من فرستی تا من پسرت را نزد تو با آن جماعت بفرستم و الا آماده
جنگ باش تاج الملوک بسیار خوشحال شده دبیس را از موصل نزد امیر عماد الدین فرستاده و امیر عماد الدین
نیز قبول خویش وفا نموده پسر تاج الملوک را با آن جماعت نزد تاج الملوک فرستاد و در وقتی که دبیس را بجانب
موصل می بردند چون میانه او و امیر عماد الدین همیشه خصومت بود دبیس کشته شدن را بر خود قرار داده بود

اتفاقا چون بنواحی موصل رسید عماد الدین او را استقبال نمود و آنچنانکه قابل امیر عماد الدین بود با او سلوک کرد
و از اسباب سلطنت بوی داد و او را در مجلس بر خود مقدم نشانید و قبل از آنکه تاج الملوک دبیس را بموصل فرستاده بود
خلیفه بغداد از گرفتاری او بر دست تاج الملوک اطلاع یافته سدید الدوله بن انباری و ابوبکر بشر جوزی را بدمشق
فرستاده دبیس را از تاج الدوله طلب نمود اتفاقا هنوز فرستادگان خلیفه بدمشق نرسیده بودند که دبیس را بجانب
موصل فرستاد و سدید الدوله انباری و ابوبکر با وجود آنکه این خبر در راه شنیدند بر ایشان محقق شد که دبیس را
بموصل برده اند همچنان بدمشق رفته نسبت بمردم عماد الدین که در دمشق بجهة کاری مانده بودند اهانت بسیار
کردند چون این خبر بعماد الدین زنگی رسید جماعتی را تعیین نمود که سر راه بغداد بر ایشان گرفته منتظر باشند که هرگاه
ایشان از دمشق باز آیند آنها را گرفته بموصل رسانند تا آنکه سدید الدوله و ابوبکر بشر جوزی بعد از چند روز از دمشق بیرون
آمده متوجه بغداد شدند و غلامان مردم عماد الدین ایشان را گرفته بموصل رسانیدند و امیر عماد الدین ابوبکر را
کتک بسیار زد و اهانت بی نهایت بوی رسانید و سدید الدوله را محبوس کرد آخر الامر خلیفه کس بموصل فرستاده
گناه ایشان را در خواست نمود تا از بند خلاصی یافتند و دبیس مدتی در موصل با امیر عماد الدین بود تا آنکه باتفاق
یکدیگر باز بعراق رفتند چنانکه تفصیل آن عنقریب آید انشاء الله تعالی ودر این سال در ماه شوال
سلطان محمود بمرضی که داشت در همدان وفات کرد و چند روز قبل از آنکه بیمار شود وزیرش ابو القاسم
نساباری بقتل رسانیده بود که بعضی از امرا توسل امیر عماد الدین ابو نصر احمد بن حامد مستوفی و امیر انوشتکین
که شیرگیر اشتهار داشت و پسرش در انتقام قصد توانند و این معنی را در خاطر سلطان قرار داده بود بنا بر ان

سلطان امیر عز الدین را گرفته بتکریت نزد مجاهد الدین بهروز فرستاد که او را آنجا بقتل رسانید و امیر
شیرگیر را با پسرش در ماه جمادی الآخر در اردوی خویش بقتل رسانید و بعد از کشتن ایشان باندک روز
سلطان بیمار شد و روز بروز بیماری او اشتداد می یافت تا آنکه در ماه شوال وفات کرد و ایام زندگانی او
بیست و هفت سال بود و مدت سلطنتش دوازده سال و نه ماه و بیست و نه روز و وی باوصاف حمیده
متصف بود و در حلم مرتبه بزرگ داشت چه بسیار بود که از مردم زبون نسبت بخود چیزها می شنید و میگذرانید
و در مقام آزار ایشان نمی شد چنانچه در وقتی که میانه او و خلیفه مسترشد بالله نزاع بهم رسید اجلاف در بغداد
چندان دشنام و فحش از آن طرف دجله بوی میدادند که زیاده از آن متصور نبود و سلطان همه را
می شنید و تغافل میورزید و بعد از آن با وجود قدرت بر انتقام ایشان را آزار نرسانید ودیگری از
اوصاف حمیده او آنکه مطلقا در مال مردم طمع نداشت و امرا خود را نیز از آن باز میداشت و در آن باب
مبالغه بسیار می نمود و بعد از فوت سلطان محمود پسرش ملک داود بر سریر سلطنت نشست و وزارت
با ابو القاسم وزیر پدرش بود و آقسنقر احمدیلی باتابکی او مقرر شد و در جمیع ممالک محروسه پدرش
خطبه بنام ملک داود خواندند ودر امسال جمعی از باطنیه کمین کرده خود را بتاج الملوک بوری بن طغتکین
رسانیدند و دو زخم منکر بوی زدند که یکی از آنها ناسور شد و دیگری بهتر شد و آن ناسور درد بسیار کرد
اما تاج الملوک با آن حال بدیوان می آمد و مهمات خلایق را می رسید و در ماه رجب امسال از اعیان امیر ابو الحسن
المستظهر بالله که برادر خلیفه مسترشد بود وفات کرد و از مشاهیر علمای شافعیه که مدرس مدرسه نظامیه

بغداد بود حسن بن سلیمان بن عبد الله نیز در امسال فوت شد وقایع سال پانصد و بیست و ششم
از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله چون داود بن سلطان محمود سلجوقی بجای پدر
بتخت نشست عمش سلطان مسعود از جرجان لشکری آراسته متوجه حرب او شد و از جانب دیگر عم دیگرش
سلجوق شاه با لشکر خوزستان و فارس و سپهسالاری قراجه ساقی متوجه عراق شدند و ملک داود نیز
با لشکری از عراق و اصفهان متوجه دفع سلطان مسعود شد و چون ملک داود بزنجان رسید مشخص شد
که سلطان مسعود تبریز را گرفته ملک داود بی توقف بجانب تبریز رفت و مسعود را محاصره کرد و میان
ایشان تا سلخ ماه محرم جنگ قایم بود آخر الامر با یکدیگر صلح کردند و ملک داود متوجه عراق شد
و ملک مسعود با لشکری از تبریز بهمدان آمد بقصد آنکه به بغداد رفته خطبه بنام خود کند و از همدان
ایلچی نزد خلیفه فرستاد و التماس آن نمود که در عراق عرب خطبه بنام او خوانده شود و قبل از ایلچی
مسعود ایلچی داود رفت و از خلیفه این التماس نمود خلیفه در جواب هر دو گفت که این امر موقوف است
به رخصت سلطان سنجر ما نزد ایشان کس فرستاده ایم تا جواب مشخص شود تا از آنجا خبر نیاید خطبه بنام کسی
خوانده نشود اتفاقا بعد از چند روز سنجر هر دو را منع کرد و اکتفا بر نام خود و سلطان سنجر نمایند خلیفه این جواب را
پسندید و بر آن قرار معمول داشت ملک مسعود این خبر شنید مکتوبی بعماد الدین زنگی صاحب موصل
و دبیس بن صدقه نوشت و از ایشان امداد خواست عماد الدین فرستاده را بسیار عزت کرد و در جواب
نوشت که آنچه از ما آید در خدمت سلطان تقصیر نشود و اینک استعداد سپاه کرده متوجه ملازمت میکردم

در این اثنا خبر رسید که ملک مسعود سلجوقی با اتابک خود قراجه ساقی از راه خوزستان به بغداد رفت و خلیفه
او را اکرام نموده در دار الاماره سلطان محمود فرمود جای گرفت مسعود از این خبر برآشفت بار دیگر از
همدان کسی به بغداد فرستاد و خلیفه را تهدید نمود و خلیفه مطلقا بسخن او التفات نکرده فرستاده او را خائب
و خاسر باز گردانید مسعود چون این حال شنید در ساعت از همدان متوجه بغداد شد چون به عباسیه
رسید از بغداد سپاه خلیفه و لشکر سلجوق شاه بسپهسالاری قراجه ساقی متوجه جنگ سلطان مسعود شدند و چون
قراجه ساقی به سلطان مسعود نزدیک شده بود که از عقب خبر رسید که اتابک عماد الدین با لشکری
بسیار از موصل بقصد امداد مسعود برآمده در منزل معشوق اشتهار دارد فرود آمده قراجه از این خبر کس نزد
سلجوق شاه فرستاد و پیغام داد که مصلحت آنکه من اولا دفع عماد الدین نمایم بعد از آن متوجه مسعود گردم
و من از دجله گذشته بجنگ عماد الدین رفتم و ظیفه آنکه سر راه سلطان مسعود بگیرید و نگذارید که او
بعقب من تواند آمد القصه قراجه یک شبانه روز ایلغار کرده و خود را انجا به معشوق رسانید که امیر عماد
الدین مطلقا آگاه نشد مگر وقتی که سپاه قراجه ساقی دور او را گرفته بود چون عماد الدین برانحال مطلع شد
متعجب ماند و چاره غیر از جنگ نداشت چون سپاه او غافل و بی استعداد بودند روی بگریز
نهادند و خلقی بسیار از مردم او بقتل رسیدند و بسیاری از اعیان و ارکان دولت وی اسیر شدند
و عماد الدین بحال فلاکت از دجله گذشته خود را بتکریت رسانید و نجم الدین ایوب والی تکریت
با او بسیار باعزاز و اکرام پیش آمده و امیر عماد الدین را خدمات لایقه نمود و بموصل رسانید آخر الامر

بواسطه همین نیکی که نجم الدین نسبت با میر عماد الدین بفعل آورده امیر عماد الدین اتابک او را بجائی رسانید که
حاکم مصر و شام شدند چنانچه تفاصیل آن قضایا اید ان شاء الله تعالی اما مسعود چون توجه قراجه ساقی بجنگ
امیر عماد الدین شنید پیش از آنکه خبر شکست امیر عماد الدین باو رسد از عباسیه کوچ کرده بملکیه آمد و از
بغداد سلجوقشاه متوجه جنگ او شد و میانه قراولان ایشان هر روز جنگ میشد که خبر رسید که اتابک
قراجه فتح کرده با لشکری متوجه خدمت سلجوقشاه است و چون مسعود خبر شکست عماد الدین شنید دانسته
او را با سلجوقشاه جنگ کردن محال است از ملکیه کوچ کرده بعباسیه خالص رفت درین وقت
خبر رسید که از خراسان سلطان سنجر با لشکری عظیم بری رسیده قصد عراقین دارد مسعود برانحال اطلاع
یافت کس نزد خلیفه فرستاد و پیغام داد که اتابک سلطان سنجر از خراسان نهضت نموده با لشکری که از
مور و ملخ بیشتر بقصد تسخیر عراقین میرسد الحال بولایت ری رسیده اکنون مصلحت آنکه ما با یکدیگر اتفاق
کرده بدفع او بپردازیم و او را نگذاریم که در ولایت عراق درآید اگر خلیفه بان راضی شود ما عراق عرب را
بتمامه بوکلا خلیفه میگذاریم خلیفه چون این پیغام شنید بطمع عراق عرب این معنی را معقول داشته
بیکدیگر مصالحه کردند بدین طریق که بعد از دفع سلطان سنجر عراق عرب از آن خلیفه باشد و اسم سلطنت
مسعود و سلجوق که برادر کوچک است ولیعهد او باشد القصه در ربیع الآخر دو برادر یعنی مسعود و سلجوقشاه
با خلیفه متفق شده یکجا نشسته قرار بدین داده با یکدیگر عهد و پیمان را بسوگندهای مغلظه مؤکد ساختند
و سلطان سنجر کوچ بر کوچ متوجه بغداد بود چون بهمدان رسید مسعود و سلجوق قرار بآن دادند که در این جنگ با

خلیفه همراه باشد و باین قرار ایشان لشکر جمع آورده بیرون شدند و خلیفه از همراهی ایشان تعلل مینمود تا آنکه
ایشان دو منزل از بغداد بجانب همدان باز آمدند و هنوز خلیفه از بغداد بیرون نیامده بود بنا بر این دانستند
که خلیفه در مقام حیله است پس قراجه ساقی کس نزد خلیفه فرستاد که اگر تو همراهی ما چنانکه قرار داده بیرون
می آئی فهو المراد و الا دانسته باش که آنچه تو از آن ملاحظه و احتیاط میکنی که مبادا سلطان سنجر ظفر یابد و با تو در
مقام عداوت شود یا بتو ضرری و اهانتی رسد پیش از جنگ ده برابر آنچه تو از آن میترسی بتو میرسانیم و هیچ
ملاحظه نخواهیم کرد خلیفه ازین پیغام از بغداد بیرون آمد و در عقب ایشان روان شد و خطبه سنجر را از تمام
عراق عرب منع نمود و چون بخانقین فرود آمد خبر رسید که امیر عماد الدین زنگی و دبیکین بن مزید باشاره سلطان سنجر
متوجه بغداد اند و حله را دبیکین که ملک موروثی اوست سنجر ارزانی داشته القصه خلیفه چون این خبر شنید
متوجه بغداد شد و در تهیه جنگ شده سپاهیان را بسیار رعایت کرد و مسعود و قراجه ساقی و سلجوقشاه
چون بمنزل دادبرج رسیدند افواج سنجری که بطریق قراولی پیش آمده بودند نمودار شد بنا بر این سلطان مسعود
از راه انحراف ورزیده بموضعی که در کردستان بکرمانشاهان اشتهار دارد فرود آمدند و سلطان سنجر با صد
هزار سوار در اسدآباد فرود آمده و روز دیگر ملک مسعود و سلجوق شاه از کرمانشاهان کوچ کرده میانه دو کوه
که یکی را کاو و دیگر را ماهی گویند و صحرای ماهی دشت در دامنه آن کوه واقع است فرود آمدند و سلطان
سنجر از اسدآباد کوچ کرده بکنگاور رفت و چون بر سلطان سنجر معلوم شد که مسعود میل جنگ ندارد از
کوهستان کنگاور ایلغار فرموده چهار روز راه یک شبانه روز رفت و در نواحی دینور در موضعی که او را

تقولان گویند با ایشان رسید در آنوقت مسعود و سلجوق شاه با یکدیگر گفتند که تا این زمان ما بواسطه اشتغال
خلیفه خود را از جنگ سلطان سنجر دور میگرفتیم اکنون مشخص شد که او بما نمیرسد و این مرد یعنی سنجر ما را زیر کرد
الحال غیر از جنگ چاره نیست در این اثنا صف آرائی کرده میمنه را بملک طغرل بن سلطان محمد و امیر
حاج و امیر کپیران سپرد و میسره را به آتسز خوارزم شاه حواله نمود و جمعی از امراء بزرگ نیز همراه او کرد و خود سلطان
سنجر با ده هزار سوار که هر یکی از ایشان با هزار کس برابری میکردند در قلب قرار گرفت و از آنجانب ملک مسعود
میمنه را بقراجه ساقی و امیر قزل حواله نمود و بر میسره برنقش با داود و یوسف چاووش تعیین نمود غافل
امیر قزل با سلطان سنجر قرار داده بود که در وقت جنگ وی با طایفه خود روی بگریز نهد و لشکر مسعود را
متفرق سازد القصه چون هر دو لشکر مانند دو دریای اخضر در برابر یکدیگر درآمدند اولا قراجه ساقی با فوج
خود بر قلب سپاه حمله نمود و خود را از صف فیلان که در پیش سلطان بودند گذرانید و نزدیک بفوج
سلطان رسید و ملک طغرل از میمنه سلطان و آتسز از میسره برآمدند و از پس پشت قراجه ساقی درآمدند
و او را مانند مرکز دایره وار در میان گرفتند قراجه ساقی چون این حالت مشاهده نمود دانست که خلاصی
ازین معرکه ممکن نیست بالضروره از آن معرکه داد مردی را داد و جمع کثیر را بقتل رسانید اما ایشان نیز تقصیر
نکردند آخر الامر قراجه ساقی چون زخم بسیار خورده بود چنانچه خود را بر اسب نتوانست گرفت گرفتار شد
و از امراء کبار مسعود یوسف بن چاووش و حسین اوزبک که هر دو از امراء دولت سلجوقیه بودند در آن
معرکه بقتل رسیدند و مسعود ازین حالت قرار بر فرار داد و قراجه را چون نزد سلطان آوردند باو گفت

اگرچه اکثر سپاهیان او بقتل رسیدند

ای مفسد غرض تو از این فتنه انگیزی چه بود و من نسبت بتو چه بدی کرده بودم که برادر زاده ها را بر جنگ
من تحریص نمودی و مهم باینجا رسانیدند بعد فرمود که او را چیزی ندهند تا از گرسنگی میرد و کس بطلب
مسعود فرستاده او را از جونج باز گردانیدند و چون مسعود بمجلس سلطان سنجر رسید سلطان باز او را بحکومت
گنجه فرستاد و سلطنت عراق را به برادر او ملک طغرل که مدتهای مدید در ملازمت عم خود میبود و خدمات
شایسته بسیار کرده او را از خود راضی و خوشنود کرده و منصب وزارت او را بابو القاسم انسابادی داد
و خود بخراسان باز رفت و در ۲۰ ماه رمضان این سال خطه نیشابور محط رایات سنجری شد و در اینسال
محاربه میانه خلیفه مسترشد و عماد الدین زنگی شد با ابن صدقه و شکست خوردن ایشان بود و تفصیل این آنکه
چون خلیفه از خانقین بواسطه توجه عماد الدین ببغداد بهمراهی مسعود را گذاشته باز گشت و چون ببغداد
رسید بی توقف از دجله گذشته در عباسیه فرود آمد و از آنجانب عماد الدین زنگی و دبیس بن صدقه
با لشکری بسیار آمده ماریه را لشکرگاه کردند و در بیست هفتم رجب اینسال هر دو طایفه در حوالی حصن برابر
هم رسیدند و صفوف آراستند اولا عماد الدین بر میمنه خلیفه حمله کرد و در اینوقت نظر خادم که میسره خلیفه
باو تعلق داشت بر میمنه عماد الدین که دبیس متکفل آن بود حمله آورد و خلیفه چون این حال مشاهده نمود
بی اختیار خود را نگاه داشت با جمعی از شجعان عرب بامداد نظر خادم حرکت کرد چون دبیس دید که
رایت مسترشدی متوجه میسره شد بسرعت تمام میآید طاقت نیاورده روی بگریز نهاد و نظر خادم
او را تعاقب نمود و جمعی کثیر از سپاه او بقتل رسانید و خلیفه چون خاطر از میسره خصم جمع نمود متوجه

فوج

فوج عماد الدین شد و عماد الدین میخواست که ساعتی ثبات قدم ورزد و دست بردی نماید اما چون مشاهده
احوال خود نمود دید همگی روی بگریز نهاده اند از پیش او میروند و ملاحظه او را نمی کنند وی نیز عنان برگردانید
و خلیفه آن شب در آنجا توقف کرد و سپاه او اردوی صدقه و عماد الدین را تاراج نمودند و اموال و
اسباب بسیار بدست آوردند روز دیگر خلیفه مظفر و منصور ببغداد در آمد و دبیس روی از معرکه گردانیده
بحله رفت باز جمعیتی بهم رسانید و چون این خبر بجمال الدوله اقبال خادم مسترشد رسید که ولایت حله را خلیفه
باو داده بود در ساعت متوجه دفع دبیس شد و خلیفه نیز برای امداد او لشکر بسیار فرستاد القصه چون این
جمال الدوله بدبیس رسید میانه ایشان جنگی عظیم شد اما فتح با جمال الدوله بود و دبیس گریخته در بیشه که در آن
حوالی بود با جمعی معدود بآن بیشه رفت و سه روز در آن بیشه پیاده میگشت و هیچ چیز از خوردنی نیافتند روز
چهارم یکی از همراهان دبیس را بر پشت خود برداشته از آن بیشه بیرون برد و بجانب واسط رفت و در آنجا
مردم بوی جمع شدند و از امراء بختیار و شاق بن ابو الخیر با او متفق شدند و تا آخر اینسال در واسط میبودند
تا آنکه در سال آینده باز خلیفه بر نقش بازو دار او جمال الدوله اقبال را بجنگ او فرستاد و دیگر بار دبیس از ایشان
شکست یافته بیرون رفت بختیار و شاق و جمعی کثیر از امراء او اسیر شدند و در این سال در ماه رمضان
میانه ملک طغرل و برادر زاده او ملک داود بعد از معاودت سلطان سنجر بخراسان در نواحی همدان
جنگ واقع شد اما نصرت ملک طغرل را بود و داود با اتابکش اقسنقر احمدیلی قریب یکماه در بیابانها گشته در
اوایل محرم ببغداد آمدند و خلیفه ملک داود را اعزاز نمود و در دار الاماره فرود آورد و در اینسال در ماه

رجب تاج الملوک بن طغتکین صاحب دمشق به الم همان زخمی که باطنی بروی زده بود وفات کرد و در وقت
وفات پسر کلان خود شمس الملوک اسمعیل را قایم مقام خود گردانید و بر سریر حکومت دمشق نشانیده و پسر
دیگرش شمس الدوله محمد را بعلبک و اعمال آن ارزانی داشت و مدبر امور شمس الملوک حاجب یوسف بن
فیروز بود که در خدمت پدرش تاج الملوک کمال تقرب داشت وی با رعیت آنجا برفق و مدارا سلوک
میکرد که همیشه رعایا و سایر اهالی قلمرو ایشان او را دعا میکردند و بعد از اندک روزی میانه هر دو برادر نزاع و خصومت
شد و مهم باینجا کشید که شمس الملوک لشکری فراهم آورده بر سر بعلبک رفت و منشاء این خصومت آن بود
که تاج الملوک دو قلعه داشت که یکی را حصن لبوه و دیگری را حصن راس گفتندی و این دو قلعه در اعمال دمشق
بمتانت و استحکام اشتهار داشتندی در اینوقت که شمس الدوله ببعلبک رفت کسان خود را نزد نگاهبانان
آن قلعه فرستاد و ایشان را با خود متفق گردانید و هر دو قلعه را متصرف شد و چون برادر بزرگ او بر این حال
اطلاع یافت کس نزد او فرستاد که این حرکت از تو بسیار دور بود همانا که جمعی از مفسدان فتان ترا بدین راه
داشته اند بهر حال مناسب آنکه تو هر دو آن قلعه را بنواب و عمال ما گذاری و خود بآن قدر که پدر بتو داده است
قانع باشی پای از دایره خود بیرون ننهی که موجب ندامت و پشیمانی خواهد بود القصه شمس الدوله اصلا سخن
برادر بزرگ التفات نکرده جواب ناصواب گفت و فرستاده او را باز گردانید و شمس الملوک از کمال
دانائی و تدبیری که داشت چند روز از آن رهگذر مطلقا حرفی نگفت بلکه از وی گاه گاهی چنین ظاهر میشد
که چون برادر کوچک من میل بآن قلعه دارد سهل است و با او مضایقه نباید کرد و بعد از مدتی که همه مردم خیال کردند

که شمس

که شمس الملوک با برادر مضایقه نخواهد کرد روزی بخبر از دمشق شمس الملوک بیرون آمده پیش خانه خود را بجانب
شمال شهر زد و آن دو قلعه بجانب مشرق دمشق واقع بود چنانچه مردم را گمان شد که شمس الملوک بجنگ فرنگان
میرود القصه شمس الملوک اینچنان مردم را بگمان غلط انداخت و خود بقلعه لبوه در وقتی رسید که از اهالی آن قلعه
کسی را گمان نمیرسید و لهذا بمجرد رسیدن از روی اضطرار و سراسیمگی قلعه را تسلیم نمودند و از آنجا ایلغار نموده بر سر
قلعه راس رفت و او را نیز بی جنگ و جدال گرفت و عنان بصوب بعلبک گردانید و برادرش شمس الدوله
چون این خبر شنید استعداد حرب کرده مهیای جنگ شده بود بنابراین میانه هر دو برادر جنگها روی نمود آخر
شمس الملوک غالب شد و شهر بعلبک را گرفت و شمس الدوله بقلعه متحصن شد و شروع در جنگ کرده هر روز
بضرب منجنیق جمعی از سپاه شمس الملوک را ضایع و نابود میکرد و مع هذا شمس الملوک را ضایع و نابود میکرد
و مع هذا شمس الملوک در باب گرفتن آن قلعه جد و اهتمام بیشتری ورزید آخر الامر چون کار بر شمس الدوله تنگ شد
کس نزد برادر فرستاده اظهار اطاعت کرد و التماس کرد که همان ولایتی که پدر بمن داده بمن واگذارد که من
دیگر بر مخالفت تو اقدام ننمایم شمس الملوک التماس او را قبول کرد و با یکدیگر مصالحه کرده باز گشت و در
این سال مسترشد وزیر خود شرف الدین علی بن طراد زینبی را گرانیده از روی مطالبه بسیار نمود و منصب
وزارت را بانوشیروان خالد ارزانی نمود و در اینسال احمد بن حامد ابو نصر که مستوفی سلطان محمود بود
در قلعه تکریت بقتل رسید و از اعیان آنوقت ابو الفضل عبد الله بن مظفر بن رئیس الرؤسا که در علم ادب
و عربیت و شعر سرآمد روزگار بود در اینسال فوت شد وقایع سال پانصد و بیست و هفتم از رحلت

حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در ماه صفر امسال شمس الملوک قلعه بانیاس را از فرنگان گرفت
و منشا این آن بود که فرنگان بعد از فوت تاج الملوک پسرش شمس الملوک را چندان اعتبار و وقعی نمی نهادند
و طمع در ولایت او کرده گاهگاهی دست درازی میکردند و از جمله اموری که شمس الملوک را بر آن داشت
که بر سر قلعه بانیاس رود آن بود که یکی از فرنگان نقض عهد کرده جمعی از سوداگران دمشق را که در بیرون شهر
میبودند مصادره نموده اموال ایشان را گرفتند و سوداگران شکایت را نزد شمس الملوک آوردند و شمس الملوک
بخاطر سوداگران مکرر کس پیش فرنگان فرستاد و التماس نمود که اموال سوداگران را بایشان باز دهد و ایشان
بنابر آنکه از وی اعتباری نمیگرفتند مطلقا بسخن او التفات نمیکردند شمس الملوک را غیرت بر آن داشت
که جوهر خود را بفرنگان نماید که بدانند که از دست وی کاری می آید القصه شمس الملوک شروع در استعداد
جنگ کرده سپاهیان را رعایت میکرد و از اطراف و جوانب مردان دلیر را جمع کرده نگاه میداشت
اما هیچکس نمیدانست که او خیال کجا دارد تا آنکه در اواخر محرم امسال بی خبر از دمشق بیرون رفت و آنچنان
خود را بقلعه بانیاس رسانید که اهل آن وقتی خبر شدند که وی اطراف ایشان را گرفته بود و در
یکساعت آن قلعه را جبرا و قهرا گرفت چه شمس الملوک خود از اسب پیاده شده و سپری بر سر کشید
و متوجه حصار شد سپاه چون اینحال را مشاهده کردند همه بهیئت مجموعی خود را پیش از وی بنلاش تمام
بشهر قلعه رسانیدند و از اطراف و جوانب بالا رفتند و شمس الملوک خود را بدیوار شهر رسانید فرمود
که دیوار را شکافته به اندرون در آیند در یکروز آن شهر را گرفت و فرنگی بیحساب بقتل رسانید و اطفال

عورات ایشان را اسیر کرده بدمشق فرستاد و اهالی آن قلعه باصل قلعه در آمده سه روز مدافعه و ممانعه مینمود
اما بعد از سه روز بروی ظاهر شد که امداد از جائی ممکن نیست بالضروره امان خواسته قلعه را تسلیم نمود
و این خبر بجمیع امراء فرنگ که هنوز در استعداد حرب بودند رسید شمس الملوک را در نظر ایشان وقعی
دیگر پیدا شد چه ایشان را گمان آن بود که این قلعه را بده ماه نتوان گرفت القصه در بیست هشتم محرم شمس الملوک
از دمشق بیرون رفت و در غره صفر بانیاس را فتح کرد و در چهارم آن شهر قلعه آن را متصرف شد
و در ششم بدمشق باز آمد و فرنگان از این تیزدستی شمس الملوک تعجبها کردند و در ماه صفر امسال امیر الامرا
فرنگان که صاحب بیت المقدس بود لشکرها از اطراف و جوانب جمع نموده متوجه حلب شد امیر اسوار
چون بر اینحال اطلاع یافت او نیز لشکر ترکمان جمع ساخته از حلب بقصد دفع ایشان بیرون شد و در حوالی
قنسرین هر دو طایفه بهم رسیدند و آتش قتال و جدال بالا گرفت اما بعد از قتال و جدال مسلمانان گریخته
و بجانب حلب رفتند و فرنگان از روی فراغت شروع در تاختن نواحی حلب کردند و سپاه را متفرق
کردند و امیر سوار چون مطلع شد بار دیگر بر سر ایشان رفت و اکثر آنها را بقتل رسانید و جمعی کثیر از بزرگان
ایشان را اسیر کرده بحلب آوردند و این فتح جبران شکست بود و در امسال جمعی از فرنگان از شهرها
اتفاق کردند و بقصد تاخت و تاراج ولایت حلب متوجه شدند و چون امیر سوار شنید باتفاق امیر
حسان بعلبکی از شهر حلب بیرون رفته در وقتی که ایشان در نواحی شمال شهر فرود آمده بودند بر ایشان
تاخته اکثر را بقتل آوردند و جمعی کثیر را اسیر کرده با اموال و غنایم مظفر و منصور بحلب رفتند و در

اینسال سلطان سنجر ملک طغرل را با یالت عراقین تمکین کرده بجانب خراسان باز رفت و ملک طغرل
در همدان قرار گرفت و ملک داود بن سلطان محمود بعد از شکست یافتن از عم خود ملک طغرل ببغداد
رفت و خلیفه او را اعزاز و اکرام نموده در دار الاماره فرود آورد و ملک مسعود چون بر اینحال مطلع شد از
گنجه و آذربایجان لشکری جمع آورده متوجه بغداد شد و ملک داود برسم استقبال او بیرون رفت
در وقتی که بهم رسیدند داود از اسب فرود آمده جهت عم خود زمین بوسید ملک مسعود برادر زاده را در بر گرفته پدرانه
و مشفقانه روی او را بوسید بعد از آن باتفاق یکدیگر ببغداد در آمدند و این واقعه در ماه صفر این سال روی نمود
و ملک مسعود چون در بغداد قرار گرفت کس نزد خلیفه فرستاد و التماس نمود که خطبه بنام او بخوانند و بعد از
نام او نام ملک داود بولایت عهدی یاد کنند و القاب ملک طغرل مطلقا باید که در خطبه مذکور نگردد
خلیفه قبول کرده نام ملک طغرل را از خطبه ساقط گردانید و بعد از چند روز مسعود باتفاق برادرزاده
خود ملک داود قرار بآن دادند که خلیفه باید که لشکری همراه ایشان کند تا ایشان باتفاق یکدیگر رفته
اولا ولایت آذربایجان را صاف کنند و عمال و نواب ملک طغرل را از آن ولایت بیرون کنند و متوجه
جنگ او گردند و خلیفه قبول این معنی نیز کرده لشکری همراه ایشان فرستاد چون امراء ملک طغرل
که در آذربایجان بودند خبر توجه مسعود و ملک داود با لشکری انبوه بآن صوب شنیدند اکثر پیش از رسیدن
ایشان اهل و عیال خود برداشته متوجه ملازمت ملک طغرل شدند الا امیر قراسنقر که وی از تبریز گریخته
باردبیل رفت و سلطان مسعود او را در اردبیل محاصره نموده جمعی کثیر از مردمان او را بقتل رسانید

وی با سعد و دی چند گریخته بهمدان رفت و مسعود نیز در پی او بهمدان رفت و چون طغرل از توجه مسعود
بهمدان خبر شد وی لشکرها جمع نموده از همدان بقصد محاربه برادر خود ملک مسعود بیرون شد بعد از رسیدن
ایشان بیکدیگر از اول صبح تا نماز ظهر آتش جدال قایم بود آخر مسعود فتح کرد و ملک طغرل گریخته روی
بقم نهاد و از آنجا خواست باصفهان رفته متحصن شود که اهالی اصفهان باین معنی راضی نشدند و ملک
طغرل از ترس ایشان گریخته بفارس رفت و ملک مسعود در ماه شعبان بهمدان در آمد و روز اول آمدن
اقسنقر احمد علی را باطنی در همدان بقتل رسانید و در زبانهای مردم شایع شد که او را باشاره مسعود کشتند بهر حال
ملک مسعود در همدان توقف نکرده متوجه اصفهان شد و اهل اصفهان از آمدن مسعود بسیار خوشحال و
خوشناک شده شهر را آئین بستند و ملک مسعود در اصفهان نیز توقف نکرد و متوجه بلاد فارس شد و چون
ملک طغرل خبر از توجه او شنید از فارس بیرون آمده روانه ری شد و مسعود او را تعاقب نموده بموضعی
که به ذکر او راه شهار دارد بایشان رسید و ملک طغرل چون دید که افواج ملک مسعود بوی رسید ناچار
بازگشته صف سپاه آراست و شروع در جنگ کرد و بعد از کوشش بسیار طاقت نیاورده روی از معرکه
برتافت اتفاقا در عقب لشکر او زمینی جمجمه بود که بطرد و بازگشتن از معرکه اکثر سپاه طغرل در آن زمین فرو رفتند
و جمع کثیری دستگیر شدند و طغرل با معدودی چند گریخته از پیش بیرون رفت و از جمله امراء طغرل یکی صاحب
بیکی و دیگر ابن بقرا در دست سپاه مسعود گرفتار شدند و مسعود هر دو را گذاشته باز نزد ملک طغرل رفتند و مسعود
بازگشته بهمدان رفت و در رمضان ملک طغرل بری در آمده وزیر خود ابو القاسم نسابادی را بقتل رسانید

ودر پانزدهم شعبان این سال مستعد شد با سیهزار سوار جرار از بغداد بعزم تسخیر موصل وجزیره رفت وچون
بحوالی موصل رسید عماد الدین زنگی از قبل خود نصیر الدین جقر را در موصل گذاشته خود با جمعی از
شهر بیرون رفت وخلیفه هفتم رمضان در ظاهر موصل منزل کرده فرمود شهر را محاصره کردند وامیر عماد الدین
بحدود شهر سنجار رفت وراههای غله وعلوفه را بر مردم خلیفه مسدود گردانید چنانکه از هیچ راه نمیگذاشت
که غله باردوی خلیفه رسد پس در اردوی خلیفه قحط عظیم واقع شد ومع هذا خلیفه در باب گرفتن موصل جد
واهتمام بسیار مینمود وکار بانجا رسید که جمعی که در موصل بحصانت متین اشتهار داشتند وبیشتر از سایر سپاهی
آن شهر بودند با یکدیگر اتفاق نمودند که شهر را تسلیم خلیفه نمایند اما پیش از آنکه ایشان بر این امر اقدام نمایند
نصیر الدین بر اراده ایشان اطلاع یافته فرمود که بزرگان آن طایفه را گرفته بر دار کشیدند وچون خلیفه این
خبر شنید از گرفتن موصل مأیوس شد لهذا بعد از سه ماه که دور شهر موصل محاصره داشت وهیچ کاری
نکرده بجانب بغداد مراجعت نمود ودر بعضی تواریخ مسطور است که سبب مراجعت خلیفه از موصل آن بود
که امیر عماد الدین آوازه انداخت که ملک مسعود متوجه بغداد است چون این خبر بگوش خلیفه رسید در ساعت
در کشتی سوار شده از موصل متوجه بغداد شد ودر روز عرفه بشهر بغداد درآمد ودر ماه شوال اینسال شمس الملوک
شهر حماه را از نواب وعمال امیر عماد الدین زنگی گرفت چه قبل از این در سنوات گذشته گذشت که
امیر عماد الدین اتابک بحیله مکر وحیله آن شهر را از دست تاج الملوک گرفته بود الحال چون شمس الملوک
قلعه بانیاس را گرفته بدمشق درآمد در ماه رمضان خبر رسید که خلیفه کار بر اهالی موصل تنگ ساخته

غنیمت

غنیمت است که شهر را فتح نماید شمس الملوک چون این خبر شنید دانست که امیر عماد الدین الحال قوت
جنگ کردن با او ندارد پس فرصت غنیمت دانسته در اواخر شهر رمضان از دمشق بیرون آمده متوجه
شهر حماه گشت وهر چند امرا وارکان دولت او را منع نمودند واز امیر عماد الدین او را می ترسانیدند قبول نکرد
تا آنکه روز عید بشهر حماه را محاصره نموده جنگ در انداخت وآن روز تمام روز جنگ کرد وچون شب شد
هر یک بجای خود قرار گرفتند ودر دوم عید شمس الملوک جبرا وقهرا جنگ کرده شهر را فتح نمود ووالی شهر
ساعتی قلعه را ضبط نمود شروع در جنگ کرد آخر الامر طاقت نیاورده امان خواست وقلعه را نیز تسلیم
شمس الملوک کرد وبعد از آن شمس الملوک بصوب قلعه شیزر روانه شد وآن قلعه را نیز از دست بنی منقذ
انتزاع نموده بحیطه تصرف درآورد واز بعضی تواریخ چنین ظاهر میشود که شیزر را غارت نموده قلعه را محاصره
کرد آخر الامر صاحب قلعه مبلغی عظیم نزد شمس الملوک فرستاد واز وی التماس نمود تا از سر قلعه او
درگذشت وباز بجانب دمشق رفت ودر اینسال در ماه ذیحجه جمعی کثیر از ترکمانان دیار جزیره وموصل
اتفاق نموده بطرابلس درآمدند ودست نهب وغارت در آن ولایت دراز کردند وهر چه فرنگان می یافتند
بقتل می آوردند وچون قمص طرابلس بر اینحال مطلع شد وی با لشکر خود استعداد نموده از شهر طرابلس
برآمده متوجه جنگ ترکمانان شد وترکمانان اولا بی جنگ روی بگریز نهاده از پیش فرنگان بیرون رفتند
وفرنگان دلیرانه از پی ایشان درآمدند وشروع در تاخت وتاراج اسباب ایشان نمودند که آن را
دانسته میگذاشتند القصه چون فرنگان تمامهم بیرون آمدند وجمعی کثیر بتاراج مشغول شدند ترکمانان

برگشته بر فرنگان حمله بردند وفرنگان چون متفرق شده بودند طاقت مقاومت نیاورده روی بگریز
نهادند وبسیاری از آنها در این معرکه بقتل رسیدند وصاحب طرابلس با جمعی معدود گریخته خود را بقلعه
بعرین که از مشاهیر قلاع آن دیار بود رسانید وترکمانان او را تعاقب نموده آن قلعه را محاصره کردند وچون
مدت محاصره بدور ودراز کشید قمص طرابلس در مقام مکر وحیله شد با بیست سوار پنهانی از آن قلعه درآمده
بطرابلس رفت وباقی سپاه او در آن قلعه با ترکمانان جنگ میکردند اتفاقا چون ترکمانان از این خبر نداشتند
تا آنکه خبر بایشان رسید که قمص از طرابلس با لشکر میآید ترکمانان متوجه جنگ او شدند در اثناء راه
بنای جنگ شد وخلقی بسیار از طرفین بقتل رسید آخر ترکمانان فتح کردند وفرنگان گریخته بجانب رفنیه رفتند
وچون آن بلده میان ولایت ایشان بود ترکمانان بانجا رفته قابوی خود ندیده بجانب بلاد خود باز گشتند
ودر اینسال باطنیه شام قلعه قدموس که از مشاهیر قلاع بلاد شام بود بزر نقد از عمرون خریده ومتصرف
شدند وچون بران مستولی شدند شروع در تاخت وتاراج نمودند ومسلمانان وفرنگان را در همسایگی خود
بجنگ آوردند وهم در اینسال میانه فرنگان واهل شام مخالفت واقع شد وبیکدیگر بعد از آنکه مدتی مدید مصالحه
داشتند شروع در خصومت وجنگ کردند واز طرفین مردم بسیار بقتل رسیدند اما هیچیک بر دیگری
غالب نمی شدند وهمچنان از یکدیگر جدا شدند ودر جمادی الآخر اینسال امیر سوار که سپهسالار عماد الدین
زنگی بود با لشکری انبوه بقصد جهاد کفار فرنگ نیز جمعیت کرده بدفع شدند وبعد از محاربه ومجادله بسیار
امیر سوار غالب شد وفرنگان طاقت نیاورده روی بگریز نهادند ودر معرکه زیاده از هزار فرنگی کشته شدند

برآمده بولایت تل باشر درآمد وفرنگان

پس امیر سوار

وامیر سوار مظفر ومنصور با غنایم نامحصور بجانب بلاد اسلام مراجعت کرد ودر نهم ماه ربیع الآخر اینسال
جمعی از غلامان اتابک طغتکین بقصد قتل شمس الملوک اتفاق کردند خود را بوی رسانیده چند شمشیر بروی
انداختند اتفاقا شمشیر ایشان کارگر نیامد وغلامان او از اطراف وجوانب جمع آمده در ساعت آن جماعت را
دستگیر کردند وچون شمس الملوک در مقام تحقیق شد واز ایشان پرسید که شما را باعث چه بود در این کار
گفتند که چون تو ظلم وستم را از حد گذرانیدی بر خواستیم که مردم را از ستم تو خلاص کنیم اما چون مطلب بفعل نیامد
چه فایده وشمس الملوک گفت که دروغ میگوید یقین است که جماعتی ایشان را بر این داشته والا ایشان
این مقدار نیک نفس ومشفق بر خلایق از کجا شدند که ستمی که اکثر بواسطه ظلم وتعدیست ومن بواسطه
این غلامان که از پدر کلان منسند وخدمت پدر من نیز کرده اند میکنند را اندیدم الحال کار بانجا رسید که ایشان
مرا ظالم دانسته قصد کشتن من کنند القصه شمس الملوک فرمود تا ایشان را بانواع شکنجها ابتدا کردند تا ایشان
نام جماعتی را بردند که ایشان باعث بودند واز انجمله یکی برادر شمس الملوک سونج نام بود وچون شمس الملوک
نام آن جماعت شنید بی تامل حکم کرد که برادرش را با آن جماعت بقتل آوردند واز این جهت مردم از
شمس الملوک بسیار متنفر شدند ودر این سال والی مکه ابو فلیته فوت شد وپسرش قاسم بعد از وی
بر سریر سلطنت آن بلده قرار گرفت ودر ماه شعبان اینسال از اعیان سادات سید عزیز بن هبة الله بن
علی الشریف العلوی الحسینی در نیشابور فجاة وفات کرد وجد او نقیب النقباء ولایت خراسان بود
وچون نقابت را بوی یعنی سید عزیز الدین عرض کردند قبول نکرد وهمچنین هر چند او را تکلیف وزارت

اکثر اوقات ظلمها بیک نسبت بفقرا ورعایا میکردند

سلطان سنجر کردند قبول نمود و در امور دنیوی مطلقا دخل نکرده همیشه بکار آخرت مشغول بود تا آنکه در امسال
فوت شد و اکثر عبادت او بعد از ادای واجبات تلاوت قران بود و از سخنان اوست که میفرمود کی هیچ چیز
بحلاوت و لذت قرآن نمی یابم غایتش ادراک این حلاوت و لذت هر کس را میسر نیست و هم در
این سال قاضی قضات خراسان ابو سعید احمد بن محمد بن صاعد که باوجود علم بصلاح و تقوی اراسته بود
وفات کرد وقایع سال پانصد و نوزدهم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله
در محرم امسال شمس الملوک اسمعیل صاحب دمشق شهر ثقیف و بیروت را از تصرف فرنکان کرفته خود
تصرف کرد و هم چنین قلعه صیدا را از دست ضحاک بن جنبل که رئیس والی التیم بود و بر قلعه صیدا استیلا یافته
همیشه با فرنکان و مسلمانان بحیله سری بردند اکر از این جانب قصد او می کردند بفرنکان متوسل میشد و بر عکس
آخر الامر فرنکان او را بحال خود کذاشته چه مانع آمدن لشکر اسلام بدیار ایشان میبود تا آنکه در محرم امسال
شمس الملوک اولان قلعه را از دست ضحاک کرفته بعد از ان متوجه بلاد فرنک شد و چون فرنکان شنیدند کراو
قلعه صیدا را کرفته بسیار سراسیمه شدند و شروع در جمع لشکر و سپاه کردند و شمس الملوک بر سر ایشان رفت
و چند نوبت میان ایشان محاربه واقع شد در انوقت که برابر یکدیکر نشسته بودند شمس الملوک اردوی خود را
در برابر فرنکان کذاشته با جمعی معدود از شجعان سپاه بنوعی از میان بدر رفت که فرنکان باوجود کمال احتیاط
و هشیاری از رفتن او اصلا خبر نشدند القصه وی بجانب طبریه که از شهرهای عظیم فرنک بود رفت و عکا
و ناصره که نزدیک ان بود رسید و بجز خود الطبریه که از سپاه مطلقا خالی بود در ساینده و نهب و تاراج

مشغول

مشغول شده و از نفایس اموال بسیار بدست آورد و زن و فرزند فرنکان را بند کرده و هم چنین ناصره را
تاراج کرد و چون این خبر بلشکر فرنکان که در برابر اردوی او بودند رسید شورش در میان ایشان پیدا شد و در یکساعت
ایشان همچون بنات النعش متفرق شدند و هر یکی راه خانه خود پیش کرفته که مبادا زن و فرزندش بدست
مسلمانان اسیر شده باشد و شمس الملوک در وقت مراجعت چون اسباب و اموال بسیار همراه داشت راهی را
دانا همراه خود کرفته غیر از راه متعارف بجانب اردوی خود باز آمد و جمیع سپاه را از حصه آن غنایم محظوظ کردانید
و چون فرنکان بولایت خود رفتند از شهرها که بر سر راه سپاه شمس الملوک بود غیر از عمارات نیم سوخته اثر
ندیدند خصوصا طبریه و ناصره و عکا اما چون قدرت بر انتقام نداشتند بصبر چاره کردند و بالضروره دندان
بر جکر نهاده از ترس انکه مبادا شمس الملوک با جمیع لشکر خود متوجه این جانب شود کس پیش او فرستاده
تملق و فروتنی بسیار کردند و بصلح او راضی شدند و شمس الملوک ملتمس او را قبول کرد و صلح نمود و این واقعه در ماه
ذیقعده روی نمود و در امسال امیر عماد الدین اتابک زنکی باتفاق حسام الدین تمرتاش صاحب
ماردین بعزم تسخیر آمد که الحال بقر احمد اشتهار دارد رفته ان شهر را محاصره نمودند و والی امد کس پیش داود بن
سقمان والی حصن کیفا فرستاد و از وی مدد طلبید بنابراین داود لشکر بسیار جمع آورده متوجه امد شد و چون
بنزدیکی امد رسید میانه او و امیر عماد الدین اتابک زنکی نایره جدال و قتال اشتعال یافت آخر الامر بعد از
کوشش بسیار داود بن سقمان طاقت نیاورده بقبیح ترین احوال از معرکه کریخت و اکثر سپاه او نیز بقتل رسیدند
و اموال و اسباب ایشان بتاراج رفت و بعد از ان اتابک زنکی در باب محاصره شهر آمد اهتمام

بیشتر از پیشتر نمود و در بیرون شهر هر جا که درختی بود قطع نمود و خرابی بسیار کرد اما آخر الامر چون هیچ فایده بران
مترتب نشد و مدت محاصره بسیار امتداد یافت امیر عماد الدین بتنک آمد از انجا برخاسته بجانب قلعه صور
که از اعمال امد است رفته ان قلعه را در ماه رجب فتح نمود و در آنجا ابو سعید بن کفرتوثی بملازمت ایشان رسید
و بمنصب وزارت رسید و چون وی مردی بود مشفق بر خلایق مردم در ایام وزارت او در رفاه بودند و سپاهی
و رعیت از وی راضی بودند و همیشه دعای او میکردند و از جمله وقایع امسال انکه امیر عماد الدین اتابک زنکی
جمعی قلاع کردان حمدیه را مثل قلعه عقر و قلعه شوش و غیر آن از دست ایشان کرفته بنواب و عمال خود سپرد
منشا این آن بود که در وقتی که امیر عماد الدین بموصل آمد امیر عیسی حمیدی را اعزاز و اکرام بسیار نمود و همچنان
بر ولایت خود حاکم کردانید و اصلا از وی ولایت نکرفت بلکه روز بروز بوی انعام و احسان مینمود
و مع هذا وقتی که خلیفه بر سر موصل آمد و اتابک زنکی موصل را بنصیر الدین جغر کذاشته خود بجانب سنجار رفته
بود امیر عیسی که جمیع کردان خود را جمع کرده نزد خلیفه رفت و انچه دیکر ممکن و مقدور او بود در باب کرفتن موصل
از مردم اتابک زنکی تقصیر نکرد و چون نتوانست باز کشت و امیر عیسی حمیدی از حرکات ناپسندیده خود
پشیمان شد چه امیر عماد الدین اتابک بعد از مراجعت خلیفه متوجه موصل آمد و فی الحال لشکر بر سر امیر
عیسی تعیین کرد که قلاع ایشان را محاصره نمود و از دست ایشان بیرون آورد و ایشان را بکوهستان فرستادند
و مردم سواد موصل از این رهکذر بسیار آسوده شدند چه همیشه این کردان سواد موصل را تاخت و تاراج میکردند
و در امسال ملک طغرل باز از ری لشکری جمع آورده متوجه حرب برادر خود ملک مسعود شد و تفصیل

این جمل

این جمل انکه چون ملک مسعود بعد از هزیمت ملک طغرل باصفهان باز آمد خبر شنید که داود در آذربایجان
علم تمرد برافراشته در مقام جمعیت لشکر شده بنابراین ملک مسعود از اصفهان متوجه آذربایجان شد ملک داود
بقلعه رویند در آمد و مسعود او را محاصره کرده و هر روز با یکدیکر جنک میکردند در این اثنا خبر رسید که اینک ملک طغرل
با سپاه بسیار متوجه این جانب است و سلطان مسعود چون این شنید دفع طغرل را اهم دانسته از سر محاصره
آن قلعه در کذشت و عنان عزیمت بجانب طغرل منعطف داشت و در حدود قزوین هر دو برادر بیکدیکر رسیدند
و اکثر امرا سلطان مسعود بملک طغرل عریضه ها نوشته قرار بان داده بودند که در وقتی که هر دو سپاه در برابر یکدیکر
صف آرائی نموده متوجه جنک خواهند شد ما ترک مسعود خواهیم کرد و سلطان مسعود از این معنی بی خبر که یکبار در
نواحی قزوین چون آن دو برادر صفها راست کردند در مقابل یکدیکر بر آمدند که تمامی امرا سلطان مسعود با خیل و حشم
از وی جدا شده روی بملازمت ملک طغرل نهادند و سلطان مسعود با پنجاه سوار در میان معرکه ماند و چون حال
بر این وجه مشاهده نمود ناچار روی بکریز نهاد و با آن پنجاه سوار در اواخر ماه شعبان با بهر رسید و از ابهر کس باصفهان
فرستاد و برادر خود سلجوق شاه را و نایب خود امیر البقش سلاحی را اعلام داد که هر این چنین قضیه روی داده الحال
مصلحت آنست که ما ببغداد نزد خلیفه رفته فکری در باره خود نموده باشیم بنابراین سلجوقشاه از اصفهان روانه
بغداد شد و کس سلطان مسعود نزد خلیفه رفته اجازت امدن خود ببغداد طلبید و خلیفه بطلب ملک مسعود کس
فرستاده سلجوقشاه را بسیار اکرام نمود و در دار الاماره فرود آورده ده هزار دینار جهة او فرستاد بعد از ان سلطان
مسعود بفلاکت تمام چنانکه هوا خواهان او اکثر شتر سوار بودند بنواحی بغداد رسید خلیفه از برای او اسباب

سلطنت مهیا کرده برای او فرستاد و مع هذا ملک مسعود در پنجم شوال ان چنان ببغداد آمد که احدی مخبر نشد ملکه
ملک طغرل در عراق عجم کوس سلطنت کوفت و باستقلال شده و در امسال دانشمند فرنگی صاحب ملطیه بولایت
شام رفت و دست بنهب و غارت دراز کرده و مردم بسیار بقتل رسانید با اموال و اسباب بیشمار باز آمد و در امسال
درمیان خلیفه مسترشد و اتابک و دبیس مصالحه واقع شده و ابو نصر دارخالد از وزارت خلیفه معزول شد و باز شرف الدین
علی بن طراد زینبی را بوزارت نصب کرده و در امسال خلیفه لشکر بجانب تکریت بر سر مجاهد الدین بهروز فرستاده آن
شهر را محاصره نموده و بعد از چند روز چون مجاهد الدین بهروز را قدرت دفع آنها نبود بالضروره جهت خلیفه پیشکش لایق
فرستاد و ملایمت بسیار نموده خلیفه ملتمس او را مبذول داشت فرمود تا لشکر از سر محاصره برخاسته ببغداد آمدند و در
امسال سلطان سنجر امیر ارغش را با لشکری عظیم بر سر قلعه کردکوه فرستاد و امیر ارغش آن قلعه را محاصره نمود
و کار بر اهالی انجا تنگ کرد اتفاقا با وجود محاصره بیرون و اندرون مرض تشنج و کزاز انچنان پیدا شد که کسی از مردم و زنان
آن قلعه را قوت برخاستن نماند و چون حال ایشان بدین منوال رسید لعنهم الله امیر ارغش ایشان را بحال خود
گذاشته بازگشت و در امسال والده خلیفه فوت شد و از اعیان امرا عرب امیر سلیمان بن مهارش عقیلی حسن بن
ابراهیم بن برهون قاضی واسط که در زمان خود مقدم شافعیه بود نیز در امسال وفات کرد و مولد او در میافارقین
در سنه [illegible] هجری بود و فقه را ابابی اسحاق شیرازی و ابی نصر بن صباغ گذرانید و در اوایل حال شاگرد ابو عبدالله
درازی بود وقایع سنه پانصد و بیستم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در اوایل
امسال امیر یحیی عزیزی حماد صاحب بجایه مغرب بر سر مهدیه لشکر فرستاد که مهدیه را از دست حسن بن علی بن

یحیی بن

یحیی بن تمیم بن معز بن بادیس گرفته بحوزه تصرف خود درآورد و منشاء لشکر فرستادن آنکه حسن بن علی یکی از امرای
عرب که ابن میمون میگفتندی و او امیر چند قبیله از عرب بود تربیت کرده بجائی رسانید که بر تمامی قبایل زیادتی
نمود بنابراین امرای عرب بروی حسد بردند و فرزندان خود را نزد امیر یحیی صاحب بجایه بگرو برده از وی التماس نمودند
که لشکری همراه ایشان نماید که ایشان بانتقام زیادتی ابن میمون که بر آنها روا داشته مهدیه را از دست حسن
گرفته بوی سپارند و او را امیر علی الاطلاق در مغرب گردانند صاحب بجایه بطمع مهدیه قبول کرده مطرف بن حمدون را
بان طرف که در علم و امارت تمام بود فرستاد و وی با لشکر آمده مهدیه را محاصره کرد و چند روز با یکدیگر جنگ کردند
و مطرف بالذات از کشتن مردم احتراز داشت بنابراین در اوایل جنگ ملاحظه بسیار میکرد و گمان داشت
که مهدیه بی آنکه کسی کشته شود بدست آید چون امرای صاحب مهدیه همراه شدند آخر الامر چون دید که مردم هر روز از مهدیه
بیرون می آیند و جنگ خصمانه میکنند و مردم او رعایت ملاحظه میکنند و از آن امر هیچ پروائی ندارند او نیز ناچار شد که
جنگ کند پس قرار بر آن بود که از طرف دریا و خشکی سپاه او هجوم آورند و سپاه او کنار دریا را از مردم حسن گرفتند و نزدیک
بخندق شهر مهدیه رسیدند حسن دروازه گشاده خود مسلح شده بر اسب عربی سوار و نیزه بدست گرفته از دروازه
حمله بر آن مخالف برد و باواز بلند گفت منم حسن بن یحیی بن تمیم و جمعی از امرا که از وی روگردان شده بودند
و این لشکر آورده بودند چون آواز حسن شنیدند همه دست از جنگ کشیدند و بروی سلام کردند و سپاه حسن
از پی درآمده بر سپاه یحیی هجوم آوردند و چند کشتی را گرفتند و باقی را مطرف بن حمدون قرار بود که از کنار
دریا دور کردند در این اثنا کشتیهای زجار فرنگی صاحب جزیره مقبله بمدد حسن بن تمیم پیدا شده بود در مقام

گرفتن مطرف برآمد و غیرت اسلام حسن بن یحیی نگذاشت که زجار بر ایشان تعدی کند پس کس نزد او فرستاده
از جنگ منع کرد مقارن انحال ابن میمون با جمعی کثیر بمدد حسن از اعراب رسیدند مطرف چون انحالات را مشاهده
کرد سلامتی خود را غنیمت دانسته روی ببجایه نهاد و در امسال زجار فرنگی لشکر بر سر جزیره از جزایر بلاد افریقیه که با وجود کمی
در کثرت عمارت و آبادانی هیچ جزیره در ان ولایت بان جزیره نمیرسید و نام آن جزیره خرابه بود همچنانکه الحال
نام یک محله از محلات شهر شام که در عمارت و آبادانی بهترین محلات است مشهور بمحله خرابست و چون راقم
حروف احمد بن نصرالله تتوی در سنه [illegible] هجری بدمشق رسید وجه تسمیه ان محله را بمحله خراب از حکیم شهاب الدین
که از فضلا و حکیم صاحب اعتبار آن دیار است و خانه او نیز در ان محله واقع است پرسید فرمود که اما الحال مردم
این محله را بواسطه ان خراب میگویند که مسکن محبان اهل بیت سید البشر است و اما اصل اشتهار این محله باین نام
آنکه در وقتی که حضرت صاحبقرانی امیر تیمور گورکان بدمشق رسید چون مردم آن شهر را در دوستی معاویه و یزید غلو تمام
بود قرار بود که اکثر اهل دمشق را بقتل رسانند و شهر را آتش زدند چون این محله بزرگترین محلات دمشق بود و بعد از
آبادانی آن شهر این محله بعد از همه آبادان شد بنابراین مردم او را محله خراب می گفتند والله اعلم القصه زجار
فرنگی لشکری بجزیره خرابه فرستاد و اهالی آن جزیره آن مقدار که قدرت داشتند جنگ کردند آخر الامر اکثر ایشان
کشته شدند و فرنگان هجوم آورده مردم در مقام اطاعت او درآمدند و آن جزیره را تسلیم او نمودند و در امسال متنصر
بالله بن هود که والی بعضی از ولایات مغرب بود چون از مقاومت سلیطین فرنگی صاحب طلیطله اندلس مغرب
که همیشه بر ولایت متنصر رفتی و رعایای او را اسیر گرفتی عاجز آمد رسل و رسایل درمیان انداخته التماس صلح نمود

سلیطین

و سلیطین قبول نمود اما بشرط آنکه مستنصر قلعه روته را که مستحکم ترین قلاع ولایت اندلس بود و هیچ قلعه در متانت
و استحکام در آن ولایت بان برابری نمیکرد به سلیطین تسلیم نماید مستنصر بیچاره قبول کرده بدادن قلعه را بسلیطین
وی را بر خود مسلط گردانید و مدت ده سال با یکدیگر مصالحه نمودند و باین واسطه مستنصر درمیان حکام و سلاطین مغرب
بدنام شد چه بدان واسطه ان قلعه دادن هر کس می شنید او را نفرین میکرد چرا که آن قلعه از ثغور اسلام بود و هر که
بران قلعه مستولی بود بر تمام اهل ولایات آن دیار مستولی بود و در امسال ابن ردمیر که یکی از امرای عظیم الشان
فرنگ بود و در دین خود نهایت تعصب میورزید و همیشه برای ثواب خود با اهل اسلام جنگ میکرد و در ان سعی و مشقت
از هم کیشان خود متحمل و لشکری انبوه جمع آورده بر سر شهر فراغه که از بلاد شرقی اندلس مغرب است آمد و در آن
وقت امیر تاشفین بن علی بن یوسف بن تاشفین در شهر قرطبه بود چون این شنید والی قرطبه زبیر بن
عمر مسوفی را با دو هزار سوار بجنگ ابن ردمیر و امداد اهل فراغه تعیین نمود و با او آذوقه بسیار همراه کرد که اهل آن شهر
بیدل نشوند مقارن انحال از مرسیه و بلنسیه که نیز از بلاد شرقی اندلس است یحیی بن غانیه که نصب کرده
علی بن یوسف بود بران بلاد نیز با پانصد سوار برای دفع ابن ردمیر روانه شد و از جانب دیگر عبدالله بن عیاض
صاحب شهر کلکره با دویست سوار بقصد جنگ فرنگان متوجه آن صوب شد القصه از اطراف و جوانب
حکام اسلام استعداد نموده بزبیر والی قرطبه ملحق شدند و چون بحوالی شهر فراغه رسید زبیر فرمود تعبیه یعنی آذوقه
را پیش کشند و یحیی بن غانیه با سپاه خود همراه آذوقه باشند و عبدالله بن عیاض را که از شجاعان صاحب
اقتدار بود قراول یحیی بن غانیه گردانید و خود در عقب ایشان روانه شد و ابن ردمیر با دوازده هزار سوار از

فرنگان در دور شهر قراغه باستیلای تمام نشست که یکبار خبر رسید که اینک جمعی از مسلمانان با غله بسیار بحدود اهل
قراغه رسیدند ابن رذمیر چون نیک تأمل نمود دید که از سپاهیان غیر از جماعت عبد الله عیاض که بدویست کس نمیرسد
کسی دیگر نمانده و از شتران پر غله سرچه میخواست صحرا پر بود ابن رذمیر این معنی از نعم غیر متوقعه دانسته روی بسپاه
خود کرده و گفت بیرون روید و این هدیه ما حضر را که مسلمانان برای شما فرستاده اند تصرف کنید و تعجب کنان از کمی
لشکر اسلام جمعی قلیل را بجنگ ایشان فرستاد و چون این فرنگان از روی استیلا و دلیری نزدیک شتران غله
رسیدند از آن جانب ابن عیاض چون شیر با دویست سوار خونخوار حمله آورده در یک طرفة العین اکثر ایشان را
از پشت زین در انداخت و چنان بر زمین میکوفت که مغز ایشان بهم میشد بقیه که گریخته خبر به ابن رذمیر رسانیدند که
اگرچه این جماعت اندکند اما کار بسیار دارند و سر خ بیشمار دانند ابن رذمیر چون این دو کلمه شنید از روی خشم برخواست
و مسلح و مکمل شده با دوازده هزار سوار روی بابن عیاض نهاد اتفاقا در این وقت که مقابل عیاض شد از عقب
یحیی بن غانیه با پانصد سوار خود رسید و ابن عیاض با دویست سوار خود ملاحظه نموده بر ایشان تاخت و یحیی نیز
بی توقف از روی مردانگی یکبار بر فرنگان حمله برد و قریب به ربع روز میانه مجاهدان با فرنگان آنچنان آتش حرب
گرم بود که فلک با این همه دیده وری ندیده در اثنای آن حال از پس فرنگان اهل قراغه در آمدند و کوچک بیرون
آمدند و مردانه متوجه جنگ شدند و زنان و اطفال روی به اردوی ابن رذمیر نهادند و دست تاراج دراز کردند
در این اثنا زبیر بن عمر با دو هزار سوار از عقب رسید چون ایشان رسیدند تیغ انتقام از نیام کشیدند و بر صف
کفار حمله آوردند و اکثر ایشان را بدار البوار رسانیدند و فرنگان چون آن حالت مشاهده کرده روی بهزیمت

آوردند و مسلمانان شروع در کشتن کردند از آن دوازده هزار نفر معدودی چند همراه ابن رذمیر خود را بشهر قرطه رسانیده
از دست غازیان خلاص شدند این ثوابی بود که برای ابن رذمیر بود ابن رذمیر از این غصه شکست در سر قرطه هیچ
نخورده در بیست روز تا مرد و بجواب رسید چون ابن رذمیر هرگز زن نمیخواست جمعی از محرمان او گفتند که اگر امیر
از این دختران اکابر مسلمانان که باسیری آورده اند بعضی را که بزیور جمال آراسته باشند بطریق سریت در صحبت
خود نگاه دارد دور نیست ابن رذمیر در جواب ایشان گفت که مرد جنگ را معاشرت با مردان باید نه معاشرت
با زنان و در این سال وفات ملک طغرل بن سلطان محمد بن ملکشاه بود پس مذکور شد که چون ملک طغرل
برادر خود مسعود را زبون ساخته بود و خود در سلطنت مستقل گردید مسعود پناه بخلیفه برد و در ظل حمایت او بود و خلیفه او را
در باب اخذ انتقام از برادرش ملک طغرل همیشه ترغیبات می گفت و در آن باب جد و اهتمام بسیار داشت
و مسعود تغافل مینمود تا آنکه خلیفه مبالغه کرد و بمسعود گفت که تو از بغداد بیرون رو که من نیز با لشکر خود با تو همراهی میکنم
و تورا السلطنت نشانیده باز میگردم چون مسعود این مقدار سعی و مبالغه خلیفه دید فی الحال پیش خانه خود را
از دروازه حله بیرون فرستاد و امیر القش سلاحی و جمعی دیگر از امراء بزرگ همراهی سلطان مسعود نمودند و بیرون
رفتند و خلیفه نیز در استعداد بیرون آمدن از بغداد شد که یکبار شخصی را که از جانب اصفهان میآمد گرفتند و از
پیش او فرمانی چند بمهر ملک طغرل باسم هر یک از امراء خلیفه و مسعود که بنام هر یک جاگیری کلان نوشته
پیدا شد و چون خلیفه بر مضمون آن فرامین مطلع شد فی الحال فرمود که یکی از امرا را گرفته در بند کردند و خانهای
او را تاراج کردند و نام او اغلبک بود و چون آن جماعت دیگر که فرامین بنام ایشان بود اطلاع یافتند

از ترس خلیفه بالاتفاق همه گریخته باردوی مسعود رفتند و خلیفه کس فرستاد و آنها را از مسعود طلب داشت
ملک مسعود در مقام عذرخواهی شد و نفرستاد بنابراین در میانه نزاع پیدا شد و عزیمت همراهی بر طرف شد
و سلطان مسعود در آن باب مبالغه و تحکمات میکرد که خواهی نخواهی باید همراه بود و هنوز معامله مشخص نشده بود
که بمسعود خبر رسید که طغرل در ماه محرم فوت شده و چون این خبر شنید از سر مبالغه با خلیفه درگذشت و روانه
همدان شد و در آن نواحی اعیان دولت ملک طغرل باستقبال آمدند و او را با اعزاز بشهر بردند و بر سریر سلطنت
متمکن گردانیدند و سلطان مسعود شرف الدین انوشیروان بن خالد را وزارت داد و در این سال کشته شدن
شمس الملوک اسمعیل صاحب دمشق بود و سبب کشته شدن او را در تواریخ معتبره چنین آورده اند که تاج الملوک
پدر شمس الملوک را حاجبی بود که او را فیروز گفتندی وی در زمان حیوة تاج الملوک بکمال تحکم و بزرگی داشت
و همچنین در زمان حکومت شمس الملوک کار او روز بروز بالا میگرفت آخر الامر او را با مادر شمس الملوک متهم داشتند
و شمس الملوک چون این خبر شنید در مقام قتل او شد و یوسف از آن خبر گریخته خود را بدیر رسانید و در آنجا
متحصن شد و شمس الملوک بعد از گریختن او میخواست که مادر را بقتل رساند چون مادرش مطلع شد وی را
بزهر هلاک کرد و پسر دیگر تاج الدوله شهاب الدین را بجای او نشانید و استیلا پیدا کرد و در این سال
زهر دادن خلیفه بود پسر خود حسن را چنانکه گذشت و منشأ زهر دادن بیک روایت مذکور شد و از بعضی تواریخ
معتبره ظاهر میشود که کشتن حسن آن چهل کس را از امرا مصر در یک شب بفرموده پدرش بود چه الحافظ لدین الله
از آن جماعت اندیشه تمام داشت و میخواست که بدست خویش آنها را بکشد بنابراین حسن را بدین داشت

که آن جماعت را از میان برداشت علی ای حال حسن بعد از کشتن آن طایفه دلیر شد و بر قتل هر که میخواست
بی تأمل اقدام مینمود و جمعی کثیر از امراء مصر و اعیان آن بلده چنانکه گذشت خواهش قتل او از پدرش کردند
وی طبیب یهودی را گفت شراو را ادویه نماید طبیب گفت من غیر از شراب بنفشه و آب جو و امثال آن از
ادویه که بآن صحت بدن توان داشت یا دفع مرض توان نمود چیزی دیگر نمیدانم و هر چند حافظ لدین الله در این باب
مبالغه بسیار کرد آن طبیب قبول نکرد و گفت ای خلیفه قدمای اطبا در جمیع کتب خود وصیت کرده اند که طبیب
باید از برای کسی زهر نسازد و کسی را نسخه سمیات ندهد و سر کسی را افشا نکند و دشنامی که از بیماران شنود
تحمل نماید که چه در بعضی امراض بیماران دشنام میدهند پس طبیب میباید که آن را تحمل کند و از آن نرنجد و
و اعراض نکند و الا او نیز اعراض کند بیمار باشد و معالجه غنی بر فقیر تقدیم نماید و بر روی مریض هر چند مرض او صعب باشد
اظهار آن نکند که موجب ضعف و نومیدی او و قوت مرض میشود و امثال این آنچه در اخلاق و صفات اطبا
نوشته اند بحافظ لدین الله مفصلا باز گفت بعد از آن گفت که بر امیر واضح باشد که چون من همیشه در کتب
طب این را میخواندم و میدیدم که طبیب را روا نیست که شربت قتل از برای کسی بگوید یا بسازد تا این زمان
هرگز نمیخواستم که بسازم و تجربه نکرده ام اکنون آن چیزی که تجربه نکرده باشم چگونه اقدام نمایم خلیفه او را
معاف داشت و طبیب مسلمان را طلبید و شربت زهر قاتل طلب نمود و طبیب در ساعت آن شربت را
حاضر گردانید وی آن را بحسن داد و بمرد پس طبیب گفت که تو هرگز بقصر سلطنت داخل نشوی و مرسوم
مقرری تو را میرسانیم اما زنهار که در این قصر داخل نشوی و طبیب یهودی را طلبیده وزیر خود کرد و گفت بیدانم

که آنچه آن طبیب میداند تو صد برابر میدانی اما چون تو وصیت بزرگان خود را که حکمای الهی بودند ملاحظه
نمودی و هیچ چیز سخن بن فریشه نشدی بر تو اعتماد میتوان کرد بخلاف آن طبیب که او را اعتماد نشاید و
سلاطین را اینچنان کس نزد خود گذاشتن جهل است و در این سال شمس الملوک اسمعیل قبل از این واقعه خود
مکرر با میر عماد الدین نوشته بود که من دمشق را بتو تسلیم میکنم پس در ماه جمادی الاول این سال عماد الدین با لشکری
انبوه متوجه دمشق شده هنوز خبر از قتل شمس الملوک نداشت چون بنواحی دمشق رسید کس فرستاد که شمس الملوک
اعلام نماید اتفاقا ایلچی بدمشق رسید دانست که شمس الملوک فوت شده و برادرش بجای اوست پس
شهاب الدین ایلچی را بسیار رعایت کرده بجوابی ملایم باز گردانید اما اتابک زنگی چون کشته شدن او شنید
باین سخنان التفات نکرده و رفته شهر دمشق را محاصره کرد ایشان نیز در ضبط شهر شدند و مدافعه مینمودند و اهل
دمشق تقویت شهاب الدین مینمودند خصوصا معین الدین که از غلامان اتابک طغتکین بود در سعی
آن قدر بجای آورد که مافوق نداشت لهذا بعد از آن جمیع امور ملکی و مالی آن دیار در قبضه او شد چنانکه
آید ان شاء الله تعالی القصه چون مدت محاصره طول کشید بفور ماه از جانب خلیفه مسترشد بالله ابو
بکر بن بشر جزری با خلعت فاخر رسید و اتابک را بعد از پوشانیدن خلعت پیغام رسانید که دمشق را بشهاب الدین
باز گذارد که او از جمله دولتخواهان ماست و اتابک چون از گرفتن آن در باطن مایوس بود این پیغام را
دست آویز نمود گفت چون خاطر خلیفه عزیز است و از سخن ایشان تجاوز نمودن عین خطا است
در جمادی الاول از دمشق بموصل روانه شد اما در دمشق خطبه بنام الب ارسلان بن سلطان محمود

که اتابک زنگی

که اتابک زنگی همراه خود داشت خواند   و در این سال محاربه مسترشد بود با سلطان مسعود و گرفتار
شدن خلیفه در دست او و کشته شدن او در دست باطنیه اسمعیلیه تفصیل این آنکه چون مسعود بعد از
فوت طغرل از بغداد بهمدان رفت جمعی از امرا در خانقین از وی جدا شده کس نزد خلیفه فرستاده امان
خواستند و چون یکی از آن امرا دبیس بن صدقه بود که خلیفه بوی هیچ اعتماد نداشت خلیفه طلب امان را
از حیلهای وی دانسته بسخن ایشان التفات نکرد پس آن جماعت که عبارت از برنقش بازدار و قزل
آخر و سنقر خمارتکین و عبد الرحمن بن طغایرک و دبیس بودند اتفاق نموده بخوزستان رفتند و به امیر برسق والی آنجا
متفق شدند و خلیفه از بغداد سدید الدوله را نزد ایشان فرستاده پیغام داد که اگر شما با ما اتفاق دارید باید که
دبیس را گرفته نزد من فرستید تا مرا بشما اعتماد شود و چون دبیس این معنی را دریافت گریخته نزد مسعود رفت باقی
امرا همگی در ماه رجب ببغداد آمده خلیفه را بر جنگ ملک مسعود ترغیب کردند و دفع او را در نظرش آسان وانمودند
پس خلیفه در هشتم این ماه از بغداد بیرون شد در موضع شفیعی فرود آمد از آنجا حاکم بصره از اردوی او گریخته به بصره رفت
و خلیفه گریختن او را بفال بد گرفت میخواست باز گردد اما اجال خود نگذاشته خواهی نخواهی متوجه همدان
شد و چون بحلوان رسید سپاه او شروع در تاخت و تاراج رعایا کردند و ولایت را خراب نمودند و در آنجا امیر
برسق ببوی پیوست و خلیفه اقبال را با سه هزار سوار بضبط بغداد فرستاد و خود با سه هزار از همدان رفت ملک مسعود
بر این حال مطلع شد او نیز با پنجهزار سوار که اکثر ایشان عریضه ها پیش فرستاده اظهار اطاعت خلیفه میکردند و
میگفتند که در وقت فرصت ترک ملک مسعود نموده ملازمت خواهیم رسید متوجه جنگ خلیفه شدند و چون سلطان مسعود

بر نفاق سپاه خود اطلاع یافت از کمال تدبیری که داشت اینچنان سلوک کرد که از اطراف و جوانب مردم
ملازمت او را پیش گرفته همه بروی جمع شدند و آن جماعت که همیشه بخلیفه مینوشتند از آن پشیمان شده با
سلطان مسعود یکجهت شدند و از سپاه خلیفه قریب بدو هزار کس گریخته نزد مسعود رفتند و کار باینجا رسید
که خلیفه با پنجهزار سوار و سلطان با پانزده هزار سوار متوجه جنگ یکدیگر شدند در این اثنا ملک داود بن سلطان محمود
کس پیش خلیفه فرستاده پیغام داد که مصلحت آنست که خلیفه بصوب دینور رود و آمن با لشکری گران بملازمت ایشان
رسیده باتفاق ملک مسعود را دفع کنیم و از موصل اتابک زنگی لشکری گران بامداد خلیفه تعیین نمود اما هنوز بارده ی
خلیفه ملحق نشده بود که در موضع رادمرج سلطان رسیده صف آرائی نمود او نیز میمنه و میسره راست کرد و در مقابل
سپاه مسعود در آمد و مسعود اولا بر میمنه خلیفه که به برنقش بازدار و نور الدوله سنقر و قزل آخر تعلق داشت حمله آورد
و در یک ساعت میمنه را متفرق گردانید و روی بقلب سپاه خلیفه نهاد میسره خلیفه بمجرد مشاهده مسعود و جرات او
بی جنگ و جدل متفرق شدند و از عجایب حالات آنکه در این معرکه هیچ احدی بقتل نرسید و خلیفه با جمعی از امرا
خودمش شرف الدین علی بن طراد زینبی و قاضی القضاة و صاحب مخزن و ابن انباری و جمیع خطبا گرفتار شدند و
باقی مردم بغداد بقبیح ترین وجهی گریخته و ببغداد رفتند و مسعود خلیفه را در خیمه خود فرود آورده و موکلان گماشت و شرف الدین
را با آن جماعت دیگر بقلعه سرجهان فرستاده محبوس گردانید و از اردوی خلیفه چندان اسباب و اموال در دست
سپاه مسعود افتاد که شمار نداشت و چون ملک مسعود خاطر از رکند خلیفه فارغ گردانید امیر بک انه را شحنگی
بغداد فرستاد و خود در ماه شوال بجنگ برادر زاده خود ملک داود به آذربایجان عنان منعطف داشت چون

و متوجه جنگ شد چون خلیفه این حال
مشاهده نمود

بنواحی

بنواحی مراغه رسید مردم از قبل خلیفه نزد مسعود شفاعت نموده قرار بر آن دادند که باز خلیفه را در بغداد فرستند
مسعود قبول کرد اما بشرطیکه بعد از این خلیفه لشکرکشی نکند و بطریق خلفای سابق مطلقا بجهة امور ملکی از خانه خود
بیرون نیاید و چون خلیفه اینهمه شروط قبول نمود ملک مسعود جهت او اسباب خاصه او را فرستاد و مقرر شد که
در این دو سه روز او را در بغداد روانه کنند که خبر رسید که امیر قراجه از نزد سلطان سنجر بایلچی گری میآید و نزدیک
رسیده بنابراین ملک مسعود با شوکت و عظمت تمام باستقبال او بیرون رفت و اردوی وی خالی مانده
بود و خلیفه با خدمتگاران خود در خیمه نشسته بود که چهار نفر از فدویان اسمعیلیه که مدتی بود در کمین خلیفه بودند
فرصت غنیمت دانسته خویش را بخیمه او رسانیده زیاده از بیست زخم بوی رسانیدند و او را هلاک کردند و این واقعه
در روز پنجشنبه هفدهم ذیقعده این سال بود و مدت زندگانی مسترشد چهل و سه سال و سه ماه بود و ایام خلافتش
هفده سال و شش ماه و بیست روز القصه اهل مراغه خلیفه را دفن کردند و مسعود فرمود آن جماعت باطنیه را
پیدا کرده بقصاص رسانیدند و از بعضی تواریخ چنین معلوم میشود که ده نفر از آن جماعت را بقتل رسانید

ذکر بیعت ابو جعفر منصور راشد بالله بن مسترشد بالله   و چون خبر قتل خلیفه ببغداد رسید
در روز دوشنبه بیست و هشتم ذیقعده مذکور امرا و اعیان دولت عباسیه اتفاق نموده با ابو جعفر منصور تجدید
بیعت نموده وی را به راشد بالله ملقب کردند و ملک مسعود ارنک انه را که شحنه بغداد بود از جانب خود فرمود
حاضر در بیعت شود و در تاریخ ابن کثیر شامی چنین آورده که چون خبر گرفتاری خلیفه بر دست مسعود بسلطان سنجر
رسید بسیار آزرده خاطر شد و کس نزد مسعود فرستاد و او را از این حرکت بسیار ملامت فرمود و گفت آنچه شد شد

الحال بی توقف اورا باعزاز واکرام ببغداد فرستاده از اطاعت او بیرون مرو چون مسعود مبالغه سنجر را در آن باب

شنید فی الحال فرمود تا خیمهٔ خلیفه بارگاه عظیم بر پای کردند و اورا بعادتی که داشتند لباس سیاه پوشانیده بر

سریر خلافت نشانید و خود از دار الاماره بیرون آمده متوجه ملازمت او شد برسم معهود آمده زمین ادب بوسید

و اورا با اسب سوار کرده با تمام امرا و اعیان دولت پیاده در جلو رفت در این وقت دبیکن بن صدقه حاضر شده

و از خلیفه التماس نمود که از گناه او در گذرد خلیفه قبول کرد دبیکن را از آن روز اذن داد که دست خلیفه را ببوسد

چون دبیکن نزدیک او شد خلیفه دستی بر پشت او زده از سر گناه او در گذشت و در این اثنا خبر رسید که اینک

از نزد سلطان سنجر لشکری رسید که همراه خلیفه بطریقه بدرقه تا بغداد رود و ده نفر باطنیه از خراسان با آن لشکر

همراه شده بودند چون آن لشکر بار دو رسیده فرود آمدند آن ده نفر بی توقف خود را در اردوی خلیفه بخیمهٔ او رسانیده

بضرب کارد اورا هلاک کردند و جمعی از ملازمان خلیفه نیز در آنجا کشته شدند از آن جمله یکی عبد الله بن سکینه بود

و علی ای حال در روز عرفه جسد مبارک شد را از مراغه ببغداد آوردند و اهالی بغداد از بزرگ و کوچک از مرد و زن

باستقبال او بیرون رفتند و تجدید مراسم تعزیت نمودند وی را در مقابر آبا و اجداد او دفن کردند و در این سال

سلطان سنجر در ماه ذیقعده لشکرهای خراسان را جمع آورده متوجه غزنین شد پس بواسطه آنکه رعایای آنجا

مکرر نزد سلطان شکایت از ظلم و تعدی بهرام شاه کردند پس سلطان بقصد اصلاح عنان بان طرف

کردانید و چون وقت سرما بود در اثنا راه بواسطهٔ زمستان و کثرت باد و باران قحط عظیم در اردوی سلطان سنجر

پیدا شد و سپاه بسمع سلطان رسانیدند که مطلقا در این راه غله یافت نمیشود و مردم هلاک شوند سلطان مطلقا

بازمی گشت و کوچ برکوچ میرفت تا بنواحی غزنین رسید و بهرامشاه متعاقب کسان خود را بملازمت میفرستاد

و تضرع و زاری مینمود که سلطان گناه او را عفو نماید و از سر جریمه او درگذرد و چون مکرر مردم از بهرام شاه نزد او از

زبان او ملایمت بسیار کردند سلطان جوهر خادم را که از امرا مقرب بود و ولایت ری را جاگیر داشت نزد بهرام

شاه فرستاد و گفت که توجه ما بدینجانب بنابراین بود که مردم رعایا و تردد دین و تجار مکرر شکایت تو بدرگاه

آوردند و ظلم و تعدی و طمع در مال مردم کردن تو از حد اعتدال گذشت اکنون اگر ازین افعال ناشایسته خود را باز

داری بارعایا که ودایع الهی اند خوب سلوک مشفقانه کرده بنوعی که بجای شکایت تو شکر می گفته باشند ما هم چنانکه

همیشه در مقام تربیت تو بوده ایم باز در تقویت تو بیش از اول میباشیم و الا بر ذمت خود واجب نموده ایم که

دفع ظلم تو نمائیم و الحال چون رایات ظفر آیات ما باین حدود رسیده بازگشتن ما موقوف است بآنکه تو

مجلس ما در آئی القصه چون جوهر پیغام رسانید در جواب گفت آنچه سلطان فرموده عین نصیحت است

انشاء الله تعالی بهمان طریق معمول میشود و لیکن در باب رفتن نزد سلطان اولا بهرام شاه توقف نمود آخر

جوهر خادم اورا رضا نمود و همراه جوهر سوار شده باردوی سلطان روانه شد در نواحی اردو جوهر پیش آمده

گفت آوردم سلطان سنجر بشوکت تمام باستقبال او روان شد و جوهر را فرستاد که او را پیاده در دو سلطان

در موضعی بلند فرود آمد اتفاقا چون بهرام شاه نظرش بر چتر و علم سلطانی افتاد ترسی در دل او پیدا شد تا آنکه

مردم بوی خاطر نشان او کردند که اگر این نوبت نزد سلطان روی خلاصی تو ممکن نیست علی ای حال

بهرام شاه عزیمت برگردانیده بازگشت و جوهر خادم هر چند عنان او را گرفت و نصایح سودمند کرد فائده

نکرد و بجانبی بافوج خود بدر رفت و چون سلطان سنجر این حالت را مشاهده نمود همان روز در غزنین در آمده و خزاین

بهرام شاه را متصرف شده کس نزد بهرام شاه فرستاد و پیغام داد که غرض از آمدن باین حدود اصلاح حال

تو بود نه قصد استیصال و برانداختن تو چه عادت سلاطین ذوی الاقتدار آن است که بردا اشته خود را

ناتوانند از پای نیندازند بلکه اگر از وی حرکتی ناشایسته بظهور رسد اولا باصلاح آن کوشند بهرام شاه چون

این پیغام شنید ملایمت و تضرع بسیار نمود و گفت همیشه عنایات سلطان شامل حال من بوده اما رعب

و رهب سلطانی در دل من آنچنان استیلا یافته بود که در خود قوت و استطاعت حضور ندیدیم بنابراین

روی از مجلس شاهی که سرمایه سعادت است برتافتم اکنون باید سلطان بکرم خود از سر جرایم من درگذرد

و چون این جواب بعرض سلطان سنجر رسید ملتمس او را مبذول داشت فی الحال از غزنین کوچ کرده متوجه

خراسان شد و بهرام شاه باز بغزنین آمده بر سریر سلطنت نشست و در این سال بعد از کشته شدن خلیفه

سی و چهار روز ملک مسعود غلام ارمنی خود را فرمود که دبیکن بن صدقه را بقتل رساند و آن غلام چون بخیمه دبیکن

در آمد دید که دبیکن سر در پیش انداخته بانگشت زمین را میکاود و در فکر است غلام هیچ نگفت و شمشیر از

میان برآورده چنان بر قفای دبیکن زد که سرش چند قدم بدور افتاد و بعضی از اهل تاریخ چنین آورده اند

که دبیکن در ظاهر خرگه در پیش سراپرده سلطان مسعود با وضع منکرانه نشسته زمین را بانگشت میکاود که غلام

ارمنی رسیده کار او را تمام کرد و از بعضی تواریخ چنین ظاهر میشود که مسعود آن مقدار او را در بند کرد که از گرسنگی

هلاک شد و علی ای حال دبیکن بعد از فوت خلیفه زیاده از سی و چهار روز زندگی ننمود و از این جهت است که

سلاطین را چنانکه حکما گفته اند بر مردن یکدیگر شادمانی نباید نمود چه مربی آنها یک کوکب است و این معنی بسیار

بتجربه موافق افتاده و چون دبیکن کشته شد پسرش صدقه بن دبیکن بن صدقه بن مزید در حله جمعیت نموده حله را

متصرف شده و چون این خبر بسمع سلطان رسید فرمانی باسم امیر بک ابه که از قبل ملک مسعود شحنه بغداد

بود صادر شد که حله را بجاگیر تو ارزانی داشتیم باید که صدقه بن دبیکن را از آنجا بیرون کرده نگذاری که او در

آن ولایت تصرف کند اما امیر بک ابه هر چند سعی کرد که با صدقه بن مزید موافقه کند از بسیاری سپاه که

بسوی جمع شده بود امیر بک ابه را مطلقا یارا و توانائی آن نبود که پیرامون او تواند گشت بنابراین صدقه هم

چنان در ولایت خود باستیلا و استقلال تمام حکومت می کرد تا آنکه سلطان مسعود بعد از آن بدو سال ببغداد

آمد صدقه را التصدیق کرد و بخدمت خود طلبیده و ولایت پدرش را بوی داد و در ماه شوال امسال در ولایت

عراق و موصل و جبل آنچنان زلزله شد که اکثر اهالی آن بلاد را آن زلزله هلاک کرد و عمارات عظیم بسیار

روی بخرابی نهاد و در امسال از مشاهیر عباد و زهاد علی بن حسین رود نجانی وفات کرد و ابن جوزی

نقل میکند که در اوایل حال اعتقاد او آن بود که حق سبحانه تعالی قادر است بر محالات مثل آنکه آسمان

با این بزرگی را در تخم مرغ با آن کوچکی تواند گنجانید و همچنین قادر است بر اتخاذ شریک خود که از جمله

محالات است و چون این قول از وی اشتهار یافت علما بر وی انکار نمودند و او را قبح آن خاطر نشان

کردند و او بجهل و نافهمی خود مقر شد وقایع سنه پانصد و بیست و یکم از رحلت حضرت

خیر البشر صلوات الله علیه و آله در امسال بود محاربه میانه مردم راشد خلیفه در بغداد و مردم مسعود و شاه

این نزاع آن بود که در محرم امسال برنقش رکوی از نزد مسعود نزد راشد آمد و مطالبه چهار صد هزار دینار که پدرش
قبول کرده بود و خط مهر خود داده بود از راشد نمود و راشد گفت مستر شد هرچه داشت همراه خود داشت و در سر
کار مسعود آن را دریافت کردند اکنون نزد من یکدینار وجود ندارد رکوی در مقام ستیزه شد قرار بر آن داد
که در دار الخلافه در آمده آنچه از اسباب و ادوات یابد بحساب آن مبلغ بردارد و چون راشد بر اراده او
مطلع شد مردم خود را مستعد کرده مهیای جنگ شد و برنقش رکوی چون این حکایت شنید با اتفاق امیر
بک ابه که از قبل سلطان مسعود شحنه بغداد بود سوار شده از سرای سلطان بیرون آمده و تا شب سرا
محافظت مینمودند و چون شب در آمد از بغداد بیرون شده برنقش بجانب بندنجین و امیر بک ابه بجانب
واسط رفت و اهالی بغداد بسرای سلطان مسعود در آمده آنچه یافتند تاراج نمودند و در امسال امرا سلجوقیه از
اطراف و جوانب بیکدیگر مکاتبات نوشته قرار بر آن دادند که بر مسعود خروج کنند و ملک داود از آذربایجان
با لشکری آراسته متوجه بغداد شده در چهارم صفر به بغداد در آمد و در دار الاماره فرود آمد و از موصل اتابک زنگی
نیز به بغداد در آمده و بوی ملحق شد و هم چنین برنقش بازدار حاکم قزوین و البقش کبیر صاحب اصفهان
و صدقه بن دبیس و عنتر بن ابی العسکر جلوانی و از امرای بغداد کج ابه و طرنطای همه متفق شده ملازمت ملک داود
رفته خطبه سلطان مسعود را از بغداد قطع نموده القاب ملک داود را خواندند و ملک داود شحنگی بغداد را
برنقش بازدار داد و در اینوقت راشد خلیفه نسبت ببعضی امرای خود منحرف شده در مقام گرفتن ایشان درآمد
از آنجمله ناصح الدوله ابی عبد الله حسین بن جهیر را که باستادداری او شهرت داشت و در خلیفه ساختن

و ملک داود را والی عراقین کردانیدند بالطاعت او درآمدند بنابراین

راشد سعیا

راشد سعیا کرده بود گرفته در بند کرد و جمال الدوله اقبال که از تکریت نزد او آمده بود نیز گرفته محبوس
کردانید و چند نفر دیگر از اعیان دولت خود را نیز گرفت پس خاطر مردم از او متنفر شد و امیر عماد الدین اتابک
زنگی بواسطه آنکه میانه او و جمال الدین دوستی و محبت قدیم بود او را شفاعت نموده از بند راشد خلاص
کرد و وی در جوار عماد الدین قرار گرفت بعد از آن راشد در مقام عمارت و استحکام دار الخلافه بر آمد
و شروع در مرمت برج و خندق و بارو نمود ملک داود چون بر این حال مطلع شد جمعی را فرستاد تا دروازه های
دار الخلافه را کندند و باره را خراب کردند و از این جهت در بغداد فتنه و آشوب بهم رسید آخر الامر جمعی
در میان افتادند و میانه خلیفه راشد و داود مصالحه نمودند و از جانبین عهود و مواثیق را بسوگندان
مغلظه موکد کردند پس با یکدیگر در مقام دوستی و محبت شدند و خلیفه مبلغ سی هزار دینار جهت اتابک
فرستاد تا بر سپاه خود تقسیم کند در این اثنا خبر رسید که سلجوق شاه از خوزستان بواسط آمده آن شهر را متصرف
شد و امیر بک ابه را دستگیر کرده اموال و اسباب او را تاراج کرد بنابراین اتابک زنگی از بغداد بدفع او متوجه
از بغداد بواسط شد آخر میان ایشان صلح انجامید و اتابک راه حران پیش گرفت و کس به بغداد نزد خلیفه
و ملک داود فرستاد و پیغام داد که اینک سلطان مسعود با لشکری متوجه بغداد است بنابراین ما
مصلحت در صلح سلجوق شاه دانسته اینک الحال متوجه جنگ مسعود میم باید شما سپاه جمع نموده
متوجه اینجانب شوید تا خاطر از مهم او بالکلیه جمع شود چون این پیغام بداود و خلیفه رسید بی توقف
از بغداد متوجه شدند در اثنای راه سپاه خرابی نموده تاخت و تاراج میکردند و بعد از چندی خلیفه

در آخر رمضان متوجه آن صوب شد و هنوز دو منزل نرفته بود که خبر رسید که ملک داود از اتابک
زنگی جدا شده به مراغه رفته و اتابک باز میآید پس خلیفه بعد از سه روز باز گشته به بغداد آمد و اتابک و
سایر امرا همگی به بغداد آمدند و در اینوقت سلطان مسعود با لشکری بسیار آمده بغداد را محاصره کرد و مدت
پنجاه و پنج روز میانه ایشان محاربات واقع شد آخر الامر مسعود از اخذ بغداد مایوس شد عنان به نهروان
که به همدان رود منعطف داشت در این اثنا طرنطای صاحب واسط کشتی بهم رسانیده نزد سلطان
مسعود رفت و او را بر این داشت که بغداد گرفتن آسان است و باز گشتن هیچ معنی ندارد سلطان چون
یکانگی و اتحاد امیر طرنطای مشاهده نمود فی الحال در کشتیها سوار شده از شرقی دجله بغربی عبور کرد چون
اهل بغداد این شنیدند جمعیت نموده متوجه دفع مسعود شدند و میخواستند که نگذارند وی بجانب غربی
عبور کند چون ایشان رسیدند مسعود با سپاه خود گذشته بود و چون از آب گذشت میانه امرای بغداد
اختلاف پیدا شد و از همدیگر جدا شدند و هر یکی بجائی رفتند و ملک داود چون عدم اتفاق امرا
را مشاهده نموده در ماه ذیقعده از بغداد بر آمده بجانب ولایت خود رفت به آذربایجان و اتابک
بموصل روان شد و چون خلیفه دید که از سپاه کسی نمانده وی به اتابک ملحق شد و بموصل رفت و مسعود
بی کلفت جنگ به بغداد در آمد و دار الخلافه را تاراج نمود و کار بانجا رسانید که از حرمهای خلیفه آنچه
حلی و زیور داشتند گرفت بلکه از جامههای زینت ابقا نکرد از این جهت در بغداد مصیبتی عام واقع شد
بعد از آن سلطان مسعود قضاة و فقها و مفتیان در بغداد جمع کرده محضری بخط و مهر راشد پیش ایشان

ظاهر

ظاهر ساخت که راشد خود را در آن محضر نوشته که هرگاه من لشکر کشم یا از بغداد بعزم جنگ بیرون آیم خود را
از خلافت عزل کرده باشم و چون این خط را فقها و قضاة و مفتیان مطالعه نمودند بخلع او فتوی دادند و از
اعیان بغداد شرف الدین زینبی وزیر مسترشد و صاحب مخزن کمال الدین انباری که در جنگ مسترشد
مسعود ایشان را در بند کرده بود در اینوقت از بند بیرون آورده به بغداد آورده بود و ایشان نیز از خوف مسعود در
مقام قدح و خلع راشد شدند القصه چون سلطان بفتوای علما و اعیان دولت عباسیه راشد را عزل
نمود از ایشان پرسید که شخصی که لایق خلافت باشد از دودمان عباس پیدا کنید اعیان و اهالی بغداد بعد از
تامل بسیار گفتند کسیکه از دودمان عباسیه مستحق خلافت تواند بود عم راشد امیر عبد الله بن مستظهر است پس او را
طلبیده حاضر گردانیدند و باطراف و جوانب محضرهای که مشتمل بر خلع راشد بود و وضع مقتفی بمهر علما و قضاة
فرستادند و مدت خلافت راشد یازده ماه و یازده روز بود ذکر خلافت امیر عبد الله بن المستظهر
که بمقتفی بالله ملقب بود در تاریخ ابن اثیر جزری مسطور است که روز سه شنبه هجدهم ذیحجه سلطان مسعود
با جمیع امرا و اعیان دولت امیر عبد الله بن المستظهر را در دار الخلافه حاضر گردانید و با وی بیعت کردند و او را
بمقتفی بالله ملقب نمودند و سبب این لقب باو آن بود که گفتند وی پیش از رسیدن بمنصب خلافت
بشش روز حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله را در خواب دید که آن سرور از روی التفات
به او فرمود که ای عبد الله دانسته باش که امر خلافت بتو خواهد رسید باید که در وقت به ما اقتفا یعنی
پیروی کنی بنابراین او را مقتفی بالله ملقب ساختند در تاریخ ابن اثیر مسطور است که از جمله دو برادر

که هردو متولی خلافت شدند یکی مقتفی و مسترشد بودند که هردو پسر مستظهر بودند و همچنین سفاح و منصور و واثق
و متوکل واما سه برادری که هر سه خلافت کردند مثل امین و مامون و معتصم که هر سه پسران رشید بودند و همچنین
مکتفی و مقتدر و قاهر پسران معتضد و راضی و متقی و مطیع پسران مقتدر و در بنی امیه چهار برادر پی در پی بسلطنت
رسیدند ولید و سلیمان و یزید و هشام پسران عبدالملک مروان و چون خلافت بر مقتفی قرار گرفت امیر
عمادالدین اتابک زنگی کمال الدین محمد بن عبدالله شهرزوری را برسم رسالت ببغداد فرستاد و راشد نیز
یک کس را همراه ببغداد فرستاد چون ببغداد رسیدند وکلاء مقتفی اصلا بفرستاده راشد رشدی نداد و از
وی نپرسیدند که برای چه آمده اما ایلچی اتابک را در دیوان خلافت حاضر ساخته باو گفتند که با امیرالمؤمنین
بیعت کن او گفت که امیرالمؤمنین در موصل نزد ماست و بیعت او در گردن جمیع خلایق است ما چگونه
باین بیعت توانیم کرد و در سر این بحث بین الجانبین گفتگوها شد آخرالامر آن روز همچنان نامشخص ماند و
کمال الدین با مقتفی بالله بیعت نکرده بمنزل خود رفت و از وی منقول است که یکی از پیرزنانی که خدمت
دارالخلافه را مینمود در شب نزد من آمد و از زبان مقتفی بالله اظهار عتاب و گله بسیار کرد و بعد از عتاب و خطاب
باز از زبان او نقل کرد که اگر او در سر دیوانخانه با من بیعت میکرد من او را چندان رعایت میکردم که زیاده
از آن متصور نباشد و چون من این مژده شنیدم بآن عورت گفتم که بندگی من بهمه بار یافتگان بارگاه
خلافت برسان و از زبان من بگو که من انشاء الله فردا در سر دیوان آنچنان کاری کنم که خلیفه از من
راضی و شاکر گردد پس علی الصباح باز من بدیوان خلافت رفتم و بعد از ساعتی باز باشاره مقتفی بالله

ازمن

از من بیعت او خواستند من در جواب ایشان گفتم که من مردی فقیه و فاضلم تا خلع خلیفه مقدم بر من
ثابت نشود بر بیعت مؤخر اقدام نکنم چون این کلام شنیدند فی الحال جمعی کثیر با محضری که سلطان مسعود بخط
علما و قضاة و مفتیان در باب خلع راشد درست کرده بود حاضر ساختند چون آنرا مطالعه کردم و از
گواهان شنیدم که جمهور علمای دارالخلافه بغداد بر خلع راشد فتوی داده اند گفتم در خلع او شکی نیست لیکن ما را
از این دعوت حظی و نصیبی میباید چون این کلام را بخلیفه رسانیدند فی الحال از اندرون توقیعی بیرون آمد
که از جاگیر خاصه خلیفه وصیفی قریه مزارع بی طلکا تعلق بتو دارد و امیر عمادالدین زنگی و در القاب اتابک
نیز اضافه نمود و از برای من نیز مبلغی گرامند عنایت کرد من در همان مجلس از قبل عمادالدین بیعت کرده بعزت
هرچه تمامتر بجانب موصل مراجعت کردم و در ماه رجب سال آینده در بغداد و بلاد جزیره و موصل خطبه
بنام مقتفی خواندند و در اینسال چون ملک داود باذربایجان رفت و سلطان مسعود در حکومت عراق استقلال
یافت امیر قراسنقر را با لشکری بسیار بجنگ ملک داود فرستاد و او در حوالی مراغه بملک داود رسید و میان
ایشان جنگی عظیم شد و ملک داود طاقت نیاورده از معرکه فرار کرد و بخوزستان رفت و قراسنقر در آذربایجان
بحکومت نشست و چون ملک داود بخوزستان رسید از اطراف و جوانب ترکمانان بروی جمع شدند و زیاده
از ده هزار سوار بهم رسانیده و متوجه شوشتر شد و آنرا محاصره نمود در آنوقت عمش سلجوقشاه که در واسط بود
و شوشتر و خوزستان باو تعلق داشت چون بر این حال مطلع شد کس ببغداد نزد برادر خود مسعود فرستاد و از
وی در دفع داود مدد طلبید و سلطان مسعود لشکری انبوه ببغداد فرستاد و سلجوقشاه با سپاه بسیار متوجه جنگ داود شد

و در ظاهر شوشتر میانه عم و برادرزاده آتش جدال بالا گرفت و از جانبین دلیران شیر شکار آثار مردی و مردانگی
بظهور رسانیدند و آخر فتح باداود بود و سلجوقشاه هزیمت یافت بواسط مراجعت نمود و شهر تستر را ملک داود
بتصرف درآورد و در اینسال سلطان وزیر خود انوشیروان بن خالد را از وزارت عزل نمود و خواجه
کمال الدین ابوالبرکات بن سلمه خراسانی را وزیر نمود و در این سال از مشایخ صوفیه که بکرامات و مقامات بسیار
اشتهار داشت ابوعبدالله محمد بن حمویه جوینی وفات کرد و از کبار محدثین ابوعبدالله محمد بن فضل بن احمد
فراوی که از شرق و غرب عالم طلاب حدیث نزد او می آمدند و از وی استفاده مینمودند و اجازه حدیث میگرفتند
چنانچه میانه ارباب حدیث مشهور است که الفراوی الف راوی یعنی فراوی با هزار راوی بود و طریق او در حدیث
بلندترین طرق حدیث میدانند نیز در اینسال وفات کرد و از عجایب اموری که در این سال واقع شد چنانکه ابن
کثیر شامی در تاریخ خود آورده یکی آن بود که در شام اولا ابری سیاه پیدا شد که تاریکی و ظلمت او آنچنان عالم را
گرفت که کسی دست خود را نمیدید بعد از آن بعینه ابری برنگ آتش ظاهر شد که از روشنی او تمام عالم روشن شد
بعد از آن بادی تند و سخت پیدا شد که اکثر درختان بزرگ مثل نخل و امثال آن را از بیخ برکند و بعد از آن
باران بشدت پیدا شد که از کثرت سیلها عمارات عالیه خراب شد وقایع سال پانصد و
بیست و دوم از رحلت حضرت خیرالبشر صلوات الله علیه و آله در محرم اینسال چون مسعود خاطر از
ممر راشد فارغ گردانید چه او از موصل بیرون آمده بملک داود ملحق شد مسعود لشکرهای خود را رخصت نمود
و در اینسال مسعود دختر خود را بعقد قرین دیگر داد و خواهر خود فاطمه خاتون را بخلیفه مقتفی بالله و خواهر صدقه را

مسمی بزیبی خاتون

مسمی بزیبی خاتون بعقد خود درآورده بعد از آن دختر عم خود را بعقد خود درآورد و در اینسال راست فارسی که از
سوداگران آن زمان بود مبلغ سیصد هزار دینار جامه جهت کعبه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما بهم رسانیده در روز عرفه بروی
پوشانید چه این سال بواسطه اختلافی که میانه ملوک اسلام بهم رسانیده بودند جامه جهت کعبه نیامده بود بنابر آن
راست فارسی بآن شرف مشرف شد و در این سال عمادالدین اتابک زنگی امیر صلاح الدین محمد
باغیسانی که از امراء کبار دیار شام بود و بمکر و حیله شهرت داشت بر سر حمص آمده که شاید آن را از دست معین الدین
انر که والی آن شهر بود بمکر و حیله تواند گرفت اما هرچند سعی کرد که اثری بر آن مترتب نشد که در این اثنا امیر عمادالدین
اتابک رسید و شهر را محاصره کرد و از غره شعبان تا سیم آن ماه محاصره داشت و جنگها کرد و آخرالامر چون از گرفتن
آن مأیوس شد از آنجا کوچ کرده بجانب مرین که از قلاع فرنگ بود رفته آنچه در بین میانه او و فرنگ واقع شد در
آینده آید انشاء الله تعالی و در اینسال در ماه رجب امیر براوش که یکی از امراء شام بود لشکری انبوه بهم رسانیده
بقصد جهاد فرنگ عنان عزیمت بصوب طرابلس منعطف داشت و چون قمص طرابلس بر اینحال مطلع شد
او نیز فرنگان را جمع آورده با لشکری عظیم بدفع ایشان بیرون آمد و بعد از رسیدن ایشان بیکدیگر آتش جدال
و قتال اشتعال یافت و فتح با مسلمانان بود و اکثر فرنگان در معرکه کشته شدند و قمص طرابلس با معدودی گریخته
بطرابلس رفت و امیر براوش غنایم بسیار بدست آورد و از آنجا بصوب وادی بن حمد که از قلاع فرنگان بود منعطف
گردانید و آن قلعه را قهرا و جبرا فتح کرد و فرنگانی که در آن بودند همه را بقتل رسانید و زن و فرزند ایشان را اسیر کرده
بجانب شام آورد و فرنگان بعد از آن زر بسیار فرستاده خود را خلاص کردند و در جمادی الاول تاج الدوله

بهرام وزیر الحافظ لدین الله علوی که قبل از وزارت طبیب او بود که جیش در وزارت گذشت بجانب صعید
مصر رفت و منشا کریختن او آنکه چون وی در امر وزارت مستقل شد شروع در اهانت وایذاء اهل اسلام نمود و در
تمامی اعمال ارمنیان را حاکم و والی گردانید و کار بجائی رسانید که مسلمانان در آن دیار بخواری تمام زیست میکردند
و ارامنه هر تحکمی که میخواستند بر مسلمانان میکردند و زن و فرزندان ایشان را میکشیدند و از کمال استیلاء تاج الدوله
که بهم رسانیده بود چون ظلم و تعدی ارامنه در حد اعتدال تجاوز کرد رضوان بن ولخشی که از امرای کوچک مصر بود در مقام
تدارک این امر شد و جمعی کثیر را با خود متفق گردانید و بقصد گرفتن تاج الدوله متوجه قاهره مصر شد و چون تاج الدو
این خبر شنید پیش از آنکه رضوان بقاهره رسد تاج الدوله از قاهره گریخته بصعید رفت و در آنجا توقف ناکرده بجانب
اسوان رفت و والی اسوان او را از در آمدن شهر مانع شده جمعی کثیر از ارامنه که همراه او بودند بقتل رسانید
آخر الامر تاج الدوله سراسیمه و حیران شده کس نزد الحافظ لدین الله فرستاده امان طلبید و حافظ ملتمس او را مبذو
داشته او را بمصر طلبید و در قصر امارت بند کرد و مدتی مدید در آنجا محبوس شد و وزارت بر رضوان بن ولخشی قرار
گرفت و او را الملک الافضل ملقب نمود و در تاریخ ابن اثیر جزری مسطور است که اول وزیری که در مصر ملقب بملک شد
او بود چه پیش از وی هیچ وزیری بملک ملقب نبود و تاج الدوله بهرام بعد از آنکه مدتی در بند ماند ترک دنیا نموده
رهبانیت اختیار کرد و در یکی از کنایس نصاری بعبادت مشغول شد و ملک افضل در وزارت مصر مستقل شد
و چون دو سال بر این منوال گذشت میانه او و حافظ نفاقی بهم رسید و حافظ در مقام گرفتن او شد و ملک افضل
از حقیقت حال او خبر شده در نیمه ماه شعبان ۵۳۳ هجری از سرای خود بیرون آمده بجانب شام رفت و مردم

او را تاراج کردند و اموال بی شمار از آنجا بیرون آوردند و چون حافظ لدین الله ازین حال خبر شد خود سوار شده
بسرای او در آمد و آنچه از اسباب مانده بود همه را وی بخزانه خود فرستاد و ملک افضل در ماه ذیقعده سال
مذکور بملازمت امیر الدین تکشتکین والی دمشق رسیده اعزاز و اکرام تمام یافت و بعد از یکسال امیر الدین لشکری
همراه او نموده که بمصر رفته آن ولایت را از برای او بگیرد القصه چون ملک افضل با لشکری انبوه از شامیان
بحدود مصر رسید از آنجانب نیز لشکری بدفع او رسید و قریب بباب النصر هر دو طایفه بهم رسیدند و آتش
قتال بالا گرفت و ملک افضل در آن معرکه داد شجاعت داد و آنچنان ثبات قدم ورزید که هیچ امیری و سرداری
بان شجاعت نشان نداد القصه مصریان طاقت نیاورده روی بگریز نهادند القصه مصریان طاقت نیاورده
روی بگریز نهادند و اکثر در معرکه بقتل رسیدند و ملک افضل بعد از فتح سه روز در باب النصر توقف کرد و اتفاقا بعد از
سه روز خلیفه مردم را بوعده زر فریب داد و از ملک افضل باز گردانید زر بر سر فولاد نهی نرم شود پس اکثر مردم از وی
مفارقت کرده متفرق شدند و افضل ازین حال با معدودی چند که با وی مانده بودند بجانب شام رفت و حافظ
از معاودت او اندیشید که مبادا این نوبت لشکری دیگر آورده مصر را از دست وی بگیرد بنابر این ابن مضا که
از جمله امرای او بود نزد ملک افضل فرستاده بعهد و پیمان که بعد ازین قصد او نکند و در مقام بدی وی نباشد
بمصر آورد و چون بمصر رسید اهل و عیال را نزد او فرستاده و در قصر خود او را جای داد و نگاهبانان بروی گماشت
که مردم از نزد وی دست نیابند و مدت نه سال در آنجا محبوس بود در ۵۴۲ هجری آن قصر را نقب زده بیرون رفت
و از نیل مصر گذشته خود را بجیزه رسانید و در آنجا مغاربه بروی جمع شدند پس باتفاق مغاربه بجنگ ایشان

روانه شد و در پهلوی جامع ابن طولون میانه ملک افضل و مصریان جنگ واقع شد مصریان طاقت نیاورده
گریخته شدند و ملک افضل از روی استقلال بقاهره در آمد کس نزد حافظ لدین الله فرستاد و از وی زر که مقرر بود
بوزرای داده باشند طلب نمود که بر سپاه قسمت نماید حافظ بیست هزار دینار جهت او فرستاد و از وی زر طلبید
این نوبت نیز حافظ برای او بیست هزار دیگر فرستاد و بعد از تقسیم باز کس فرستاد و او نیز در این مرتبه باز کس فرستاد
اما مردم را چنان از وی کرد اسیده بود که از وی زر میگرفتند و بجانب حافظ میرفتند و ملک افضل از کمال
غروری که داشت ازین حال غافل بود که ناگاه خبردار شد که اینک حافظ لدین الله با حشم بسیار از غلامان
خود و سپاه مصر در رسید وی سراسیمه برخاست که سوار شود و خدمتگاران او مستعد شده خواستند که سوار شوند
که پیادهای مصر رسیدند و یکی از ایشان از عقب ملک افضل در آمده آنچنان شمشیری بر گردن او زد که سر
چند قدم پیشتر رفت سر را گرفته نزد حافظ بردند و حافظ گفت سر او را باندرون قصر بردند و بر کنار زنش نهادند
چون آن زن این بدید گفت که مردان چنین میباشند و بعد از کشته شدن ملک افضل حافظ مهمات از
پیش خود گرفت و هیچ احدی را وزیر نساخت و در امسال در ماه شوال امیر اتابک زنگی از موصل لشکری
انبوه بهم رسانیده متوجه تسخیر قلاع فرنگ که از ولایت شام متصرف شده بودند شد و اول قلعه نعرین را که از مشاهیر
قلاع آن دیار بود و فرنگان بران اعتمادی تمام داشتند و هرگز در خیال ایشان نمیگذشت که کسی بقصد
آن قلعه بر خیزد چه گرفتن آن قلعه بجنگ از محالات بود و هر که آن قلعه را دیده این سخن را یقین میکند و القصه
چون امیر اتابک زنگی بر سر آن قلعه رفت محاصره نمود و حال آنکه پیش از آن چند قلعه دیگر از فرنگان

وی آن را بر سپاه قسمت کرد
باز کس فرستاد

گرفته بود مثل قلعه کفرطاب و قلعه غره فرنگان بسیار اندیشناک و متوهم شدند با خود گفتند که اگر عماد الدین این قلعه را
از ما گرفت جمیع ولایات از دست ما بآسانی میرود خصوصا صاحب المقدس بنابراین جمیع فرنگان یعنی قمص و قمص
و کند و قمص و ملوک ایشان اتفاق نموده با جمعیت بسیار متوجه اتابک شدند و اعتقاد آنها آن بود که چون اتابک
خبر این جمعیت بشنود از محاصره بر خیزد اما بخلاف گمان ایشان امیر اتابک هر چند خبر آمدن سپاه بیکران فرنگ
می شنید در باب اهتمام محاصره قلعه سعی بیشتر مینمود تا آنکه افواج فرنگ بحوالی اردوی اتابک رسیدند در آن وقت
اتابک صفوف مجاهدان را آراسته متوجه جنگ فرنگان شد و میانه ایشان از صبح تا قریب نماز عصر آنچنان قتال
و جدال روی نمود که هیچ چشم بیننده و گوش شنونده ندیده و نشنیده بود آخر فتح کرد و فرنگان گریختند چون در آن نزدیکی غیر از قلعه
نعرین پناهی نداشتند خود را بان قلعه رسانیده از ضرب شمشیر غازیان خلاص شدند اتابک بعد از جمع غنایم باز
دور قلعه را محاصره نمود و این نوبت آنچنان در آن باب ضبط و اهتمام نمود که هیچ چیزی بایشان از بیرون
نمیرسید و چون خبر این هزیمت در بلاد فرنگ شهرت کرد و رهبانان و قسیسان بقسطنطنیه رفتند و ملک روم را
خاطرنشان کردند که اگر امیر اتابک قلعه نعرین را گرفت و آن جماعتی که الحال در قلعه محصورند هلاک کرد دیگر بودن
فرنگان در این ولایت محال خواهد بود القصه ملک روم باطراف و جوانب فرستاده لشکرها طلبید و رهبانان
و علمای ایشان هر روز در بتخانها میرفتند و بمواعظ و نصایح فرنگان را بر جنگ اسلامیان تحریص مینمودند
اما چون اتابک کار بر اهل قلعه آنچنان تنگ کرد که آنها را آذوقه نماند و مدار خوراک ایشان بر گوشت اسپان
بود و فرنگان کسان در میان انداخته امان خواستند اما اتابک التفات نمیکرد و قرار بدان داده بود که قلعه را

قهر او جبرا گرفته عنفی را نگذارد و چون فرنگان از هیچ جا خبر مدد نمیرسید و ساعت بساعت اضطراب و تشویش ایشان
ایشان زیاده میشد درین اثنا خبر باتابک رسید که قیصر روم با جمیع لشکرهای خود متوجه اینجانب است ازین خبر
اتابک متامل شده شروع در گرفتن قلعه نموده در باب جنگ اهتمام بیشتر فرموده و چون فرنگان اینحال مشاهده کردند
بار دیگر در مقام تضرع و زاری شدند و مبلغ پنجاه هزار دینار غیر از آنچه از خراین و دفاین ایشان دران قلعه بود
قبول کردند اتابک عماد الدین ایشان را گذاشته که پیاده اهل و عیال خود را بدست گرفته بی هیچ از قلعه بیرون
آمده روانه ولایت خود شدند پس فرنگان تمام از قلعه بیرون رفتند و چون خبر قیصر شنیدند از شتاب خود پشیمان
شدند اما قلعه در تصرف اتابک بود و پشیمانی سودی نداشت و دانستند که در محاصره قلاع اصل آنست که قلعه را
آنچنان محاصره نمایند که از هیچ رهگذر خبر از بیرون باندرون نرود و الا بمجرد خبر مدد شنیدن اهالی قلعه صبر میکنند
در زحمت گرسنگی بر خود قرار میدهند القصه چون قیصر روم از راه دریا بانطاکیه رسید خبر شنید که عماد الدین اتابک
زنگی قلعه نغرین متصرف شد بنابراین چند روز در انطاکیه توقف نمود تا کشتیها که در عقب مانده بودند رسیدند
و چون اسباب و سلاح او تمامی بوی رسید متوجه ولایت لیوان که والی ولایت ارمن بود شده اولا شهر عینه را
جبرا و قهرا گرفت و بعضی گویند اهالی سقیه جالی که جهت قیصر فرستادند خود را از دست وی خلاص کردند بعد از ان
متوجه مدینه اذنه و مصیصه شده آن دو شهر را نیز فتح نمود و لیوان ارمن چون طاقت مقاومت قیصر نداشت در
مقام اطاعت و انقیاد قیصر درآمده تحف و نفایس بسیار جهت قیصر فرستاد و قیصر باز ولایات او را باو
سپرد و چون این خبر بجزیره قبرس و شهر عمویا و اسکندریه رسید اهالی ان دیار پیشکش های لایق از همه چیز

هم رسانیده جهت قیصر فرستادند و اظهار اطاعت و انقیاد قیصر کردند و قیصر باطاعت ایشان راضی شده همه را بجای
خود گذاشت و بجای خود باز گشت و هماناگر قیصر روم مجرد اطاعت و پیشکش راضی نمی شد و در مقام گرفتن آن بلاد
از دست حکام ایشان میشد کار بروی آنچنان شوریده میشد که اصلاح آن باسانی ممکن نبود و در اینسال موید
الدوله ابو الفوارس بن المسیب که بابن صوافی اشتهار داشت از قلعه صرخد دمشق بدمشق آمده ریاست
دمشق باو تعلق گرفت و در این سال جمعی از رفیقان کیا بزرگ امید بدمه پل آمده هشتاد کس را کشتند و سی نفر را
باسیری بردند و چهار صد گاو و هزار گوسفند و دویست دراز گوش گرفته بالموت رفتند و باز بجانب دز
خروس رفتند و چون بنواحی دزخروس رسیدند قراسنقر با جمعی کثیر بیرون آمده در مقام مدافعه ایشان شدند
آخر الامر بعد از جنگ و جدل بسیار قراسنقر کشته شد و پسران او نزد احمد و الیاس با چند کس از اعیان
و معتبران از رفیقان بقزوین آمده امان خواستند و گفتند خواه که پادشاهان با شما صلح داشته باشند یا
جنگ ما هرگز با شما خصمی نمیکنیم و بر این معنی سوگندان غلاظ و شداد یاد نموده آخر الامر همه را دروغ کرده باز در
مقام قتال و جدال شدند و باز طایفه دیگر از رفیقان درهمین سال بولایت طارم درآمده شهر برک را
که آن را قصر البردین گویند بجنگ گرفته قلعه آن را نیز مسخر گردانیدند و پانصد کس را در آنجا بقتل رسانیدند
و پنجاه نفر را اسیر کردند و بجانب الموت فرستادند و غنایم از اسباب و اموال و چهارپا از اسب و اشتر
و گاو بیشمار بدست آورده شهر برک را خراب کردند و رئیسان و کدخدایان دهی چند که دعوت ایشان قبول
کرده بحال خود گذاشتند بلکه از ولایت طارم بعضی جایها را بایشان دادند و درامسال از اکابر فقهای

شافعیه محمد بن ثابت خجندی که در اصفهان پیشوای شافعیه بود و مدتی مدید مدرس مدرسه نظامیه بغداد بود
در اصفهان وفات یافت وقایع سنه پانصد و بیست و نهم از رحلت حضرت خیر البشر
صلوات الله علیه و آله در محرم امسال امیر اتابک زنگی شهر حماه را فتح نمود و متوجه بعلبک شد و از قلاع بعلبک
قلعه مجدل را که بحصانت و استحکام از جمیع قلاع آن ولایت بهتر بود از نواب و عمال دمشق گرفت و نگاهبان
خود را تعیین نمود و چون قلعه مجدل را اتابک گرفت مستحفظان قلعه بانیاس که آن نیز از والی دمشق بود کس نزد
اتابک فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمودند بنابراین اتابک بآنجا رفت و از آنجا متوجه شهر حمص شد و آن
شهر را محاصره نمود که درین اثنا جمعی از اهالی حلب آمده بعرض رسانیدند که اینک قیصر روم با لشکری عظیم متوجه
حلب است اتابک از شنیدن این خبر بسیار پریشان حال شده از حمص درگذشت و روانه حلب شد اما چون
طاقت قیصر نداشت اگرچه ظاهرا اظهار جلادت مینمود اما در باطن بسیار توهم مینمود و قیصر روم اولا آمده شهر قراعه را
محاصره کرده منجنیقهای بسیار نصب نمود و کار بر اهالی آن تنگ کرد آخر چون مردم آن از امداد ناامید شدند
کس پیش قیصر فرستاده از وی امان خواستند و آن ملک بی قول اول ایشان را امان داده در ۵ رجب در آنجا
درآمده و چون شهر را گرفت از قول خود باز گردیده اکثر اهالی آن شهر را بقتل رسانیده زن و فرزندان را اسیر کرده و قاضی
شهر قراعه با جمعی از اعیان قریب بچهار صد نفر بدین نصاری درآمدند و خود را از کشتن خلاص کردند و ملک روم
از قراعه بعد از ده روز که هر مردی را تجسس کرده بدین نصاری تکلیف میکرد اگر قبول نمیکرد گردن میزد
جماعتی از مفسدان بقیصر رسانیدند که جمعی کثیر از مسلمانان اهل و عیال خود را برداشته در مغارات این کوه

پناه برده اند حکم کرده که سر آن مغارات را پر از کاه و هیزم کرده آتش زنند آخر آن بیرحم چند بنها از مسلمانان را
در آنجا بهلاک کرد بعد از فراغ از آن شهر روانه حلب شد و عماد الدین چون خود را ضعیف و بسیار بی قوت دید
چه عدد رومی آنقدر بود که بعدد هر یک از سپاه اتابک هزار رومی بود بالضروره قاضی کمال الدین ابو الفضل
شهر زوری را ببغداد نزد ملک مسعود فرستاد و پیغام داد که اگر قیصر روم حلب را گرفت بغداد گرفتن پیش او
اشکالی نخواهد داشت چه در آب فرات سوار شده راست خود را ببغداد و نواحی عراق عرب میرساند
و کسی مانع او نمیتواند شد اکنون باید سلطان درین باب تغافل نورزیده از اطراف و جوانب سپاه جمع آورده
روانه اینجانب نماید تا باتفاق این بلیه را از مسلمانان دفع نماییم قاضی روانه بغداد شد و قیصر حلب را
محاصره کرد و امیر سوار از قبل اتابک در حلب بود روز اول چون سپاه اتابک بعزم جنگ بحلب رسیدند
اهل حلب جنگ مردانه کردند و بطریق بزرگ روم را بقتل رسانیدند و چون رومیان این زبردستی بدیدند
بسیار متوهم و خائف شده دست از جنگ برداشتند چه در اول جمعی کثیر از ایشان را بقتل رسانیدند
با وجود آن هر روز در اردوی رومیان آوازه بود که اینک امیر اتابک با لشکری انبوه از عقب میرسد
بعد از سه روز که در ظاهر حلب بودند کوچ کرده بجانب قلعه اثارب رفتند و قیصر چون بحوالی آن قلعه رسید
و از مردم خالی دید فرمود تا جمعی کثیر از رومیان آن قلعه را نگاه داشتند و آن اسرائی که از شهر قراعه
گرفته بودند در آن قلعه گذاشت و آذوقه و استعداد تمام بآن قلعه داد و از آنجا متوجه قلعه شیزر شد که امیر
عساکر سلطان بن علی منقذ بود و امیر عماد الدین از عقب آمده بسلمیه فرود آمده و فوجی از غازیان را در عقب

اردوی ایشان تعیین نمود که آنچه توانند دست بردی نمایند و خود با جمعی کثیر در مقام آنکه غله از اردوی ایشان منع
نمایند تا هیچ غله و آذوقه بایشان نرسد و در اردوی قیصر قحط عظیم شد اما با وجود آن قلعه شیزر را محاصره نمود
و منجنیقها نصب کرد و امیر ابی العساکر کس پیش امیر عماد الدین اتابک زنگی فرستاد و مدد طلبید و امیر عماد الدین
با وجود خوف باطنی مقارن طلب او از سلمیه کوچ کرده بر ساحل نهر عاصی که از انجا تا آن قلعه اندک مسافت بود
نزول نمود و چون این خبر بقیصر رسید او نیز در باطن بسیار متوهم شد چه در امرای اسلام هیچکس در شجاعت و تدبیر
برابر عماد الدین نبود و او هر روز جمعی را می فرستاد که سوار شده بحوالی قلعه شیزر میرفتند و مردم قیصر را که از برای
علف و هیزم بصحرا میرفتند گرفتند القصه کار بر قیصر انچنان تنگ آوردند که جانب صحرا قلعه قیصر را گذاشته
میانه دو کوه در آمد درین وقت امیر عماد الدین کس پیش او فرستاد و پیغام داد که تو ای پادشاه عظیم درین کوه چند
متحصن توانی بود مناسب آنست که بصحرا بر آمده با ما جنگ کنی اگر ظفر یابیم مسلمانان از دست تو خلاص شوند
و اگر تو بر من ظفر یابی جمیع بلاد اسلام بی منازع بر تو مسلم میگردد چون این پیغام که محض از روی تدبیر بود و الا
مطلقا او را استعداد و طاقت مقاومت قیصر نبود بقیصر رسید انچنان هراس و ترس بر باطن قیصر استیلا
یافت که آثار آن از چهره او نمایان شد و اگرچه ظاهرا اظهار جلادت میکرد و فرنگان بلاد شام که بر حقیقت
سپاه عماد الدین بواسطه همسایگی اطلاع داشتند هر چند که قیصر را بر جنگ او تحریص میکردند و میگفتند که او
لشکر ندارد و این کلمات محض از تدبیرات اوست مطلقا گوش سخن آنها نکرده در جواب ایشان
میگفت که خیال شما آنست که لشکر او همین است که ما می بینیم او داشته در برابر ما این جماعت را انده

اندک میفرستد تا ما دلیر شده بیرون آییم بعد از آن وی لشکرها را از اطراف و جوانب بلاد اسلام بامداد او آمده اند
روی بما آورده و ما را از روزگار سپاه ما بر آورد القصه امیر عماد الدین با وجود آنکه لشکر چندان نداشت محض تدبیر
ملوکانه انچنان کرد که قیصر بعد از بیست و چهار روز که در نواحی قلعه شیزر توقف نموده بود منجنیقها را همچنان بحال خود گذاشته
طبل رحیل کوفته بجانب قسطنطنیه رفت و امیر عماد الدین از عقب وی در آمده آنچه توانست تقصیر نکرد و اسباب
و اموال بسیار از مردم قیصر گرفت و اما اموال اهل قلعه قراعه که قیصر در آنجا گذاشته اگر چون از ایاب متوجه شیزر شده
امیر سوار والی حلب با لشکری آراسته از حلب بیرون آمده آنچنان خود را با یاب رسانید که رومیان را امکان
نبود القصه تمامی مردم قیصر را بقتل رسانید و اسیران اسلام را خلاص کرد و اموال بسیار از آن قلعه بدست آورد
و اما ماجرای قاضی کمال الدین که از قبل عماد الدین نزد ملک مسعود بجهة طلب لشکر رفته بود چنین آورده اند که اول
سلطان مسعود در باب امداد و فرستادن تغافل ورزید و چون کمال الدین این معنی را دریافت جمعی از علما و صلحای
بغداد را بران داشت که روز جمعه در جامع بغداد خطبا را از خطبه خواندن مانع آیند و بر ضعف اسلام و استیلای
کفر نوحه و زاری کنند بنابراین یکی از آن فقها در روز جمعه که رعایت بیشتر یافته بود در وقت نماز جمعه پیراهن خود را
پاره کرد و بنیاد گریه و زاری نمود و تاسف بر ضعف اسلام و قوت کفر نمود و مردم از سخنان رقت آمیز او در ناله
و زاری در آمدند چنانکه غلغله و اسلام در شهر بغداد فرو گرفت و فتنه عام بهم رسید و مردم شیون کنان روی
بدار الاماره نهادند مسعود بر حقیقت حال اطلاع یافت کس نزد قاضی کمال الدین شهرزوری فرستاد و گفت ای قاضی
این چه فتنه و شورش است که بهم رسانیده گفت من ازین غوغا هیچ خبر ندارم و من در منزل خود بودم

اما چون مسلمانان جمیع بلاد در این باب تشریک کنند اگر با استیلای کفر و ضعف اسلام بنالند گناه من چه باشد القصه
قاضی بتکرار مضمون ضعف اسلام و استیلای کفر را بعبارات متعدده نوعی ادا نمود که سلطان را غیرت اسلام
بحرکت آمد که بقاضی گفت اکنون این مردم را تسلی داده باز گردان و روز دیگر علی الصباح قاضی کمال الدین در
دیوان حاضر شد سلطان فرمود تا امرا در مقام تهیه اسباب و لشکر شدند و جمعی را حواله قاضی نمود و از قاضی
مذکور منقول است که چون من پاره از سپاه سلطان را که همراه من تعیین کرده بود مشاهده کردم با خود گفتم که اگر این
جماعت در ولایت موصل در آیند و طمع در آن ولایت نمایند دفع ایشان از فرنگان مشکلتر خواهد بود بنابراین مضمون را
بنصیر الدین که نایب عماد الدین بود در موصل نوشتم و او در جواب من نوشت که این بلاد چون از دست ما
می گیرند اگر مسلمانان بگیرند بهتر که کفار در بلاد اسلام استیلا یابند چون جواب نصیر بمن رسید من در مقام جد
و اهتمام شده مردم را در بیرون رفتن مستحق میکردم که در اثنای این حال مکتوب عماد الدین مشتمل بر فتح رسید
و در آنجا نوشته بود که احتیاج بلشکر آوردن نیست قاضی گوید که چون من مضمون این مکتوب را بعرض سلطان رسانیدم
سلطان فرمود که هر چند فرنگان مغلوب شدند اکنون این لشکر چون بنیت جهاد استعداد کفار نموده اند ازین
بانجا ناچار است تا آنکه بالکلیه آن جماعت را مستاصل ساخته شر ایشان را از مسلمانان باز دارند آخر الامر قاضی
بخدمات بسیار لایقه نسبت بسلطان و ارکان دولت نموده آن لشکر فرستادن را از طرف کرد و بجانب
موصل مراجعت نمود و در امثال میان سلطان مسعود و ملک داود محاربه واقع شد و تفصیل این مجمل آنکه چون
راشد با بعد از بغداد بموصل رفت و از آنجا بصوب آذربایجان رفت و چون بمراغه رسید جماعتی از امرا

که از سلطان مسعود متوهم بودند مثل امیر منکر بن صاحب فارس که نایب او و امیر بوزابه در خوزستان بود و همچنین
امیر عبد الرحمن طغان ترک صاحب خلخال با ملک داود اتفاق نموده کس پیش او فرستادند و پیغام دادند که مصلحت
آنست که با یکدیگر عهد و پیمان نموده سلطان مسعود را از میان برداریم و مقتضی را از خلافت عزل نموده باز تو را بر مسند
خلافت بنشانیم و چون این پیغام براشد رسید بقصد ملاقات ملک داود متوجه خوزستان گردید و قبل از رسیدن
راشد با بعد ملک داود و سلطان مسعود با لشکری انبوه متوجه جمعیت ایشان شد در حدود خوزستان آتش قتال
و جدال میانه ایشان بالا گرفت و فتح با سلطان مسعود بود و امیر منکر بن اسیر شد و ملک داود از معرکه گریخته
روی بهمدان نهاد و بوزابه و عبد الرحمن طغا ترک با فوجی آراسته کناره معرکه گرفته ایستاده بودند که ناگاه نظر ایشان
بر ملک مسعود افتاد که با جماعتی اندک ایستاده و سپاه او روی بتاراج دارند و از وی جدا شده اند این معنی را غنیمت
دانسته بروی حمله بردند ملک مسعود روی بگریز نهاد و این معنی از عجایب اتفاقات ایام بود که هر دو لشکر از یکدیگر
هزیمت یافته متفرق شدند و ملک مسعود بقصد آذربایجان رفت و ملک داود بهمدان افتاد و بوزابه بملازمت
ایشان بهمدان رفت و راشد بهمدان آمد و بداود ملحق شده در همدان خبر رسید که مسعود نیز هزیمت یافته با بعد
بآذربایجان رفت ملک داود باتفاق راشد و خوارزمشاه متوجه خوزستان شدند و چون جماعتی از امرا
بر رفتن ایشان بخوزستان راضی نبودند و رای انها آن بود که ببغداد روند بنابراین ایشان جدا شده ببغداد رفتند
و سلجوقشاه پیش از داود و خوارزمشاه از خوزستان بر آمده بتسخیر بغداد رفت در آن نواحی بر البقش شحنه بغداد
و نظر خادم امیر حاج با لشکر بغداد بیرون آمده متوجه دفع او شدند درین وقت عیاران بغداد دست بنهب و غارت

کشادند و مالی بسیار از تجار غارت کردند و استیلاء عیاران در بغداد بجائی رسید که روز روشن بخانه مردم
مال وا میرفتند و آنچه میدیدند بر میداشتند پس سلجوق شاه در جنگ طاقت نیاورده روی بگریز و ملک مسعود چون
خبر شد که ملک داود بقصد عراق عرب میرود از آذربایجان لشکر آرای متوجه بغداد شد و ملک داود چون
این خبر شنید از خوزستان بازگشته بجانب فارس رفت و خوارزم شاه بیلاد خور رفت و راشد از اعانت
سپاه عجم ناامید شده بجانب اصفهان رفت چون قدری در اصفهان بود جمعی از فدویان محمد بن بزرگ امید
که بعد از فوت پدر خود در این سال حاکم اسمعیلیه باطنیه شده بود و او داعی سیم بود از نزاریه در هشتم ماه رمضان
المبارک در وقت قیلوله راشد بر سر وی ریخته او را بضرب کارد پاره پاره کردند و چون محمد بن بزرگ امید خبر قتل
راشد شنید در روز عید فطر بیرون آمده رفیقان را از انحال اعلام نمود و فرمود که تا هفت روز الموت شادیانه
نواختند و از تاریخ حافظ ابرو چنین بر می آید که مفارقت ملک داود بنا بر بیماری بود که راشد را عارض شده بود
و بعد از کشته شدن راشد خلفای عباسیه از ترس برهان قاطع باطنیه نزاریه از مردم خود را پنهان میکردند
و خود را از اختلاط با مردم باز داشته دلیر با مردم اختلاط نمیکردند و در بیست ششم جمادی الاول این سال
کیا بزرگ امید داعی مرگ را اجابت کرد و سه روز پیش از فوت خود پسرش محمد را ولیعهد کرده اند

ذکر اسامی جماعتی که بر دست فدویان کیا بزرگ امید بقتل رسیدند سوای معارک

ایشان دوازده نفر بودند اول آمر بن مستعلی خلیفه مصر که بر دست هفت نفر رفیقان در سنه ۵۲۴ بقتل رسید
دوم پسر آتابک والی دمشق که هم در سال مذکور بر دست محمد دستانی بزنگ رفیق دیگر کشته شد سوم

صلاحی جمشید

صلاحی جمشید که اول داعی آن طایفه بود بعد از آن چون انشان طایفه برگشت بر دست ابوالقاسم اندرانی
در جمادی الآخر سنه ۵۲۶ بقتل رسید چهارم قاضی شرق و غرب ابوسعید هروی که بر دست محمد اندرانی بقتل رسید
و محمد دامغانی در ماه شعبان سال مذکور بقتل رسید پنجم کسید هاشم که در طبرستان امام زیدیان بود در ماه جمادی
الآخر سال مذکور بدست جمعی از رفیقان بقتل رسید ششم سید دولت شاه علوی رئیس اصفهان که بر دست
ابوعبدالله در جمادی الاول سنه پانصد و بیست ششم بقتل آمد هفتم مختص کاشی وزیر سلطان سنجر که در ربیع الاول
سال مذکور بر دست محمد کرنج بقتل رسید هشتم اقسنقر احمدیلی حاکم مراغه که در ماه ذیقعده سال مذکور بر دست
محمد دستانی بقتل آمد و علی ابوعبید رفیق او نهم رئیس تبریز که در ذیحجه سال مذکور بدست ابوسعید قائنی
و ابوالحسن فرمانی بقتل رسید دهم مسترشد عباسی که در هفتم ذیقعده سال ۵۲۹ در ظاهر مراغه بر دست چهارده
نفر رفیق بقتل رسید یازدهم مفتی قزوین حسن بن ابی الحسن الکرخی در ذیحجه سال مذکور سابق بر دست
ابومنصور اسدی و ابراهیم حرابادی بقتل رسید و چون کیا بزرگ امید فوت شد و کیا محمد پسرش
بجای او نشست خصمان کیا بزرگ خوشحال شدند اما چون دیدند که کیا محمد بصید خوبی آن مهم را از پیش می برد
ناامید و مایوس شدند و کیا محمد در اوایل دعوت خود رفیقان را بدشت دیلمان فرستاد تا سبحان را
بسوختند و دو ملا عمارات که پیار ذخیره کرده بودند کردند و کیا محمد بن علی بن خسرو فیروز را بحکومت سعادت کوه نصب کرد
و سپاهی لشکر بکوهستان فرستاد که ایشان را محاصره نمود چنانچه مردم آنجا از تردد باز ماندند و کار بر ایشان
تنگ شد چه از یکجانب رفیقان آنها را می تاختند و از جانب دیگر مردم سعادت کوه که کوهستان

از ترس مردم سعادت کوه بهیچوجه بیاری گرجیان نمی توانستند آمد و چون کار بر گرجیان تنگ شد امیر
تواشف بن ملکشاه گرجی از برادرش گرشاسف بازگشت و پیش رفیقان آمد و کار گرشاسف بجائی رسید
که یکدم ایمن نبود بنا بر این کس بداعی پادشاه دیلمان فرستاد و دیگر بار نزد اسپهبد علی بن شهریار پادشاه
طبرستان که من از ایذا و آزار رفیقان در اینجا نمیتوانم بود میخواهم که اهل و عیال مرا در جوار خود جای دهی که در ملازمت
باشم چون گرشاسف بحدود طبرستان رسید رفیقان مار کوه را عمارت کرده او را مبارک کوه نام نهادند و او را
نیز بکیا محمد بن علی بن خسرو فیروز دادند و از جمله امور عجیبه آنستکه در بعضی تواریخ معتبره آورده اند که در ملت محمدی
بتجربه خلفای عباسیان معلوم شده که هر خلیفه که در مرتبه ششم بر مسند خلافت نشست او را البته خلع کردند و اکثر او را
بعد از خلع وی جهت صحت این دعوی میگویند که اول کسیکه این ملت محمدی باو قایم بود حضرت خاتم الانبیاء
صلوات الله علیه و آله بود و در مرتبه ششم حضرت امام حسن علیه السلام بود که بر مسند خلافت نشست اما
بواسطه تغلب معاویه آن مهم از آن حضرت متمشی نشد چنانچه تفصیل آن در محل خودش گذشت بعد از آن
معاویه بن ابی سفیان متکفل این امر شد و بعد از وی یزید و بعد از وی معاویة بن یزید و بعد از وی مروان
و بعد از وی عبدالملک بن مروان و عبدالله بن زبیر مدعی خلافت در مرتبه ششم بود که کشته شد بعد از آن
ابتدا ابولید بن عبدالملک شد و بعد از وی به برادرش سلیمان و بعد از سلیمان عمر بن عبدالعزیز
و بعد از وی یزید بن عبدالملک و بعد از وی هشام بن عبدالملک و ولید بن یزید بن عبدالملک که در مرتبه
ششم بود بعد از خلع کشته شد و بعد از آن که دولت بنی امیه به یزید و ابراهیم و مروان حمار سپری شد ابتدای

دولت

بعد از ان مهدی

دولت بنی عباس شد و اول متصدی ایشان سفاح بود بعد از آن منصور بعد از آن هادی بعد از آن رشید
و محمد امین که ششم خلفای عباسی بود بعد از خلع مقتول شد بدست طاهر ذوالیمینین بعد از آن مامون
و واثق و معتصم و متوکل و منتصر و مستعین که ششم بود مخلوع شد و مقتول گردید بعد از مستعین معتز بر خلافت
نشست بعد از آن مهتدی پس معتمد بعد از آن معتضد و مکتفی و مقتدر که ششم بود اگرچه یک نوبت بعد از خلع
بار بخلافت رسید اما بعد از خلع دیگر بقتل رسید پس قاهر خلیفه شد بعد از آن راضی و متقی و مستکفی و مطیع
بترتیب این ذکر خلافت کردند و طایع که ششم بود مخلوع شد و بعد از خلع قادر و قایم و مقتدی و مستظهر و مسترشد
بر مسند خلافت نشستند و راشد که ششم بود مخلوع شد و بعد از خلع کشته شد و این از غرایب اتفاق است
و از وقایع امثال آنکه چون وزیر سلطان مسعود ابوالبرکات بن سلمه درگزینی که از وزارت او هفت ماه گذشته
بود در این هفت ماه بواسطه دیانت و کاردانی با وجود آنکه رفع بسی از مظالم از رعایا که وزرای سابق بآن عمل مینمودند
و بجهت زرها میگرفتند مهمات سلطان را آنچنان رونق داده که نه سپاهی فریاد داشت و نه رعایا شکوه
از برای مسعود زیاده بر خرج خزانه بسیار جمع کرده بود و بسیار چیزها که بران تغلب و تسلط داشتند در زمان
وزارت او ظاهر شد و از جهت ظهور خیانت اهل قلم تمامی آن طایفه در مقام عداوت او شدند و میانه
وزیر و بعضی امراء کبار خصوصا قراسنقر صاحب آذربایجان نفاق راست شد مهم بجائی رسانیدند که
قراسنقر از اردوی سلطان مفارقت نموده کس پیش سلطان فرستاد که اگر سلطان را میل نوکری
ماست سر وزیر ابوالبرکات را جهة ما فرستد و الا ما خدمت پادشاه زاده دیگر میکنیم چون این پیغام

سلطان مسعود رسید مضطر و متحیر ماند چه اکثر امرا و اهل قلم با قراسنقر در باب قتل او متفق بودند و سلطان از روی
اضطرار و بیچارگی آن بیچاره را بدست کرده امر فرمود که سرش از تن جدا کرده جهت قراسنقر فرستند و ازین
جهت است که یکی از وزرا را که تغلب و تصرف بسیار مینمود و مدارش بر دروغ و حیل بود گفتند که این کار ناکرد تو
میکنی موجب تاریکی ایمان است آن وزیر در جواب او گفت که راست میگوید اگرچه این افعال موجب تاریکی
ایمان است ولیکن چکنم که موجب روشنائی دیوان است و غرض او ازین جواب آن بود که نواب و
عمال در سرکار سلاطین از برای جلب نفع بی تصرف و تغلب نمی باشند اگر ظاهرا یکی نادر پیدا شود و راستی را
شیوه خود سازد و ثمره راستی همان بیند که ابوالبرکات درگزینی دید چه هرگاه یک کس در سرکار پادشاه
عظیم الشان بواسطه دیانت و راستی که پیش گرفته سد منافع جمعی کثیر که ارباب دخلند در خدمت پادشاه
عظیم الشان راه سخن دارند نماید یقین است که ایشان مهما امکن در هلاک او سعی خواهند نمود و اگر آن معنی
بآسانی پیش نرود بجائی میرسانند که صاحب خود را مضطر و ملجا ساخته او را دفع میکنند القصه چون خواهی
نخواهی سلطان مسعود از روی کراهیت وزیر خود را کشت وزرا از وی راضی و خوشنود شدند و منصب
وزارت را با ابوالعز طاهر بن محمد بروجردی دادند و امرا از وی بی اختیار سلطان ولایات را تا جاگیر
خود میگرفتند و ابوالعز از ترس جان خود هرچه ایشان میگفتند چنان میکرد و سلطان مسعود را غیر از اسم سلطنت
هیچ اختیاری نماند و از وقایع امسال آنکه امیر حسام الدین تمرتاش بن ایلغازی صاحب ماردین
قلعه هتاخ که از مشاهیر قلاع دیاربکر بود از دست بنی مروان گرفت و بعد از آن از بنی مروان در دیاربکر

اثری نماند و نام ایشان بالکلیه از آن دیار محو شد و در امسال مسعود البقش سلاحی را که شحنه بغداد بود
بواسطه ظلم و جور بسیار که در بغداد کرده بود فرموده بود که او را نزد مجاهد الدین بهروز بتکریت برده در بند کنند
در این سال حکم بقتل او فرمود و چون او را از زندان بیرون آوردند که بقتل رسانند او خود را از بالای قلعه
تکریت در آب انداخت و در دجله غرق شد و بعد از غرق شدن سر او را برای مسعود آوردند و شحنگی بغداد را
سلطان بمجاهد الدین بهروز که بسیار نیک نفس بود و با مردم آنچنان سلوک هموار میکرد که همگی خواهان او بودند
عنایت نمود و اهالی بغداد از آن ممر بسیار خوشحال شدند و در امسال زبیده دختر برکیارق بن ملکشاه که
حرم مسعود بود فوت شد و در خراسان در امسال آنچنان قحط شد که مردم بر خوردن سگ و گربه اقدام
مینمودند و آن نیز پیدا نمیشد و در ماه صفر امسال در بلاد شام و جزیره و دیاربکر و موصل و عراق و نواحی آن
آنچنان زلزله شد که اکثر عمارات این شهرها خراب شده و خلایق بیشمار هلاک گردید و در امسال از اکابر
اهل حدیث محمد بن عبد الملک کرخی که مولدش در ۴۵۴ هجری بود وفات کرد وقایع سنه پانصد
و بیست و چهارم از رحلت حضرت سید البشر صلوات الله علیه و آله در امسال چون تمرد و عصیان
آتسز بن سلطان محمد خوارزمشاه نسبت بسلطان سنجر در میان خلق اشتهار پیدا کرد که مردم هزار گونه
اراجیف هر روزی میگفتند سلطان سنجر دفع او را پیشنهاد همت کرده در محرم امسال با لشکری انبوه
متوجه خوارزم شد چون به آن نواحی رسید از آنجانب آتسز با لشکری آراسته مقابل سلطان سنجر
درآمد و آتش جدال و قتال میانه خراسانیان و خوارزمیان درگرفت آخر فتح با سلطان سنجر بود

و آتسز طاقت نیاورده روی بگریز نهاد و خلقی بسیار از خوارزمیان بقتل رسیدند و سلطان بعد از
فتح و هزیمت آتسز بخوارزم درآمد و بعد از چهار روز برادرزاده غیاث الدین سلیمانشاه بن سلطان محمد را
به ایالت آن ولایت داشت و از برای او وزیر و اتابک تعیین نمود و مراجعت کرد و آتسز چون در معرکه
جنگ پسر که او را بسیار دوست میداشت کشته شده بود از آن رهگذر بسیار ملول و محزون بود تا آنکه خبر
مراجعت سلطان سنجر شنید در حال با لشکری آراسته بجهة انتقام گرفتن متوجه حرب غیاث الدین
سلیمانشاه شد و چون از خوارزمیان بسیار بدست سپاه سلطان کشته شده بودند خوارزمیان او را
میخواستند بخوارزمشاه کس فرستاده بودند که تو متوجه شهر شو که ما سلیمانشاه را دستگیر کرده بدست تو
میدهیم چون سلیمانشاه خبر شد بی توقف از خوارزم درآمد و راه خراسان پیش گرفت و آتسز خوارزمشاه
بی منازع آمده بر خوارزم قرار گرفت از جمله وقایع این سال آنکه والی دمشق شهاب الدین محمود و تاج الملوک
اتابک طغتکین را در وقتی که در فراش خود غنوده بود سه نفر از غلامان او که همیشه محرم اسرار او بودند و
بادی در یک خانه میخوابیدند اتفاق نموده بقتل رسانیدند و یکی از آنها بیرون رفت و دو دیگر بقتل رسیدند
چون شهاب الدین محمود بقتل رسید امرا و ارکان دولت در ساعت مکتوبی بطلب برادرش
جمال الدین محمد بوری که والی ولایت بعلبک بود فرستاده او را طلب داشتند و جمال الدین چون
این خبر شنید متوجه دمشق شد و باندک وقت خود را رسانید و اولا بمراسم تعزیه برادر قیام نموده امرا
و ارکان دولت و سپاه همه با او بیعت کردند و در مقام اطاعت و انقیاد شدند و جمال الدین محمد

جمیع مهمات ملکی و مالی بمعین الدین خادم که مملوک جدش طغتکین بود تفویض نمود و چون معین الدین عادل
و نیکخواه خلایق بود مهمات جمال الدین چنان رواج و رونق داد که تمامی خاص و عام از وی راضی و شاکر بودند
و در امسال بعد از مراجعت ملک المان از دمشق نور الدین محمود بغزای قلعه عرقه که از ابن القش فرنگی
صاحب طرابلس بود گرفته بود بدان قلعه رفت و منشا این آن بود که چون اول کسی از امرای فرنگ که
طرابلس را از دست مسلمانان گرفته وصیت اظهار آن مینمود که طرابلس را از دست قمص بستانند بنابراین در وقت
قمص طرابلس کس پیش نور الدین محمود و معین الدین انر فرستاده ایشان را بر گرفتن قلعه عرقه ترغیب نمود
و تحریص بسیار کرد آخر الامر در این محل نور الدین محمود با لشکر خود و طایفه از سپاه برادرش قطب الدین
بپای آن قلعه رفته بعد از مجادله و محاربه بسیار آن قلعه را فتح نمود و خلایق بیشمار از زن و فرزند فرنگان اسیر
کرد و آن قلعه را خراب و ویران کرد و در امسال چون تربیت و التفات ملک مسعود نسبت بخاص بیگ
از حد اعتدال تجاوز نمود جمعی کثیر از امرای بزرگ مثل ایلدگز مسعودی و صاحب گنجه و ارابه و قیصر و البقش
لودو تتر حاجب از ترس آنکه مبادا سلطان بواسطه عداوت قدیمی و کدورتی که میانه ایشان و خاص
بیگ است سخن او را در حق ایشان شنیده مانند عباس و برزانه و عبد الرحمن قصد ایشان کند از سلطان
مفارقت نموده از عراق عجم متوجه بغداد شدند و چون مقتفی بالله از توجه ایشان ببغداد خبر شد در مقام
حفظ و حراست بغداد شده هر جا که خندق و حصار بغداد شکست و خرابی داشت در تعمیر آن کوشید
و عبادی واعظ را نزد ایشان فرستاد که ایشان را نصیحت نموده از توجه بغداد باز دارد و چون عبادی

باشان رسید هر چند نصیحت کرد سود مند نیفتاد و ایشان در ماه ربیع الاول با محمد بن سلطان محمود روی بمنزل
شرقی بغداد نهاده فرود آمدند و خلیفه دروازهای بغداد را بسته در مقام ممانعت در آمد اتفاقا جمعی
از جوانان بغداد مسلح و مکمل شده بجنگ ایشان رفته شروع در جنگ کردند و ایشان اولا پاره راه رفته
جنگ کنان روی بگریز نهادند و مردم بغداد دلیرانه تعاقب کردند و اهل بغداد دلیرتر شده شروع در نهب
و غارت اردوی ایشان نمودند که یکبار از اطراف و جوانب برگشته مردم بغداد را در میان گرفتند و
شروع در قتل ایشان کردند و چندین مردم از ایشان بقتل آوردند که قبل از آن هرگز آنقدر کشش از اهل بغداد
نکرده بودند و بعد از قتل و کشش بسیار امرای عجم در بغداد متفرق شدند و رعایا و ارباب را مصادره نموده
طلب زر میکردند و لذا اسباب و اموال ایشان آنچه بدست سپاهیان افتاد متصرف میشدند آخر الامر میانه
ایشان یعنی امرای عاصی و مقتفی بالله رسل و رسائل در میان افتاده قرار بر آن دادند که ایشان قصد
بغداد نکرده بجانب دیگر روند پس ایشان بنهروان رفتند و اکثر آن ولایات را نهب و غارت
کرده و شحنه بغداد مسعود بلال کرد و در وقتی که شنیده بود که فلان طایفه از سلطان روگردان شده اند
و متوجه بغداد اند از آنجا گریخته بتکریت رفت الحال که مشخص شد که ایشان بغداد را گذاشته بجانب
نهروان رفتند مسعود بلال شحنه باز ببغداد آمد و چون این اوضاع در خراسان بسلطان سنجر رسید
بسیار آزرده خاطر شد کس نزد ملک مسعود فرستاد که در آنوقت در همدان بود و او را بر تقدیم
خاص بیک بر سایر امرا ملامت بسیار کرد و تهدید و تخویف را بجائی رسانید که اگر خاص بیک را

از ملازمت

از ملازمت خود دور نگردانی اینک من متوجه عراق میشوم و ترا از سلطنت که بواسطه جهل و نادانی بآن لیاقت
نداری معزول ساخته دیگری را نصب کنم و ملک مسعود با وجود آن تهدید مطلقا مفید نیفتاد آخر الامر چون سنجر را یقین شد
که مسعود را نصیحت اثر نبخشید بالضروره روی بعراق نهاد چنانکه آید انشاء الله تعالی و در امسال جمعی کثیر از
امرا و جمعیکه در ولایت شام بغزی اشتهار دارد جمعیت نموده با خود قرار دادند که بر سر ولایت حلب رفته
تاخت و تاز نمایند اتفاقا پیش از عمل بقرار داد نور الدین محمود صاحب حلب بر اراده ایشان مطلع شده بجبر
بر آنها تاخت و اکثر را بقتل در آورد مگر جمعی معدود که پیاده در کمال فلاکت گریخته خود را بمامنی رسانیدند و نور الدین
غنایم بسیار بدست آورده بجانب حلب رفت و حصه از آن غنایم جهت برادر خود سیف الدین غازی و از
برای خلیفه مقتفی بالله و مسعود نیز فرستاد و شعرای عرب در این فتح بنام نور الدین محمود قصاید نظم کردند که
در تواریخ عرب مسطور است و در این سال ملوک غور غزنی را از بهرام شاه گرفتند و در همین سال بهرام شاه
از ایشان باز گرفت و تفصیل آن آنکه چون محمد بن حسین ملک غور بواسطه دامادی بهرام شاه مرتبه او بسیار
بلند شده کارش بجائی رسیده بود که در خاطر او داعیه گرفتن بهرام شاه و غزنین پیدا شد چه او نیز از اولاد
سبکتگین بود و خود را وارث ملک غزنین دانست پس لشکری جمع ساخته از غور متوجه غزنین شده و مردم
چنین اظهار کرد که غرض محض ملازمت و زیارت بهرام شاه است بهرام شاه از حقیقه حال آگاهی یافته
پیش از آنکه او مکر خود را بکار فرماید او را گرفته محبوس گردانید و او را بعد از چند روز در آنجا بقتل رسانید و
برادرش سام بن حسین در غور بر سریر حکم قرار گرفت و او نیز بعد از اندک روز بعلت جدری وفات یافت

و سلطنت آن دیار برادر دیگر سوری بن حسین قرار یافت و سوری بعد از انتظام مهام خود در صدد انتقام خون
برادر خود شده با لشکری فراوان بعزم محاربه بهرام شاه روانه شد و چون بهرام شاه بواسطه تفرق سپاه
طاقت او نداشت بالضروره قبل از آمدن سوری غزنین را گذاشته بجانب هندوستان رفت و سوری
ملک غور بی کلفت جنگ و جدال بشهر در آمد و این واقعه در ماه جمادی الاول امسال روی نمود و در همین سال بهرام شاه
از هندوستان لشکری فراوان جمع نموده سالار حسین بن ابراهیم علوی را که از قبل بهرام شاه والی هندوستان
بود بر مقدمه لشکر تعیین نمود و متوجه غزنین شد سوری نیز سپاه خود را آراسته بقصد دفع او روانه شد و چون
هر دو سپاه برابر یکدیگر رسیدند فوجی از سپاه غزنین که در غزنین باز مانده بودند و ظاهرا سوری ملازمت و
خدمت بسیار میکردند و در باطن از مخلصان بهرام شاه بودند و همیشه احوال او را ببهرام شاه می نوشتند در آنوقت
از صف سپاه سوری بر آمده نزد بهرام شاه رفتند و از این جهة سوری طاقت مقاومت بهرام شاه نیاورده
روی بگریز نهاد و بهرام شاه در محرم سال آینده باز بسلطنت غزنین رسید و بعد از آن باز غوریه غزنین را
بدست آورده آن شهر را خراب کردند و در سنه آید انشاء الله و اگرچه میان این روایت و آن تفصیل
مخالفت ظاهر خواهد بود اما چون در تواریخ معتبره هر دو روایت مذکور است ما هر دو قول را بر وجهی که در
تواریخ مسطور است ذکر کنیم و عهده صحت آن بر ناقلان سابق است و در امسال امیر اتابک زنگی
بعلبک را از دست نواب و عمال جمال الدین محمد بوری گرفته متصرف شده و باعث بر این آن بود
که چون خبر کشته شدن شهاب الدین محمود برادرش بزمرد خاتون رسید که در سلک ازدواج اتابک

در آمده بود

در آمده بود بر فوت پسر خود اضطراب بسیار کرد و جمال الدین را در قتل او متهم داشت بنابر این کس پیش
اتابک زنگی فرستاد که در آنوقت در دیار جزیره بود و او را بر گرفتن ولایت پسرش تحریص و ترغیب نمود و امیر اتابک
چون بر حقیقه حال مطلع شد بی توقف از آب فرات گذشته بقصد تسخیر دمشق متوجه آن صوب شد
چون بحوالی دمشق رسید خبر استعداد و تهیه جنگ اهالی دمشق باو رسید بنابرین رعایت احتیاط و حزم سپاه خود
مرعی داشته اولا بدمشق نرفت و چون بعلبک را از مردم خالی شنید عنان بآن صوب راند و آنرا محاصره
کرد و بیست و چهار جا منجنیق نصب کرد و کار بر اهالی آن شهر تنگ کرد و چون مردم جمال الدین محمد از مقاومت
او عاجز آمدند در بیستم ذیحجه امسال کس پیش اتابک فرستاده امان خواستند و اتابک قبول کرده تمام اهالی
آن شهر را امان داده متصرف شد اما قلعه بعلبک را هم چنان جمعی از مردم جمال الدین محمد داشتند و امیر اتابک
زنگی بعد از گرفتن شهر قلعه را محاصره نموده اهالی قلعه جنگهای مردانه کردند و کس بسیار از اتابک زنگی در آن
محاصره ضایع شد آخر چون کار بر ایشان تنگ شد ایشان نیز امان خواسته از قلعه پائین آمدند
و قلعه را تسلیم نمودند و اتابک با اهالی قلعه بی قولی کرده بعد از آنکه امان داده بود همه را گرفته بردار کشید و
این فعل را از وی قبیح دانسته بسیار از او متنفر شدند خصوصا اهالی دمشق که آنچنان از وی رنجیدند که جمعی
که از اهل حیل او داشتند همیشه سرزنش او میکردند که اگر او دمشق را میگرفت بما نیز چنین میکرد و در
امسال اتابک قراسنقر صاحب آذربایجان لشکر بسیار جمع کرده بقصد انتقام پسرش که در معرکه
جنگ بردست بوزابه والی فارس کشته شده بود متوجه شد و در اثنای راه چون باردوی ملک مسعود

نزدیک شد چنانکه گذشت کس پیش مسعود فرستاد و او را بقتل وزیرش ملجا کرد ایلدگز پس قراسنقر ازوی
راضی شد و بفارس رفت بوزابه با اهل و عیال خود بقلعه سپید که از اعمال فارس است درآمده
متحصن شد و قراسنقر بی مانع و دافع دست بنهب و غارت بلاد فارس دراز کرد و آنچه نبایستی کرد و
بعد از آن سلجوقشاه بن سلطان محمود را از خوزستان طلب نموده بلاد فارس را بتقلید او تسلیم نموده باذربایجان
رفت و چون از حدود فارس گذشت بوزابه در سال آینده از سپید بیرون شد و ولایت فارس را
تصرف نمود و سلجوقشاه چون طاقت مقاومت نداشت روی بگریز نهاد و بوزابه او را تعاقب نموده بدست آورد
و در یکی از قلاع فارس محبوس کرد و در ماه صفر امسال در ولایت شام و جزیره و حلب زلزله های عظیم شد
خصوصا در شام و حلب که هر شب چند دفعه زمین میلرزید و آوازهای هولناک بگوش خلایق رسیدی و عمارات
عالیه از آن لرزش روی بخرابی نهاده کار بجائی رسید که اهل حلب از خانهای خود بیرون آمده چند روز در
صحرا بسودند و در یکشب چنانکه در تاریخ ابن اثیر افتاده هشتاد نوبت در حلب لرزش زمین ظاهر شد
و در شام از چهارم ماه صفر زلزله ظاهر شد و تا نوزدهم هر روز از روز پیشتر سخت تر میلرزید و در هیجدهم صفر بالکلیه
برطرف شد و مردم بحال خود آمدند و اعیان وزراء وزیر شرف الدین بن شیروان بن خالد که وزارت
خلیفه و سلطان محمود و مسعود کرده بود و بعد از آن خود را باختیار خود عزل نموده در گوشه نشسته آخر الامر
باز او را تکلیف وزارت کردند و اندک زمانی باز بآن مهم خطیر اشتغال نمود باز دست باز گرفت و در
بغداد قرار گرفت و در ماه صفر امسال فوت شد و وی اول در سرای خودش دفن کردند آخر الامر بنا بر وصیت او

از اینجا برآورده

از اینجا برآورده بنجف اشرف بردند و وی در تشیع آیتی بود از آیات و در زمان وزارت او آن طایفه
مرفه الحال بودند و گویند که باعث بر تالیف مقامات حریری او بود و در ماه ربیع الاول این سال مسعود ببغداد
آمد با مردم آنجا سلوک مشفقانه نمود چنانچه سپاهیان را از خانه نزول کردن منع کرد و در این باب آن مقدار
مبالغه کرد که جمعی بسیاست رسیدند و از این جهت اهالی بغداد او شب و روز او را دعا میکردند و در اطاعت
او مبالغه مینمودند بلی پادشاهان عادل محبوب رعایا اند و در امسال فرنگان بولایت ماسایس درآمده اکثر
قصبات آن ولایت را خراب کردند و اموال و مواشی بسیار بردند چون جمال الدین شنید لشکری
آراسته بدفع ایشان فرستاد اما تا رسیدن ایشان آنها کار خود ساخته از ولایت بیرون رفته بودند
وقایع سنه پانصد و بیست و پنجم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله از وقایع
امسال آنکه امیر اتابک زنگی چون از مهمات بعلبک خاطر جمع شد عمال و نواب خود را آنجا گذاشته
بنوعیکه میبایست نسق و انتظام آن ولایت داده در ماه ربیع الاول از آنجا بجانب دمشق رفت و پیش از
آنکه خود بنواحی آن رسد کس پیش جمال الدین محمد فرستاد که اگر از ولایت شام هر شهری که من خواهم
میدهی من دمشق را بر تو مسلم میدارم و الا مهیا و مستعد جنگ باید بود چون جمال الدین بسخن او التفات نکرد
در سیزدهم ربیع الاول اتابک بظاهر دمشق رسید و از آنجانب نیز سپاه مستعد شده از شهر بیرون رفتند
و آتش جدال و قتال میانه هر دو طایفه اشتعال داشت آخر اتابک فتح کرد و اکثر شامیان بقتل
رسیدند و بقیه مجروح و نالان گریخته بشهر درآمدند و روز دیگر اتابک جانب داریا را گذاشته بجانب

مصلای دمشق درآمد و جنگ انداخت و در این روز شامیان کشته شده گریختند و مهم بآن رسید که اتابک
بدمشق آید که درین محل دست از جنگ باز داشته بجانب خیمه گاه برگشت و جمال الدین محمد چون این حالت
مشاهده نموده دانست که با امیر اتابک مقاومت نتواند کرد و بنا بر این مردم در میان انداخته خواست که شهر حمص را
با بعلبک که گرفته اتابک بود باو بگذارد و اگر غیر از این دو شهر که خواهد مضایقه نکند و خود را از شر او خلاص
کند که اعیان و امرا شام مانع شده نگذاشتند که هیچ چیز بامیر اتابک بدهد چه ایشان میگفتند که بر قول و فعل او
اعتمادی نیست و مصدق این دعوی آنکه اهالی بعلبک را امان داد و قلعه را متصرف شد بعد از آن همه را
بردار کشید و الحال اگر ما نیز از وی امان خواسته بعضی جایهای را که او می طلبد باو بدهیم آخر با ما نیز غدر
خواهد و مثل آنها نمود بنا بر این اگر با مردی کشته شویم بهتر خواهد بود القصه چون اتابک دید که ایشان باختیار چیزی
نمیدهند بار دیگر شروع در جنگ کرد و در این اثنا جمال الدین محمد بیمار شده فوت کرد پس اتابک طمعش در
دمشق و تمامی شام حرکت کرد و جد و جهد در باب گرفتن آن بسیار کرد و گمانش آن بود که بعد از فوت او میانه
امرا نزاع خواهد شد و جمعی از ایشان را با خود متفق ساخت که کاری از پیش تواند برد اتفاقا چون شامیان
بواسطه آن بی قولی که با اهل بعلبک کرده بود مطلقا بوی اعتمادی نکردند بعد از فوت جمال الدین بی توقف
پسرش مجیر الدین را بجای او نشاندند و تدبیر ملکی و کفایت معین الدین انر بود و او چنان نظم امورات داد که
مطلقا فتوری در فوت جمال الدین بامورات راه نیافت و اتابک چون آنچه گمان کرده بود هیچ اثر نکرد
جمعیت لشکر او را برین داشت که در باب گرفتن دمشق مهما امکن سعی نموده آن را بحوزه تصرف درآورد

وچون

و چون دمشقیان بر ثبات عزیمت وی اطلاع یافتند کس نزد فرنگان فرستاده از ایشان در دفع شر مدد
خواسته شد و فرنگان میدانستند که اگر اتابک شام را بگیرد آنها را در آنجا ماندن مشکل خواهد بود پس در مقام جنگ
او شده و از اطراف سپاه جمع نموده عازم شام شدند چون اتابک بر حقیقت حال مطلع شد اولا دفع فرنگان را
پیش نهاد کرده بجانب ایشان روانه شد که پیش از آنکه ایشان بدمشقیان بپیوندند دفع نماید چون فرنگان شنیدند
که اتابک متوجه ایشان است در ولایت خود توقف نموده منتظر سپاه دیگر که از اطراف باایشان رسند شدند
پس اتابک بازگشته بدمشق آمد و از دهات آن ولایت آنچه در سر راه بود همه را سوخت و تاراج نموده بجانب
مرج مراجعت کرد و بعد از آن فرنگان مجیر الدین ملاقات نموده عهود و پیمان موکد گردانیدند و بازگشتند و
معین الدین بعد از مراجعت اتابک از دمشق بیرون شده بقلعه ماناس که عمال اتابک داشتند
رفته آن قلعه را گرفته بفرنگان تسلیم نمود و سبب گرفتن او آن قلعه را آنکه قبل از آمدن ایشان بسر آن قلعه
والی آن قلعه از قبل اتابک لشکری جمع آورده بر سر مدینه صور رفته بود و معین الدین فرصت یافته
خود را بآن قلعه رسانید و بآسانی متصرف درآورد و اما والی ماسایس که بر سر مدینه صور رفته بود در اثنا
راه میانه او و صاحب انطاکیه که یکی از امرا فرنگ بود محاربه شد در اثنا جنگ والی ماسایس
بدست فرنگان افتاد و اکثر سپاهش بقتل رسیدند و بقیة السیف معدودی متفرق شدند و پریشان شده
باطراف و جوانب گریختند و فرنگان والی را نیز بقتل رسانیدند چون اتابک شنید آتش غضبش شعله
کشید در حال باز لشکری انبوه بهم رسانیده متوجه دمشق شد چون بحوالی بعلبک رسید احوال

ماماسس معلوم او شد بنابراین اتابک سپاه خود را در ولایت شام پراکنده کرد و حکم کرد که هرجا که میرسند بعد از تاراج آن خانها را بسوزانند و خود با جمعی از خواص آمده در ظاهر شهر دمشق نشست بنوعی که بر هیچکس ظاهر نشد که او بیرون شهر آمده و غرض اتابک آن بود که در انجا فرود آمده از سپاه خود که متفرق شده اند خبردار باشد و کسی از دمشق بر سر ایشان نرود و چون ایشان طایفه طایفه متفرق شدند اتفاقا این خیال او عکس ثمر داد چه علی الصباح اهل دمشق بیدار شدند دیدند که بیرون شهر خیمه چند زده اند و جماعتی از سپاه فرود آمده اهالی آن شهر از دیدن خیمه ها متوهم شده هیچکس ندانست که ایشان کیانند و کی در انجا فرود آمده اند آخر الامر جماعتی از سپاه و خلایق دمشق از اجلاف اتفاق نموده بیرون آمده متوجه اردوی اتابک شدند وی بالضروره با آن جماعت معدود ثبات قدم ورزیده آن روز تا شام با مردم جنگ کرد و چون شب نزدیک شد بجانب خیمگاه رفت و بصبح کوچ کرده مرج راهط رفت و در آنجا آن مقدار توقف کرد که سپاهش متفرق شده بودند از اطراف و جوانب رسیده باو پیوستند و غنایم بسیاری بدست آورده بودند و در این سال چون اتابک از دمشق باز گشت بصوب شهر زور و آن نواحی رفت و والی آن ولایت قفجاق بن ارسلان ترکمان بود و جمیع ترکمانان اطاعت او را فرض میدانستند و از حکم او تجاوز نمیکردند چون آن ولایت بواسطه تنگی راهها و بسیاری کوه انچنان بود که بآسانی گرفتن میسر نمیشد بنابراین جمعی ترکمانان بانجا جمع آمده بودند و بواسطه امنیت مردم از اطراف و جوانب نیز روی به آن ولایت آورده آنجا توطن اختیار کردند القصه چون سپاه اتابک بنواحی آن ولایت رسیدند از انجانب نیز قفجاق بن

ارسلان

ارسلان با لشکر ترکمان مستعد حرب شده بیرون آمد و میانه هر دو طایفه آتش جدال و قتال بالا گرفت آخر لشکر اتابک ظفر یافتند و ترکمانان گریزان رفتند و اتابک ایشان را تعاقب نموده بان ولایت درآمد و تمامی قلاع را فتح نموده قفجاق از ترس جان در صحراها میگشت و اتابک بعد از فتح قلاع کس پیش قفجاق فرستاد و او را امان داده نزد خود طلبید و چون نزد اتابک آمد وی او را در سلک امرای خود در آورد و در رعایت لایق نمود بعد از ان قفجاق و فرزندانش قریب هشتاد سال در ملازمت اتابکیه بودند و مساعی جمیله در دولتخواهی ایشان مینمودند و در سر انجام مهم ایشان از اتابکیه جدا نشدند و در امسال چون جوهر خادم که بمقرب ملقب بود و جمیع امرای سلطان سنجر نزد او میرفتند و او را خدمت میکردند و در دولت سنجری هیچ احدی برابر او اعتبار نداشت و از جمله اقطاعات و جاگیرهای او قلمرو ولایت ری بود و عباس که در انوقت والی ری بود از جمله غلامان جوهر مقرب است جماعتی از باطنیه که بلباس زنان برآمده بطریق استغاثه و فریاد طلبی در خانه جوهر مقرب رفتند و چون جوهر دید که جمعی از زنان فریاد و استغاثه دارند توقف نمود که از ایشان تحقیق نماید که انها که شکایت دارند چون جمعی بصورت زنان ظاهر شده بودند در وقت توجه جوهر مقرب بجانب ایشان مردم بجای خود قرار گرفتند آن فدویان زن صورت وقت را غنیمت دانسته در ساعت وی را بضرب کاردهای چند هلاک کردند و چون خبر قتل او بعباس غلام رسید لشکر جمع ساخته قصد ولایت باطنیه نمود و هر کس را از ان طایفه دید بقتل رسانید تا آنکه جمعی کثیر از بزرگان آن طایفه را بعوض صاحب خود کشت و بعد از ان عباس همیشه بجنگ باطنیه بود تا آنکه فوت شد و در امسال در ولایت آذربایجان خصوصا در گنجه انچنان زلزله شد که اکثر عمارات انولایت سیما بلده گنجه روی بخرابی نهاد

و گویند که شماره مردمی که در این زلزله آذربایجان هلاک شدند دویست هزار رسید والعهدة علی الراوی و از جمله امرا و اهالی که هلاک شدند دو پسر قراسنقر والی آذربایجان و در همین زلزله مجاهد الدین بهروز که قلعه او پر از ذخایر و نفایس بود هلاک و خراب شده تمامی اموال و اسباب مجاهد بباد فنا رفت و در جمادی الاخر این سال مقتفی بالله فاطمه خاتون خواهر سلطان مسعود که قبل از این در سلک ازدواج درآورده عقد شده بود زفاف نمود و هم در امسال خلیفه مقتفی بالله از وزیر خود شرف الدین علی بن طراد زینبی بواسطه آنکه وی در اکثر مهمات بر خلیفه اکثر اوقات اعتراض کردی و بر مقتضای رای خود عمل کردی و پاس سخن خلیفه نداشتی متنفر و آزرده خاطر شده عزل نمود و شرف الدین مذکور بعد از عزل از وزارت فی الحال از دار الخلیفه در آمده در کشتی نشست بسرای سلطان مسعود رفت وی او را رعایت نمود و چون خلیفه مطلع شد کس نزد سلطان فرستاده او را طلب کرد که باز وزارت دهد اما شرف الدین قبول نمیکرد و بسخنان او مطلقا فریفته نشد بنابرین چندگاه همچنان خلیفه در مناشیر نام شرف الدین را مینوشت و میگفت او معزول نیست اگر از ما رنجشی دارد سهل است باز خاطر جوئی وی خواهد شد آخر چون دید که این ملایمت و چاپلوسی در وی اثر نمی کند چندگاه پسر عم او را با قاضی القضاة از عمل او بمهمات خود باز داشت و چون خلیفه بالکلیه از وی مایوس شد کس پیش سلطان مسعود فرستاد در باب وزیر ساختن شخصی مشورت کرد سلطان شرف الدین را عزل نموده گفت هر که را خلیفه خواهد وزیر گرداند بنابرین خلیفه علی بن طراد زینبی را که پسر عم او بود از نیابت او معزول کرد و سدید الدوله انباری را بان منصب سرافراز گردانید و در امسال سلطان مسعود دختر خلیفه مقتفی بالله را بعقد خود در آورد و شرط آنکه

بعد از

بعد از پنج سال زفاف واقع شود چه دختر بسیار کوچک بود و در ماه جمادی الاول امسال قاضی دمشق ابو الفضل یحیی که از مشاهیر فضلای روزگار بود و به بزرگی اشتهار داشت وفات کرد و وقایع سنه پانصد و سی و ششم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله و سلامه علیه در امسال سلطان مسعود امیر اسمعیل را که بچهاردانگی مشهور بود و امیر البقش را با سپاه بسیار بجانب خوزستان فرستاد که آن ولایت را از دست بوزابه انتزاع نماید و مرسوم سپاه را بر بغداد نوشت و چون امیر البقش بحوالی بغداد رسید مجاهد الدین بهروز شحنه بغداد ایشان را از در آمدن شهر مانع شد و ایشان بمنع مجاهد الدین التفات ننموده متوجه بغداد شدند و چون مجاهد الدین این شنید فرمود که دروازه ظفریه و دروازه کلواذی را برآورده باقی دروازهای شهر را ببستند و آلات و ادوات جنگ از سلاح و غیر آن بر برج و باروی قلعه تعبیه نمودند و امیر چهاردانگی چون مطلع شد عزیمت را فسخ نموده معبر صرصر از انجا از آب گذشتند و راه خوزستان پیش گرفتند و چون طرنطای که در انوقت والی واسط بود بر توجه ایشان اطلاع یافت با سپاه آراسته از واسط بیرون آمده بقصد جنگ ایشان سر راه گرفت و میانه آتش جدال بالا گرفت و بعد از کشش و کوشش مردانه طرنطای طاقت نیاورده گریخت و سپاه امیر چهاردانگی داخل شهر واسط شدند و شهر را نهب و تاراج کردند و از انجا بقوسان و نعمانیه رفته آن دو شهر را نیز تاراج کردند و طرنطای گریخته بعماد بن ابو الخیر صاحب بطیحه پیوست و امیر چهاردانگی بر آن ولایت مستولی شد و از جمله وقایع امسال آنکه سلطان سنجر برده و قضیب پیغمبر را که از خلیفه مسترشد گرفته بود از برای مقتفی فرستاد و اهالی بغداد استقبال نموده وی را باکرام تمام بشهر در آوردند و آن روز در بغداد حکم روز عید داشت و مردم از آمدن آن دو چیز

بسیار خوشحال شدند و در همینسال از امراء صاحب اختیار امیر آقسنقر والی آذربایجان و ارانیه در شهر اردبیل
بمرض سل درگذشت و اصل او از غلامان طغرل بود و بعد از فوت او ولایت آذربایجان و ارانیه بامیر جاولی
طغرلی تعلق گرفت و در این سال میانه امیر اتابک زنگی و داود بن سقمان ارتق صاحب حصن کیفا جنگ سخت شد
و داود از آن معرکه منهزم یافته گریخت و امیر اتابک زنگی از بلاد او قلعه بهمرد را گرفته بعمال خود سپرد و چون در
اینوقت زمستان رسید امیر اتابک بازگشته عنان عزیمت بصوب مستقر امارت یعنی موصل منعطف داشت
و هم در اینسال اسمعیلیه قلعه مصیاث که از اعمال شام است بمکر و حیله از بنی منقذ گرفته نایب آن قلعه را که مملوک
بنی منقذ بود بقتل رسانیدند و در اینوقت ولایت شیزر را نیز بنی منقذ داشتند و هم در اینسال امیر بغش بازدار
والی قزوین وفات کرد و سدید الدین انباری که وزیر مستظهر بود نیز در اینسال فوت شد و قایم مقام او در امور وزارت
نظام الدین ابو نصر محمد بن جهیر گشت و در ماه رجب اینسال ابن دانشمند فرنگی صاحب ملطیه بر جمعی از
روم ظفر یافت و غنایم بسیار بدست وی افتاد و در ماه رمضان اینسال طایفه از فرنگان بقصد تسخیر عسقلان که
داخل ولایت خلفای علویه بود بآن ولایت درآمدند و چون والی عسقلان مطلع شد سپاه خود را مستعد گردانید
و بجنگ کفار درآمد و بعد از اشتعال نایره جدال اهل اسلام ظفر یافتند و اکثر فرنگان بقتل رسیدند و بقیه
فرار کرده بزشت ترین احوال مراجعت نمودند و در اینسال بعد از کشته شدن جوهر مقرب که صاحب عباس بود
در روضة الصفا مسطور است که چون مزاج سنجری از عباس والی ری انحراف یافت برادرزاده خود را که مسعود
باشد پیغام داد که عباس را بگیرد مسعود روی بری نهاد عباس تحف و هدایای لایقه برداشته سلطان مسعود را

استقبال

استقبال نمود و بعد از گذرانیدن پیشکشهای لایق خدمات شایسته بظهور رسانید و مسعود چون بسیار آثار
اخلاص و دولت خواهی از چهره عباس مشاهده نمود آزار خاطر او را خلاف مروت دانست او را نوازشات
نمود و بعید او مراجعت کرد با آنکه با سلطان مسعود کفران نعمت را شعار خود ساخته برادر سلطان را که سلیمانشاه باشد
بر مخالفت تحریص نمود و او را با برادر مخالف گردانید بعد از آن با عبد الرحمن و بوزابه که بواسطه عدم التفات با ایشان به
همیشه میخواستند که محمد و ملکشاه پسران محمود بن ملکشاه که برادرزادهای مسعود بودند پادشاه سازند متفق شده بعد از
عهود و پیمان با یکدیگر کوس عصیان و یاغی گری بسلطان مسعود کوفتند و محمد و ملکشاه پسران محمد بن ملکشاه را در
اصفهان بر مسند سلطنت نشانیدند و از اطراف و جوانب جمع لشکرها نموده و چون مسعود شنید دانست که از
مخالفت عمش سنجر غیر از این بهره نتوان یافت اما چون کار از دست رفته بود پشیمانی سودی نداشت بالضروره
لشکرهای پراکنده جمع نموده کس به تبریز فرستاد که اتابک ایلدگز با سپاه مستعد متوجه اردو شود و خود از بغداد
بیرون آمده چون بحلوان رسید آنچنان برف شد که مجال حرکت پرنده نبود چه جای آدم پس آن یورش را موقوف
داشته ببغداد رفت و آن زمستان را در بغداد گذرانید و در اول بهار متوجه تبریز شد و اتابک چاولی و جمعی کثیر از امرا
که در آن سفر ملازم رکاب بودند و سلیمانشاه و عباس و عبد الرحمن و بوزابه با محمد و ملکشاه در حوالی همدان با
لشکری گران آمده انتظار مسعود مینمودند که بعد از محاربه مهم بچه قرار گیرد مسعود از کثرت مخالفان بسیار اندیشناک
شده بحدی که شبها گرد خیمه او را پاس میداشتند و از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آنست آنکه
سلیمانشاه برادر مسعود در همان شبی که فردای آن وعده جنگ بودی بی سبب از لشکر مخالفان بیرون آمد و بجانب

با مردم خود رفت و چون عباس شنید که سلیمانشاه بری رفت او نیز از عقب روانه شد و بوزابه و عبد الرحمن چون
دیدند که جمعیت ایشان متفرق شد محمد و ملکشاه را برداشته باصفهان رفتند و چون مسعود بهمدان رسید سلیمانشاه
بر کرم و مروت مسعود اعتماد نموده از روی عجز و انکسار متوجه ملازمت مسعود شد و مسعود با وی برادرانه پیش آمده در
اکرام و اعزاز او دقیقه فرونگذاشت و از حرکات ناپسندیده که از وی بظهور رسیده بود هیچ بروی او نیاورد
اما چون نحوست طالع او در مرتبه اعلا بود جمعی از امرا العرض سلطان مسعود رسانیدند که برادر را مطلق العنان گذاشتن
از مصالح ملکی بسیار دور است و اما عنقریب است که باز جمعی مفسدان او را اغوا کرده بجانبی بیرون میبرند و فتنه می‌انگیزند
که اطفاء آن باسانی نتوان نمود این سخن را مسعود موافق مصلحت دانسته فرمود تا سلیمان را در یکی از قلاع محبوس
کردند و مدتهای مدید در آن بند بماند و عباس از وی گریخت و چون از سلطان سنجر بسیار وهم داشت و میدانست
که اگر او بروی دست یابد زندگانی او محال است بالضروره شفعا انگیخته گناه خود را درخواست کرد و مسعود قبول کرد
و عبد الرحمن نیز از گناهان خود عذر خواست و سلطان از سر زلات و حرکات ناپسند او درگذشت و او را از
مقربان چون عباس گردانید و در آنوقت چون در آذربایجان کسی نبود اتابک چاولی را که بعد از فوت قراسنقر
آذربایجان بوی تعلق گرفته بود حکم کرد که متوجه آذربایجان گردد و چون اتابک چاولی بموجب فرمان عازم صوب
آذربایجان شد بزنجان رسیده روزی که قمر در جوزا بود فصد کرد که همان لحظه بتیر انداختن مشغول شد و بسبب این
رگ دستش گسیخته رشته حیوتش منقطع گردید و این اتابک در دولت سلطان مسعود آن مقدار معتبر بود که هیچ
احدی را از امرا آن حالت بلکه عشر عشیر آن میسر نشد و در اینسال چاولی و خاص بک که تربیت کرده مسعود بودند کشته

سلطان

سلطان مسعود با وجود آن اعتبار با اتابک چاولی جانب خاص بک گرفت و قبل از شروع در ماجرای اتابک
بباید دانست که این خاص بک پسری بود از خیل ترکمانان غز که در آذربایجان یورت داشتند و روزی غلامان
سلطان در جلو و سیراب و اردبیل از موکب سلطان دور افتادند ناگاه جوانی دیدند که بر اسبی کوه پیکر سوار است
از وی پرسیدند که این اسب را میفروشی گفت این اسب به پدر من تعلق دارد چگونه بی رخصت وی فروشم
غلامان سلطان الحاح بسیار کردند فایده نکرد آخر غلامان با یماء و اشاره بیکدیگر قرار دادند که این اسب را از وی
بتغلب و زور بگیرند و اسب بجبر بالو بند خاص بک این معنی را یافت خواست که بجانب منزل خود رود که غلامان
سر راه بروی گرفتند و خاص بک بالضروره بجانب دیگر تاخت و غلامان نیز از عقبش تاختند در این اثنا
کوکبه سلطان ظاهر شد خاص بک خود را بسلطان رسانید و بیاد انداخته گفت ای سالار طایفه از خیل تو میخواهند
که این اسب را از من بزور بستانند و بخرند و من بی رخصت پدر نمیتوانم فروخت بفریاد من برس چون سلطان
بر قد و اندام و حرکات و سکنات خاص بک نظر کرد متعجب و متحیر ماند و گفت پاک خدایی که اینچنین صورتی
آفریده پس فرمود که اسب او را میخواسته بگیرد هر چند تفحص کردند ندیدند آخر سلطان فرمود که غلامان خاصه را
ملاحظه کنند هر که اسبش عرق کرده در پی این جوان تاخته چون در آن جماعت ملاحظه کردند طایفه را یافتند که
اسبان ایشان عرق کرده بود چون سلطان از ایشان پرسید گفتند که ما این اسب را برای سلطان میخواستیم
بعد از آن فرمود تا پدر او را حاضر کردند و از وی پرسید که این اسب را نمیفروشی آن مرد گفت که پیش از این
خیال فروختن این اسب را نداشتم اکنون چون سلطان میل دارد این اسب را با این پسر و آنچه در سرکار

این بنده است بهمه را پیشکش کردم سلطان را از این جواب بسیار خوش آمد فرمود که ده هزار دینار بپدر خاص
بیک دادند و خاص بیک را از جملهٔ مقربان خود قرار داد و روز بروز در مقام ترتیب او بود تا آنکه مرتبهٔ او بجائی
رسید که حسد جمیع امرا و مقربان گردید و چون تقرب خاص بیک از حد اعتدال تجاوز کرد جمعی از مقربان سلطان از
وی نزد چاولی اتابک شکایت کردند و در رضای او رضای چاولی که نائب مسعود بود بدست آوردند چون سلطان
بر این حال مطلع شد بچاولی اتابک پیغام فرستاد که من تو را بجهت دفع دشمن ترتیب کرده امیر الامرا کردم اکنون
می شنوم که قصد بر داشته من میکنی باین صورت از کمال عقل و کیاست تو بسیار دور مینماید چاولی چون این
سخن شنید بند بندش بلرزید و در ساعت دو هزار دینار بخواجه یاقوت که ملازم قدیم درگاه بود فرستاد تا رضای
خاطر سلطان بدست آورد و خواجه یاقوت بعذرهای دلپذیر گرد درشت خاطر سلطان را دور کرد و سلطان از
چاولی خوشحال شد و روز دیگر خاص بیک را فرمود که نزد اتابک چاولی بازرود و تمهٔ از چابکسواری بوی باز نماید
تا چاولی بداند که اینهمه ترتیب او بی جهتی نیست چاولی چون اسب تاختن و گوی باختن او مشاهده کرد انگشت
حیرت بدندان گرفت و گفت شعر نزاد مثل تو از مادر زمانه سوار سبک عنان و گران گرز و آهنین اندام
شگرف قامت و شیرافکن و قوی بازو رفیع قامت و کوته ید و دراز حسام بعد از آن اتابک چاولی
خاص بیک را بفرزندی خود قبول کرد و خلعت و تشریفات لایق جهت او فرستاد و از برای سلطان نیز پیشکشها
بسیار فرستاد و خاطر سلطان را نسبت بخود صاف گردانید القصه چون خبر فوت برادر جی که گذشت بسلطان رسید
ولایت آذربایجان را بعبدالرحمن ارزانی داشته حکم کرد که بی توقف به آذربایجان باید رفت و چون میانهٔ

عبدالرحمن و بوزابه دوستی قدیم بود و همیشه فرصت میطلبید که گناه بوزابه را از سلطان درخواست نماید بنابراین در
این وقت بعرض سلطان رسانید که بوزابه بنده و شایستهٔ پادشاه است و باندک جریمه این چنین بنده را از درگاه
نباید راند اگر رخصت سلطان باشد بنده بفارس بروم و بوزابه را با ملک محمد بحضرت آورد سلطان عبدالرحمن
را دستوری داد که بفارس رفته بوزابه را بطریق ایلغار با ملک محمد آورده باشد و برای سلطان و بوزابه در روز
ملاقات پیشانی خود را بر زمین نهاد و عبدالرحمن در آن اثنا گفت آنچه گذشت گذشت ای بوزابه مرا
نیکو بندگی تو معلوم شد بعد از چند روز مسعود و ملک محمد از راهی و بوزابه و عبدالرحمن نیز از راهی دیگر متوجه همدان شدند
و در همدان مسعود پرتو التفات بر حال ملک محمد انداخته دختر خود گوهر خاتون را در سلک ازدواج وی کشید و رخصت داد
که ایشان بجانب فارس روند و بوزابه همراه باشد و مقرر شد که ملک محمد ولی عهد باشد در این اثنا بنابر مصلحت
ملکی فرمان صادر شد که عبدالرحمن به اران رود و او عاقبت اندیشی نموده از سلطان التماس کرد که خاص بیک
و بهاءالدین و قیصر و طایفهٔ دیگر از امرا که با وی صفائی نداشتند در این یورش همراه باشند تا در غیبت از قصد
ایشان پیش پادشاه ایمن باشد و سلطان قبول کرده آن جماعت را بالتمام در آن یورش همراه او کرد و خود بنفس خود
متوجه بغداد شد و آن جماعت چون بر خبث باطن ایشان اطلاع یافتند با یکدیگر اتفاق نموده در وقت فرصت
عبدالرحمن را بقتل رسانیدند و چون این خبر بسمع سلطان رسید بسیار خوشحال شد و عباس که در خدمت سلطان بود
چون شنید که دوست جانی او را که عبدالرحمن باشد بحال بد کشتند با مقتفی بالله قرار داد که روز عید که سلطان
بمصلی رود تیغ کین از میان برآورده سلطان را بی تسلط گرداند اتفاقا در روز عید آنچنان باران شد که هیچ

احدی بعیدگاه نتوانست رفت و مسعود از مکر آن ناسپاس خلاص شد و بعد از یکهفته این سر فاش شد و بسمع
سلطان رسید سلطان فرمود تا از برای عبرت سایر حرام نمکان عباس ناسپاس را در کنار دجلهٔ بغداد بحلق کشیدند
و کیفیت ظهور این خیال که عباس با مقتفی بالله بجهد بود در تواریخ معتبره چنین آورده اند که شبی یکی از متعلقان
خوان طشت دار خلیفه با غلامی که جامه دار سلطان بود شراب میخورد و در اثنا غلو مستی آن حریف طشت دار عبارتی عربی
که مضمونش این بود که باران روز عید عباس پر وسواس را باز داشت غلام سلطان چون این عبارت شنید بفراست
دریافت که در ضمن این کلمات چیزی است بنابراین از آن شخص حقیقت حال را استفسار نمود و علی الصباح آن ماجرا را
بعرض سلطان رسانیده تا آنکه سلطان عباس را بسزای خود رسانید و در کامل التواریخ مسطور است که از عجائب
امور آنکه قبل از کشته شدن عباس بچند روز روزی عباس در مجلس وعظ عبادی که از مشاهیر واعظان زمان بود
حاضر شد و در اثنای وعظ یکی از اهل مجلس را وجدی شد در اثنای وجد خود را بعباس زد و غلامان آن شخص را کتک
بسیار زدند و از آنجا دور کردند چه عباس از باطنیه بسیار احتراز میکرد و علی الاتصال زره میپوشید و همیشه از غلامان
شجاع چند با خود داشت و از وی ساعتی غافل نمیشدند و چون آن صوفی صاحب وجد را آزار بسیار کرد عبادی
واعظ روی بعباس کرده گفت ای امیر اینهمه احتراز از مرگ چیست حالا که وقتی که اجل موعود میرسد تو بندهای
زره را بدست خود باز خواهی کرد اتفاقا چون مسعود بر قتل او جازم شد کس فرستاد و او را طلبید عباس چون
توهم تمام داشت با مردم خود با استعداد تمام حاضر شد سلطان مسعود او را باندرون دیوانخانهٔ حرم طلبید
و چون عباس باندرون درآمد مردم وی را منع نمودند و عباس تنها بخدمت سلطان رسید سلطان فرمود که

زره خود را بیرون کن عباس بنیاد تضرع کرد که مرا با سلطان عهود و مواثیق بسیار میباشد که در این اثنا جمعی از غلامان
بیرون آمدند عباس چون این حالت را مشاهده نمود بندهای زره خود را خود گشود و غلامان سلطان مسعود همانجا او را بکشتند
و سرش را از تن جدا کرده نزد مردم او انداختند و ریسمان در پای او انداخته بیرونش کشیدند و این روایت مخالف
روایت روضة الصفاست وقایع سنه پانصد و سی و هفتم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله
علیه و آله در این سال هزیمت یافتن سلطان سنجر بود از ترکان خطا و مالک شدن ایشان ماوراء النهر را ارباب
سیر و تواریخ مستور نماند که قضیهٔ هزیمت یافتن سلطان سنجر را ارباب تواریخ روایات مختلفه که هر یکی احتمال صحت
دارد منقول است بنابراین راقم حروف متصدی ایراد جمیع میگردد و بر تقدیر سلطان سنجر در ماه محرم این سال
هزیمت یافته بترمذ آمد و منشاء محاربه میانهٔ سلطان و خطائیان آن بود که چون سلطان سنجر بواسطه تمرد و عصیان
آتسز محمد خوارزمشاه پسر او را در معرکه جنگ بقتل رسانید چنانکه گذشت و خوارزمشاه در مقام انتقام شده
کس بخطا فرستاد و پادشاه آن ولایت را بر گرفتن ملک سلطان سنجر خصوصا ماوراء النهر ترغیب و تحریص
بسیار کرد و در آن باب مبالغه از حد گذرانید و در نظر ایشان گرفتن آن ولایت را بسیار آسان دانمود بنابراین
پادشاه خطا با سیصد هزار سوار خطائی متوجه ماوراء النهر شد و چون این خبر بسمع سلطان سنجر رسید ایشان نیز با
لشکری از حد افزون متوجه دفع او شد در غیقت ماوراء النهر آن دو لشکر را که هر یکی مانند بحر مواج موج میزد اتفاق
ملاقات افتاد و نایرهٔ جدال و قتال میانهٔ ایشان اشتعال یافت اما ظفر با خطائیان بود و سلطان سنجر بعد از
آنکه صد هزار نفر که یازده هزار از ارباب عمائم و اصحاب هنر و فضل بودند و چهار زن از مردم سلطان

بقتل رسیدند و حرم سلطان و خبر ارسلان خان در معرکه اسیر شد سلطان روی از معرکه تافته با جمعی معدود
بترمذ آمد و از آنجا ببلخ رفت و این اول شکستی بود که نسبت بسلطان سنجر روی نمود و الا قبل ازین در هیچ معرکه
سلطان سنجر شکست نیافت و همیشه بر اعداء خود مظفر بود اما بعد از این شکست هم روز بروز اقبال او روی
بادبار نهاد تا آنکه در ششه هجری خود بر دست اتراک غز گرفتار شد چنانچه آید انشاء الله تعالی القصه چون
سلطان سنجر با نحال پریشان ببلخ آمد آتسز فرصت دانسته بمرو در آمد و آن شهر را از دست عمال و نواب سنجر
انتزاع نمود و ابو الفضل جرجانی را که از فقهای حنفیه و مشاهیر بود با جمعی از متفقهه آن شهر و ارباب و اعیان
گرفته از ایشان مطالبات مالی نمود سلطان سنجر چون بر جرأت آتسز اطلاع یافت کس بعراق نزد سلطان
مسعود برادرزاده خود فرستاد و پیغام داد که مصلحت آنست که تو با سپاه خود بری آمده تمامی ولایاتی که پدر تو آنرا
متصرف بود بتصرف در آوری و چندگاه در ری رحل اقامت اندازی تا اعدای این دولت دلیری نتوانند نمود
و نیز اگر مرا احتیاج بمدد افتد آن فرزند نزدیک باشد چون این پیغام بمسعود رسید بی توقف با لشکری آراسته
عنان عزیمت بصوب ری گردانید و بعضی از ارباب تواریخ مشاجره سلطان سنجر و خطائیان چنین
آورده اند که در آنوقت بلاد ترکستان که عبارت از کاشغر و بلاساغون و ختن و طراز و غیر آن باشد
در تصرف ترکمان خانیه بود و این اتراک خود را از نسل افراسیاب میدانستند و در آن اوقات همه ایشان
بشرف اسلام مشرف بودند و سبب اسلام آن طایفه آن بود که جد اول ایشان نامش ستق قراچا بود
و در خواب دید که مردی وجیه خوش منظر از آسمان فرود آمده بترکی باو گفت که مسلمان شو تا عزت دنیا

و آخرت دریابی پس وی در خواب کلمه شهادت گفت و بشرف اسلام مشرف گردید و چون از خواب بیدار
شد بلا توقف اظهار اسلام کرده و در سلک اسلامیان در آمد و بعد از فوت او پسرش موسی قایم مقام او شد و بعد از
موسی علی بن موسی حاکم آن بلاد شد و بعد از وی پسرش ابراهیم که ملقب بطمغاج خان بود بحکومت برخاست و بعد
پسرش داود که بقراخان ملقب بود برخاست و بعد از او پسرش سلیمان و بعد از او پسرش ارسلان خان القصه
چون حکومت بارسلان خان محمد رسید قدرخان بعزم تسخیر ولایت ماوراء النهر و ترکستان با لشکری آراسته
متوجه شد و ارسلان خان تاب مقاومت او نیاورده از وی گریخته پناه بسلطان سنجر برد و دختر خود را بسلطان
داد و بنابراین سلطان چنانچه قبل ازین قلمی شد بماوراء النهر رفته قدرخان را بقتل آورد و باز آن بلاد را بارسلان
خان داد و بعد از اندک روزگار جماعتی از خانان ترک بر ارسلان خان بیچاره زور آوردند و وی کس بسلطان
فرستاد و مدد خواست این نوبت نیز سلطان سنجر اعدای او را گوشمال داد و او را در حکومت آن بلاد متمکن کرد و آن
و سپاه ارسلان خان دو گروه بودند از ترکمان طایفه را تاداغیه گفتندی و گروه دیگر را غز که احوال ایشان ابدا انشاء الله بعد
القصه طایفه قارلقیه را شریف اشرف بن محمد بن ابی شجاع علوی سمرقندی با نصر خان پسر ارسلان متفق
نمود و بعد از آن نصر خان را بر آن داشت که از پدر خود سلطنت ستاند و چون ارسلان خان بر اراده این جماعت
مطلع گردید پیش از آنکه ایشان دست بردی نمایند پسر خود نصر خان را با شریف اشرف علوی بقتل رسانید
بنابراین میانه طایفه قارلقیه و ارسلان خان وحشت و کدورتی شده قارلقیه اتفاق کرده که ارسلان خان را
از میان بردارند چون ارسلان خان از دفع ایشان عاجز بود این نوبت نیز التجا بسلطان سنجر آورد سلطان

شیلکتخان که ملقب بنصر ارسلان بود
حاکم شد و بعد از وی پسرش

این مرتبه نیز مدد کرده با لشکری عظیم از جیحون گذشت و متوجه سمرقند شد و چون از قارلقیه خبر توجه سلطان
شنیدند همه چون بنات النعش متفرق شده بکوهسار رفتند و سلطان سنجر بسمرقند رفت و چند روز توقف نمود
اتفاقا روزی سلطان بشکار رفت و در اثناء شکارگاه جماعتی مسلح و مکمل را دیدند که در موضعی از شکارگاه در کمین
ملازمان سلطان هجوم آورده ایشان را گرفته نزد سلطان آوردند سلطان تفتیش و تحقیق نمود معلوم شد که این جماعت را
ارسلان خان بقصد سلطان سنجر فرستاده پس سلطان در مقام محاصره ارسلان خان شد و او را بعد از مدتی
از قلعه سمرقند بدست آورد و بجانب بلخ فرستاد و در آنجا فوت شد یا بمرض خود چنانچه بعضی از مورخین گفته اند
یا آنکه بفرموده سلطان چیزی باو دادند چنانچه اعتقاد بعضی از ارباب تواریخ است و علی ای حال سلطان سنجر
ارسلان خان را گرفت و ولایت او را بابی المعالی حسن بن علی ابن عبد المؤمن که بحسن تکین مشهور بود و بقلیج تمغاج
ملقب بود داد و بجانب خراسان مراجعت نمود و بعد از اندک روزی حسن تکین وفات کرد و سلطان آن ولایت را
بخاقان محمود پسر ارسلان مذکور داد و این خاقان محمود خاهرزاده سلطان سنجر بود چه خواهر سلطان در خانه
ارسلان بود و دختر ارسلان خان از حرم دیگر در خانه سلطان و در ایام زندگانی ارسلان خان در سنه
هجری اعور چینی با لشکری که زیاده از مور و ملخ تواند بود بقصد تسخیر کاشغر در آمد و والی آنجا خان احمد بن حسن
چون از توجه اعور چینی خبر شد او نیز لشکری جمع آورده متوجه قتال وی شد و چون هر دو طایفه در حدود
کاشغر بهم رسیدند نایره قتال و جدال بالا گرفت و خان احمد غالب آمده اعور چینی بعد از کشته شدن
اکثر سپاهش روی از معرکه برتافته گریخت و چون بدار السلطنه خود رسید از غصه مرد و چون بجای او

کورخان حاکم ولایت چین شد و کور باصطلاح اهل چین لقب پادشاه بزرگ میباشد چنانچه در ترکان خان
و در روم قیصر و در عجم شاه و ارسلان خان در ایام حکومت خود همیشه دوازده هزار خرگاه قارلقیه را در سرحد ولایت
خود نگاه میداشت تا ایشان ملوک چین را از دخول در ولایت ترکستان مانع شده نگذارند که کسی از ایشان بجانب
ترکستان رود و بعد از چندگاه ارسلان خان بر آن جماعت غضب فرمود جماعتی را بر ایشان موکل گردانید
که ایشان را نگذارند که بزنان خود صحبت دارند چه این معنی موجب کسر ایشان میشود و آن جماعت از آن جهت
بسیار آزرده خاطر بودند اما چون جای گریز نداشتند بالضروره بهر نوعی که بود میگذرانیدند تا آنکه در این اثناء
قافله عظیم از سوداگران ترکستان و خطائیان و سایر بلاد بآن سرحد رسید چون آن جماعت بواسطه مفارقت
اهل و عیال خود بسیار تنگ آمده بودند با یکدیگر اتفاق کرده بر سر آن قافله ریختند تمامی اموال و اسباب ایشان را
غارت کردند و بایشان گفتند که اگر شما میل اموال خود دارید باید که یکجائی بما نشان دهید که آن مقدار آب
و علف داشته باشد که ما تمامی را کفایت کند تا مال شما را باز پس دهیم سوداگران گفتند که این طور جائی
که بکثرت آب و علف مشهور و ده برابر شما را گنجایش دارد ولایت بلاساغون ترکستان است پس ترکمان
اموال ایشان را پس داده موکلان خود را بند کرده بجانب بلاساغون رفتند اما همیشه از ارسلان خان خوف
و هراس داشتند تا آنکه کورخان چینی نیز با ایشان متفق شده در مقام نزاع و خصومت والی ماوراء النهر شد
و در این اثناء ارسلان خان چنانکه گذشت وفات کرد و حسن تکین که بعد از وی حاکم ماوراء النهر بود فوت شد
و حکومت آن ولایت بخاقان محمود قرار گرفت و در این وقت کورخان با لشکری انبوه از خطائیان

ترکان متوجه ولایت او شدند و هر شهر که میرسیدند رعایا را مطلقا تعرض نمیرسانیدند غیر از آنکه از خانه یک دینار
میگرفت و در زراعت و عمارت ایشان مطلقا دخل و تصرف نمیکرد و هر کس از ملوک ماوراء النهر که باطاعت
ایشان در می آمد لوحی از نقره باو میدادند که بر دروازه سرای خود می آویخت القصه چون کورخان با لشکر بیشمار
بولایت ماوراء النهر در آمد خاقان محمود نیز با لشکر ماوراء النهر متوجه او شد و در ماه رمضان سنه در حدود
خجند میانه هر دو طایفه آتش قتال بالا گرفت آخر الامر کورخان و ترکان خطا غالب شدند و خاقان محمود
گریخته بسمرقند آمد و کس نزد خال خود سلطان سنجر فرستاد و امداد خواست بنا بر این این نوبت چهارم سلطان
سنجر با لشکری آراسته متوجه ماوراء النهر شد و از ملوک خراسان و غیر ان و صاحب سیستان و ملک غزنی و غور
و حکام مازندران لشکرها ملازم رکاب بودند چنانچه سپاه او بیکصد هزار رسید و مدت شش ماه عرض
لشکر میدید و استعداد یورش مینمود تا آنکه در ذیحجه سنه هجری سلطان سنجر با لشکری گران از جیحون عبور
کرده بولایت ماوراء النهر رسید و چون بحدود سمرقند در آمد خاقان محمود بخدمت رسیده شکایت بسیار
کرد از قارلقیه که پیوسته ایشان از زمان خود باز داشته و سلطان را از شکوه خواهرزاده رقت بسیار
شد بنا بر این عنان باستیصال ایشان روانه گردانید و چون قارلقیه از توجه سنجری خبر شدند بکورخان
چینی التجا بردند و کورخان مکتوبی بسلطان نوشت و گناه ایشان را درخواست سلطان در جواب کورخان
سخنان درشت نوشت و تعریف سپاه خود بسیار کرد و از انجمله آن بود که در تیر اندازی بحدی رسیده اند
که در شب تار موی باریک را می شکافند و غیر این تهدید بسیار بکورخان نوشت چون این مکتوب رسید

فرمود که ریش آنکس که از نزد سلطان سنجر رفته بود یک یک کنده سوزنی بدست او دادند که موی ریش خود را
بشکافد آن مرد هر چند سعی کرد این مطلب پیش نرفت پس کورخان بان شخص گفت که پادشاه شما نوشته که سپاهیان
و لشکریان من در شب تار موی باریک را به تیر بشکافند اکنون تو یکی از آن سپاهیان چیده او باشی و شخصی که نزد پادشاه
استعداد این داشته باشد که او را در وقت نزاع و خصومت پیش خصم او فرستد البته مقرب و معتمد ایشان
خواهد بود اکنون تو نمیتوانی موی ریش خود را که کثیف ترین موهاست در روز روشن بسوزنی بشکافی پس آنجماعت
چگونه در شب تار به تیر موی باریک را میشکافند القصه چون صحبت بانجا رسید از طرفین استعداد جنگ نموده
متوجه یکدیگر شدند و بعد از قتال و جدال بسیار فتح با کورخان بود سلطان سنجر هزیمت یافته با معدودی چند بجانب
ترمد بازگشت و از امراء سلطان امیر ابو الفضل والی سیستان و امیر قماج که همراه حرم سلطان سنجر بودند با تمامی
اهل حرم به بندگی کورخان در آمدند اما کورخان چون خبر شد که حرم سلطان اسیر شده در ساعت ایشان را به
اعزاز و اکرام نزد سلطان فرستاد و ولایت ماوراء النهر را باستقلال گرفت و در تاریخ یافعی آورده که قریب یکصد
هزار کس از مسلمانان در این جنگ کشته شدند و از جمله مقتولان چهار هزار زن بودند و در بعضی تواریخ آورده اند
که چون سلطان سنجر از کورخان شکست یافت و از معرکه بیرون رفت لشکر ترکان اردوی سلطان سنجر ریخته
یغما و تاراج کردند چون بحرم سلطان رسیدند ترکان خاتون حرم سلطان و اکثر از زنان امرا که با او بودند با کفار
بجنگ در آمدند و جمعی کثیر از ایشان را بقتل رسانیدند و چهار هزار زن از امراء سلطان کشته شدند تا آنکه حرم
سلطان گرفتار شده و کورخان نگذاشت که احدی گرد سراپرده حرم گردد و همان خواجه سرایان و خدمتگاران

حرم سلطان سنجر را مقرر کرد که در خدمت ایشان باشند بعد از آن حرم سلطان را با اعزاز تمام بخراسان نزد سلطان فرستاد
و بعد از یکسال از این فتح کورخان در ماه رجب فوت شد و این کورخان پادشاهی مدبر بود و ولایت خود را هرگز بامرا نمیداد
بلکه مرسومات همه را از خزانه میداد و هیچ کس از امراء او زیاده بر صد کس نداشت چه میگفت زیاده لشکر همراه مردم
کردن موجب اختلال نظام ملک میشود و از ظلم و تعدی بر رعایا بسیار منع میکرد چنانکه در ولایت در ایام سلطنتش هیچ احدی را
یارای آن نبود که بر او فی رعیتی زیادتی تواند کرد اما از زنا منع میکرد و او را قبیح نمیدانست و زنان را در رنگ ماکول و ملبوس
مشترک میدانست و این مذهب سابق مزدکیه میداشتند اگرچه در بعضی از تواریخ آورده که افلاطون مشهور شاگردان
خود میگفت که اگر شما را عزوبت یعنی بی زنی بودن مشکل باشد و تنهائی از نگاهداشتن زن عاجز باشید چند کس در یک زن
شریک شوید که در این امر مشقت و کلفت کم است و معونت بسیار و اگر این نقل از افلاطون صحیح باشد مخترع این
مذهب وی خواهد بود نه مزدک والله اعلم القصه بعد از فوت کورخان حکومت ماوراء النهر و سایر بلاد کورخان بزن خویش
که دختر عمش بود متعلق شد و همچنین ماوراء النهر در دست خطائیان بود تا آنکه در سنه هجری چنانکه ابد انشاء الله تعالی
علاء الدین محمد خوارزمشاه از دست خطائیان در آورد و در این سال آتسز خوارزمشاه بعد از آنکه سلطان سنجر شکست یافت
و خطائیان ماوراء النهر را متصرف شدند لشکری انبوه بهم رسانیده متوجه خراسان شد و در ربیع الاول این سال به سرخس رسید
و اهالی سرخس ابو محمد زیادی را که در علم و زهد و ریاضت او را امام ابو محمد گفتندی پیش خوارزمشاه فرستادند خوارزمشاه او را
اعزاز و اکرام بسیار کرد و بخاطر او مطلقا باهل سرخس تعرض ننمود و از آنجا بمرو رفت و از مرو احمد باخرزی که پیشوا و مفتی آن بلده بود
بشفاعت نزد آتسز آمد وی او را تعظیم بسیار نمود و سخن او را در باب اهالی مرو بگوش هوش شنید و از مرو بیرون آمده

سپاه خود را از تعرض منع نمود و ابو الفضل کرمانی فقیه حنفی را با سایر اعیان آن شهر طلب نمود و تفتیش اموال سلطان سنجر نمود
که یکبار خبر رسید که عامه شهر مرو هجوم آورده جمعی از مردم او را بقتل آوردند و دروازهای شهر را بسته مستعد جنگ شدند
خوارزمشاه چون این شنید سپاه خوارزم را حکم کرد که قهرا و جبرا بشهر در آیند بنا بر این میانه دو طایفه آتش جدال بالا گرفت
آخر در هفدهم ربیع الاول خوارزمیان مرو را گرفته بشهر در آمده اکثر اهالی آن را بقتل آوردند و از جمله مقتولان ابراهیم مروزی بود که
از فقهای شافعیه بود و در آنوقت مقتدای آن طایفه بود و دیگر علی بن ارسلان که در جمیع فنون علم مهارت داشت و
شریف علی بن اسحق موسوی که رأس و رئیس آن طایفه بود نیز بدست خوارزمیان کشته شد و چون خوارزمشاه بواسطه
آنکه از اعیان مرو هر که از آن سرکشی و فتنه انگیزی متصور بود همه را بقتل رسانید خاطر از [illegible] شهر جمع نمود در حال
بجانب خوارزم رفت و جمعی کثیر از فضلای آن شهر را اسیر همراه خود برد از انجمله یکی ابو الفضل کرمانی بود دویم ابو منصور عبادی
سیم قاضی حسین بن محمد ارسابندی و فیلسوف ابو محمد نیز از انجمله بود بعد از آن باز در ماه رمضان این سال عزم تسخیر نیشابور
کرد چون بان نواحی رسید علما و فضلا و سایر مردم باستقبال او آمدند که از وی بالتماس خواستند که تعدی بمردم نکنند
که ایشان را غیر از اطاعت چاره نیست آتسز قبول کرد و هیچ ضرری نرسانید لیکن در باب تحقیق اموال سنجری
مبالغه بسیار نمود و از هر کس هر چه بود میگرفت و در ذیقعده این سال حکم کرد که در خطبه نام سنجر را یاد نکنند و القاب خوارزمشاه
یاد کنند آورده اند که چون در روز جمعه خطیب در خطبه نام سلطان سنجر یاد نکرد مردم نیشابور در مسجد حاضر بودند فریاد بر آوردند
و شورشی عظیم بهم رسید و کار بجائی رسید که خوف فتنه عظیم بود آخر الامر مردم عاقل نیشابور اتفاق کرده عوام آن شهر را از فریاد
و شورش منع کردند و خوارزمشاه چون این شنید همچنان گذاشت تا موسم آینده نام سلطان در خطبه مذکور باشد

تا محرم سال آینده رسید و در این دو ماه چون خوارزمشاه با اهالی نیشابور سلوک هموار میکرد مردم از وی راضی و شاکر بودند و در جمعه اول محرم سال مذکور القاب سنجر را از خطبه انداخته بذکر القاب خوارزمشاه اکتفا نمودند و هیچ احدی را مجال دم زدن نبود بعد از آن خوارزمشاه طایفه از سپاه خود را به بیهق فرستاد که آن شهر را نیز متصرف در آورند و متوجه بلاد دیگر خراسان گردد در این ایام سلطان سنجر در بلخ بود و از قوت ختاییان و اتفاق خوارزمشاه با ایشان استیلا داشت و پا دراز نتوانست نمود و در امسال اتابک بن آقسنقر شهر حدیثه را از آل مهارش انتزاع نمود و هرکه از آن تخمه در آن شهر بودند همه را کوچانیده بموصل فرستاد و نواب و عمال خود را در آن نصب فرمود و بموصل باز آمد و در امسال والی ولایت آن دیار دیگر اطاعت اتابک زنگی قبول کرده آنجا خطبه او را خواند و قبل از این مخالفت داد و والی حصن کیفا در جدال و قتال امرا اتابک زنگی متفق بود اما چون اقبال او را مشاهده کرد ترک مخالفت نمود دست در موافقت اتابک زد و این معنی از کمال سعادت او بود و هم در امسال مجاهد الدین بهروز از شحنگی بغداد عزل شد و قزل امیر نصیر را که از ممالیک سلطان محمود بود و بصره و بروجرد بدو تعلق میداشت در شحنگی بغداد تعیین شد اما بعد از اندک روز چون سلطان مسعود دید که قزل از عهده شحنگی نمی آید و عیاران کار را از حد اعتدال بیرون آورده اند شحنگی را باز بمجاهد داد اما این نوبت بواسطه آنکه پسر وزیر سلطان و برادر زن سلطان با عیاران بغداد شریک شده بودند مجاهد الدین بهروز آنچنان ضبطی که قبل از این کرده نمیتوانست نمود چه ایشان جماعت حمایت میکردند و در امسال طایفه از سپاه حلب بجانب بلاد فرنگان رفته تاخت و تاراج کردند و خرابی بسیار نمودند و بسی از قصبات ایشان را سوختند و چون فرنگان مطلع شدند طایفه از شجعان ایشان استعداد نموده بر سر راه سپاه اتابک آمده منتظر مراجعت بودند چون در وقت مراجعت سپاه اسلام بان کمینگاه که فرنگان بود رسیدند آتش جدال و قتال

بالا گرفت

بالا گرفت آخر فتح با اسلامیان بود و مقصد فرنگی نیز در آن معرکه بقتل رسید و در امسال زجار فرنگی صاحب افریقیه چند کشتی پر از مردان جنگی کرده بحدود افریقیه فرستاد اتفاقا چون بنواحی آن رسیدند چند کشتی که خلیفه مصر بواسطه آنکه در افریقیه قحط شده بود پر از غله کرده جهت والی افریقیه حسن بن علی فرستاده و چار فرنگان زجار شد و بعد از جنگ و جدال بسیار فرنگان غالب شدند و آن کشتیها را گرفته و بجانب صقلیه مراجعت کردند و هم در امسال از اکابر ضیاء الدین ابو سعید کفرتوثی وزیر اتابک زنگی که در حسن سیرت و نیکوئی با خلایق بسیار اعتبار داشت و در کرم و سخاوت بی نظیر بود وفات کرد و در امسال ابراهیم سهمازی که پیشوای طایفه اسمعیلیه بود وفات کرد و پسر عباس والی ری او را با آتش بسوخت و در امسال کمال الدین طلحه صاحب مخزن بامارت حج مقرر شد و وی بعد از مراجعت از بیت الحرام ترک مهمات دنیا نموده بلباس صوفیه در آمده کنجی برای عبادت اختیار نمود و از مشاهیر علمای زمان ابو القاسم محمود بن عمر بن محمد زمخشری صاحب تفسیر کشاف نیز در امسال فوت شد و ویرا مصنفات مفیده بسیار است و از تاریخ ابن اثیر جوزی چنین ظاهر میشود که فوت زمخشری از جمله وقایع سنه ۵۳۸ است اما ابن کثیر شامی فوت او را از جمله وقایع امسال آورده

وقایع سنه ۵۳۸ از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در امسال امیر اتابک قلعه اشب را از دست کردان هکاریه گرفت و خراب کرد و بعوض آن قلعه عماریه را بنا فرمود و این قلعه اگرچه در استحکام نظیر نداشت اما بواسطه وسعت و بزرگی نگاهداشتن او متعذر بود اتابک آنرا خراب کرد و در امسال نصیر الدین جقر که نایب اتابک بود در موصل بسیاری از قلاع کوهستان آن ولایت را خراب کرد و در امسال عماد الدین اتابک شهر زنار را از فرنگان گرفت بلکه اکثر ولایات جزیره که فرنگان بر آنها مستولی بودند همه را از ایشان گرفت و تصرف کرد و در امسال زجار فرنگی صاحب صقلیه

مغرب بواسطه آنکه اهل طرابلس مغرب از اطاعت حسن صاحب افریقیه بیرون رفته بودند و جماعتی از پیران آن بلده را بر خود امیر ساخته بودند و چون زجار بران حال اطلاع یافت خیالش بران داشت که چون طرابلس با امیر حسن مخالفت دارند یقین که اگر با لشکر بر سر طرابلس فرستم حسن به امداد ایشان نخواهد آمد پس طایفه از فرنگان را مستعد کرده بجانب طرابلس روانه کرد و چون بطرابلس رفته محاصره کردند اهل طرابلس در مقام ممانعه و مدافعه شده جنگ کردند و فرنگان منجنیق نصب کرده اهالی طرابلس را تنگ آوردند و در این اثنا جمعی از اعراب آن دیار جمعیت کرده بمدد اهل طرابلس آمدند و طرابلسیان بعد از اطلاع قوت گرفتند آخر الامر از شهر بیرون آمده شروع در جنگ با فرنگان کردند و از اطراف دیگر اعراب بر فرنگان حمله آوردند و چون فرنگان هجوم خصم از اطراف دیدند فرار اختیار کردند و روی بر کشتیهای خود نهادند و سپاه اسلام تعاقب نموده خلقی کثیر از فرنگان بقتل آوردند و غنایم بسیار گرفتند و اکثر آن غنایم را اعراب بردند و فرنگان بهزیمت با صقلیه رفتند اما باز در همین سال استعداد بر اصل نموده متوجه طرابلس شدند و این نوبت آنچنان بحدود طرابلس در آمدند که اهل شهر را اطلاع نشد بمکر وقتی که دور شهر را فرو گرفته بودند بنا بر این هیبت فرنگان آنچنان در دلهای ایشان استیلا یافت که بمجرد رسیدن و دیدن ایشان فرنگان را اکثر خلایق شهر را گذاشته بکوه و صحرا گریختند و فرنگان بی جنگ بطرابلس در آمده زن و فرزند مسلمانان را باسیری بردند و قصر طرابلس را که از آثار یحیی بن عزیز بود خراب کردند و در امسال بن دانشمند صاحب ملطیه و ثغر وفات کرد و ملک مسعود بن قلیج ارسلان سلجوقی صاحب قونیه بر بلاد او مستولی شد و هم در امسال از روم لشکری بی حد بولایت شام آمده اول انطاکیه را محاصره نمود و چون والی انطاکیه طاقت نداشت جمعی از رهبانان و قسیسان همراه خود برداشته پیش ملک روم آمدند و صلحی قبول کردند و قیصر ملتمس آنها را قبول نمود

بطرابلس

و طرابلس رفت و در امسال سلطان مسعود امیر انوشتکین را که از خواص مقتفی بود و باوی بزرگ شده گرفت و در مقام ایذا و اهانت او شد و خلیفه از آن امر بسیار آزرده شد و چون سلطان بر آزردگی خلیفه مطلع شد دست از وی برداشت و در امسال در مصر آنچنان وبائی واقع شد که اکثر اهالی آن دیار هلاک شدند

وقایع سنه ۵۳۹ از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله از وقایع امسال آنکه چون در امسال مسعود ببغداد آمد از اطراف و جوانب لشکرها جمع نموده عزیمت بلاد اتابک زنگی نمود و باعث بر این آن بود که قبل از این بواسطه آنکه اتابک جمعی از امرا همیشه بر مسعود خروج میکردند و سلطان مسعود بدفع ایشان مشغول بود و حقیقت حال را میدانست که این انگیزها از اتابک است و چون در امسال از امرا اطراف و جوانب که سرکشی میکردند خاطر جمع شد لشکرها را جمع کرده عزیمت تسخیر ولایت موصل کرد و چون اتابک بر اراده سلطان مطلع شد کس نزد وی فرستاد و اظهار اخلاص نمود سلطان عبد الله انباری را همراه فرستاده او فرستاد که اگر اتابک در دعوی اخلاص با صادقست باید که من بعد کسی را که رانده این درگاه باشد دستگیری ننماید و اتابک قبول این معنی نمود و مقرر شد که مبلغ صد هزار دینار جهت سلطان فرستد تا سلطان مراجعت کند اتابک قبول نمود و بالفعل بیست هزار دینار فرستاد و باقی را مهلت طلبید که متعاقب بخزانه واصل گرداند آخر الامر تقلب روزگار بجائی رسانید که آنچه اتابک باو رسانیده بود از ملامت اتابک باو بخشید و در بعضی از تواریخ مسطور است که در اول حال که سلطان مسعود از بغداد بعزیمت موصل در آمد و متوجه آن صوب شد امیر اتابک در مقام ملایمت و انقیاد و اطاعت در آمده کسان نزد سلطان فرستاد و عذر زلات خود طلبید و بزرگترین حیله که اتابک در استرضای خاطر سلطان نمود آن بود که کس پیش پسر بزرگ خود سیف الدین غازی که همیشه در خدمت سلطان بود فرستاد و باو پیغام داد که مصلحت وقت در آنست که تو بی توقف عنان عزیمت بموصل منعطف داشته بهیچ وجه در اردوی سلطان توقف جایز ندانی

سیف الدین غازی که همیشه این آرزو داشت که در ولایت خود باشد بدین پیغام فی الحال از بغداد گریخته متوجه موصل شد
امیر اتابک فرمود که سیف الدین را بموصل بگذارند و جماعتی همراه کرد که او را از همانجا نزد سلطان مسعود بردند و از زبان اتابک عرض
بندگی و اخلاص معروض داشتند که سیف الدین غازی چون بی اتفاقی سلطان بالنسبه باین دولتخواه مشاهده نمود از هیبت
و سطوت شاهی گریخته باین جانب آمد و من او را بشهر نگذاشتم چرا که چون برخصت سلطان آمده بود دیدن او مناسب نبود او را
باز گردانیده بخدمت فرستادم و چون سلطان این دید در باب اتابک عنایت بسیار نمود و سیف الدین را نیز ملاطفات کرد و در
امسال اتابک در بلاد و قلاع ولایت دیار بکر مثل طنزه و اسعرد و مدینه معدن النحاس و قلعه حیزان و قلعه رومی و قلعه قطلبین و قلعه
بابایسا و قلعه ذوالقرنین و غیر آن را فتح کرد و از ولایت ماردین نیز در دست فرنگان بود از ایشان انتزاع نمود و نواب و عمال
خود حواله کرد و از شهرهای که از ولایت ماردین از فرنگان گرفت یکی جبل موزن بود و دیگری جملین و بلده مور و از آن جمله بود
که در امسال اتابک فتح کرد و در همه جا لشکر نهاد و بجانب او روانه شد و در امسال در بغداد عیاران دست برآورده خانهای
تجار و اغنیا را خالی کردند و هر شب چندان دزدی و فساد میکردند که زیاده بر آن متصور نبود چه دو کس از مقربان سلطان شریک
عیاران بودند و حمایت ایشان میکردند یکی پسر وزیر سلطان و یکی ابن قاورد برادر زن سلطان که در آن وقت شحنگی بغداد بود و مملوکی
از سلطان که نامش البکز بود تعلق داشت اتفاقا روزی آن غلام بخدمت سلطان آمد و از روی اعراض سلطان
بوی گفت که عیاران دست برآورده اند و خانهای مردم را هر شب خالی می کنند و منع ایشان چه سیاست نمیتواند بود البکز
چون سلطان را نسبت بخود اعراضی یافت در جواب گفت من چگونه سیاست توانم نمود که پسر وزیر تو و برادر حرم تو معین
و حامی ایشانند آنچه عیاران از خانهای مردم میبرند شریک غالب ایشانند سلطان ازین سخن در غضب شد در ساعت

فرمود

فرمود که سوار شده ابن قاورد را با پسر وزیر گرفته بردار کشی اگر تکاهل کردی ترا بردار کشم البکز چون این تهدید شنید
البکز حکم سلطان را گرفته با جمعی کثیر روانه شد و چون پسر وزیر ازین معامله خبردار شد بجانبی میرفت اما قاورد خالی الذهن در
منزل خود بود که البکز غوغا کنان بدر خانه او رسیده در ساعت ابن قاورد را گرفته بردار کشید و از مصاحبان پسر وزیر جمعی
کثیر را سیاست کرد و چون عیاران چنین دیدند دست برداشتند و راه گریز پیش گرفتند و بغداد امن شد و در امسال سلطان
سنجر با لشکرها که از اطراف و جوانب جمع کرده بود بقصد گوشمال آتسز روانه شد چون آتسز خبر شد دانست که تاب مقاومت ندارد
بالضروره در خوارزم متحصن شد سلطان سنجر وی را محاصره نمود و هر روز میانه جنگ بود آخر روزی امیر سنقر که از امرای
بزرگ سنجر بود با لشکر خود هجوم آورده از جانب شرقی بشهر در آمد و امیر مقبل از جانب غربی بشهر در آمد اما خبر از در آمدن سنقر
نداشت چون در آمد شنید که او نیز در آمده چون با وی کدورتی بسیار داشت در شهر توقف نکرده بیرون شد آتسز این معنی را
غنیمت دانسته در دفع اقسنقر برخاسته او را از شهر بیرون کرد و آن موضع که امیر سنقر در آمده بود مضبوط گردانید چون سلطان سنجر
مدتی در گرد خوارزم نشست دانست که گرفتن آن شهر باسانی ممکن نیست بنابرین اظهار نمود که تا آتسز خوارزمشاه اطاعت نکند
از سر محاصره برنخیزم آتسز نیز چون از محاصره تنگ آمده بود در ساعت جماعتی از علما و فضلا در میان انداخته از سلطان عذر
تقصیرات خواست بنابرین سلطان بازگشته بمرو آمد و خوارزمشاه بر حکومت قرار گرفت و در امسال اتابک زنگی شهر عانه را
که از اعمال فرات است بحیطه تصرف در آورد و از اکابر محدثین در محرم امسال ابوالبرکات عبدالوهاب بن مبارک بن احمد
انماطی در بغداد وفات کرد و مولد او در ۴۶۲ هجری بود و در رمضان امسال وزیر شرف الدین علی بن طراد زینبی وفات کرد
و در امسال ابوالفتوح محمد بن فضل بن محمد اسفراینی که از جمله صلحای و وعاظ آن زمان بود فوت شد و در ایام حیوة

ابوالفتوح مذکور علی غزنوی که او نیز از جمله وعاظ و زهاد بود کدورتی و حسدی که لازمه اقران بود چون ابوالفتوح فوت شد علی
غزنوی بتعزیه وی آمده گریه بسیار کرد تا آنکه یکی از شاگردان ابوالفتوح گریه مفرط او را بر شماتت حمل کرده سخنان درشت باو گفت
و علی غزنوی مطلقا آن شخص را جواب نگفت و از مجلس بیرون آمد و جمعی از شاگردان علی غزنوی که بر گریه کردن و رفتن آنجا او را
ملامت کرد و علی در جواب گفت که ای کوتاه نظران من گریه بر خود کردم نه بر ابوالفتوح چه تقدم ابوالفتوح که نظیر من بود آیتی
از رحیل من مرگ همسایه واعظ تو بس است و از جمله وقایع امسال آنکه داود بن محمد بن ملکشاه برادرزاده در محرم امسال همراه
لشکری که سلطان مسعود همراه کرده بود در آمد و میانه سر سیم برود بار و قزوین هفت روز مقام کرد و از آنجا بشکوه تاخت و چند
خرمن غله بسوخت و بهای میسر تاخته درختان میوه دار را بالتمام برید و در میانه ایشان و رفیقان میسر جنگ سخت شد و سپاه
مسعود چون از مقاومت رفیقان عاجز شدند باز آمده بسر سیم در آمدند و چون داود در صدد قلع و قمع اسمعیلیه شد و در
آن باب جد و جهد تمام نمود و پیوسته بر سر ایشان میرفت و ولایات ایشان را میتاخت در ربیع الاول امسال کار او بدست
چهار رفیق شامی باخر رسید و در نوزدهم ربیع الاول امسال والی قزوین متوجه جنگ رفیقان شد بعد از رسیدن میان آن
دو طایفه نایره جدال اشتعال یافت و خلقی بسیار از طرفین بقتل رسید و مبلغ الله والی قزوین باز آمده بقزوین رفت
و رفیقان در حفظ آن بلاد شدند و انجا دزی استوار بنا نهادند و مبلغ الله چون بر آن اطلاع یافت از بزرگان عراق مدد خواست
تا نگذارد که رفیقان در آن قلعه را بسازند لشکری بسیار از طارم و ابهر و زنگان و خرقان و آوه و ساوه فراهم آورده از
دماوند و گرگان و دامغان تا حدود خوار لشکر جمع آورد و مبلغ الله هر چند در باب منع رفیقان سعی کرد اثری مترتب نشد
و غیر از آنکه گله و رمه چند از ایشان بدست آورد و رفیقان آن دز را که بدز لار اشتهار داشت در آن زمستان تمام کردند

و در ماه

و در ماه شعبان امسال کیا علی بن کیا الکبیر سفر آخرت اختیار کرد **وقایع سنه ۵۳۹** از رحلت حضرت خیر البشر
صلوات الله علیه و آله در ششم جمادی الآخر امسال امیر اتابک ابن زنگی مدینه رها را که در آن وقت از بلاد دیگر فرنگان در
هیچ شهری بدان استحکام و متانت نبود بتدبیر گرفت و از دست فرنگان انتزاع نموده تصرف نمود و چند قلعه دیگر نیز بعد از آن
بهمسال فتح نمود و تفصیل این مجمل آنکه چون تسلط و استیلای فرنگان در بلاد اسلام بجائی رسیده که اکثر بلاد شام و دیار بکر
را مستولی شدند و از جمله شهرها که جوسکین فرنگی صاحب رای مقدمه ایشان بود در تصرف خود داشت یکی رها بود و دیگر
سروج و بیره و بن عطیره و موزر و قرا این امیر اتابک زنگی چون شجاعت و دلیری جوسکین را کماهو حقه میدانست با خود اندیشه
نمود که اگر من قصد ولایت جوسکین کنم با وجود شجاعت و مردانگی او تمامی فرنگان از اطراف و جوانب بر سر او جمع شوند و در
آن وقت جنگ با او صرفه نخواهد بود بنابرین ظاهرا ترک عزیمت آن ولایت کرد و با لشکری عظیم عنان بصوب دیار بکر روان
کرد و در آن وقت دیار بکر در دست ملوک ارتقیه بود و چون چندگاه اتابک در دیار بکر تردد نمود و بسیج قصبه را بگرفت
جوسکین را خاطر از همراه اتابک جمع شده با امرا فرنگ گفت که هر گاه اتابک از دست ارتقیه دیار بکر نتواند بگرفت
پس از هیچ احدی چیزی نمیتواند گرفت و حال آنکه اتابک این سعی را در گرفتن دیار بکر دارند میکرد و اولاد ارتقیه این
قدرت نداشتند که در برابر اتابک توانند ایستاد علی ای حال چون مدت محاربه امیر اتابک با حکام دیار بکر بدور دراز
کشید جوسکین فرنگی خاطر جمع نموده از رها بیرون آمد و از عبور فرات گذشت و بجانب غربی فرات رفت و چون جاسوسان
اتابک این خبر آوردند فی الحال طبل کوچ زده عنان بصوب رها گردانید و صباح روز طعام خاصه کشیده و در میان
امرا و سپاه خود بآواز بلند گفت که هر که فردا با من در طعن نیزه رسانیدن بدر دروازه شهر رها همراهی خواهد کرد در این طعام

بیان طعام

بامن شریک شود وهرکه درخود این حالت وقدرت رانمی بیند دست باین طعام دراز نکند چون امرا وارکان دولت
وسپاهیان این کلمه از اتابک شنیدند غیر از یک امیر او ویک پسری که هنوز بسن بلوغ نرسیده بود هیچ احدی دست
دراز نکرد چه جمیع امرا وسپاه او میدانستند که همراهی نمودن او بسی اشکال دارد چه اتابک در زمان خود در شجاعت
نظیر خود نداشت گویند که این امیر که در وقت طعام خوردن باوی موافقت نمود روی بدان پسر آورد وگفت ترا
باین چه کار است اتابک گفت بگذار او را که به آن خدائی که پیدا است که از روی این پسر یقین من مشاهده
میکنم که او همراهی من خواهد کرد القصه اتابک روز دیگر ایلغار نموده خود را بشهر رها رسانید وغیر از این پسر وآن امیر
هیچکس همراهی او نتوانست کرد وچون اتابک نیزه بدروازه رسانید آن پسر نیز بیدرنگ نیزه بدروازه رسانید و
در اینوقت یکی از سواران شجاع فرنگان از کمینگاه برآمده خواست که خود را به اتابک رسانیده دست بردی
نماید که آن امیر از عقب درآمده بیک طعن نیزه او را هلاک گردانید واتابک شهر رها را محاصره نمود بعد از بیست وهشت روز
از اطراف وجوانب او نقبها زده قهرا وجبرا بشهر درآمدند وگماشتگان جوسلین قلعه را مضبوط کرده بنیاد مدافعه نمودند
وامیر اتابک از ترس آنکه مبادا جوسلین از اطراف وجوانب لشکری جمع آورده متوجه آن صوب شود جهد تمام ورزید
وقلعه را متصرف شد وسپاه اتابک شهر را تاراج کردند وزن وفرزند فرنگان را اسیر نمودند واز مردان طایفه بسیاری را
یافته بقتل رسانیدند آخر الامر چون اتابک وضع شهر رها را ملاحظه نمود از استحکام ونزاهت او تعجب نموده با خود
گفت که خراب ساختن اینچنین شهری از مروت بسیار دور است بنابراین حکم فرمود که هرکه از سپاه من چیزی
از مردم شهر رها گرفته باشد همه را حاضر سازد وهیچکس اسیر نگیرد وهرکه گرفته باشد اسیر را خلاص سازد در اینباب

امیر اتابک

امیر اتابک مبالغه بسیار فرمود تا آنکه جمیع اسباب واموال اهالی آن شهر را باز دادند مگر کسیکه چیزی گرفته فی الحال پیش از منادی
امیر اتابک از لشکر او بیرون رفته باشد القصه امیر اتابک باز شهر رها را بحال اول معمور وآباد نهاد وفوجی از سپاه خود را بحفظ
وحراست آن نهاد ومتوجه سروج شد وآن را نیز باندک توجه فتح نمود وهمچنین سایر ولایات جوسلین را که در شرقی فرات است
متصرف شد غیر از بیره که بواسطه استحکام تامی که داشت مدتی مدید آنرا محاصره کرد آخر الامر چون گرفتن آن میسر نشد ترک آن کرده
وبجانب موصل مراجعت کرد واز تاریخ ابن اثیر مسطور است که یکی از صلحا واهل اسلام در جزیره صقلیه ساکن بود وحاکم صقلیه
باوجود آنکه فرنگی بود آن مرد را بواسطه صلاح وتقوی بسیار تکریم وتعظیم نمود واو را بر جمیع قسیسان ورهبانان خود مقدم میداشت
واز این جهت نصاری آن ملک او را باسلام متهم میداشتند اتفاقا روزی ملک صقلیه در منظر خود که مشرف بر دریا بود نشسته که
کشتی از دور پیدا شد چون بپای منظر رسید بملک صقلیه مژده دادند که لشکر تو فلان شهر را گرفته است از مسلمانان وبدرون
شهر درآمدند ملک صقلیه چون این خبر شنید روی بآن مسلم آورد وگفت ای فلانی محمد شما بود که اهالی فلان شهر را که سپاه من
فتح کردند هیچ امدادی نکرد ونصرتی باد ایشان نرسید آن مرد علی الفور گفت که محمد با متوجه فتح بلده رها بود که از اعظم بلاد فرنگ است
وآن شهر را فتح کرد فرنگان که در مجلس حاضر بودند بر این جواب خنده بسیار کردند اما ملک ایشان روی بایشان کرده گفت
که بسیار خنده مکنید که این مرد تا این زمان دروغ نگفته ومن هرگز از وی دروغ وهزل نشنیدم ونه دیدم آخر چون تاریخ ملاحظه
نمودند همان روز که این سوال وجواب شده بود فتح رها شده بود ونیز در تاریخ ابن اثیر مسطور است که بعد از فوت امیر اتابک زنگی
از صلحای زمان او را در خواب دید که حق سبحانه تعالی با او چه کرد اتابک گفت که مرا بواسطه فتح بلده رها وانتزاع آن
از دست کفار فرنگ بخشیدند ودر امسال در ماه ذیقعده نصیر الدین جقر بیک در موصل ونواحی آن نایب بود [illegible]

امیر اتابک فتح بلده رها نمود

الب ارسلان بن محمود که فرزند اتابک زنگی بود بقتل رسید وباعث بر قتل او آن بود که در اینوقت که اتابک در محاصره
قلعه بره فرنگان اشتغال داشت جمعی از مفسدان فتنه انگیز در موصل اتفاق کرده خاطرنشان ملک ارسلان کردند که اگر تو
در اینشهر الحال که اتابک غایب است نصیر الدین جقر بیک را از میان برداری جمیع سپاه اتابک باطاعت تو درآیند
واز اطراف وجوانب خلایق بتو روی آورند وتو بآسانی بمرتبه سلطنت میرسی چه خزاین ودفاین اتابک در موصل است
بعد از قتل نصیر الدین همه در دست تو خواهد بود وچون این خبر بعراق عرب خواهد رسید اگر سپاه برادر تو سلطان مسعود
نیز بتو رجوع خواهند نمود القصه آن مفسدان فتان چندان چیزها بوی گفتند که آن بیچاره باور کرده روز دیگر چون نصیر الدین
جقر بیک بنابعادت خود که هر روز بسلام او میآمد وهر خدمتی که داشت بتقدیم میرسانید بسلام آمد ملک الب
ارسلان فی الحال جمعی را که برای قتل او مستعد کرده بود اشاره نمود که او را در مجلس گرفته بی توقف سرش از بدن
جدا ساختند وبیرون انداختند بگمان آنکه چون مردم او را خواهند دید در ساعت باطاعت خواهند آمد اتفاقا گمان
ایشان خطا شده ومردم چون آن سر را دیدند غوغا وفتنه کردند وسرای او را محاصره نمودند وشروع در جنگ نمودند
واین معنی موجب ندامت وپریشانی الب ارسلان شد اما چون کار از دست رفته بود پشیمانی سودی نداشت
القصه میان مردم نصیر الدین مقتول ومفسدانی که او را بر این داشته بودند جنگ درگرفت ودر شهر موصل آتش فتنه
وغوغا بلند شد وچون این خبر بقاضی تاج الدین شهرزوری رسید که از معتمدان اتابک بود فی الحال سوار شده بمنزل
الب ارسلان درآمد واز روی انشراح وانبساط خاطر گفت که ای ملک بسیار خوب کردی که این سگ بدبخت نادولت
خواه را از سر مردم برداشتی که تمامی عالم از دست ظلم وتعدی وی بتنگ آمده اند اکنون توقف چیست باید که متوجه

قلعه موصل شده خزاین اتابک ودفاین او را برآورده بر سپاه قسمت شود تا همه که پیش گرفته صورتی پذیرد والا جنگ کردن
در اینجا چه فایده است چه سپاهی را هرکه زر میدهد اطاعت او میکنند خصوصا که پادشاه زاده باشد پس قاضی تاج الدین
چندان خوش آمد گفت که الب ارسلان او را ناصح مشفق خود دانسته فی الحال بآن جماعت که او را بر قتل نصیر الدین
تحریص وترغیب نموده بودند سوار شده همراه قاضی متوجه قلعه شدند وچون بدروازه رسیدند شحنه قلعه دروازه را بسته در
مقام جنگ شد قاضی پیش رفت وبآن شحنه گفت که عجب مرد بیعقلی بودی من امیر را با تمامی آن جماعت که درین فتنه
سعی نموده اند اینجا آورده ام که در این قلعه درآیند تا این غوغا فرونشیند اکنون مصلحت آنست که تو مستحفظان قلعه را مستعد
ساخته درکمین پنهان داری ودروازه را بگشائی تا ما باتفاق ملک الب ارسلان وآن جماعت مفسد باندرون درآئیم
پس تو دروازه را مضبوط گردان با مردم خود متوجه خدمت باش که اگر در اینوقت زیادتی کنند همه را بنصیر الدین
میرسانیم والا ایشان در این قلعه از معتمدان محافظت میمانند تا از پیش اتابک خبر رسد شحنه قبول کرد ودروازه را
گشود وملک ارسلان را گمان آنکه قاضی تاج الدین اهالی قلعه را نیز با او متفق ساخته پس از روی اطمینان خاطر آن جماعت بقلعه
درآمدند وشحنه قلعه بتعلیم قاضی در وقت درآمدن ایشان آنچنان در مقام خدمتکاری شد که ارسلان ومتابعانش را
یقین شد که او نیز از جمله مخلصان مثل قاضی است اتفاقا چون بقلعه درآمدند شحنه ایشان را در خانه اتابک فرود آورد
ودر مقام تهیه طعام شد ومردمی که همراه او بودند هرکدامی جهت خود گوشه گرفتند که ساعتی دیگر خزانه را بخش خواهند کرد
که ناگاه دیدند جمعی مسلح ومکمل دور ایشان را فرو گرفتند وقاضی تاج الدین از میانه غایب شد در اینوقت بندگان الب
ارسلان دانستند که قاضی تدبیری کرده او را باین قلعه درآورده القصه تمامی آن جماعت را در قلعه موصل محبوس کردند واتابک

بعد از شنیدن این زین الدین علی بن تکین را بجای نصیر الدین فرستاد و زین الدین آن مفسدان را بقتل رسانید و ملک
الب ارسلان را باصفهان محبوس داشت و اتابک بعد از شنیدن این خبر از سر محاصره قلعه ربه برخاسته متوجه موصل شد
اگرچه زین الدین را بایلغار پیشتر فرستاده بود چون فرنگان از محاصره خلاص شده بنابر ترس آنکه مبادا باز کردد و ایشان را محاصره نماید
کس پیش نجم الدین صاحب ماردین فرستاده آن قلعه را بوی دادند و چون این خبر باتابک رسید بسیار خوشحال شد و گفت که
غرض این بود که قلعه در دست اهل اسلام افتد اکنون مدعا حاصل شد و در امسال رجار فرنگی والی ولایت صقلیه جمعی
از شجعان فرنگ را از راه دریا بساحل افریقیه فرستاد و شهر توسلرا که از اعاظم بلاد افریقیه بود فتح کرد و اهالی آن بلده را از زن
و فرزند ایشان اسیر کرده بصقلیه درآورد و مسلمانان آنجا فروخت و در امسال در ماه شوال ستاره دنباله دار از جانب مشرق
پیدا شد و تا نیمه ماه ذیقعده بحال خود بود و بعد از آن غایب شد و بعد از چندگاه باز در همین سال از جانب مغرب ظاهر شد
و در امسال در مکه میانه ابو هاشم بن قلیته بن قاسم علوی صاحب مکه معظمه و میانه نصر خادم امیر حاج نزاعی بهم رسید
و مردم ابو هاشم اموال حاجیان را در وقتی که ایشان در مسجد الحرام بطواف و نماز مشغول بودند غارت نمودند و در ذیحجه
امسال از مشاهیر محدثین ابو المعالی عبد الله احمد بن عبد الله حمدویه مروزی که بعد از مسافرت بسیار در طلب حدیث باز
بمرو آمده متوطن شد در انجا رباطی بنا نهاد و همیشه بخیرات و مبرات اشتغال داشت فوت شده و در ماه ذیحجه امسال ابو منصور
سعید بن محمد بن عمر المعروف بابن رزاز که مدرس مدرسه نظامیه بود و مولدش در ۴۶۲ بود در بغداد درگذشت و در مزار
شیخ ابو اسحق مدفون شد وقایع سنه پانصد و سی یکم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در
امسال علی بن دبیس از نزد سلطان مسعود بواسطه آنکه وقتی که سلطان مسعود میخواست که از بغداد بهمدان رود

مهلهل بعرض سلطان رسانید باید علی بن دبیس را در قلعه تکریت محبوس کرد با پانزده نفر گریخته بار بور رفت و انجا جمعی
کثیر از بنی اسد بروی جمع شدند و او باستظهار ایشان روی بحله نهاد و برادر خود محمد بن دبیس که متوالی حله بود محاربه کرد
بعد از هزیمت برادرش بر ولایت حله استیلا یافت و سلطان مسعود او را مهم او را چندان اعتبار نکرده وقعی نهاد و اما چون
ولایت پدر خود را متصرف شد برادر خود را شکست داد و از غلامان پدر بسیار بروی جمع شدند و کار او روز بروز بالا میگرفت
مسعود مهلهل را حکم کرد که با لشکر خود متوجه دفع علی بن دبیس گردد و نوعی نماید که دست او از ولایت حله کوتاه گردد و اتفاقا
مهلهل طاقت جنگ نیاورده بعد از کشته شدن اکثر سپاهش با معدودی چند گریخته ببغداد آمد و چون اهالی بغداد علی بن
دبیس را بسیار دوست میداشتند و تعصب او میکردند مهلهل بعد از این شکست هرگاه در بغداد سواره میشد عامه بغداد یان
و اطفال و زنان فریاد میکردند و مهلهل را از علی بن دبیس ترسانیدند و میگفتند که اینک علی در قفا است و گاهی میگفتند یا علی
کلهٔ یعنی ای علی بخور او را القصه کار مهلهل از دست مردم بغداد بجائی رسید که مطلقا از ترس آنها سوار نمیشد و استیلاء
علی بن دبیس بر عراق عرب بانجا کشید که خلیفه بغداد با وی ملایمت میکرد و از ترس او همیشه بغداد را محافظت مینمودند
و سلطان مسعود نیز اعداء او را از پیش خود راند بنابراین او نیز دست از بی اندامی باز داشته با مردم سلطان سلوک هموار
مینمود و در امسال فرنگان بولایت اندلس درآمده چند شهر عظیم از دست مسلمانان انتزاع نمودند از انجمله شهر شنترین و باجه و ماره
و اشبونه و بعضی دیگر از قلاع آن دیار نیز گرفتند و طمع در سایر بلاد اسلام اندلس نمودند چنانچه تفاصیل آن ایه انشاء الله
و در همین سال رجار فرنگی صاحب صقلیه لشکری از راه دریا فرستاد و جزیره قرقنه را از ولایت افریقیه متصرف شده و زنان
و فرزند مسلمانان را اسیر کرده بجانب صقلیه بردند و چون حسن بن علی صاحب افریقیه بر اینحال مطلع شد کس نزد رجار فرستاده

که میانه ما و شما مصالحه بود اکنون این چه حرکات است که از مردم شما سر میزند در جواب گفت که منع برای جماعت را قدرت
ندارم و ایشان سخن مرا نمی شنوند و در امسال از امراء بزرگ مجاهد الدین بهروز که زیاده از سی سال حکومت عراق کرده بجهت
برتقش بکوری حاکم اصفهان و امیر ایلدکز شحنهٔ بغداد وفات کردند و از مشاهیر علما شیخ ابو منصور موهوب ابن احمد بن خضر
الجوالیقی که مولدش در ذیحجه ۴۶۵ هجری بود و در علم لغت شاگرد ابو زکریای تبریزی بود فوت شد و از مشاهیر اهل حدیث ابو سعد
محمد بن احمد بن الحسن علی بن احمد بن سلیمان بن ابو الفضل اصفهانی که ولادتش در ۴۶۳ هجری بود و وی در متابعت سنن
و آداب نهایت سعی مینمود و تا توانست در افعال و اقوال پیروی آن سرور میکرد بنابراین خلیفه مقتفی بامر الله او را امام خود
ساخته در عقب وی نماز میکرده وفات کرد وقایع سنه پانصد و سی و دوم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله
علیه و آله در محرم امسال فرنگان طرابلس مغرب را از دست اهل اسلام گرفتند و تفصیل این آنکه چون رجار فرنگی چنانکه گذشت
بسیاری از بلاد اندلس را از دست مسلمانان گرفت در آخر سال سابق لشکری عظیم مستعد کرده بطرابلس مغرب فرستاد
و چون سپاه رجار بطرابلس درآمد شهر را محاصره کرد و اهالی طرابلس شروع در جنگ کردند و مدت سه روز میانه ایشان
آتش جدال و قتال اشتعال داشت و روز چهارم فرنگان در اثنای جنگ دیدند که مردم سپاهی که با ایشان جنگ میکردند
از دیوار بپایین رفتند و آوازی عظیم از شهر بگوش ایشان میرسید و هیچ معلوم نشد که چه حادثه روی نمود چون ساعتی
بر این منوال گذشت و فرنگان را یقین شد که بر دیوار قلعه شهر کسی نماند فی الحال فرصت غنیمت شمرده نردبانها بر دیوار
نهاده سوار شده تا بدرون شهر درآمدند و زن و فرزند مردم را اسیر کردند و چندان خلایق را بقتل رسانیدند که از شماره
بیرون بود و اکثر سپاهیان طرابلس گریخته بجانب بربر رفتند و فرنگان بعد از قتل منادی کردند که کسی بکسی دست دراز

نکنند و همه کس بخانه خود قرار گیرد اما حقیقت آن شورشی که در اثنای محاربه فرنگان در شهر طرابلس روی نمود در تواریخ معتبره چنین
آورده اند که قبل از آمدن فرنگان میانه اهالی طرابلس نزاع و خصومت شده و ایشان بنابراین خصومت طایفه بنی مطروح را
از شهر بیرون کردند و این بنی مطروح بعد از بیرون رفتن مردی از آل سلاطین ملثمه مغرب که بقصد حج برآمده بود برخود امیر ساخته
متوجه طرابلس شدند که انتقام خود را از اینطایفه کشند اتفاقا وقتی رسیدند که طرابلسیان بجنگ فرنگان مشغول بودند ایشان
این فرصت را غنیمت دانسته از طرف دیگر بشهر درآمدند چون اهل طرابلس بر اینحال اطلاع یافتند ترک محاربه با فرنگان نموده
و بدفع آنها پرداختند و فرنگان فرصت یافته بشهر درآمدند و چون فرد و بی بازار آشفته میکردند فرنگان بجشن مشغول شدند
و اکثر را بقتل رسانیدند و مدت شش ماه در شهر طرابلس مغرب توقف نموده برج و بارو را مضبوط کرده عمال و نواب گذاشته
بازگشتند و این طرابلس سوای طرابلس میانه مصر و شام است که پیش از این فرنگان گرفته بودند و از وقایع امسال آنکه آتسز خوارزمشاه
ادیب صابر را که از قبل سلطان سنجر بایلچی گری آمده بود در آب جیحون غرق کرد و باعث آن بود که چون آتسز خوارزمشاه
بجنگ حریف سلطان سنجر نتوانست شد خواست که بطرز اسمعیلیه سلطان سنجر را از میان بردارد بطریق اسمعیلیه روح دو شخص را
فریفته ایشان را فرستاد که سلطان سنجر را هلاک کنند ادیب صابر چون بر اینحال مطلع شد صورت آن دو شخص را تصویر
نموده در ساق موزه پیرزنی بمرو فرستاده و چون مکتوب ادیب صابر و تصویر پیش بسلطان رسید سلطان فرمود تا آن
دو شخص نموده ایشان را در خرابات باز یافته در ساعت هلاک گردانید چون آتسز خوارزمشاه بر حقیقت حال واقف شد
ادیب صابر را بجیحون انداخته و سلطان بار دیگر بواسطه انتقام ادیب صابر عنان عزیمت بصوب خوارزم گردانید
چنانکه آید انشاء الله تعالی و در این سال قتل عماد الدین زنکی بود بردست غلام خود و تفصیل این واقعه در تواریخ معتبره

چنین آورده اند که در اوایل اقبال امیر اتابک بعزم تسخیر قلعه جعبر که از زمان سلطان ملکشاه در تصرف بنی عقیل میبود رفت
چه بنی عقیل حلب را داشتند و سلطان ملکشاه حلب را از ایشان گرفت و قلعه جعبر را عوض بایشان داد پس اتابک پسر سالم بن
مالک عقیلی را در ان قلعه محاصره نمود و از انجا لشکری بر سر قلعه منبک که مسافت میانه او و قلعه جزیره ابن عمر و که عین
ولایت اتابک بود دو فرسخ بیش نبود فرستاد که ان قلعه را نیز از امیر حسام الدین کوه مستوی انتزاع نماید و تصرف خود
در آورند القصه چون ایام محاصره قلعه جعبر بدور و دراز کشید امیر اتابک امیر حسان سیمی را که میان او و پسر سالم بن مالک
والی قلعه جعبر محبت و دوستی قدیم بود پیش وی فرستاده پیغام داد که اگر پسر سالم قلعه جعبر را بی جنگ و جدل تسلیم نماید
من بعوض ان قلعه دیگر که حاصل ان ده برابر باشد میدهم و زر نقد باو نیز انعام میکنم والا یقین او باشد که من قلعه را بجبر
و قهر گرفته وی را با متعلقان او بسیاست هرچه تمامتر بقتل میرسانم و در وقت توجه امیر حسان بان رسالت امیر اتابک باو
گفته بود که اگر پسر سالم از تسلیم قلعه ابا نماید تو از وی بپرس که بچه امید با اتابک در مقام ستیز در آمده اعتماد بر که دارد که تو را
از دست اتابک باز دارد القصه چون امیر حسان بالای قلعه جعبر رفته پیغام امیر اتابک به پسر سالم بن مالک عقیلی رسانید
پسر سالم مطلقا قبول سخن او نکرد و از تسلیم قلعه جعبر مطلقا ابا نمود و چون امیر حسان بالیقین شد که قلعه گرفتن از حیله مکن
نیست بطریق تهدید باو گفت که فی الواقع بچه امید و که امر زور با اتابک در مقام مدافعه و ممانعه ایستاده و کیست که
دست زور او را از تو باز داشت امید که دست تعدی اتابک را از ما نیز باز دارد و چون امیر حسان سیمی این کلمه را از
پسر سالم شنیده بازگشته و با اتابک گفت که ایشان بهیچوجه از سر این قلعه نمیگذرند و میگویند که ما را بحقی در جهان داریم قلعه را
بکسی نمیگذاریم و بعد از کشته شدن قلعه را هرکه خواهد متصرف شود و غرض پسر سالم از ان کلمه که با امیر حسان گفته بود

و فرزندان تو را نزد دارد پسر سالم در جواب
حسان گفت همان کسیکه دست ملک
الیغازی را از تو

که همان کسیکه دست ملک الیغازی را از تو باز داشت امید است که زور اتابک را از ما نیز باز دارد که چون الیغازی حسان
مذکور را در قلعه منبج که موروثی او بود محاصره نمود و کار بروی تنگ آورد چنانچه مهم بجائی رسید که امیر حسان با خود قرار داد
که قلعه را گذاشته بجانبی بیرون رود که ناگاه شمه از الطاف الهی که در وقت عجز و اضطرار دستگیری فروماندگان مینماید ظاهر شد
و در اثنا انکه سپاه ملک بن الیغازی روی بجنگ آورد اهالی قلعه را سراسیمه ساخته تیری بر مقتل ملک بن الیغازی رسید که
در ساعت درگذشت و سپاهش متفرق و پراکنده شدند و امیر حسان بفراغ بال بحال خود ماند چنانکه گذشت و در این واقعه بعد از
پنج شش روز که از رسالت امیر حسان گذشت در پنجم ربیع الآخر جمعی از غلامان اتابک باغوای پسر سالم بن مالک بسر امیر اتابک
آمده او را بقتل رسانیدند و فی الحال بالای قلعه رفتند و اهالی قلعه پیش از انکه امرا و سپاهیان بر حقیقت حال اطلاع یابند
از بالای بروج و باره فریاد بر آوردند که ای بیخبران چند امیر شما کشته شد و شما هنوز در مقام قلعه گیری جد و اهتمام دارید چون امرا
این شنیدند متحیر شده روی بآرامگاه اتابک نهادند تا انکه ظاهر شد که اتابک بقتل رسیده چه ان غلامان همیشه در خدمت او
بودند و چون این حادثه روی نمود پسر اتابک نور الدین محمود که دران یورش همراه بود و امارت و دیوان بوی مفوض شده در
ساعت انگشتری پدر خود را از انگشت او بیرون کرد و بجانب حلب رفته ان ولایت را متصرف شد و از وزرای اتابک
جمال الدین محمد بن علی که حکمش در ایام حیات اتابک بر همگی نافذ بود و امیر حاجب صلاح الدین محمد باغیان متفق شده الب ارسلان بن
محمود بن محمد بن ملکشاه را که نزد اتابک بود بدست آورده بموصل متوجه شدند اما چون غرض ایشان آن بود که این دولت از
سلسله اتابکیه بیرون نرود الب ارسلان را بعیش مشغول داشتند و بهیچ چیز از حظوظ و مستلذات جوانی از وی باز نداشتند
کنیزان مغنیه و شراب فراوان باو دادند و بدان اشتغال کردند و بموصل آمدند و جمال الدین محمد کس بشهر زور فرستاده پسر کلان

اتابک سیف الدین غازی را طلب کرد و الب ارسلان از هیچ وجه خبر نداشت و خیالش آن بود که جمال الدین محمد
و صلاح الدین مهمات او را بسرانجام خواهند داد که ناگاه سیف الدین غازی بموصل در آمد و الب ارسلان را گرفت و از
روی استقلال شروع در نظم مهمات ملکی و مالی نمود و صلاح الدین باغیانی را بحلب فرستاد که مدار امور و مهمات برادرش
نور الدین باشد و تفصیل این واقعه در تاریخ بابر که در احوال ملوک اتابکیه نوشته شده مذکور است و چون ان تاریخ در نظر نبود
باین مجمل اکتفا نموده و در تاریخ ابن کثیر شامی قتل امیر عماد الدین اتابک را پانصد و سی و نهم هجری دانسته و ابن اثیر از وقایع اقبال
شمرده و تفاوت میان این دو قول دو سال است و چون در اکثر تواریخ وقایع کلام ابن اثیر جزری بتحقیق اقرب است بنا
بر روایت او نهاده این واقعه را در وقایع اقبال ذکر کردیم و علی ای حال ابن اثیر از پدر خود نقل میکند که وی از بعضی از غلامان
عماد الدین زنگی نقل میکند که چون اهالی قلعه جعبر فریاد برآوردند که ای بیخبر چند چه غفلت است که صاحب شما کشته شد و شما
فارغ البال خوابیده اید من پیشتر از همه مردم خود را بآرامگاه امیر رسانیدم دیدم که هنوز رمقی دارد اما قدرت سخن گفتن
ندارد و چون دران حال نظرش بر من افتاد خیال کرد که من بقتل او آمده ام بنابراین انگشت سبابه را برداشته بمن اشاره
کرد که من چنان فهمیدم که غرض وی التماس و زاریست که من جرات بر قتل نکنم و من با وجود ان حالت از هیبت و سیاست
او بجای ماندم تا انکه روح او مفارقت کرد و ایام زندگانی وی زیاده از شصت سال بود و سیاست او بمرتبه رسیده بود
که هیچ احدی در قلمرو او تعدی و ظلم بر کسی نتوانست کرد چنانکه یک نوبت عماد الدین زنگی در عین زمستان بجزیره ابن عمر
رفت و مردم از شدت سرما خواستند که در خانهای رعایا نزول کنند اتفاقا امیر عز الدین دبیسی که از اعاظم امرا
او بود و حکومت ولایت دقوقا بوی تعلق داشت بخانه یهودی فرود آمد و یهودی نزد اتابک آمده استغاثه نمود و گفت

ای امیر در زمان عدالت تو امیر عز الدین بظلم و تعدی خانه ما را گرفته اتابک هیچ حرف نزد غیر از انکه بجانب عز الدین نگاه تند کرد
و امیر عز الدین بمجرد ان نگاه در ساعت از ان مجلس بیرون رفت و کسان خود فرستاد که اسباب او را از خانه یهودی در
صحرا برده خیمه زدند و چون این خبر شهرت یافت دیگر کسی را یارای ان نماند که در خانه کسی نزول کند و در شجاعت از ابنای
روزگار امتیاز داشت چنانکه در جنگهای فرنگ اول کسیکه نیزه بر دروازه قلعه ایشان رسانید و بوقار و تانی بازگشته عماد الدین بود
و هیچ سال نبود که از فرنگان ولایتی نگیرد و جمعی کثیر از ایشان را بقتل نیاورد و حکام و سلاطین اسلام و خلفای عباسیه
و علویه همه از وی متوهم بودند و فروتنی نمودند و از جمله خصایل پسندیده او ان بود که ان مقدار غیرت و حمیت زنان سپاه
خود را نگاه میداشت که زیاده بران متصور نبود و از جمله وقایع اقبال جوسکین صاحب تل باشر چون از فوت اتابک مطلع
شد کس پیش ارامنه شهر رها که اکثر متوطنان ان شهر آنها بودند فرستاده ایشان را بر مخالفت و عصیان اولاد عماد الدین
تحریک نمود و بانها موعدی قرار داد که در فلان روز خود با لشکر پیش بشهر رها رفته ان بلده را تصرف کند و ارامنه قبول انمعنی
نموده بمناسبت کفر شروع در ایذا و اهانت مسلمین کردند در اثنا ان حال جوسکین متوجه آن صوب شد و چون بنزدیکی
رسید ترکان ارامنه استقبال نمودند و مسلمانان شهر را گذاشته در قلعه متحصن شدند و جوسکین بشهر در آمده قلعه را محاصره نمود
و چون نور الدین شنید بمحض جوسکین گماشت و بی توقف از حلب بیرون آمده عنان عزیمت بصوب رها گردانید
چون بنواحی شهر رها رسید جوسکین فرار بر قرار اختیار کرد و بی جنگ و قتال گریخت و ملک نور الدین محمود بشهر رها در آمده
و اکثر ارامنه را بقتل رسانید و اموال و اسباب ایشان را نهب و تاراج برد و از مسلمانان هرکه با انها اتفاق نموده بود
بسیاست رسانید چون سیف الدین غازی در موصل قرار داشت خبر استیلای جوسکین بر مدینه شنید از موصل لشکری عظیم

بدفع جوسکین فرستاد و چون سپاه سیف الدین بحدود زار رسیدند دانستند که ملک محمود در فتح شهر اهتمام نموده ایشان
بازگشتند و از عجایب اتفاقات آنکه چون نور الدین محمود این نوبت مدینه زار را فتح نمود از برای برادر خود سیف الدین
و جمعی از امرا حصه از آن غنایم فرستاد و از آنجمله از برای زین الدین علی که نایب پدرش بود و الحال نزد سیف الدین
مدار المهام او بود چند چیز لایق فرستاد و از آنجمله یک کنیزک ارمنیه بود چون او را نزد زین الدین علی آوردند وی بسیار
خوش حال شد و فی الحال از مجلس برخواست و بوی صحبت داشت و بیرون آمد اهل مجلس بسیار متعجب ماندند بود
که آیا سبب این چه تواند بود که بندگان زین الدین با وجود آنکه در شبستان او چند کنیز اصیلند که این شایسته خدمت
ایشان نتواند بود بمجرد آنکه چشمش بر این کنیز افتاد بصحبت او میل نمود و هنوز یاران در این حکایت بودند که زین الدین علی
غسل کرده بیرون آمد روی بیاران کرده گفت منشاء این امر که از من صادر شد هیچ میدانید چه بود یاران گفتند ما نیز
در تعجب بودیم گفت سبب این عجلت و شتاب آن بود که قبل از این بچند سال که عماد الدین اول نوبت فتح مدینه زار کرد
و مردم شروع در غارت کردند و هر کس آنچه میافت میگرفت مرا چون مایل بزنان حسن است و تعریف حسن زنان ارامنه
شنیده بودم خواستم زنی تمام حسن بدست آورم اتفاقا همین کنیزک در آنوقت بدست من افتاد و من بوی بسیار محبت
پیدا کردم و اما هنوز دست باو نرسانیده بودم که عماد الدین منادی کرد که هر که چیزی گرفته در ساعت باز گرداند که توقف
موجب سیاست است من از بسکه از امیر خود بیم داشتم فی الحال آن کنیز را رها کردم اما از آن زمان همیشه خاطر من بوی متعلق بود
و اکثر اوقات فکر او میکردم اتفاق الحال که او را دیدم از ترس آنکه مبادا حادثه رو نماید مفاد تحور شی میش از آنکه لستاند
به آرزوی چندین ساله خود رسیدم باید که یاران مرا در این باره معذور دارند که قلم تکلیف از عشاق مرفوع است چنانکه

ازمجانین پس حاضرین از حسن اتفاق این تعجبها کردند و آن را محض اقبال و قوت طالع زین الدین دانستند و فی الواقع عجب
دارد و در این سال عبد المؤمن از جزیره اندلس آنچه داخل بلاد اسلام بود متصرف شد و سبب لشکر فرستادن او بآن جزیره آن بود
که در وقتی که عبد المؤمن مراکش را محاصره داشت جمعی از اکابر و اعیان جزیره اندلس مثل ابو جعفر محمد بن حمدین و غیر ان مکتوبی
از زبان جمیع اکابر و اهالی جزیره اندلس بخدمت عبد المؤمن آمده بعرض رسانیدند که اهالی این بلده از روی انشراح
خاطر مطیع شما اند و این مکتوب بخطوط اکابر و اهالی آن دیار است و چون عبد المؤمن بآن مضمون مطلع شد ابو جعفر را باامرا نوازش
نوازش نمود و سپاه از برای دفع فرنگان که خواسته بود داد و در تاریخ ابن کثیر شامی این واقعه در سنه ۵۴۱ هجری شمرده و همچنین قتل کردن
سلطان مسعود حاجب خود عبد الرحمن را که والی خلخال بود با بعضی از ولایات آذربایجان و استیلای او در دولت سلطان
مسعود بمرتبه رسیده بود که سلطان را مطلقا اختیاری نمانده بود و همچنین قتل عباس صاحب ولایت ری که اولا
از قبل جوهر مقرب نایب آن ولایت بود و بعد از فوت او نایب آن ولایت بود و مجمل احوال ایشان در وقایع سال
فوت جوهر مرقوم شد و ابن کثیر این سال شمرده والله اعلم و در این سال سلطان مسعود برادر خود سلیمانشاه را گرفته در قلعه
تکریت حبس کرد و در این سال امیر چاولی طغرلی که حاکم ولایت اران و بعضی از آذربایجان بود بواسطه رعافی که او را
عارض شد و خون بسیار از وی رفت فوت شد و قبل از فوت او در اردوی مسعود آوازه عصیان و تمرد او شایع شد
که مقارن آن حال خبر فوت او رسید و در این سال در دمشق نجم الدین ایوب بن شادی را در قلعه بعلبک محاصره نمود
و چندگاه نجم الدین باعتماد سیف الدین غازی در مقام مدافعه و ممانعه در آمد آخر چون از امداد او ولادت آتابک نا امید شد
قلعه را تسلیم والی دمشق نمود و عوض آن چند ده از ولایات شام گرفت و در این سال نقیب النقبا محمد بن طراد زینبی

برادر شرف الدین وزیر وفات کرد و از صوفیه صدر الدین شیخ الشیوخ ابی سعد صوفی در بغداد فوت شد و در
رباط زوزنی فوت شد. وقایع سنه پانصد و سی سوم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله
در جمادی الاول این سال فرنگان بر ولایت اندلس از راه دریا و خشکی هجوم آورده از بلاد آن جزیره مدینه ..... را
جبرا و قهرا گرفته اکثر اهالی آن بلده را بقتل آوردند و همچنین مدینه ...... و ولایت ...... بضرب شمشیر گرفته اهالی
آن را بسیاری بقتل آوردند و نواب و عمال خود نشانیدند و در استحکام و ضبط آن دیار کمال احتیاط بجا آوردند
اما بعد از اندک مدت باز حکام اهل اسلام آن بلاد را از دست کفار بیرون آورده متصرف شدند چنانچه تفاصیل
آن آید ان شاء الله تعالی و در این سال نور الدین محمود چند شهر از دست حکام فرنگ گرفت و نواب و عمال خود در آن
نشانید از آنجمله مدینه ..... بود و دیگر مدینه ارباح و کفرلاثا و ..... و حال آنکه فرنگان بعد از فوت عماد الدین
بر خود قرار داده بودند که اکثر ولایتی که عماد الدین گرفته باز خواهند گرفت اما چون در اول حال از نور الدین محمود این
حال را مشاهده کردند دانستند که اقبال و همت او زیاده از پدرش است و در این سال چون بکرر رعایای حلیه
و نواحی آن شکایت ظلم و تعدی سپاه علی بن رئیس مسعود رسانیدند وی آن ولایت را به سلار کرد از شاهیر
شجعان زمان بود ارزانی داشت و سلار لشکری انبوه بهم رسانیده متوجه حله شد و چون علی بن رئیس از توجه او
خبر شد وی نیز با سپاه خود استعداد نموده از حله بدفع سلار بیرون شد و در مطیر آباد هر دو بهم رسیدند و آتش جدال
و قتال در میانه بالا گرفت آخر سلار فتح کرده و علی بن رئیس فرار بر قرار اختیار کرده با جمعی معدود خود را به
النقش رسانید و باتفاق او سپاه بسیار جمع آورده متوجه واسط شد و از واسط طرنطای را همراه برداشت

بعزم تسخیر حله روانه شد و بعد از جنگ این مرتبه سلار طاقت نیاورده گریخت و در ماه ذیحجه این سال باز علی بن رئیس
بر ولایت ..... مستقل و مستولی شد و در این سال چون امیر بوزابه والی فارس خبر کشته شدن عباس شنید چون میانه ایشان
محبت بسیار بود سپاه بسیار از ولایت فارس و شبانکاره بهم رسانیده متوجه اصفهان شد و آنجا محاصره کرده فوجی را
بهمدان فرستاد و جمعی را بجانب قلعه ماهکی که از ولایت لحف و لرستان است تعیین نمود و چون القلعه از جمله ولایات
النقش بود وی در مقام دفع آن جماعت شده و نگذاشت که ایشان در آن ولایت تصرف توانند کرد و بوزابه بعد از
چندگاه که اصفهان را محاصره داشت از آنجا کوچ کرده بعزم محاربه سلطان مسعود متوجه اردوی وی شد و سلطان از عزیمت
وی خبر شد بواسطه کثرت سپاه و شجاعت او بسیار اندیشه نمود و کس نزد او فرستاد و طلب مصالحه نمود و بوزابه بغرور سپاه
و شجاعت خود مغرور شده گوش بآن سخنان نداد و سخنان در عزیمت حرب جد نمود در حدود برج قراتکین به اردوی
سلطان رسید هر دو صفوف دلیرانه آراسته متوجه جنگ شدند و اولا میمنه مسعودی طاقت مقاومت و حمله نیاورده
روی بگریز نهادند اما قلب هر دو سپاه بر یکدیگر حمله آوردند و آنچنان ثبات قدم ورزیدند که خلقی بیشمار از طرفین بقتل رسیدند
و بوزابه در آن معرکه داد مردانگی داد و چند نفر از مقربان سلطان را بدست خود بقتل آورد آخر چون با ولی نعمت خود در
افتادن و ظفر یافتن بر وی از جمله محالات است و هرگز عادت الله بآن جاری نشده که شخص بر ولینعمت خود
بیرون آید در معرکه ظفر یابد در اثناء دار و گیر تیری به بوزابه رسید و از اسب در افتاد و بعضی از مورخین چنین میگویند
که اسب او سکندری خورد و وی از پشت زین جدا شد و علی ای حال او را اسیر گرفته نزد سلطان مسعود بردند مسعود
فرمود تا او را پاره پاره کردند و این جنگ از جنگهای نامی عجم بود و میمنه سلطان که هزیمت رفته بود تا همدان در هیچ جا

توقف نکرد و از جمله وقایع امسال آنکه سلطان سنجر بواسطه انتقام ادیب صابر باز عنان عزیمت بصوب خوارزم
منعطف داشت و اول قصبه هزاراسب را که الحال خراب شده محاصره نمود و حکیم انوری در این سفر همراه بود و این دوبیت
بر تیر نوشته در قصبه هزاراسب انداخت ای شاه همه ملک زمین حسب تراست وز دولت و اقبال
جهان کسب تراست امروز بیک حمله هزاراسب بگیر فردا خوارزم و صد هزاراسب تراست رشید
وطواط در هزاراسب بود در جواب انوری این بیت بر تیر نوشته بیرون انداخت گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد
یک خر ز هزاراسب نتواند برد چون این بیت بسمع سلطان سنجر رسید از روی قدیم سلطان که بواسطه مطلع قصیده
که قبل ازین در مدح آتسز گفته بود زیاده شده سیاست او بر وجهی که عبرت دیگران تواند بود پیش نهاد خود کرد و آن
مطلع این است چون ملک آتسز بتخت ملک برآمد دولت سلجوق و آل او بسر آمد بنابراین سلطان سنجر در
باب گرفتن هزاراسب جد و اهتمام بسیار نمود تا آنکه آن قصبه را فتح کرد و بعد از فتح هزاراسب حکم کرد که رشید وطواط را
هر جا که باشد بیابند و بهفت پاره کنند انوری بر سبیل مطایبه گفت که وطواط مرغکی کوچک بس حقیر است بفرمایند
تا او را دو پاره کنند و عطاملک جوینی که صاحب تاریخ جهانگشاست میگوید که خال من منتجب الدین بدیع کاتب
در آنوقت ملازم سنجر بود و نزد سلطان رشید را شفاعت فرمود و سلطان را از سر وی درگذرانید القصه سلطان
بعد از گرفتن هزاراسب متوجه خوارزم شد و آن شهر را محاصره نمود و بعد از چند روز پیری که زاهد آهوپوش بواسطه
آنکه طعام و لباس او از گوشت و پوست آهو بود از قبل خوارزمشاه بخدمت سلطان آمد و بعد از مواعظ حسن
و حکایات مناسب اهل خوارزم را شفاعت کرد و آتسز نیز تحف و هدایای لایقه جهت سلطان فرستاده از گناه

خود استغفار نمود و التماس عفو کرد سلطان این نوبت نیز بواسطه درخواست زاهد آهوپوش و التماس آتسز از محاصره
برخاست اما بشرط آنکه آتسز بکنار جیحون آمده سلطان را ملازمت نماید و زاهد آهوپوش قبول این معنی نمود و سلطان از ظاهر
خوارزم کوچ کرده بخراسان باز آمد و در روز دوشنبه دوازدهم محرم آتسز آمده در پشت اسب سلطان را خدمت کرد و پیش از
آنکه سلطان عنان مرکب برتابد بازگشت و این حرکت اگرچه بر خاطر سلطان بسیار گران آمد اما چون از گناه او درگذشته بود
هیچ وجه مناسب ندید چون بخراسان آمد از برای آتسز تشریفات لایق فرستاد و آتسز نیز فرستاده پادشاه را اعزاز کرد و با تحف
و نفائس لایقه بازگردانید و در امسال در قابس مغرب بعد از فوت رشید والی آن روی آنچه نمود در تواریخ معتبره
مغاربه مسطور است که چون در امسال رشید صاحب مدینه قابس فوت شد یکی از غلامان او که در ایام رشید شوکت و استیلای
تمام داشت و نامش یوسف بود پسر کوچک رشید را که محمد نام داشت بجای رشید باز گذاشت و بزرگ اولاد او که نامش
معمر بود از ترس یوسف گریخته از قابس بیرون رفت و یوسف در حکومت آن ولایت استقلال پیدا کرده اولا شروع
در حرام نمکی کرده دست خیانت بحرم صاحب خود دراز کرد و یکی از حرمهای رشید دختری بود از بنی قره که رشید بوی
میل تمام داشت و یوسف چون اراده آن کرد که با او دستی رساند وی کس بقبیله خود فرستاد و برادران را بر آن حال آگاه
گردانید و چون برادران بر حقیقت حال آگاه شدند خواستند که خواهر را بقبیله خود برند یوسف مانع شد و گفت این حرم
خاصه صاحب من است من نمیگذارم که او را ازین قصر امارت بیرون برند چون بردن آن عورت را با وجود یوسف
ممکن نبود بالضروره بازگشته خود را بمعمر بن رشید رسانیدند و باتفاق او التجا بحسن بن یحیی بن تمیم بردند و حسن مقدم معمر بن
رشید را گرامی داشته کس پیش یوسف فرستاد و وی را از آن منکر منع کرد و فرمود که خواهر اینجماعت را که شوهر او فوت شده

بایشان باید داد و در این باب مضایقه مناسب نیست یوسف بواسطه غروری که بهم رسانیده بود مطلقا گوش بنصیحت
حسن نکرد و در جواب او فرستاد که اگر تو دست از ما باز نداری من اینک ولایت قابس را بزجار فرنگی صاحب صقلیه
سپردم و خود نیز باطاعت او درآیم امیر حسن چون این جواب شنید آتش غضب او شعله زد بنابراین فرمود که لشکرها جمع
شوند و چون میانه حسن و زجار فرنگی مصالحه بود و کتابات ایشان همیشه بیکدیگر میآمد اتفاقا در این وقت نیز ایلچی حسن
در صقلیه نزد فرنگی حاضر بود که یوسف حرام نمک کس نزد زجار فرستاد و التماس نمود که زجار برای او خلعتی با عهد
ولایت بفرستد تا وی در ولایت نائب از جمله نائبان او باشد و هر ساله مبلغی کلی جهت او فرستد اتفاقا در مجلس زجار
میر ایلچیان نزاع واقع شد و ایلچی یوسف نسبت بامیر حسن بسیار سخنان نالایق گفت و چون زجار بواسطه
طمع ولایت قابس جانب یوسف را تقویت مینمود ایلچی امیر حسن را بالضروره ساکت بایستی بود زجار التماس
یوسف را قبول کرده پیش از آنکه ایلچی او را رخصت دهد همراه کسان خود خلعت و نشان ولیعهدی بیوسف فرستاد
و یوسف خلعت او را پوشیده و نشان او را در منابر خواند و این معنی بر اهالی آن ولایت بسیار گران آمد اما چون یوسف
مستولی و مسلط بود چاره نداشتند بعد از چند روزی زجار هر دو ایلچی را رخصت کرد چون ایلچیان در کشتیها نشسته
متوجه شهر خود شدند ایلچی امیر حسن مکتوبی مشتمل آنچه ایلچی یوسف در مجلس زجار بر زبان رانده بود نوشت و در پر کبوتری
بسته بمهدیه فرستاد چون کبوتر رسید و امیر حسن بر مضمون مطلع شد در ساعت فرمود که چند غراب مستعد شده سر راه
قابس گرفته ایلچی یوسف را که از صقلیه می آید گرفته بیاورند اتفاقا چون غرابهای حسن دریائی شدند نظر ایشان
بر کشتی افتاد چون نیک دیدند همان کشتی ایلچی قابس بود فی الحال آن کشتی را گرفته بامیر حسن رسانیدند و امیر حسن

فرمود تا آن شخص را کلاه سخرگی بر سر نهاده بر شتری معکوس سوار کردند و در آن شهر گردانیده منادی کردند که این سزای
کسی است که با وجود دعوی اسلام سعی مینماید که بلاد اسلام را بفرنگان رساند و چون در میان شهر رسید مردم او را بضرب سنگ
هلاک کردند و عاقل را ازین قضیه معلوم میشود که زبان خود را از خبث سلاطین هر چند میانه ایشان کدورت باشد نگاه باید
داشت چه اقبال طالع ایشان مکافات را اصل مینماید القصه چون امیر حسن شنید که یوسف خلعت زجار فرنگی پوشیده بهمت
ملوکانه در استیصال وی گماشت با لشکری انبوه متوجه وی شد چون بنواحی مدینه قابس رسید اکثر اهالی آن دیار باستقبال
حسن شتافته با او در گرفتن شهر متفق شدند چون یوسف این دید در قلعه متحصن گردید و کس نزد زجار بصقلیه فرستاده مدد طلبید
اما امیر حسن پیش از آنکه مدد او از زجار برسد جد و جهد تمام نموده آن قلعه را مفتوح کرد و یوسف را بدست آورده حواله معمر بن رشید
نمود و معمر او را بانواع عقوبت بقتل رسانید چه اول فرمود تا ذکر او را بریده در دهانش گذاردند و در تمامی شهر گردانیدند بعد از آن هر عضو
عضو او را میبریدند تا آنکه بجزای خود رسید و معمر بر ولایت پدر استیلا یافت و عیسی برادر یوسف و پسر یوسف گریخته نزد زجار
رفتند و از امیر حسن شکایت کردند تا آنکه زجار لشکری عظیم فرستاده تمامی ولایت امیر حسن را گرفت و امیر حسن گریخته بحال
ابتر و پریشان از ولایت خود بیرون رفت و آن وقایع در آینده ایراد انشاء الله تعالی و در جمادی الاول امسال مقتفی بامر الله
یوسف پسر خود را ولیعهد خود کرد و او را مستنجد بالله ملقب گردانید و فرمود در سایر ولایات بر رؤس منابر او را بولی عهدی
یاد کنند و در ربیع الاول امسال حرم خلیفه فاطمه خاتون دختر سلطان محمد بن ملکشاه وفات کرد و در امسال سیف الدین
غازی بعزم تسخیر ولایت ماردین رفت و قلعه دارا را که از مشاهیر قلاع آن ولایت بود فتح نموده و بسیاری از ولایت
ماردین بتصرف او درآمد و چندان خرابی از ممر عبور سپاه در آن ولایت روی داد که مافوق نداشت و باعث بر

لشکرکشی سیف الدین غازی بولایت ماردین آن بود که بعد از فوت اتابک صاحب ماردین حسام الدین والی
حصن کیفا فرصت غنیمت دانسته ولایاتی که اتابک از ایشان گرفته بود باز گرفته نواب و عمال اتابک را بیرون کردند
بنابراین چون سیف الدین غازی بجای پدر خود متمکن شد بقصد گرفتن آن ولایات رفته بازیافتن تصرف درآورد و بخلاف
وضع پدر ولایت را خراب کرد چنانچه از حسام الدین تمرتاش منقول است که وی گفت عجب حالتی می بینم که ما از قبل پدر
از اتابک شکایت میکردیم الحال ظاهر شد که ایام او عید مردم بود ای دریغ از سال با رچه او مکرر برسر ولایات ما آمده
از هیچ احدی یک توبره کاه بی اجرت نگرفت اکنون بندگان سیف الدین ولایت سلطان را در تنگ ولایت بیگانه
خیال کرده دست نهب و غارت دراز کردند هرچه میخواهند میکنند و اموال سلطان را تاخت و تاراج میکنند آخر الامر
چون بیداد و خرابی سیف الدین از حد در آن ولایت گذشت امیر حسام الدین تمرتاش از مقاومت او عاجز شد بالضروره جمعی
از علما و مشایخ را در میان انداخت بر مصالحه قرار شد و دختر حسام الدین را بعقد سیف الدوله غازی درآورد و مواد نقار
از میانه بالکلیه مسدود کردند و سیف الدین غازی عنان عزیمت بصوب موصل منعطف داشت و امیر حسام الدین تهیه
اسباب دختر کرده از عقب سیف الدین غازی او را با تجمل تمام بموصل فرستاد اتفاقا قبل از رسیدن آن دختر سیف الدوله بیمار
شده بود و صعوبت آن بیماری بآن رسیده بود که از وی مایوس بودند بنابراین چون دختر رسید سیف الدین بوی التفاتی
نکرد تا آنکه او وفات کرد و برادرش قطب الدین مودود بجای او متمکن شد و منکوحه برادر را بسلک ازدواج درآورد و در
کامل التواریخ ابن اثیر جزری فوت سیف الدین غازی را از وقایع سنه ۵۴۴ آورده والله اعلم و علی ای حال سیف الدین غازی
چون مرض او اشتداد یافت کس بطلب او فرستاده اوحد الزمان ابوالبرکات صاحب معتبر که سر آمد اطبای زمان بود

جهت معالجه

جهت معالجه خود طلب کرد و چون اوحد الزمان بموصل درآمد و احوال سیف الدین را مشاهده نمود دانست که مرض
قابل علاج نیست و منع تدابیر بوده او معالجه مینمود اما نفعی ظاهر نشد تا آنکه در اواخر جمادی الآخر ماه عمرش آخر شد و مدت
سلطنت او سه سال و یکماه و بیست روز بود و ایام زندگانی او بروایت کامل التواریخ چهل و چهار سال بود چه وفات
او را در سنه ۵۴۴ ذکر کرده اند و بروایت ابن کثیر شامی که وفات او را در سنه ۵۴۴ ذکر کرده چهل و دو سال خواهد بود مگر آنکه
او نیز اختلاف بوده باشد غایتش در تاریخ ابن کثیر ذکر سال ولادت او نکرده و وفات او را در وقایع امسال آورده
و او پادشاهی بود در کرم و مروت و شجاعت بی نظیر بود و سپاه پرور بود و هر روز دو مرتبه جهت سپاه خود شیلان میکشید
و در وقت صبح راتبه شیلان او صد راس غنم بود و چند راس گاو و اول کسیکه بر سر خود سنجق نهاد او بود و اول کسیکه سپاه را
حکم فرمود که بی شمشیر در کمر و زره در پهلوی زین سوار نشوند او بود بعد از آن این رسم در سایر بلاد شایع شد و مدرسه اتابکیه
عتیقه موصل که از مشاهیر عمارات است از جمله آثار اوست و آن مدرسه را بر فقهای حنفیه و شافعیه وقف کرده بود و در باب
شرعه شهر موصل رباطی از برای صوفیه بنا کرده که آن نیز از عمارات نامی آن ولایت است و در کرم از وی در تواریخ
حکایات بسیار نوشته اند که ایراد آنها موجب تطویل میگردد از جمله وقایع امسال سنه ۵۴۴ بروایت ابن کثیر شامی
بقول صاحب کامل التواریخ مخالفتی که میانه ملک نورالدین محمود و برادرش قطب الدین مودود که بعد از فوت
سیف الدین غازی بر سریر حکومت موصل و جزیره و شام گرفت والی سنجار از قبل سیف الدین غازی شمس الدین نام
بواسطه کدورتی که میانه او و جمال الدین وزیر که باعث ترجیح قطب الدین مودود بود در قدیم الایام کس پیش نورالدین
محمود فرستاد که در آنوقت والی حلب بود و پیغام داد که اینک ولایت سنجار جهت تو مهیاست باید که بی توقف

متوجه اینجانب شده ولایت سنجار را متصرف شوی ملک نورالدین محمود چون این پیغام شنید در عین برف و سرما
و موسم باران با هفتاد سوار ایلغار نموده خود را بسنجار رسانید و بی کلفت جنگ و جدل این ولایت را متصرف شد
و چون این خبر بقطب الدین مودود رسید لشکری عظیم همراه اتابک و جمال الدین وزیر بدفع او نامزد کرد چون بنواحی
سنجار رسیدند جمال الدین وزیر گفت که مصلحت نیست که با ملک نورالدین محمود جنگ کنیم چه او را ما در نظر قطب الدین
مودود بسیار بقوت و شجاعت قرار داده ایم چنانکه او ما را در نظر پیش کفار فرنگ بشوکت و عظمت باز نموده و همیشه
بایشان میگوید که با ما اگر در پی سر حد سلوک هموار کنید فبها والا ما این سرحد را با اهالی موصل میدهیم و عوض آن ولایت را
میگیریم تا دمار از روزگار شما بر آرند اکنون در این جنگ اگر ما او را هزیمت دهیم پیش قطب الدین دروغگو خواهیم بود
و اگر او ما را شکست دهد فرنگان در ولایت او طمع خواهند کرد چه میگویند که او همیشه بزور موصلیان می نازید و اهل موصل شکست یافتند
بنابراین مصلحت در مصالحه میان برادران دیده قرار بآن دادند که ملک نورالدین محمود سنجار را به برادر خود قطب الدین
گذارد و بعوض رحبه و حمص با او تعلق داشته باشد بدین مصالحه نورالدین بحلب مراجعت کرد و ایشان بموصل
بازگشتند **وقایع سنه پانصد و سی و چهارم** از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله
در اوایل امسال چون پسر برادر یوسف بسیار تضرع و زاری کردند زجار را بران داشتند که لشکری بر سر مهدیه
که پای تخت پسر حسن بن علی بن یحیی بن تمیم بود فرستاده انتقام یوسف از وی بستانند و زجار همیشه ایشان را وعده امداد
میداد تا آنکه در امسال بواسطه قحطی که مدت شش سال بود که در اکثر بلاد مغرب شایع شده بود و خصوصا در امسال در مهدیه
اینچنان قحط شد که مردم گوشت یکدیگر را میخوردند و اکثر خلایق بگرسنگی تلف شدند و بعضی دیگر جلای وطن نموده

باطراف

باطراف و جوانب پراکنده شدند و چون زجار فرنگی بر حقیقت حال مطلع شد یکصد و پنجاه کشتی پر از سپاه و آلات حرب
ساخته بر سر امیر حسن صاحب افریقیه فرستاد و چون ایشان بجزیره قوصره که میانه مهدیه و صقلیه واقع است رسیدند کشتی که از
مهدیه بآن جانب میآمد بدست ایشان افتاده در آن کشتی قفسی پر از کبوتر بود سپهسالار سپاه زجار جرجی نام چون خبر قفس
کبوتر شنید اهل کشتی را پرسید که در این ایام هیچ کتابتی نوشته اید یا نی ایشان سوگند یاد کردند که ما هنوز چیزی بمهدیه ننوشته ایم
پس فرمود که بنویسید که الحال چون ما بقوصره رسیدیم چند کشتی که از صقلیه آمده بودند از ایشان پرسیدیم که این سپاه
کجا رفتند گفتند یکصد و پنجاه کشتی بجانب قسطنطنیه فرستاد و چون ایشان بدست جرجی گرفتار بودند بالضروره آنچه
او گفت نوشته در بال کبوتر بسته بمهدیه روانه کردند و چون امیر حسن بر مضمون مکتوب مطلع شد خاطر جمع کرده بفراغت
مشغول گردید و جرجی متوجه مهدیه شد و غرضش آن بود که ناگهان بشهر مهدیه درآید که امیر حسن را مطلقا خبر نباشد
تا او را دستگیر کرده بصقلیه فرستد اتفاقا چون خدا نمیخواست در حوالی مهدیه طوفانی شد که کشتیها را از رفتن بمهدیه
مانع شد و مدتی بآن طوفان مانع گرفتار بودند و یکی از غرابهای ایشان در آن طوفان بجانب مهدیه افتاد که از مردم
آن غراب اهل مهدیه را معلوم شد که سپاه زجار متوجه مهدیه اند القصه چون امیر حسن دانست که غراب فرنگان رسید
او را طاقت مقاومت نیست اهالی شهر را جمع نموده با ایشان در باب فرنگان مشورت کرد گفتند تا جان داریم جنگ
میکنیم امیر حسن گفت اگر ما را طاقت جنگ با ایشان بود تقصیر نمیکردیم اما این قحط و تنگنای جنگ با ایشان
مصلحت نیست مصلحت آنست که اهل و عیال خود را برداشته بامنی رسانیم که حقتعالی تسلط این کفار را از ما
بردارد و پیش از آنکه لشکر فرنگ بمهدیه درآید امیر حسن آنچه توانست از اموال و خزاین خود برداشته

باجمعی از اهل و عیال و دوازده پسر خود از مهدیه بیرون رفت و جمعی از اکابر با او بودند از عجایب امور آنکه قریب
به ثلث روز فرنگان بواسطه باد مخالف و طوفان بمهدیه نتوانستند درآمد تا آنکه مردم خود را حسن برداشته بیرون رفت
و بعد از رفتن امیر حسن فی الحال طوفان فرو نشست و فرنگان بجانب شهر درآمدند و در قصر سلطنت جا گرفتند و چندان
نفایس و غرایب از خزاین یافتند که در حساب نمی آمد چه امیر حسن را بواسطه سراسیمگی و اضطراب میسر نشد که از آن
نفایس یکی تواند برداشت و همچنین اکثر ضعفا و بیماران و پرستاران را که نتوانست برد همه را گذارده متصرف جوجی
فرنگی درآمد و قریب بدو ساعت نجومی سپاه فرنگ مهدیه را تاراج کردند بعد از آن جوجی منادی کرد که کسی دست دراز
نکند چون بعد از منادی هنوز بعضی بی باکان دست درازی میکردند جوجی از برای عبرت دیگران دو سه نفر را بسیاست
تمام بقتل رسانید دیگران آرام شدند و روز دیگر جوجی کسان خود را بنواحی و حوالی مهدیه فرستاد منادی کرد که هر که
از اهل مهدیه از ترس ما بیرون رفته باشد باید بیاید که بوطن مألوف قرار گیرد و بفراغت باشد که بعد از این هیچ کلفت
و کدورت نخواهد بود چون مردم این منادی شنیدند مختفیان ظاهر شدند و هر که عزیمت گریختن داشت ترک کرد و
بکار خود مشغول شد و جوجی بواسطه غله آوردن ارباب و مقدمان ولایت را طلبید و انواع رعایت و دلجویی
سعی در باب آبادانی و عمارت مهدیه کرد و امیر حسن بعد از آنکه مدت دویست و شصت سال او و پدرانش
سلطنت آن دیار کرده بودند بالاستقلال چه ابتدای سلطنت ایشان از سنه [illegible] هجری بود تا امسال ناکام گریخته
متوجه قلعه محرز بن زیاد گشت فلک تا بوده کارش این بوده القصه در اثنا راه یکی از امرا عرب که او را حسن بن
ثعلب گفتندی با او دوچار شده چون احوال حسن با شکستگی دید در مقام آن شد که آنچه امیر حسن در آن

سلطنت

سلطنت و اموال دولت از وی گرفته تقاضی کند چون امیر حسن از وی کمال غلظت و شدت مشاهده نمود از ترس
آنکه اگر بالنفس ادا نماید مبادا الطمع زیادتر کند پس کس پیش او فرستاده که من از مهدیه گریخته بیرون آمده ام و همراه دست نشد
که تمامی اهل و عیال خود را بیرون آورم چه جای خزانه اکنون چون تو در باب گرفتن آنچه از تو به تعدی گرفته اند بسیار
جد داری یکی از فرزندان مرا نزد خود برهن نگاه دار تا بعد از ادای وجه مطلوب آن را باز ستانم پس یحیی را نزد حسن فرستاد
و حسن و او یکدیگر گذشتند و امیر حسن متوجه قلعه محرز بن زیاد شد و ابن محرز را حسن چنان تربیت کرده بود که حکمش بر جمیع
اعراب آن حدود نافذ بود وی چون خبر شنید که امیر حسن بولایت او درآمده با جمیع اهل آن دیار استقبال کرده در
خدمتکاری کوتاهی نکرد و شب و روز بنده وار در خدمت ایستاد و چند ماه حسن با کراه تمام در آن قلعه بسر برد و همیشه
اراده داشت که نزد خلیفه علوی الحافظ لدین الله برود چاره کار از دست رفته خود جوید پس چند کشتی بهم رسانیده
با اهل و عیال بمصر رفت که خبر رسید که جوجی فرنگی چند غراب پر از لشکر بر سر راه مصر فرستاده که بهر نوع که باشد
امیر حسن را بدست آورند پس امیر حسن ترک آن رفتن نمود و قرار بآن داد که نزد عبد المؤمن صاحب مغرب رود و اول
سه نفر از پسران خود یحیی و تمیم و علی را قبل از خود نزد یحیی بن عزیز که از بزرگان بنی حماد بود فرستاد و پسر عم امیر حسن نیز بود
و طلب رخصت درآمدن در ولایت او نمود و یحیی ظاهرا مقدم او را عزیز داشته اظهار شادی بسیار نمود و چون
امیر حسن با فرزندان و متعلقان بولایت او درآمد یحیی جماعتی برآن موکل گردانید که او را با فرزندانش بجزیره مرغان
برده محافظت نمایند و نگذارند که در آن جزیره احدی با وی آشنائی نماید و او و فرزندانش از آن جزیره بهیچ وجه
نتوانستند بیرون رفت الاقارب کالعقارب فی اذاها القصه مدت چهار سال امیر حسن با فرزندان در آن جزیره

محبوس بود تا آنکه در سنه [illegible] هجری عبدالمؤمن مدینه کاباجه را گرفت و امیر حسن از آن جزیره بهر نوع که بود برآمده و بعبد المؤمن
ملحق شد چنانکه آید ان شاء الله اما جوجی فرنگی چون در مهدیه استقلال یافت فی الحال لشکری آراسته چند سپاه بجانب
سوسه فرستاد و طایفه را بسفاقس اما اهل سوسه پیش از آمدن فرنگان شهر را خالی کرده باطراف و جوانب متفرق شدند
چنانچه سپاه جوجی سوسه را بی مشقت گرفته متصرف شدند و اهالی مدینه سفاقس در مقام ممانعه و مدافعه درآمدند و رو
که سپاه فرنگ بحوالی شهر رسید ایشان نیز مستعد جنگ شده از شهر بیرون آمدند و چون شروع در جنگ نمودند فرنگان
روی بگریز نهادند و اهل سفاقس از مکر فرنگان غافل شده ایشان را تعاقب نمودند و زیاده از یک فرسنگ راه در پی
ایشان دویدند که ناگاه فرنگان برگشتند و از عقب ایشان نیز فوجی از فرنگ که کمین گاه را داشتند برآمده مسلمانان را
در میان گرفته اکثر را بقتل آوردند و بقیة السیف بعضی بصحرا گریخته در آنجا از تشنگی هلاک شدند و جمعی معدود خود را
بشهر رسانیده و اما فرنگان متعاقب ایشان روی بشهر آورده زن و فرزند مسلمانان را اسیر کردند و چند روز آن شهر را
غارت نمودند آخر الامر جوجی منادی کرده که بعد از این هیچکس دست درازی نکند و تعدی ننماید و این واقعه در دست
سیم صفر امسال روی نمود در این وقت از آنجا استمالت نامها باسم اکابر و اعیان افریقیه رسید که هر یک را فراخور
حال ایشان بوعده انعام نوید داده در باب عدل و رعیت پروری جوجی را بسیاری مبالغه نمود چنانچه اهالی
افریقیه از وی راضی شدند و چون جوجی خاطر از امر ولایت افریقیه فارغ گردانید خود با لشکری آراسته متوجه قلعه اقلیبیه
که از مشاهیر قلاع آن دیار بود و در استحکام و متانت بی مانند بود گشت و چون اعراب آن نواحی خبر از توجه جوجی
بصوب قلعه اقلیبیه شنیدند از اطراف و جوانب جمع شده در مقام حفظ آن درآمدند و اهل و عیال خود را

باندرون

باندرون درآوردند و چون جوجی بنواحی قلعه رسید عربان بی توقف روی بمحاربه او نهادند و وی بواسطه آنکه شنیده بود که عربان
از ترس او بقلعه درآمده اند از آراستن سپاه غافل شده چگان جدال ایشان با او نداشت در حمله اول لشکر او پریشان شده روی
بگریز نهادند و عربان ایشان را تعاقب نموده چندین فرنگی را بقتل آوردند و چند بیابان بتشنگی هلاک شدند و جوجی
بهلاکت تمام گریخته بمهدیه رفت و اهل قلعه اقلیبیه غنایم بسیار بدست آوردند و در امسال ملک الماان که از سلاطین عظیم
الشأن فرنگان بود بشهر دمشق روانه شد و تبدیر عاقلانه معین الدین بازگشتن او و تفصیل این مجمل آنکه چون بملک آلمان
فرنگی چنین رسیده بود که والی دمشق مجیرالدین کوچک سال و مدار مهمات آنجا بر غلامی از غلامان جدش قرار یافته طمع
تسخیر آن دیار نمود پس لشکری عظیم بهم رسانیده متوجه صوب دمشق شد و با خود قرار داد که بمجرد رسیدن بدمشق آن ولایت
مسخر او خواهد شد معین الدین انر که مدبر مهمات مجیرالدین بود شهر دمشق را مضبوط کرده در مدافعه درآمد و ششم ربیع الاول
امسال ملک آلمان بگرفتن دمشق هجوم آورد و از اهالی دمشق نیز جمعی کثیر مسلح و مکمل شده بیرون آمد شروع در جنگ
کرد و از اول آن روز میانه هر دو طایفه آتش جدال و قتال بالا گرفت و تا آخر روز ساعت بساعت شعله آتش حرب زیاده میشد
و فقیه حجت الدین یوسف که از علمای زهاد آن زمان بود در آن معرکه بقتل رسید و در تاریخ ابن اثیر جزری مسطور است
که معین الدین انر در اثنای جنگ و جدال دید که فقیه حجت الدین یوسف که از علما و زهاد بود در معرکه بقتل رسید و در آن
معرکه شمشیری در دست دارد و پیاده بجنگ مشغول است معین الدین گوید چون نظرم بروی افتاد بجانب او رفتم و گفتم
ای شیخ تو بواسطه پیری و ضعف بنیه از جهاد معذوری و ما بدفع اشرار و کفار از بلاد و دیار و اخیار از اهل اسلام قیام
میکنیم شیخ در جواب آیه ان الله اشتری من المؤمنین الایه تلاوت کرد و همچنان بضرب و حرب کفار مشغول بود

تا آنکه در نیم فرسخی شهر در مرغیی که بنیرب اشتهار دارد بقتل رسید القصه بعد از محاربه و مجادله بسیاری فرنگان غالب
آمدند و کار بانجا رسید که مردم تمام یقین کردند که ملک المان امروز یا فردا شهر دمشق را خواهد گرفت که معین الدین
کس پیش فرنگان فرستاد که در ساحل ولایت شام بودند و پیغام داد که شما بکدام عقل ملک المان را در این ولایت مسلط
میسازید آیا نمیدانید که ملک المان بر این ولایت اگر استیلا یابد شما را در این بلاد جای نمیدهد و مع هذا اگر من او این ولایت را
باسانی میسر نشود و اگر ما نا امید از دفع او عاجز آئیم این ولایت را بقطب الدین مودود برادر سیف الدین غازی میسپاریم و عوض
این ولایت از موصل میگیریم و معلوم شما خواهد شد که با قطب الدین مودود همسایه شوید ما چگونه همسایه باشیم القصه چون این
پیغام بفرنگان ساحلی رسید آنها دست از امداد ملک المان که از فرنگان مغرب بود باز داشته شروع در تخویف
و تهدید او از قطب الدین مودود که در آن وقت آوازه آمدن او گرم شده بود نمودند و بعرض او رسانیدند که قطب الدین
ملک شرف سپاه بسیار دارد و محاربه با آن جماعت از جمله محالات است و در همین وقت مشخص شد که قطب الدین مودود
با برادرش نور الدین محمود بحمص رسیده کس پیش معین الدین انر فرستاد و پیغام داد که خاطر جمع دارد و دست از محاربه
کفار بر ندارد و بازه مدار که اینک ما با لشکر جرار رسیدیم انشاء الله تعالی جهت حمایت بیضه اسلام دمار از روزگار کفار
نابکار بر خواهیم آورد و قطب الدین یک کس دیگر نزد ملک المان فرستاد و تهدید بسیار کرده و فرنگان ولایت شام نیز
عرض خود ملک المان را آنچنان ترسانیدند که فی الحال از حوالی دمشق کوچ کرده عنان عزیمت بصوب ما سواس گردانید
و از آنجا بالمانیه که از طرف قسطنطنیه واقع است توجه نمود و اسلامیان از شر او خلاص گردیدند و وقایع سنه
پانصد و سی و پنجم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله از وقایع امیسال آنکه فرنگان از ولایت

اندلس آنچه در دست اهل اسلام مانده بود مثل شهر طرطوسه و قلعه لاره و قراعه بتصرف خود در آورده مسلمانان را بالکلیه از آن
دیار بیرون کردند و در امیسال بواسطه بی بارانی در خراسان و عراق و فارس و ولایت جزیره و شام خصوصا بغداد و نواحی
آن دیار آنچنان قحط شد که اکثر خلایق از گرسنگی هلاک شدند و در عراق عرب با وجود قحط آمد و شد لشکر بیگانه موجب
تشویش مردم شد چنانچه آنچه از ذخیره داشتند آن نیز بتاخت و تاراج سپاه بیگانه رفت و در ماه جمادی الآخر امیسال
خلیفه مصر الحافظ لدین الله عبد المجید بن امیر ابو القاسم بن مستنصر بالله بعد از آنکه مدت نوزده سال و هشت ماه خلافت کرد
در سن هشتاد و هفت سالگی وفات یافت و پسرش ابو منصور اسمعیل بن عبد المجید که ظافر بالله ملقب بود بر سریر مصر
خلافت متمکن شد و وزارت خود را به ابن مصال ارزانی داشت و بعد از چهل روز ابن مصال را منازعی در وزارت
پیدا شد که او را عادل بن سلار گفتندی وی از امرا بزرگ دولت علویه بود چون عادل از ثغر اسکندریه بمصر در آمد در مقام
آن شد که ابن مصال را از میان بردارد اتفاقا در این اثنا بواسطه جمع سپاه از مصر بقاهره رفت و عادل بن سلار
این معنی را غنیمت شمرده پسر خوانده خود عباس بن ابو الفتوح بن یحیی بن تمیم را فرستاده که ابن مصال را در این سفر منع
و دفع نماید و عباس پادشاه زاده بود در کمال شجاعت از عقب ابن مصال رفت و او را بقتل رسانید و بعد از قتل
ابن مصال عادل بن سلار در وزارت نوعی مستقل شد که ظافر را مطلقا اختیاری نبود و سبب آمدن عباس مذکور
در ولایت مصر آن بود که شمه از آن در وقایع سنوات سابق در قتل سه نفر کیمیاگران باطنیه و اراده کشتن یحیی بن تمیم
باشاره ابو الفتوح و بعد ابو الفتوح را از مهدیه راندن قلمی شد و تفصیلش اینجا نیز مذکور میشود و آن چنان بود که بعد از
فوت تمیم بن معز حکومت ولایت افریقیه مغرب بیحیی بن تمیم قرار گرفت و پسر خود ابو الفتوح را از مهدیه اخراج کرد

و چون یحیی فوت شد علی بن یحیی بجای پدر بر سریر حکومت ولایت افریقیه مغرب متمکن شد برادر خود ابو الفتوح با زنش
بلاده نام که دختر قاسم بن تمیم بود از ولایت افریقیه بیرون کرد و ابو الفتوح بدیار مصر آمده در اسکندریه متوطن شد و خلفاء مصر
او را باعزاز و اکرام میدیدند و ابو الفتوح را پسری شد از بلاده نامش عباس نهادند و عباس هنوز کودک بود که پدرش
وفات کرد و بلاده بعد از انقضاء عده بعادل بن سلار شوهر کرد و عباس در حجر او تربیت یافته در نزد ظافر خلیفه معتبر شد
و اعتبار عباس بن ابو الفتوح رفته رفته بجائی رسید که بعد از کشته شدن عادل سلار وزارت ظافر باو قرار گرفت و
عادل سلار در سنه ... هجری کشته شد و از بعضی تواریخ چنین ظاهر میشود که کشته شدن عادل بن سلار باشاره عباس بن
ابو الفتوح بود و الله اعلم بحقیقته و از جمله وقایع امیسال آنکه نور الدین محمود صاحب حلب بعزم تسخیر بلاد فرنگ و قصد
جهاد ایشان عنان عزیمت بصوب انطاکیه و حصن کیفا عالم که از مشاهیر قلاع آن ولایت بود منعطف داشت و چون بحوالی
آن قلعه رسید صاحب انطاکیه بونس فرنگی در مدافعه و ممانعه نور الدین شد و از اطراف سپاه جمع کرد اتفاقا نور الدین
محمود قبل از آنکه بونس تهیه جنگ او بهم ساند قلعه حازم را فتح کرد و بعد از قتل و غارت آنچه در آن قلعه بود فرمود
که آن قلعه را خراب کردند و از آنجا متوجه قلعه ثابت شد که آن نیز از قلاع مستحکم آن دیار بود و چون بونس بر حقیقه حال
مطلع شد از اطراف و جوانب حکام فرنگ را طلب کرد و با لشکری فراوان متوجه جنگ نور الدین محمود شد و بعد از
ملاقات هر دو طایفه آتش قتال و جدال اشتعال یافت نور الدین محمود در این معرکه خود مباشر حرب شده داد مردی
و مردانگی داد و بسعی و اهتمام آن پادشاه ذی جاه کفار فرنگ چون از مقاومت عاجز آمدند صاحب انطاکیه بقتل رسیده روی
بفرار نهادند و چندان اموال و جواهر نفیسه بدست سپاه نور الدین محمود افتاد که از شماره عاجز بودند و جمع کثیر از

بزرگان

بزرگان فرنگ اسیر و دستگیر شدند و بعد از قتل او زنش بواسطه آنکه پسر او کودک بود بازاس فرنگی را که او نیز از عظمای
نصاری بود شوهر گرفت تا ولایت از دست پسرش بیرون نرود و آن پسر در حکومت تربیت یابد اما نور الدین محمود بعد از
فتح آن بار نوبت دیگر بسر انطاکیه رفت و بازاس را اسیر کرده بحلب آورد و تجدید پسر بونس در حکومت ولایت پدرش
مستقل شد و تفصیل این وقایع در تواریخ مغاربه خصوصا طبقات الامم قاضی صاعد که در وقت تالیف این کتاب در نظر
نبود مسطور است و از جمله وقایع امیسال آنکه میانه رجار صاحب صقلیه روم و صاحب قسطنطنیه محاربات و مجادلات
بسیار واقع شد و نزاع میان ایشان بجائی رسید که از دیار و بلاد اسلام فراموش کرد اللهم اشغلهم بانفسهم با یکدیگر چند سال نزاع و جدال
کردند در اکثر آن جنگها رجار غالب بود چنانچه غرابهای رجار بخلیج قسطنطنیه در آمد و چند کشتی از روم گرفتند که جمعی
کثیر از بزرگان روم در آن کشتی بودند و نوبت پای قصر قیصر روم رفته چند طاق آن قصر را بضرب توپ خراب کردند
و در تاریخ ابن اثیر جوزی مسطور است که اینهمه غلبه رجار صاحب صقلیه بواسطه سعی و اهتمام وزیر او جرجی بود که
قبل از این امیر حسن را از مهدیه بیرون کرد و تمام افریقیه را بتصرف خود در آورد و لهذا بعد از فتح بعضی از ولایات
روم جرجی بیمار شد و امراض مختلفه مثل بواسیر و سنگ مثانه بروی طاری شد رجار هیچ جا را نتوانست گرفت
تا آنکه در سنه ... هجری بمرد و مردم از دست وی خلاص شدند و در تاریخ ابن اثیر جزری آورده که در امیسال زلزله عظیم
شد که کوهی بزرگ در حوالی حلوان فرو رفت و هم در امیسال در روز چهارشنبه چهارم ربیع الآخر خلیفه مقتفی بالله
مظفر یحیی بن هبیره را که در کفایت و کاردانی از ابناء روزگار خود ممتاز بود بمنصب وزارت خود سرافراز کرد اما
و گویند چون آن روز ترسیع قمر بود بعضی از دوستان ابو المظفر با او گفتند که اگر پوشیدن خلعت وزارت را آن مقدار

زمان تاخیر کنی که این تعجیل برطرف شود بهتر است وزیر در جواب گفت که هیچ سعادتی بالاتر از وزارت خلیفه
نیست و تاخیر از عقل دور است و در محرم امسال قاضی القضاة علی بن الحسین زینبی وفات یافت و منصب
او را بعلی بن احمد دامغانی که بعماد الدین ابوالحسن اشتهار داشت دادند و هم در امسال امیر نظر که چندین سال بود
که امارت حاج به او تعلق داشت در حله بیمار شد و چون بیماری وی اشتداد یافت قایماز از خوانی را امیر حاج ساخت
بجانب بغداد مراجعت نمود و در ماه ذیقعده وفات یافت و او غلام خواجه سرای بود اما خیرات و صدقات
بسیار داشت و در شجاعت و نجدت نیز از ابناء روزگار امتیاز تمام داشت و هم در امسال احمد بن نظام الملک
که هم وزارت سلطان محمد و هم وزارت مسترشد کرده بود وفات یافت و از اعیان خراسان و علمای آن دیار
علی بن رافع بن خلیفه شیبانی که عمرش بصد و هفتسال رسیده بود وفات کرد و فوت معین الدین انز که صاحب
دمشق بود نیز از جمله وقایع امسال است و قاضی تستر احمد بن محمد بن حسن ابوبکر ارجانی نیز از جمله متوفیان این سال است
و وی را در شعر عرب مهارتی عظیم بود چنانکه او را در آن زمان ابلغ شعرای عرب گفتندی وقایع سنه پانصد
سی و ششم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در چهاردهم محرم امسال قافله حاج را که همراه
قایماز نایب امیر نظر خادم بحج بیت الحرام رفته بود در وقت مراجعت در منزل عرای که در میانه مکه و مدینه واقع است
جمعی از عربان سر راه گرفته از سر هر شتری چیزی می طلبیدند و حجاج سخن قایماز که میخواست چیزی بدان اعراب
داده از میان ایشان بسلامت بیرون رود هر چند سعی کرد نشنیدند بنابراین میانه ایشان و عربان هم بجنگ
انجامید و قایماز بقدر قوت و استطاعت خود محاربه نمود آخر الامر چون مشخص او شد که محاربه با ایشان در

این منزل غیر از کشته شدن ثمره دیگری ندارد بنابراین کس پیش فرستاده از برای خود امان طلبید و از میانه قافله
حاج بیرون رفت و عربان بر قافله حاج ریخته اموال ایشان را بتاراج بردند و جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و بقیة السیف
بحال ابتر در صحرا تاو پیاپا بسیار پریشان شده طایفه بمدینه طیبه رسیدند و از آنجا بهر نحو که بود بمنازل خود مراجعت کردند
و جمعی بقبایل اعراب بادیه افتادند و مدتی مدید در آن قبایل سرگردان میبودند تا آنکه باز بوطن خود رسیدند و در
امسال نور الدین محمود قلعه افامیه را که در حوالی شیزر واقع است و در استحکام و متانت او از جمیع قلاع آنجا
امتیاز داشت فتح نمود و چون فرنگان که در ساحل شام بودند از توجه نور الدین بجانب آن قلعه خبر شدند همه باتفاق
بقصد دفع او متوجه شدند اتفاقا پیش از آنکه ایشان برسند خبر رسید که نور الدین محمود قلعه را فتح نموده مردم خود سپرد
و چندین مستحفظ در آنجا گذاشته بجانب حلب مراجعت کرد و فرنگان چون این خبر شنیدند نا امید و مایوس بازگشتند
و چاره غیر از آن ندیدند که با نور الدین محمود از در صلح درآمده باشند پس کس نزد او فرستاده التماس مصالحه نمودند
و تحف و هدایای لایقه جهت ملک نور الدین محمود فرستادند و ملک نور الدین محمود التماس ایشان را بقبول نمود
امسال بر سر ولایت ایشان نرفت و در امسال سلیطی صاحب طلیطله مغرب که اصل نامش ارقوس بود
و بسلیطی اشتهار یافته وی از ملوک جلالقه بود که از بزرگ ترین قبایل فرنگند با چهل هزار نفر از فرنگان بقصد تسخیر
قرطبه آمده آن شهر را محاصره نمود و چون این خبر بمراکش که مقر دار السلطنه عبد المومن بود رسید در ساعت ابو
زکریا یحیی بن تومرت را با لشکری انبوه بجنگ سلیطی تعیین نمود چون ابوزکریا بنواحی قرطبه رسید معلوم شد
که سر راه را سپاه سلیطی گرفته اند بنابراین ابوزکریا آن راه را گذاشته بکوهستان درآمده مدت پنج روز

دران کوهستان سرگردان شده خود را بکوهی که مشرف بر شهر قرطبه بود رسانیدند و از آنجا که ابوزکریا راه راست را سر
گذاشته بکوهستان درآمده بود تا قرطبه چهار روزه راه بود اکنون مسافت چهار روز راه را بیست و پنج روز قطع کرده و خود را بر
آن کوه بلند رسانیده و چون سلیطی که در دور شهر قرطبه فرود آمده بود لشکر بسیار بر سر کوه مشاهده نمود دانست که این سپاه از جانب
مراکش بامداد اهل قرطبه آمده اند فی الحال طبل رحیل کوفته از دور شهر قرطبه برخواست و مقارن کوچ کردن سلیطی قائد
ابو الغمر که از قبل عبد المومن والی قرطبه بود و در میانه جزیره اندلس بشجاعت و نجدت مشهور بود از شهر بیرون آمده متوجه
کوه شد و چون نزد ابوزکریا رسید در ساعت او را آورده شهر قرطبه داخل کرد و سپاه دیگر دیدند که آن کوه پر از سپاه
فرنگ است قائد ابو الغمر با ابوزکریا گفت که غرض من در این روز فرود آمدن شما از بالای این کوه آن بود که یقین میدانستم
که سلیطی از دور شهر بواسطه آن برخواست که امشب بر شما از عقب شبیخون آورده تمامی شما را آنچنان مضطرب گرداند
که از بالای کوه در شب تاریک خود را پایین اندازید و هلاک شوید القصه چون سلیطی دید که سپاه عبد المومن بامداد اهل
قرطبه درآمده اند از آنجا بطلیطله رفت و مدت محاصره او شهر قرطبه را سه ماه بود و در این سال ملک حسین غوری شهر هرات را
متصرف شد و سبب این آن بود که اهالی شهر هرات بواسطه ظلم و تعدی اتراک و زوال هیبت سلطان سنجر از خاطر
ایشان بتنگ آمده کس پیش ملک حسین غوری فرستاده پیغام دادند که اگر میل هرات دارد باید که بی توقف متوجه
گردد که شهر را بی جنگ و جدال تسلیم ایشان مینماییم ملک حسین در حال با لشکری آراسته متوجه آن صوب شد
و چون بظاهر هرات رسید اهل هرات پیغام دادند که ما از برای حفظ ظاهر دو سه روز در مقام ممانعت خواهیم شد
باید که از آن متأثر آزرده خاطر نشود و حمل بر کذب و بی قولی ما نکنند بنابراین سه روز اهل هرات در مقام جنگ

و زرگری درآمده بممانعت و مدافعه درآمدند روز چهارم اکابر و اهالی آن بلده از شهر بیرون آمده و بملازمت ملک حسین مشرف
شدند و ملک را با اعزاز تمام بشهر درآوردند و پیشکشهای لایق کشیدند و ملک نیز ایشان را رعایت کرد و از خود راضی نمود
و آنچنان سلوک کرد که جمیع اصناف خلایق زبان به ثنای او گشوده از حق سبحانه تعالی سرا و جهرا استکار او بقای
ازدیاد دولت او را مسألت مینمودند و از وقایع امسال آنکه محمد بن کیا بزرگ امید با لشکری بجانب طالقان رفت
و بعمارت دز ازدربک مشغول شد و در اثنای آنحال اقسنقر فیروزکوهی والی ری با لشکر عراق بپای دز ازدربک
رسیده و رفیقان شبیخون بر آنها بردند و جمعی را کشتند و بقیة السیف بحال بد باز گشتند و محمد بن کیا بزرگ امید عمارت
دز را اتمام نمود و خواجه محمود بن سعود و شجاع دربی را بکوتوالی آن دیار باز داشته بجانب الموت مراجعت کرد
و در بعضی تواریخ این واقعه را از جمله وقایع سال سابق شمرده و هم چنین جنگ سلطان مسعود و سلطان محمد شاه بن
سلطان محمود که در ولایت آذربایجان روی نموده و در بعضی از وقایع امسال و علی ای حال بعد از جنگ قرار
بصلح داده با یکدیگر بر دفع اسمعیلیان متفق شده قصد قلعه آذربک کردند و شانزدهم ماه ربیع الآخر بپای
قلعه آذربک فرود آمدند و منجنیقها نصب نموده تا مدت یکماه جنگ بود آخر الامر سپهسالار سلاطین سلجوقیه
که جمار تاش نام داشت کس به الموت فرستاده پیغام داد که مناسب آنکه مردم خود را از این قلعه طلبید
و الا عنقریب است که همه بقتل رسیدند محمد بن کیا بسخن ایشان التفات نکرده کس نزد اهالی قلعه فرستاد
و ایشان را دلداری نمود چون امیر جمار تاش دید که ستیز و تزویر کارش از پیش نرفت بالضروره باز گشت
و در نصف شعبان سال سابق یا این سال علی اختلاف مورخین سلطان سنجر از ری سپهسالار علی طوسی را

باکیا حسین بن عبد الجبار بالموت فرستاد که معتقد شما چیست ایشان در جواب نوشتند که معتقد ما آنست که خدای
واجب الوجود یعنی آنکه در وجود خود محتاج بکسی نیست هست و یکی است و اورا می‌باید شناخت و خود نظر درست
آن باشد که موافق قول خدا و رسول او باشد و مراعات احکام شرع بدان وجه که او حقتعالی بدان ناطق است
و اخبار رسول بدان صادر واجب است و بهر چه در رسیده و معاد و ثواب و عقاب و صفات قیامت و آخرت
که حق سبحانه تعالی از قران مجید ذکر آن کرده پیغمبر با مطابق و موافق آن تفسیر بوده ایمان و ایقان داشتن لازم
و واجب است و کسی را نرسد که برای خود در حکمی از احکام الله و رسولان او صلی الله علیهم تصرف کند یا حرفی
از آن تا بقیامت بگرداند آنچه معتقد دین ماست در اصول و فروع این است اگر نیکست فبها والا دانشمندی
بفرستید تا از طرفین بعد از گفتگو و مباحثه از روی انصاف آنچه حق باشد ظاهر گردد و در روز یکشنبه
ربیع الآخر این سال محمد بن کیا بزرگ امید از قلعه الموت بیرون آمده بقصبه دیلمان و ناخت و ... بند گرد
تجدید عمارت باشد برود رفت و از آنجا به درگریم آمد و از آنجا بسر بسیم گهور و از آنجا بطرزی رفت و تمامی قلاع خود را
بنظر در آورد و در روز یکشنبه سلخ ذیحجه امسال هادی کیا پسر هاشم از سحالان و ساوکوه با لشکری گران بپای
برکاران و آن نواحی آمدند و رفیقان ایشان را هزیمت داده هادی کیا را با شش نفر دیگر از بزرگان آن قوم
اسیر کرده بالموت رسانیدند و در امسال علی بن ادریس در اسدآباد فوت شد و محمد بن صالح طبیب را بقتل
او متهم داشتند آخر آن طبیب بعد از وی به اندک روز وفات کرد و در محرم امسال یوسف دمشقی در مدرسه
نظامیه بغداد بدون رخصت خلیفه مقتفی بالله بدرس گفتن شروع نمود بنابراین بعد از دو روز در روز جمعه

اورا منع نمودند

اورا منع نمودند و سلطان مسعود شیخ ابوالنجیب را بتدریس آن مدرسه تعیین نمود اما شیخ بی رخصت خلیفه
جرات بدرس گفتن نکرده بنابراین سلطان کس پیش خلیفه فرستاد و رخصت درس گفتن او حاصل نمود و در تاریخ
ابن اثیر شامی وفات سلطان مسعود را در روز چهارشنبه سلخ ماه جمادی الآخر امسال آورده و در کامل التواریخ
ابن کثیر وفات سلطان مسعود را در ماه رجب سنه ۵۴۷ روایت کرده والله اعلم و علی ای حال بعد از فوت سلطان
مسعود برادرش ملکشاه بن محمود بجای او نشست و هنوز ملکشاه بر سلطنت قرار نگرفته بود که محمد بن مسعود آمده بر او مستولی
شد و خاص بیک را پاره پاره کرده نزد سگان انداخت و بر حکومت نشست اما چندان مهمات او رواج نیافت
چه بعد از فوت سلطان مسعود دولت سلاجقه روی بزوال نهاد و بروایت صاحب کامل التواریخ بعد از
فوت سلطان مسعود بیکسال سلطان سنجر بدست ترکان غز گرفتار شد اگرچه بروایت ابن کثیر قضیه سلطان سنجر
بعد از فوت او بدو سال بود و مدت سلطنت مسعود بیست سال کسری بود و ایام زندگانی وی چهل و پنج سال
و در همدان مدفون شد و در منتظم ابن جوزی از جمله عجایب امور امسال آورده که در این سال خروسی تخم کرده
ماده باز دو خایه در یک باز نهاد و ماده شتر مرغی که نر نداشت بیضه نهاد   وقایع سنه پانصد و چهل و هفتم
از رحلت حضرت خیر البشر صلوات علیه و آله در اوایل امسال نورالدین محمود سپاهی بسیار جمع آورده بر سر ولایت
جوسلین فرنگی که در جانب شمال حلب واقع بود مثل تل باشر و عین تاب و عزاز و غیر آن رفته و بعضی از آن ولایات را
تصرف خود در آورد و چون جوسلین بر حقیقت حال اطلاع یافت لشکری انبوه جمع آورده متوجه حرب نورالدین محمود شد
و چون این دو سپاه بهم رسیدند نایره آتش جدال و قتال بالا گرفت آخر الامر جوسلین غالب شد و اکثر سپاه نورالدین

بقتل رسید حتی آنکه جمعی از مقربان او دستگیر شدند از آنجمله سلاح دار خاصه او در دست فرنگان گرفتار شد بالضرورة
روی از معرکه حرب تافته بیرون رفت و سپاه جوسلین اموال و اسباب بسیار بدست آوردند و مظفر و منصور بجانب
اوطان خود مراجعت نمودند و جوسلین سلاح دار نورالدین را با سلاح خاصه او نزد مسعود بن قلیج ارسلان صاحب قونیه
فرستاد که این سلاح دار داماد تست و بعد از این خویش را نیز بخدمت خواهیم فرستاد القصه نورالدین از این شکست بسیار در هم شده
در مقام انتقام از جوسلین در آمده و در آن باب اندیشهای گوناگون میکرد و از غم و غصه آن هزیمت خواب و فراغت بروی
حرام شده بود و لیکن نزد سپاه خود سخن نتوانست گفت و میگفت تا من انتقام خود از جوسلین نگیرم خیال میکنم که از جمیع در دنیا
عالم زبونترم آخر الامر جمعی از امرای ترکمان را نوازشات نموده با ایشان گفت که اگر من این نوبت متوجه جنگ جوسلین شوم
او نیز از اطراف و جوانب سپاه بسیار بهم رسانده و متوجه جنگ خواهد شد و چون در تعصب با یکدیگر زیاده از مسلمانان سعی
و اهتمام میدارند ممکن که نوبت دیگر نیز چشم زخمی بسیار باسلام رسد بنابراین من صلاح در آن می‌بینم که شما در مقام انتقام
از وی شده آنچه سعی و اهتمام دارید در آن باب باید کرد و بتقصیری از خود راضی نشوید که او بواسطه غرور تکیه دارد و امرا
ما را مطلقا در نظر نیاورده برای دفع ایشان نیز جمعیت نخواهد کرد القصه ترکمانان قبول این معنی کرده جمعی را بجاسوسی
فرستادند که در وقت فرصت خود را نزد جوسلین رسانیده دست بردی نمایند اتفاقا جاسوسی خبر آورد که اینک
جوسلین با جمعی قلیل از سپاه در شکارگاه در فلان موضع شکار میکند ترکمانان در ساعت سوار شده خود را ناگاه بوی رسانیده
دستگیر نمودند و چون وی دستگیر شد در مقام استخلاص خود شده ترکمانان را زر بسیار قبول کرد و ترکمانان تنگ چشم چون
اسم زر بسیار شنیدند بخلاصی وی راضی شده گفتند زر را حاضر گردان که نفس معامله میکنیم جوسلین فی الحال

یکی از معتمدان

یکی از معتمدان خود فرستاده آن مبلغ را حاضر کرده و هنوز فرستاده جوسلین نرسیده بود که یکی از آن معرکه نزد وی به ابوبکر بن
نورالدین محمود رسانید وی فی الحال جمعی کثیر از سپاه چیده با یکی از امرا صاحب وجود همراه آن شخص کرد که جوسلین را با ترکمانان
دست و گردن بسته بیاورد اتفاقا سپاه حلب رسیده جوسلین را با آن ترکمانان گرفته بمجلس نورالدین محمود در آوردند نورالدین
سجده شکر بجا آورده تصدق بسیار نمود و اهل اسلام را از گرفتاری جوسلین که ظالمی بود از ظلمه کفار و در شجاعت از ابنای
روزگار امتیاز داشت بسیار سرور روی نمود و ملک نورالدین بعد از گرفتاری جوسلین فی الفور سوار شده تمامی ولایات
او را متصرف شد و از جمله قلاع مشهور که جوسلین داشت تل باشر و عین تاب و عزاز و تل خالد و قورس و راوندان و برج
رصاص و حصن زباره و کفرلاثا و دلوک و مرعش و نهر الجوز بود ملک نورالدین بعد از گرفتن این قلاع تمامی آنها را
پر از غله و آذوقه ساخت و بمردان کاری معتمد سپرده و در هر قلعه بیست ساله آذوقه فرستاد و از جمله وقایع امسال آنکه عبد المؤمن
ابی حفص عنانی را با پنج هزار نفر در کشتی نشانیده بغرناطه و مریه اندلس فرستاد و چون ابی حفص بحوالی آن بلاد رسید اهل شهر غرناطه را
محاصره نمود و احمد بن ملحان صاحب مدینه المریه با سپاه خود آمده با ابی حفص ملحق شد و ابراهیم بن همشک ابن مردنیش
با سپاه خود نیز با ایشان متفق شد و چون این جماعت با ابی حفص متفق شدند مصلحت در آن دیدند که اول در ولایت که صاحب
بلاد شرقیه اندلس است باید رفت بنابراین ابی حفص عنانی با سپاه فراوان عنان عزیمت بصوب ولایت ابن مردنیش
منعطف داشت و ابن مردنیش چون از توجه ایشان مطلع شد کس نزد ملک برشلونه فرنگی فرستاد و از وی امداد
خواست و ملک برشلونه ده هزار سوار از برای او امداد فرستاد و ابی حفص عنانی چون ببلفوراره که از آنجا تا مرسیه که
پای تخت ابن مردنیش بود یک مرحله پیش نبود رسیده خبر رسید که لشکر بسیار از ملک برشلونه فرنگی بمدد ابن مردنیش

آمده شهر رسید در آمدند بنابراین ابی حفص ترک عزیمت حربیه نموده روبجزیره مرتبه که از اعظم بلاد فرنگان آن حدود بود
گردانید آن شهر را محاصره نمود آخر الامر چون بواسطه صعوبت راهها غله در اردوی ابی حفص کم شد و قحطی بجائی رسید که مردم
از گرسنگی بهلاکت رسیدند ابو حفص هیچ مهم نساخته بجانب سیسلیه بازگشت و در این سال از مشاهیر شعرای عرب جریر
و فرزدق که هر دو معاصر و معاند یکدیگر بودند وفات کردند و فرزدق اکثر اوقات در حلب میبود و نامش ابو الحسین احمد بن خیر بود
و جریر در دمشق میگذرانید و در همان شهر فوت شد و نام و کنیت او ابو عبد الله محمد بن مطر بود وقایع سنه ۴۳۸
از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله السلام از وقایع این سال شمه از احوال سلطان محمد بن سلطان محمود بود
که بعد از خلع و عزل برادر خود ملکشاه بر سریر حکومت قرار گرفت و چون ارباب تواریخ معتبره در باب فوت سلطان
مسعود چنانکه اشاره شد مختلفند بعضی فوت او را در غره رجب این سال نوشته اند و صاحب کامل التواریخ در روضة الصفا
باین قول تصحیح نموده و ابن کثیر شامی فوت او را از جمله وقایع سنه شمرده و همین روایت از روضة الصفا نیز ظاهر میشود
و چون ملکشاه بعد از فوت سلطان مسعود بر سریر سلطنت بفاصله متمکن شد همین اختلاف در جلوس او واقع خواهد بود بنابران
مجملی از احوال جلوس و عزل او از سلطنت بالا در وقایع سنه موافق روایت ابن کثیر نوشتیم اکنون تفصیل احوال
ایشان در وقایع این سال موافق روایت کامل التواریخ که در نظر متفحصان سیر و تواریخ معتبر و معتمد علیه است نوشته
میشود در روضة الصفا آورده که چون ملکشاه بعد از فوت عم خود سلطان مسعود بر سریر سلطنت قرار گرفت بعد از شش ماه
در ماه شوال مخلوع و معزول شد و سبب عزلش آن بود که وی همیشه با ندیمان خوش خو بجمیع شرب و لهو و لعب اشتغال
داشت و امرا را نزد خود بار نمی داد و مع هذا همیشه در باب دفع خاص بیک که در زمان مسعود بر جمیع امرا مستولی بود

و هر چند سلطان سنجر سعی نمود که مسعود دست از تربیت او باز دارد حتی آنکه چنانکه گذشت سلطان سنجر در آن باب تهدیدات
بسیار بسلطان مسعود فرستاد اثری بران مترتب نشد و فکرهای گوناگون میکرد که شاید بروی دست یابد میسر نشد تا آنکه خاص
بیک بر اراده آن مطلع شد با امرا در باب گرفتن وی مشورت کرد و چون همه امرا بواسطه بار نیافتن از وی آزرده بودند همگی
در گرفتن وی متفق اللفظ و المعنی گشته قرار بران دادند که در این باب صلاح خاص بیک است منحصر بکید و اندیشه بهم رسانیدن
بنابراین خاص بیک باستصواب جمیع امرا سلطان ملکشاه را جهت ضیافت بمنزل خود تکلیف کرد و بعد از سه روز که سلطان
در منزل خاص بیک باتفاق امرا ملکشاه را گرفته در برجی از برجهای قلعه همدان قید کرده فی الحال قاصدی بخوزستان
فرستاده برادرش محمد را طلب کرد و سلطان محمد بمجرد رسیدن قاصد در ساعت متوجه همدان شد و بی کلفت جنگ و جدل
امرا و ارکان دولت کمر اطاعت و انقیاد بر میان بسته او را بر سریر سلطنت نشانیدند و وی پادشاهی بود در کمال فراست
و عقل و تدبیر مهمات سلطنت از ابنای روزگار ممتاز بود و هرگز نقض عهد خود نکردی و دروغ نگفتی و در رعایت احکام
شرع و سنن مصطفوی بکمال مبالغه داشتی و در توقیر و تعظیم علما کما ینبغی بجای آوردی و چون در وقت توجه سلطان محمد از
خوزستان بهمدان جمال الدین بن قایماز که خاص بیک او را در طلب سلطان محمد فرستاده بود در راه خاطر نشان سلطان کرد
که در گرفتن خاص بیک تغافل و تکاهل جایز ندارد اگر چنین نکند یقین که با سلطان همان معامله پیش خواهد آورد که با ملکشاه
کرد و سلطان محمد این سخن را در خاطر داشت تا آنکه چون بهمدان رسید از مردم معتمد خود شنید که خاص بیک با خلیفه
عهد کرده که نام سلاطین سلاجقه را از خطبه و سکه محو کند و خاص بیک از قبل خلیفه والی عراق باشد بنابراین
سلطان محمد استیصال او را با خود قرار داده منتظر فرصت بود و چون روز اول که سلطان بهمدان در آمد

و خاص بیک و سایر امرای مسعودیه بدرگاه آمده در مرغزار قراتکین خیمه برپای کرده سلطان را بانجا برده طوی عظیم کرد
و تمام روز در بارگاه سلطان بشراب خوردن اشتغال داشتند و روز دیگر سلطان بکوشک مرغزار همدان رفت
و جمیع امرا را بار داده هر یکی از امرا سلطان مسعود آن روز پیشکشهای لایق گذرانیدند بانواع عنایات پادشاهانه و انواع
انعامات خسروانه سرافراز گشتند خصوصاً خاص بیک که غرایب امتعه و نفایس اقمشه و اسلحه گوناگون و جامه های
قیمتی و اسبان گران بها بنظر سلطان رسانید و در سلک مقربان منسلک شد و در همین روز چون اهل مجلس متفرق شدند
و بغیر از خواص و مقربان آن مجلس نماند خاص بیک که خود را از همه مقربان مقرب تر میدانست بر پای ایستاده آغاز
سخن کرد که قواعد شهریاری چنین است و آئین جهانداری چنان و در این اثنا قایماز باشاره سلطان از مجلس برخاست
عزرائیل وار او را پس کشید و گفت این طرف بیا که اینجا جای وعظ و نصیحت نیست بعد از آن صارم بن محمد
یونس او را بازنگی جاندار بگوشه برده سر هر دو را از تن جدا کردند و نوکران خاص بیک که بیرون بودند چون خبر
کرفتن او شنیدند در قصر بنیاد جوش و خروش کرده میخواستند که باندرون در آیند که سلطان محمد فرمود که سر ایشان را
بیرون انداختند چون سر خاص بیک و زنگی جاندار را دیدند جمیع هواخواهان ایشان پراکنده شدند و بجای خود قرار
گرفتند و فتنه و غوغا فرو نشست و خواص و مقربان سلطان محمد بضبط خزانه خاص بیک پرداختند و از جمله چیزهایی
که در آنجا یافتند سیزده هزار توپ اطلس قرمز تانه بود باقی برین قیاس باید کرد بعد از آن سلطان محمد سر
هر دو ایشان را نزد اتابک شمس الدین ایلدکز صاحب آذربایجان و نصرت الدین آقسنقر صاحب مراغه فرستاد بتصور
آنکه ایشان را خوش خواهد آمد اتفاقاً هر دو از کشتن آنها رنجیده علم مخالفت سلطان برافراشتند و در ساعت

کس بطلب سلیمان شاه عمش که در زنجان بود فرستادند و او را طلب نمودند و سلیمانشاه فی الحال از زنجان برآمده
بامرا پیوست و باتفاق ایشان لشکری انبوه بهم رسانیده متوجه همدان شدند و سلطان محمد با وجود آنکه خزانه خاص بیک را
بر سپاه خود قسمت کرده بود اما چون امرا عاصی کس فرستاده اکثر سپاهیان را از سلطان محمد برگردانیده بودند پس اکثر سپاه
او گرفته میگریختند و بجانب سلیمانشاه میرفتند چون سلطان محمد این حال را مشاهده نمود دانست که مقاومت با سلیمانشاه
نتواند کرد بالضروره با خواص خود از همدان برآمده بجانب اصفهان رفت و سلیمانشاه بی مانع و مدافع بهمدان برآمده
بر سلطنت قرار گرفت اما از اعجوبهای این روزگار ناپایدار در همان هفته بظهور رسید امری که کسی را در خیال نمی گنجید
و آن چنان بود که چون سلیمانشاه بر تخت سلطنت قرار گرفت امرا مصلحت چنان دیدند که منصب حاجبی از خوارزم
شاه که حاجب سلیمانشاه بود گرفته با آنکه خواهرش در سلک ازدواج شاهی بود و همچنین وزارت را از فخر الدین کاشی
گرفته بجای خوارزمشاه مظفر الدین الب ارغو را حاجب کردانیدند و زمام مهمات وزارت را در کف کفایت شمس الدین
ابو نجیب نهادند چون خوارزمشاه ازین سکالش خبر یافت خواست که سلطنت سلیمانشاه را بر هم زند بنابراین با ایشان
بران قرار گرفت که سلیمانشاه را از امرا بترسانند تا میانه ایشان مخالفت واقع شود و در این معنی بعد از تامل بسیار چاره غیر از
آن ندید که بواسطه خواهر خود سخنی چند بسمع سلطان رساند القصه خوارزمشاه نزد خواهر خود رفت و گفت امرا شوهر ترا دل
بد کرده اند و میخواهند که او را گرفته محبوس سازند و بطلب سلطان محمد برادرش کس فرستادند و وعده خروج ایشان شب
آن عورت فی الحال بروجهی این حکایت بسمع سلطان رسانید که او را در صحت آن هیچ دغدغه نماند و با خود گریختن قرار
داد و در همان شب با معدودی چند از غلامان و ملازمان از همدان بیرون آمده روی بازندران نهاد و امرا و سپاهیان

اما بخیال تحیر و خالی الذهن بودند چون صباح این خبر بگوش مردم رسید که سلیمانشاه پیدا نیست لشکریان دست بغارت
نهاده از خزانه و اصطبل سلیمانشاهی اثری نگذاشتند و چون این خبر بسمع سلطان محمد رسید اولا مطلقا باور نکرد و این آوازه را
از جمله مکر و حیلهای امرا از برای گرفتن او خیال کرد تا آنکه متواتر رسید و یقین شد که سلیمانشاه در میان نیست پس سلطان
محمد عازم همدان شد و این نوبت دیگر باز از روی استقلال تمام بر سریر سلطنت نشست و بضبط و ربط ممالک
پرداخت و سلیمانشاه از مازندران بجانب اصفهان رفت تا طبس گیلکی بایلغار آمده در هیچ جا توقف نکرد و از
طبس گیلکی پانصد سوار جرار همراه برداشته متوجه اصفهان شد و چون بان حوالی رسید کس نزد رشید جامه دار که
شحنه اصفهان بود فرستاد که او اصفهان را بوی سپارد رشید قبول نکرد و شهر را ضبط نمود و در مقام ممانعت و دفع او
در آمد سلیمانشاه چون حال چنان دید چاره غیر از آن ندید که ببغداد رفته از جانب خلیفه مقتفی مدد خواهد القصه چون
سلیمانشاه ببغداد رسید خلیفه مقدم او را عزیز دانسته در مقام التفات شد و جمیع اسباب سلطنت برای او فرستاد و چون
این نوبت باز سلیمانشاه اساس پادشاهی بدست آورد عنان عزیمت بصوب آذربایجان منعطف گردانید و امرا
آن دیار مثل اتابک ایلدگز و غیر آن باز در مقام اطاعت سلیمانشاه در آمدند و در صدد امداد او شدند و در نوقت برادر
سلطان محمد ملکشاه که از بند همدان در همان چند روز گریخته بخوزستان رفت در آنجا باتفاق اقسنقر پور کوهی
روی بتبریز نهاد و بسلیمانشاه پیوستند و چون سلطان محمد خبر از جمعیت مخالفان یافت از همدان بالشکری گران بجانب
آذربایجان شتافت و چون بحوالی تبریز رسید سلیمانشاه نیز مستعد جنگ شده از تبریز بیرون آمد و نایره جدال و قتال
میانه هر دو طایفه اشتعال یافت آخر الامر بعد از کشش و کوشش بسیار سلیمانشاه طاقت نیاورده روی بگریز نهاد

واز نیجا

و از همانجا عنان بجانب موصل منعطف داشت و چون سلطان محمد را خاطر از رفتن سلیمانشاه جمع شد بنابر اشارت
و صواب دید بعضی از امرا که بعرض سلطان رسانیده بودند که خلیفه مقتفی بالله با سلطان بسیار در مقام نفاق و
عداوت است و الا او را چه برین داشته بود که او سلیمانشاه را اساس سلطنت داده بجانب تبریز فرستاده باشد
عنان بجانب بغداد گردانید و چون بتکریت رسید ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه را که در انجا محبوس بود
از قید بیرون آورده مدت یکماه در تکریت توقف نمود بواسطه آنکه موفق گرد بازدار را که از جمله مقربان سلطان بود
بطلب زین الدین علی کوچک که از میانه اعیان و اکابر عرب بمزید شوکت و جمعیت امتیاز تمام داشت فرستاده بود
و چون زین الدین علی آمد با بعضی از مقربان بجانب غربی بغداد فرود آمدند و پسران قایماز و اتابک ایاز و موفق گرد باز
بطرف شرقی نزول کردند و چون اعیان بغداد و امرا خلیفه مکرر پیش سلطان فرستاده پیغام داده بودند که بمجرد رسیدن
شما ببغداد بی کلفت جنگ و جدل تسلیم ایشان خواهد شد سلطان باعتماد پیغام دست از محاصره بغدادیان
باز داشت و بساط عیش و عشرت گسترانید و تمام اوقات بشرب میگذرانید که در این اثنا خبر رسید که ملکشاه و اتابک
ایلدگز با لشکری انبوه بمحاصره همدان مشغول اند و عنقریب است که بر شهر همدان استیلا یابند و چون این خبر در اردوی
سلطان محمد شهرت گرفت از سپاه فوج فوج روی بگریز نهاده متوجه همدان شدند چه اکثر اهل و عیال ایشان در
همدان بود و خبر رسیده که اگر ملکشاه بر شهر همدان مستولی شود اهل و عیال ایشان بر دست سپاه او اسیر گردد و در نوقت
بندگان سلطان محمد از خواب غفلت بیدار شده ند و دانست که ضبط و نگاه داشتن سپاه ممکن نیست بنابر این با امرا
گفت که با همه فردا از آب عبور کرده بایلغار تمام متوجه دفع سلیمان خواهیم شد چه دفع او اهم از گرفتن بغداد است

و چون سپاه سلطان این حکایت را از زبان او شنیدند اکثر بواسطه آنکه فردا از ازدحام در گذشتن خواهد شد در همان روز
آهنگ عبور کردند و از این سبب اضطراب و شورشی عظیم در اردوی سلطان محمد پیدا شد و چون شکست و نشان روز
رستخیز پدید آمد و هر یک بطرفی روی کردند در نوقت اراذل و اوباش و اجامره بغداد جمعی که از شهر بیرون بودند خود را
باردوی سلطان محمد رسانیده دست بنهب و غارت دراز کردند و سلطان خود با طایفه معدود چند از خواص
خود بسرای سعد الدوله در آمد و زین الدین علی کوچک و بعضی دیگر از امرا در صدد مدافعه و ممانعه اوباش و اجامره
بغداد شدند و خزانه سلطان را از دست ایشان بر آورده از آب گذرانیدند و هر چیزیکه بواسطه گرانی نقل او مشکل بود
مثل خیمه و خرگاه بسوختند و سلطان از سرای سعد الدوله بیرون شده و متوجه همدان شد و چون بپنج فرسخی همدان رسید
مخالفان مانند بنات النعش پریشان و پراکنده شدند و هر یکی بجانبی رفتند و اتابک ایلدگز باذربایجان مراجعت نمود
و ملکشاه بخوزستان رفت و سلطان رحل اقامت در همدان انداخته بر سریر سلطنت قرار گرفت و تابستان
در ییلاق همدان و زمستان در قشلاق ساوه میگذرانید تا ایام حیوتش باخر رسید و در این سال عبد المؤمن مدینه
بجایه را از دست یحیی بن عزیز بن حماد که آخر ملوک بنی حماد بود بی جنگ و جدال گرفته تمام مملکت بنی حماد را متصرف شد
و تفصیل این مجمل آنکه چون یحیی بن عزیز مذکور شد که همیشه اوقات خود بلهو و لعب میگذرانید و اصلا بمهمات ملک
نمی پرداخت و مدار مهمات او بر بنی حمدون بود عبد المؤمن را داعیه گرفتن آن مملکت شد بنابر این در سال سابق
از مراکش بسبته آمد و سپاه جمع نمود و بر مردم چنان ظاهر میساخت که داعیه رفتن باندلس دارد و چون سپاه
از اطراف و جوانب در تحت ظل رایت او جمع شدند در صفر امسال از سبته ایلغار کرده و اهچنان بولایت

بنی حماد در

بنی حماد راند که اهالی بجایه و آن ولایت را مطلقا از آمدن وی خبر نشد مگر وقتی که رایات عبد المؤمن در نواحی شهر بجایه
ظاهر شده و لیو و مع ذا میمون بن حمدون که وزیر یحیی بن عزیز بود سپاه فراوان جمع آورده متوجه جنگ عبد المؤمن
گشت اتفاقا مقدمه سپاه با میمون بن حمدون که بیست هزار سوار همراه داشت جنگ کرده او را منهزم گردانیدند و از
تاریخ ابن اثیر چنین معلوم میشود که سپاه میمون بن حمدون بمجرد دیدن سپاه عبد المؤمن بی آنکه جنگ کنند روی بگریز نهادند و
پراکنده شدند و قراول عبد المؤمن بی مانع و مدافع قبل از رسیدن عبد المؤمن بدو روز بشهر بجایه در آمد و قرار گرفت آنگه
عبد المؤمن بعد از دو روز بشهر در آمد و یحیی بن عزیز صاحب بجایه بقلعه که بقسطنطینیه اشتهار داشت متحصن شد
و برادران او حرث و عبد الله گریخته بصقلیه رفتند و عبد المؤمن بی قتال و جدال تمامی ولایت بنی حماد را متصرف شد
و یحیی بن عزیز بن حماد بعهد امان نزد عبد المؤمن آمد از عجایب امور آنکه چون رجار فرنگی صاحب صقلیه بر حسن بن
علی صاحب مهدیه مغرب غالب آمد و جوجی وزیر رجار بر افریقیه مستولی گردید و حسن از ولایت خود بیرون رفته
بجزایر بنی مزغنان افتاد و از آنجا بالا از دست عبد المؤمن رفت بسیار اظهار خوشحالی میکرد و بی نهایت از آن محظوظ
بود تا آنکه بعد از چهار سال ولایت او را نیز عبد المؤمن گرفت و هر دو یعنی حسن بن علی و یحیی بن عزیز در مجلس عبد المؤمن
بهم رسیدند و مضمون بیت مشهور   ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری   شادی مکن که بر تو همین
ماجرا بود ظاهر گشت بعد از آن عبد المؤمن یحیی بن عزیز بن حماد را بیکی از بلاد مغرب فرستاده و در آن شهر بوی
آن مقدار اقطاعات ارزانی داشت که اوقات او و متعلقانش بفراغت میگذشت و حسن بن علی را نزد خود
نگاه داشت و وی را از جمله ندماء خود گردانید تا آنکه مهدیه را از رجار گرفت و یکی از امرای بزرگ خود را همراه حسن بن

علی تمیم بمهدیه فرستاد که باید در جمیع امور از صواب دید حسن تجاوز ننموده در اطاعت و انقیاد وی دقیقه نامرعی نگذارد و امیر حسن باز بمهدیه رفت و آرزوی که در دل داشت باز یافت و در امسال چون عبد المومن شهر بجایه و سایر ولایات بنی حماد را غیر از یک قلعه که در متانت و استحکام آن قلعه در ولایت ایشان قلعه دیگر نبود چه قله کوه بلند واقع شده بود که از هیچ جا راه نداشت و چشمه آب در اندرون داشت که همیشه آب از وی میجوشید و خزاین بنی حماد در آن قلعه میبود و آذوقه چندین سال در آن مهیا بود القصه در اثنا آنکه عبد المومن میخواست که متوجه آن قلعه شود خبر رسید که قبیله صنهاجه که از اعظم قبایل مغاربه بود ابو قصبه نام شخصی را بر خود امیر ساخته و با دیگر قبایل از مثل لباته و لواته و غیر آن با خود متفق گردانیده متوجه حرب عبد المومن شده اند چون عبد المومن این خبر شنید در ساعت قائد ابو سعید را که از شجاعان مغرب زمین بود با سپاه بیکران بجنگ ایشان فرستاد و در شرقی شهر بجایه در دامنه کوه هر دو طایفه بهم رسیدند و نایره جدال و قتال اشتعال گرفت و بعد از محاربه و مقاتله بسیار ابو قصبه روی بگریز نهاد و از آن جماعت خلایق بسیار بقتل رسید و سپاه عبد المومن غنایم بسیار و اسیر بیشمار از زنان و فرزند ایشان گرفته مظفر و منصور باز گشتند و چون خاطر عبد المومن از آن مهم فارغ و مطمئن شد با سپاه خویش که بموحدین اشتهار داشتند متوجه قلعه بنی حماد شد و با وجود آن قلعه بوضع واقع شده بود که گرفتن آن بجنگ از جمله محالات عقل مینمود اما چون رعب و هیبت عبد المومن بر اهالی آن دیار بسیار استیلا یافته بود و اقبال و دولت او بسیار بلند بود بمجرد رسیدن ایشان در دامنه کوه که آن قلعه بر قله آن واقع بود محافظان قلعه دست زن و فرزند خود را گرفته از قلعه بیرون رفته و در مغارات آن کوه نهان شدند و عبد المومن بی کلفت جنگ به اندرون

قلعه درآمد

قلعه درآمد و تمامی خزاین و دفاین بنی حماد را بر آتش که پای تخت او بود نقل نمود و در امسال جنگ سلطان سنجر سلجوقی بود با ملوک غور که اول ظهور دولت ایشان در امسال بود و تفصیل این مجمل آنکه ملک سوری که پادشاه ولایت غور بود چنین آورده اند بعضی مورخین که سوری از نسل ضحاک تازی بود و از زمان ضحاک تا ایام سلطان محمود غزنوی سلطنت غور تعلق بپدران سوری داشت و هیچ بیگانه بران ملک استیلا نیافته بود القصه ملک سوری که پادشاه غور بود او را سلطان محمود غزنوی برانداخت و ولایت غور را متصرف شد و نبیره سوری از ترس سلطان بهندوستان گریخت و او را پسری بود سام نام بشرف اسلام مشرف شده و در بلاد هند بتجارت اوقات میگذرانید و او را پسری شد حسین نام که در جمیع کمالات صوری و معنوی حق سبحانه تعالی او را نصیبی ارزانی داشته بود سام را حب وطن در باطن غالب شد بنا برین بسرمایه که داشت متاع هند خریده از راه دریا عزیمت غور کرد و پسرش حسین در این سفر همراه بود اتفاقا باد مخالف وزید و کشتی غرق شد و تمام مردم هلاک شدند و حسین بن سام را تخته پاره بدست افتاد و خود را بآن تخته پاره محکم گردانید که بساحل رسد که ناگاه ببر درنده که در کشتی بود او نیز از هول جان پنجه بران تخته پاره زد و حسین بن سام سه روز بران تخته پاره با آن ببر محشور بود بعد از سه روز بساحل رسیدند و ببر فی الحال گریخت و حسین نیز چون بیرون آمد سواد شهری بنظرش درآمد خود را بآن شهر رسانید و نزدیک دکانچه بخفت عسسان آن شهر چون وی را در آن مکان خفته دیدند گرفته در زندان کردند و مدت هفت سال در این زندان ماند بعد از آن پادشاه آن شهر بیمار شده تمام زندانیان را رها کردند و حسین نیز با ایشان خلاص شد و متوجه غزنین شد چون بنواحی آن بلده رسید جمعی قطاع الطریق که همیشه در غزنین راهزنی میکردند حسین را تنها در آن صحرا دیدند چون دیدند که جوانی خوش

صورت و قابل است او را اسب و سلاح داده با خود نگاه داشتند اتفاقا همانشب که حسین بایشان پیوست قطاع الطریق پیوست سحرگاه جمعی از سپاه سلطان ابراهیم غزنوی که مدتی مدید در طلب آن جماعت سرگردان بودند بر ایشان ظفر یافته و همه را بقتل رسانیدند و چون نوبت بحسین رسید جلاد خواست که وی را بزبان جلاد رساند حسین بنیاد مناجات کرده گفت الهی میدانم که غلط بر تو روا نیست و ساحت تو از ظلم و جور منزه و مبراست اکنون تو میدانی که مرا بی گناه میکشند جلاد چون این فصل از حسین شنید از وی پرسید که چون تو بیگناهی و حال آنکه مدتی مدید راه زنی میکردی و با پادشاه زمان مخالفت ورزیده حسین گفت من امشب بآن جماعت رسیدم و سرگذشت احوال خود را بتفصیل باز گفت و چون جلاد احوال او را شنید دست از وی باز داشت و حقیقت حال را بعرض سردار خود رسانید و او حسین را برداشته بملازمت سلطان ابراهیم برد و سلطان بعد از اطلاع بر احوال وی بروی رقت نمود و اول او را نوازش فرموده از خویشان خود دختری بوی داد و روز بروز مرتبه او نزد سلطان ابراهیم زیاده میشد تا آنکه سلطان ابراهیم وفات یافت و سلطنت آن دیار بر مسعود بن ابراهیم قرار گرفت و مسعود حسین را بامارت غور که ملک موروثی ایشان بود سرافراز گردانید و مرتبه او در آن ولایت روز بروز در ترقی بود و حق سبحانه و تعالی او را پسری کرامت فرموده او را حسن نام نهاد و چون حسین سفر آخرت اختیار کرد حسن بن حسین که ملقب بعلاء الدین بود بران ولایت استیلا یافت و با مردم آن دیار آنچنان سلوک نمود که جمیع متوطنان آن دیار از وضیع و شریف از وی راضی و شاکر میبودند و اطاعت و انقیاد او را از جمله امور واجبی میدانستند و کار علاء الدین حسن روز بروز در ترقی میبود تا آنکه در ولایت غزنی جمع کرده آن ولایات را چنانکه سابقا قلمی شده

از دست بهرامشاه غزنوی گرفت و اکتفا بآن نکرده شروع در گرفتن ولایت خراسان نمود و هرات را چنانچه گذشت در سنه [illegible] هجری و از آنجا بجانب بلخ رفت و میانه او و امیر قماج که از قبل سلطان سنجر والی بلخ بود محاربه واقع شد آخر الامر از ترکمانان غز که همراه امیر قماج بودند بوی غدر کردند و نزد علاء الدین غوری آمدند و او بلخ را بحوزه تصرف خود در آورد و چون این حکایت بسمع سلطان سنجر رسید با لشکری عظیم متوجه دفع او شد و علاء الدین غوری نیز مستعد حرب شده با سلطان سنجر جنگ کرد و در آن معرکه گرفتار شد و خلقی بسیار از سپاه غور بقتل رسیدند و چون علاء الدین را نزد سلطان سنجر آوردند از وی پرسید که ای علاء الدین اگر من بدست تو گرفتار میشدم با من چه میکردی علاء الدین فی الحال زنجیری از نقره بیرون آورد و گفت این زنجیر را در پای تو میکردم و بر فیروزکوه نگاه میداشتم سلطان را از راستی او بسیار خوش آمد و او را تحسین بسیار کرد و فرمود تا خلعت پادشاهانه باو پوشانیدند و باز حکومت فیروزکوه و تمامی ولایت غور بوی داد و از تاریخ ابن اثیر چنین ظاهر میشود که چون علاء الدین بدست سلطان سنجر گرفتار شد سلطان فرمود تا بند گران بر پای او نهند علاء الدین پیغام فرستاد که متوقع چنان است که سلطان با بنده همان عمل کند که من نسبت باو اندیشه نموده بودم سلطان از کیفیت اندیشه وی استفسار نمود علاء الدین گفت من از جهت عزت سلطان بندی از نقره ساخته با خود قرار داده بودم که اگر سلطان بدست من افتد این بند بر پای او خواهم نهاد سلطان سنجر فرمود تا آن بند را از اسباب علاء الدین پیدا کرده بر پایش نهادند و چون لطف طبع و شعر جزیل بلیغ علاء الدین بسمع سلطان رسیده بود بعد از چند روز سلطان او را از بند بیرون آورده حریف بزم و ندیم مجلس خود کرد و چنین آورده اند که روزی طبقی از مروارید نزد سلطان سنجر نهاده بود که علاء الدین حاضر شد سلطان آن طبق مروارید را بوی بخشید علاء الدین بر بدیهه این رباعی گفت

بگرفت و گذشت شه مرا در صف کین با آنکه

بدم کشتنی از روی یقین   وانکه بطبق میدهم در ثمین   بخشایش و بخشم چنان کرد چنین   کویند سلطان سنجر تربتی
موزه بیرون کرده پای خود را از کرد راه پاک میکرد و بر کف پای سلطان سنجر خالی بود علاء الدین را نظر بران افتاد و بعد از رخصت
بوسه بر کف پای سلطان زد و این رباعی را گفت   ای خاک سم مرکب تو افسر من   وی حلقه بندکی تو زیور من
تا خال کف پای تو را بوسه زدم   اقبال همی بوسه زند بر سر من   بعد از ان سلطان سنجر او را تربیت نموده باز ولایت غور را
بوی ارزانی داشت و وی بانجا رفت بحکومت اشتغال نمود اما بعد از ان باندک فرصت داعی حق را اجابت کرد و او را علاء الدین
جهان سوز گفتندی و مورخین را در نام او اختلاف است بعضی برانند که نام او حسن بود و نام جدش نیز حسین بن سام و گروهی
برانند که نام او حسین بود و این بیت را بعد از انکه شنید که بهرام شاه از هندوستان آمده برادرش سوری را بعد از گاو سوار
گردانیدن و بر کرد شهر کردانیدن بقتل رسانیده بود گفته و حجت خود میدانند این بیت است   کر غزنین را ز بیخ و بن
بر نکنم من خود نه حسین بن حسین حسنم   و طایفه در نسب او چنین گفته اند که حسین بن حسین بن سام بن حسن بن سوری مصرع آخر
بیت مذکور را چنین خوانده اند   من خود نه حسن بن حسین حسنم   و این جماعت از برای تقویت سخن خود گفته اند که
سلطان علاء الدین لفظ سام را بنا بر ضرورت شعری طی کرده و علی ای حال چون علاء الدین از واقعه برادر خود سوری
خبر یافت لشکری کثیر فراهم آورده بقصد انتقام برادر متوجه غزنین شد بعضی از مورخان گفته اند که پیش از وصول
او بغزنین بهرامشاه مرده و پسرش قایم مقام پدر شده و متاخرین این قول را ضعیف دانسته اند و در تواریخ خود چنین آورده اند
که چون خبر توجه علاء الدین مسموع بهرامشاه شد از اطراف و اکناف مملکت خود لشکر جمع کرده از غزنین بعزم
جنگ علاء الدین بیرون شد و پیشتر ایلچی نزد علاء الدین فرستاد و پیغام داد که صلاح تو در انست که ازین اراده

بماحصل کرکرده نادم شده باز کردی که چندین هزار مرد را و جنگی فیلان مردانه بجنگ تو میاورم علاء الدین گفت که اگر تو فیل
می آوری من خرقیل همراه می آورم چه در سپاه علاء الدین دو کس بودند از دلیران غور که ایشان را خرقیل میگفتند و این دو کس
میان غوریان در شجاعت و دلیری عدیل و نظیر نداشتند و چون ایلچی بهرامشاه باز گشت سلطان علاء الدین ایشان را
طلبیده گفت که من در جواب بهرامشاه چنین گفته ام که اگر تو فیل داری من خرقیل دارم مردانه باشید و جهد کنید که در روز
معرکه فیلان او را از پای در آورید ایشان هر دو زمین ادب بوسیده عرضداشت نمودند که تا جان در بدن داریم خود را
معاف نخواهیم داشت القصه چون هر دو سپاه بهم رسیده نایره جدال و قتال اشتعال یافت آن دو مرد و پهلوان
غوری خنجر کشیده پیاده در زیر شکم فیلان در آمده شکمهای آنها را بضرب خنجر دریده یکی از ان دو کس هلاک شد و دیگری بسلامت
از ان معرکه بیرون آمد و گویند در ان روز سلطان علاء الدین قبای اطلس سرخ بر زبر جوشن پوشیده بود یکی از مقربان
پرسید که حکمت چیست که سلطان امروز اطلس سرخ پوشیده گفت اگر تیری بر من رسد و خون ظاهر شود لشکریان
بران اطلاع نیابند و دل شکسته نشوند و در ان معرکه دولت شاه پسر بهرام شاه که جوانی بود در شجاعت و مردانگی بی نظیر با فوجی
از دلاوران و یک زنجیر فیل بر لشکر غور حمله آورد و علاء الدین پیادگان را که پیش صف ایستاده بودند فرمود که او را راه باز دهند
دولت شاه چون دید که راه سپاه قلب گشاده است بلا تحاشی با فوج خود در آمد و بر سپاه قلب آمد باز باشاره علاء الدین
پیادگان سر راه سد کردند و دور او را گرفتند و اطراف و جوانب سپاه غور بهم بر آمده دولت شاه را چهار موجه کردند
و دولت شاه در ان معرکه داد مردی و مردانگی داده با فوج خود بقتل رسید بهرامشاه از مشاهده این حال عنان اختیار از دست
داد و روی بگریز نهاد و غوریان غزنویه را تعاقب نموده میدوانیدند تا آنکه بهرام شاه در حوالی غزنین به تنگنای رسیده خود

با آن مقدار جماعتی که با او بودند توقف نموده شروع در جنگ کرد و این نوبت نیز کاری نساخت و روی بگریز نهاد و سلطان
علاء الدین راست رانده بغزنین در آمد و خود بر بالای قصر غزنویه رفته بشراب خوردن مشغول شد و حکم کرد بسپاه که در قتل
~~غزنویه رفته بشراب خوردن مشغول و حکم کرد بسپاه که در~~ قتل غزنویه و تاراج ایشان دریغ ندارند بنابراین مدت هفت روز شهر
غزنین را آنچنان خراب کردند که اثری از آثار عمارت آن شهر نماند و بصحت رسیده که در آن هفت روز که خانها را آتش زده
بودند سوای آن شهر چنان تاریک شده که کسی کسی را نمیدید و از بسیاری شعلهای آتش شبها مانند روز روشن
مینمود و چون بسمع علاء الدوله رسیده بود که در وقت تشهیر برادرش سوری زنان غزنویه باواز دف و دایره هجو سوری را
میخواندند و تمسخر مینمودند پس علاء الدین زنان ایشان را نیز قتل نمود و بر هیچکس رحم نکرد و در شدت انتقام بجای رسانیده
بود که قبور اولاد سبکتگین را غیر از قبر یمین الدوله سلطان محمود شکافته هر جا که استخوانی یافتند بسوختند و بعد از هفت
شبانروز علاء الدین از مجلس نشاط برخواست فرمود تا قبر برادرانش ملک الجبال قطب الدین محمد و ملک سوری را نبش
کرده استخوان ایشان را در صندوقها ترتیب داده روانه غور کردانیده در مقابر آبا و اجداد او دفن ساخت و خود نیز
متوجه غور شده و در راه هر جا عمارتی منسوب باولاد سبکتگین بود همه را بسوخت بنوعی که اثری از آنها نماند بنابرین بعلاء الدین
جهانسوز ملقب شد و با انتقام سید مجد الدین که نایب برادرش ملک سوری بود همراه او بردار کشیده شده بود فرمود
تا جمیع سادات غزنی را توبرهای خاک بر گردن آویخته بفیروزکوه غور برده تمامی را در آنجا گردن زدند و فرمود تا خاکی که در آن
توبرها بود از خون آن سادات گل ساخته در برج قلعه فیروزکوه بکار بردند و چون از شرایط انتقام پرداخت در
ولایت غور و غزنین مستولی شد برادرزادگان خود را غیاث الدین محمد سام و معز الدین محمد که بشهاب الدین اشتهار دارد

در قلعه ای از قلاع محبوس گردانید و از روضة الصفا چنین ظاهر میشود که فتح علاء الدین جهانسوز بر دست سلطان سنجر
بعد از خرابی غزنی بود و از تاریخ ابن اثیر جزری خلاف آن ظاهر است چه ابن اثیر مجاری احوال علاء الدین جهانسوز را با غزنویه
چنین آورده که بعد از انکه سلطان سنجر علاء الدین را التفقدات فرمود بولایت غور فرستاد علاء الدین سپاه بیکران بهم رسانید و
متوجه غزنی شد و چون بهرامشاه بن ابراهیم شاه والی غزنی طاقت مقاومت نیاورد غزنین را انداخت و بکرمان رفت
و این نه کرمان مشهور است که از فارس است بلکه کرمان شهری بود میانه غزنی و هند که افغانان بواسطه آنکه در حوالی آن کوه بسیار
بود و سواد آن نه کرده آن بسیار متمرد بود آن ولایت را متصرف شده بودند و انجا میبودند و علاء الدین جهانسوز برادر خود سیف الدین سوری
از قبل خود در غزنین گذاشته بجانب غور مراجعت نمود با وجود آنکه سیف الدین سوری با اکابر و اهالی غزنین بسیار سلوک نیکو میکرد
و بهر کسی در خور حال او رعایت مینمود و هیچ احدی را از عهده ی ضد آن نبود که بر غزنوی تعدی و ظلم تواند کرد غزنویان با او در
مقام نفاق شده و چون فصل زمستان رسیده راههای غور و غزنین از برف گرفت کس پیش بهرامشاه فرستاده او را طلبیدند
و سیف الدین سوری را از انچنان غافل ساخته کمال اطاعت و انقیاد بوی ظاهر میکردند که فوق آن متصور نبود تا آنکه بهرامشاه با لشکری
بسیار از افغان و مردم صحرانشین نواحی غزنی رسید و سیف الدین چون از حقیقت حال خبر شد در باب گریختن بجانب
غور یا جنگ کردن با بهرامشاه متحیر ماند و اهالی غزنین او را بر جنگ تحریص نموده جمعیت نموده همراه وی سوار شدند و متوجه
بهرامشاه گردیدند و چون بوی مقابل شدند غزنویان سیف الدین سوری را دستگیر نموده بهرام شاه دادند و بهرامشاه فرمود که روی
او را سیاه کردند و بگاو بدرشتی سوار کرده در تمامی شهر غزنین کردانیدند و زنان و اطفال در عقب او فریاد میکردند و دشنام میدادند
و تمسخر میکردند و چون این خبر بعلاء الدین رسید نوبت ثانی بقصد انتقام آمده غزنی را بسوخت و زن و مرد را بقتل آورد و اما

بحقاوا ابن اثیر این نوبت بهرام شاه پیش از آمدن علاء الدین فوت شده بود و پسرش خسروشاه بر سریر حکومت
غزنین قرار گرفته بود و او چون خبر توجه علاء الدین شنید با اهل و عیال خود گریخته بهندوستان رفت و در شهر لاهور قرار گرفت
باقی احوال او با غوریان عنقریب ابراد نماییم ان شاء الله تعالی و علی ای حال معز الدین بهرامشاه پادشاهی ذی شوکت و حشمت بود
با علما و فضلا بسیار نشستی و صحبت ایشان را دوست داشتی و هر کس را بقدر علمش رعایت کردی و لهذا فضلاء آن روزگار بنام
او کتب ساخته و مصنفات پرداخته اند و کتاب کلیله و دمنه بنام او فارسی شد و شیخ نظامی مخزن الاسرار را بنام او گفته
و سید حسن غزنوی در روز جلوس او بر سریر سلطنت این قصیده گفته ندائی بر آمد ز هفت آسمان که بهرامشاه است
شاه جهان و در ایام سلطنت خود بهندوستان رفته بسی از بلاد و قلاع آن دیار را که آباء و اجداد او نگرفته بودند فتح کرد و یکی
از امرای خود را بضبط مملکت هند تعیین نمود و بجانب غزنی مراجعت کرد و بعد از چندی خبر رسید که آن شخص در هندوستان علم
بغی و طغیان بر افراشته دم از مخالفت میزند نوبت دیگر بهرامشاه متوجه هندوستان شد و در حدود ملتان آن کافر نعمت
بی نام و نشان سپاه آراسته بجنگ ولی نعمت در آمد و چون الاولیاء ینصرهم الله کسی بر ولی نعمت ظفر نیافته و نخواهد یافت
آخر الامر بعد از کشش و کوشش بسیار آن کافر نعمت با اتباعش بقتل رسید و بهرامشاه باز نوبت دیگر هندوستان را
مسخر ساخت و بجانب غزنین مراجعت نمود تا آنکه میانه او و غوریان آن وقایع صادر گردید که گذشت و او در اواخر حال
بمرض موت در گذشت و مدت سلطنت او سی و پنج سال بود و صاحب روضة الصفا از بعضی مورخین نقل میکند
که چون علاء الدین جهانسوز غزنین را بسوخت و خراب کرد و بغور رفت خسروشاه از لاهور باز بجانب غزنین که دار الملک
پدران او بود آمد و چون در آن ایام غزان غلبه کرده بودند چنانکه آید و سلطان سنجر بدست ایشان گرفتار شده بود خسروشاه

از ترس غز در غزنین نتوانست قرار گرفت بالضروره بجانب لاهور رفته بحکومت آن دیار قرار گرفت و در اوایل ملک غیاث الدین
برادر خود ملک شهاب الدین را با لشکری انبوه بدفع ترکمانان غز که بعد از گرفتن سلطان سنجر چنانکه آید فرستاد و بروایتی غزنین و سایر
ولایات سنجری استیلا یافته و چون ملک شهاب الدین با سپاه غور و خلج و خراسان متوجه غزنین شد از جانب غزان نیز مستعد
جنگ شده از غزنین بیرون آمدند و در آن نواحی هر دو سپاه بهم رسیدند و آتش قتال و جدال میانه ایشان بالا گرفت و غوریان
طاقت نیاورده روی بگریز نهادند و اکثر ایشان را تعاقب نموده بهر که میرسیدند میکشتند الا ملک شهاب الدین با فوجی از دلاوران
سپاه خود ثبات ورزیده بعد از تعاقب غزان بغوریان منهزم علم دار غزان بقتل رسانیده و علم ایشان را نزد خود بلند کرده در جای
از معرکه که غزان ایستاده بودند قرار گرفت تا آنکه فوج فوج از ترکمانان غز باز گشته و چون علم خود دیدند دلیرانه بجانب میرفتند و سپاه
شهاب الدین آنها را خدمت میکردند تا اکثری از غزان بدین طریق بقتل رسید آخر کار جمعی اندک از آن طایفه بر حقیقت مطلع شده
سر بگریز نهادند و ملک شهاب الدین مظفر و منصور از روی استیلا و استقلال تمام بغزنین در آمد و اهالی آنجا احسان نمود و بر
جراحتهای غمکشان مرهم نهاد و از استخلاص افغانستان و مدینه سنقران رفته تا کنار آب سند اشتهار داده و تصرف خود در آورد
و از آب سند گذشت و متوجه لاهور شد و چون خسروشاه خبر توجه شهاب الدین شنید و بی تیز سپاه فراوان بهم رسانیده متوجه حرب شد
و ملک شهاب الدین ترک عزیمت لاهور نموده عنان عزیمت جانب پشاور روانه کرد و آن بلده را با کوهستان آن بلاد که بهندوستان
متصل است متصرف شد و از آن ممر قوت و شوکت تمام بهم رسانید و در دلهای اهل سند ابهتی عظیم از وی قرار گرفت
بنا بر این بعد از آن متوجه لاهور شد و خسروشاه را در شهر محاصره نمود و کس نزد او فرستاد و پیغام داد که یقین تو باشد که من پسر گرفتن
لاهور از اینجا عود نکنم مصلحت وقت تو در آنست که بملازمت من آمده زمین خدمت ببوسی تا من این ولایت را با تو ارزانی

وارم و دختر خود را به پسر تو عقد کنم خسروشاه قبول این معنی نکرد و در صدد ممانعت در آمد چون کار بر اهالی لاهور بسیار تنگ شد و از
احوال ظاهر شهاب الدین غلبه تمام معلوم میشد چنانکه از مجاری احوال خسروشاه ضعف تمام ظاهر بود چه دولت شهاب الدین
روی در اشتهار داشت و خسروشاه ادبار بنگر که چه فرق است میان این دو هم را اهالی لاهور از اکابر و اعیان در آن شدند
که خسروشاه را گرفته بشهاب بسپارند خسروشاه مطلع شده از اوضاع ایشان این انحراف دیگر مشاهده نمود قاضی شهر لاهور و خطیب را
نزد ملک شهاب الدین فرستاده امان طلبید و شهاب الدین امان نامه مشتمل بر ایمان موکده بمغلظه جهت وی فرستاد و در روز دیگر در دروازه را
باز کرده خسروشاه باستقبال شهاب الدین بیرون رفت و شهاب الدین با تجمل تمام بشهر لاهور در آمده مدت دو ماه خسروشاه
بلاهور بعزت گذرانید و شهاب الدین را مصاحب بود تا آنکه غیاث الدین از فیروزکوه کس بطلب خسروشاه فرستاده و شهاب الدین
گفت تو را لا بد است او سفر غور باید هر چند خسروشاه تضرع و ملایمت نمود فایده نکرد و او را با پسر خود همراه کرد و چون در اثنای راه
بقلعه پشاور رسیدند اهالی آن بلده خسروشاه را دیده فریاد و نوحه و زاری کردند و مرکلان ایشان را زجر و منع بلیغ نمودند میگفتند
که هرگاه پادشاهی ببینند پادشاهی رود چه جای گریه و زاریست القصه چون خسروشاه بولایت غور در آمد غیاث الدین
با او ملاقات نکرد و فرستاد او را در یکی از قلاع محبوس کردند و دولت غزنویه بانو منقطع شد او لا و محمود سبکتگین که اهل عالم
اتابیان و ایشان و هم داستند منصوب غوری شد چرخ از این بسیار کرده است و کند مدت حکومت و ولایت آل سبکتگین
که چهار ده تن بودند بوی منقطع شد و حکومت غزنویه یکصد و هشتاد و یک سال بود چه ابتدای دولت ایشان در سنه
بود و چون ملک شهاب الدین بر لاهور و آن حدود مستولی شد بر روس منابر آن دیار را بالقاب برادر کلان خود ملک
غیاث الدین مزین ساخت و خطبه او را در آن بلاد رایج گردانید و خود باز بجانب غور مراجعت کرد چون هر دو برادر

بهم رسیدند صلاح در آن دیدند که ولایت خراسان را متصرف شوند بنا بر این با لشکری آراسته متوجه هرات شدند و بعد از ملاحظه
دور و دراز از محاصره ایشان عاجز آمدند و بعد از گرفتن امان شهر هرات را تسلیم نمودند و ملک غیاث الدین ایالت آن را
بملک غوری ارزانی داشت و خود با تفاق برادر خود شهاب الدین متوجه مدینه فوشنج شده آن شهر را فتح کرد و هم چنین ولایت باد
غیس و کالین و دیوار و نشور و پنج ده را نیز در همین یورش فتح کردند و نیز در همین یورش مرو رود را که بر غاب اشتهار دارد بتصرف
در آوردند و ملک غیاث الدین بجانب فیروزکوه رفت و برادر خود ملک شهاب الدین را رخصت غزنین داد و وی بعد از فراغت
چند روز متوجه بلاد هندوستان شده از مولتان گذشته متوجه اچه شد و در آنجا راجه بود بسیار با قوت و شوکت و ملک شهاب الدین
او را محاصره نمود و چون ملک غیاث الدین دید که بجنگ مغلوب ساختن آن راجه را ممکن نیست کس پیش زن آن راجه
که کمال تغلب داشت بر شوهر خود فرستاد و او را فریفت و بوی وعده کرد که اگر بسعی او فتح این شهر شود او را بعقد خود در آورده
در سلک زنان خود منتظم کرداند زن راجه جواب داد که مرا لیاقت شوهر نمانده اما مرا دختریست در کمال حسن و لطافت و اگر ملک
قبول کند که دختر مرا بزن گیرد و بعد از گرفتن این ولایت در اموال و اسباب طمع ننماید من شر این راجه را از وی دفع کنم ملک
شهاب الدین قبول کرد پس وی شوهر را بزهر هلاک گردانید و شهر را بملک شهاب الدین داد و شهاب الدین بوعده
وفا کرد و او را با مادرش بغزنین فرستاد تا آن دختر کلام الله خواندن و نماز و روزه یاد گیرد اتفاقا در اثنا راه مادرش فوت شد
و بعد از دو سال دختر فوت شد و شهاب الدین در این مدت هرگز وی را نزد خود نطلبید و با او صحبت نداشت چه از حرم
ملوک دور است که دختر کسی را که بر قتل او اقدام نموده محرم خود گردانند در تاریخ ابن اثیر مذکور است که چون راجهای هند
از دست تغلب و تسلط سپاه ملک شهاب الدین بجان رسیدند بیکدیگر کسان فرستاده با یکدیگر عزیمت نمودند و قرار

بان واداده که لشکر از اقصی بلاد هندوستان جمع آورده برفع شر غوریان از خود نمایند بنابراین از اطراف و جوانب اهل هند
جمعیت نموده دران زمان بزرگترین حکام هند که حکمش بر جمیع راجه ها بود یک زنی بود که باعتبار نسبت از خاندان اعظم ملوک
اندیار بود القصه چون ملک شهاب الدین غوری بر جمعیت اهل هند مطلع شد او نیز سپاه انبوه از غور جمع آورده و متوجه شده
بعد از ملاقات یکدیگر نائره جدال و قتال اشتعال یافت و مهم کارزار بجائی رسید که دست چپ ملک شهاب الدین
مغلوب شد بعد از ان یکی از پهلوانان هندو بوی رسیده آنچنان گرزی بر سر او کوفت که در ساعت شهاب الدین
از اسب در افتاد و بیهوش شد آن شخص نمیدانست که وی شهاب الدین است از وی گذشت و شب در میان
آمد و آن دو لشکر هر یک بجای خود رفتند و از سپاه اهل اسلام بقیة السیف که مانده بود باطراف و جوانب پراکنده شدند
و چون پاره از شب گذشت و هندوان از معرکه بیرون رفتند یکی از غلامان شهاب الدین در تفحص او شد و در میان کشتگان
میگشت درینوقت شهاب الدین اندک بحال خود آمده بود چون آواز غلام خود را شنید بر حال خود مطلع گردانید پس غلامان
او را نوبت به نوبت بر دوش برداشته تمام شب پیاده میبردند و تا آنکه صباح بشهر راجه رسیدند و چون خبر سلامتی
شهاب الدین اشتهار یافت سپاهش از هر جا که بودند روی بوی کردند و شهاب الدین به نهایت اعراض از امرا غوری
بود لهذا فرمود تا جماعتی را که از معرکه پیشتر گریخته بودند توبره های اسبان ایشان را جو کرده بگردن ایشان آویختند و جمعی دیگر
بر ایشان موکل کرده که هر که تمام آنچه در توبره است نخورد همانجا سرش از تن جدا کنند بنابراین از ترس جان همگی
آن جو ها را که در توبره بود نوش جان کردند القصه چون این خبر بملک غیاث الدین رسید لشکری بمدد برادر فرستاد
اما او را از ان شتابی که دران مرتبه کرده بود ملامت کرده چون این نوبت ملامت شهاب الدین تیز با لشکری تازه

روی متوجه هند شد اهل هند نیز بیشتر از پیشتر جمعیت لشکر نموده این نوبت با ملکه خود متوجه جنگ غوریان شد چون شهاب الدین
بر کثرت سپاه هند اطلاع یافت بسیار هراسان و بیم بروی مستولی شد چه سپاه هند در کثرت بمرتبه رسیده بودند که در هیچ صحرای
نمی گنجیدند بنابراین ملک شهاب الدین بادی در مقام مکر و فریب شد و کس پیش ملکه هند فرستاد و او را میخواست که
بعقد خود در آورده تزویج نماید اتفاقا چون ان ملکه از فریب اول که بر ان راجه داده بود خبر داشت مطلقا فریب او نخورده در
جواب گفت که تو را یا جنگ باید کرد یا تسلیم ولایت هند نموده بغزنین باز گشته بهمان ولایت اکتفا نمود و شهاب الدین
چون جنگ را با ایشان مصلحت خود ندید در جواب ملکه چنین گفت که اینقدر مرا مهلت دهید که آدم من از نزد برادرم
باز آید که از وی رخصت مراجعت بجانب غزنی خواسته ام القصه چون ازین سخن اهل هند را چنین معلوم شد که او از
جنگ ایشان بسیار عاجز است و از ترس برادر خود مرتکب این امر میشود بالضروره او را مهلت داده هر یکی در جای خود
قرار گرفته شدند و میانه هر دو سپاه رود خانه آب بود که گذر آب بی جسر یا کشتی از همه جا ممکن نبود و اهل هند در هر جا که گذر
ممکن بود کسان خود را فرستاده محافظت می نمودند درین اثنا یکی از اهل هند نزد ملک شهاب الدین آمد و بعرض رسانید
که یکجا گذر این آب دیده ام که از انجا آنچنان بر لشکر اهل هند میتوان رفت که اصلا ایشان را خبر نشود مگر وقتی که بر سر
ایشان ریخته باشند ملک شهاب الدین اولا از ان شخص ملاحظه نمود که مبادا مکر و حیله در ضمن این داشته باشد و آخر الامر
جمعی از اهل ملتان و اوچه را ضامن داد بنابراین ملک شهاب الدین امیر حسین بن خرمیل غوری را که بعد ازین حاکم
هرات خواهد شد با لشکری انبوه همراه آن مرد ساخته که از انجا که او میگوید از آب عبور کنند و بر سر اردوی ملکه ریخته
دمار از روزگار کفار بر آورند اتفاقا آن شخص امیر حسین را از آب گذرانیده آنچنان بر اردوی هندوان رسانید

که ایشان را خبر نشد مگر وقتی که سپاه امیر حسین دور ایشان را فرو گرفته بودند و چون این خبر بسمع شهاب الدین رسید فی الحال خود
سوار گردیده از آب گذشت چه نگاهبانان اهل هند معبر را چنین ملاحظه نمودند و ترک محافظت کرده و هر یکی بجائی میرفتند
القصه شهاب الدین خود را باردوی هندیان رسانید و آنچنان قتل عام نمود که نادری از ایشان بدر رفته باشد و ملکه
ایشان نیز دران معرکه بقتل رسید و چندان غنایم بدست اسلامیان افتاد که از شماره بیرون بود و بر تمام بلاد هندوستان
استیلا یافت و هر جا راجه سرکش بود کمر اطاعت در میان بسته بملازمت حاضر شده و خراج قبول نمود و شهاب الدین
ایبک غلام خود را بحکومت دهلی که دار السلطنه هندوستان بود فرستاد و محمد بختیار را با سپاه انبوه از خلج باقصی بلاد هند
فرستاد تا آنکه ایشان در حد و چین بجای چند رفته فتح نمودند که اصلا قبل از ان جمعیت اسلام بانجا نرسیده بود و در امثال
از اعیان ملوک حسام الدین تمرتاش صاحب ماردین و میافارقین که زیاده از سی سال حکومت آن دیار کرده بود وفات کرد
وقایع سنه پانصد و سی و نهم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله از اعظم وقایع امثال
گرفتار شدن سلطان سنجر بن ملکشاه است بدست ترکان غز که ایشان در عهد مهدی خلیفه عباسی از ترکستان
ماوراء النهر آمده بشرف اسلام مشرف شدند و مقنع نخشبی صاحب طلسمات و نیرنجات بزور ایشان خروج کرده
فتنه و فساد بسیار کرد چنانچه در عهد مهدی تفصیل آن قلمی شده و چون سپاه عباسیه بقلع و قمع مقنع متوجه آن حدود
شدند ترکان غز چنانکه عادت قدیمه ایشان بود ترک نصرت و یاری او کرده از وی جدا شدند تا آنکه مقنع
بنوعی که در احوال او گذشت خود را در خم تیزاب یا در تنور گرم انداخت القصه غزان در آن زمان در ماوراء النهر
میبودند و اکثر اوقات ایشان را با ترکمانان قارلقیه محاربات رو میداد و قارلقیه بر ایشان غالب بودند و ایشان را

چند سردار بود که از اطاعت و انقیاد ایشان تجاوز جایز نمیدانستند مثل بختیار و طوطی و ارسلان و چغر و محمود و علی
ای حال در تواریخ معتبره باعث محاربه ایشان را با سلطان سنجر بروایات مختلفه آورده اند و ما خلاصه اکثر آن روایات را
درینجا آورده ایم و روایت روضة الصفا را بنابر شهرت بر سایر اقوال مقدم داریم و حاصل کلام او آنکه ترکمانان غز قریب
بچهل هزار خانوار بودند که ولایت ختلان و چغانیان و نواحی بلخ اقامت داشتند و هر سال بیست و چهار هزار گوسفند
بمطبخ سلطان سنجر میرسانیدند و در مهد امن و امان زندگانی میکردند و دایم از نزد خوانسالار سلطان سنجر کس بمیان
ایشان میرفت و گوسفندان مقرری تحصیل مینمود اتفاقا این مرتبه شخصی که بتحصیل گوسفند در میان آن طایفه رفت بواسطه
طمع شوم خود شروع در اخذ بیگه که قبل از ان متعارف ایشان نبود کرده بر سر گوسفند فربه و لاغر مناقشه کرد تا جاییکه غزان
از تحکمات او بتنگ آمدند و در مقام سرکشی شدند و از ادای گوسفندان مقرری ابا کردند و آن مرد کاهل را بقتل رسانیدند
و چون خوانسالار سلطان سنجر بر حقیقت قضیه اطلاع یافت از بیم سلطان مدتی مدید صورت واقعه را بعرض سلطان
نرسانید و گوسفندان شیلان را از خاصه خود سر انجام مینمود تا آنکه امیر قماج والی بلخ آمد و خوانسالار کیفیت واقعه را
باوی در میان نهاد و امیر قماج در وقت عرض مهمات بلخ و نواحی آنرا معروض داشت که استیلای غزان از اعتدال
تجاوز نموده و حرکات ناپسندیده آن طایفه بی باک بمرتبه رسیده که از ادای مقرری گوسفندان بهتی میدانست
که ابا و امتناع دارند و چون یورت ایشان در حوالی بلخ است اگر خداوند عالم شحنگی آن طایفه به بنده فرماید
هر سالی سی هزار گوسفند بمطبخ خاصه میرسانم و حال آنکه ایشان الحال در ادای بیست و چهار هزار گوسفند که
مقرر ایشان بود نیز اهمال میورزند و یکسال گوسفند نزد ایشان مانده سلطان سنجر بی آنکه تحقیق این معنی نماید که آیا سبب

عصیان و طغیان چه بود حکم کرد که شحنگی آن طایفه را با امیر قماج ارزانی داشتیم در آن باب فرمان نوشته بامیر قماج
داده شد و این حکم بی تحقیق احوال از سلطان سنجر که پادشاه دانا بود و ابتدای احوال آبا و اجداد خود را که ایشان
نیز صحرانشین و اهل حشم بودند و بواسطه بی اندامی حکام و سلاطین غزنویه سر از دایره اطاعت ایشان برآورده
دولت آنها را برهم زدند بسیار محل عجب مینمود اما چون دولت سلجوقیه باخر رسیده بود فکر در عواقب مهمات نکرده این
چنین احکام جاری میساخت القصه چون امیر قماج بقبة الاسلام بلخ رسید یکی از امراء خود را بشحنگی آن طایفه فرستاد و
گوسفندان سال گذشته را طلب نمود غزان در جواب فرستاده امیر قماج گفتند که ما بندگان خاص سلطانیم و بغیر از او
کسی را بر خود حاکم ندیده ایم ترا شحنگی ما میسر نخواهد شد صلاح تو در آنست که با آبروی خود برگردی و چون آن مرد خواست
که در گرفتن گوسفندان سلطانی سعی نماید که شاید آن مهم صورت پذیرد غزان با وی در صدد استهزا و مسخرگی
شدند و او را بضرب سیلی بچابکی از میان خود بیرون کردند و چون امیر قماج از حقیقت خبر شد آتش غضب او شعله زد
و در صدد انتقام شد و پسر خود ملک اشرف را با طایفه از دلاوران سپاه خود بار دیگر در میان ایشان فرستاد که شاید
از سپاه او اندیشه کنند و گوسفندان سلطانی را ادا نمایند و چون ملک اشرف بان حدود رفت غزان همچنان در
شیوه تمرد و عصیان ثابت قدم بوده مطلقا بملک اشرف التفات نکردند و وجود و عدم او را برابر پنداشتند و چون ملک
اشرف حقیقت حال را بپدر نوشت بندگان امیر قماج را اعراض بیشتر از پیشتر شده و خود نیز برسم شکار متوجه ان حدود شد
و چون بملک اشرف رسید در باب معامله غزان اندیشه میکرد که غزان آگاه شده امیر قماج و پسرش را در یکجا
دیدند و شنیدند که در مقام آنند که بر خشم ایشان بریزند قبل از آنکه امیر قماج دست یابی نماید ایشان جمعیت نموده

بیکباره

بر سر او آمده بعد از اشتعال نائره جدال امیر قماج و اشرف بقتل رسیدند و بقیه که بحیله خود را بمرو رسانیدند و چون این خبر
در مرو شایع شد بعرض سلطان رسید که دست درازی طایفه غزان بجایی رسیده که ناموس سلطنت بالزیان دارد اگر
پادشاه اسلام این قسم تحولات بی باکانه را گوشمالی در اصل نداده تنبیه نفرماید جرأت ایشان بمرتبه خواهد رسید که مهم ملک و ملت
از دست ایشان مهمل خواهد بود مصلحت در آنکه حضرت پادشاه در تادیب ایشان تاخیر جایز ندارد و این معامله ایشان را
حقیر و زبون شمارد سلطان سنجر سخن امرا را عین مصلحت دیده در صدد آن شد که برسم شکار در سمت بلخ رفته مهم ان مفسدان را
صورت دهد و چون غزان را یقین شد که سلطان بنفس خود متوجه تادیب ایشان است از هیبت سلطانی اندیشه نموده
قبل از آنکه سلطان متوجه ایشان گردد ایلچی چرب زبان را با تحف و هدایای بیکران بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاده معروض
داشتند که ما همه بندگان سلطان پرست و همیشه در جاده بندگی و عبودیت ثابت قدم و همیشه بموجب حکم و فرمان
خداوندی عمل میکردیم و هرگز در این مدت از فرموده سلطانی تجاوز ننموده ایم اما چون امیر قماج و پسرش قصد ناموس ما کرده
بودند ما نیز از برای محافظت عرض و اطفال و اموال خود بتمامه بمدافعه او برخاستیم اتفاقا بقضای الهی ایشان هر دو در
معرکه بقتل رسیدند اکنون بغرامت این گناه صد هزار دینار و صد غلام ختائی زرین کمر چینی زیبا طلعت که هر یکی از ایشان
منظور عاطفت حضرت سلطان تواند بود در اخلاص و خدمتکاری حضرت صد برابر امیر قماج که آثار مساعی خدمت توانیم
میکنیم که سلطان از گناه این بندگان درگذرد و چون سلطان عجز و بیچارگی ایشان شنید خواست که ترک آن عزیمت نماید
و ما مول آنها را باجابت مقرون گرداند اما امرا و ارکان دولت چون بر عزیمت سلطان مطلع شدند بعرض رسانیدند
که اگر در اینباب تکاسل و تساهل رود عنقریب فتنه عظیم روی نماید که تدارک آن بهیچ وجه ممکن نباشد و منجر بفساد

ملک و ملت خواهد بود بنابراین سلطان سنجر بصوابدید ایشان با لشکر بیکران روی بمنازل غزان نهاد و چون بعد از طی
منازل و مراحل بسرحد غزان رسید ایشان زنان و فرزندان خود را پیش انداخته بملازمت سلطان آمده شروع در
تضرع و زاری کردند و بعرض سلطان رسانیدند که اگر حضرت پادشاه از جریمه ما درگذرد آنچه قبل از این قبول کرده بودیم یکمن نقره
در هر خانه تحصیل نموده بخزانه میفرستیم که مجموع چهل هزار من نقره باشد و سلطان چون این نوبت عجز و زاری ایشان شنید
خواست که گناه ایشان را بخشیده بمستقر سلطنت خود مراجعت نماید در ینوقت امیر برنقش مروزی و امیر مؤید بزرگ دست در
عنان تکاور سلطان زده بعرض رسانیدند که بی تادیب این جماعت متهور مراجعت نموده بهیچوجه مصلحت نیست چه این صورت
بر عجز و ضعف سلطان خواهد شد بنابراین سلطان خواهی نخواهی باستصواب امرا و اعیان دولت فرمود تا سپاه استعداد
نموده متوجه تاخت و تاراج طایفه شده دمار از روزگار ایشان برآورند و چون غزان از سلطان سنجر مایوس شدند ایشان نیز
دست از جان خود شسته شروع در جنگ کردند و چون آتش قتال و جدال بالا گرفت جمعی کثیر از امراء سلطان بواسطه
عداوتی که با امیر برنقش و امیر مؤید بزرگ داشتند درین معرکه دست از جنگ باز داشته شروع در گریختن کردند و اینمعنی موجب
آن شد که سپاه سلطانی بهزیمت رفتند و غزان گریختگان را تعاقب نموده چنان بقتل رسانیدند که محصور نبود در اثنای گریختن
سپاه سلطان جمعی از غزان بشخصی رسیدند که در صورت ظاهری شبهت تمام بسلطان داشت فی الحال او را باعتقاد
آنکه سلطان سنجر است اسیر کرده نزد سرداران خود آوردند و آن جماعت بگمان سلطان بودن پیش او زمین ادب بوسیده برتخت
سلطنتش نشانیدند و مراسم خدمتکاری بجای آوردند هر چند آن شخص فریاد میکرد که من سلطان سنجر نیستم غزان
قبول نمیکردند و میگفتند این سخنان بیهوده فایده ندارد تو سلطان سنجری آخر الامر یکی از اعیان آنطایفه که مکرر بخدمت

سلطان

سلطان رسیده بود بانجا رسید چون نیک ملاحظه نمود دانست که ان سلطان سنجر نیست بلکه او طشتچی سلطان است که
در صورت بسلطان مشابهت تمام دارد و چون غزان را یقین شد فی الحال وی را از تخت بزیر انداخته اسبان آرده به
گردنش آویخته بضرب سیلی از خیل خودکش بیرون کردند و از عقب سلطان بتعجیل بیرون شتافته وی را بدست آوردند و بر
تخت نشانیدند و شرایط تعظیم بجای آوردند و در رکاب سلطان در ساعت روی بمرو آوردند و آن شهر را که رشک گلستان
ارم بود و مشتمل بر خزاین و دفاین سلطانی میبود که در این مدت زیاده از پنجاه سال جمع کرده بود آنچنان غارت کردند که اثری
از آثار اموال سلطانی نماند اعدا الله که مصحف گرد و گرد آنده وحشیه بود در حضور سلطان قماشهای نفیس را پاره پاره میکردند و
هر قطعه ترکی میگرفت و بخانهای تمام اغنیا و تجار که از اطراف و اکناف عالم پناه بان شهر آورده در انجا متوطن شده بودند
غارت کردند القصه چندان خرابی و فساد در بلاد خراسان خصوصا در مرو از ایشان بظهور رسید که فوق ان متصور نبود
و در تاریخ روضة الصفا آورده که اهالی شهر مرو از زمان چغربیک جد سلطان الب ارسلان تا آن زمان در مهد امن و امان
استراحت داشتند و در این مدت هیچ حادثه بانها وارد نشده بود و لهذا معموری آن بلده بجائی رسیده بود که در روی
زمین در انوقت هیچ مسافری بمعموری و آبادانی آنشهر اصلا نشان نمیداد و غزان بیپا آنچنان شهر آباد را سه شبانه روز
چنان غارت و نهب کردند که در ظاهر آنشهر هیچ چیز نماند بعد از ان مردم را در شکنجه کشیده طلب دفاین کردند تا آنکه
چندین خلایق در زیر شکنجه ایشان هلاک شدند و هر که دفینه داشت از خوف شکنجه داد تا آنکه کار بجائی رسید
که در ظاهر و باطن آنشهر چیزی نماند که غزان نگرفته باشند و چون خاطر نامبارک ایشان از مرو فارغ شد سلطان سنجر را
برداشته متوجه نیشاپور شدند اهالی نیشاپور اولا در ممانعه و مدافعه شدند و بقدری سعی نمودند و اما آخر الامر از اطراف

در جوانب شهر نیشابور چندان غزان ریختند که اهالی نیشابور از مقاومت ایشان عاجز آمده دست اهل و عیال خود
گرفته پناه بمسجد جامع آن شهر که از عمارات مشهور خراسان بود بردند غزان ادلا روی بان مسجد نهادند و مرد و زن و پیر و جوان را
بضرب تیغ هلاک کردند و چندان خلایق دران مسجد بقتل رسید که در صحن آن جویهای خون روان بود و چون شب درآمد
غزان از مسجد جامع بیرون آمده روی بمسجدی دیگر که جمعی کثیر از اهل نیشابور در آنجا بودند نهادند و آن مسجد را بعد از قتل اکثر
که در آنجا پناه برده بودند آتش زدند که ستونهای منقش آن مسجد میسوخت و غزان بروشنائی آن آتش تمام شب بنهب
و قتل مشغول بودند و چون در ظاهر دیگر چیزی نماند شروع در کاویدن خانها و شکستن دیوارها نموده مانند مرو نیشابور را نیز
خراب مطلق کردند و مردم را بخاکستر و نمک شکنجه میکردند باین طریق که خاکستر و نمک را در آب حل کرده در دهن مردم میریختند
میریختند و مخزونات ایشان را پیدا میکردند و چندان مشایخ و علما و درویش در زیر شکنجه آن ملاعین هلاک شدند که حصر
نداشت و از جمله علما محمد بن یحیی که در علوم و زهد او مشهور بود در شکنجه خاکستر و نمک سفر آخرت اختیار نموده این قطعه را
خاقانی شیروانی در شان او گفته   در ملت محمد یحیی نداشت کس   فاضلتر از محمد یحیی فنای خاک   آن کرد کاو
مهلکه دندان فدای سنگ   وین کرد روز قتل دهانها فدای خاک   القصه در تمام خراسان موضعی نماند که از
ظلم و تعدی غزان خراب نشد و سلطان سنجر چهار سال در میان آن طایفه مانده بود و انواع آزار و بی عزتی از ایشان
بوی رسیده چنانچه در تاریخ ابن اثیر آورده که تحکمات غزان بر سلطان سنجر دران ایام که در دست ایشان گرفتار بود
بجائی رسیده بود که روزی یکی از بزرگان ایشان بختیار نام نزد ایشان آمده گفت که شهر مرو را بجاگیر من بده سلطان
در جواب گفت که شهر مرو پای تخت من است و پای تخت را بجاگیر نمیتوان داد و چون غزان این جواب را از سلطان

شنیدند خنده شدند و بختیار بی ادب فی الحال در مقابل سلطان شروع در ضرط زدن کرد سلطان از مشاهده این حرکت نا
شایسته که از ان متهور بی باک بظهور رسید بسیار آزرده شده دنیا در نظرش امینت پس چنانکه ابن اثیر آورده که سلطان بعد از
وقوع این بی ادبیها در ساعت از سر سلطنت فرود آمده بخانقاه مرو درآمده و ترک سلطنت نموده و باقی اوقات بعبادت گذرانید
و این روایت اگرچه مخالف روایات سیر و تواریخ است اورا نقل میکنیم و نیز در تاریخ ابن اثیر نهب و غارت نیشابور را بروجهی دیگر
که مخالف روایت روضة الصفاست چنانچه سابقا قلمی شده ایراد نموده و خلاصه آن روایت آنکه چون سلطان سنجر بواسطه
بی اندامی غزان ترک حکومت نموده بخانقاه مرو درآمد غزان آن ولایت را تقسیم نموده سر شهر را بیکی از بزرگان خود دادند و حکام ایشان
شروع در ظلم و تعدی نموده هیچ دقیقه از دقایق ظلم را مهمل نمیگذاشتند و از جمله ظلمهای آن طایفه یکی آن بود که شخصی را که والی نیشابور
ساخته بودند آن شخص بعد از ظلم و تعدی بسیار فرمود تا در بازار نیشابور سه نشانه از چوب که طول هر یکی برابر قد آدمی بلکه زیاده از آن
تواند بود نصب نمایند و در شهر نیشابور منادی کرد که من برابر این نشانها طلا میخواهم و باین واسطه شروع در شکنجه نیشابوریان کرد
و اهالی نیشابور چون دیدند که باهانت و خواری کشته میشوند عامه آن شهر اتفاق کرده آن مردک ظالم را بقتل آوردند چون این خبر بغزان
رسید با لشکری عظیم روی بنیشابور آوردند و از ان شهر و تا یی نگذاشتند و از جمله علما کبار که در آنوقت بقتل رسیدند یکی
حسین بن محمد ارسابندی و یکی قاضی علی بن مسعود و امثال ایشان بسیار بقتل رسیدند چنانکه از تفصیل روایت دیگر که باز از ابن اثیر
منقول است اسامی بعضی از فضلا که در آن زمان کشته شدند نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی و از خلاصه این روایت چنین
معلوم میشود که سلطان سنجر دو بار با غزان جنگ کرد یکی در اواخر ...ه هجری و دران جنگ هزیمت یافته بجانب بلخ آمد و این جنگ دیگر
در ...ه هجری بود که دران جنگ سلطان گرفتار شد و تفصیل این مجمل را بروجهی که در کامل التواریخ آورده آنکه چون

میان ترکان قارلقیه و غزان دائما خصومت و نزاع بود همیشه قارلقیه بر غزان غلبه داشتند تا آنکه ایشان را از وطن بیرون کردند
چون امیر زنگی بن خلیفه شیبانی والی طخارستان که میانه او و امیر قماج صاحب بلخ عداوت و خصومت تمام بود شنید که غزان
قارلقیه هزیمت یافته اند از جائی که داشتند بیرون آمده از ترس آنکه مبادا ایشان بحدود بلخ رفته در مقام اطاعت
و انقیاد امیر قماج درآیند و امیر قماج باستظهار ایشان بر من غالب آید کس فرستاده ایشان را بولایت خود خواند و بزرگان ایشان را
برعایت و احسان مطیع و منقاد خود گردانید و درین اثنا در شوال ...ه هجری میانه صنکلی تکین بن ... که از نوکران امیر
یمین الدین سنقر عزیزی بود که از امرای کبار سنجری بود و میانه امیر برقش خادم که یکی از اعاظم امرا بود جنگ عظیم واقع
و صنکلی تکین درآن معرکه شکست یافته بصاحب خود یمین الدین سنقر عزیزی پیوست و این معنی بر یمین الدین بسیار دشوار آمد و آزار بی
بسیار از امیر مؤید هروی بهم رسانید و منتظر فرصت بود تا آنکه در اواخر امسال یعنی امیر مؤید هروی سلطان سنجر بقصد تادیب غزان
متوجه منازل ایشان شده بعد از تسویه صفوف محاربه امیر یمین الدین سنقر عزیزی بواسطه کدورتی که با امیر مؤید داشت
ترک محاربه نموده روی بگریز نهاد و این حرکت باعث هزیمت سپاه سنجر شد بنابرین سلطان شکست یافته ببلخ درآمد و چون
صاحب ولایت طخارستان امیر زنگی بن خلیفه شیبانی این خبر شنید در ساعت بتقویت و استظهار غزان لشکری عظیم
برداشته بقصد محاربه امیر قماج والی بلخ که میانه ایشان عداوت قدیم بود متوجه بلخ شد و امیر قماج چون خبر توجه امیر
زنگی شنیده دانست که این جرات او بواسطه غزان بوده و او عادت غزان را که بیوفائی باشد بسیار خوب میدانست و دیگر
این معنی را مشاهده کرده بود فی الحال یکی از مردم عاقل را در خفیه نزد غزان فرستاده ایشان را بولایات و وعده انعامات
فریفته قرار بان داد که در محلی که امیر زنگی در مقابل او آمده صفوف سپاه بیارایند ایشان را گذاشته بجانب امیر قماج روی

اتفاقا امیر زنگی غافل از این مقدمه از روی استقلال تمام بنواحی بلخ رسید و از آنجانب امیر قماج نیز با لشکری
آراسته بیرون آمد و چون هر دو سپاه بهمدیگر رسیدند غزان بهمروت بقرار داد خود عمل نموده ترک امیر زنگی کرده نزد امیر قماج
آمدند و امیر قماج فی الحال تعاقب امیر زنگی کرده او را با پسرش دستگیر نموده بعد از ان فرمود تا پسر امیر زنگی را در حضور پدرش کباب کردند
و بخورد پدرش دادند بعد از ان امیر زنگی را پاره پاره کردند و چون امیر قماج شر امیر زنگی را از میان برداشت در مقام اهانت
و ایذاء غزان شده و جاگیرهای ایشان را برید و چراگاههای ایشان را بمردم خود قسمت نمود و غزان از کرده خویش پشیمان شده چاره
غیر از تحمل نداشتند که خبر رسید که در اثنا که حسین غوری غزنین را گرفت متوجه بلخ است امیر قماج چون این خبر شنید با لشکر خود
و غزان را تسلی داده متوجه دفع حسین غوری شد و غزان ترک امیر قماج نموده نزد حسین غوری آمدند امیر قماج چون این حالت را
مشاهده کرد روی از معرکه برتافته بجانبی بدر رفت و حسین غوری باتفاق غزان ببلخ درآمده آن شهر را بحوزه تصرف درآورد
و سلطان سنجر چون این خبر شنید بجنگ حسین غوری برخاست و او را در معرکه دستگیر نمود و بعد از مدتی بعنایات پادشاهانه
سرافراز کرده بجانب غزنین باز فرستاد و غزان در آنوقت که حسین غوری در دست سلطان سنجر اسیر شده بود بجانب طخارستان
رفته در آنجا قرار گرفتند و چون امیر قماج بواسطه آن حرکتی که غزان نسبت باو کرده بودند همیشه در مقام انتقام گرفتن از ایشان
میبود و فرصت میخواست غزان را بسیار آزار داده و اطلاع یافته پیش از آنکه او کاری از پیش برد ایشان جمعیت کرده ارسلان
بوقا ترکی را بر خود امیر ساخته متوجه جنگ امیر قماج شدند و چون امیر قماج برین حال مطلع شد او نیز بالضروره لشکری بهم رسانیده
متوجه دفع ایشان شد و بعد از اشتعال نایره جدال و قتال که از صبح تا شام امتداد داشت امیر قماج با پسرش ابوبکر گرفتار
شد غزان این نوبت پسر و پدر را گردن زدند و دست نهب و غارت در ولایت بلخ دراز کرده آنچه خواستند بعمل آوردند

وچندان خلایق را بقتل آوردند که از حد شماره بیرون بود وچون این خبر بسمع سلطان رسید غیرت سلاطین و همت
خواقین او را بر این داشت که آن جماعت مقهوران بی باک را آنچه بر اصل نموده باشند گوشمالی نماید که عبرت دیگران شود
بنابرین حکم فرمود که از اطراف و جوانب بلاد خراسان سپاه جمع آورده قبل از آنکه سلطان خود را از مرو متوجه آنصوب
گرداند محمد بن ابی بکر بن قماج و امیر الوندی را با لشکر انبوه روانه آنصوب گردانید که انتقام خون پدر وجد بگیرد و در عقب
محمد بن ابی بکر سلطان بنفس النفیس خود با لشکری فراوان بآن جانب نهضت نمود و در محرم امسال محمد بن ابی بکر در
بیورت غزان رسید وقبل از رسیدن مقدمه لشکر سلطان غزان جماعتی از بزرگان خود را بدرگاه سلطان فرستاده در مقام
اعتذار و استغفار شدند چرا که کشته شدن امیر قماج و پسرش فرستاده و بعد از رسیدن محمد بار دیگر روز رایات سلطان
نیز بان حدود رسید و غزان چون از قبول اعتذار و استغفار خود ناامید و مایوس شدند قرار بکشتن خود داده در مقابل
صفوف سپاه سلطان صف آرائی نمودندی و آتش جدال و قتال اشتعال گرفت غزان چون جای گریز نداشتند
بالضروره ثبات و تمکین ورزیده المقدور کارزار کردند که سپاه سلطان سنجر از مقاومت ایشان عاجز آمدند و روی
بگریز نهادند و سلطان چون این حالت را مشاهده نموده عنان تکاور بجانب بلخ منعطف داشت و غزان تعاقب نموده
چندان خلایق را از سپاه خراسان بضرب شمشیر خونفشان هلاک گردانیدند که از شماره بیرون بوده چون بحوالی بلخ رسیدند سلطان
بار دیگر جمعیت کرده بازگشت اتفاقا چون دولت سلجوقیه روی بتنزل داشت این نوبت نیز غزان غالب آمدند
و از سپاه خراسان اکثر بقتل رسیدند و سلطان با جمعی قلیل روی بمرو نهاد و این جنگ دویم در ماه صفر امسال
واقع شد القصه غزان بلخ را غارت کردند و در عقب سلطان متوجه مرو شدند چون از ترس و هراس غزان اهل

خراسان و سپاه سلطان استیلا یافته بود این نوبت بمجرد شنیدن آوازه غزان در حوالی مرو سپاه سلطان از مرو برآمده
روی بگریز نهادند و سلطان نیز مرو را انداخته بجانب اندراب رفت و غزان در ماه جمادی الاول امسال بمرو در آمده دست
بقتل اهالی آن شهر دراز کردند و چندین خلایق را بقتل آوردند که فوق آن مقدور ایشان نبود و بعد از نهب و غارت شهر مرو
واکثر اهل آن بلده غزان سلطان را تعاقب نموده از آب اندراب سلطان را بدست آوردند و باز بجانب مرو مراجعت کردند
و این نوبت اهالی مرو در مقام ممانعت و مدافعه درآمده پاره جنگ کردند آخر الامر چون طاقت مدافعه نداشتند بالضروره
دروازهای شهر را برای سلطان باز کردند و غزان این نوبت آنچنان نهب و غارت کردند که هیچ چیز پیش هیچکس نگذاشتند
واکثر عمارات و مساجد و رباطات را خراب کردند و سوختند و امرا و اعیان و سرداران سلطان سنجر از سلطان مفارقت نموده
به نیشاپور رفتند و سلیمانشاه بن سلطان محمد را بر سریر حکومت نشانیدند و در نهم شهر جمادی الاخر امسال خطبه و سکه بنام او
خواندند و در همین ماه جماعتی از سپاه سلطان سنجر اتفاق نموده بر طایفه از غزان شبخون آورده جمعی کثیر از ایشان را بقتل آوردند
و بقیة السیف آن طایفه گریخته خود را بامرای غز رسانیدند و در این وقت سلیمانشاه در نیشابور سامان لشکر نموده با سپاه انبوه
متوجه مرو شد و غزان چون خبر توجه سلیمانشاه شنیدند ایشان نیز با استعداد تمام که از غارت بلخ و مرو و چندین قصبه دیگر از
اسباب و خزاین سنجری بهم رسانیده بودند متوجه جنگ سلیمانشاه شدند و این نوبت بمجرد آنکه سپاه خراسان چشم بلشکر غزان
افتاد بی توقف سراسیمه شدند و روی بگریز نهادند و غزان تعاقب ایشان نموده آن شهر را نیز مانند بلخ خراب مطلق ساخته بجانب
طوس که معدن علما و فضلا و زهاد و اتقیا و صلحا بود رفته تمامی بلاد و ولایت طوس را نهب و غارت کردند و اهالی آن بلاد را
بقتل رسانیدند غیر از مشهد مقدس ضامن ثامن رضا صلوات الله و سلامه علیه که پیرامون آن شهر مقدس

ونهب وغارت ایشان

به شهر نیشابور درآمدند

اصلا نگشتند و از جمله اعیان طوس که درین فتنه بر دست غزان کشته شدند یکی میر محمد بارشکی نقیب سادات موسوی بود
و دیگری خطیب سهیل بن محسن و شیخ الشیوخ محمد بن محمد و دیگر صلحا و اتقیا آن ولایت بسیار کشته شدند و در ماه شوال امسال
آینده باز غزان از طوس بجانب نیشابور باز آمدند و این نوبت آنقدر قتل وکشش کردند در نیشابور که چون مقتولان دو محله
از محلات را شمردند در هر محله پانزده هزار مرد غیر از اطفال و زنان کشته شده بودند و از اعیان علما غیر از جماعتی که سابقا قلمی
شده عبدالرحمن بن عبدالصمد که از زهاد آن زمان بود و احمد بن حسین کاتب قشیری و ابوالبرکات فراری و امام علی صباغ
متکلم و احمد بن حامد و عبدالرحمن و عبدالوهاب مطلقابادی و قاضی صاعد بن عبدالملک و حسین بن عبدالحمید راشی و ا
ایشان بسی از مردم خوب در انیم بقتل رسیدند وچندان خزاین کتب سوختند که بحساب نیاید بعد ازان بمحاصره
شادستان رفتند و چون سور آن بلده بسی محکم بود و اهالی آن نیز در جنگ و جدل بکمال اهتمام و سعی کردند در آنجا
کاری نساختند و بجانب جوین رفته آن بلده را نهب و غارت کردند و بجانب بحرآباد که از اعمال جوین است رفته
آنرا نیز صاف کردند و بجانب اسفراین رفته آنرا آتش و دیگر شهرها کردند ظهر الفساد فی البر والبحر و از جمله اعیان که در اسفراین
بقتل رسیدند یکی عبدالحسین اشعبی بود که مدتی مدید از اعیان دولت سنجری بود و قبل ازین فتنه بمدتی مدید ترک ملازمت
سلطان کرده بتحصیل علوم بود و کذا ابوالحسن قدوری که در جمیع علوم متبحر بود و در علم ادب مقتدای زمانه بود و در ان
فتن در اسفراین کشته شد بعد از ان باز غزان بجانب نیشاپور آمده و باستعداد متوجه شارستان شدند چه بایشان
رسیده بود که اکثر مردم آن نواحی اسباب و اموال خود را بشارستان برده اند و در آنجا جمعیت نموده و این نوبت
چندان هجوم بر شارستان شد که اهالی آن بلده باز از موافقت و مقاومت آن جماعت درمانده عاجز شدند و

و ایشان را جبرا و قهرا از شارستان در آمده قتل عام کردند و چندان اسباب و اموال از آن شهر بردند که حساب آن مقدور
بشر نبود القصه غزان در خراسان کاری کردند که شرح آن نوشتن یا گفتن او اتوان نمود و مع هذا سلیمانشاه ظالم طبیعه ظاهر شد
و مردم از وی بسیار متنفر شدند بنابرین کار او رواج و رونق نیافت و در این اثنا در ماه شوال وزیر سلیمانشاه طاهر بن فخر الملک بن
نظام الملک بقدر وسع خود مردم خراسان را رعایت میکرد نیز وفات یافت و بعد از فوت او پسرش بوعلی حسن بن
طاهر وزیر سلیمانشاه شد اما روز بروز ضعف دولت او ظاهر میشد تا آنکه در ماه صفر سال آینده خراسان را گذاشته
بجانب جرجان رفت و اهالی خراسان خان محمد بن محمود بن بغراخان را که خواهرزاده سلطان سنجر بود بر خود والی ساخته روس
منابر را بالقاب او مزین گردانیدند و در ماه شوال سال آینده سپاه خراسان در ظل رایت خان محمود در آمده متوجه
دفع غزان که در آن اوقات شهر هرات را محاصره داشتند شدند در ظاهر هرات میانه خان محمود و غزان مکرر محاربات
واقع شد و در اکثر آن جنگها غزان مظفر و منصور بودند بنابرین خان محمود ترک ایشان نمود بجانب نیشابور مراجعت کرد
و غزان نیز از محاصره شهر هرات برخاسته بجانب مرو رفتند و این نوبت باز از اهالی مرو هر که کلان زری داشتند
چون غنچه جیب جانش را شکافته بیکبار گرفتند و در روضة الصفا مسطور است که سلطان سنجر مدت چهار سال میانه غزان
مانده بود بواسطه خاطر حرمش ترکان خاتون که در میان ایشان مانده بود فکر خلاصی خود نمیکرد تا آنکه ترکان خاتون
وفات کرد و سلطان بحیله که در وقایع آن سال آید انشاء الله از میان آن جماعت بیرون آمد و در تاریخ ابن اثیر مسطور است
که از جمله وقایع امسال آنکه درین فتنه در وقت غیبت خاقان محمود از نیشابور بجانب هرات بجنگ غزان یکی
از غلامان سلطان سنجر که نام او ایبه بود و لقبش الموید بجهت حسن سیرت و سخاوت و شجاعتی که داشت جمعی کثیر

جزری

از امرا باطاعت او در آمدند و او بر نیشابور و طوس و نسا و ابیورد و شهر سبزوار و دامغان استیلا یافت اهالی آن بلاد را از
دست نهب و غارت غزان رهائی داد و چندان غزان را بقتل رسانید که از شمار افزون و برعایا انچنان بعدالت
و ملاطفت سلوک میکرد که رعایا از دل و جان او را میخواستند و شان او در نظر خلایق بسی بلند شد و سپاه فراوان بر وی
جمع شدند و لهذا چون خاقان محمود از هرات مراجعت نموده متوجه نیشابور شد در اثنا راه حقیقت حال المؤید بر وی
ظاهر شد و چون کثرت سپاه و حشم المؤید بمرتبه رسیده بود که خاقان محمود طاقت او نداشت و هم بدان رعایای آن بلاد
خواهان او بودند بنابرین خاقان محمود کس پیش المؤید فرستاده و پیغام داد که این بلاد را تسلیم عمال ایشان نموده خود بخدمت
بیاید و المؤید از ان ابا و امتناع نمود و چون خاقان محمود را قوت مدافعه نبود بالضروره جماعتی در میان افتاده قرار بان دادند
که هر سال المؤید خراج آن بلاد را جهت خاقان فرستد و المؤید این معنی را قبول کرده مهم خود را با خاقان محمود مصالحه گذرانید
و المؤید در آن ولایت روز بروز نافذ الحکم می شد و مردم از روی انشراح خاطر و رغبت اطاعت او میکردند و این هم
بواسطه عدالت و رعیت پروری بود و از جمله وقایع که در امسال بواسطه گرفتاری سلطان سنجر بدست غزان روی نمود
یکی آن بود که اتابک نام یکی از ممالیک سلطان سنجر در انوقت با جمعی از ملازمان خود از خراسان گریخته بری در آمد
و بران ولایت استیلا یافته کس پیش سلطان محمد بن سلطان محمود فرستاد و طلب حکومت و فرمان آن مملکت
باسم خود خواست و سلطان محمد قبول نموده وی را از قبل خود نایب آن ولایت کرد و تا زمان حیوة سلطان محمد اتابک ولایت
ری را داشت و بعد از فوت سلطان اتابک بعضی ولایات و قصبات را که نزدیک بری بود بتصرف خود در آورد
و شوکت او بجائی رسید که ده هزار سوار جرار دوا سبه بهم رسانید و چون بعد از فوت سلطان محمد سلیمانشاه بعراق آمد

همدان و اصفهان و غیر آن

همدان و اصفهان و غیر آن سرحدها که سلطان محمد داشت بتصرف خود در آورد و اتابک بواسطه آنکه در ایامی که سلیمانشاه
در خراسان بود با وی الفت و محبت تمام داشت تهنیت گویان بملازمت سلیمانشاه رفته باطاعت او
در آمد و سلیمانشاه آشنائی سابق را مرعی داشته در مقام تربیت و تقویت او شد و او را همچنان بر آن ولایت حاکم گردانید
و در امسال در ماه صفر میانه عبد المؤمن و مغاربه اعراب که عبارت از بنی هلال و بنی واشح و بنی عدی و قبیله بنی
ریاح و بنی رغب و غیر ایشان از قبایل اعراب در نواحی مدینه سطیف محاربه عظیم واقع شد اما آخر الامر ظفر و نصرت
موحدین را بود که عبارت از سپاه عبد المؤمن باشد چه لقب سپاه عبد المؤمن موحدین بود و ایشان در میانه مغاربه
باین لفظ اشتهار داشتند و الحال نیز در تواریخ مغاربه و غیره باین لقب می نویسند و تفصیل این مجمل آنکه چون
عبد المؤمن بر اکثر بلاد مغرب استیلا یافت بزرگان قبایل مذکور که عبارت از محرز بن زیاد و صارة بن کامل و حسن بن
ثعلب و عیسی بن حسن باشد با یکدیگر اتفاق نموده گفتند که اگر کار عبد المؤمن روز بروز همچنین در ترقی باشد
عنقریب است که ما را از این ولایت جلاء وطن خواهد نمود پس صلاح آنست که پیش از آنکه او بر ما دست یابد او را از میان
برداریم و چون رجار فرنگی صاحب صقلیه بر عزم امراء عرب مطلع شد کس پیش ایشان فرستاده بر جنگ ترغیب نمود
و گفت من پنجهزار سوار فرنگ بامداد شما میفرستم امراء عرب فرستاده او را تعظیم و تکریم نموده در جواب او گفتند
که ما را احتیاج بمدد کفار نیست و ما آن مقدار مردم از خود داریم که از عهده عبد المؤمن بیرون توانند آمد القصه
امراء عرب شصت هزار سوار بهم رسانیده متوجه حرب عبد المؤمن شدند و عبد المؤمن در انوقت از شهر بجایه اراده
عزیمت اندلس داشت که خبر مخالفت امراء عرب و توجه او بجنگ انتشار یافت و موحدین عبد المؤمن زیاده

از سی هزار نبودند و عبد المؤمن را چون یقین شد که امراء عرب دو برابر او سپاه بهم رسانیده اند و متوجه جنگ او
شده اند دانست که فردا و امروز میرسند با سپاه خود سوار شده رو بمدینه سطیف که در کوهستان و زمین ناهموار واقع
بود گشت و امراء عرب بگمان آنکه عبد المؤمن از کثرت ایشان روی بگریز نهاده او را تعاقب کردند و در پی او
میرفتند و مردم امراء عرب از روی استیلا و جمعیت خاطر فوج فوج پراکنده می آمدند که یکبار عبد المؤمن در میان
آن کوهستان نیز موحدین را فرمود که مسلح و مکمل شده بیکبار بر ایشان ریزند چون امراء عرب را مطلقا گمان آن نبود
پس بحمله اول سپاه ایشانرا چون بنات النعش متفرق و پریشان کردند و ایشان روی بگریز نهاده زن و اسباب
خود را در ان صحرا نهادند و موحدین تمامی اموال و اسباب و اهل و عیال ایشانرا جمع کرده بخدمت عبد المؤمن
آوردند و عبد المؤمن اموال ایشانرا بر موحدین قسمت نمود و زنان و فرزندان ایشان را فرمود تا محافظت بسیار نمای
کردند و خواجه سرایان خود را بر ایشان موکل نمود که ایشانرا بمراکش رسانیدند و در مراکش عورات ایشان را جا
لایق داده هر یکرا فراخور احوال ایشان خرج یومیه مقرر فرمود و انچنان انسانیت و مروت نسبت باهل و عیال
امراء عرب ظاهر گردانید و در محافظت و نگاهبانی چنان سعی نمود که اگر برادر یا شوهر ایشانرا حاضر میبود عشر
آن محافظت متصور نبود القصه چون عبد المؤمن مظفر و منصور بمراکش که پای تخت او بود مراجعت نمود با پسر خود
محمد گفت که تو با امراء عرب بنویس که من اهل و عیال شما را نیکو نگاه داشته و در رعایت و تفقد احوال
ایشان دقیقه فرو نگذاشته حال مناسب آنست که شما بگناهان خود اعتراف نموده متوجه دار السلطنه مراکش شوید
که من گناه شما را از او درخواست مینمایم و باید که خاطر شما جمع باشد که من متعهدم که بهیچوجه بهیچکس از شما

آثار خاطر

آثار خاطر نخواهد رسید و چون مکتوب محمد بن عبد المؤمن بامراء عرب رسید بالاتفاق متوجه مراکش شدند و محمد بن
عبد المؤمن ایشان را نزد پدر شفاعت نمود و عبد المؤمن ایشان را رعایتها نمود و بقید احسان مقید و مطیع گردانید
از جمله بندگان او شدند و لهذا در سنه ... باستظهار ایشان عبد المؤمن پسر خود را ولیعهد خود گردانید چنانچه در وقایع
امسال آید انشاء الله تعالی و از وقایع امسال آنکه ملک رجار فرنگی از صقلیه یکی از امراء خود را که اسطول نام داشت
با لشکری انبوه از راه دریا بر سر مدینه بونه فرستاد و بعد از محاصره آنشهر بامداد اعراب آن نواحی در ماه رجب
بشهر بونه در آمدند و دست نهب و غارت دراز کرده تمامی آنشهر را خالی کردند مگر علما و صلحای آن که معاف
داشتند تا ایشان با اهل و عیال و اموال خود برخاسته از شهر بیرون رفتند و اسطول بعد از توقف ده روز
در بونه بجانب مهدیه رفت و از مهدیه عنان بدار السلطنه صقلیه گردانید و اسیر بسیار از بونه همراه آورد و چون
اسطول بخدمت رجار رسید جمعی از حساد و اعدا او برجار رسانیدند که وی با سپاه خود تمام مسلمانند و مؤید
ایشان دو چیز بود یکی آنکه در وقت استیلا بر مدینه بونه علما و صلحای آن بلده را مطلقا متعرض نشدند و تا ایشان اموال
خود را و اموال چندین هزار کس را بهانه آنکه مال ایشان است برداشته از شهر بیرون بردند و اگر او مسلمان نمیبود
رعایت علمای آن طایفه چرا میکرد دوم دیگر بر اسلام او آنکه با ملک در روزه داشتن موافقت میکند و در ایام
صوم ما او هیچ بعیش و طرب نیست القصه چون این احوال برجار رسید از بسکه او مقید باحکام شریعت خود
بود از جمیع اسقفان و قسیسان در باب او فتوی گرفت و اتفاق جماعت حقق اللفظ و المعنی بسوختن او فتوی
دادند بنابراین ملک رجار فرمود تا او را در ماه رمضان بسوختند و بعد از سوختن او فرنگان بر مسلمانان که در

صقلیه بودند تسلط یافته شروع در ایذا و اهانت کرده و اما حق سبحانه تعالی بعد از آن باندک روز شر رجار را از مسلمانان
رفع نمود چه در ماه ذیحجه امسال رجار فرنگی بمرض خوانیق فوت شد و مدت عمر او هشتاد سال بود و ایام تسلطش بر
شصت سال و بعد از وی پسرش ملک غلیالم بر سریر حکومت آن دیار قرار گرفت و وزیرش برانو بن ضائی
بد اما چون حاکم و وزیر هر دو بی تدبیر و کم عقل ناقص بودند در اندک روز اهالی قلاع و حکام اطراف بر ایشان شوریده طمع
در ولایت کردند و مستحفظان قلاع جزیره صقلیه بیکبار از غلیالم یاغی شدند و همچنین حاکم ولایت قلوریه نیز اظهار
عصیان و تمرد نمود و در ادای خراج و مال مقرری اهمال ورزید و همچنین امراء عرب اتفاق نموده بر سر افریقیه
آمدند و عنقریب تفاصیل هر یک آید ان شاء الله تعالی و در امسال فرنگان حدود بیت المقدس و حوالی شام
شهر عسقلان را از دست نواب و عمال خلیفه مصر ظافر بالله علوی انتزاع نمودند و منشاء تسلط فرنگان بر مدینه عسقلان
در امسال آنکه با وجود آنکه مکرر بقصد آن شهر آمدند و خائب بازگشتند چون در امسال بعد از کشته شدن سلار وزیر
میانه امراء مصر مخالفت و منازعت واقع شد چنانکه چون در امسال بطریق مقرری باز فرنگان بقصد گرفتن
مدینه عسقلان آمدند امرائی که بحفظ و حراست آن شهر مقرر شده بودند با سپاه آراسته از شهر بیرون آمده با فرنگان
جنگ کرده غالب شدند و فرنگان طاقت نیاورده روی بخیمه های خود نهاده اهالی عسقلان مظفر و منصور
بازگشتند و اما چون بشهر رفتند میانه ایشان بواسطه آنکه هر یکی شکست دادن فرنگان بخود نسبت میدادند کار
بجائی رسید که شمشیر کشیده القصه از یکدیگر کشتند که معلوم نبود که اگر فرنگان غالب می آمدند آنقدر کشش میشد
القصه چون این خبر بفرنگان رسید آنرا از جمله نعم غیر متوقعه دانسته فی الحال بازگشته بر شهر هجوم آوردند و

این نوبت عسقلان را آنقدر قوت نمانده بود که بدفع آنها توانند پرداخت بنابراین فرنگان بر عسقلان استیلا یافتند
و آن جماعت بقیة السیف ایشان را بسیاران ملحق کردند و از وقایع امسال آنکه مقتفی بالله عباسی ابوالمظفر پسر عون الدین
بن هبیره را که وزیر خلیفه بود با لشکری انبوه بر سر مسعود بلال صاحب تکریت که دم از مخالفت خلیفه میزد فرستاد
و یکی از مقربان خود ترشک نام را همراه کرد و چون بحوالی تکریت رسیدند میانه ابوالمظفر و ترشک نزاع و خصومت
بهم رسید بسبب آنکه ترشک در گرفتن تکریت تساهل میورزید و مقدمات مخالفت بهم میرسانید بنابراین ابوالمظفر شکایت
از وی بخلیفه نوشت و خلیفه باو نوشت که ترشک را محبوس ساخته روانه بغداد کند و پیش از آنکه این جواب
به ابوالمظفر رسد ترشک بر حقیقت احوال اطلاع یافته کس پیش مسعود صاحب تکریت فرستاد و بوی متفق شد
و ابوالمظفر را دستگیر نموده باو سپرد و چون ابوالمظفر گرفتار گردید اهالی تکریت بر اردوی او ریخته شروع در قتل و غارت
نمودند و از سپاه خلیفه خلقی بسیار را هلاک کردند و جمعی کثیر خود را بآب انداخته غرق شدند القصه بنده کان ترشک
این نوع شاه کار بر خلیفه زد با مسعود صاحب تکریت اتفاق نموده بر سر راه عراق رفته شروع در خرابی ولایت
کردند و چون بر این حال خبردار شدند از بغداد لشکری جمع آورده و متوجه دفع ایشان شد و چون ایشان از توجه
خلیفه خبر شدند گریخته بتکریت در آمدند و شهر را مضبوط کردند و مدتی در میانه ایشان و خلیفه محاربات واقع شد
و مردم بسیار از سپاه خلیفه بضرب تیر و تفنگ که از اندرون قلعه میزدند تلف شدند آخر الامر خلیفه کاری نساخته
بجانب بغداد مراجعت نمود و از جمله وقایع امسال آنکه چند کشتی پر از سپاه فرنگ از جزیره صقلیه برآمده بجانب
شهر تنیس رفتند و بیخبر اهالی آن شهر فرنگان بر ایشان ریخته غارت نمودند و این شهر تنیس از اعمال مصر است و در

همین سال میان گرجیان ارمنیه و میان صلیق والی ارزن الروم محاربات بسیار واقع شد آخر الامر صلیق در دست
گرجیان گرفتار شد و بعد از مدتی گرجیان از صلیق زر بسیار گرفته باز او را به ارزن الروم رسانیدند و در امسال
از مشاهیر علما که در فن کلام مقتدای اشاعره بود ابوالفتح محمد عبدالکریم بن احمد شهرستانی صاحب نهایة الاقدام فی
علم الکلام و کتاب ملل و نحل و تلخیص الاقسام لمذاهب الانام نیز از مصنفات اوست وفات یافت و شهرستان
سه است یکی شهرستان خراسان که میانه نیشابور و خوارزم واقع است و قبل ازین قلمی شد که غزان بر سر شهرستان
نوبت اول رفتند و کاری نساختند و بجانب جوین و اسفراین باز آمدند و صاحب ملل و نحل از این شهرستان است
دوم شهرستان اصفهان که مسافت میانه آن و اصفهان یک میل بیش نیست و قبر خلیفه راشد بن مسترشد عباسی
در آن شهرستان است سیم شهرستان قصبه ایست از قصبات شهرستان و در امسال از مشاهیر زهاد و عباد ابوالعباس
احمد بن ابی الغالب وراق که بابن طلایه اشتهار داشت وفات یافت و وی در صلاح و تقوی سر آمد روزگار
بود و الله اعلم

وقایع سنه پانصد و چهلم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله و سلم در محرم
امسال خلیفه مصر الظافر بالله منصور اسمعیل بن حافظ لدین الله علوی بقتل رسید و سبب قتلش در تواریخ
معتبره چنین آورده اند که ظافر بالله محب پسر عباس بن ابوالفتوح که نامش نصر بود و در حسن و جمال مرتبه بود
که اهالی مصر او را یوسف ثانی میگفتند عاشق و شیدا بود چنانکه لحظه از وی مفارقت جایز نداشتی و همیشه
از دیدار او محظوظ بود و عباس بعد از قتل ابن سلار در وزارت ظافر بالله آنقدر استیلا یافته بود که خلیفه را
بی مشورت او هیچ مهم از پیش نمیرفت و او هرچه میخواست میکرد و ظافر در جمیع امور تابع مطلق او میبود

و مع هذا عشق و محبت نصر بن عباس آنقدر بر ظافر استیلا یافته بود که بغیر مصاحبت نصر بهیچ مهم دیگر نمی پرداخت
تا آنکه این قضیه در دیار شام و مصر و سایر ولایات اشتهار یافت و در مصر هیچ مجلس نبود که حکایت عشق ظافر بالله
با نصر بن عباس مذکور نباشد اتفاقا در این اثنا روزی ظافر بالله قصبه قیوب که معمورترین قصبات مصر بود بنصر ارزانی
داشت و نصر از روی خوشحالی و مفاخرت در مجلس پدر خود نقل میکرد که امروز امیر المؤمنین ظافر بالله من قصبه قیوب را
بخشیده و امیر مؤید الدوله بن منقذ در این مجلس حاضر بود او در حضور پدر نصر بوی گفت که قصبه قیوب در مهر تو بسیار کم است
باین خوشحال نتوان بودن نصر از این سخن بسیار منفعل شد بعد از آن امیر مؤید شروع در سرزنش عباس نمود که این چه رسوائی و تهمت است
که برای تو و پسرت بهم رسیده تو هیچ فکر نمیکنی و در دفع این امر قبیح نمیکوشی عباس گفت دفع این چگونه توان کرد
مؤید الدوله بن منقذ گفت که دفع این تهمت از شما بی قتل ظافر ممکن نیست بنابراین عباس در باب قتل ظافر بالله مجد شده
با پسر خود نصر در آن باب مشورت کرد و نصر چون از شنیدن آن کلمه که قصبه قیوب در مهر تو بسیار کم است آزرده
خاطر بود بر قتل ظافر بالله اتفاق نموده قرار بآن دادند که ظافر بالله را برسم مهمانی بخانه خود طلبیده بقتلش آورند
بنابراین در ماه محرم امسال نصر پیش ظافر فرستاده التماس آن نمود که اگر خلیفه بنده خانه را بقدوم مسرت لزوم خود
مشرف سازند بسیار مرحمت و بنده نوازی خواهد بود چه من فکر ضیافت ایشان کرده ام ظافر بالله چون از جوان
خود که بمنزله جانش بود این کلمه شنید آنرا از نعم غیر متوقعه دانسته گفت بدین مژده گر جان فشانم رواست
شبی با جمعی قلیل از قصر خلافت بزیر آمده بمنزل نصر رفت و وی باتفاق پدرش جمعی را در کمین نگاه داشته
بود که چون ظافر بآنجا رسد کارش تمام کنند القصه ظافر را با جمیع خادمان که همراه داشت کشتند و در همان

خانه دفن کردند غیر از یک خادم کوچک سال که در آن وقت کسی به او نپرداخته خود را در گوشه پنهان داشت و تمامی حال را
مشاهده نمود و دید ظاهر را در کجا دفن کردند و چون عباس از دفن ظاهر خاطر جمع کرد همان لحظه سوار شده بقصر رفت
و خادمان قصر را طلبیده گفت خلیفه را خبر کنید که عباس جهت مهم ضروری در این محل آمده خادمان چون از بیرون رفتن
ظاهر که پنهانی با بعضی محرمان بیرون رفته بود خبر نداشتند و باندرون رفتند که دعای عباس وزیر برسانند که شاید
مهم ضروری داشته باشد اما هر چند در اندرون تحقیق و تفحص نمودند ظاهر را نیافتند و عباس هر ساعت در بیرون اضطراب
مینمود که زود خلیفه را خبر کنید بنابراین اهالی حرم سراسیمه شدند و کسی را از حقیقت حال خبر نبود که در این اثنا خادم کوچک
که خود را پنهان کرده بود بقصر خلافت رسید و حقیقت حال را با مردم حرم باز گفت و چون اهل حرم دانستند خادمان را
گفتند که بعباس بگویید که خلیفه را از پسر خود طلب که از اینجا او خلیفه را بمهمانی برد و چون عباس این را شنید و دانست که اهل حرم بحقیقت
احوال خبر شده اند حیا و شرم را یکطرف نهاده باندرون حرم در آمده و برادر ظاهر را با آورده از ایشان پرسید که
امیر المؤمنین کجاست گفتند که پسر تو بهتر میداند که الحال با او همراه رفت عباس باواز بلند گفت که شما امیر المؤمنین را
کشته اید و هر دو ایشان را بقتل آورده اید و فائز بنصر الله ابوالقاسم عیسی بن ظاهر بالله که در آن وقت پنجساله میبود بر سریر خلافت
نشانیده مهمات را از پیش گرفت ذکر خلافت الفائز بنصر الله ابوالقاسم عیسی بن ظاهر بالله چهاردهم خلیفه بود
از خلفای مصر در تاریخ ابن اثیر جزری مسطور است که روز دوم از قتل ظاهر بالله عباس بن ابوالفتح فائز بنصر الله را
بر دوش خود سوار کرده بیرون آورد و از مردم جهت او بیعت گرفت و بعد از آن جمیع اموال و اسباب از نفایس
جواهر و آنچه در خزاین خلفای مصر کار آمدنی بود همه را عباس برداشته بخانه خود برد و بر ولایت مصر استیلا یافت

امرا و سپاه و اعیان شهر همه در باطن با او در مقام نفاق شده در صدد آن شدند که او را همچنان بقتل آورند که عبرت سایر
جابران گردد خصوصا اهل حرم ظاهر بالله در آن باب سعی بلیغ داشتند تا آنکه آرای ایشان بران قرار گرفت که
در ان باب از ملک صالح طلایع بن رزیک که والی ولایت منیه بود امداد و اعانت طلبند بنابراین اهل حرم بملک صالح
مذکور مکتوبات نوشتند و مویهای خود را در آن مکتوبات پیچیده نزد او فرستادند و آنچه عباس بظاهر بالله و برادرانش
بظهور رسانیده بود او را اعلام کردند و از وی مدد خواستند چون ملک مطلع شد آتش غضب او شعله زد در ساعت
بجمع سپاه امر فرمود و باستعداد تمام متوجه مصر شد و چون عباس خبر از توجه ملک یافت پیش از آنکه او بمصر در آید عباس
تمامی اموال و اسباب را برداشته از مصر متوجه شام شد در اثنای راه فوجی از فرنگان بر سر او ریخته وی را بقتل رسانیدند
و تمامی اموال و اسباب را تاراج بردند و پسرش را اسیر کرده همراه بردند و ملک صالح چون بحوالی مصر رسید سپاه خود را
فرمود که تمامی جهت تعزیت ظاهر بالله سیاه پوشیدند و مویهای اهل حرم را بر نیزه ها بسته بوضعی غریب که هر که میدید
بی اختیار گریه و رقت قلب او را حاصل میشد بمصر در آمد اما این وضع تفالا خوب نبود چه لباس سیاه شعار عباسیان
بود و تا آن زمان هیچکس در ایام دولت خلفای علویه سیاه نپوشیده بود و لهذا بعد از این واقعه بپانزده سال دولت
علویه بالکلیه از مصر منقطع شد و خطبه عباسیه در ان دیار خوانده شد و علمهای سیاه که شعار عباسیه بود در مصر شایع شد
چنانچه تفاصیل آن بیاید انشاء الله تعالی القصه چون ملک صالح بمصر در آمد از عباس اثری پیدا نبود و اهالی مصر ملک
صالح را استقبال کردند و فائز بنصر الله او را خلعت وزارت داده مهمات را بوی گذاشت و ملک صالح
بسیار زر نزد فرنگان فرستاده پسر عباس را از ایشان گرفت و در مصر آورده بر دروازه زویله بردارش کشید و در آن سال خلیفه

مقتفی بالله کس پیش مسعود بلال صاحب تکریت فرستاده و پسر وزیر خود را با جمعی که همراه مسعود بودند طلب داشت و مسعود
فرستاده خلیفه را نیز گرفت با آن جماعت محبوس گردانید و چون خلیفه بر این حال اطلاع یافت این نوبت دوم نیز
سپاه جمع آورده از بغداد متوجه تکریت شد و در غره صفر این سال خلیفه در ظاهر شهر تکریت فرود آمده شهر را محاصره نمود
و اهالی تکریت این نوبت از ترس خلیفه شهر را گذاشته گریختند و سپاه بشهر در آمده دست نهب و غارت دراز
کردند اما مسعود بلال و ترشک قلعه تکریت را مضبوط ساخته شروع در جنگ کردند و خلیفه سیزده جا منجنیق نصب نموده
یک برج قلعه را انداخت و تا بیست و پنجم ربیع الاول هر روز میان ایشان جنگ میشد آخر الامر در روز بیست
ششم ربیع الاول خلیفه خود سوار شده و سپاه را فرمود تا بر سر قلعه هجوم آوردند اما با وجود سعی بسیار هیچ فایده نداد
و گرفتن قلعه میسر نشد بنابراین این نوبت نیز خلیفه باز گشته در آخر ماه مذکور ببغداد آمد و از بغداد وزیر خود عون الدین بن
هبیره را که پسرش پیش مسعود محبوس بود با لشکری انبوه باز بر سر قلعه تکریت فرستاد و فرمود که در دور آن قلعه
منازل ساخته ساکن شوید و از هیچ ممر نگذارید که باهالی قلعه آذوقه برسد و چون این نوبت خبر توجه عون الدین
هبیره بسمع مسعود و ترشک رسید ایشان قلعه را بجماعتی از معتمدان خود سپرده خود از قلعه بیرون رفتند و ابن هبیره
از این حال خبر شده از بغداد با سپاه عظیم باز گشت و قلعه تکریت را محاصره نمود و کار بر اهالی قلعه تنگ آورد که
بیکبار خبر رسید که مسعود بلال و ترشک و البقش بوزجر با لشکری انبوه بحوالی شهربان رسیده متوجه بغداد اند
و تمامی سواد بغداد را بتاخت و تاراج خراب کردند و بندگان وزیر چون این خبر شنید در ساعت از سر محاصره
قلعه برخاسته عنان عزیمت بصوب بغداد منعطف داشت چه بغداد از سپاه خالی بود چون وزیر ببغداد

خلیفه باز از بغداد بقصد دفع آن جماعت متوجه شهربان شد و در صدد و یعقوبا هر دو سپاه بهم رسیدند و مسعود بلال چون این خبر
خبر توجه خلیفه شنید کس بقلعه تکریت فرستاده ملک ارسلان بن سلطان طغرل بن سلطان محمد را که پیش او محبوس بود
در لشکرگاه خود طلبید و او را اسباب شاهی برداشت و خواست که بنام او با خلیفه مقتفی بالله مقاومت نماید اتفاقا
چون روز معرکه هر دو سپاه صفها آراسته و برابر یکدیگر شدند و این معرکه بعد از آن بود که هجده روز با یکدیگر جنگها کرده
بودند القصه در روز معرکه اول میمنه خلیفه و طایفه از قلب روی بگریز نهاده تا بغداد هیچ جا توقف نکردند
و در این وقت چون خلیفه مشاهده این حال نمود دانست که اگر او نیز عنان تکاور خود منعطف داشته از معرکه بیرون رود
ترکمانان تعاقب او نموده هیچکس را زنده نخواهند گذاشت بنابراین خود با پسرش که ولیعهد او بود فریاد یا آل هاشم
که شعار ایشان بود بر آورده بر سپاه ترکمانان حمله آوردند و چون میسره خلیفه و جمعی از قلب که با او مانده بودند روی
بترکمانان نهادند و ترکمانان طاقت حمله او نیاورده روی بگریز نهادند و تمامی اموال ایشان بدست سپاه خلیفه افتاد
حتی زن و فرزند ایشان نیز گرفتار شد اما خلیفه منادی کرد که کسی دست بزن و فرزند ترکمانان دراز نکند و اموال
و مواشی ایشان را غارت کنند نقل است که آن مقدار گوسفند بدست سپاه خلیفه افتاد که دو گوسفند بزرگ بیک دانگ
نقره میفروختند القصه خلیفه مظفر و منصور با غنایم بسیار ببغداد مراجعت کرد و اهل ترکمانان را نیز همراه آورده محافظت
نمود و البقش بوزجر ملک ارسلان شاه را از آن معرکه برداشته بشهر خود که بلحف اشتهار داشت برده در قلعه ماهکی نگاه داشت
و در روز این معرکه قبل از آنکه خلیفه فتح و نصرت ظاهر سازد از جمعی بنی عوف و سندی و کردی از سپاه خلیفه گریخته به
ترکمانان پیوسته بودند و ملک محمد بن سلطان محمود نیز خاص بیک بن اقسنقر را با سپاه بسیار مدد البقش بوزجر

فرستاده بود اما چون ایشان برادران رسیدند خبر شکست شنیده بازگشتند و در اوایل ماه شعبان خلیفه ببغداد آمد
و مقارن این حال خبر رسید که اینک مسعود بلال و ترشک بشهر واسط درآمده تمامی شهر را خراب کردند و خلیفه فی
الحال وزیر خود ابن هبیره را با سپاه فراوان بدفع ایشان نامزد فرموده در پانزدهم شعبان ابن هبیره با ایشان رسیده
میانه ایشان جنگ عظیم واقع شد و درین معرکه نیز مسعود و ترشک طاقت مقاومت نیاورده روی بگریز نهادند
و سپاه ابن هبیره تمامی آنچه ایشان ازین آمدنی از شهر واسط ساخته و تاراج گرفته بودند از ایشان گرفته مظفر
و منصور بجانب بغداد مراجعت کردند و این نوبت خلیفه ابن هبیره را بسلطان العراق و ملک الجیوش ملقب گردانید
بعد ازین خلیفه لشکری بر سر شهر لحف که النقش برنجر ملک ارسلان را بانجا برده بود تعیین نمود و قبل از آنکه سپاه خلیفه
بانجا رسند ملک محمد بن سلطان محمود کس پیش النقش فرستاده ملک ارسلان را طلب داشته بود که درین اثنا
خبر رسید که اینک لشکری از جانب خلیفه میرسند اتفاقا در ماه رمضان این سال النقش بمرضی که بدوی ظاهر شده بود
فوت شد و ملک ارسلان را پسر النقش برنجر و حسن جاندار برداشته بکوهستان رفتند و سپاه خلیفه بازگشته ببغداد
آمدند اما سلطان محمد از ترس آنکه مبادا ملک ارسلان را شوهر مادرش امیر ایلدگز که والی آذربایجان بوده رسانند او ملک
ارسلان را پیش انداخته و طلب ملک موروثی نماید کسان خود را باطراف و جوانب فرستاده بود که از هر جا که باشد
ملک ارسلان را بدست آورند اما سپاه سلطان محمد هرچند تردد کردند مقصود ظفر نیافتند و ملک ارسلان بامیر ایلدگز
ملحق شد و باقی احوال ایشان آید ان شاء الله تعالی و از جمله وقایع این سال آنکه ملک نور الدین محمود بن زنگی بن
آقسنقر در ماه صفر دمشق را از دست صاحبش مجیر الدین ارتق بن محمد بن بوری بن اتابک طغتکین انتزاع نموده در حیطه

تصرف

تصرف خود درآورده مجیر الدین ببغداد رفته در پهلوی مدرسه نظامیه خانه ساخته روزگار میگذرانید تا آنکه فوت شد
و تفصیل این مجمل آنکه چون در وقایع سال سابق مذکور شد که فرنگان مدینه عسقلان را از دست مصریان انتزاع نموده بحوزه
تصرف خود درآوردند ملک نور الدین محمود رفع ایشان از آن ولایت اسلام بی آنکه اولا دمشق را بگیرد متصور نبود
و گرفتن دمشق از مجیر الدین ارتق اگرچه آسان نمود اما ملک نور الدین ملاحظه آن نمود که مبادا در وقت توجه او
بجانب دمشق مجیر الدین متوسل بفرنگان شود و آن زمان منازعه نمودن با هر دو ایشان مشکل خواهد بود بنابراین در باب
گرفتن دمشق در مقام تدبیر شده اولا بارسال تحف و هدایای دوستانه جهت مجیر الدین ارتق فرستاده او را با خود
دوست مخلص گردانید و همیشه باو نصایح سودمند کردی چنانکه مجیر الدین ارتق را یقین شد که او مثل ملک
نور الدین نیکخواه و دوست ندارد و چون این معنی را در خاطر مجیر الدین قرار داد شروع در آن نمود که او را از
امرا او بی اعتماد سازد چه در اثناء مکتوباتی که باو مینوشت نام بعضی از ارکان دولت او نیز می نوشت که فلانی
و فلانی مکرر بمن مینوشتند که ولایت شام مفت است بمجرد رسیدن در قبضه آن ولایت را بتو میسپارم
که مجیر الدین ارتق لیاقت حکومت دمشق ندارد و چون بندگان مجیر الدین برین مضمون اطلاع یافتند فی الحال
بی تحقیق و تفتیش جاگیرهای آن جماعت را بریده ایشان را بیدخل گردانید و همچنین مرتبه دیگر باسم جماعت دیگر
همان مضمون نوشته با خطوط ایشان که تقلید کرده بودند برای مجیر الدین فرستاد تا آنکه کار بجائی رسانید که
مجیر الدین جمیع امرا و سرداران را بیدخل ساخت و جاگیرهای ایشان را خالصه خود گردانید و تمام مهمات ملک
خود را با ابن عطا ابن حفاظ سلمی که از شجاعان زمانه بود سپرد و آن امرا که جاگیرهای ایشان را بریده بود تمامی با

نور الدین متفق شدند و همچنین نور الدین کسان خود را بدمشق فرستاد که اکثر اهالی آن بلده را باقطاعات و
انعامات با خود متفق گردانیده متوجه دمشق شد و چون مجیر الدین خبر از توجه او یافت بالضروره کس پیش
فرنگان فرستاده قلعه بعلبک را جهت ایشان قبول نمود که ایشان امداد وی نمایند و ملک نور الدین محمود را از وی دفع
کنند اما ملک نور الدین محمود پیش از آنکه فرنگان جمعیت کنند و متوجه محاربه او شوند بحوالی دمشق رسیده کس پیش آن جماعت
فرستاد که با خود متفق کرده بود که اینک وقت امداد است و آن جماعت فی الحال اتفاق نموده دروازه شرقی را
باز کرده نور الدین محمود را باندرون شهر آوردند و مجیر الدین ارتق چون این حالت را مشاهده نمود دانست که کار از دست
رفت و دوستی نور الدین محمود از قبیل سلام روستائی بود اما چون کار از آن گذشته بود که علاج توان کرد بالضروره مجیر
با اهل و عیال خود بقلعه دمشق درآمده متحصن شد و ملک نور الدین محمود بشهر دمشق درآمده قلعه را محاصره نموده کس
پیش مجیر الدین فرستاد که صلاح تو در آنست که خود را تشویش ندهی و قلعه را نیز تسلیم من نمائی و من بعوض دمشق مدینه حمص را
بتو میدهم مجیر الدین ارتق چون طاقت مقاومت او نداشت بالضروره راضی شده و از آنجا بحمص رفت و نور الدین
دمشق را بالتمام متصرف شد اما در همین سال بعد از چند روز بملک نور الدین رسید که باز میانه مجیر الدین و اهالی دمشق
مراسلات و مکاتبات میشود عنقریب است که اهالی دمشق باز فتنه برانگیخته او را بدمشق می آورند بنابراین نور الدین
کس پیش مجیر الدین فرستاد و پیغام داد که چون حمص درمیان ولایت من واقع است و هر روز آمدن و رفتن سپاهی شما
تشویش میرسانند بالس را که در کنار ولایت واقع است بعوض حمص میدهم مجیر الدین قبول آن نکرده متوجه بغداد شد
و در حوالی مدرسه نظامیه بغداد سرای ملوکانه ساخته بقیه عمر را در آنجا گذرانید و در اواخر همین سال ملک نور الدین

قلعه تل

قلعه تل باشر را که جانب شمالی حلب واقع است نیز بتصرف خود درآورده و منشأ گرفتن آن قلعه آن بود که چون ملک نور الدین
بر دمشق مستولی شد فرنگان بسیار متوهم شدند چه ملک نور الدین قبل از گرفتن دمشق ایشان را عاجز کرده بود اکنون که دمشق را
نیز گرفت فرنگان را هیچ وجه مقاومت آن ممکن نبود بنابراین فرنگان که در قلعه تل باشر میبودند پیش از آنکه ملک نور الدین متوجه
گرفتن آن شود کس نزد او فرستاده پیغام دادند که چون این قلعه در حوالی حلب واقع شده ما پیشکش شما میکنیم غرض فرنگان
آن بود که مبادا نور الدین آن قلعه را بزور گرفته تمامی اموال و اسباب ایشان را متصرف شود و زن و فرزند ایشان را
اسیر گرداند و ایشان را بضرب تیغ بیدریغ هلاک گرداند پس مناسب آنکه ما با جمعیت و اسباب خود بصحت و سلامتی
بیرون رویم و قلعه را که نگاه داشتن آن از جمله محالات است باو داده بروی منت نهیم القصه ملک نور الدین
محمود فی الحال امیر حسان منبجی را که از امراء بزرگ او بود و جاگیر او مدینه منبج که بسیار بقلعه تل باشر نزدیک است
فرستاد که آن قلعه را نیز بتصرف خود درآورده ذخیره چندین سال در آن قلعه نگاه دارد و از جمله وقایع این سال آنکه
فرنگان اسمعیلیه قهستان سه هزار سوار و پیاده جمع آورده بواسطه اشتغال امراء خراسان بجنگ غزان فرصت یافته متوجه
ولایات خراسان شدند و چون بنواحی خان رسید امیر فرخشاه بن محمود کاشانی با حشم و خیل خود متوجه دفع
ایشان شد و چون بکثرت و جمعیت ایشان اطلاع یافت دانست که مقاومت با ایشان نمیتواند بنابراین
دست از جنگ باز داشت و کس پیش امیر محمد انز که از امراء معظم خراسان بود و در شجاعت عدیم النظیر فرستاد و
حقیقت حال را بروی ظاهر ساخت امیر محمد در حال لشکر خود را جمع آورده متوجه دفع آنها شد و از اطراف و جوانب
دیگر امراء خراسان نیز بوی پیوسته با امیر فرخ شاه اتفاق نموده با سمعیلیه مقابل شدند و نایره جدال میان ایشان

اشتعال یافت و فتح با مرا خراسان بود و بزرگان اسمعیلیه اکثری بقتل رسیدند و بعضی دستگیر شدند و جماعتی
معدود بحال ابتر گریخته خود را بجایی رسانیدند و اگرنه امرا خراسان با دغدغه دفع غزان بوده در این مرتبه تمامی قلاع را
از دست اسمعیلیه میگرفتند و از وقایع امسال آنکه در نهایه یمن شخصی پیدا شد که او را علی بن مهدی میگفتند و ملقب
بعبد النبی بود و معتقد او آن بود که بارتکاب معصیت مؤمن از حلیه ایمان عاطل میشود و در سلک کفار منتظم میگردند
و از این جهت خون خلایق را مباح میدانست و از عجایب حالات او آنکه یافعی تمیمی در مرآت الجنان آورده از
شیخ ضیاء احمد بن ابی الخیر یمنی و شیخ شیوخ الطریقه عبد الله بن علی الاسدی الیمنی نقل میکند که شیخ عبد الله میگفت
که من و شیخ احمد بن ابی الخیر در زمان حکومت حبشه در مسجد جامع مدینه زبید معتکف بودیم که خبر خروج علی بن مهدی
اشتهار یافت و از اطراف و جوانب خلایق روی باو نهادند و از وی خوارق و کرامات نقل میکنند بنابراین من
بشیخ احمد بن ابی الخیر گفتم که بیا بدیدن این مرد تازه رویم که اگر همانا صلاحیت داشته باشد از صحبت او بهره حاصل
کنیم و الا حقیقت حال را معلوم کرده باشیم پس باتفاق یکدیگر روز یکشنبه سیزدهم شعبان این سال بآن موضعی که
وی بود رفتیم دیدیم که مردم بسیار جمع شده اند و از برای وی از چوب نخل جای بلند راست کرده اند که یک
زینه بلندی آن موضع تواند بود و وی بر آنجا نشسته است و مردم را خرما میدهد و طایفه طایفه مردم پیش میروند و خرما
از وی میگیرند و چون تمامی مردم خرما را گرفتند یکی از مریدان بموجب فرموده او فریاد برآورد که ای گروه مسلمانان هر که
خرما نخورده باشد بیاید و الا نفس خود را ملامت باید کرد و چون تمامی حضار آن معرکه غیر از ما دو کس خرما گرفته بودند هیچکس
پیش نرفت و ما چون روزه دار بودیم و میل خرمای او نداشتیم چه هنوز حال وی بر ما ظاهر نشده بود همچنان بحال خود در

و کنار معرکه تفرج میکردیم اتفاقاً او بما رسید که از وی استغنا داریم و طلب خرما پیش میرویم و یکی از مریدان خود را نزد ما فرستاد و
و گفت امر صلوات الله علی اجابت کنید چون این عبارت از وی شنیدیم گفتیم صلوات الله علی چه معنی دارد آن مرد
گفت که امام چنین فرموده که بروی با این طریق صلوات میفرستاده باشیم چون آن مرد در باب طلب با مبالغه بسیار نمود
ما پیش رفتیم و بر وی سلام کردیم و بعد از جواب سلام با ما بسیار بشاشت کرد و گرمی نمود بعد از آن فرمود که حصه ایشان
طعام بیاورید ما گفتیم که ما را احتیاج بطعام نیست چه ما هر دو روزه داریم و چون ساعتی گذشت وی روی بما آورده گفت
التماس از شما دارم که تا مسجد تازه که در آن نواحی در کنار دریا واقع شده برود با من همراهی کنید گفتیم چنین باشد پس باتفاق
وی متوجه مسجد شدیم و او از مردم خود کسی را همراه خود نیاورد و چون بآن مسجد در آمدیم ما هر دو بنماز ایستادیم و او سراسیمه وار گاهی
پیش دروازه مسجد میرفت گاهی بالای طاق مسجد میآمد و نگاه بدریا میکرد و چون ساعتی برین حال بر آمد خود را مضطربانه
بمحراب مسجد انداخت و گفت برای خدا مرا از دست این مرد که میآید خلاص کنید که من بشما پناه آورده ام ما نزد
دروازه رفته دیدیم شخصی زنگی مانند عصائی بسیار دراز در دست دارد و از روی آب می آید و بسرعت تمام متوجه مسجد است
ما را از وضع آن شخص که بر روی آب میرفت بسیار تعجب شد تا آنکه آن شخص بمسجد در آمد و بر ما سلام کرد ما جواب او باز دادیم
در این اثنا نظر آن شخص بر علی بن مهدی افتاد از روی غضب فریاد بر آورد و گفت ای شیطان و ای معشن تو در این
موضع بچه کار آمدی اینک من ترا همین لحظه هلاک میکنم و مردم را از شر تو خلاص میسازم و عصا را برداشته روی بوی
نهاد و او بنیاد تضرع و زاری کرد و ما چون آنجا تراشا به نمودیم حیران شدیم و شروع در شفاعت کردیم و آن
زنگی را بخدا و رسول خدا سوگند دادیم که این مرد را چون پناه بما آورده باین نوبت بخش پس آن زنگی دست از

دی باز داشته بنماز تحیت مسجد مشغول شد و بعد از ادای دو رکعت نماز پای بر آب گذاشته برفت و چون وی از
نظر غایب شد ابن مهدی باز همچنان سراسیمه گاهی از دروازه مسجد و گاهی از بالای طاق آن بجانب صحرا نگاه میکرد
و ما در مسجد بنماز مشغول بودیم که باز خود را در محراب انداخت و گفت ای یاران از برای خدا مرا از دست این مردی که تعقب
من میآید خلاص نمائید و چون نگاه کردیم دیدیم مردی بود عصائی در دست از دور میآید و متوجه مسجد است چون بمسجد
در آمد بر ما سلام کرد و چون نظرش بر آن مهدی افتاد فریاد بر آورد که ای گمراه کننده خلایق ترا باین موضع چکار است
من همین لحظه ترا هلاک میکنم و شر ترا از سر عالم رفع مینمایم این کلمات را گفت و عصا را گرفت متوجه وی شد و این نوبت
ما نیز بتضرع و زاری تمام او را باز گردانیدیم پس این مرد دو رکعت نماز تحیت مسجد گذارده از ما وداع جسته روی
بصحرا نهاد و از نظر غایب شد و چون این مرد برفت آن مهدی بما گفت که اکنون از شما ملتمس آنکه باز با ما همراهی کنید
که تا آن موضع اول بشما ملاقات کردم برسم ابن صیاد گفت که بعد از این ما را با تو هیچ همراهی نسبت بنابراین او را با
آن موضع رسانیده از آن جدا شدیم و دیگر از وی خبر نشدیم تا در سنه هجری کار او بالا گرفت و چندین خلایق بروی جمع
شدند و خلقی بسیار از مسلمانان بر دست او بقتل رسیدند والله اعلم و در امسال از اعیان بغداد و مشاهیر ابو الفتوح
عبد الله بن هبة الله بن المظفر بن رئیس الرؤسا که باستاد دار الخلافه اشتهار داشت وفات یافت و بعد از فوت
آن خلیفه مقتفی بامر الله پسر کلان او را عضد الدین ابو الفرج محمد بن عبد الله را بجای وی نشانید و مهامی که بپدرش
تعلق داشت بوی تعلق گرفت و هم در امسال شیخ عبد الرحمن بن عبد الصمد نیشابوری که از فقهای متکلمین آن زمانه
بود در زهد و تقوی سرآمد آن روزگار بود چنانچه سلطان سنجر همیشه بدیدن او رفتی و از وی دعا خواستی و گاهی بود که

که سلطان سنجر را بجای خود میگذاشت وفات یافت وقایع سنه پانصد و چهل و یکم از رحلت حضرت خیر البشر
صلوات الله علیه و آله در امسال بروایت کامل التواریخ خلیفه مقتفی بامر الله بعد از آنکه اولاً بعزم تسخیر تبده و قوفا عثمان عزیمت
سلطنت داشت و هنوز کاری نساخته بود که خبر رسید که اینک سپاهی بسیار از موصل متوجه اینجانب است پس خلیفه ترک
محاصره نموده ببغداد آمد و هم در امسال شمله ترکمانان بر ولایت خوزستان که در آنوقت ملکشاه بن سلطان محمود سلطان محمد
سلجوقی داشت استیلا یافت با وجود آنکه خلیفه لشکری انبوه بامداد ملکشاه فرستاده اما در ماه صفر شمله بر ایشان غالب شده سران
سپاه خلیفه را دستگیر کرده و در زندان کشید و بعد از چند روز همه را خلاص کرده باز ببغداد فرستاد و از خلیفه عذر خواهی نمود
و از وقایع امسال آنکه در ماه ذیقعده اتراک قارلقیه که در ماوراء النهر میبودند بر طفغاج خان بن محمد حاکم ماوراء النهر خروج کرده
او را بقتل رسانیدند و جسدش را در صحرا انداختند و بسیار امور زشت بوی نسبت میکردند والله اعلم و در امسال زین الدین
علی کوچک که نایب قطب الدین مودود بن زنگی اقسنقر بود بر موصل و نواحی آن مستولی شد و سلیمان شاه بن سلطان
محمد را گرفته محبوس گردانید و تفصیل احوال سلیمانشاه بعد از گرفتاری سلطان سنجر بر دست غزان باین نوع است
که چون سلطان سنجر او را ولیعهد خود گردانیده بود و در تمامی ولایات خراسان نام او را بعد از القاب سلطانی میخواندند
چون سلطان سنجر را آن حالت پیش آمد سلیمانشاه نزد آتسز خوارزمشاه رفت و بعد از چند روز خوارزمشاه را از وی گرد آمد
در بجا نید چنانکه سلیمانشاه را بودن با او جای نماند بنابراین سلیمانشاه قصد گریز نموده باصفهان آمد و شحنه اصفهان
او را از دخول مانع شد بالضروره بجانب قهستان رفت و چون این خبر بمحمد شاه رسید لشکری آراسته بدفع وی
نامزد کرد و چون او را طاقت ایشان نبود قهستان را گذاشته متوجه خوزستان شد و ملکشاه در آن وقت خوزستان را

داشت وچون خبر توجه سلیمانشاه شنید در مقام جمع سپاه شد وشروع در آن کرد که سلیمان شاه را دستگیر کند سلیمانشاه
برارادهٔ او مطلع شده ترک خوزستان نموده روانهٔ بغداد شد در ولایت لحف در طلیعه بندنیجین فرود آمده کس نزد خلیفه فرستاد و
رخصت درآمدن بغداد طلبید وبعد از ارسال رسل ورسائل بتکرر رای خلیفه بر آن قرار گرفت که سلیمانشاه را بی اگر مرا
بروی اعتماد حاصل نشود در بغداد نمیگذارم وچون این معنی بر سلیمانشاه ظاهر شد او پیش از خود زن وفرزند خود را با
تمامی اهل حرم بغداد نزد خلیفه فرستاده پیغام داد که چون خلیفه میخواهد که بر من اعتماد داشته باشد من فرزندان خود را نزد
خلیفه فرستادم تا ایشان را بطریق گروه نزد خود نگاه دارد واکنون اگر خلیفه بر من اعتماد نموده در آمدن بغداد رخصت میدهد
فهو المراد والا بجای دیگر متوجه میشوم وفرزندان در بغداد باشند القصه چون اهل وعیال سلیمانشاه ببغداد رسید
خلیفه باعزاز واکرام ایشان زیاده از آنچه ایشان را توقع بود بجای آورد وطلب سلیمانشاه فرستاد که متوجه بغداد شود
وسلیمانشاه با سیصد کس که همراه داشت متوجه بغداد شد وچون نزدیک بغداد رسید پسر وزیر ابن هبیره با
قاضی القضاة ونقباء شهر بغداد وسایر اعیان باستقبال او شتافتند اما در وقت ملاقات پسر وزیر بر پشت اسب
سلیمانشاه را دریافت واز اسب پیاده نشد واین معنی بر سلیمانشاه بسیار گران آمد اما چون وقت ضرورت بود
مطلقا از آن در نگذر چیزی ظاهر نکرد وچون سلیمانشاه ببغداد در آمد خلیفه جهت او خلعت لایق فرستاد واین واقعه
در اواخر سال سابق روی نمود وسلیمانشاه در بغداد توقف نمود تا آنکه در محرم اینسال بدار الخلافه داخل شد ودر
حضور قضاة ونقباء وسایر امراء عباسیه سوگند یاد کرد که هرگز مخالفت خلیفه یاد نکند وطمع در عراق عرب ننماید و اشتغال
این امور هرچه خلیفه گفته بود بعد از آن خلیفه در بغداد وسایر بلاد عراق عرب حکم کرد که در خطبه القاب سلیمانشاه را

یاد کرد

یاد کردند واو را بغیاث الدنیا والدین ملقب گردانید وچون مواد مخالصت ومودت میانه خلیفه وسلیمانشاه استحکام
پذیرفت خلیفه در امداد او شده سه هزار سوار از سپاه خود را همراه او ساخته بقصد تسخیر ولایت جبل فرستاد ودر ماه ربیع الاول
سلیمانشاه با سپاه انبوه از بغداد بیرون آمد ومتوجه همدان شد وخلیفه نیز بعد از سلیمانشاه از بغداد بیرون آمد تا
بحلوان بسلیمانشاه رسید کس نزد ملکشاه بن سلطان محمود فرستاد وایشان را از مخالفت با یکدیگر منع نمود وبر موافقت
وامداد سلیمانشاه که ولیعهد سلطان سنجر بود بسیار مبالغه نمود وچون ملکشاه بسیار خلیفه را بحال سلیمانشاه ملتفت یافت
با دو هزار سوار آمده باو ملحق شده بایکدیگر عهد وپیمان کردند وبفرموده خلیفه ملکشاه را ولیعهد سلیمانشاه کردانید وخلیفه
در امداد سلیمانشاه از زر وسلاح وسپاه آنچه مقدور او بود خود را معاف نداشت ودر این اثنا امیر ایلدگز نیز آمده
بسلیمانشاه پیوست وجمعیت سپاه او بسیار شده وقوت تمام گرفت وچون سلطان محمد بن سلطان محمود صاحب
همدان بر اینحال مطلع شد کس پیش قطب الدین مودود فرستاد ودر دفع سلیمانشاه از وی مدد خواست وقطب
الدین مودود در امداد او شده سپاه بسیار جهت تقویت او فرستاد وزین الدین علی کوچک که اختیار ملکی ومالی قطب
الدین مودود در دست او بود با سلطان محمد کمال اخلاص ومحبت داشت بنابراین در باب امداد وی سعی تمام
مبذول داشت تا آنکه در ماه جمادی الاول میانه سلیمانشاه وسلطان محمد محاربه نموده شد والعبد از کشش وکوشش بسیار سلطان
محمد فتح کرد وسلیمانشاه طاقت نیاورده روی بگریز نهاد واز سپاه او آنچه خلاص شدند در اطراف وجوانب
متفرق گردیدند واز مردم خلیفه آنچه همراه سلیمانشاه بودند پنجاه نفر از سه هزار نفر مانده بودند وامیر ایلدگز از سلیمانشاه
مفارقت کرده بجانب آذربایجان رفت وسلیمانشاه راه شهر زور پیش گرفت که داخل ولایت امیر مودود

بود وامیر بوران والی آن شهر بود رسید زین الدین کوچک از اینحال خبر شده فی الحال با فوجی از سپاه سوار شده سر راه
بر سلیمان شاه گرفت واو را بدست آورده وباحترام تمام در موصل در قلعه نگاه داشت وکس پیش سلطان محمد فرستاد و
او را مطلع گردانید وسلیمانشاه در قلعه موصل مدت چهار سال ماند وباقی احوال او آید انشاء الله تعالی ودر اینسال
ملک نور الدین محمود بعزم تسخیر قلعه حارم که در استحکام ومتانت از مشاهیر قلاع فرنگان بود در جانب شرقی انطاکیه
شام واقع بود ووالی آن قلعه سمند صاحب انطاکیه شخصی بود از فرنگان که او را شیطان فرنگ گفتندی وی در رای
وتدبیر جمیع فرنگان بسخن او عمل مینمودند واو را در وادی سپاهی گری عمده میدانستند القصه چون ملک نور الدین محمود متوجه
قلعه حارم شده فرنگان بسیار سراسیمه شده مضطرب گردیدند واز اطراف وجوانب سپاه جمع کردند ودر استعداد
جنگ سعی بلیغ کردند وچون والی قلعه حارم که شیطان انطاکیه بود خبر شنید که فرنگان در جمعیت سپاه شدند ودر پی شان
شدند کس پیش ایشان فرستاده پیغام داد که من این قلعه را بهیچوجه بملک نور الدین نمیدهم وآن مقدار استعداد دارم
که ملک نور الدین مدتهای مدید اوقات خود صرف این قلعه نماید گرفتن او را میسر نشود بنابراین مصلحت آن نیست
مگر آنکه شما بامداد من متوجه جنگ آن شوید چه عیاذا بالله اگر او بر شما غالب شود این قلعه را با جمیع ولایات وقلاع
ما متصرف شود پس صلاح در آنکه ما با او صلح کنیم آخر الامر کس پیش ملک نور الدین نیز اینمعنی را غنیمت دانسته
از محاصره قلعه برخواست وبجانب دمشق مراجعت کرد ودر اینسال قنوس والی ارمن شهرابی را از دست
امیر شد او انتزاع نموده به برادرش فضلون داد واز تاریخ ابن اثیر چنین ظاهر میشود که غزان باز در این سال
سلطان سنجر را برداشته به نیشابور بر آمده شروع در نهب وغارت کردند وخلقی بسیار در نیشابور از دست

ملک نور الدین محمود فرستاده
نصف اعمال قلعه حارم را پیشکش
او کردند

تا پاپکان

تا پاپکان بقتل رسیدند وسلطان سنجر پیش ایشان آنچنان گرفتار بود که وقتی که سوار میشد چنانچه هیچکس با او نبود
که سلاح او را بردارد سلاح را در میان خود می بست وسوار میشد واکثر آن بود که طعامی که پیش اوی آوردند سلطان پاره
از آن طعام نگاه داشته بواسطه آنکه شاید که در وقتی که باز سلطان را میل بطعام شود میسر نباشد واکثر اوقات همچنین
بود که سلطان نهایت میل بطعام داشت وآن بد بختان حیوان صفت برای اوطعمی آوردند ودر این سال از مشاهیر
علما که در علم ادب سر آمد روزگار خود بود ابو الفضل محمد بن ناصر بن علی در بغداد وفات کرد ووی اولا شافعی مذهب بود
بعد از آن حنبلی شد ودر آن مذهب بسیار تعصب میورزید وولادت او در شعبان سنه بود ووفاتش نیز در ماه
شعبان اینسال بود روی نمود ودر ماه ذیحجه اینسال در عراق ونواحی آن زلزله عظیم شد که خلقی بسیار در آن هلاک شدند
وقایع سنه پانصد وچهل ودوم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه وآله از جمله
وقایع اینسال آنکه اکثر حکام جزایر صقلیه میل والی جزایر غرب وجزیره فرقشه به پسر رجار که در دو سال پیش فوت شده بود
اظهار عصیان نمودند وهمچنین اهل افریقیه از اطاعت علیالم پسر رجار بیرون آمده تمامی فرنگانی که در آن ولایت
ساکن بودند بقتل رسانیدند واول کسیکه از اهل افریقیه اظهار خلاف نمود عمر بن ابو الحسن عربانی صاحب مدینه
سفاقس بود ودر وقتیکه افریقیه را گرفته حکومت شهر سفاقس با بو الحسن عربانی که از مشاهیر علمای آن زمان بود
ودر صلاح مشهور روزگار خود بود داده وابو الحسن بواسطه ضعف وپیری قبول آن نکرد بنابراین رجار او را پیش
خود بصقلیه برده حکومت مدینه سفاقس بپسرش عمر داد وابو الحسن عربانی وقتی که پسرش را وداع میکرد
با او گفته بود که من مردی پیر شده ام وعمر من به آخر رسیده زنهار هزار زنهار که تو ملاحظه من نکنی که من در دست

فرنگان گرفتارم عاقبتش کم مراکشند امانو هرگاه که فرصت یابی وکاری از پیش توانی برد البته نوعی کنی که استیلاء
کفار بر بلاد اسلام برطرف شود ومرا یقین است که این برطرف خواهد شد اما اگر از دست تو شود این شرف در روزگار
تو خواهد بودن ومع هذا ثواب آخرت احسابی نیست القصه عمر بن ابو الحسن همیشه منتظر فرصت میبود تا آنکه در امیسال چون از
اطراف وجوانب مردم بر پسر زجار عاصی شدند وکار او از نظام افتاد فرصت غنیمت دانسته اهالی مدینه سفاقس را
جمع آورده با ایشان در باب مخالفت پسر زجار مشورت نمود ایشان گفتند که ما در مخالفت او غیر از آنکه شیخ وبزرگ ما
پیش ایشان است هیچ تعلق خاطر دیگر نیست عمر از زبان پدر خود با او گفته بود نصیحت کرده با ایشان گفت پس اهالی
سفاقس بالتمام با عمر بن ابو الحسن بیعت کرده قرار دادند شد که فردا جمعی از ایشان بر سور شهر برآمده محافظت
شهر قیام نمایند وچون این خبر بعلیالم رسید کس بطلب ابو الحسن فرستاده او را حاضر گردانید وآنچه پسرش کرده بود
بوی اظهار نموده گفت تو الحال به پسر خود بنویس که از کرده خود پشیمان شده باز در مقام اطاعت وانقیاد
درآید واز کرده وعاقبت کار ملاحظه نماید ودیگر اینچنین جرأت نکند ابو الحسن گفت کسیکه اینچنین امری را اقدام نموده باشد
هرگز بکتابت من امر خود را معاف نخواهد داشت اگر او را پروای من بودی هرگز این نوع جرأت نمی نمود وعلیالم
چون این جواب معقول از ابو الحسن شنید خود مکتوبی بر تهدید این بوی نوشته یکی از فرنگان معتمد خود را پیش او فرستاد
وعمر بن ابو الحسن روز اول فرستاده پسر زجار را در شهر گذاشت وصباح تمامی اکابر واعیان آن شهر با جنازه
بیرون آمدند وصاحب آن جنازه در موضعی دفن نموده باز آمدند واین جنازه بیرون بردن ودفن کردن همه در حضور
ایلچی بود بعد از آن عمر بن ابو الحسن نزد ایلچی کس فرستاد که جواب تو اینست که دیدی یعنی اعتقاد ما این است که

ابو الحسن مرده وما او را در گور کردیم چون فرستاده باز آمده واین خبر رسانید آتش غضب او شعله زد ودر ساعت فرمود که ابو الحسن
را بر دار کشیدند وآن مرد بر بالای دار بذکر حق سبحانه تعالی مشغول شده بود تا آنکه درگذشت وچون عمر بن ابو الحسن این مهم را
از پیش برد ابو یحیی بن مطروح نیز در طرابلس مغرب اظهار مخالفت نموده فرنگان ونصارای که در آن شهر بودند بقتل رسانیده
ومدینه طرابلس را متصرف شد وهم چنین محمد بن رشید در مدینه قابس جمیع فرنگان ونصارا را از الضرب تیغ بیدریغ هلاک
گردانید وشهر قابس را بحوزه تصرف خود درآورد ودر همین سال عبد المومن نیز فوجی از سپاه خود فرستاده شهر تونس را از دست
نواب وعمال علیالم انتزاع نمود ودر حیطه تصرف خود درآورد وغیر از مهدیه اکثر بلاد افریقیه مغرب از دست فرنگان
بیرون رفت وعمر بن ابو الحسن چون بر حوالی ونواحی شهر سفاقس استیلا یافت کس با اهالی شهر زویله که مسافت میانه
آن شهر ومهدیه دو میل بیش نیست فرستاده ایشان را بر مخالفت علیالم وقتل فرنگان ونصاری که در آن شهر ساکن اند
تحریص نموده اهالی زویله نیز اتفاق نموده تمامی فرنگان ونصاری را بقتل رسانیدند وبعد از آن از اطراف وجوانب
اعراب بهم رسیده متوجه محاصره مهدیه شدند وعمر بن ابو الحسن از سفاقس نیز با ایشان مدد فرستاد وچون در مهدیه
آذوقه بسیار کم بود فرنگان مضطرب شده کس پیش علیالم بصقلیه فرستادند واضطراب خود را بواسطه بی
آذوقگی معروض داشتند وعلیالم فی الحال بیست کشتی کلان از آذوقه وسلاح ومردان جنگی بمدد ایشان
فرستاد وچون ایشان بمهدیه درآمدند فرنگان نزد امرای عرب فرستاده زر بسیار قبول کردند وتحف وهدایای
نفیسه جهت ایشان فرستاده ایشان را از اهل زویله جدا ساختند وچون اعراب ببادیه رفتند مردم عمر بن ابو الحسن
در کشتی خود سوار شده بجانب سفاقس رفتند واهل زویله تنها ماندند فرنگان بیرون آمده شروع در جنگ

کردند وچون اهل زویله را طاقت ایشان نبود بالضروره روی بگریز نهادند فرنگان ایشان را تعاقب نموده بشهر
زویله درآمدند وزن وفرزندان ایشان را قتل عام کردند وباز بر مهدیه مستولی شدند تا آنکه عبد المومن از دست ایشان
مهدیه را گرفت چنانکه ایده انشاء الله تعالی واز جمله وقایع امیسال آنکه خوارزمشاه آتسز محمد بن انوشتکین بمرض فالج
درگذشت ووی چون در اثنای بیماری از معالجه اطبا چندان فایده نمی یافت بی رخصت اطبا بسیاری از ادویه گرم
تناول نمود بنابراین از بسیاری ضعف که بروی استیلا یافت در همان ضعف تمام شد وبعد از فوت او پسرش
ارسلان بن آتسز بجای او نشست ووی در اول حال چند نفر از اعمام خود را بقتل رسانید ومیل در چشم برادر خود
کشید تا آنکه بعد از سه روز برادرش فوت شد وبعضی میگویند بعد از میل کشیدن وی خود خود را کشت القصه چون
ارسلان بن آتسز از دغدغه منازعین سلطنت فارغ شد کس پیش سلطان سنجر فرستاد واظهار اطاعت وانقیاد
نمود سلطان سنجر نیز در ماه رمضان امیسال خلعت پادشاهانه فرستاد ومولد آتسز خوارزمشاه در رجب سنه ۴۹۰
هجری بود ومدت حکومتش بیست وسه سال از آنجمله شانزده سال دم از استقلال میزد واز تاریخ روضة الصفا
چنین ظاهر میشود که ابتدای بیماری آتسز خوارزمشاه در امیسال در وقت مراجعت از خراسان در موضع خبوشان
بهم رسید وتفصیل این مجمل آنکه چون مدت بودن سلطان سنجر پیش غزان بسیار شد خوارزمشاه را طمع در ولایت
خراسان پیدا شد چه از وضعی که غزان در محافظت سلطان سنجر سلوک میداشتند خوارزمشاه بلکه سایر امرا
خراسان را یقین شده بود که خلاصی سلطان از دست آن طایفه ممکن نیست چه آن جماعت روز سلطان سنجر را
بر تخت مینشانیدند وبزرگان آنها کمر خدمت بر میان بسته پیش او می ایستادند وفرامین وپروانجات بدعای خود

نوشته مهر اشرف ایشان میرسانیدند وباین عنوان در بلاد خراسان تصرف تمامی داشتند وچون شب درآمدی
سلطان را در قفس آهنین کرده محافظت مینمودند القصه خوارزمشاه چون این وضع شنید بقصد تسخیر ولایت خراسان
از خوارزم بیرون آمده متوجه آن صوب شد واگرچه ظاهرا چنین خاطر نشان مردم مینمود که من از برای استخلاص ولینعمه
خود یعنی سلطان سنجر میروم اما در باطن بان مطلقا راضی نبود وچون بعد از قطع منازل ومراحل بکنار آب آمویه رسید
خواست که قلعه از قلاع سنجر که در کنار آب آمویه واقع است متصرف شود شحنه آن قلعه که مردی کاردان بود
بر غرض آتسز اطلاع یافت قلعه را مضبوط ساخته در مقام ممانعه ومدافعه شد وآتسز خوارزمشاه چون این
وضع مشاهده کرد ایلچی نزد سلطان سنجر فرستاد واظهار اطاعت وانقیاد کرده التماس قلعه از سلطان نمود سلطان
در جواب او گفت که آتسز باید اولا پسر خود ارسلان را با لشکری انبوه بمدد ما بفرستد تا ما قلعه آمویه را با قلاع وبلاد
دیگر باو ارزانی داریم ودر این باب چند نوبت ایلچیان آتسز نزد سلطان سنجر آمده آخر الامر چون سلطان سنجر
مطلقا بقلعه دادن راضی نشد آتسز محروم ومأیوس بجانب خوارزم بازگشت وبغزوات ترکستان پرداخت
وبر بعضی از بلاد کفار ترکستان استیلا یافت ودر این اثنا عزیمت تسخیر ولایت سغناق در خاطر قرار داد وبنابرین
لشکری آراسته متوجه آن صوب شد ودر این یورش والی جند کمال الدین که سالها با هم کمال محبت ومودت
سلوک میداشتند نیز با ایشان موافقت نموده تا آنکه چون بحدود ولایت جند رسیدند کمال الدین از
وضع آتسز چنان دریافت که در مقام گرفتن اوست از این جهت کمال الدین با حشم وخدم خود از اردوی
آتسز بیرون آمده روی بگریز نهاد وآتسز چون بر این حال اطلاع یافت جمعی از اعیان دولت خود نزد او فرستاد

تا او را ابو اعید تسکین داده باز بخدمت آورند و بمجرد رسیدن باردو اتسز حکم بکشتن نکرده او را در قلعه محبوس
کرد تا آنکه در آن حبس درگذشت و اتسز پسر خود ارسلان را بولایت جند نصب نمود و بخوارزم مراجعت کرد و در
روضة الصفا مسطور است که در این وقت جمعی از حاسدان که از روی زمین نامشان کم باد بر رشید وطواط
که کمال تقرب نزد خوارزمشاه داشت و با کمال الدین والی جند نیز مختلط بود بعرض خوارزمشاه رسانیدند که کمال
الدین بمشورت رشید گریخته است و رشید از گریختن وی خبر داشت بنابراین خوارزمشاه چند گاه او را از
ملازمت خود دور کرد و رشید در باب عذرخواهی قصاید و قطعات بسیار دارد و از جمله قطعات که رشید در این
باب گفته است اینست شعر شاها چه دست حشمت تو بر سرم نهید در زیر پای قهر تنم را بسوخت چرخ ای حسن
اصطناع و ای جود لطف تو عیشم بکاست عالم و رنجم فزود چرخ بر زین بمن نگر که اگر حالتی بود والله که
شش من نخواهد نمود چرخ و در این سال خواهرزاده سلطان سنجر خان محمود که در ایام غیبت سلطان سنجر والی
خراسان بود و همیشه با اتسز دم از یاری میزد کس پیش او فرستاد و از وی در دفع شر غزان و استخلاص سلطان
امداد خواست و خوارزمشاه این نوبت یک پسر خود را در خوارزم نایب خود کرده از راه شهرستانه متوجه خرا
سان شد و چون بحدود نسا رسید در آنجا توقف نمود و سرعان بطلب امراء خراسان از اطراف و جوانب
فرستاد که باتفاق ایشان طایفه غزان را از پیش بردارد و در این اثنا متواتر خبر رسید که احمد پسر امیر قماج سلطان
سنجر را از دست غزان برآورده بترمذ رسانید و کیفیت این واقعه چنین بود که چون ترکان خاتون حرم
سلطان سنجر که در میان غزان افتاد و آنها در باب محافظت او بسیار اهتمام داشتند و میدانستند که

سلطان

سلطان خواطر او را میخواهد و در محافظت ناموس کمال مبالغه دارد در این سال وفات کرد سلطان نهانی
بامراء خود نوشت که اکنون وقت آن رسیده که استخلاص مرا بر وجهی که باشد سعی مبذول دارید و از جمله آن
امرا یکی احمد قماج بود او بمجرد اطلاع بر مضمون مکتوب در صدد استخلاص سلطان شده کس نزد سلطان فرستاده
پیغام داد که اگر سلطان بر وجهی که باشد خود را بکنار آب جیحون رساند بلطف ایزدی استخلاص ایشان
با سهل وجوه متصور خواهد بود بنابراین سلطان در این باب اندیشه بسیار نموده امیری را که از غزان موکل سلطان
بود فریفت تا بشکار بردن ایشان راضی شده و سلطان شکارکنان آهسته آهسته خود را بکنار جیحون رسانید
و امیر احمد قماج کشتیها مرتب داشته انتظار سلطان میکشید چون فرصت یافت سلطان را از میان
شکارگاه در ربوده در کشتی نشانید در ساعت از آب بگذرانید و آن شغل مشهور محقق گشت و چون غیبت
سلطان امتداد یافت غزان سوار شده باطراف و جوانب تاختند و چون بکنار آب رسیدند صورت
حال معلوم کرده خایب و خاسر بازگشتند و سلطان در نواحی جیحون آنقدر توقف کرد که از اطراف سپاه
بر او جمع شدند آنگاه روی بدار الملک ترمذ نهاد القصه چون خبر خروج سلطان سنجر از حشم غزان در
ولایت خراسان محقق شد مردم خوشحالیها کردند و تصدقات بسیار دادند و اتسز خوارزمشاه هنوز در
انتظار امراء خراسان بود و ایشان خود از طلب او پشیمان شده با یکدیگر عهد کردند بخدمت سلطان سنجر
رفتند و اتسز خوارزمشاه از نسا کوچ کرده بخبوشان آمد و خاقان رکن الدین محمود خان از نیشابور بعزم ملاقات
و اختلاط او بآنجانب شتافت و مدت سه ماه ایشان با یکدیگر مصاحب بودند و در تنظیم مهمات مملکت

اندیشها او را آشیا زدند و هر روز جشنها ساختند در این اثنا خوارزمشاه بیمار شد و روز بروز بیماری او اشتداد یافت
تا آنکه روزی آواز قرآن خواندن بگوش او رسید که ما تدری نفس بای ارض تموت یعنی هیچکس نمیداند که در کدام
زمین فوت خواهد شد اتسز از شنیدن این آیه متغیر شد و یقین دانست که از این مرض جان نبرد بعد از آن تا نفس
آخر این آیه را تلاوت میکرد یعنی این اموال و اسباب بمن فایده نکرد و از دست احکم رایی نماند و سلطنت
از دست من رفت و بعد از فوت او بچهار روز واقعه او فاش شد و ایل ارسلان از جند عنان عزیمت بصوب
خوارزم منعطف داشت و امرا و اعیان دولت در راه استقبال او کرده بشرف بیعت او مشرف شدند و جمعی از امرا
خصوصا اتابک اغلبک میخواستند که سلیمانشاه بن اتسز را بر سریر سلطنت نشانند اما ایل ارسلان پیش دستی نموده
آن جماعت را از میان برداشت و برادر را میل کشید تا آنکه ماده فتنه برطرف شد و در روضة الصفا مسطور است
که چون جنازه اتسز خوارزمشاه را بیرون آوردند رشید وطواط همراه جنازه میرفت و میگریست و با آواز بلند
این دو بیت میگفت شاها فلک از سیاستت میلرزید پیش تو بطوع بندگی میورزید صاحب نظری
کجاست تا درنگرد تا اینهمه مملکت بآن می ارزید و در این سال در هشتم ماه جمادی الاول ابوالفوارس
محمد بن ارسلان شاه صاحب کرمان وفات کرد و پسرش سلجوقشاه بجای او بر سریر حکومت ولایت کرمان قرار گرفت
و هم در این سال ملک مسعود بن قلیچ ارسلان بن سلیمان بن قتلمش سلجوقی صاحب قونیه روم وفات کرد و پسرش
قلیچ ارسلان بجای پدر بر سریر حکومت نشست و در این سال عبد المؤمن بحیله که مذکور میشود از جمیع امرا و اعیان
دولت موحدین جهت پسر خود محمد بیعت گرفت و او را ولیعهد خود گردانید و حیله آن بود که در میان موحدان

عمر هنتانی

عمر هنتانی مردی عظیم الشان بود و جمیع موحدین او را بسلطنت قبول داشتند و بعد از عبد المؤمن او را قرار داده بودند
که پادشاه گردانند و چون عبد المؤمن این معنی را میدانست در مقام آن شد که بنوعی شود که از موحدین در ایام حیوتش
جهت پسر خود بیعت گیرد تا سلطنت از خانواده او بیرون نرود و در این باب فکر بسیار کرده رایش بر آن قرار گرفت
که امرا قبایل عرب را مثل بنی هلال و بنی عید و بنی عدی که عمده سپاه آن ولایت ایشان بودند با خود متفق سازد
بنابراین امرا و اعیان دولت خود را بانعامات پادشاهانه و اقطاعات زیاده از آنچه ایشان توقع داشتند آنچنان
از خود ممنون و راضی گردانید که زیاده بر آن متصور نبود بعد از آن جمعی از محرمان خود را فرمود که با ایشان بگویند
که شما را باید البته بعرض عبد المؤمن باید رسانید که مناسب آنکه شما در ایام حیوة خود ولیعهدی برای ما نصب کنید
و باید که ولیعهد فرزندان تو باشد و چون آن جماعت میدانستند که این فتنه انگیزی از جانب عبد المؤمن است
بالضروره همه اتفاق نموده پیش عبد المؤمن آمده این معنی را بعرض رسانیدند و در باب نصب یکی از فرزندان
خود جهت ولایت عهدی مبالغه بسیار نمودند و چون مبالغه ایشان از حد گذشت عبد المؤمن گفت که ولایت
عهدی این دولت موحدین بعمر هنتانی متعلق است و تا او باشد دیگری را هوس این امر نباید نمود و او مردی
بزرگ شایسته سلطنت است القصه عبد المؤمن چندان تعریف هنتانی کرد که چون آن عبارات بسمع عمر
هنتانی رسید دانست که عبد المؤمن در صدد قتل اوست بنابراین در ساعت از ترس خود جمعی را پیش انداخت
و بخدمت عبد المؤمن آمد و خود را از ولایت عهدی عزل کرد و محمد بن عبد المؤمن بیعت کرد و بعد از وی تمام
سپاه موحدان با او بیعت کردند و عبد المؤمن آن روز جشنی عظیم ترتیب کرد و تمام مردم را فراخور احوال ایشان

رعایت نموده بعد از آن عبدالمؤمن در مقام آن شد که بولایت تعیین نماید چه قبل از این هیچ فرزندی از فرزندان
او بحکومت جائی نرفته بود و وجه این آن بود که عبدالمؤمن مردی تنها غریب بود میانه آن طایفه که بشخص محمد تومرت که اورا
مهدی اعتقاد داشتند در میان ایشان بنیابت او حکم میکرد و اورا سلطنت میراثی نبود بنا برین بی شورش و اتفاق
بزرگان موحدین هیچ امری پیش نمیتوانست برد و لهذا در کاری که میخواست یک حیله در کار میداشت تا آن امر را
بی شورش فتنه و مخالفت احدی بسر انجام میرسانید و اکنون در باب ایالت ولایات مغرب زمین بالفرزندان
خود دادن تیز حیله اندیشید و آن حیله برین منوال بود که اولا پسران موحدین را بایالت ولایات فرستاد و فرزندان
ایشان را نزد خود نگاه داشت و در مقام تربیت و تعلیم مهام ملکی ایشان شده در آن باب سعی و اهتمام مبذول داشت
و ایشان را با فرزندان خود تربیت می نمود و چون فرزندان او بکمال رشد رسیدند کس پیش پدران ایشان فرستاد و
پیغام داد که اکنون چون پسران شما لایق حکومت شده و بر دقایق رعیت پروری وقوف یافته مناسب آنکه
شما پیش ما باشید که ما را بحضور شما احتیاج است و فرزندان شما در ولایات بحکومت اشتغال دارند و چون
آن جماعت این پیغام شنیدند همه از روی رضا و رغبت قبول نمودند و متوجه ملازمت عبدالمؤمن شدند
و فرزندان ایشان بجای ایشان رفته بحکومت ولایات پرداختند بعد از چند روز باز جمعی از مقربان عبدالمؤمن
باشاره او بسمع امرا رسانیدند که شما عجب کاری که از حزم و عقل بسیار دور است کردید گفتند که ام است امر که
از ما سر زده گفتند بزرگتر ازین چه خواهد بود که شما فرزندان خود را بایالت ولایات فرستادید و فرزندان
امیرالمؤمنین عبدالمؤمن معطل محض ماندند ما می ترسیم که امیر بفکر این افتد و منزلت شما از نظر او ساقط گردد و چون

آن جماعت

آن جماعت این حکایت شنیدند این را محض نصیحت دانسته باتفاق همگی نزد عبدالمؤمن آمده بعرض رسانیدند که
ملتمس ما آنکه امیر فرزندان خود را بایالت ولایات تعیین نماید عبدالمؤمن اولا در اغتناب مانند جنگ نزرگی مضایقه
کرد تا ایشان مبالغه بیشتر کردند بعد از آن التماس ایشان را مبذول داشته اکثر ولایات را بر فرزندان خود قسمت
نمود باین طریق که پسر خود عمر نام را بمدینه تلمسان حاکم گردانید و پسر دیگر را که ابوالحسن علی نام داشت بر مدینه فاس و اعمال
آن و پسر سلیم را که نامش ابوسعید بود والی مدینه سبته و جزیره الخضرا و مدینه مالقه گردانید و در امسال سلطان محمد بن سلطان
محمود در ماه ذی الحجه امسال بقصد تسخیر بغداد عنان عزیمت بآن صوب منعطف داشت و منشا این اراده آن بود که مکرر از
سلطان محمد نزد خلیفه مقتفی بالله کس فرستاده التماس نمود که در عراق عرب خطبه بنام او خوانده شود خلیفه قبول آن نمیکرد
بنا برین در ماه ذی الحجه امسال سلطان محمد لشکری فراوان بهم رسانیده متوجه بغداد شد و خلیفه چون بر حقیقت حال
اطلاع یافت او قصد و جمعیت سپاه بر آمده ابن هبیره وزیر خود را فرمود که تا اعمارت قلعه بغداد پردازند و هر جا که احتیاج
تعمیر داشته باشد عمارت نماید و از شنیدن این خبر اهالی بغداد و بلکه تمامی عراق عرب مضطرب شدند و درین اثناء
خبر رسید که والی بصره امیر رعش علم عصیان برافراشته بعزم تسخیر واسط بر آمده این شهر را متصرف خود در آورده و قتل
با مردم خود بحله رفت و آن بلده را متصرف شد اما خلیفه از شنیدن این اخبار مطلقا بخاطر خود راه نمیداد و همچنان
در مقام استعداد جنگ با سلطان محمد سعی و اهتمام میورزید تا آنکه در نیمه شهر محرم سال آینده سلطان محمد
بحوالی بغداد رسیده و شهر را محاصره نموده مدت دو ماه و نیم میانه ایشان محاربات واقع شد اما هیچکدام بر
دیگری ظفر نیافتند و با وجود این بعد از مدتی محاصره در بغداد بواسطه آنکه وزیر ابن هبیره غله را بر سپاه قسمت

نموده بود و سپاه از امیر و بصره و حله بکمال ارزانی بود و در اردوی سلطان محمد بکمال گرانی پیدا شده بار خوردن سلطان
محمد بر میوه های تازه بود و الاغلب مطلقا پیدا نمیشد و در اثنا خبر رسید که ملکشاه برادر سلطان محمد و ایلدگز صاحب بلاد
و ارسلان بن ملک طغرل باتفاق یکدیگر بهمدان آمدند و مقارن این حال خبر رسید که زین الدین علی کوچک که
از جانب قطب الدین مودود صاحب موصل بامداد سلطان محمد آمده بود کوچ کرد و بجانب موصل رفت و منشا رفتن
زین الدین علی کوچک آن بود که ملک نور الدین محمود برادر قطب الدین مودود کس نزد او فرستاده اورا از محاربه
و مخالفت خلیفه منع بلیغ نمود القصه چون سلطان محمد وضع را برین جنین مشاهده کرد در ۲۳ ربیع الاول از ظاهر
بغداد کوچ کرده بجانب همدان رفت و در وقت مراجعت از قصبات دار السلام بغداد آنچه در سر راه ایشان بود
مثل یعقوبا و خانقین و امثال این همه را تاراج کرده پیش رفتند و چون بحلوان رسیدند معلوم شد که ملکشاه بجانب
ری رفته با امیر اینانج شحنه ری که از قبل سلطان محمد جنگ کرده او را هزیمت داده اموال و اسباب او را متصرف
شده بنا برین سلطان محمد امیر یمش را با لشکری انبوه بمدد اینانج شحنه ری فرستاد اتفاقا امیر یمش در وقت که جمعیت
ایشان اندکی با ایشان بر خورده بعد از جنگ عظیم طاقت مقاومت نیاورده روی بگریز نهاد و ملکشاه مال و
اسباب او را بر سپاه خود قسمت نمود و چون سلطان محمد این خبر رسید بالضروره خود متوجه دفع آنها شده چون
از حلوان طبل کوچ زده شد که ملکشاه و ایلدگز بخوزستان آمدند باز در این اثنا خبر رسید که شحنه ری امیر اینانج بهمدان
در آمده عمال و نواب ملکشاه را بیرون کرده باز خطبه بنام سلطان محمد خواندند و این خبر موجب خوشحالی
سلطان محمد و تقویت سپاه او شده و مقارن این حال خبر رسید که شمله صاحب خوزستان که از جمله امرا بود

همراه سلطان

همراه سلطان ملکشاه بود از ایشان مفارقت نموده بجانب ولایت خود رفت و همچنین آهسته آهسته مردم شروع
در گریختن کردند تا آنکه ظاهر شد که ملکشاه و امیر ایلدگز هر دو گریخته بجانب بلاد خود رفتند و سلطان محمد خاطر از ممر ایشان
جمع ساخته بهمدان در آمده و در مقام آن شد که بر سر ایلدگز رفته او را قلع و قمع نماید و در این اثنا مرض سل بروی طاری
شده و فوت شده سوم در امسال پسر وزیر ابوهبیره ابوالبدر که از قبل از این سه سال در بغداد صاحب تکریت افتاده بود خلاصی
یافته ببغداد آمد و برادرش با جمیع اکابر و اعیان باستقبال او شتافتند و آن روز مشهور و معروف مانند عید ها
در بغداد مردم شادیها کردند و در ماه ربیع الآخر امسال آتشی در بغداد افتاد که اکثر محلات آن شهر مثل درب فراشا و درب
دواب و درب لبان و خرابه بن جرده و محله ظفریه و خاتونیه و باب الازج و سوق سلطان و اکثر دار الخلافه سوخت
و در ماه شوال از اسمعیلیه طایفه بطبس خراسان ریخته خلایق بسیار بقتل رسانیدند و جمعی کثیر از علما زنان سلطان سنجر را
که در آن بلده میبودند با اموال و اسباب اسیر کرده همراه خود بردند و در ماه ذیقعده امسال از اکابر فضلا شیخ الاسلام
ابوالمعالی حسن بن عبدالله بن احمد المعروف بابن الرزاز در نیشابور وفات کرد و هم در امسال رئیس ابن المؤید
میان که بر حاکم آن دیار تسلط تمام داشت وفات کرد و جای او را بعد از وی به پسرش کمال الدین بن مؤید
تعلق گرفت و هم در امسال والی ولایت بطیحه مظفر بن حماد بن ابی الخیر بر دست نفیس بن الفضل بن ابوالخیر
در حمام کشته شد و پسرش قائم مقام پدر بر سریر حکومت بطیحه قرار گرفت وقایع سنه پانصد و
چهل و سوم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در تاریخ ابن اثیر جزری مسطور است
که در ماه رجب امسال در ولایت شام زلزله واقع شد که اکثر بلاد مثل حماه و شیزر و ظفرتاب و معره و حمص

وحصن اکراد و عرفه ولاذقیه وطرابلس وانطاکیه بالکلیه خراب شد و چندین خلایق درین شهرها در زیر عمارات هلاک
شدند که کسی از عمده شمار ایشان غیر از سریع الحساب بیرون نمی آمد و بعضی بلاد دیگر اگرچه بالتمام خراب نشدند اما اکثر
عمارات خصوصا قلاع آن بلاد نیز روی بخرابی نهادند بنابرین ملک نورالدین محمود از خوف غلبه فرنگ بر بلاد اسلام
از اطراف و جوانب مردم جمع آورده در تعمیر قلاع آن بلاد سعی و اهتمام مبذول داشت و در تاریخ ابن اثیر جزری
مسطور است که یکی از معلمان شهر حماه که از آن زلزله جان بسلامت برده بود نقل میکرد که من مکتبی داشتم که زیاده از
دویست طفل در آنجا درس میخواندند اتفاقا قبل از حدوث زلزله باندک زمانی من از جهت ضرورتی که مرا روی
نموده بود از مکتب خانه بیرون رفتم و در همان ساعت زلزله شد که آن مکتب خانه بر سر آنها افتاده تمامی هلاک شدند
و بعد از آن هیچ احدی نزدیک من نیامد که از احوال فرزندان خود خبر گیرد و درین سال قطب الدین مودود
جزیره ابن عمر را بحیطه تصرف خود در آورد و اصل آن جزیره را اتابک زنگی بحاکم پسر خود سیف الدین غازی داده بود
و سیف الدین ابوبکر دبیسی بر آن ولایت بنوعی استیلا یافته بود که قطب الدین مودود مطلقا بر آن ملک دست
نمی یافت چنانکه در ماه ذیحجه امسال سابق ابوبکر فوت شد و از وی چون پسری نمانده بود اغلبک غلام او
بر آن جزیره مستولی شد و تمام امرا و اعیان دولت ابوبکر دبیسی در مقام اطاعت و انقیاد اغلبک در آمده
آن جزیره را متصرف شدند بنابرین قطب الدین مودود سپاه بر سر ایشان فرستاده بعد از محاصره سه ماه
آن ولایت را از اغلبک بمحاصره گرفت و اورا در عوض آن ولایتی دیگر داد و از وقایع امسال آنکه در ماه ربیع
الاول سلطان سنجر بن ملکشاه بعلت مرض اسهالی که بعد از قولنج حادث او شده بود وفات کرد

واز روضه الصفا

و از روضة الصفا چنین ظاهر میشود که چون سلطان سنجر از دست غزان خلاص شد و بمرو در آمد و آن ولایت را خراب و خزانه را
خالی یافت از غصه بیمار شد و فوت شد و مولد او در سنجار بود از ولایت جزیره در ماه رجب سنه ٤٧٩ و مدت سلطنت
او بالاستقلال چهل و دو سال بود و بیست سال دیگر به نیابت برادران حکومت خراسان میکرد که مجموع شصت و
دو سال باشد و مدت حیوة او هفتاد و هشت سال رسیده بود و رنگ او گندم گون بود و محاسن دراز و بینی او
تمام هیکل نیکو صورت بود و آثار مرحمت و عاطفت بر زیردستان در چهره او واضح بود و انوار عدل و انصاف
از ناصیه او ساطع و لامع و چون سلطان سنجر آثار مرض موت بروی ظاهر شد خواهرزاده خود محمود بن محمد بن بغراخان را
ولیعهد خود گردانید و بعد از انقضاء مدت پنج سال و شش ماه از حکومت محمود خان یکی از ممالیک سلطان سنجر
که بامیر مؤید الدین شهرت داشت بروی خروج کرده در نیشابور چشم او را میل کشید و بعد از آن ولایت خراسان بدو قسم شد
بعضی از آنرا خوارزمشاهیان متصرف شدند و بعضی را غوریان متصرف شدند و در امسال ابوسعید پسر عبد المؤمن
مدینه مرتبه از بلاد اندلس که در دست بقیه ملوک ملثمه مانده بود در سنه ٥٤٢ فرنگان از دست ایشان گرفته بودند بعد از محاصره
سه ماه از دست فرنگان انتزاع کرده بتصرف خود در آورد و در امسال رستم بن علی بن شهریار صاحب مازندران
سپاه فراوان جمع آورده از مازندران بیرون آمد و از امرای او هیچکس نمیدانست که مقصد او کجاست تا آنکه آخر الامر
بعد از قطع راههای کوهستان که هیچ احدی در آن راهها بواسطه صعوبت تردد نمیکردند خود را به الموت رسانیده
سواد الموت را تمامی بسوخت و اموال و اسباب و اسیر بسیار بدست آورد مظفر و منصور بجانب مازندران مراجعت
نموده زن و فرزند آنها را به بازار برده فروختند و در امسال قافله حاج از خراسان بقصد زیارت بیت الله الحرام

بیرون آمده بودند در نواحی طبرستان جمعی از سپاه خراسان که بجانب طبرستان میرفتند بر آن قافله ریخته و بعضی
از اسباب و احمال و اموال ایشان بتاراج بردند و چند نفر از ایشان که بممانعت برخاستند بقتل رسیدند و باقی
بسلامت از دست ایشان خلاصی یافته براه افتادند که ناگاه جمعی از اسمعیلیه بر ایشان ریختند اکثر را بقتل آوردند
و اسباب ایشان را بتمامه بغارت بردند و جمعی کثیر از زهاد و صلحا در آن قافله بدست اسمعیلیه کشته شدند و این مصیبت
بر اهل اسلام بسیار دشوار بود و درین سال میانه امیر مؤید آیبه که از ممالیک سلطان سنجر که مرتبه او بجایی رسیده بود
که تمامی امرا او را اطاعت میکردند و امیر ایناق که او نیز از امراء سلطان سنجر بود بعد از فوت سلطان گاهی بخوارزمشاهیان
می پیوست و گاهی بوالی مازندران و در امسال محاربه میانه این دو امیر واقع شد و نسیم ظفر و نصرت بر علم امیر مؤید وزید
و امیر ایناق با جمعی معدود گریخته قصد مازندران نمود و اسباب و اموال او تمامه با خزاین بدست مؤید آمد و بااین واسطه
در یاقوت تمام بهم رسید و امیر ایناق چون بحوالی مازندران رسید خواست که خدمت نمایان نسبت بوالی مازندران
کرده باشد تا او نیز در مقام امداد او سعی نماید و اورا دستگیری کند غافل بر برادر رستم علی نام که با رستم همیشه بر سر ملک
موروثی خصومت و نزاع داشت ریخته او را بقتل رسانید و سرش را نزد برادرش رستم آورد و این معنی
بر رستم بسیار گران آمد و گفت که امیر ایناق را این کافی نبود که گوشت مرا خورد و اکنون میخواهد که از آن گوشت
مرا بخوراند القصه امیر ایناق چون از امداد رستم ناامید شد شیوه قزاقی را پیش گرفته همیشه بتاخت و تاراج
ولایت خراسان اوقات میگذرانید و هم در امسال میانه امیر مؤید مذکور و سنقر عزیزی که او نیز یکی از امرا
بزرگ سلطان سنجر بود و در ظاهر شهر هرات که سنقر بعد از فوت سلطان سنجر از سلطان محمود ربوده گردان

شده

شده شهر هرات را متصرف شده بود و دم از استقلال میزد محاربه واقع شد و در ابتدای جنگ اکثر سپاه سنقر عزیزی خصوصا
ترکمانان از وی مفارقت نموده بامیر مؤید ملحق شدند و سنقر عزیزی در میانه معرکه چنان غایب شد که کسی از آن زمان از وی
خبر نیافت بنابراین بعضی میگفتند که او از اسب افتاده مرده و بعضی بر آن بودند که همان ترکمانان او را کشته بامیر مؤید پیوستند
والله اعلم و هم در امسال ملک نورالدین بعلبک را از دست ضحاک بقاعی که از قبل مجیرالدین حاکم دمشق بر ولایت بعلبک
ایالت داشت گرفت و ضحاک مطلقا اطاعت او میکرد و دم از مخالفت و استقلال میزد و ملک نورالدین
بواسطه قرب وی بفرنگ و استمداد ضحاک با ایشان تا این زمان بروی دست نیافته بودند بحیله تدبیر گرفته در تصرف
خود آورد و از جمله وقایع امسال آنکه مقتفی بالله دروازه قدیم کعبه را برداشته بعوض آن دروازه نقره که آنرا مطلا ساخته بودند
در آنجا نصب نمود و از دروازه قدیم جهت خود تابوت راست کرد و در امسال در ولایت خراسان آنچنان قحط شد
و گرانی گردید که مردم تمام حیوانات را خوردند بلکه بعضی مردم گوشت آدمیان را نیز میخوردند چنانچه در نیشابور طباخی بود که
سیدی علوی را کشته گوشت او را بخورد مردم میداد و آخر الامر این معنی ظاهر شد او را نیز بسیاست تمام بعوض آن سید علوی
بقتل رسانیدند و در امسال از اکابر شافعیه در اصفهان محمد بن عبد اللطیف خجندی که ریاست شافعیه آن زمان
بوی متعلق بود وفات کرد و در ربیع الآخر امسال از اعیان شهر نیشابور قاضی برهان الدین ابو القاسم صاعدی که
در جمیع فضایل و کمالات از ابنای روزگار ممتاز بود فوت شد **وقایع سنه پانصد و چهل و چهارم**
از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در امسال جماعتی از اتراک قارلقیه که در ماوراء النهر ساکن
بودند و بزرگان ایشان لاچین بیگ و پسران بیغو خان بودند از خان سمرقند جلال الدین مروی روگردان شده

پیش خوارزمشاه ایل ارسلان آمده بعرض رسانیدند که جلال الدین یغوخان را که مقدم و سردار ما بود بقتل رسانیده
الحال درصدد استیصال ماست و ما غیر از درگاه تو پناهی نداریم ایل ارسلان ایشان را استمالت نموده در جمادی
الآخر امسال با سپاه فراوان از خوارزم عنان عزیمت بصوب سمرقند منعطف داشت و خان سمرقند جلال الدین چون
خبر توجه خوارزمشاه شنید بحصار سمرقند در آمده تمام صحرانشینان را که مابین قراکول و جند می نشستند همراه خود بدرون
سمرقند برد و کس پیش قراختائیان فرستاده از توجه خوارزمشاه را امداد طلبید و قراختائیان التماس او را بسمع قبول داشته
ایلک ترکمان را با ده هزار سوار بمدد او فرستاد و خوارزمشاه به بخارا رسیده اهالی آنجا را بانواع عنایات پادشاهانه
سرافراز ساخته نواب و عمال خود را در آنجا نصب نموده و از آنجا متوجه سمرقند شد و خان سمرقند نیز با ختائیان
و فوج ایلک ترکمان و تراکمهٔ صحرانشین از شهر سمرقند بیرون آمده متوجه جنگ خوارزمشاه شده در کنار آب
سغد بود و سپاه هر دو سپه در برابر یکدیگر فرود آمدند و آب سغد در میانهٔ ایشان فاصله بود و ایلک ترکمان چون
شوکت خوارزمشاهی مشاهده نمود در ملایمت و فروتنی شده جمعی از سادات و موالی و معارف را در میان
انداخته مصالحه نمودند و خوارزمشاه نیز ملتمس ایشان را مبذول داشته بخوارزم مراجعت نمود و بزرگان قراختائیان
را با احترام تمام بمقام خویش فرستاد و در امسال بعد از فوت سلطان سنجر میانهٔ غزان و خاقان محمود بن محمد در خراسان
محاربات روی نموده تفصیل این وقایع آنکه بعد از فوت سلطان سنجر امرا غز در بلخ اقامت داشتند و اطاعت
خاقان محمود می نمودند و مهمات ملکی و مالی خاقان در دست امیر مؤید ای ابه بود بنوعی که هیچ مهم جزوی و کلی بی
صواب دید او خاقان محمود را از پیش نمی رفت و در ماه شعبان امسال وقتی که خاقان محمود در سرخس بود امرا غز

از بلخ بمرو آمدند و چون امیر مؤید این خبر شنید با جماعتی از جوانان شیردل در عقب غزان رفته در مرو بر ایشان زحمت
و جمعی کثیر از ایشان را بقتل رسانیده با غنایم و اموال بسیار مظفر و منصور بجانب سرخس مراجعت نمود و به اردوی
خاقان محمود ملحق شده و بعد از آن بواسطهٔ این دست برد مغرور شده خاقان محمود را برین داشت که غزان را
مستأصل باید کرد تا مهمات سلطنت تو رواج و رونق پذیرد و الا تا زمانی که غزان مستولی خواهند بود تو را از سلطنت نامی
بیش نیست القصه خاقان محمود و امیر مؤید باتفاق یکدیگر سپاه فراوان جمع نموده متوجه دفع غزان شدند و در ششم ماه
شوال در ظاهر شهر مرو بهم رسیدند و در روز دوشنبه نهم ماه مذکور نایرهٔ قتال و جدال میانهٔ ایشان بالا گرفت و شش
شبانه روز بی فاصله در میانهٔ ایشان جنگ قایم بود چنانکه در این مدت کسی دست از جنگ باز نداشت مگر بواسطهٔ
مهمی که او را ضروری باشد و در این مدت نیز غزان طاقت نیاورده روی بگریز نهادند و باز مراجعت نموده شروع
در جنگ کردند آخر الامر در نیمه شب چهارشنبه پانزدهم شوال غزان غلبه کردند و سپاه خراسان روی بگریز نهادند
و چندان مردم از سپاه خراسان بقتل رسیدند که شمار آن مقدور بشر نبود و امیر مؤید ای ابه از آن معرکه گریخته بجانب
طوس رفت و خاقان محمود بجرجان افتاد و امیر مؤید از طوس باز بجرجان رفت و بخاقان ملحق شد
و غزان این نوبت در ولایت خراسان در آمده غیر مرو بهر شهری که رسیدند در قتل و تاراج دقیقه نامرعی نداشتند
چنانچه تنها در سرخس ده هزار آدمی بقتل رسید و همچنین طوس را قتل عام کردند و تتمهٔ امسال که عبارت از نیمه
شوال و تمام ماه ذیقعده و ذیحجه باشد غزان در تاخت و تاراج ولایت خراسان هیچ دقیقه فرو نگذاشتند
و در اوایل سال آینده غزان جمعی از بزرگان خود را بجرجان فرستاده پیش خاقان محمود پیغام دادند که چون

باعث بر این فتنه امیر مؤید بود و الا اصلا از ما بی اندامی سر نزد اکنون آنچه گذشت گذشت مناسب آنکه خاقان
از آن مرهم هیچ کدورت بخاطر خود راه ندهد و متوجه خراسان شود که ما همه بنده و خدمتکار اوئیم و بهر چه امر فرماید ایستاده ایم
خاقان محمود از بسکه از ایشان متوهم بود بر قول سفسطه ایشان اعتماد ننمود تا آنکه میانهٔ رسل و رسایل در این باب
مکرر شد آخر الامر چون غزان دیدند که سلطان محمود جرأت ندارد که میان ایشان تواند بود و از ایشان بسیار
متوهم است باز کس فرستاده التماس کردند که چون خاقان خود بواسطهٔ اعتمادی که بر ما ندارد نمی تواند در میان
ما در آید پس مناسب آنکه پسر خود جلال الدین محمد را پیش ما فرستد تا ما او را بر خود حاکم ساخته در ملازمت او مساعی
جمیله بظهور رسانیم و در هیچ امری از فرموده او تجاوز جایز نداریم القصه خاقان محمود پسر خود جلال الدین محمد را
بخراسان فرستاد و چون جلال الدین محمد بخراسان در آمد امرای غز از مرو نیز باستقبال او بیرون آمده متوجه
نیشابور شدند و در آنجا بخدمت جلال الدین محمد رسیده او را باعزاز و اکرام تمام بپادشاهی قبول کردند و بعد از آن
سلطان محمود با بقیهٔ لشکر سنجری متوجه خراسان شد و چون بحدود نساء و ابیورد رسیدند نساء را بابی عمر بن حمزه
نسوی داده در باب محافظت آن ولایت بسیار سعی و اهتمام نموده دست مفسدان و متمردان را از آن ولایت
کوتاه گردانید و خاقان محمود تا آخر ماه جمادی الآخر امسال در ظاهر نساء توقف نمود که در این اثنا خبر رسید که
غزان بار دیگر بر سر طوس رفته آنچنان قتل و غارت کردند که هیچ متنفسی در آن بلده نماند و وجه این آن بود
که چون غزان جلال الدین محمد پسر خاقان را در نیشابور پادشاه ساختند کس پیش اهالی طوس فرستادند و ایشان را
نیز اطاعت و انقیاد خواستند اهالی طوس باعتماد استحکام حصار و کثرت ذخیره قدم از دایرهٔ اطاعت

بیرون نهادند و مطلقا ملتفت فرستادهٔ غزان نشدند غزان این نوبت باز رفته بطوس بقیة السیف را پاک کردند
و از آنجا مراجعت به نیشابور کردند و جلال الدین محمد را همراه برده متوجه ولایت بیهق شدند و شهر سبزوار را محاصره نمودند
و اهالی سبزوار نقیب النقبا خود عماد الدین علی بن محمد بن یحیی علوی الحسینی را بر خود امیر ساخته در مقام مدافعه و ممانعت
در آمدند و مدتی مدید میانهٔ اهل سبزوار و غزان محاربات واقع بود و در همه حال اهالی سبزوار غالب بودند و هر روز
جمعی کثیر از سپاه غز بزخم تیر و تفنگ کشته میشدند و اهل سبزوار در این مدت بیش از یک کس کشته نشده بود و چون
غزان آنجا اثر اشاره کردند بمصالحه راضی شدند و از یکدیگر جدا شدند و در ... جمادی الآخر از ظاهر شهر سبزوار
کوچ کرده متوجه اردوی خاقان محمود که در ظاهر شهر نساء و ابیورد بود گشتند و از آنجا بملازمت خاقان محمود رسیدند
و در رکاب ایشان متوجه نیشابور شدند و در نیشابور باز امیر مؤید بعد از خلاص شدن از دست غزان جمعیت کرده
شهر را مضبوط ساخته بودند و قضیه گرفتاری امیر مؤید را در تاریخ ابن اثیر جزری چنین آورده که چون امیر مؤید
از خاقان مفارقت نمود در جرجان توقف کرد و بعد از آن متوجه خراسان گردید در دهی از دهات جنوشان
که آن را دانک گفتندی ... آمده بود که غزان خبر شدند و طلب وی به آن ده رفتند و چون امیر مؤید بر
این حال مطلع شد بحصاری که و انک داشت متحصن شد و غزان بدور آن حصار آمده نشستند و امیر مؤید
چون طاقت آنها نداشت و در حصار آذوقه نبود بالضروره وضع خود را تغییر داده از حصار بیرون آمد و روی
بخراسان نهاد و غزان از حقیقت حال اطلاع یافته از عقب وی رفته او را دستگیر نمودند و خواستند که
گردنش بزنند با ایشان گفت که مرا مکشید که مالی و مبلغی عظیم بشما میدهم غزان گفتند در کجاست گفت

خزانه من در بعضی از دهات این کوهستان است همراه من بیایید تا بشما نمایم غزان چون نام خزانه شنیدند خام
طمع شده در راه کوه با او میرفتند اتفاقا در اثنای راه بدیهی رسیدند که حصار مستحکم داشت و اندرون حصار
باغات بسیار محمود و امیر موید بر دیوار یکی از آنها بر آمده گفت اینک در اینجا نزد من مدفون است شما ساعتی
توقف کنید که شخصی را که میدانم آواز کنم القصه بدین بهانه امیر موید خود را در باغ انداخت و از راه آب بیرون
رفته خود را بخانه رئیس رسانید و از آنجا بامداد آن رئیس به نیشابور رفت بار جمعی هم رسانیده غزان دست از
وی باز داشته مایوس باز گشتند و چون خبر آمدن خاقان محمود با غزان شنید از نیشابور گریخته بجانب خواف
رفت و در بیست نهم ماه شعبان خاقان محمود بشهر نیشابور در آمده قرار گرفت و از وقایع امسال آنکه ملک ابو شجاع
فرخ شاه والی ولایت ختلان در ماه رجب امسال ترمد را محصور نمود و والی ترمد فیروز شاه احمد بن ابی بکر بن قماج
از شهر بیرون آمده با فرخ شاه جنگ پادشاهانه کرد و بعد از کشش و کوشش بسیار طاقت مقاومت نیاورده گریخت
و در اثنای راه بمرض قولنج وفات یافت و اصلا بیرون آمدن فرخ شاه از ختلان نه بقصد ترمد بود بلکه در ایام
دولت سلطان سنجر او نیز در رنگ ملوک سایر بلاد در مقام اطاعت و انقیاد سلطان سنجر بوده و سلطان سنجر
در حین توجه بجنگ همراه او باشد بنابراین فرخ شاه سپاه از اطراف و جوانب جمع آورده بعزیمت امداد
سلطان سنجر بیرون آمده چون از افواه دانسته شده و شنیده بود که دولت سلجوقیه روی بزوال دارد در آمدن
توقف بسیار نمود و غرضش آن بود که پیش از آمدن او سلطان سنجر معامله او با غزان فیصل پذیرد و بعد از آن
اگر غلبه سلطان سنجر را باشد اعتبار نموده بخدمت برسد و بگوید که من می آمدم غایتش چون طالع مدد نکرد
دیر بمعرکه

دیر بمعرکه رسیدم اگر مهم دیگر بر آید با مرا عذر بسته که من بواسطه دوستی شما بامداد او نیامدم و چون فرخ شاه مدعی
آن بود که از اولاد بهرام گور است میل آن داشت که غزان او را بسلطنت بردارند اتفاقا چون قضا شق ثالث
پیدا کرد که غزان سلطان سنجر را بدست آورده بسلطنت نگاه داشتند فرخ شاه تا این زمان در آن میانه مانده
و در امسال چون سلطان سنجر فوت شد وی لشکری جمع آورده بر سر ترمد آمده و کاری نساخته سفر آخرت پیش گرفت
و از جمله وقایع امسال آنکه ملکشاه بن سلطان محمود ولایت خوزستان را از دست شمله ترکمان انتزاع نمود بحوزه تصرف
در آورد و شمله بعد از کشته شدن اکثر سپاهش گریخته بقلعه وندرزین متحصن شد و ملکشاه داد و عدل پیش آورده
مردم خوزستان را مطیع و منقاد خود گردانید و باعث جنگ ملکشاه با شمله ترکمان آن بود که چون ملکشاه از پیش
برادر خود سلطان محمد که حاکم عراقین بود گریخته بخوزستان آمد و از خوزستان باشاره سنقر همدانی و قویدان بواسط
رفت بقصد آنکه بغداد را متصرف شود و در واسط چند روز بجانب شرقی فرود آمده سپاه خود را باطراف و جوانب
فرستاد که آن ولایات را تاخت و تاراج نمایند و چون اکثر افواج او از تاخت و تاراج باز گشتند اهالی واسط اتفاق نموده
از بالای ایشان بند را آب دادند چنانکه آن آب آمده اکثر سپاه ملکشاه را هلاک گردانید و ملکشاه خود با جمعی
معدود گریخته باز بخوزستان آمد و در اینوقت شمله ترکمان در مقام ممانعت شده او را بخوزستان نگذاشت
و هر چند ملکشاه ملایمت کرد و تضرع نمود مطلقا باو التفات نکرد بنابراین در کار خود متحیر مانده کس بلران آن
حوالی فرستاده از ایشان امداد خواست لران چون این خبر شنیدند بسیار خوشحال شدند و چندان
مردان از الوار بمدد ملکشاه آمدند از کوه که زیاده بر احتیاج او و چون شمله ترکمان این حالت مشاهده کرد

بسیار خوف و هراس بروی مستولی شد و کس نزد ملکشاه فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و گفت من در این
ولایت خطبه و سکه بنام تو میخوانم و اما ملکشاه مطلقا سخن او را قبول نکرده متوجه حرب شد و چون شمله دید که او
بهیچ وجه میل قبول عذر او ندارد وی نیز در صدد استعداد حرب شد با لشکری آراسته از شهر خوزستان بیرون آمد
و بعد از اشتعال نایره جدال و قتال چنانچه سابقا قلمی شد فتح با ملکشاه بود و شمله با بعضی معدود گریخته بقلعه
وندرزین متحصن شد و ملکشاه بعد از فتق و نظام مهمات خوزستان هم بلاد فارس گرد و بعضی از آن ولایات را
بتصرف در آورد و در امسال جمعی از ترکمانان در صدود قهستان خراسان بطریق صحرا نشینان می بودند و همیشه
میان ایشان و اسمعیلیه قهستان نزاع و خصومت بود اتفاقا در امسال اسمعیلیه جاسوس فرستاده تحقیق کردند
که ترکمانان از خانهای خود بیرون رفته اند و غیر از زنان و فرزندان ایشان با اموال و اسباب گله و رمه کسی دیگر
در حشم ایشان نیست بنابراین سه هزار و هفتصد نفر از اسمعیلیه از قلاع خود فرود آمده متوجه حشم ترکمانان شده تمامی
اموال و اسباب ایشانرا با زنان و فرزندان ایشان گرفته بجانب قلاع خود مراجعت نمودند و آنچه از اسباب
ترکمانان نمی توانستند برداشت همه را آتش زدند القصه چون اسمعیلیان برگشتند ترکمانان خبر یافته در عقب
ایشان تاختند اتفاقا وقتی رسیدند که اسمعیلیه بقسمت اموال مشغول بودند که یکبار ترکمانان از اطراف
تکبیر بر آورده بر ایشان ریختند و تمامی ایشان را بقتل رسانیدند چنانچه از سه هزار و هفتصد غیر از نه نفر احدی خلاص
نشد اضعاف آنچه از ایشان برده بودند گرفته مظفر و منصور بجای خود باز آمدند و در امسال سلطان غیاث
الدین غوری بعوض خون پسر عمش سلطان سیف الدین سپهسالار عباس را بقتل رسانید و تفصیل این مجمل آنکه
چون بعد از

چون بعد از فوت علاء الدین جهانسوز پسرش سیف الدین محمد بر سریر سلطنت قرار گرفت اول بار از آثار جوانمردی
و معدلت خود بر مردم چیزیکه بر مردم ظاهر ساخت آن بود که هر دو عم زاده خود را سلطان غیاث الدین محمد و سلطان
شهاب الدین را از قید بند رهائی داد و اگرچه از روایت کامل التواریخ که سابقا قلمی شد چنین ظاهر میشود که علاء الدین
جهانسوز برادرزادهای خود را بند نکرد بلکه با ایشان جنگ کرده در دست آنها گرفتار شد اما از تواریخ عجم خصوصا
روضة الصفا و طبقات ناصری چنین معلوم میشود که علاء الدین جهانسوز هر دو برادرزادهای خود را محبوس
گردانید و پسرش سیف الدین محمد ایشانرا بیرون آورد و بتدارک آنچه از پدرش نسبت بایشان صادر شده بود
پرداخت و چون ایام دولت ملک سیف الدین یکسال و کسری بیش نبود آثار نیکنامی او چندان بر صفحات روزگار
نماند و الا ذات معدلت صفات او چندان مآثر خیرات و مبرات میشد که از صفحه آثار روزگار رسم سلاطین
ذوی الاقتدار را محو میگردانید و سبب انقراض زندگانی او چنین آورده اند که در آن ایام که سلطان علاء الدین
جهانسوز در دست سلطان سنجر گرفتار بود ملک ناصر الدین محمد غوریان بجای او قرار گرفت و حکومت
آن دیار را اشتغال نمود و در آنوقت ملک ناصر الدین دستوانه مرصع حرم ملک علاء الدین را گرفته بیکی از سپهسالاران
غور که او را درمیش گفتندی داده بود الحال چون سلطنت بملک سیف الدین رسید روزی در اثنای تیر انداختن
آن دستوانه مرصع حرم خود را در دست سپهسالار حرم درمیش دید اگرچه رسم غوریان آن بود که امراء آنها
دستوانه مرصع را می پوشیدند و سلاطین ایشان بهر که تشریف میدادند دستوانه زرین مرصع نیز مقرر بود القصه
چون نظر ملک سیف الدین بر آن دستوانه افتاد غیرت مردی و حمیت پادشاهی وی بحرکت در آمد در مقام

قتل درمیس شد و هم در همان مجلس فرمود که ای درمیس سینه تیر اغاناج باز آور و درمیس چون روانه گردید سیف الدین جهان
تیری بر پشت وی انداخت که از سینه اش بیرون جست و در همان موضع جان بداد و بعد از آن برادر درمیس سپهسالار
عباس این کینه در دل نگاه داشته فرصت می طلبید تا آنکه در این اوان که ملک سیف الدین بجنگ غزان میرفت
در روز مصاف عباس فرصت یافته نیزه بر پهلوی ملک سیف الدین فرو برد و او را از پشت اسب بروی
زمین انداخت و سپاه سیف الدین چون او را از پشت اسب افتاده دیدند از هول جان خود او را چنان بر جا
خود گذاشته روی بگریز نهادند و در آن وقت جمعی از اتراک غز بر سر سیف الدین رسیده بودند دیدند که جامه و کمر
پادشاهانه دارد فی الحال یکی از آن جماعت از اسب فرود آمده خواست کمر پادشاهانه را باز کند چون به آسانی گشوده
نشد کاردی بر کمر او نهاده زور کرد که ببرد که ناگاه سر کارد از کمر جدا شده بشکم ملک سیف الدین فرو رفت و ملک
بدان زخم سفر آخرت پیش گرفت القصه چون ملک سیف الدین محمد فوت شد باتفاق اعیان و اشراف آن دیار
سلطان غیاث الدین بر سریر سلطنت آن دیار قرار گرفت و در روضة الصفا مسطور است که قبل از آنکه سلطان
غیاث الدین بمنصب سلطنت رسد او را شمس الدین میگفتند و برادرش شهاب الدین چون بر سریر جهانبانی
آرائی متمکن شد بسلطان غیاث الدین ملقب شد و برادرش را بمعز الدین ملقب گردانید اما چون میانه ارباب
تواریخ معز الدین بنام اصلی بود که شهاب الدین باشد اشتهار دارد ما نیز در سیاق این کلام از
وی بشهاب الدین تعبیر خواهیم نمود و چون در این وقت سلطان شهاب الدین در پیش عم خود ملک فخر الدین
در بامیان بود مجرد آنکه شنید که برادرش سلطان غیاث الدین در فیروزکوه بر سریر سلطنت قرار گرفت

از بامیان

ایلغار نموده بفیروزکوه آمد و چون سپهسالار عباس غیاث الدین را بر سریر حکومت نشانیده بود در کمال عظمت و نخوت
زندگانی میکرد و سلطان غیاث الدین را در مهمات چندان اعتبار و وقعی نبود و شوکت و ابهت او در دل غوریان
زیاده از سلطان غیاث الدین بود مع هذا هر گاه که در خاطر هر دو برادر کشته شدن سیف الدین محمد میرسید نایره
آتش انتقام او در کانون دل هر دو برادر شعله میزد بنا بر این آن هر دو برادر در باب قتل عباس با یکدیگر مشورت کردند
با یکی از ترکان خاص خود قرار دادند که هر گاه عباس ببارگاه درآید و بجای خود قرار گیرد و سلطان شهاب الدین وقت
بگاه برو باید که بی فرصت سر عباس را از بدنش جدا کنی و روز دیگر چون سپهسالار عباس بشوکت تمام ببارگاه درآمد
و بجای خود نشست و سلطان غیاث الدین دست بطاقیه خود برد آن ترک بیک ضرب تیغ بیدریغ سر عباس را از بدن
دور انداخت گویند که وقت تیغ کشیدن آن ترک عباس دریافته دست بکارد خود کرد اما هنوز نصف کارد از غلاف
بیرون نیامده بود که سرش بر زمین افتاد و چون وی بقتل رسید ملک فخر الدین را طمع در ولایت برادرزادگان
پیدا شد بنا بر این پیش حاکم بلخ و والی هراة فرستاده از ایشان امداد خواست و باستظهار و امداد از بامیان متوجه فیروز
کوه شده و ایشان از مرکز خود حرکت نموده بقصد آنکه باتفاق ملک فخر الدین سلطان غیاث الدین و برادرش
شهاب الدین را از پیش بردارند و چون برادران بحقیقت حال خبر شدند پیش دستی نموده قبل از آنکه ملک فخر الدین
بوالی بلخ و هرات بپیوندد هر دو بر سر راه هر دو ایشان لشکر فرستاده سپاه غور هر دو سردار را کشته سر ایشان را بخدمت
غیاث الدین حاضر کردند و سلطان غیاث الدین سر سپر امیر قماج والی بلخ را با سر سردار دیگر که از قبل والی هرات
می آمدند نزد ملک فخر الدین فرستاد و ملک فخر الدین چون سر ایشان را دید از اراده خود نادم و پشیمان شده بازگردید

که در این اثنا سپاه غوریان رسیده او را در میان گرفتند و متعاقب آن حال سلطان غیاث الدین و شهاب الدین نیز
بآنجانب رسیدند و چون دانستند که عم ایشان در آن میان گرفتار است هر دو برادر از مرکب فرود آمده پیش دویدند
که خداوندگار را باز باید گشت و چون فخر الدین برادرزادگان را دید بسیار منفعل شد و ایشان ملک فخر الدین را بلشکرگاه
خود آورده بر تخت نشانیدند و در پیش او بادب ایستادند و ملک فخر الدین از غایت سراسیمگی و شرمندگی سخنان درشت
گفته از تخت برخاست و گفت شما نسبت بمن استهزا و مسخرگی میکنید و آن دو پادشاه نیکو نهاد در برابر
درشتی ملک فخر الدین زبان بمعذرت گشاده ملک را بآنجانب بامیان روانه ساختند و یکمنزل همراه او بمتابعت
و مشایعت رفتند و ملک غور بسلطان غیاث الدین قرار گرفت و بعضا آنچه ابن اثیر جزری در باب گرفتاری سلطان
علاء الدین جهانسوز در دست سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین مخالف با سایر تواریخ نوشته مشتمل
اشتباه او بقضیه ملک فخر الدین و گرفتاری او خواهد بود و الا چگونه معقول توان ساخت که جمیع ارباب تواریخ
عجم خصوصا صاحب طبقات ناصری که در زمان ایشان بود و تحقیق احوال غوریان بر وجهی که بود نموده غلط
کرده باشند و ابن اثیر که از مورخین عرب است حقیقت حال نوشته باشد والله اعلم القصه چون سلطان
غیاث الدین خاطر از رکندر ملک غور و منازعه عمش ملک فخر الدین مطمئن گردانید لشکر بگرمسیر کشیده آن دیار را
نیز مسخر گردانید و از آنجا بجانب بادغیس رفته آن ملک را نیز در تحت تصرف خود درآورد و با حکام
غرجستان وصلت و قرابت نموده حکم او در آن سرزمین نیز جاری شد وقایع سنه پانصد و
چهل و پنجم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در تاریخ ابن اثیر جزری مسطور است

که درامسال

که در امسال عبد المؤمن تمامی ولایت افریقیه مغرب را از دست فرنگان انتزاع نمود خصوصا مهدیه که پای تخت آن دیار
بود و در باب گرفتن مهدیه عبد المؤمن سه سال لشکر میکرد و از اطراف غله ها را جمع کرده پیشتر مسطور شد چه در وقایع سنه
هجری مذکور شد که حکومت فرنگی صاحب صقلیه مهدیه را از حسن بن علی بن یحیی بن تمیم بن معز گرفت و حسن بن
علی از آن وقت تا امسال پیش عبد المؤمن بود از چهار سال مجموس بودن در جزیره چنانکه مذکور شد بود و عبد المؤمن
با او گفته بود که من مهدیه را از برای تو خواهم گرفت ان شاء الله تعالی و چون بتازگی چنانچه در وقایع سنه هجری
قلمی شد فرنگان اهل زویله را از قتل رهانیدند بار دیگر جمعی از اهل آنجا از علما و صلحا باستغاثه پیش عبد المؤمن
آمده آنچنان از دست جور و تعدی کفار و استیلا ایشان بر زن و فرزند مسلمانان بنالیدند که عبد المؤمن
در مجلس زار زار گریست و آن جماعت را دو هزار دینار جهت خرج ضروریه داده باعزاز و اکرام تمام نگاهداشت و در
مقام استعداد سپاه شد و چون از راه خشکی که میانه مراکش و مهدیه است آبی که بلشکر عبد المؤمن وفا کند نبود
عبد المؤمن جماعتی را فرستاد که در آن راه چاهها کنند و غله را جا بجا باخوشه جمع نمودند و چون مدت سه سال
بر انجام شوال شد در ماه صفر امسال چنانچه عادت او بود همیشه سفر اختیار نمود با صد هزار سوار و پیاده متوجه آن دیار
شد و حسن بن علی بن یحیی را بمقدمه آن سپاه گردانید و در ماه جمادی الآخر بمدینه تونس رسیده و در آن هنگام حاکم
آن شهر احمد بن خراسان بود و چون عبد المؤمن بنواحی آن شهر رسید کس نزد احمد فرستاد و او را باطاعت خود خواند
احمد باستحکام شهر مغرور شده شروع در مخالفت کرد و عبد المؤمن وی را محاصره نمود و میانه ایشان هر روز
جنگ عظیم شد آخر الامر سیصد نفر از اعیان آن شهر آمده از برای اهل تونس امان خواستند و عبد المؤمن

آن هفت نفر را از جان و مال امان داد و باقی مردم آن شهر را بجان ایشان با نصف مال امان داد و نصف اموال ایشانرا
متصرف شد و سه روز عبد المومن در شهر تونس توقف نمود و هر یهود و نصاری که در آن شهر بود اسلام بروی
عرض کرد اگر قبول میکرد با مالش در امان میبود و الا کردنش میزد و بعد از فتح تونس براه بحر الجنوب مهدیه روانه شد
در ماه رجب در ظاهر مهدیه فرود آمد و شهر را محاصره نمود و شهر زویله را که فرنگان خراب مطلق ساخته بودند در
یک روز آباد ان کرد و چون مهدیه را فرنگان صورت مستحکم ساخته بودند بهیچوجه گرفتن آن بجنگ ممکن نبود بنابراین عبد المومن
فرمود که در جانب غربی شهر مهدیه سرکوب ساخته شروع در جنگ کردند و مع هذا فرنگان در جنگ شهر کوتاهی نکردند
و چون مدت محاصره عبد المومن امتداد یافت از جانب صقلیه یکصد و پنجاه غراب بمدد فرنگانی که در مهدیه بودند
آمدند و چون عبد المومن خبر آمدن غرابها شنید فی الحال جمعی کثیر از شجعان در کشتیها نشانیده بجنگ فرستاد و خود
جبین نیاز بر زمین تضرع نهاده نصرت و ظفر اهل اسلام را از حقتعالی مسئلت نمود و هنوز عبد المومن در دعا بود
که خبر رسید که غرابهای فرنگان که بامداد اهل مهدیه آمده بودند طاقت مقاومت نیاورده باز گشتند و هفت غراب
بدست سپاه عبد المومن افتاد و چون این خبر باهالی مهدیه یعنی فرنگانی که در مهدیه بودند رسید بسیار هراس و خوف
بر ایشان استیلا یافت چه ایشان تا این زمان بامید آن مدد جنگ میکردند اکنون چون احوال آن جماعت
انجامید که همه بحال ابتر گریخته بجزیره صقلیه رفتند و ده نفر از مردم خود نزد عبد المومن فرستادند و بر نفس و مال امان
طلبیدند عبد المومن گفت اگر ایشان مسلمان میشوند با مقتضای شریعت خود ایشانرا امان میدهیم و الا
میان ما و ایشان غیر از تیغ چیز دیگر نیست آخر الامر فرنگان بتضرع و زاری در آمدند و تحف و هدایای بسیار

جهت عبد المومن

جهت عبد المومن دادند و التماس کردند که عبد المومن از سر کشتن ایشان در گذرد و چون تضرع و زاری ایشان از
حد اعتدال گذشت عبد المومن التماس ایشان قبول نمود و ایشانرا در کشتی سوار کرده بجانب صقلیه فرستاد
و چون موسم زمستان بود اکثری در دریا غرق شدند و قلیلی بصقلیه رسیدند و مدت حکومت فرنگان در مهدیه
دوازده سال بود و در محرم سنه ۵۵۵ هجری که عبارت از همین سال است از جمله عبد المومن بشهر مهدیه در آمد
و چند روز در شهر بود تا آنکه از حصار آن آنچه در آن ایام شکست یافته بود تعمیر کرد بعد از آن حسن بن علی بن یحیی بن
تمیم را بامعتمدی از خود در انجا گذاشته بجانب مراکش مراجعت نمود و تمام ولایت افریقیه درین یورش بحوزه
تصرف عبد المومن در آمد و از جمله شهرها که درین یورش تصرف عبد المومن در آمد مدینه قفصه بود در تاریخ ابن اثیر
جزری مسطور است که چون اهالی مدینه قفصه استیلا و شوکت عبد المومن را مشاهده نمودند پیش از آنکه وی لشکر
بر سر ایشان فرستد با یکدیگر گفتند بعد از مشورت مصلحت چنان دیدند که نزد عبد المومن باید رفت و از اطاعت
او امتناع نباید نمود بنابرین والی آن مدینه یحیی بن تمیم با جمعی از اعیان با تحف بسیار بملازمت عبد المومن آمدند
و چون حاجب دعای ایشان بعبد المومن رسانید وی در جواب گفت که ترا اشتباه شده ایشان از اهل قفصه
نخواهند بود حاجب گفت که من تحقیق نموده ام والی قفصه یحیی بن تمیم است عبد المومن گفت چگونه تواند
بود که مهدی یعنی محمد تومرت گفت که اصحاب با درختان شهر قفصه را خواهند برید آخر الامر چون مشخص شد که ایشان
آمده اند عبد المومن ایشانرا امان داد و یکی از شعراء شهر قفصه قصیده در مدح عبد المومن گفته بملازمت او رسید
عبد المومن هزار دینار صله آن شاعر داد و در امثال محاربه پسران عبد المومن بود با امراء عرب که بزرگ

ایشان محرز بن زیاد بود و در دامن جبل قرن و تفصیل این مجمل آنکه در حین مراجعت عبد المومن از مهدیه منظور است که امراء
عرب را از افریقیه بیرون کند چرا که همیشه ایشان در آن ولایت فتنه و فساد میکردند و بواسطه کثرت قبایل کسی با
ایشان مقاومت نمیتوانست کرد و چه مجموع اعراب که در آن ولایت ساکن بودند زیاده از هشتاد هزار خانه می شدند بنا
برین عبد المومن امراء عرب را طلبیده با ایشان گفت که بر ما و بر جمیع مسلمانان واجب است که از جهت اعلاء معالم
شرایع محمدی صلوات الله علیه مهما امکن سعی نموده با کفار فرنگ جنگ جهاد کنیم اکنون الحمد لله که ولایت افریقیه که مدت
دوازده سال بود که فرنگان از دست اهل اسلام انتزاع نموده متصرف شده بودند از دست ایشان گرفتیم الحال
عزیمت آن داریم که ولایاتی که از بلاد اندلس فرنگان از دست حکام اسلام گرفته اند از ایشان گرفته شعایر اهل اسلام را
در انجا هما امکن رواج دهیم و این معنی بی امداد شما میسر نمیشود چه اصل این بلاد را آباء و اجداد شما فتح نموده اند و حق سبحانه
تعالی بقوت و شوکت شما مرتبه اسلام را بلند کرده اند القصه عبد المومن چندان مرغبات به امراء عرب گفت
که همه از روی رغبت گفتند که ما بندگان امیریم هر چه فرماید از آن تجاوز نداریم عبد المومن گفت من ده هزار سوار
جرار نیزه دار میخواهم از شما که در جهاد فرنگ به اندلس موافقت نمایند ایشان قبول کرده ده هزار سوار
همراه عبد المومن کردند و عبد المومن بزرگان ایشانرا سوگند مصحف داد که با او غدر نکنند و خود را از نصرت
و دولتخواهی وی معاف ندارند چون عبد المومن از مهدیه بجانب اندلس متوجه شد بعد از قطع چند مرحله بحالی
رسیدند در میان کوهستان که راهها بسیار تنگ بود و سپاه عبد المومن هر فوجی براهی میرفتند و شب در آن
کوهستان فرود آمده بودند که یکی از امراء عرب که او را یوسف بن مالک گفتندی نزد عبد المومن آمده بعرض رسانید

سر عربان

که عربان عنقریب است که با هم میگویند چه ایشان با یکدیگر میگفتند که غرض عبد المومن آنست که ما را از ولایت افریقیه که
وطن ماست بیرون کند و عبد المومن را فکر آن بود که نوعی شود که ایشانرا از آن کوهستان بیرون برد که در انجا بازگشتن
ایشان متصور نتواند بود و اتفاقا شب دیگر جمیع عربان گریخته بجانب قبایل خود بیرون در آمدند و عبد المومن یوسف بن
مالک را بیوسف صادق ملقب گردانیده در باب رفتن و گریختن عربان بهیچکس چیزی نگفت بلکه انجمان تغافل
نمود که گویا خبر ندارد و با ملغار تمام بجانب مغرب رفت تا آنکه در نواحی قسطنطینیه در موضعی که بوادی النساء شهرت دارد
و آب و علف آن وادی فراوان میباشد فرود آمد و مدت بیست روز در آن وادی اقامت نموده راههای آنجا
ضبط نمود که هیچ احدی بجائی نمیتوانست رفت و چون عربان گریخته شنیدند که عبد المومن با ملغار تمام رفت و از
ایشان مطلقا تفحص نمود با خود قرار بآن دادند که او را از جانب اندلس خبری تشویش رسیده که باین سرعت رفت
بنابرین بازگشته بجای خود در دامنه کوه قران آمدند و چون جاسوس عبد المومن آمد این خبر رسانید در ساعت
دو پسر خود ابو محمد و ابو عبد الله را با سی هزار سوار آنجان بر سر ایشان فرستاد که ایشان وقتی خبردار شدند که سپاه بر ایشان
دور ایشانرا فرو گرفته بودند چون عربان این حالت مشاهده نمودند جمعی از بزرگان ایشان مثل مسعود بن زمام و جباره
ابن کامل با جماعتی از خود گریخته بجانبی رفتند اما محرز بن زیاد با قبیله خود بجنگ ایستاد و میان ایشان جنگی عظیم
شد و از جانبین مردم بسیار بقتل رسیدند آخر الامر محرز در معرکه کشته شد و سپاه عبد المومن زن و فرزند ایشانرا
بند کرده نزد عبد المومن آوردند و عبد المومن چنانچه شیوه مرضیه او بود زنان عرب را نهایت رعایت کرده
و محافظه نموده بمراکش برد آخر الامر امراء عرب از حرکت ناشایسته خود پشیمان شده بهم کمر اطاعت و انقیاد

درمیان بسته نزد عبد المومن رفتند و عبد المؤمن از گناه ایشان درگذشت و اهل و عیال ایشان را با ایشان داد و ایشان را
در ثغور اندلس نگاه داشت و ولایت افریقیه از فتنه و فساد امن شد والله اعلم و در این سال خلیفه مصر الفائز بنصر الله
ابو القاسم عیسی بن اسمعیل الظافر بالله که با وجود صغر سن نکتهای غریب و اشعار عجیب داره در سن یازده سالگی
وفات کرد و مدت خلافتش شش سال و دو ماه بود و در وقت بیعت پنج ساله بود و بعد از فوت او صالح بن رزیک
که وزیر او بود بقصر خلافت درآمد خادم بزرگ را طلبید و از وی پرسید که از نسل خلفای علویه کیست که او را صلاحیت
خلافت باشد خادم چند کس را نام برد از آنجمله مردی حسن نام را بیاوردند که او نیز از نسل خلفای علویه بود صالح
میخواست که او را بخلافت نشاند که یکی از اصحاب صالح آهسته بوی گفت که عباس در امور ملکی از تو احزم بود
چرا که او اطفال را بخلافت مینشانید تا استقلال داشته باشد و صالح چون این کلمه از آن شخص شنید آن مرد را باز
فرستاد و عبد الله بن یوسف بن حافظ لدین الله را که بعد از خلافت بعاضد لدین الله ملقب گشته بود و پدرش خلیفه
نبود بر مسند خلافت نشانید و با وی بیعت کرد و در آنوقت عاضد لدین الله قریب بسن بلوغ رسیده بود
و در همین سال صالح دختر خود را بعقد عاضد درآورد و همراه دختر آن مقدار اموال و اسباب بخانه عاضد فرستاد
که از شمار بیرون بود و در این سال در دوم ماه ربیع الاول خلیفه مقتفی بامر الله عباسی ابو عبد الله محمد بن المستظهر بالله
که از ابتدای دولت دیالمه تا این زمان از خلفای عباسیه باستقلال او خلافت نکرده بود وفات کرد
و در سنه ۴۸۹ هجری ولادت او بود و مدت خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه و شانزده روز بود و در کرم
و سخاوت از اکثر خلفای عباسیه امتیاز داشته و بعد از فوت مقتفی بامر الله اعیان دولت عباسیه پسرش

مقتفی که بعد از تمکن بر مسند خلافت مستنجد بالله ملقب شد بیعت کردند و مادر او کنیزک گرجیه بود که او را طاوس
گفتندی و خلیفه مقتفی بالله را ام ولد دیگر بود که از وی نیز پسری داشت ابو علی نام و چون احوال مقتفی بالله متغیر شد مادر
ابو علی جهت امرا و ارکان دولت رشوه تمام داد و از ایشان التماس نمود که ابو علی را بخلافت نشانند ایشان در جواب او
گفتند که مستنجد بالله را در ایام حیوة خلیفه مقتفی بالله ولیعهد خود گردانیده از ما برای او بیعت گرفته اکنون ما دفع او
نمیتوانیم کرد و مادر ابو علی گفت که دفع او متکفل من و امرا در جواب گفتند که هرگاه تو دفع او بکنی ما بیشتر به پسر تو بیعت
خواهیم کرد القصه قرار باین یافت و مادر ابو علی چند کنیزک خود را با خود متفق کرده و کاردهای تیز با ایشان داده و آنها را
در کمینگاه نگاه داشت که هرگاه مستنجد بالله بدیدن پدر خود به اندرون درآید باید که او را بضرب کارد از هم بگذرانند
و مستنجد بالله هر روز بدیدن پدر خود میرفت اتفاقا امروز پیش از آنکه خود به اندرون درآید خواجه سرای کوچک پای
خود را فرستاد که برو از خلیفه خبری بگیر چون آن خواجه به اندرون درآمد دید که جمعی از کنیزان مادر ابو علی کارد
تیز در دست دارند و منتظر وار نشسته اند و ابو علی و مادرش نیز کاردی در دست دارند خواجه بیرون آمد
و حقیقت حال را بمستنجد بالله گفت و اگرچه از روضة الصفا چنین معلوم میشود که خواجه این حکایت را با استاد الدار
عضد الدین گفت و عضد الدین مستنجد بالله را آگاه گردانید و علی ای حال چون مستنجد بر این حال اطلاع یافت زرهی
در اندرون قبا در بر کرده استاد الدار عضد الدین را با جمعی از فراشان همراه خود برداشته متوجه ملازمت پدر شد
و چون بدر حرم رسید شمشیر خود را بدست گرفته باندرون درآمد و چون کنیزان شمشیر برهنه در دست او دیدند
همه کاردها انداخته گریختند و مستنجد شمشیری بر یکی از کنیزان انداخت که مجروح شد و برادر خود ابو علی را با

مادرش گرفته محبوس گردانید و در همان روز مردم بوی بیعت کردند و اول کسیکه به بیعت مستنجد درآمد عمش ابو طالب
بود و بعد از آن برادر بزرگش ابو جعفر بن مقتفی بالله بعد از آن وزیر ابن هبیره بعد از آن قاضی القضاة و سایر ارباب
مناصب و صاحب کامل التواریخ آورده که عون بن هبیره از مستنجد بالله نقل میکرد که من از وی شنیدم که قبل از
فوت پدر من به پانزده سال من حضرت رسالت پناه را در خواب دیدم که آن حضرت بمن فرمود که پدر تو پانزده
سال دیگر خلافت خواهد کرد و این سال پانزدهم است از آن خواب و قبل از این بچهار ماه باز حضرت رسالت را
در خواب دیدم که آن حضرت از دروازه بزرگ به اندرون رفت و من نیز همراه بودم بعد از آن از آن سر در برکوهی
برآمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از فراغ از نماز پیراهن خود را بمن درپوشانید و دعای قنوت شافعیه که اللهم اهدنی
فیمن هدیت الخ بمن تلقین فرمود و نیز در تاریخ ابن اثیر جزری مسطور است که مستنجد بالله در اوائل خلافت قاضی
ابن مراحم را مصادره نمود و از وی زر بسیار گرفت و کتب او را بیرون آورده آنچه در آن کتب از علوم حکما
و فلاسفه بود بسوخت و از آنجمله کتاب شفا شیخ ابو علی سینا بود و همچنین کتاب اخوان الصفا و سایر کتب حکمت
که مدتهای مدید قاضی ابن مراحم جمع نموده بود و القصه در این باب کاری کرد که عقلا روزگار هرگاه این حکایت را
می شنیدند از مستنجد آزرده خاطر می شدند و در ماه ربیع الاول امسال جمعی از سپاه خوارزم بر سر یغم
خان بن اورک که از بزرگان ترکان توریه بود ریخته اکثر مردم او را بقتل رسانیدند و یغم خان با جمعی معدود
از دست خوارزمیان گریخته خود را بپناه سلطان محمود خواهرزاده سلطان سنجر که با غزان در خراسان میبودند
رسانیده از ایشان بدعوی خویشی که با غزان اظهار مینمود امداد خواست و چون مکان یغم خان آن بود که

که خوارزمیان را امیر اختیار الدین اینانق بر سر او فرستاده از غزان لشکر فراوان بهم رسانید و از راه نسا و ابیورد متوجه
یورت امیر اینانق شد و چون اینانق از حقیقت حال خبردار شد و میدانست که او را طاقت مقاومت غزان
نیست بالضروره پناه به شاه مازندران برده از وی در رفع ایشان مدد خواست پادشاه مازندران با سپاه
بیکران از دیلم و ترکان متوجه جنگ یغم خان گشت و در حدود دهستان خراسان دو طایفه بهم رسیدند و نایره جدال
و قتال میانه ایشان مشتعل گشت و با وجود آنکه پنج نوبت غزان از پیش شاه مازندران گریخته رو گردان گردیدند اما چون
یغم خان با مردم خود بهمچنان ثبات قدم ورزیده جنگ میکرد نوبت ششم غزان بر میمنه شاه مازندران که تعلق به امیر
اینانق داشت حمله آورده امیر اینانق را از پیش برداشتند و چون وی عنان گردانید تمامی لشکر شاه مازندران
روی بگریز نهاده پادشاه چون این حال بدید بمازندران گریخت و برق و اینانق پیش غزان بدر رفت و امیر اینانق به
خوارزم رفت و غزان مظفر و منصور از آن معرکه باز گشته روی به دهستان نهادند و بعد از جنگ و جدل حصار دهستان را
شکسته به اندرون درآمدند و آنچه یافتند تاراج نمودند و در تاریخ ابن اثیر جزری مسطور است که در معرکه یغم خان و شاه
مازندران آنمقدار مردم کشته شده بود که جمعی از تجار بعد از روز معرکه بیک روز بآنجا رسیدند و هفتهزار کس را
کفن داده در قبر نهادند و چون دیگر قدرت نداشتند باقی را همچنان گذاشتند چنانکه صول ترک با قتیبه عرب
در همین جا بسیاری از سپاه او را کشت که مدتها بوی مردار می آمد در ایام حجاج چنانکه گذشت و چون امیر اینانق از معرکه
یغم خان گذشته بصوب خوارزم رفت بعد از آن باندک روز در منتصف ماه شعبان جمعی از سپاه بهم رسانیده
بقصد ولایت بقرا تکین که در اعمال جرجان میبود و اموال و اسباب بسیار داشت بقرا تکین را جلاء وطن ساخته

تمام اسباب و اموال و خزاین او را متصرف شد و قوت تمام پیدا کرده سپاه از اطراف و جوانب روی به او
نهادند و بقرا لکین چون از انجا بیرون آمد روی خود به ینال ابه نهاد و در سلک امراء امیر موید منتظم شد و بی مقدم او را
عزیز داشته احترام بسیار بالنسبه او بجا آورد و او را نزد خود نگاه داشت و از جمله وقایع امسال آنکه مخالفت
نمودن سنقر همدانی بود با مقتفی بالله و هزیمت یافتن او از ترشک مفصل این مجمل آنکه خلیفه مقتفی بالله جاگیر سنقر
همدانی را به قایماز عمیدی داده او را با چهار صد سوار به آن ولایت فرستاده بود و در امسال سنقر همدانی باز بجدّد
ولایت خود که عبارت از قلعه بابل و مدینه نجف باشد آمده کس پیش قایماز عمیدی فرستاده پیغام داد که از ولایت
من بیرون رو و قایماز عمیدی ملتفت به سخن او نشده در مقام استعداد جنگ شد اما بعد از کشش و کوشش بسیار
قایماز طاقت نیاورده روی بگریز نهاده و بحال پریشان خود را به بغداد رسانید و چون خلیفه بر این حال اطلاع یافت
از بغداد سپاه فراوان بهم رسانیده متوجه ولایت سنقر همدانی شد و چون به نعمانیه رسید ترشک را با سپاه به جنگ
سنقر فرستاده خود بازگشته به بغداد آمد و سنقر چون طاقت مقاومت ترشک با خود نمیدید از ولایت خود در آمده
بکوهستان رفت و ترشک ولایت او را تاخت و تاراج نمود و از عقب او بسیار راه رفت چنانچه وزیر او را
دستگیر کرده و جمعی کثیر از سپاه سنقر را بقتل رسانیده بابل را محاصره نمود و چون بعد از مدتی از گرفتن قلعه نا امید
شد بازگشته به بندنیجین آمده خبر فتح جهت خلیفه فرستاد و سنقر همدانی نزد ملکشاه رفته پانصد سوار به امداد
خود همراه آورده و شروع در تاخت و تاراج ولایت خلیفه نمود و چون ترشک بر این حال مطلع شد کس پیش خلیفه
فرستاده از روی مدد طلبید و خلیفه از بغداد سپاه فراوان بامداد ترشک فرستاد و سنقر همدانی میخواست که

ترشک

بر ترشک شبخون آورد اما ترشک از بسکه خبره بود به اراده سنقر اطلاع یافت در محافظت خود شد و چون سنقر دانست
که شبخون بر ترشک نمی توان برد در مقام بازی و فریب دادن او شده کس نزد او فرستاد که ملتمس آنکه میانه من و خلیفه
مصالحه شود که من بنده مخلص خلیفه ام و اگر قبل از این از من امری ناشایسته بظهور رسیده باشد بعد از این امری که
مرضی بندگان خلیفه نباشد از من صادر نخواهد شد القصه چون فرستاده سنقر همدانی پیغام او را به ترشک رسانید
ترشک آن ایلچی را در بند کرده با جمعی از جوانان جلد المغار نموده خود را بار دوی سنقر رسانید و سنقر خالی الذهن
در جواب ایلچی خود نشسته بود که از اطراف و جوانب سپاه ترشک بر وی ریختند و جمعی کثیر را بقتل آوردند و سنقر
مجروح و نالان بهزار جان کندن از آن معرکه مهلکه بیرون رفت و ترشک اموال و اسباب بسیار بهم رسانیده و مظفر و
منصور به بغداد باز آمد و در ماه ذیحجه امسال سلطان محمد بن سلطان محمود سلجوقی بمرض سل وفات کرد و مولد او
در سنه ۵۲۲ هجری بود و در وقت مرض فرمود تا تمامی سپاه او سوار شده بکمال و سلاح بنظر او در آمدند و تمامی خزاین او را
از زر نقد و جواهر و قماش و هر چه داشت و همچنین اسب و استر و شتر آراسته بنظر او در آوردند و بر بالای منظری
نشسته بود که از یکطرف لشکریش و اموال و اسبابش حاضر بود و از اطراف دیگر حرمهای او بنظر بود و او مرتب شده
در برابر وی ایستادند و چون نظر وی بر آن دو طرف افتاد که اموال و حرمهای او بود بنیاد گریه کرد و گفت
سبحان الله اینهمه سپاه و خدمتکار و غلام و زن و فرزند و اموال که من دارم هیچکدام را قدرت آن نیست که در
اجل من تاخیر توانند کرد یا یک ذره از مرض من کم توانند نمود بعد از آن فرمود که اموال و اسباب او را بر
مردم قسمت نمایند و هر کسی را فراخور او نصیبی داد و او را یک پسر کوچک بود و بر پا بابا در ش بلتی سنقر احمد یک

که والی مراغه بود سپرد و گفت میدانم که سپاه من اطاعت این طفل نخواهند کرد بنا بر این او را پیش تو امانت میسپارم که
او را بولایت خود برده نگاهداری و خاطر جمعی او را انچه که میدانی کرده باشی و بعد از فوت او اقسنقر پسر را با مادرش و بعضی
از حرمهای سلطان محمد را برداشته بمراغه رفت و میانه امرا مخالفت پیدا شد چرا که بعضی میگفتند که جانشین او باید برادرش
ملکشاه باشد و اکثر امرا سلیمانشاه را میخواستند و بعضی ارسلان را که با ایلدگز بود و هنوز مخالفت در میانه امرا باقی بود
که ملکشاه از خوزستان باتفاق شمله ترکمان برخاسته باصفهان آمد و شحنه اصفهان ابن خجند شهر را باو تسلیم نمود و زر بسیار
از برای او رسانید و ملکشاه کس بهمدان فرستاد و سپاه و امراء سلطان محمد را به بیعت خود طلبید و اما چون میانه ایشان
مخالفت بود و اکثر ایشان خواهان سلیمانشاه بودند کسی متابعت او ننمودند و در امسال دجله ببغداد بمقداری زیاد طغیانی
کرد که اکثر از عمارات آنشهر را خراب کرد چنانچه بعد از کمی آب مردم خانهای خود را نمی جستند و تخمین و ظن حدود
منازل خود را پیدا کرده شروع در عمارت کردند و در امسال امیر محمد صاحب قهستان یکی از امرای خود را که قیما نام
داشت با لشکری فراوان بمیانه اسمعیلیه فرستاد که خراج مقرری ایشان تحصیل نموده جهت او آورده باشند
چون قیما بمیانه اسمعیلیه رفت ایشان او را غافل کرده از اطراف و جوانب کوهستان مردم خود را جمع آورده
بر سر قیما ریخته اکثر سپاه او را بقتل رسانیدند و او را اسیر کرده در پیش خود محبوس گردانیدند و مدتی مدید در میان
ایشان محبوس بود تا آنکه آخر الامر دختر خود را برئیس اسمعیلیه علی بن حسن داده از بند ایشان خلاص گردید و در
تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که در ماه صفر امسال در عراق عرب آنچنان تگرگ بزرگ که
وزن هر یک پنج رطل عراقی بود و بعضی از آنها به ده من میرسید و اکثر زراعتها بواسطه این تگرگ خراب شد

وهم در امسال

وهم در امسال قیصر روم با سپاه فراوان بقصد بلاد شام آمد و چون بحدود شام رسید بواسطه تنگی غله نتوانست توقف نمود
بالضروره خایب و خاسر بازگشت و مسلمانان تعاقب او نموده خواهرزاده وی را بدست آوردند و خلقی بسیار از سپاه
او بقتل رسانیدند و هم در امسال خلیفه مستنجد بالله بواسطه رفت و در وقت مرور از بازار ان شهر نزدیک بمسجد جامع
از اسب افتاده پیشانی او مجروح شد و بواسطه آن جراحت چند روز بیمار بود بعد از آن صحت یافت وقایع
سنه پانصد چهل و ششم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در اوایل امسال سلیمانشاه عم
سلطان محمد را که در بند بود و قضیه بند افتادن او زین الدین علی کوچک در مدت چهار سال مذکور شد قطب الدین مودود
بن زنگی از بند بیرون آورد و قرار به آن داد که اگر سلیمانشاه بقطب الدین مودود متعلق باشد و جمال الدین وزیر
قطب الدین مودود وزیر سلیمان باشد و زین الدین علی سپهسالار و قطب الدین مودود تمام اسباب سلطنت و شهریاری
آنچه سلاطین ذوی الاقتدار را در کار باشد جهت او بهم رسانیده زین الدین علی کوچک را در ملازمت او بهمدان فرستاد
و چون بنواحی همدان رسید تمام امرا و اعیان دولت سلجوقیه باستقبال او در آمده وی را با اعزاز تمام بشهر همدان
آوردند اما بعد از آن چند روز زین الدین علی کوچک از وضع اختلاط امرا با سلیمانشاه اندیشیده سلیمانشاه را از شنایع
چه امرا با او بسیار بی ادبانه سلوک میکردند بنا بر این سلیمانشاه در اوایل سال آینده میخواست که از همدان بجانب
موصل رفته مهمات خود را باستظهار و قوت قطب الدین رونقی دیگر دهد اما امرا سلجوقیه چون بر این حال اطلاع یافتند
او را از بیرون همدان گرفته محبوس کردند و از برای ارسلان بن ملک طغرل خطبه خواندند و در امسال امیر مؤید
بواسطه احسان و انعام با اهالی خراسان در ولایت نیشابور و نواحی آن شوکت و سپاه بسیار بهم رسانید و در

چهاردهم ربیع الآخر بعزم قلعهٔ خسروجرد که از اعمال بیهق است و از ابنیهٔ کیخسرو ملوک عجم بود چه وقتی که بجنگ افراسیاب
میرفت آن قلعه را فرمود که راست کردند و چون آن قلعه در نهایت متانت و استحکام بود هرچند امیر مؤید سعی کرد
اهالی آن قلعه در مقام ممانعت شده و جمعی کثیر از سپاه امیر مؤید را بضرب تیر هلاک کردند و نواب و عمال خود را
در آنجا نگاه داشت و باز بجانب نیشابور مراجعت کرد و در بیست و پنجم شهر جمادی الاول بشهر نیشابور درآمده چند روز
آسایش کرده در اواخر ماه جمادی الآخر بعزم تسخیر هرات روانه شد و چند روز در باب گرفتن شهر هری جد و اهتمام
نمود آخر الامر چون اهل هری از آذوقه و آلات حرب یکی نداشتند و سپاه بسیار در آنجا جمع آمده بود امیر مؤید
از گرفتن آن ناامید شده بازگشت و این نوبت نیز بعد از اندک توقف در نیشابور متوجه شهر کندر که از اعمال
ترشیز است مردی از اجامرهٔ ولایت خراسان که او را احمد خربنده گفتندی با استظهار و قوت رنود و اوباش
و قطاع الطریق بر آن شهر مستولی شده و خرابی و فساد بسیار میکردند و از دست ظلم و جور آن جماعت اهل خراسان بسیار
بتنگ آمده بودند و چون آن اوباش خبر توجه امیر مؤید شنیدند بقلعهٔ کند استند متحصن شده شروع در جنگ کردند
و امیر مؤید فرمود تا باطراف و جوانب آن قلعه عراده و منجنیق نصب کردند و چون اجامره و اوباش منجنیقها دیدند
مضطرب و سراسیمه شدند و احمد خربنده چون دید که متابعانش بسیار مضطرب و بیدل و زبون شدند کس
پیش امیر مؤید فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و امیر مؤید نیز التماس او را قبول کرده در سلک اصحاب
خود داخل گردانید و بعنایات بزرگانه اش بنواخت القصه از چند روز احمد خربنده باز علم عصیان و طغیان
برافراشت شروع در حرکات ناپسندیده از راه زدن و مردم متردّدین را کشتن و اموال ایشان را متصرف شدن

نمود و چون این نوبت ثانی خبر بسمع امیر مؤید رسید باز بر سر او رفته جبراً و قهراً او را بدست آورده محبوس گردانید
و ولایت قهستان را بنواب و عمال خویش سپرده بجانب نیشابور مراجعت نمود و چون به نیشابور رسید فرمود که احمد خربنده را
بردار کشند و خلقی تمامی از شر وی خلاص شدند و در این اثنا خبر رسید که اهالی سبزوار قدم از دایرهٔ اطاعت بیرون
نهاده در ادای مال و خراج تقصیر و اهمال مینمایند و چون امیر مؤید این حالت را شنید فی الحال با لشکری فراوان
متوجه آن صوب شد و چون بحوالی شهر سبزوار رسید یکی از زهاد آن شهر که در تمامی خراسان بزهد و ریاضت
اشتهار داشت و اکثر مردم بوی اعتقاد ولایت و کرامات داشتند پیش امیر مؤید آمده گناه اهل سبزوار را درخواست
کرد و چندان نصایح و مواعظ با امیر مؤید گفت که در دل او رقت پیدا شده گناه اهل سبزوار را بخشیده بازگشت
و در این اثنا از قبل سلطان رکن الدین محمود و امرا اغزکس پیش امیر مؤید آمده بشارت رسانیدند که سلطان ولایت
نیشابور و طوس را بجاگیر تو گذاشت اهل نیشابور از این خبر بسیار خوشحال شدند چه امیر مؤید با ایشان و سایر رعایا
سلوک عادلانه میکرد و هیچکس را از حیاطان و اولیای آن نبود که یک توبره کاه از کسی ناحق تواند گرفت و در
این سال ملکشاه بن سلطان محمود را در اصفهان کنیزک او زهر داد و بکشت و تفصیل این مجمل آنکه چون بعد از فوت
سلطان برادرش ملکشاه از خوزستان آمده اصفهان را گرفت و کس نزد خلیفه مستنجد بالله فرستاد که [illegible] بخلافت
نشسته بود که در عراق عرب خطبه بنام او بخوانند و چون میانهٔ ملکشاه و وزیر خلیفه عون الدین بن هبیره کدورت
و عداوت تمام بود او قبول ایمعنی نکرده در مقام آن شد که ملکشاه را از میان بردارد بنا بر این یکی از خواجه
سرایان را که با ملکشاه بکمال خصوصیت داشت و اکثر اوقات در بغداد نزد خلیفه مقتفی بالله بود و او را

اغل بک که بهرآیین گفتندی پیش خود طلبید و بانواع وعدهها فریفت و با او گفت که مقصود من آنست که تو نوعی کنی که ملکشاه را
از میان برداری تا این فتنه و فساد از میان برخیزد من ترا به مرتبهٔ امرای عظیم الشأن رسانم و هر ولایتی که خاطر تو میخواهد
باقطاع تو واگذارم القصه خواجه اغل بک قبول ایمعنی کرد و از بغداد بعجم رفت و از قاضی همدان کنیزکی صاحب
جمال که بجلی و خوبی فتنهٔ روزگار بود به بیست هزار دینار که عبارت از بیست هزار مثقال طلا باشد خریده باصفهان رفت و آن
کنیزک را گفت اگر تو ملکشاه را زهر دهی من ترا بحرم خلیفه مستنجد میبرم که از جملهٔ خاصهٔ او باشی و آن کنیزک ناقص العقل
نیز قبول ایمعنی کرده با خواجه اغل بک عهد و پیمان درست کرد القصه چون خواجه اغل بک باصفهان آمده ملازمت
ملکشاه کرد ملکشاه او را بسیار اعزاز نمود و نزد خود نگاه داشت و مردم تعریف کنیزک را بملکشاه کردند و ملکشاه از خواجه
اغل بک آن کنیزک را طلبید و خواجه بعد از ممانعت بسیار گفت این کنیزک من از برای خدمت خود خریده ام و از دیدن
و تکلم او بسیار خوشحالم اما چون سلطان میل دارند چاره ندارم پس کنیزک را به ملکشاه داد و دو بهای او را گرفت و چون
کنیزک بحرم ملکشاه درآمد ملکشاه از دیدن او بسیار خوشحال شده او را بر سایر اهل حرم تقدیم فرموده و بنوبت با وی
طرف میزد چه او با وجود جمال ظاهری خود فهم و فصاحت تمام داشت و حاضر جواب بود و چون در اندک روزی محبت
تمام بهم رسانید ملکشاه او را معتمد ساخته طعام خود را بوی سپرده آن کنیزک بدبخت هیچ ملاحظهٔ عاقبت کار نکرده فی الحال
زهری که خواجه اغل بک بوی داده بود در طعام ملکشاه کرده بوی خورانید و خبر پیش اغل بک فرستاد که خدمتی که
گفته بودی بجای آوردم اکنون باید که تو بوعدهٔ خود وفا نمایی خواجه اغل بک چون این خبر شنید دانست که اگر
تا بفردا در اصفهان بماند کنیزک حقیقت حال را بازگوید و بعوض ملکشاه او را پاره پاره کنند بنا بر این شب

از اصفهان بیرون آمده راه بغداد پیش گرفت و علی الصباح چون مردم بیدار شدند ملکشاه را در فراش مرده یافتند
و چون طبیب را حاضر کردند دانست که او را زهر داده اند پس شمله ترکمان را که مدبر امور و امیر الامرای ملکشاه بود با جمعی
از امرا او طلبیده ملکشاه را به آنها نمود که اینک ملاحظه کنید که او را زهر داده اند و چون نیک تفحص و تفتیش نمودند مشخص شد
که کار آن کنیزک است چون از وی پرسیدند معترف شد که خواجه اغل بک از همدان مرا برای همین خریده باینجا آورده
بملکشاه فروخت و بمن دارویی داد که اگر تو این را بملکشاه بخورانی او بمن متوجه خواهد بود من نمیدانستم که این زهر است
اما چون حسن بسیار داشت او را نکشتند و بسیاست کتک اکتفا نمودند و خواجه اغل بک خود را ببغداد رسانید
و بخانهٔ عون الدین بن هبیره وزیر رفت وی او را رعایت بسیار کرد و بانچه وعده داده بود وفا نمود و از جملهٔ وقایع
این سال آنکه زین الدین علی کوچک نایب قطب الدین صاحب موصل کس پیش خلیفه مستنجد بالله فرستاد از آنچه در زمان
پدر خلیفه در باب محاصرهٔ بغداد و امداد سلطان محمد از وی صادر شده بود عذرخواهی نمود و التماس کرد که رخصت
حج فرماید که از راه بغداد بزیارت بیت الله الحرام رود و مستنجد قبول کرد و زین الدین علی ببغداد آمده خلیفه را
خدمت نمود و بانواع رعایات سرافراز شد و چون امیر حاج قیماز ارجوانی در این سال در اثنای چوگان باختن
از اسب افتاده وفات یافت امارت حاج به امیر اسد الدین شیرکوه بن شادی سپهسالار ملک نور الدین محمود بن
عماد الدین زنگی که بعد از این دیار مصر را از دست خلفای مصر خواهد گرفت و خطبهٔ عباسیان در آن دیار خواهد خواند
چنانچه بیاید ان شاء الله تعالی تعلق گرفت و هم در این سال از اعیان بغداد محمد بن یحیی بن علی بن مسلم زبیدی یمنی که در
فضایل و کمالات و در امر معروف و نهی منکر از سایر علما امتیاز تمام داشت و در آن باب ملاحظه از کسی نمیکرد

وفات یافت وقایع سنه پانصد و چهل و هشتم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله از جمله
وقایع امسال قتل سلیمانشاه بن محمد بن سلطان ملکشاه است و باعث بر قتل او آن بود که چون وی بر سریر سلطنت
عراق متمکن شد همیشه با مسخرها صحبت میداشت و شراب میخورد و امرا را اهانت و آزار بسیار میرسانید و مهمات
ملکی خود را بشرف الدین کردباز واگذاشته مطلقاً بهیچ مهم التفات نمی نمود بنا برین جمیع امرا از وی متنفر شده بدیوان
وی نمی آمدند و بعضی از وی شکایت داشتند روزی در بیرون همدان شراب میخورد و مسخرها بسیار نزد وی جمع شده
چون شکایت و تنفر امرا از حد گذشته بود شرف الدین کردباز بانجا رفته بنیاد نصیحت بوی نمود و خدام ایشان
در عین مستی مسخرها را امر نموده او با شرف الدین شروع در ظرافت کرده کار بجائی رسانیدند که یکی از آن مسخرها در مجلس
برهنه شده ذکر خود را بشرف الدین نموده و گفت هر نصیحتی و پندی که داری این را بگو که منشاء جمیع فتنه و فساد اوست
القصه شرف الدین بسیار آزرده شده از آن مجلس بیرون رفت و چون سلیمانشاه بهوش آمد دانست که قباحت
کرده کس پیش شرف الدین فرستاده او را طلب کرد و چون شرف الدین حاضر شد از حرکات ناشایسته خود
معذرت خواست و اظهار پشیمانی و ندامت بسیار کرد و شرف الدین در مقام اظهار اخلاص و بندگی شد اما
در خاطر بسیار آزرده شده و با امراء شاکی همداستان شد و چون سلیمانشاه دانست که شرف الدین از قلب با او
صاف نمیشود پنهانی کس پیش امیر اینانج والی ری فرستاده او را طلب کرد که مهمات را بوی رجوع نماید اتفاقاً
در وقتی که فرستاده اینانج بری رسید وی بیمار بود در جواب سلیمانشاه نوشت که تاخیر من از ملازمت بنا بر بیماری
بود انشاء الله تعالی از بیماری شفا یابم با لشکر فراوان بملازمت میرسم و چون این خبر بشرف الدین رسید
دانست

دانست که سلیمانشاه در فکر برانداختن اوست بنا برین وی پیش دستی نموده امرا را تمامی طلبید و با هر یک سوگند یاد کرد
که با یکدیگر در عزل و خلع ملک و قتل این ناپاک سفاک متفق باشند و چون ایشان متفق شدند روز دیگر شرف الدین
طرح ضیافت انداخت و سلیمانشاه را با جمیع امرا بخانه خود طلبید و سلیمانشاه از غروری که داشت بخاطر
نمیرسید که او را تواند کسی گرفت چون بمنزل شرف الدین درآمد بصحبت شراب مشغول گردید و شرف الدین
فی الحال او را محبوس گردانید و جمیع مصاحبان و ندماء او را با مسخرها بقتل رسانید و بعضی گویند که مسخرها را پیش از
ضیافت ببهانه انتظام امور ملکی کشته بود و علی ای حال چون سلیمانشاه را گرفت باندک روزی وی را بقتل رسانید
و در قتل وی اختلاف کرده اند بعضی گویند که زهر کشش دادند و بعضی را گمان آنکه چله کمان در حلقش کرده هلاکش
کردند و چون سلیمانشاه کشته شد شرف الدین باتفاق امرا و اعیان دولت کس پیش امیر ایلدگز فرستاده که صاحب
ارمنیه و اکثر بلاد آذربایجان بود که ارسلانشاه بن طغرل را بهمدان فرستد که او را بر سریر سلطنت نشانند و این ایلدگز از اصل
از غلامان زرخرید سلطان مسعود بود و سلطان مسعود او را تربیت کرده بجائی رسانید که ایالت ولایت اران و بعضی
از آذربایجان بوی تفویض فرمود و چون بعد از آن باندک زمانی در میان سلاطین سلجوقیه منازعات و مخاصمات
شد ایلدگز تمام ولایت خود را نگاه داشت و با رعایای آنجا بان سلوکی میکرد که همگی از وی خوشحال و وی میخواستند
و در آن وقت کار ایلدگز بجائی رسیده که مادر ارسلانشاه را بعد از فوت ملک طغرل خواست و از وی فرزندان
قابل شجاع شد پهلوان محمد و قزل ارسلان و عثمان بهم رسیدند القصه چون فرستاده شرف الدین و سایر امرا
به ایلدگز رسید مضمون طلب ارسلانشاه با وی در میان آوردند ایلدگز این معنی را از جمله نعمتهای غیر مترقبه دانست

دانسته در ساعت زیاده از پنجهزار سوار جرار بهم رسانید و باتفاق ارسلان متوجه همدان شده و چون بدان نواحی رسید
شرف الدین کردباز با سایر امرا و اعیان دولت استقبال نموده ارسلان شاه را باکرام و احترام تمام برده بر سریر
سلطنت نشانید همه در مقام خدمتکاری بودند و کس پیش خلیفه مستنجد بالله در بغداد فرستاد که باید خطبه بنام ارسلانشاه
باو مستنجد خلیفه فرستاده ایشان را اهانت تمام کرده باز گردانید و مطلقاً بسخن ایشان التفات ننموده و همچنین از جانب
دیگر امیر اینانج صاحب ری در مقام مخالفت و منازعه برخواست و چون امیر ایلدگز وضع مهمات را چنان بدید
با امیر اینانج در مقام ملایمت و ملاطفت شد و یکدیگر صلح نموده دختر امیر اینانج را برای پسر خود پهلوان محمد خواستگاری
نموده بهمدان آورده و چون خاطر امیر ایلدگز از امیر اینانج مطمئن شد کس پیش آقسنقر احمدیلی صاحب مراغه فرستاده
و او را بحضور ارسلانشاه طلب کرد آقسنقر احمدیلی قبول نکرده در جواب او فرستاد که اگر دست از ما بازداری فبها
والا من نیز پسران سلطان محمد را دارم برای او خطبه میخوانم و در بغداد خلیفه نیز خطبه او را مسلم داشت و این
بتحریک از قبل عون الدین وزیر بود القصه چون این خبر به امیر ایلدگز رسید پسر خود را با لشکری فراوان بجنگ او
فرستاده و امیر آقسنقر چون خبر توجه او شنید کس نزد یک شاه ارمن صاحب اخلاط فرستاده از وی امداد
خواست و وی لشکری عظیم بمدد او فرستاد و آقسنقر احمدیلی نیز از مراغه برآمده در کنار نهر اسپیدرود هر دو لشکر
بهم رسیدند و نایره قتال و جدال اشتعال گرفت و بعد از کشش و کوشش بسیار پهلوان محمد طاقت مقاومت
نیاورده با جمعی اندک خود را بهمدان رسانید و امیر آقسنقر احمدیلی اسباب بسیار بدست آورد مظفر و منصور بجانب
مراغه مراجعت نمود و از وقایع امسال آنکه با وجود قرابت مصاهرت و دامادی باز میانه امیر اینانج و امیر
ایلدگز

ایلدگز جنگ و خصومت بهم رسید و منشاء این محاربه آن بود که عون الدین وزیر خلیفه مستنجد بالله در مقام ضایع ساختن
امیر ایلدگز شده از اطراف و جوانب مردم را بروی شورانید و از آنجمله یکی امیر عون الدین بود وزیر او که پیش زنگی بن
وکلا شتری صاحب ولایت فارس که محمود بن ملکشاه بن سلطان محمود را بعد از فوت ملکشاه گرفته در قلعه اصطخر
محبوس داشت فرستاده او را بر مخالفت ارسلان شاه و امیر ایلدگز ترغیب نمود و گفت تو محمود بن ملکشاه را
بیرون آور که ما در بغداد خطبه او را میخوانیم و ارسلان شاه را مطلقاً لایق سلطنت نمیدانیم بنا برین زنگی وکلا شتر وی
محمود بن ملکشاه را از قلعه اصطخر فرود آوردند و اهالی فارس را به اطاعت او دعوت کردند و با امیر اینانج نیز نوشت
که چون خلیفه مستنجد بالله خطبه محمود بن ملکشاه را تجویز نموده و ارسلانشاه را لایق آن امر ندیده اند مناسب آنست که
تو نیز مخالفت خلیفه را بخود راه نداده بصلاح ایشان راضی شوی و چون کس زنگی بن وکلا پیش امیر اینانج رسیده
پیغام او را رسانید امیر اینانج با ده هزار سوار از ری بجنگ امیر ایلدگز برآمد و در این اثنا از نزد امیر آقسنقر احمدیلی صاحب
مراغه که پسر سلطان محمد را داشت و پهلوان محمد امیر ایلدگز را زیر کرده بود و اموال و اسباب او را متصرف شده
پنجهزار سوار بمدد امیر اینانج رسانید و در صحرای ساوه باو ملحق شد و همچنین پسر بانداز صاحب قزوین و پسر امیر
ایلدگز گریخته در ظاهر شهر ساوه با امیر اینانج پیوست و چون امیر ایلدگز بر آنحال اطلاع یافت در کار خود متحیر ماند
چه از یکطرف زنگی بن وکلا متوجه او بود و از طرف دیگر امیر اینانج و از جانب دیگر سیم امیر احمدیلی آقسنقر صاحب
مراغه بنا برین امرا معتمد خود را جمع نموده در آن باب با ایشان مشورت کرد و بعد از تامل و تدبیر بسیار رای
همگنان بران قرار گرفت که امیر ایلدگز را اولا متوجه دفع امیر اینانج باید شد و بعد از دفع او آنچه صلاح کار خواهد بود

بان متوجه خواهیم شد بنابراین امیر ایلدکز از همدان برآمده وعنان عزیمت بصوب ساوه منعطف داشت
ودر این اثنا خبر رسید که زنگی بن وکلا آمده سمیرا مرا وبعضی ولایات دیگر را تاخته وامیر ایلدکز چون این خبر شنید یکی
از امرا خود را با ده هزار سوار از برای محافظت ودفع زنگی بن وکلا باز گردانید اتفاقا قبل از انکه امیر ایلدکز را با
امیر اناج محاربه شود میانه آن فوج امیر ایلدکز وزنگی بن وکلا جنگ واقع شده وسپاه امیر ایلدکز طاقت مقاومت
نیاورده روی بگریز نهادند وزنگی بواسطه ان دلیر شده در ولایت امیر ایلدکز درآمد ولشکری بسیار بدو امیر اناج
فرستاده واز امدن عذر خواست که چون شمله ترکمان در خوزستان منتظر فرصت میباشد مرا از فارس دور شدن
مصلحت نیست القصه در نهم شعبان امیر ایلدکز وامیر اناج در ظاهر ساوه بیکدیگر رسیدند ونایره قتال وجدال
میانه ایشان شعله زد اخر الامر باوجود انکه سپاه امیر اناج اضعاف ومضاعف بلکه ده برابر لشکر امیر ایلدکز
بود اما بواسطه شامت ترک عهد وپیمان که از جانب او بهم رسیده بود نسیم ظفر بر علم امیر ایلدکز وزید وامیر اناج بعد از
کشته شدن اکثر سپاهش با جمعی معدود از معرکه گریخته بجانب ری رفت ودر قلعه تبرک متحصن شد وامیر ایلدکز وی را
تعاقب نموده در قلعه محاصره کرد وچون با امیر اناج هیچ استعداد وسپاه نمانده بود شروع در ملایمت وتضرع
کرده ومردم را درمیان انداخت که پسر ایلدکز از سر گناه او درگذرد وچون الحاح وتضرع وی از حد گذشت ومردم
از قبل او بسیار به امیر ایلدکز ملایمت نمودند امیر ایلدکز قلعه تبرک را از وی گرفته بعوض آن جرباذقان وبعضی مواضع
دیگر نزدیک بهمدان بوی داد ودر قلعه تبرک وری عمال ونواب خود نصب کرده ومظفر ومنصور بجانب همدان
مراجعت کرد ودر ماه جمادی الاول امیال سلطان محمود بن محمد خان با امراء غز متوجه نیشابور شدند

وامیر مؤید ای به برادر شادیاخ نیشابور محاصره نمودند واز اول ماه جمادی الآخر تا آخر ماه شعبان درمیانه ایشان محاربات
ومنازعات واقع شد ودر اثنا این حالت سلطان محمود را از امراء غز وهمی رسید که اورا یقین شد که عنقریب
اورا ضایع میسازند بنابراین بهانه حمام رفتن از میانه ایشان بدر آمده خود را در شهرستان نیشابور رسانید وگویند که این
حیله امیر مؤید بود که میانه سلطان محمود وغزان نفاق بهم رسید وچون غزان از گریختن سلطان محمود خبر شدند از سر محاصره
نیشابور برخاسته شروع در نهب وغارت خراسان کردند خصوصا شهر طوس را انچنان غارت کردند که غیر از
قبه امام ثامن ضامن صلوات الله علیه هیچ جا را باقی نگذاشتند وبعد از رفتن غزان از نیشابور امیر مؤید سلطان محمود را
از شهرستان نیشابور برآورده تا ماه رمضان سال اینده او را در شهر نیشابور بحال خود گذاشت ودر ماه رمضان
اورا گرفته میل در چشمش کشید وآنچه از اموال واسباب وجواهر نفیسه که او درین مدت از غزان پنهان میداشت
همه را امیر مؤید متصرف گردید وخطبه او را از ولایت خراسان قطع نمود بعد از القاب خلیفه نام خود را در خطبه داخل
گردانید وپسر سلطان محمود جلال الدین محمد را نیز گرفته میل کشید وهر دو پدر وپسر را محبوس گردانید تا آنکه در آن بند
فوت شدند وبعد از این واقعه در نیشابور اوباش واجامره بسیار سر برآوردند وشروع در بی اندامی کردند وهر شب
خانهای مردم را سوراخ کرده هرچه می یافتند بضرب زور از مردم میگرفتند وهرچند امیر مؤید منادی کرد ودر
باب منع ایشان مبالغه مینمود اثری بران مترتب نمیشد بنابراین قصد مرو نمود جمعی از اعیان نیشابور را مثل *
نقیب النقبا ابو القاسم زید بن حسن الحسینی وغیر ایشان گرفته بند کردند وگفت این حرکات ناپسندیده اوباش
همه باشاره ایشان است بلکه خرابی بیشتر از بیشتر میکردند واز جمله جاهائی که در آن فتنه خراب شد یکی مسجد عقیل

عقیل بود که مجمع فضلا وعلما بود وخزاین کتب نفیسه که امرا وحکام سابق وقف کرده بودند ودران مسجد بود همه را
آتش زده میسوختند واز مدارس حنفیه هشت مدرسه خراب شد واز شافعیه هفده مدرسه را خراب کردند واز کتب
ایشان انچه زینت داشت به اندک بها میفروختند باقی همه را میسوختند وهم درین سال امیر مؤید بعمارت شادیاخ
امر فرمود وبعد از تعمیر ان خود با لشکر از نیشابور به انجا رفت واصل بنای این شادیاخ از عبد الله بن طاهر بن حسین مشهور
بذو الیمینین بوده وسبب بنا او شادیاخ را ان بود که روزی عبد الله بن طاهر در منظر خود نشسته بود وباطراف وجوانب
نیشابور ملاحظه میکرد که نظرش بر عورتی جوان در کمال حسن وزیبائی افتاد که اسب را به آب دادن میبرد وامیر
عبد الله را از غایت زیبائی که ان عورت داشت تعجب بسیار شد که ایا سبب چه باشد که کسی اینچنین زیبا جوان
صاحب حسن را باین خدمت میفرستاده باشد بنابراین کس فرستاده ان عورت را طلب کرده وچون ان عورت در
پای قصر وی حاضر شد امیر گفت که تو شوهر داری گفت آری شوهر دارم امیر عبد الله کس فرستاده وشوهر اورا طلب
داشته وازوی پرسید که این جوان خدمت اسب بمردان مناسب است تو چون آن خدمت بزن خود که در کمال حسن
ولطافت است چنانکه هرکه اورا می بیند میل باو میکند فرمائی آن مرد گفت ایها الامیر من نیز همچنین را میدانم
که خدمت اسب مناسب زنان نیست اما حکم که ظلم تو ما را بدین وا میدارد که زنان خود را باین خدمت میفرستاده
باشیم امیر عبد الله را حیرت زیاده شد وجه ایذا آن ازوی پرسید آن مرد گفت که امیر تمام سپاه خود را در خانه
ما رعایا جا داده الحال ما زن خود را در خانه گذاشته بخدمت اسب یا برای چیز دیگر بیرون میرویم از لشکر امیر ایمن
نیستیم واگر هر دو یکجا برای کاری که داریم برویم آنچه در خانه از اسباب وضروریات داریم لشکریان امیر

مپرند بنابراین بالضروره این شق را اختیار کرده ایم که زنان ما کاری میرفته باشند تا زمانی که حق سبحانه تعالی ما را ازین
محنت خلایق خلاصی فرماید چون امیر عبد الله این حکایت شنید فی الحال از شهر نیشابور بیرون رفت ودر صحرا خیمه زد وسپاه
خود را حکم کرد که همان روز بیرون آیند بعد از ان شادیاخ را از برای خود وسپاه خود بنا فرمود وهمچنانکه معتصم سر من رای را از
جهت خود وسپاه خود بنا کرد وغیر حجاج واسط را چنانچه در احوال حجاج ذکر شد وبعد از انقضاء دولت طاهریه شادیاخ
خراب شد تا انکه در زمان الب ارسلان شخصی سبب بنا کردن شادیاخ را در اثنا حکایت به او گفت الب ارسلان بسیار
امیر عبد الله را تحسین نمود وگفت شعار سلاطین این است که بعد از اطلاع بر آزار رعایا که جمیع ودایع الهی اند یک لحظه
آن معنی را روا ندارند بنابراین بانی الب ارسلان شادیاخ را عمارت کرده وهر جا که خرابی داشت بتعمیر ان پرداخت وبعد از
الب ارسلان وسلاطین دیگر بمحافظت ان التفات ننمودند تا انکه باز خراب شد والحال امیر مؤید آنرا آباد کرده وخود
با سپاهش از نیشابور برآمده بانجا توطن نمودند واز وقایع امیال انکه چون صالح بن رزیک وزیر عاضد بالله خلیفه علوی مصر
استقلال واستبداد تمام پیدا کرده که اکثر اعیان وامرا را از مصر بیرون کرده ومجلس را در امورات ملکی ومالی دخل نمیداد
ومع هذا دختر او که زن عاضد بالله بود در حرم تسلط عظیم پیدا کرد ازین جهت عاضد بالله در مقام کشتن صالح شده
امرا واعیان آن دولت بر قتل او ترغیب وتحریص نمودند وبعضی از رعایتهای بسیار کرده تا اقرار بر کشتن صالح داده
جماعتی را در دهلیز قصر خلافت پنهان کرده چون صالح خالی الذهن بقصر درآمد انجماعت از اطراف وجوانب درآمده
اورا بکارد مجروح کردند اما هنوز رمقی از حیوة داشت که اورا برداشته بخانه بردند وبعد از ان وی کس پیش عاضد
بالله فرستاده پیغام داد که فی الواقع سزای اخلاص ودولت خواهی این نبود که تا کشتن با من همراهی کنی

عاضد اظهار ندامت و پشیمانی بسیار نمود و سوگندان مغلظه یاد کرد که من اصلا ازین واقعه خبر ندارم و راضی نبودم صالح کس فرستاد که اگر درین سوگندان خود راستی عمهٔ خود را پیش من بیار تا من انتقام خود ازوی بگیرم عاضد حکم کرد که عمه او را گرفته قهرا و جبرا نزد ملک صالح بردند و صالح او را بقتل رسانید و پسر زریک را العادل ملقب کرده او را وزیر و مدبر امور عاضد بالله ساخت و در امثال محاربه بنی خفاجه بود با امیر حاج ارغش و شحنهٔ حله امیر قیصر که هر دو از غلامان خلیفه مقتفی بالله بودند و تفصیل این مجمل آنکه بنی خفاجه معتاد خود را اتخر غله از مردم حله طلب میکردند امیر حاج ارغش مانع آمده نگذاشت که بایشان چیزی بدهند و هم چنین قیصر شحنه حله نگذاشت که کسی بنی خفاجه چیزی دهد بنابراین عربان بنی خفاجه گرسنه شروع در تاخت و تاراج سواد کوفه و حله نمودند و بسیار دهها را خراب کردند و چون قیصر شحنه و امیر ارغش بدان احوال اطلاع یافتند با لشکری فراوان اتفاق کرده بعزم جنگ بنی خفاجه بیرون آمدند و بنی خفاجه چون خبر توجه ایشان شنیدند ابادانی را گذاشته از روی غرور هرچه تمامتر در عقب ایشان راندند تا آنکه دو منزل بجول و بیابان در آمدند و چون بموضع رحبة الشام رسیدند بنی خفاجه کس نزد ایشان فرستاده پیغام دادند که این چه بی انصافی است که شما پیش گرفته اید ما بشیر شتر و خرمای بوسیده چند راضی شدیم شما آنرا نیز از ما منع میکنید القصه امیر ارغش و قیصر شحنه همچنان در مقام کشتن و گرفتن ایشان بجد بودند و این پیغام از ضعف و بیقوتی ایشان حمل میکردند تا آنکه بنی خفاجه جمعی کثیر را از عقب ایشان فرستادند که میانه ایشان و اردوی ایشان حایل شوند و چون آن جماعت بعقب ایشان رسیدند از انجانب بنی خفاجه جمعی کثیر را از عقب ایشان فرستادند که میانه ایشان و اردوی ایشان حایل شوند و چون آن جماعت بعقب ایشان رسیدند ازین جانب بنی خفاجه بازگشته

بهیئت مجموعی برایشان حمله آورده شروع در جنگ کردند و در اندک زمانی سپاه امیر ارغش و قیصر شحنه روی بگریز نهادند و قیصر شحنه در معرکه بقتل رسید و امیر ارغش مجروح بیرون آمده بنی خفاجه تمام اردو و اسباب ایشانرا تاراج کردند و از سپاه عراق جمعی معدود بیرون رفته باقی کشته شدند یا در ان صحرا از تشنگی مردند و چون این خبر ببغداد رسید وزیر عون الدین بن هبیره با لشکری فراوان بعزم انتقام بنی خفاجه بیرون آمد و خفاجه از راه بر بجانب بصره رفتند و عون الدین لشکرش پاره در ان صحرا کشته شد و باز ببغداد آمد بعد از ان بنی خفاجه جماعتی نزد خلیفه فرستادند و اظهار معذرت نمودند وی چون طاقت مقاومت ایشان نداشت بالضروره عذر ایشانرا قبول کرد تا از شر ایشان رعایا در مهد امن و امان باشند و در امثال کشته شدن والی مکه قاسم قبه بن قاسم بن ابی هاشم الحسینی بود و سبب کشته شدن وی آن بود که او یکی از امرا خود را که با سپاه ان دیار نیک سلوک کردی و غمخواری ایشان بسیار نمودی بقتل رسانید باین واسطه سپاه او با وی در مقام نزاع و خصومت شده بعم او عیسی بن قاسم که در بریه میبود چیزی نوشته او را طلب کردند و چون امیر عیسی بنواحی مکه رسید قاسم گریخته بر کوه ابو قبیس برآمد و در اثنا رفتن از اسب افتاده جمعی از یاران عیسی باو رسیده در ساعت سرش از تن جدا کردند و چون عم او عیسی شنید که او را کشتند بسیار تاسف خورد اما چاره نداشت و حکومت مکه بر عیسی بن قاسم قرار گرفت و در امثال عبد المومن صاحب مغرب بجبل طارق که در ساحل دریای اندلس واقع است رفته بواسطه اعتدال هوا و کثرت آب و علف آن موضع را خوش کرده شهری عظیم بنا فرمود و چند ماه خود را آنجا ساکن کرده بعد از ان بجانب مراکش مراجعت نمود و هم در امثال جمعی از ترکمانان فارس چند رمه گوسفند را به نشابور آورده فروختند و در وقت

مراجعت در موضعی که کلنگلی اشتهار دارد فرود آمده ساعتی آسایش کردند که جمعی از اسمعیلیه از قلاع خود پایین آمده ایشانرا بقتل رسانیدند و اموال ایشانرا تصرف کردند و در امثال میانه گرجیان و ملک صلیق بن علی صاحب ارزن الروم محاربات بسیار واقع شد آخر الامر ملک صلیق در دست گرجیان افتاد و خواهرش شاه زنان که زن شاه ارمن سلمان بن ابراهیم بن سکمان صاحب اخلاط بود تحف و هدایای بسیار نزد گرجیان فرستاده برادر خود را خلاص کرد و باز بولایت خویش حاکم گردانید و در روز دوشنبه پنجم ربیع الآخر کیا حسن بن علی بن ابا جعفر که رکن و متن اسمعیلیه نزاریه بوده وفات کرد و در امثال در خراسان آنقدر باران شد که قبل از ان هیچکس ان در خراسان باران نشان نمیداد چه از هفتم ماه محرم تا پانزدهم صفر علی الاتصال باران میبارید که در انمدت بیست و پنج روز یک ساعت باران منقطع نشد و هیچکس روی آفتاب را ندید و در بلاد دیگر نیز در امثال بسیار شد اما بقدر خراسان نبود و از اعیان بغداد حمزة بن علی بن طلحه که بصاحب مخزن اشتهار داشت و در ایام مسترشد کمال شان و عزت میداشت وفات کرد و در آخر عمر وی بزی صوفیه میزیست

وقایع سنه پانصد و چهل و ششم

از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در ماه صفر امثال امیر مؤید ای به بقصد تسخیر قلعه و شکره از اعمال طوس که در استحکام و متانت آن قلعه در ولایت طوس قلعه دیگر نبود رفته ابوبکر جاندار را که مدتی مدید حاکم آن قلعه بود محاصره نمود و چون اهالی طوس از دست جور و تعدی ابوبکر مذکور بسیار آزرده خاطر بودند در انوقت دفع آنرا غنیمت داشته در مقام اعانت و امداد امیر مؤید شدند و چون ابوبکر جاندار دید که امیر مؤید ای به در باب گرفتن قلعه او جد و اهتمام دارد و کسی امداد او نخواهد کرد وی در مقام ملایمت و زاری شده

در پنجم ربیع الاول بامان از ان قلعه فرود آمد و امیر مؤید فی الحال فرمود تا او را به زنجیر مقید کرده نگاه داشتند و از انجا عنان بصوب قلعه کندستان که والی آن اخر ابوبکر فاخر کفندی منعطف داشت و ابوبکر فاخر بمجرد رسیدن امیر مؤید از قلعه پایین آمده اطاعت و انقیاد نمود و امیر مؤید او را رعایت نموده در سلک امرا خود منتظم گردانید و این کندستان قلعه ایست بر کوه بلند و غیر از یکراه پیاده رو راهی ندارد و بعد از ان امیر مؤید فوجی از سپاه خود را باسفراین فرستاد و در انوقت اسفراین را رئیس ابن عبد الرحمن بن محمد بن علی حاج که آن محمد بن علی را از کرمیان میدانستند اما رئیس عبد الرحمن پسرش کمال تحمل و سعه خلق داشت القصه سپاه امیر مؤید بعد از محاصره چند روز رئیس عبد الرحمن را دستگیر نموده بملازمت امیر مؤید رسانیدند و امیر مؤید چند روز او را در بند نگاه داشت و در سال آینده فرمود تا او را از بند بیرون آورده بقتل رسانیدند امیر مؤید قصد نشابور را متصرف شده بود و درین سال امیر مؤید لشکری فراوان بخواف فرستاده و خواف را امیر ارغش داشت و چون توجه سپاه امیر مؤید بخواف رسید جمعی کثیر از سپاه خود در جایهای تنگ بکمین نگاه داشت و جمعی را بجنگ ایشان فرستاد و چون سپاه امیر مؤید که در کمال غرور و سربلندی بودند بانجا رسیده جماعتی قلیل را دیدند که بجنگ ایشان آمده بملاحظه برآنها تاختند و آن جماعت اندک ممانعت نموده روی بگریز نهادند و آن مقدار مسافت گریختند که سپاه امیر مؤید را از برابر کمینگاه در گذرانیدند و در انوقت سپاه بسیار از کمینگاه بر آمده از عقب ایشان شمشیر و شمشیر در آمده اکثر سپاه امیر مؤید را بقتل رسانیدند و جمعی قلیل خود را پیاده بکوه و دره انداخته و بحال ابتر خود را به نشابور رسانیدند و قبل از شکست یافتن این فوج امیر مؤید فوجی دیگر بجانب مرشنج بری که داخل ولایت سلاطین غور بود فرستاده آن فوج نیز از اهالی بوشنج

شکست یافته بنیشابور آمدند و در این سال در روز سه‌شنبه چهارم ربیع الآخر از دعاة اسمعیلیه نزاریه کیا محمد بن کیا بزرگ
امید که مدت بیست و پنج سال حکومت آن طایفه بالاستقلال کرد و در عهد او رفیقان بسیار کارها کرده و در ذ[ی الحجه]
بیاهشند وفات کرد و جماعتی که بروز کار کیا محمد بن کیا بزرگ امید بر دست نزاریان و فدائیان ایشان کشته شده
بود اسم آنها اینست راشد بن مسترشد عباسی در اصفهان بر دست چهار رفیق بقتل رسید قاضی قهستان
که فضوی او رفیقان را میکشتند در لشکرگاه سلطان سنجر بر دست ابراهیم دامغانی در سنه هجری کشته شد و همچنین
قاضی تفلیس که کشتن رفیقان را واجب میدانست در محرم سال مذکور بر دست ابراهیم موید دامغانی کشته شد و قاضی
همدان که چند رفیق را بعد از کشتن سوخته بود در دست اسمعیل خوارزمی در سنه بقتل رسید و هم در نیمه شهر جمادی
الاول سال مذکور یمین الدوله خوارزمشاه در لشکرگاه سلطان سنجر در موضع خوارزم بر دست رفیق بقتل رسید و نام قاتلش مظفر
منیع رشید و ناصر الدوله بن جهلمل در کرمان بر دست حسین کرمانی در سلخ محرم سال مذکور کشته شد و هم در ماه شوال
سال مذکور جوهر خادم که از جمله امراء سلطان سنجر بود و از کمال قرب و مرتبه بجوهر مقرب ملقب بود بر دست ابو القاسم
جزری کشته شد و در محرم سنه هجری امیر کردبازو بن علی بن شهریار پادشاه مازندران بر دست یکی از فدائیان
آن طایفه بقتل رسید و هم در سال مذکور سلطان داود محمد بن ملکشاه بر دست چهار رفیق شامی بقتل رسید
و در ذیحجه سال مذکور امیر کرشاسف پادشاه گرجستان بدست امیری کشته شد و در ماه رمضان سنه
اقسنقر غلام سلطان سنجر که حاکم ترشیز بود در وقتی که از سلطان سنجر رو گردان شده بر دست دو رفیق کارش
با تمام رسید و در سال هجرت از هجرت والی ری در بغداد با شارت سلطان مسعود بر دست جماعتی از فدائیان

اسمعیلیه

اسمعیلیه بقتل رسید و مسترشد را از بغداد جهة سلطان سنجر فرستادند و در ماه جمادی الآخر سال پانصد و پنجاه و پنجم از هجرت
علاء الدین شرف الملوک وزیر موید الملک بر دست یونس بن علی شیر و حسین سراج بقتل رسید ذکر حکومت حسن
بن محمد بن کیا بزرگ امید المشتهر علی ذکره السلام که داعی چهارم است از دعاة اسمعیلیه نزاریه ولادت حسن بن محمد
در سال پانصد و سیم هجری بود و چون وی بسن تمیز رسید بهوس تحصیل علوم و دانستن مذاهب حکمای سابق را بر و
غالب شده و در آن باب مساعی جمیله بظهور رسانید و مذهب اسمعیلیه را بدلایل عقلیه و نقلیه شرعیه در عنفوان شباب
بنوعی تقریر میکرد که خاطرنشان جمیع مردم میشد و چون بعد از حسن صباح مثل او در میان آن طایفه بفضیلت و اطلاع
بر علوم شرعیه و حکمیه پیدا نشده بود چه آن کلمات حکما را بنکات و عبارات تصوف آمیخته آنچنان تقریر واضح
می نمود که مستمعان از آن محظوظ و بهره‌مند میشدند بنابراین رفیقان در اطاعت و انقیاد او داد مبالغه میدادند
بلکه او را امامی که حسن صباح وعده داده اعتقاد میکردند و چون پدرش کیا محمد که از حلیه
علم عاری بود در اظهار شعار اسلام و دعوت امام بطور سیدنا متعصب بود بنوعی که از طرز او قدم بیرون
نمی نهاد و بر این حال اطلاع یافت بر پسر خود حسن انکار بلیغ نمود و مردم را جمع آورده گفت این حسن پسر من است و من
امام نیستم بلکه یکی از داعیان امامم و هر که غیر از این اعتقاد دارد و پسر مرا امام داند کافر و بیدین باشد و جماعتی را که این
اعتقاد داشتند بانواع عقوبت مثل مثله ساختن و شکنجهای گران گردن معذب داشت و یکدفعه دویست و پنجاه
کس را از آن طایفه در الموت بقتل رسانید و بر پشت دویست و پنجاه نفر دیگر که نیز اعتقاد داشتند بار
کرده بیرون فرستاد تا ایشان را از سر حد او اخراج کردند القصه چون حسن پسر خود را در آن باب اعتقاد غلط دید

اوئیز از تادیب پدر ترسان و هراسان شده در باب نفی امامت خود و طعن و لعن جماعتی که او را امام موعود میدانستند
فصول و مقالات نوشت و در آن باب چندان مبالغه و ابرام کرد که از خاطر پدر مطلقا کدورت خود را محو نمود اما در باطن
بهمان عقیده خود ثابت قدم میبود و متابعان او ارتکاب محظور و شرب خمر را علامت ظهور امام میدانستند تا آنکه پدرش
در آن سال وفات کرد و وی قایم مقام شد رفیقان بمقتضای اعتقاد امامت که باو داشتند در تعظیم و تکریم و
امتثال امر او زیاده از پدرش میکوشیدند و حکم او را حکم خدا و رسول میدانستند و او نیز رفیقان را از ارتکاب معاصی
و مناهی منع نمیکرد بلکه ایشان را در آن باب مرخص داشت و شروع در ابطال رسوم شرع و قواعد اسلام نمود
تا آنکه رفته رفته کار بجائی رسید که در هفدهم ماه رمضان سنه هجری بفرمود تا اهالی آن ولایات اسمعیلیه را در الموت
حاضر کردند و در میدان شهر منبری نصب نمود و چهار علم بزرگ بچهار رنگ سفید و سرخ و زرد و سبز بر چهار کنج منبر برپا
کرده خود ببالا بر آمد و روی بجانب قبله کرد ساعتی بایستاد و در رفیقان را چنان بازنمود که از نزد امام موهوم غیر موجود
پیش او پنهان کسی رسیده و از زبان او خطبه بلیغ در بیان رسوم و اعتقادات حقه بحسن القا نمود بعد از آن روی
بمردم کرد و خطبه در کمال فصاحت و بلاغت بزبان عربی خواند و یکی را که در عربیت وقوف داشت در پایه منبر داشته
بود تا آن عبارات عربی را که حسن از زبان امام میخواند ترجمه فارسی کرده خاطرنشان حاضران مجلس میکرد و مضمون
خطبه آنکه حسن بن محمد بن بزرگ امید خلیفه و داعی و حجت ماست باید که مخلصان ما در امور دینی و دنیوی متابع
و مطیع او باشند و حکم او را حکم ما دانند و قول او را قول ما شناسند و در آخر خطبه گفت بدانید که مولانا یعنی امام زمان
بر شما درود و ترحم فرستاده و بندگان خاص گزیده خویش خوانده و شما را بجد او قیامت رسانیده و بار تکالیف

شرعیه

شرعیه را از شما برداشته القصه بعد از آنکه در این باب فصلی دور و دراز فرو خواند و از منبر فرود آمد و دو رکعت
نماز عید ادا نمود و فرمود تا در مجلس خوردنی و تنقلات حاضر کردند و مردم را بافطار امر فرمود و اول خود از آن تنقلات
تناول نمود و آن روز را بطرب و عیش گذرانید و قرار نمود که امروز عید قیامت است و از آن است که ملاحده
هفدهم رمضان را عید قیامت خوانند و صاحب روضة الصفا آورده که من از مولانا یوسف کاتب شنیدم که
میگفت که یکی از ثقات چنین آورده که روزی بالموت رسیدم بر کتابخانه این بیت نوشته دیدم برداشت
غل شرع بتایید ایزدی مخدوم روزگار علی ذکره السلام القصه چون این فعل شنیع و حرکت قبیح
از حسن صادر شد در ولایت قهستان و رودبار رسوم الحاد آشکارا گردید و لفظ ملاحده بر اسمعیلیه اطلاق و الحا[ق]
یافت و حکام سابق آن طایفه که رعایت شرع اطهر کما ینبغی بجای میآوردند بدنام شدند و نصحیت رسید
که اگرچه حسن علی ذکره السلام در خطبه که در هفدهم رمضان خواند اظهار آن کرد که او پسر محمد بن بزرگ امید است اما
در فصول که باطراف و اکناف ولایت خود میفرستاد گاهی بکنایه و گاهی بتصریح چنین میساخت که وی از اولاد
نزار بن مستنصر علوی خلیفه مصر است و از جمله مکتوبات علی ذکره السلام که مشعر باین معنی بود مکتوبی بود که پیش مظفر که
از قبل او نایب ولایت قهستان بود نوشته مضمون آنکه من حسنم میگویم که امروز خلیفه خدای عز و جل بر روی
زمین منم و خلیفه من در قهستان رئیس مظفر پس مردم آن دیار از وضیع و شریف باید که قول او را قول من دانسته از
صوابدید او تجاوز ننمایند و بهیچ وجه سر از دایره اطاعت و انقیاد او نپیچند و چون این مکتوب ضلالت اسلوب
بآن رسید فرمود تا در قلعه مومن آباد منبری نهادند و وی بالای آن بر رفت و مکتوب حسن را بر خلایق خوا[ند]

و محمدان اظهار خوشحالی و سرور کردند و درپای منبر دف زدند و رقص کردند و نی نواختند شراب خوردند و رسوم
الحاد آشکارا کردند و در روضة الصفا آورده که معتقد جمعی از ملاحده رودبار قهستان در باب نسب علی ذکره
السلام والحاق او بنزار بن مستنصر آنست که میگویند در زمان دولت سیدنا یعنی حسن صباح شخصی از ثقات و
معتمدان مستنصر که او را ابو الحسن صعیدی بعد از فوت مستنصر بامدت یکسال از مصر بالموت آمد و کودکی از فرزندان
نزار که بزعم آنها مستقر امامت بود همراه خود آورد و این سر را بغیر از سیدنا بکسی دیگر نگفت و سیدنا در اکرام و احترام
ابو الحسن نهایت مبالغه داشت و بعد از شش ماه او را رخصت مراجعت داد که بجانب مصر مراجعت نمود و آن
کودک بفرموده سیدنا در دهی که در پایان آن قلعه الموت بود میبود و چون بسن بلوغ رسید در آن ده کدخدا شد و در
زمان محمد بن بزرگ امید چشم امام یعنی آن کودک بطلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام باشد روشن شد
و بحسب اتفاق هم در آن روز از منکوحه محمد بن بزرگ امید پسری متولد شد و عورتی علی ذکره السلام را در
چادری پیچیده بقلعه برد و در وقتی که کسی در خانه محمد بن بزرگ امید حاضر نبود آن عورت در انجا رفته علی ذکره السلام را
بجای پسر محمد بن بزرگ امید نهاد و آن طفل را از قلعه بیرون آورد و بر ارباب عقل مخفی و مستور نماند که عادت
محال چنماید که زنی بیگانه بخانه شخصی که دم از سلطنت و پادشاهی میزده باشد برود و بجای پسر او پسری دیگر
بگذارد و پسر او را برداشته بیرون رود و هیچکس او را از چند و چون این حال اطلاع نیابد بلکه این نوع سخنان
محض از قبیل خرافات تواند بود و روایتی دیگر در نسب حسن علی ذکره السلام تازه تر از روایت
سابق از اثنا ایشان منقول است و خلاصه آن روایت آنست که چون بزعم ایشان هر فعلی که از امام صادر شود

البته

البته مستحسن خواهد بود بنا بر این میگویند که امامی که قاضی ابو الحسن صعیدی از مصر بالموت آورده بود بعد از بلوغ
باذن محمد بن بزرگ امید مباشرت نمود و آن عورت از نطفه امام حامله شد و حسن علی ذکره السلام متولد شد و
از جمله خرافاتی که آن طایفه در حق حسن اعتقاد دارند آنست که او را قایم مقام قیامت میدانند و دعوت او را
دعوت قیامت میخوانند چه عقیده ایشان آنست که قیامت وقتی قائم میشود که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه
مرتفع گردد و میگویند چون در زمان دولت او خلایق بخالق واصل شده بودند بنا بر این علی ذکره السلام
رفع مرسوم شریعت و ابطال احکام آن قیام نمود نعوذ بالله من شرور انفسنا و در این سال ابن مردنیش صاحب
ولایت شرق اندلس مدینه غرناطه را از دست عبد المؤمن گرفت و در همین سال باز عبد المؤمن از دست او
انتزاع نمود و بحوزه تصرف خود آورد و تفصیل این مجمل آنکه اهل غرناطه کس پیش امیر ابراهیم بن همشک که داماد
ابن مردنیش بود و در اطاعت عبد المؤمن درآمده در سلک امراء او انتظام داشت فرستاده پیغام دادند که اگر تو متوجه
شهر غرناطه شوی نواب و عمال عبد المؤمن را بیرون کرده شهر را تسلیم تو مینمائیم بنا بر این ابراهیم بن همشک همراه
مردم غرناطه درآمده مردم عبد المؤمن بقلعه متحصن شدند و کس نزد نایب عبد المؤمن فرستادند حقیقت حال را
بوی اعلام کردند و ابو سعید در مقام جمعیت سپاه شد با لشکری فراوان متوجه غرناطه شد و چون ابراهیم بن همشک
خبر توجه ابو سعید شنید کس پیش پدر زن خود ابن مردنیش فرستاد و از وی امداد خواست و ابن مردنیش
دو هزار سوار از میان لشکر چیده با جمعی از فرنگان که پیش او نوکر بودند بمدد فرستاد و ایشان قبل از رسیدن
ابو سعید بغرناطه رسیدند بعد از محاربه و مقاتله نواب عبد المؤمن را بیرون کردند که در این اثنا ابو سعید

با سپاه فراوان رسید و آتش جدال و قتال میانه ابراهیم همشک و ابو سعید بالا گرفت و چندان مردم در آن
معرکه بقتل رسیدند که از شماره بیرون بود آخر الامر فتح با ابراهیم بود و ابو سعید با فوجی معدود که بخته ما نقصه
رفت و چون این خبر بعبد المؤمن رسید فی الحال پسر خود ابو یعقوب یوسف را با بیست هزار سوار جرار بمدد
ابو سعید فرستاد و عبد المؤمن خود از مراکش برآمده بجانب شهر سلا متوجه شد و ابن مردنیش چون خبر شد که
عبد المؤمن پسر دیگر را با بیست هزار سوار بر سر ابراهیم همشک فرستاد او نیز از بلاد خود سپاه بسیار بهم رسانیده متوجه
غرناطه شد و چون ابن مردنیش بغرناطه رسید در ظاهر شهر فرود آمد و آن دو هزار سوار که قبل از این بمدد ابراهیم
فرستاده بود در بیرون قلعه حمرا فرود آمدند و ابراهیم بن همشک با سپاه خود در اندرون قلعه حمرا قرار گرفت در
این اثنا پسران عبد المؤمن ابو سعید و ابو یعقوب با سپاه انبوه رسیده و در دامنه کوه غرناطه فرود آمدند و از
دیگر چهار هزار سوار چیده بجنگ اهل غرناطه فرستاده و ابن مردنیش و ابراهیم بن همشک از اطراف و جوانب
این چهار هزار سوار درآمده ایشان را در میان گرفته تمامی را بقتل رسانیدند و چون این خبر به پسران عبد المؤمن
رسید این نوبت با تمامی سپاه هجوم آوردند چنانچه از کثرت سپاه ایشان ابن مردنیش و ابراهیم حیران
شده در خود طاقت مقاومت ایشان ندیدند و غرناطه را گذاشته گریختند و پسران عبد المؤمن در شهر غرناطه
درآمده قرار گرفتند و عبد المؤمن چون این خبر شنید از مدینه سلا بجانب مراکش مراجعت نمود و در این سال
خلیفه مستنجد بالله قلعه ماهکی را که از ایام مقتدر بالله تا این زمان در دست ترکمانان بود بتصرف خود درآورد
و منشا متصرف شدن او قلعه ماهکی را آن بود که سنقر همدانی صاحب آن قلعه یکی از غلامان خود را

در انقلعه

در انقلعه گذاشته و خود بهمدان رفته بود و غلام از نگاه داشتن آن قلعه عاجز شد چه هر روز ترکمانان سرحد بروی
تاخت میکردند آخر الامر مردم بان غلام گفتند که چون تو از نگاه داشتن قلعه عاجزی و از صاحب تو امداد و معاونت
پس مناسب آنست که تو این قلعه را بخلیفه بفروشی و غلام در این باب مکتوبی بسنقر نوشت و سنقر نیز آن معنی را
تحسین کرد شد بنا بر این خلیفه مستنجد بالله پانزده هزار دینار با بعضی تحف و هدایا بجهت او فرستاد و آنچه از دولت و حزو و عیال
در قلعه او داشت بوی مسلم داشت و قلعه ماهکی را متصرف شد و نواب و عمال خود را بانجا فرستاد و در اوایل
زیاده از سی هزار سوار گرجی قصد دیار و بلاد اسلام نموده اول شهر دوین از اعمال آذربایجان رسانیده بعد از
قتل و غارت بسیار زنان و فرزندان مسلمانان را اسیر کرده و برهنه و پیاده تا بولایت خود بردند و چون
گرجستان رسیدند زنان ایشان بر شوهران خود بسیار انکار کردند که شما کاری که کردید مسلمانان را لازم شد که بر سر شما آمده
با بدتر از این شیوه بکار روند پس زنان ایشان اهل و عیال مسلمانان را در رعایت پوشش کردند و چون این خبر
بشمس الدین ایلدگز صاحب آذربایجان رسید از اطراف و جوانب سپاه جمع ساخته متوجه گرجستان شد و از حکام
اسلام شاه ارمن ابن سکمان قطبی صاحب اخلاط و پسر آق سنقر صاحب مراغه نیز جمعیت کرده همراه شمس الدین ایلدگز
شدند و مجموع زیاده از پنجاه هزار سوار متوجه ولایت گرجستان شدند و چون به آنجا رسیدند قریب یکماه میانه
مسلمانان و گرجیان همیشه جنگ بود آخر الامر یکی از امرای گرجستان نزد امیر شمس الدین آمده بشرف اسلام
مشرف شد و گفت شما با گرجیان در ولایت ایشان بجنگ پیش نخواهید آمد چه ایشان اینقدرند که شماره آنها را
محاسب وهم عاجز است و چون اولاد ایشان نسبت به زن و فرزند مسلمانان بی ناموسی سر زده و الحال

من که مسلمان شده ام ناموس ایشان برگردن من است شما فوجی از سپاه اسلام با من کنید تا من از راهیکه میدانم در عقب
ایشان درآیم و شما فلان روز که من از عقب ایشان میرسم از پیش جنگ در اندازید که من در اثناء جنگ از عقب ایشان
درآمده مهم ایشانرا بالکلیه فیصل دهیم بنابراین امیر شمس الدین ایلدگز فوجی از سپاه اسلام همراه آن شخص کرد و در همان روز
که وعده وصول او بود بعقب سپاه کرج حکام اسلام سوار شده بجنگ ایشان رفتند و چون میانه هر دو طایفه جنگ
درگرفت بطریق معهود از عقب این جماعت الله اکبر گویان بر ایشان ریختند و کرجیانرا در میان گرفته آنچنان
قتل عام کردند که نادری از ایشان که پیاده شده خویش را بکوهسار رسانیده باشد خلاص شود و الا دیگران تمام طعمه
تیغ بیدریغ مجاهدان هلاک شدند و زن و فرزندان ایشان را اسیر کردند و مظفر و منصور بجانب آذربایجان
مراجعت کردند و آن مرد کرجی را نسبت امیری که از ایشان برآمده بشرف اسلام مشرف شده بود سپردند و در
این سال میانه امیر حاج و امیر مکه نزاع و خصومت شد بواسطه آنکه جمعی از غلامان امیر مکه در مسجد منا آمده بحجاج
دست درازی کردند و امیر حاج جمعی از ایشان را بقتل رسانید و جمعی دیگر گریخته بمکه رفتند و مهم بنزاع و خصومت
کشید تا آنکه از جانبین لشکری آراسته بمحاربه و مقاتله درآمدند و از طرفین خلایق بسیار بقتل رسیدند و اکثر
شتران حاج را امیر مکه غارت برد و چون از دخول مکه ممتنع شدند حج تمام ناکرده بجانب عراق مراجعت کردند و چون
شتران ایشانرا برده بود بسی مردم پیاده بازگشتند و بفتوی شیخ ابوالقاسم که از مشاهیر فقهای آن زمان بود اکثر
مردم که مناسک حج را باتمام نرسانیده بودند تا سال آینده بر احرام خود مانده بودند و در سال آینده بمکه رفتند
بقیه مناسک را باتمام رسانیده آن حج را کامل کردند و حج دیگر بفعل آوردند وقایع سنه پانصد و چهل و نهم

از رحلت

از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله از جمله وقایع این سال آنکه عبدالمؤمن در ماه جمادی الاول صاحب بلاد
افریقیه و مغرب و اندلس بعد از آنکه مدت سی و سه سال از روی استقلال حکومت کرد در مدینه سلا وفات کرد
و قبل از فوتش امراء موحدین را طلب کرد و با ایشان گفت که من پسر خود محمد را اگر تجربه کرده ام و او لایق سلطنت نبود
و از فرزندان من کسیکه لایق این است ابو یعقوب یوسف است باید که او را بر خود امیر سازید تا مهمات دولت شما
بحال خود ماند و بیگانگان در شما طمع نکنند و چون عبدالمؤمن وفات کرد فوت او را پنهان داشته از سلا او را در محفه
کرده بطریق آنکه او بیمار است بمراکش رسانیدند و آنجا تا آن مقدار زمان که جمیع امراء اعیان دولت با ابو یعقوب
یوسف بیعت کردند موت او را پنهان داشته بودند و چون بیعت او تمام شد عبدالمؤمن را بیرون آوردند و مدفون
کردند و عبدالمؤمن در باب محافظت شریعت محمدی صلوات الله علیه و آله آنچنان صلابت و تعصب داشت
که تمام قلمرو او حکم بود که هر که بدون عذر شرعی ترک یکوقت نماز کند او را البته بقتل میرسانیدند و هیچ جه عذر او را نمی شنیدند
و در این سال امیر مؤید ای به با لشکری فراوان بجانب ولایت قومس رفته بسطام و دامغان را فتح نمود و تنکز نام غلام
خود را بایالت ولایت آن قرار داده باز در نیشابور مراجعت کرد و بعد از مراجعت امیر مؤید ای به میانه تنکز و شاه مازندران
نزاع و خصومت پیدا شد و مهم بمحاربه انجامید بنابراین از طرفین سپاه جمع ساخته متوجه جنگ یکدیگر شدند و بعد از
کشش و کوشش بسیار نسیم ظفر بر علم تنکز وزیده و شاه مازندران با جمعی معدود از سپاه خود گریخته بجانب مازندران رفت
و امیر مؤید ای به اکثر حوالی طوس و خراسان تا دامغان استیلا یافت و چون میانه امیر ایلدگز و امیر مؤید دوستی و محبت
قدیم بود در اینوقت که امیر ایلدگز ارسلان بن طغرل را در عراق بسلطنت نشانیده بود و مهمات را از پیش خود گرفته

و ارسلان بن طغرل محض نام داشت از قبل ارسلان بن طغرل جهة امیر مؤید خلعت و علم با انواع تحف فرستاد و منشور
تمام خراسان جهت او فرستاد و امیر مؤید خلعت ارسلانرا استقبال نمود و در تمامی ولایت خود خطبه بنام ارسلان بن
طغرل خواند و از ولایت خراسان جرجان و دهستان بخوارزمشاه ایل ارسلان پسر آتسز خوارزمشاه تعلق داشت
و مرو و سرخس و بلخ در دست غزان بود و ایشان خطبه بنام سلطان سنجر میخواندند باین عنوان که اللهم اغفر للسلطان
السعید المبارک علی المسلمین سنجر و بعد از این نام او را میگرفتند و غزان نیز باین طریق میخواندند و بعد از دعا مغفرت
سلطان سنجر نام امراء خود در خطبه یاد میکردند و در این سال ملک نور الدین محمود در پای قلعه اکراد که از قلاع فرنگ بود
از دست فرنگان هزیمت یافته با معدودی چند گریخته بر سر بحیره قدس که نزدیک بشهر حمص واقع است آمد و از بحیره
تا قدس قلعه اکراد که ملک نور الدین از آنجا گریخته چهار فرسخ است و این واقعه در میانه ارباب تواریخ عرب مشهور
و معروف است بواقعه قیقه و سبب هزیمت یافتن ملک نور الدین آن بود که وی سپاه فراوان بهم رسانیده
بقصد گرفتن طرابلس از دست فرنگان متوجه آن صوب شده بود و چون در اثناء راه قلعه اکراد که از مشاهیر قلاع فرنگ
بود در استحکام و متانت نظیر نداشت واقع بود او ملک نور الدین در مقام گرفتن آن قلعه شده آنرا محاصره
نمود و چند روز از محاصره آن قلعه گذشته بود که یکروز قریب بنماز پیشین که سپاه ملک نور الدین بواسطه شدت
گرما در خیمه های خود آسوده بودند از عقب کوهی که سپاه ملک نور الدین در دامنه آن فرود آمده بودند چند صلیب
فرنگی پیدا شد و آنچنان بود که فرنگان با یکدیگر مصلحت کرده قرار داده بودند که چون مسلمانان در روز آسوده و فارغ
البال میباشند و مطلقا بخاطر ایشان نمیرسد که کسی در روز بر ایشان تواند ریخت مناسب آنست که ما در روز بکمین

ایشان

ایشان غافل باشند بر سر ایشان رفته دست برد نمائیم اتفاقا تقدیر موافق تدبیر ایشان بود و آنچنان بر سپاه ملک
نور الدین خود را رسانیدند که هیچکس را فرصت آن نشد که بر اسب سوار شود و ملک نور الدین از هول جان خود را
بر اسبی رسانیده سوار شد اما پای بند اسب همچنان بر پایش بود و هر چند مهمیز میکرد اسب چون بسته بود از جای نمی جنبید
در این وقت فرنگان روی بخیمه ملک نور الدین نهادند و ملک نور الدین را در پیش آن خیمه این حالت پیش آمد
که یکباره سواری کرد رسید و دید که ملک نور الدین در پیش آن خیمه آن حالت دارد و کسی حاضر نیست که او را
خلاص کند وی از اسب پایین آمده فی الحال پای بند اسب ملک نور الدین را برید و ملک نور الدین را برید و ملک
نور الدین رفت و فرنگان همان لحظه رسیده آن جوان کرد را بقتل رسانیدند و ملک نور الدین اکثر راه تنها میرفت
تا آنکه سه نفر از نوکران بوی رسیدند القصه ملک نور الدین تمام اردوی خود را بغارت داده خود را به بحیره قدس
رسانید و از آنجا از هر طرف مردم بعضی پیاده و بعضی سواره بوی رسیدند و بعضی از امرا بوی گفتند که نشستن ملک
در این نزدیکی بدین بی سامانی مصلحت نیست چه مبادا فرنگان متوجه این جانب شوند و ما را باین وضع پیاده بینند
مقاومت با ایشان مشکل است ملک نور الدین از شنیدن این سخن بسیار تافته شد و گفت از آنکه ایشان ما را
غافل ریختند چه شد بخدای که عالم الاسرار است که اگر هزار سوار بر من جمع شوند بر سر ایشان میروم و انتقام
خود از ایشان میکشم بعد از آن سوگند یاد کرد که تا من انتقام خود از فرنگان نستانم در زیر سقف خانه ننشینم
پس ملک نور الدین بهمان موضع بحیره قدس نشسته کس بشام و حلب فرستاد و اسب و خزانه و سلاح طلبید و بر هر یک
از سپاهیان خود را آنچه که ایشان بزبان خود میگفتند که این مقدار اسباب از من رفته بی قصور و فتور با ایشان

بخشید چنانچه باز سپاه او انچنان معمور شدند که گویا یک حبه از ایشان نرفته بود و آن جماعت که در آن معرکه
بقتل رسیده بودند جاگیرهای ایشان را به اولاد ایشان ارزانی داشت و فرزندان آن کرد را که پا بند اسب
او را بریده و خود کشته شده بود آنمقدار رعایت کرد که بگمان هیچ احدی نبود و خویش و قبیله او را انعامات پادشاهانه
سرافراز گردانید و بمراتب ارجمند رسانید و در انوقت جمعی از وزرا بعرض او رسانیدند که چون ملک را در
ولایت خود اوقات و صدقات بر علما و فقرا و صوفیه و فقها بسیار است اگر در امسال اوقات ایشان را به سپاه خود
قسمت کنند و خزانه بحال خود باشد قصوری نخواهد داشت و سال دیگر باز ایشان متصرف شوند ملک نورالدین را
از شنیدن این سخن بسیار اعراض شده در جواب ایشان بعد از غلظه بسیار فرمود که والله اعتقاد من آنست که
هر جا که من فتح کردم به تیرهای دعای نیم شب ایشان بود که هرگز خطا نمی کنند و لشکریان بحضور تیرهایی که اکثر
ایشان خطا میکنند از من دشمن را دفع میکنند و ایشان در وقتی که من بر فراش سلطنت غنوده ام به تیرهای سحرگاهی که
هرگز خطا نمیشود از من غلبه اعدا را دفع میکنند و همانا این چشم زخمیکه بمن رسید بنا بر آن بود که بر خاطر ایشان این نوع
چیزی خطور کرده بود چگونه من حق جماعتی را که در بیت المال بحکم خدا و رسول نصیبی دارند بستانم و بر سپاه خود
قسمت کنم و بعد از آن امید ظفر نیز داشته باشم القصه ملک نورالدین در اغیاب چندان مبالغه و ابرام
فرمود که وزرا از گفتاری که خیال کرده بودند پشیمان شدند و در اثنا این حال فرنگان در مقام آن شدند که بر
شهر حمص رفته آنرا نیز بتصرف خود در آورند اما چون شنیدند که ملک نورالدین بر سر بحیره قدس که میانه
حمص و آن قلعه اکراد واقع است نشسته عقلای ایشان گفتند که رفتن ما بر سر حمص وجهی ندارد چه این خیمگه

بر سر حمص

ما کردیم در حقیقت غدری بود چرا که بخبر بر ایشان ریخته انچه ما صورت دادیم اکنون با این اعتماد نمیتوان کرد و اگر
او هر چرا قوت ممانعت و مدافعه می بود بعد از این نوع هزیمت که یک اسب بیرون رفته چگونه در این نزدیکی قرار توانستی
گرفت پس همگنان این سخن را پسندیده عزیمت رفتن بجانب حمص را طرف کردند و کس نزد ملک نورالدین فرستاده
طلب مصالحه نمودند و ملک در جواب ایشان فرستاد که شما این چنین دست بردی نموده باشید مطالبه صلح از
شما چه چه می باید که ما طلب صلح می کرده باشیم و اکنون که ما طلب صلح نمیکنیم شما خود چه مناسب باشد انسب
آنکه ان شاء الله تعالی میان ما و شما معلوم خواهد شد و فرنگان از شنیدن این جواب بسیار هراسان شدند و از قلعه
حمص دست باز داشته خود بخود ویران شده بجانب ولایت خود مراجعت نمودند و باقی احوال ایشان با ملک
نورالدین در وقایع سال آینده آید ان شاء الله تعالی   و در امسال خلیفه مستنجد بالله عباسی بواسطه آنکه در وقت
محاصره سلطان محمد بغداد را بنی اسد که در حله میبودند با او موافقت نموده بودند و مع هذا بسیار فساد و جور از ایشان
نسبت برعایای حله ظاهر شده ابن معروف و برزن بن قماج را با لشکری انبوه بر سر ایشان فرستاد که جمعی بنی اسد را
از ولایت حله بیرون کنند و اکثر ایشان در شهار در آمده تحصن شده بودند و چون بنی اسد به تشیع مشهور و معروف
بودند و مردبن جماع نیز از جمله شیعیان بود چندگاه در جنگ ایشان توقف مینمود که شاید امری واقع شود که محاربه
با بنی اسد نباید نمود آخر الامر اتمیقی بر خلیفه ظاهر شده و مردبن را معاتب ساخت بنا بر این بالضروره باتفاق
ابن معروف متوجه جنگ ایشان شده راههای آن بیشه را با ایشان مضبوط گردانید و بعد از وقوع محاربه خلقی
بسیار از بنی اسد بقتل رسیدند چنانچه در بعضی تواریخ عدد مقتولان بنی اسد چهار هزار نفر تعیین کرده اند

والله اعلم چون بنی اسد را این حالت پیش آمد از ولایت حله بیرون رفتند و هیچ احدی از آن قبیله در حله نماند
وقایع سنه پانصد و پنجاه و نهم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در اوایل امسال
ملک نورالدین محمود از اطراف و جوانب لشکرها جمع کرده متوجه قلعه حارم که از مشاهیر قلاع فرنگان بود
گشت و چون این خبر بفرنگان رسید ایشان نیز در مقام جمعیت سپاه شده سوار و پیاده بیشمار جمع آوردند و از
جمله بزرگان فرنگ که در آنوقت حاضر شده بود یکی یونس بن بیمند صاحب انطاکیه بود و یکی قمص صاحب انطاکیه
و یکی قمص صاحب طرابلس و دیگر جوسکین که او را شیطان بچه فرنگ گفتندی و با ملک نورالدین محمود از حکام بلاد اسلام
در این جنگ یکی زین الدین علی کوچک بود که سپهسالار برادر ملک نورالدین محمود قطب الدین مودود بود و دیگر
نجم الدین و فخرالدین قرا ارسلان صاحب حصن کیفا القصه چون در پای قلعه چندگاه سپاه اسلام قرار گرفتند امرا
فرنگ نیز سپاه فراوان بهم رسانیده متوجه جنگ ایشان شدند و چون افواج فرنگ نزدیک رسیدند ملک نورالدین
فرمود تا سپاه از پای قلعه حارم کوچ کرده روی بمراجعت نهادند و غرض ملک نورالدین آن بود که ایشان را پاره
از نزدیکی قلعه دور ساخته در صحرا بر ایشان حمله آورد و اتفاقا فرنگان اولا تعاقب سپاه ملک نورالدین کردند
اما اندک راهی که رفتند دانستند که این محض مکر و فریب است والا این نوع لشکر آراسته را بی جنگ
گریختن معنی ندارد بنا بر این فرنگان عنان خود واکشیده شروع در باز گشتن کردند و چون ملک نورالدین
این حال را مشاهده نمود و دانست که این حیله که او اندیشیده بود از پیش نرفت بالضروره باز گشت و امرا
فرنگ نیز چون دیدند که سپاه ملک نورالدین متوجه ایشان شدند ایشان نیز صفوف قتال آراسته پیاده ها را

در پیش

در پیش سواره با تفنگ نگاه داشتند و ملک نورالدین محمود نیز میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته متوجه ایشان شد
و میمنه ملک نورالدین جلبیان و فخرالدین قرا ارسلان صاحب حصن کیفا داشت و میسره را زین الدین علی کوچک با لشکر
موصل و ملک نورالدین با میمنه و میسره چنین قرار داد که باید شما آنمقدار صبر کنید که تا فرنگان بر شما حمله آورند و هر کدام
که حمله آورند بعد از اندک ممانعه روی بگریز نهند و ایشان را در عقب خود انقدر راه برید که سوارها از پیاده ها دور شوند بعد از آن
با پیاده ها را از پیش برداشته از عقب سواران در میان آییم اتفاقا تدبیر موافق تقدیر افتاد و بمجرد آنکه صفوف سپاه
جانبین برابر یکدیگر شدند سواران فرنگ پیش دستی نموده بر میمنه سپاه اسلام حمله آوردند و فخرالدین قرا ارسلان
با سپاه خود و جلبیان بمقتضای قرارداد عمل نموده بعد از اندک ممانعت روی بگریز نهادند و سپاه عقب ولیرانه از عقب
در آمدند چون قدری صالح از پیاده های خود دور افتادند زین الدین علی کوچک از میسره با سپاه موصل بر آمده بر پیاده های
ایشان حمله آورد و در یک لحظه تمامی ایشان را پایمال سم ستوران گردانید و اکثر ایشان را اسیر و دستگیر ساخته
در این اثنا سواران فرنگ باز گشتند و فخرالدین قرا ارسلان نیز عنان برگردانیده از عقب ایشان در آمد و از اینجانب
زین الدین علی کوچک بعد از قتل و اسیری پیادگان بر سر ایشان باز گشت و از پهلوی سپاه قلب بر ایشان
حمله آورد و از پهلوی دیگر فوجی که در جناح قرار یافته بود روی به ایشان نهاد و مانند مرکز دایره ایشان را در میان گرفته
شروع در قتل و کشش کردند و کار بجائی رسید که جمیع سرداران فرنگ اسیر شدند حتی برنس صاحب انطاکیه و قمص
صاحب طرابلس و شیطان بچه فرنگان ابن جوسکین و دیگر عظما و بزرگان بسیار بدست افتادند و چندان غنایم
و اسباب و اموال بدست مجاهدان راه خدا افتاد که از شماره بیرون بود و قلعه حارم فتح شد و ملک نورالدین

سپاه موصل و فخر الدین قرا ارسلان را بعد از رعایت پادشاهانه رخصت مراجعت داد و خود با سپاه خاصه خود عنان
عزیمت بصوب قلعه بانیاس که در سنه ستین (؟) هجری حسین الدین از فرنگان داده بود منعطف داشت و بعد از محاربه
و مقاتله بسیار قلعه بانیاس مفتوح شد و در پای آن قلعه یک چشم برادر نور الدین بی نور شد از جهت تسلی او فرمود که ای
برادر آنچه در نصرت از برای تو از ثواب این مصیبت که در اعلام معالم شریعت محمدی صلی الله علیه و آله
بتو رسیده آماده شده اگر تو بران واقف گردی سر آینه آرزوی آن میکنی که کاشکی که چشم دیگر نماند این چشم
و از جمله اموریکه دال بر دولت امیر نور الدین بود آن بود که وی یک نگین یاقوت داشت که بواسطه گرانی جبل
کفشه(؟) و مقومان آنوقت از قیمت آن عاجز بودند و در حوالی قلعه بانیاس که تمامی چشید و درختست از دست
وی افتاد و بعد از مدتی که قریب بدو فرسخ از آن موضع گذشته ملک نور الدین بنایاب شدن آن نگین متفطن شد
جماعتی را فرستاد که گمان من آنست که نگین در حوالی فلان جنگل در حوالی بانیاس افتاده باشد ایشان چون بآن
موضع رسیده انگشتری را پیدا کردند و ملک نور الدین را خوشحالی عظیم روی نمود و شعرا عرب در باب
پیدا شدن آن نگین اشعار غرا گفته صلات ارجمند یافتند و در تاریخ ابن اثیر جزری مسطور است که در وقت
فتح قلعه بانیاس پسر معین الدین انر که قلعه را به فرنگان داده بود در ملازمت ملک نور الدین محمود حاضر بود
و در باب گرفتن آن قلعه مساعی جمیله بظهور رسانیده و بعضی او ظرفا بعد از فتح قلعه در حضور ملک نور الدین
به او گفتند که امروز سایر اهل اسلام را بواسطه فتح این قلعه یک خوشحالی است و بندگان پسر معین الدین انر
را دو خوشحالی پسر معین الدین از وجه آن استفسار نمود آن مرد گفت یک خوشحالی تو آن است که

پدر تو امروز از عذاب دوزخ نجات یافت چه بواسطه آنکه این قلعه را بکفار داده بود تا این زمان معذب بود و در این سال
فرنگان قارلغیه را از ماوراء النهر بیرون کردند و باعث بر بیرون کردن ایشان آن بود که خان خانان ملک حسین خطا و لات
سمرقند و بخارا و نواحی آن را بجغری خان بن حسن تگین داده بود و جغری خان اصلا از پادشاهزادهای آن ولایت بود و در این
اوقات چون قارلغیه در ماوراء النهر بسیار شده و همه صاحب سلاح و اسب خان خانان اندیشه کرد و اندیشه پادشاهانه
کرد علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد کس پیش جغری خان فرستاده پیغام داد که باید قارلغیه را از سمرقند و بخارا بیرون کرد
بکاشغر فرستی و در آنجا نیز باید که بعمل زراعت مشغول باشند و سلاح به هیچ وجه پیش خود نگاه ندارند و اگر در این باب از
اطاعت امر تو بیرون روند همه را آنچنان که مقتضای وقت باشد دفع کردن لازم است و چون این حکم به جغری خان
رسید وی بزرگان آن قوم را طلبیده مضمون حکم خان خانان را به ایشان رسانید و آنها قبول این معنی نمیکردند و بیرون
رفتن از ولایت سمرقند و بخارا را به هیچ وجه بخود قرار نمیدادند و چون جغری خان در آن باب جد و اهتمام پیش گرفت
قارلغیه بیکدیگر قرار دادند که بمجرد آنکه ترکان غز بر ولایت خراسان استیلا یافته اند ما نیز ماوراء النهر را
میگیریم بنابراین از سمرقند بیرون آمده در حدود بخارا جمع آمدند و رئیس بخارا الفقیه محمد بن عمر بن عبد العزیز حقیقت حال را
بجغری خان نوشته معروض داشت که ترکان قارلغیه در مقام جمعیت اند و عنقریب است که شهر بخارا را مستولی
شوند باید که از مکر ایشان غافل نشوی جغری خان چون این خبر شنید در ساعت با لشکری فراوان از سمرقند متوجه بخارا
شد و آن خان خود را به صورت ایشان رسانید که آن جماعت اصلا خبردار نشدند القصه بعد از رسیدن جغری خان
میانه ایشان جنگ واقع شد و اکثر قارلغیه بقتل رسیدند و بقیة السیف گریخته در جنگلها و بیشها در آمدند

و سپاه جغری خان ایشان را تعاقب نموده چندان از آنها بقتل رسانیدند که از حد شمار بیرون بود و ماوراء النهر از شر ایشان
خلاصی یافت و بعد از آن هیچ احدی از آن طایفه در ماوراء النهر ظاهر نشد و در این سال امیر صلاح الدین سنقر که اصل او
از ممالیک سلطان سنجر بود و به مرتبه امارت رسیده بولایت طالقان و غرجستان و خراسان استیلا یافت
و قلاع مستحکم در آن ولایت بود همه را بتصرف خود در آورد و با امراء غز که در خراسان استیلا داشتند مصالحه نموده بر فاهیت
حال خود میبود و در این سال کشته شدن امیر اتکین صاحب هراة بود و منشاء کشته شدن او آن که چون میانه اتکین
و امراء غز مصالحه و مصادقه بود وی خاطر از ترکمنه ایشان جمع داشت و طمع در ولایت غور نمود و در ماه رمضان با لشکری
انبوه بجانب غور رفته بامیان و تبت را فتح نمود و در نواحی تبت میانه او و طغرل تگین که از قبل حکام غور والی آن ولایت
بود محاربه واقع شد و اتکین در آن محاربه غالب آمد و آن ولایت را از دست وی گرفت و یکی از بزرگ زادهای غور
داود که در ملازمت او بود بعد از آن اکتفا به آن نکرده شروع در گرفتن باقی ولایت غور کرد و ملک غور چون بر این حال
مطلع شد از اطراف و جوانب لشکرها جمع آورده متوجه محاربه وی شدند تا آنکه وی در معرکه بقتل رسید و اکثر سپاهش
بقتل رسیدند و بقیة السیف بحال ابتر و پریشان گریخته بجانب هراة رفتند و در این سال چون شاه مازندران رستم بن
علی چنانچه در وقایع سنوات سابقه نگارش یافت از پیش تنکو غلام امیر مؤید ای به هزیمت یافته مراجعت نمود
و تنکوی بولایت قومس که عبارت از بسطام و دامغان و نواحی آن باشد استیلا یافته و در این سال شاه مازندران
در مقام انتقام گرفتن شده سپاه فراوان جمع آورده یکی از امرا خود را که سابق الدین قزوینی اشتهار داشت
بر سر تنکو غلام فرستاده و چون تنکو خبر توجه سابق الدین قزوینی شنید او نیز استعداد محاربه نموده متوجه دفع او شد

در حدود دامغان هر دو سپاه بهم رسیدند اما سابق الدین سبقت و پیش دستی کرده خود را بر سپاه تنکو زده که هنوز ایشان
تهیه جنگ نکرده اند بنابراین سپاه تنکو طاقت نیاورده روی بگریز نهادند و تنکو خود نیز با جمعی معدود گریخته بنیشابور پیش
صاحب خود امیر مؤید رفت و سابق الدین از قبل شاه مازندران بر ولایت قومس مستولی شد و در این سال چون
فوت عبد المؤمن در ولایت مغرب اشتهار یافت قبایل عماره مغرب مفتاح عمرو را بر خود امیر ساخته از دایره اطاعت
امیر یعقوب یوسف بن عبد المؤمن بیرون رفته در کوههای مستحکم قرار گرفتند ابو یعقوب چون بر این حال اطلاع یافت
دو برادر خود را با سپاه فراوان بجنگ ایشان فرستاد و قریب بدو سال میانه ایشان محاربات واقع شد آخر الامر
پسران عبد المؤمن غالب شدند و در سنه ستین (؟) هجری مفتاح در معرکه بقتل رسید و جمعی دیگر از اعیان آن قبایل در آن معرکه
هلاک شدند و فتنه ایشان من کل الوجوه فرو نشست و در آن نواحی قبایل دیگر فتنه جو بسیار بودند که همه چشم بر قبایل
عماره داشتند که اگر ایشان کاری از پیش توانند برد ایشان نیز قدم از دایره اطاعت بیرون نهاده در مقام تمرد
و عصیان درآیند و چون مفتاح و فتنه کشته شد و قبایل عماره مستاصل شدند و سایر احشام و قبایل نیز پای در دامن
عافیت کشیده در مقام اطاعت و انقیاد شدند و هم در این سال محمود بن انر و بلاد اسمعیلیه خراسان رفت و جمعی کثیر
از آن طایفه را بقتل رسانید و اموال و غنایم بسیار بدست آورده مظفر و منصور مراجعت کرد و در این سال ابو الفضل
نصر بن خلف ملک سیستان که عمرش زیاده از یکصد سال بود و هشتاد سال بالاستقلال حکومت سیستان کرده
وفات یافت و پسرش شمس الدین ابو الفتح احمد بن نصر بجای او نشست و در این سال از مشاهیر فضلا قاضی ابو بکر
محمود که در اکثر علوم صاحب تصانیف بود و در فارسی مقامات وارد مانند مقامات حریری وفات کرد

وقایع سنه پانصد و پنجاه و یکم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله من الملک الاکبر

در ماه ربیع الاول امسال شاه مازندران رستم بن علی بن شهریار بن قارن وفات کرد و پسرش علاء الدین حیدر روز
فوت او را پنهان داشت تا آنکه بر جمیع قلاع مستولی شد بعد از آن پدر خود را دفن کرد و چون خبر فوت رستم
شهرت یافت امیر اینانج صاحب جرجان و دهستان حقوق شاه مازندران را یکطرف نهاده با پسرش علاء الدین
در مقام منازعه شد اما آخر الامر غیر از نام بد هیچ چیز حاصل نکرد و علاء الدین جمیع ولایات پدر را بالاستقلال
متصرف شد و در امسال در کشمیر راجه جینیک بن رتیل که از سلاطین کشمیر بود و بمزید شوکت و عظمت ممتاز
بود وفات کرد و وی مدت بیست و هفت سال حکومت کرده بود و با مخالفان جنگ نا کرده جمیع دشمنان خود را
مقهور گردانید و کشمیر در زمان او آباد و ان شده و در زمان کلهن پندت که در سنه وفات کرده بود و یاد داده از سه هزار سال
تاریخ سلاطین کشمیر را نوشته بود و بعد از جینیک پسرش بر مانک بجای او نشست و در امسال امیر مؤید لشکری
بعزم تسخیر شهر نسا فرستاده بود و سپاه امیر مؤید تا ماه جمادی الاول آن شهر را محاصره داشتند اما هیچ کاری نساختند
که در این اثنا خوارزمشاه ایل ارسلان لشکری انبوه بر سر شهر نسا فرستاد و چون مردم امیر مؤید که مدتی در آنجا بودند
خبر توجه سپاه خوارزم شنیدند ترک آن نموده عنان عزیمت بصوب نیشابور منعطف داشتند و خوارزم
شاهیان چون بحوالی نسا رسیدند والی نسا در مقام اطاعت و انقیاد خوارزمشاه در آمد و سکه و خطبه بنام او
گردانید بنابرین سپاه خوارزمشاه ویرا بحال خود گذاشتند و متوجه نیشابور شدند و چون امیر مؤید توجه ایشان
شنید وی نیز استعداد جنگ کرده بیرون آمد آنها چون بر آن مطلع شدند ترک آن عزیمت نموده بصوب

دهستان

دهستان که امیر اینانج داشت روانه شدند و امیر اینانج را چون طاقت مقاومت خوارزمشاه نبود با وجود آنکه میانه
او و امیر مؤید خصومت قایم بود الحال بالضرورة کس پیش او فرستاده و از وی در دفع خوارزمیان مدد خواستند و امیر
مؤید التماس او را مبذول داشته لشکری بدهستان فرستاد که در مقام امداد و یاری امیر اینانج مساعی جمیله
بظهور رسانیده نگذارند که خوارزمیان تعدی توانند نمود و قبل از رسیدن سپاه امیر مؤید خوارزمیان دهستان را گرفته
متصرف شدند و امیر اینانج چون از جانب علاء الدین پسر شاه مازندران دغدغه تمام داشت که مبادا وی در
اینوقت زور آورده جرجان را نیز از وی بستاند لشکر امیر مؤید را چندگاه نزد خویش نگاه داشت و در امسال
امیر مؤید شهر هراة را بتصرف خود در آورد و سبب گرفتن امیر مؤید هرات را آن بود که چون در سال سابق والی
هرات اتبکین در غور کشته شده یکی از امراء او که مشهور به تبر الدین بود بر شهر هراة استیلا یافت و ویرا با امراء غز
اتحاد و یاری قدیم بود بنابراین کس نزد غزان فرستاد که من هراة را بشما میدهم و اهل هراة بهیچوجه بغزان راضی
نبودند و چون غزان بگرفتن هراة آمدند تبر الدین ظاهرا از ترس اهل آن بلده با غزان جنگ میکرد و باطنا با ایشان
اتفاق داشت و کس پیش ایشان فرستاده پیغام داد که جمعی از اهل این شهر بسیار مستولی اند و برضای ایشان
شهر را تسلیم شما نتوانیم کرد و اکنون ناچار مرا با ایشان جنگ باید کرد شاید در اثناء جنگ کشته شوند و شهر بدست شما در آید القصه
ازین جهت بسی از مردم هراة ضایع شدند آخر الامر مکر تبر الدین ظاهر شد و اهالی هراة ویرا بقتل رسانیدند و
ابو الفتوح علی بن فضل الله طغرائی را بر خود امیر کردند و کس نزد امیر مؤید صاحب نیشابور فرستاده اظهار اطاعت
و انقیاد نمودند و از برای دفع غزان امداد خواستند امیر مؤید در ساعت غلام خود سیف الدوله بکری را با

لشکری جرار بجانب هراة فرستاد و لشکری دیگر بجانب مرو و سرخس که محل اقامت غزان بود تعیین نموده آن
جماعت پیش از سیف الدین بکری خود را به سرخس و مرو رسانیدند و بسی از اسباب و اموال غزان از گله های مادیان و
اسب و گوسفند را آورده بجانب نیشابور مراجعت نمودند و چون غزان ازین حال خبر شدند ترک محاصره هراة کرده بجانب
مرو مراجعت نموده و سیف الدین بکری بی ممانع و مدافع بشهر هرات در آمده بر سریر حکومت قرار گرفت و در امسال
میانه حاکم قونیه روم قلج ارسلان بن مسعود بن قلج ارسلان و میانه یاغی ارسلان بن دانشمند صاحب ملطیه محاربه
عظیم روی نمود و قلج ارسلان طاقت مقاومت نیاورده روی بگریز نهاد و متوسل بقیصر روم شد و قبل از آنکه لشکر قیصر
آمده انتقام از یاغی ارسلان بستاند یاغی ارسلان فوت شد و سبب محاربه میانه قلج ارسلان و یاغی ارسلان
آن بود که قلج ارسلان دختر ملک صلیق بن علی بن ابی القاسم را در سلک ازدواج خود کشیده بود صلیق دختر خود را
با جهاز بسیار از جواهر نفیسه و غیر آن جهت قلج ارسلان میفرستاد که یاغی ارسلان سر راه بر ایشان گرفته عروس را
با تمامی اسباب گرفته بملطیه برد و بعد از فسخ نکاح قلج ارسلان که دختر را قهرا و جبرا بر آن داشته که از اسلام
ارتداد نموده او را مسلمان ساخته جهت برادرزاده خود ذی النون محمد بن دانشمند عقد کرد هر چند ارتداد
جبری بود و آن موجب فسخ نکاح نمیتواند بود القصه چون قلج ارسلان از حقیقت حال اطلاع یافت لشکری
انبوه بهم رسانیده بر سر یاغی ارسلان رفت و بعد از محاربه شکست یافت و بقیصر روم متوسل شد و چون
یاغی ارسلان فوت شد قلج ارسلان اکثر ولایات او را متصرف شد و آنچه باقی مانده بود برادرزاده او ابراهیم بن
محمد دانشمند آنرا تصرف کرد و با قلج ارسلان مصالحه کرد و ذو النون بن محمد برادر ابراهیم بر قیساریه استیلا

یافت

یافت و در آنجا قرار گرفت و برادر قلج ارسلان ملکشاه انگوریه روم را بتصرف خود در آورده با یکدیگر مصالحه نمودند
و در امسال اسمعیلیه الموت قریب بقزوین قلعه بنا کردند و چون در باب منع ایشان در بناء آن قلعه با امیر شمس الدین
ایلدگز گفتند وی از ترس فدائیان مطلقا انکار بر ایشان نکرده تا آنکه ایشان قلعه را ساخته متوجه محاصره قزوین شدند
و میانه اهالی قزوین و آنها محاربه واقع شد و غیر از یکنفر از قزوینیان کسی دیگر کشته نشد و در تاریخ ابن اثیر جزری ازین
مقتول قزوین حکایتی عجیب نقل کرده و خلاصه آن حکایت آنکه یکی از ثقات طلبه نقل کرد که آن مقتول مردی
بود در کمال شجاعت و هیبت جمعی کثیری از مردم جنگی همراه او بودند و من او را بسیار دوست میداشتم و اکثر اوقات نزد
وی میرفتم و عادت او آن بود که در وقت جنگ عصابه سرخ بر سر خود می بست اتفاقا یک شبی من پیش او نشسته
بودم و او روی بمن آورده گفت که مرا بخاطر میرسد که فردا ملاحده اسمعیلیه بر سر این شهر خواهند آمد و مردم این شهر
متوجه جنگ ایشان خواهند شد و من این عصابه سرخ بر سر بسته پیش پیش همه مردم خواهم رفت و غیر از من کسی در آن
جنگ کشته نخواهد شد و ملاحده بعد از کشتن من باز میگردند اتفاقا چون صبح دمید آوازه ملاحده در شهر قزوین انتشار
یافت و مردم قزوین مسلح و مکمل شده بجنگ ایشان بیرون رفتند آن مرد طالب علم بمن گفت که من چون این
خبر شنیدم من نیز بیرون رفتم و در خاطر من حکایت آن مرد بود چون پاره راه رفتم دیدم که مردم قزوین نعش
آن مرد را همچنان عصابه سرخ بر سر بسته باز گردانیدند و غیر او هیچ احدی را آسیبی نرسیده و اسمعیلیه باز گشته
رفتند و در امسال خلیفه مستنجد عباسی امیر بویه عقیلی را که در عرب بمروت و سخاوت ممتاز بوده و از مقربان خلیفه
بود بجهتی که اکثر اوقات خلیفه با وی صحبت میداشت بقتل رسانید و منشاء کشتن خلیفه او را حسد ابن هبیره

وزیر بود در تقرب او چه تقرب وی بجائی رسیده بود که جمیع اعیان دولت عباسیه او رجوع میکردند و او همه

همه رای استصواب وزیر نزد خلیفه میساخت بنابراین ابن هبیره وزیر در مقام آن شد که از زبان او مکتوبی

چند بحکام عراق عرب نوشته آن مکتوبها را به یکی از اعراب داده بجانب عجم فرستاد و در اثنای راه جماعتی از

ملازمان خلیفه را که جهت حفظ گذرهای عجم مقرر شده بودند ویرا ایشان باشاره وزیر گرفته نزد خلیفه آوردند

بعد از تحقیق و تفتیش از ایشان مکتوبات ظاهر شد و چون وزیر ابن هبیره چند سخنی که خلیفه در خلوت با امیر بویه گفته بود

درباب تدبیر امور ملکی از خدمتکاران نزدیک خلیفه تحقیق نموده در آن کتاب مکتوب نموده بود خلیفه باور کرد

فی الحال امیر بویه را محبوس گردانیده و در آن بند بعد از آن کسی از وی نشانی نیافت اما بعد از فوت امیر بویه ابن

هبیره وزیر چندان تمتع از حیوة نگرفت بلکه بعد از سه ماه او نیز فوت شد وقایع سنه پانصد و پنجاه و دوم

از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در اوایل امنیال ملک نور الدین محمود زنگی جریده بنوعی که اکثر

مردم خبر نشدند بر سر قلعه منیطره که از اعمال شام و در دست فرنگان بود رفت و در یک روز آن قلعه را جبراً و قهراً

فتح نمود و هر که از فرنگان در آن قلعه بود بقتل رسانیده زن و فرزند ایشان را با غنایم بسیار اسیر کرده بجانب دمشق

رفت و این قلعه منیطره با وجود استحکام تمام و کثرت سپاه فرنگ باین زودی فتح شد چون ملک نور الدین

بی خبر جریده بر سر ایشان رفت از مشاهده این حالت مضطرب و سراسیمه شدند بخیال آنکه در عقب سپاه

فراوان میرسند و مع هذا ایشان را گمان آن بود که ملک نور الدین خود در میان آن جماعت است و دست و پای

خود گم کردند و الا ایشان آنقدر قوت داشتند که از عهده آن جماعت بیرون آیند اما چون ایشان از مشاهده

جلدی و تندی

جلدی و تندی سپاه ملک نور الدین محمود که بملاحظه خود را بقلعه رسانیده بود دست و پا گم کردند ملک نور الدین فی الحال

نهیب داد که تا سپاه از اطراف و جوانب از دیوارها باندرون در آمده تیغ در فرنگان نهادند و در امنیال خطلبوس

اجاره دار واسط از قبل خلیفه مستنجد بالله بر دست قطیع بن سنگا بقتل رسید و منشأ کشتن او آن بود که قبل ازین در

سنه هجری خلیفه منکبرس اجاره دار بصره را که پدر زن قطیع بود بقتل رسانیده بود و ازین جهت قطیع تمرد شده

شروع در تاخت و تاراج سواد بصره کرد و چون خلیفه از آن حال آگاهی یافت فرمانی بکمشتکین اجاره دار تازه

بصره نوشت که در دفع قطیع سعی نموده نوعی کند که او را بدست آورد کمشتکین در جواب خلیفه نوشت که بنده

اجاره دار مال است نه لشکرکش صاحب جیش بنابراین قطیع از تاخت و تاراج بصره جمعیتی بهم رسانیده

روی بواسط نهاد و شروع در تاخت و تاراج سواد آن بلده کرد و بندگان خطلبوس را غیرت بر این داشت که

با قطیع جنگ باید کرد پس از اطراف و جوانب لشکری بهم رسانیده متوجه جنگ قطیع شدند و بعد از اشتعال

نایره قتال و جدال خطلبوس در معرکه بقتل رسید و قطیع علم او را بر سر خود گرفته در معرکه بایستاد و چون نظر

شکست یافتگان سپاه خطلبوس بر علم او افتاد بخیال آنکه خطلبوس در پای علم ایستاده متوجه آن طرف شدند

در دست قطیع بقتل رسیدند و در امنیال از مشاهیر صوفیه شیخ عبد القادر جیلانی که کرامات و خوارق عادات

او در میان خلایق سیما در بلاد هند بمرتبه اشتهار دارد که احتیاج نوشتن ندارد در بغداد وفات کرد و وی

حنبلی مذهب بود و رباط و مدرسه او الی الآن مشهور و معروف است وقایع سنه پانصد و پنجاه و سوم

از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در امنیال اسد الدین شیرکوه که از جمله امراء بزرگ

ملک نور الدین محمود بن عماد الدین آتابک زنگی بود با ده هزار سوار تمامی سپاه مصر و لشکر فرنگ را که شاور وزیر خلیفه علوی

مصر عاضد بالله بمدد خود طلبیده بود شکست داده اکثر ایشان را بقتل رسانید و تفصیل این واقعه در تواریخ معتبره چنین

آورده اند که چون قبل ازین شاور با اسد الدین شیرکوه غدر کرده بعد از گرفتن مصر بامداد فرنگان او را از مصر بیرون کرده بود

و اسد الدین از دست وی آزار بسیار کشیده باز بخدمت صاحب خود ملک نور الدین آمد از آن زمان همیشه از ملک

نور الدین استدعا و التماس مینمود که باز بر سر مصریان فرستد و ملک نور الدین در آن باب تعلل میورزید تا آنکه در

امنیال دو هزار سوار جرار از لشکر خود انتخاب نموده همراه او بمصر فرستاد و اسد الدین شیرکوه از کمال شجاعتی که داشت

با آن دو هزار سوار روی بمصر نهاد و بی ملاحظه و توقف از نیل عبور کرده بجانب غربی نیل قریب به دو ماه ولایت

غربی مصر را عامل بود و شاور چون بر این حال اطلاع یافت با وجود تمام سپاه مصر که چندین هزار میرسیدند جرأت

مقابله اسد الدین شیرکوه نمیکرد چه شجاعت و مردانگی او مکرر در معارک مشاهده کرده بودند بنابراین کس پیش

فرنگان آن ناحیه فرستاد و پیغام داد که مصلحت شما در آنست که ما و شما باتفاق یکدیگر در دفع اسد الدین شیرکوه سعی

نموده او را ازین ولایت بیرون کنیم چه یقین است که او اگر دست برین ولایت یابد شما را با ملک نور الدین

زنگی و اسد الدین شیرکوه بودن در این ولایت از جمله محالات است فرنگان چون در دلهای ایشان هیبت نور الدین

محمود بود دیده اندیشه کرده اگر بر مصر دست یابد ایشان را مجال بودن در آن نواحی نمیدهد از اطراف و جوانب

سپاه فراوان جمع آورده متوجه امداد ایشان شدند و باتفاق یکدیگر از نیل مصر عبور کرده بقصد جنگ

اسد الدین شیرکوه روانه آن صوب شدند و اسد الدین با دو هزار سوار در نواحی صعید مصر در موضعی که

مشهور چنین

مشهور چنین است فرود آمده بود که خبر رسید که اینک سپاهی زیاده از حد شمار رسیدند اسد الدین شیرکوه سپاه خود را

جمع آورده با ایشان درباب محاربه مصریان و فرنگان مشورت نمود اکثر ایشان گفتند که صلاح در آنست که ما از آب نیل

عبور نموده باز بجانب شام رویم چه ما را با اینقدر لشکر در ولایت ایشان جنگ کردن هیچ صورت ندارد چه اگر

آنگاه ما شکست خواهیم یافت و بعد از شکست یافتن در این ولایت بیگانه یک متنفس از ما بسلامت بیرون نخواهد

رفت در این اثنا یکی از غلامان ملک نور الدین محمود که او را شرف الدین برغش گفتندی و در شجاعت و مردانگی از

مشاهیر زمانه بود از جای برخاست و گفت که هر که از بیم معرکه شام میرود بی جنگ ملک نور الدین آنچه در اینمدت

بر رسم سپاهی گری خورده از وی میگیرد و انواع سیاست و ایذا بوی میرساند دیگر هر که از کشته شدن اندیشه دارد او را

بخدمت سلاطین و ملوک چکار است باید که او با زن خود در خانه باشد اسد الدین شیرکوه چون این کلمات از شرف

الدین برغش شنید از وی آفرین کرد و گفت رای این است پس قرار بجنگ داده برادرزاده خود صلاح الدین

یوسف را با اکثر سپاه در قلب نگاه داشت و خود با جمعی قلیل در میمنه قرار گرفت و برادرزاده خود را گفت که سپاه

مخالف بگمان آنکه من در قلب لشکرم اول حمله بر قلب خواهند آورد باید که شما اندکی ممانعه روی بگریز نهاده پاره

راه ایشان را ببرید پس از عقب برآمده اول پیاده های ایشان را شکست کنم بعد از آن متوجه ایشان میشوم در آن وقت

شما نیز بازگشته روی به ایشان کنید که از دو طرف ایشان در آمده بضرب تیغ بیدریغ دمار از روزگار کفار

و مصریان برآوریم اتفاقاً تدبیر موافق تقدیر شد و ایشان بمجرد رسیدن بر قلب حمله آوردند و اسد الدین در عقب

ایشان اموال و اثقال ایشان را متصرف شد و آنچه از سپاه ایشان در آن میان مانده بود همه را بقتل رسانید

بعد از آن سعی به آن جماعت نهاد و بقایای ایشان را بقتل رسانید مگر جمعی قلیل که از اطراف و جوانب خود را بیرون انداخته
هلاک کردند و این جنگ را در تواریخ از جملهٔ عجایب محاربات میدانند چه دو هزار سوار تمامی لشکر مصر و فرنگ را
شکست دادن محل تعجب است کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة و چون اسدالدین شیرکوه مصر را از پیش برداشت
بفراغت خاطر روی بثغر اسکندریه نهاد و از مصر تا اسکندریه هر قصبه که میرسید تاخت و تاراج میکرد چون
بظاهر اسکندریه رسید اهالی آن بلده بیرون آمده و بیای اطاعت کردند و اسدالدین صلاح الدین یوسف را به
ایالت اسکندریه تعیین نمود و خود باز بجانب صعید مصر مراجعت کرد و شاور با فرنگان بقاهره رفته باز سپاه خود را
آراسته ساخت متوجه اسکندریه شده صلاح الدین را محاصره نمود و کار بر وی به نهایت اضطرار رسانیده
چون اسدالدین این حکایت شنید در ساعت از صعید متوجه اسکندریه شد و شاور چون این خبر شنید دانست که
مقاومت او نخواهد داشت بالضروره جماعتی را در میان انداخته التماس مصالحه نمود مشروط بآنکه هر سال
مبلغ پنجاه هزار دینار بوی میداده باشد چون مصالحه به اسدالدین رسید گفت من این مصالحه با این شرط
تنها قبول ندارم مگر آنکه شرط دیگر نیز قبول کنند و آن شرط دیگر آنکه فرنگ را مطلقا از ولایت جای ندهند شاور
این شرط را نیز قبول کرد و با فرنگان چنین قرار داد که جمعی از شجاعان شما بطریق شحنگی در قاهره بوده باشند
و دیگر کسی در مصر نباشد و ما هر سال مبلغ یکصد هزار دینار بشما میرسانیم فرنگان نیز باین معنی راضی شده بجانب
ولایت خود ساحل شام رفتند و اسدالدین شیرکوه نیز بجانب دمشق مراجعت کرد و در این تقلائی که شاور بود
با اسدالدین و فرنگان کرده بود عاضد را مطلقا اختیاری نبود بلکه خبر نبود چه او را شاور در دست خود ضبط کرده

که غیر از خلافت بر هیچ چیز قدرت نداشت و چون اسدالدین بدمشق رسید ملک نورالدین باتفاق برادرش قطب
الدین مودود بولایت فرنگان در آمده بعضی از قلاع ایشان از آن جمله قلعه مناف شاه و قلعه قرینه فتح نمودند و در وقت مراجعت قطب
الدین مودود ملک محمود ولایت رقه را که بولایت موصل نزدیک بود پیشکش برادر کرد و از یکدیگر جدا شدند و از وقایع ایام
آنکه قطیع بن سنکا ببصره در آمده شهر را غارت کردند و از بصره متوجه مطارا کرده در ظاهر مطارا میان او و کمشتکین صاحب
بصره محاربه واقع شد و در آن محاربه بعد از کوشش بسیار کمشتکین هزیمت یافته روی بواسط نهاد و قطیع بن سنکا بر بصره
استیلا یافت و کمشتکین بواسطه رفته بشرف الدین ابوجعفر پیوست و در این سال شمله ترکمان صاحب خوزستان بپای قلعه
بامی آمده کس نزد خلیفه مستنجد بالله فرستاد و از وی پاره ولایت طلبید و در آن باب شدت نمود و خلیفه یوسف دمشقی را
با جمعی از سپاه بدفع او نامزد کرد و یوسف باو رسیده ویرا ملامت بسیار کرد و از مخالفت خلیفه ویرا ترسانید و شمله در مقام
عذرخواهی آمده فرمان ارسلان شاه و امیر المدکز را که در باب اقطاع بعضی از ولایات عراق عرب جهت پسر ملکشاه
که نزد شمله میبود به یوسف نمود چون یوسف آنچه بسمع خلیفه رسانید و از زبان خلیفه بشمله معروض داشت که آنچه ارسلان شاه
و امیر المدکز در این فرمان نوشته اند من بخاطر خلیفه بثلث آن قانع میشوم خلیفه از این سخن آزرده شد شمله را نفرین کرد
و امیر برغش مسترشدی را که حاکم نعمانیه بود با شرف الدین ابوجعفر بلدی ناظر واسط با لشکری انبوه بجنگ شمله فرستاد و
شمله برادر خود قلیج نام را در جنگ ایشان تعیین نمود و اتفاقا در اثناء داروگیر قلیج گرفتار شده و اکثر سپاهش بقتل رسیدند و امیر
برغش قلیج را دست و گردن بسته ببغداد فرستاد و شمله از گرفتاری قلیج و کشته شدن اکثر سپاه او بسیار پریشان حال
شده و در مقام ملایمت گردیده و کس نزد خلیفه فرستاده و التماس صلح نمود و خلیفه قبول نکرد و سپاه را حکم کرد که او را

مستاصل سازند و چون شمله طاقت جنگ سپاه خلیفه نداشت بعد از چهار ماه خائب و ناامید بازگشته بخوزستان
رفت و در این اثنا امیر برغش از اسب در افتاده وفات کرد و در این سال غازی ابن حسان منبجی که از امرا
ملک نورالدین محمود بن زنگی بود و ایالت مدینه منبج بوی تعلق داشت علم عصیان برافراشته اظهار مخالفت
ملک نورالدین نمود و چون ملک بر این حال اطلاع یافت طایفه از سپاه خود را بسر او فرستاد و ایشان بعد از
محاصره دور و دراز غازی بن حسان را گرفته بملازمت ملک آوردند و ملک او را محبوس ساخته ایالت
آن بلده را به برادرش قطب الدین ینال بن حسان که بسلامت نفس و رعیت پروری مشهور و معروف بود
ارزانی داشت و در این سال فخرالدین قرا ارسلان بن داود بن سقمان صاحب حصن کیفا وفات کرد و در وقت
اشتداد مرض کس پیش ملک نورالدین فرستاد و معروض داشت که چون من و ترا در میانه جهاد فرنگ بسبب
اتفاق و مصاحبت بوده هرگز من مخالفت ترا بخاطر راه نداده ام اکنون که مرا سفر آخرت در پیش است
ملتمس آنکه دست بیگانه از ملک ما باز داشته پسر من نورالدین محمد را در ظل حمایت خود نگاهداری و ملک
نورالدین قبول این معنی نموده بعد از فوت او بمقتضای وعده خود همیشه در مقام رعایت و محافظت پسر او
میبوده و در آن باب هیچ وجه خود را معاف نداشت چنانچه نوبتی ملک قطب الدین مودود برادر کلان ملک
نورالدین محمود را داعیه گرفتن ولایت حصن کیفا شده و ملک نورالدین کس پیش برادر خود فرستاده از آن
ویرا منع نموده گفت اگر شما سخن مرا در باب پسر فخرالدین قبول نمیکنید حقوق برادری از میانه ما برطرف
خواهد شد بنابر آن قطب الدین مودود ترک آن عزیمت نموده دست از گرفتن ولایت حصن کیفا باز داشت

و هم در این سال ایل ارسلان خوارزمشاه با لشکری جرار متوجه ولایت خراسان گردیده مدتی امیر مؤید ای به را در شاد
یاخ نیشابور محاصره کرد آخر الامر میان ایشان مصالحه قرار گرفت و خوارزمشاه بازگشته بخوارزم رفت و در ششم
ربیع الاول این سال و بعضی در ربیع الاول سال سابق گفته اند حسن نام اور که برادر زن سیدنا حسن صباح بود حسن علی ذکره
السلام را بواسطه آنکه وی در ابطال شریعت و ترویج مزخرفات خود بسیار میکوشید بزخم کارد هلاک گردانید و اهل اسلام
قبل از آنکه از علی ذکره السلام این حرکات ناشایسته که شمه از آن سابقا قلمی شد بظهور رسیده بود بر ایشان اطلاق
اسم ملاحده میکردند بلکه ایشان را اسمعیلیه نزاریه میگفتند و بعد از ظهور این امور از حسن علی ذکره السلام باسم
ملاحده شهرت یافتند و چون حسن علی ذکره السلام در قلعه لمسر بقتل رسید پسرش نورالدین محمد که پنجم داعی بود
از این طایفه در سن نوزده سالگی بموجب نص پدر بحکومت آن طایفه مقرر شد و او در اول حال حسن نام اور را
با تمام اقربا و خویشان او از زن و مرد و کوچک و بزرگ که بقایای آل بویه بودند در آندیار بعقوبت تمام بقتل رسانید
و اثری از آثار آل بویه در آندیار نگذاشت و این نورالدین محمد در اظهار دعوت قیامت که از مخترعات پدرش
بود و ترویج آن از پدرش سعی بیشتر میکرد و در علم فلسفه و حکمت فصول شیخ مینوشت و مصطلحات مذهب خود را
به ادله حکیمانه مؤید میساخت و او را در جمیع امور حکمی و شرعی و اقسام عربیت و اشعار ایشان مهارت تمام بود
و اکنون از مصنفات او در فنون متعدده بسیاری پیدا میشود و وی معاصر فخر رازی بود و در آن وقت که فخر رازی
از آذربایجان بازگشته در ری بدرس و افاده علوم مشغول بود و بواسطه تبحر او در علوم و اطلاع بر حقایق
جمیع ملل و نحل عالم و بر احوال مذاهب بنی آدم و قوت ترجیح بر یکی بر دیگری به اقامه ادله و براهین از طرفین

مردم آن زمانه چنانچه رسم جهالست او را متهم بمذهب ملاحده اسمعیلیه داشتند و امام جهت دفع آن
توهم روزی بر منبر رفت و بر آن طایفه لعنت و نفرین کرد و چون این خبر بمحمد بن حسین رسید یکی از فدائیان خود را
به ری نزد او فرستاده و گفت که اگر تو فخر رازی را بر این قلعه میرسانی با همه محکوم حکم و مامور امر وی میکردیم و اگر او را
نتوانی آورد پس او را بترسان که دیگر زبان به لعن و طعن ما نگشاید که اگر سایر خلایق باچیزهای گفته باشد قصوری
ندارد اما وی مردی دانشمند دانا است لعن و طعن او موجب تنفر مردم از ما و مستلزم بطلان اعتقاد ما در نظر خلایق
خواهد بود آن فدوی بزی فقیهان در ری بخدمت فخر رازی رسید و التماس آن نمود که نزد ایشان وجیزه فقه
شافعی بخواند فخر رازی اجابت نمود و آن شخص مدت هفت ماه هر روز از وجیز درس میخواند و منتظر وقت میبود که
او را تنها یافته پیغام محمد بن حسن برساند و در آن مدت نشد که فخر رازی را توان تنها یافت تا آنکه بعد از انقضاء
مدت مذکور روزی فخر رازی تنها در خلوت بود و خادمی را جهت طعام بخانه فرستاده و آن ساعت فقیه فدوی
بدر خانقاه رسیده از خادم پرسید که مولانا کجاست و نزد او کیست گفت وی تنها در خلوت است فقیه
مزور بخادم گفت التماس آنکه تو ساعتی در طعام آوردن درنگ کنی تا من چند مسئله مشکله دارم در خلوت
از ایشان تحقیق نمایم خادم قبول کرد و فقیه خود را بدان خانه رسانید و در خانه را از پشت بست و کاردی چون
قطره آب کشید و قصد فخر رازی نمود و فخر رازی چون نظرش بر آن شخص افتاد که کارد کشیده متوجه اوست
سراسیمه و مضطرب شد گفت ای مرد از من چه میخواهی فدائی گفت آنکه شکم مولانا را از سینه تا ناف بدرم
چرا بر منبر ما را لعنت میکنی این کلمه را بگفت و خود را بوی رسانید بر سینه او نشست و فخر رازی بنیاد

تضرع وزاری

تضرع و زاری نهاد و گفت بعد از این مرتکب این نوع امر قبیح نخواهم شد و توبه کردم فدائی گفت توبه شما درست
چرا که شما حیله بسیار دانید چون از چنگ من رهائی یابید کفاره سوگند داده باز بکار خود مشغول میباشید فخر رازی انقدر
سوگندهای مغلظه یاد کرد که مراد آن فدائی یقین شد که او بعد از این گرد آن نخواهد گشت پس از روی سینه فخر رازی برخواست
و از روی اسلام کرد و گفت مترس و از من ایمن باش که از حضرت اجازه کشتن تو نبود و الا تو را در یکدم کشته بودم اکنون
حضرت تو را درود و سلام میرسانند و صحبت تو شوق بسیار دارد و میگوید که ایشان عنایت فرموده در الموت تشریف
آورده باشند که ما همه مطیع و فرمان بردار ایم اگر آمدن تو باینجا متعذر باشد پس ما را مذمت و ملامت منمای که کلام
تو در اهالی خاص و عام اثر دارد و اگر تمام عالم ما را دشمن باشند چه باک زیرا که سخن عوام بجایی نرسد و مانند گردکان
بر گنبد است بعد از آن مبلغ سیصد و شصت و پنج دینار زر سرخ از میان خود گشاده بوسید و بخدمت مولانا نهاد
و گفت از آن روز باز که ما را اینجا فرستاده اند هر سال تو را اینقدر وظیفه معین است و خلعت و تشریف تو در
خانه من نهاده و من همین ساعت متوجه ملازمت حضرتم کس بفرست تا آن جامه را نزد تو حاضر سازند و چون سال
تمام شود یکی از همراهان خود را پیش رئیس قصر ایشان بفرست تا مرسوم تو را بی قصور ادا نماید این بگفت و از نزد مولانا
بیرون آمد و فخر رازی کس بخانه او فرستاده خلعت را متصرف شد و پیش از آن همیشه عادت ایشان آن بود که در اثناء
درس گفتن هر جا که مخالفت اسمعیلیه ظاهر شدی میگفت خلافا للملاحده لعنهم الله و دمرهم الله و خذلهم الله و بعد از وقوع
این واقعه زبان خود از امثال این عبارت نگاه داشته بلفظ خلافا للاسمعیلیه اکتفا میکرد روزی یکی از تلامذه پرسید
که سبب چیست که قبل از این مولانا هر بار ایشان را لعنهم الله میگفت اکنون آن عبارت را ترک فرموده در جواب گفت

ای یاران ایشان برهان قاطع دارند مصلحت نیست با ایشان بلعنت خطاب کردن و فخر رازی در آن وقت
بسیار پریشان حال بود و از عمر اوقات همیشه تشویش میکشید و چار پنج سال از ادرارات محمد بن حسن باطنی او را
آن مقدار حالت بهم رسید که بعضی از حضور ریاست سفر بهم رسانید و خود را بملازمت سلاطین غور غیاث الدین
و شهاب الدین رسانید و چون آنجا هم او پیش نرفت عزم خدمت خوارزمشاه کرد و در آنجا کار او بالا
گرفت و مرتبه بلند یافت و باز بخراسان آمده در ... وفات یافت   وقایع سنه پانصد و پنجاه و چهارم
از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در اوایل امثال زین الدین علی کوچک نایب قطب الدین
مودود بواسطه پیری و ضعف بصر ترک مهمات دیوانی کرده در مدینه اربل که همیشه فرزندان وی در آنجا میبودند
توطن اختیار نمود و باقی ولایات که در تصرف او بود مثل شهرزور و سنجار و حکاریه و عمادیه و تکریت و حمیدیه باتمام
بتصرف قطب الدین گذاشت و زین الدین علی مذکور در زمان خود از جمیع اقران و امثال خود در اخلاق
حمیده سیما شجاعت و سخاوت ممتاز بود و در مدت عمر خود در هیچ معرکه هزیمت نیافت و در سخاوت مرتبه
داشت که یکی از شعراء مشهور حیص بیص بود در مدح او قصیده گفت چون بعرض او رسانیدند وی فرمود
که من نمی دانم که او چه میگوید لیکن میدانم که طلب چیزی از العرض دارد بعد از آن فرمود که پنجهزار دینار و اسب
و خلعتی بوی دادند و در امثال میانه پهلوان بن ایلدگز و اقسنقر احمدیلی صاحب مراغه محاربه واقع شده
بواسطه آنکه احمدیکین اقسنقر را داعیه آن شد که در عراقین خطبه بنام پسر سلطان محمد ملکشاه که در پیش او بود
خوانده بود و در آن باب معتمدان خود را ببغداد فرستاده و مال بسیار قبول کرد و اعیان دولت مستنجد بالله را

تحف

تحف و هدایا جود متفق گردانید و این خبر چون شایع شد امیر ایلدگز و ارسلان شاه سپاه داده او اطلاع یافته پهلوان بن
ایلدگز را با سپاه گران بجنگ او فرستاد و اقسنقر بعد از جنگ بسیار طاقت مقاومت نیاورده روی بگریز نهاد و در قلعه از
قلاع خود متحصن شد و پهلوان ابن ایلدگز بهمدان پیش پدر خود رفت و در امثال مستنجد بالله شرف الدین ابو جعفر
احمد بن محمد بن سعید را که با بن بلدی اشتهار داشت بواسطه آنکه در نظارت واسط کفایت بسیار نمود بمنصب وزارت
کلی سرافراز ساخت و مهمات ملکی و مالی را بکفایت و درویت او مفوض گردانید و باعث کلی بر وزارت ابن بلدی مذکور
تغلب و تصرف بسیار ابو الفرج بن رئیس الرؤسا بود در مهمات خلیفه و چون ابن بلدی در آن منصب قرار گرفت
عمال و نواب ابو الفرج مذکور را در پای محاسبه حاضر ساخت و از ایشان مبلغی عظیم گرفت و باین واسطه مرتبه او
نزد خلیفه بسیار بلند شد   وقایع سنه پانصد و پنجاه و پنجم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله
در امثال ملک نور الدین محمود قلعه جعبر را از دست شهاب الدین مالک بن علی بن مالک عقیلی که از زمان سلطان
ملکشاه آن قلعه را ایشان داشتند گرفت و سبب گرفتن آنکه میانه قبیله بنی کلیب و عقیله همیشه عداوت بود اتفاقا
روزی شهاب الدین صاحب قلعه جعبر بیرون قلعه شکار میکرد که جمعی از بنی کلیب از کمینگاه بر آمده او را دستگیر نموده
نزد ملک نور الدین آوردند وی او را محبوس گردانید و کسان پیش فرستاده و قلعه جعبر را از وی خواست که بعوض آن
جای دیگر که حاصلش ده برابر آن باشد به او بدهد شهاب الدین قبول نکرد و هر چند ملک نور الدین ملایمت مینمود
شهاب الدین مطلقا در قلعه دادن راضی نمی شد تا آنکه ملک نور الدین بنای تهدید و تخویف و شدت نمود
شهاب الدین گفت که نهایت کاری که ملک نور الدین به من خواهد کرد کشتن باشد و من در آن وقت که در دست

بی کلیب گرفتار شدم بخود قرار داده بودم غایتش این چند روز حیوة من مقدر بود اکنون هرچه تواند تقصیر نکند اما قلعه داد ن
من از جمله محالات است دیگر آنکه الحال قلعه در دست من نیست جماعتی که قلعه را دارند بهمان روز مرا مرده انگار کرده
بنابراین امیر نور الدین امیر فخر الدین مسعود بن ابی علی زعفرانی را با لشکری انبوه برای تسخیر آن قلعه فرستاد و فخر الدین
مدتی آن قلعه را محاصره نموده هیچ فایده نداد ملک نور الدین باز در عقب فخر الدین امیر مجد الدین را که به ابن
دایه مشهور بود بر تمامی لشکر امیر ساخته با سپاه دیگر فرستاد و ایشان نیز هرچند سعی کردند فایده نداد و اهل آن قلعه را
هیچ پروائی از محاصره ایشان نبود و چون ملک نور الدین دید که بجنگ قلعه جعبر را گرفتن محال است باز شهاب الدین را
طلبیده از روی ملایمت تمام از وی قلعه را طلبید و بعوض مدینه سروج را با اعمال و نواحی خود و ملاحه حلب و بیست هزار
دینار نقد باو داد شهاب الدین این نوبت قبول کرد و گفت الحال چون بر همگنان ظاهر شد که قلعه جعبر را بزور نمیتوان
گرفتن بملک دادم و آنچه از اقطاعات ملک نور الدین که بوی داده بود غیر از زر نقد حاصل آن بیشتر از حاصل قلعه
جعبر بود چنانچه شخصی از شهاب الدین پرسیده بود که سروج بهتر است یا قلعه جعبر او در جواب گفت زر در
سروج بیشتر است و عزت در جعبر و در این سال قتل شاور وزیر عاضد بالله خلیفه مصر است بر دست اسد الدین
شیرکوه و وفات اسد الدین بعد از آن بدو ماه و پنج روز و استیلای صلاح الدین یوسف برادرزاده اسد الدین
مذکور بر دیار مصر و کیفیت این واقعه را در تواریخ معتبره چنین آورده اند که چون در وقایع سال سابق مذکور شد که
اسد الدین با شاور مصالحه کرد بشرط آنکه فرنگ از ولایت مصر دخل ندهد و بجانب شام مراجعت نمود و شاور
با فرنگان چنین قرار داده بود که جمعی از ایشان بطریق شحنگی در قاهره باشند و باقی بولایت خود روند و هر ساله

صد هزار دینار

صد هزار دینار جهت فرنگان فرستد و پنجاه هزار دینار را از برای ملک نور الدین در این سال چون فرنگانی که در قاهره بودند
ضعف خلفاء مصر را مشاهده کردند قوت طامعه ایشان بحرکت آمده مکرر بامیر الامراء خود در سواحل شام که او را مری
گفتندی و از آن زمان که فرنگان در ساحل ولایت شام دخل کرده بودند هیچ امیر از ایشان در شجاعت و تدبیر بوی نمیرسید
و همگی او را به بزرگی و شأن قبول داشتند نوشت که گرفتن مصر در کمال آسانی است که ایشان لشکری که ممانعت توانند
نمود ندارند خصوصا الحال که جمعی کثیر از مردم ما در قاهره میباشند بمجرد توجه شما قاهره را متصرف میشویم مری اصلا بسخنان
ایشان گوش نمیکرد و بگرفتن مصر راضی نمیشد تا آنکه جمعی از اکابر و اعیان دولت باو گفتند که هرگز فرصت بهتر از این بدست
سبب عدم توجه به این مهم چیست مری در جواب گفت که الحال مصر طعمه ماست چه هر ساله صد هزار دینار از ایشان
می ستانیم و جمعی از مردم ما که در آنجا میباشند نیز انواع فواید بایشان میرسد و ما ملاحظه آن میکنیم که اگر ما بر سر مصر رویم
مبادا اهالی مصر در مقام ممانعت در آیند و چون خود قوت آن نداشته باشند متوسل بملک نور الدین شوند و باز نور الدین
اسد الدین شیرکوه را با لشکری گران بفرستد و مصر را متصرف شود و آن زمان امور ما در این ولایت بسیار مشکل میشود
بنابراین من تغافل میورزم و الا من از شما بیشتر میل گرفتن مصر دارم و تحمل و توقف من محض از جهت این اندیشه است
که گفتم آن جماعت گفتند که این اندیشه نباید کرد بواسطه آنکه ما بمجرد رسیدن مصر را متصرف میشویم چه اهل مصر را مطلقا
قوت و طاقت مقاومت نیست با ما و بعد از آنکه ما مصر را گرفتیم هزار مثل ملک نور الدین اگر بیاید کاری نمیتواند کرد
القصه امرا و ارکان دولت مری را بجد ساخته متوجه مصر شدند و چون به اول شهری از شهرهای مصر که او را
بلبیس گفتندی رسیدند اهل آن شهر را تاراج کردند که هیچ چیز برای کسی نگذاشتند و زن و فرزند مسلمانان را اسیر

بردند و چون این خبر باهالی مصر رسید ایشان از ترس آنکه مبادا با ایشان نیز چنین سلوک کنند همه اتفاق نموده در مقام
مدافعه فرنگان شدند و شاور تمام اهل مصر را بقاهره در آورد و شهر مصر را آتش زد که مبادا فرنگان تاراج کنند چنانچه مدت
پنجاه و چهار روز مصر میسوخت در اثنای این حال مردم فرنگ بآنجا رسیده شروع در تاخت و تاراج کردند و مردمی که
اسباب و اموال خود را از مصر برداشته بقاهره میرفتند اکثر اموال آنها را فرنگان به تاراج بردند و مصریان تاراج
چنان شدند که اصلا یارای قوت یکروزه نماند و مع هذا فرنگان آمده و قاهره را محاصره نمودند چون عاضد بالله این
احوال را بمکی از موافقت شاور با فرنگ میدانست کس نزد ملک نور الدین محمود فرستاد و از وی در دفع کفار فرنگ
استعانت طلبید چنانکه بعضی از مکتوباتی که بملک نور الدین نوشته بود موی بعضی اهل حرم خود را در آن مکتوب نهاده
فرستاد که این موی جمعی از دختران پیغمبر شما است که کفار ایشان را محاصره نموده اند القصه چون ملک نور الدین بر
مضمون مطلع شد در مقام امداد وی در آمده کس بطلب اسد الدین شیرکوه فرستاد که بحمص که جاگیر او بود رفته
اتفاقا در راه به اسد الدین که بواسطه طلب عاضد که علیحده بوی کتابتی نوشته بود و وی القصه ملازمت ملک
نور الدین میآمد رسید ملک نور الدین محمود دویست هزار دینار غیر از اسبان تازی و ترکان و سایر ما یحتاج
الیه امرا با او داد و دو هزار سوار خاصه خود گزیده همراه او گردانید و یک منزل بمتابعت وی بیرون آمد و اسد الدین برادر
زاده خود صلاح الدین یوسف را بکراهیت و عنف تمام همراه خود برد که او در این مرتبه بر گرفتن مصر بهیچوجه راضی نمیشد
تا آنکه چون سخن عم خود نمی شنید اسد الدین بملک نور الدین گفت که صلاح الدین باید در این سفر همراه من باشد
چون ملک نور الدین بوی گفت وی بهانه آن کرد که من سامان سفر ندارم ملک نور الدین او را نیز آنچه در کار

بود است حواله فرمود و این از جمله عجایب امور بود که صلاح الدین یوسف بر گرفتن مصر که موجب سعادت و سلطنت
او شد راضی نبود که زنستانی بستم میبرندش و ملک نور الدین محمود وی را بزور می فرستاد و حال آنکه زوال دولت او
از جهت صلاح الدین بواسطه استیلای وی بر مصر خواهد بود و این بعینه مضمون آیه کریمه عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر
لکم است و تفصیل این معنی عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و از امراء ملک نور الدین عز الدین قلج و شرف الدین
برغش و عین الدین یارونی و قطب الدین ینال بن حسان منبجی بود و روزی که امیر نور الدین محمود با امیر اسد الدین را وداع
کرده یک از سپاهیان او را بیست دینار بطریق انعام داده در منتصف ربیع الاول امسال اسد الدین از یک منزلی دمشق
از موضعی که برأس الماء اشتهار دارد وداع ملک نور الدین نموده متوجه مصر شد اتفاقا پیش از آنکه اسد الدین بمصر رسد
شاور با فرنگان بمبلغ هزار هزار دینار مصالحه نموده در مقام تحصیل آن زر شده از مردم مطالبه میکرد و اهالی آن بلده را
قوت یومیه نمانده بود چه تمام اسباب ایشان بتاراج حادثات رفته بود و آنچه در خانههای خود گذاشته بودند و قابل
نقل نبود در آتش میسوخت و اهل قاهره چون همه سپاهی بودند یک دینار بشاور نمیدادند و در خزانه مصریان نیز چندان چیزی
نمانده بود با وجود این حال شاور بهر نحو که بود مبلغ صد هزار دینار بهم رسانیده و جهت فرنگان فرستاد و از ایشان التماس
نمود که شما از سر محاصره برخیزید تا من تتمه زر را نیز سرانجام نموده ادا نمایم فرنگان توجه اسد الدین شیرکوه را از
افواه شنیده بودند این معنی را غنیمت دانسته مبلغ صد هزار دینار را گرفته بولایت خود مراجعت کردند در این
اثنا اسد الدین بقاهره رسیده بی مانع و مزاحم بشهر در آمد و اهالی مصر به آمدن او خوشحالیها کردند و باستقبال او شتافتند
و خلیفه عاضد بالله وی را بخلعت خاص سرافراز نموده وجود او را از جمله مغتنمات دانست و شاور اگرچه ظاهرا

بنابر آنکه میدانست که خلیفه عاضد بالله و جمیع اعیان آن بلده از وی آزرده خاطرند چیزی نمی‌توانست گفت اما در باطن
همیشه در فکر آن بود که نوعی کند که اسدالدین را دفع کند بنابراین رایش بر آن قرار گرفت که او را برسم ضیافت در منزل
خود طلبیده کارش را تمام کند چون کامل پسر شاور برین اراده پدر اطلاع یافت باوی گفت که اگر تو این عزیمت ترک
نمی‌کنی من درین ساعت اسدالدین را بر حقیقت حال اطلاع میدهم تو نمیخواهی که تمام بلاد اسلام را افرنگان
بگیرند پدرش هر چند مبالغه کرد که این مرد در صدد گرفتن ماست کامل گفت اگر بدست مسلمانان کشته شویم هزار بار بهتر
که بدست کافران کشته شویم و اهل و عیال سایر مسلمانان در دست ایشان افتد القصه پسر شاور بهیچ وجه نگذاشت
که وی نسبت با اسدالدین شیرکوه مکری تواند کرد و از آنجانب نیز صلاح الدین یوسف و عزالدین خوردیک و جمعی
دیگر از امرا امیر نورالدین با یکدیگر مشورت نموده قرار بآن دادند که شاور را از میان بردارند چه او را بسیار در مقام مکر
و فریب میدانستند و چون این معنی را با اسدالدین شیرکوه گفتند وی قبول نکرد و ایشان را بسیار منع نمود و آن جماعت اگرچه
سخن اسدالدین را قبول نمودند اما باطنا همچنان بر اراده خود جازم بودند اتفاقا روزی شاور چنانکه همیشه بدیدن اسدالدین
به اردوی وی میرفت بقصد دیدن وی آمد و اسدالدین در خیمه نبود چون شاور بآنجا رسید محقق شد که اسدالدین بزیارت
امام شافعی رفته و صلاح الدین یوسف و عزالدین خوردیک در خیمها بودند چون شنیدند که شاور آمده بیرون آمدند
باوی ملاقات کردند و قرار بآن دادند که باتفاق یکدیگر نزد اسدالدین روند و ایشان نیز بزیارت امام شافعی رفته باشند
چون پاره از اردوی اسدالدین جدا شدند صلاح الدین یوسف و عزالدین خوردیک بقرارداد خود عمل کرده
شاور را از اسب فرود آوردند و چون مردم شاور این حال را مشاهده کردند همگی از ترس متفرق شده بهر اطراف

و جوانب گریختند و ایشان شاور را دست و گردن بسته نزد اسدالدین آوردند که درین اثنا پیاپی کسان خلیفه رسیده
بالحاح و مبالغه تمام از اسدالدین سر شاور را طلبیده و چون مبالغه خلیفه از حد گذشت اسدالدین فرمود که سر او را برای خلیفه
فرستادند و خلیفه بسیار خوشحالی نمود و فرمود تا خانه او را تاراج کردند و خود بقصری در آمده و از اموال و خزاین خلفای
مصر آنچه وی بخانه خود برده بود همه را خلیفه متصرف شد و در اثنای دار و گیر پسر شاور کامل را بقتل رسانیدند و اسدالدین
بر قتل وی بسیار ندامت و پشیمانی میورزید چه به او رسیده بود که او در باب منع پدر از مکری که نسبت با اسدالدین اندیشیده
بود چه مقدار مبالغه داشت و بعد از قتل شاور بدو ماه و پنج روز اسدالدین شیرکوه نیز وفات کرد و عاضد بالله جا و منصب
وزارت را به برادرزاده او صلاح الدین یوسف داد که با اکراه درین سفر همراهی عم خود کرده بود و امرای دیگر ملک
نورالدین محمود را که در رتبه و شأن بیشتر از صلاح الدین یوسف بودند هر یک به نیابت اسدالدین توقع داشتند و
مثل عین الدوله یاروقی و قطب الدین و سیف الدین مشطوب هکاری و شهاب الدین محمود حارمی که خالوی
صلاح الدین یوسف بود بواسطه استقلال ایشان در آن منصب دخل نداد و صلاح الدین یوسف چون در سن از همه
کوچکتر بود امرای مصر خاطرنشان عاضد بالله کردند که مناسب آنست که جای اسدالدین را بصلاح الدین دهیم که او بواسطه
صغر سن از حکم تو بیرون نخواهد رفت و اگر امرای دیگر مضایقه نمایند ایشان را بهر نحو که باشد راضی خواهیم کرد بنابر این
عاضد بالله فی الحال بعد از فوت اسدالدین شیرکوه صلاح الدین یوسف را طلبیده خلعت وزارت بوی پوشانید
و چون این خبر با امرای نوریه رسید همگی در مقام پرخاش شدند آخر الامر بسعی فقیه عیسی هکاری که پیش اسدالدین مرتبه عظیم
داشت همه راضی شدند غیر از عین الدین یاروقی که از مصر بیرون آمده باز بخدمت ملک نورالدین رفت و عاضد بالله

صلاح الدین را بملک ناصر ملقب گردانید و ملک نورالدین او را امیر اسفهسالار میگفت و می‌نوشت و در فرمانی که
به او می‌نوشت تنها او را یاد میکرد بلکه چنین می‌نوشت که اسفهسالار صلاح الدین و سایر امرای دیار مصر چنانند و چون کار
صلاح الدین یوسف در مصر پاره استقامت گرفت با اهالی آن دیار در مقام احسان و انعام گردید و مهمات خود را
بجائی رسانید که اهالی مصر او را بسیار دوست میداشتند و ظاهرا و باطنا او را میخواستند بعد از آن نزد ملک نورالدین
کس فرستاده اهل و عیال و برادران خود را طلبید و ملک نورالدین تمام ایشان را بمصر فرستاد و از صلاح الدین عهد
و پیمان گرفت که هرگز قصد مخالفت وی نکند و در اطاعت و انقیاد او خود را معاف ندارد و چون برادران و
خویشان صلاح الدین بمصر رسیدند بنوعی آهسته آهسته بنظام تدبیر اقطاعات مصر را از امرا و اندیار بریده بخویشان
خود داد و امرائی که همراه او بودند آن قدر ایشان را رعایت نمود که همه از روی اخلاص جان سپاری وی میکردند
القصه چون صلاح الدین استقلال پیدا کرد و مردم وی ولایت مصر را متصرف شدند مؤتمن خادم که حاکم
علی الاطلاق بود و جمیع مهمات کلی و جزوی عاضد بالله در دست او بود در مقام حیله و مکر شد میخواست که بقوت
و استظهار فرنگ صلاح الدین را از مصر بیرون کند بنابراین مکتوبی چند نوشت بدست شخصی مجهول نزد فرنگان
فرستاد و ایشان را بر آمدن مصر تحریض نمود اتفاقا در راه شخصی از نوکران صلاح الدین آن مرد را گرفته نزد صلاح الدین
آورد و بعد از تفتیش و تفحص مکتوب مؤتمن خادم از وی ظاهر گردید و چون صلاح الدین از وی پرسید که این
مکتوب بخط کیست نام یکی از یهودان که محرم اسرار مؤتمن بود گرفت صلاح الدین این معنی را با هیچکس اظهار
نکرد و آن شخص را نگاه داشت و روز دیگر کس بطلب آن یهودی فرستاد و او را حاضر گردانید بعد از

بسیار اقرار کرد که این مکتوب بفرموده مؤتمن خادم نوشته ام و غرض مؤتمن آن بود که چون فرنگان بمصر آیند صلاح الدین را
بالضروره بجنگ ایشان بیرون باید رفتن در آن وقت ما اهل و عیال ایشان را در مصر اسیر نموده از عقب ایشان در
می‌آییم تا از پیش فرنگان و از پس ما ایشان را در میان گرفته متنفسی از آنها نگذاریم و چون صلاح الدین این حکایت از
یهودی شنید او را نیز نگاه داشته مطلقا این معنی را اظهار نکرد اما مؤتمن خادم حقیقت حال را دانسته از قصر عاضد
بیرون نمی‌آمد و اگر گاهی بیرون میآمد بسیار از حوالی قصر دور نمیشد و چون مدت دو ماه گذشت مؤتمن روزی با جمعی
از مردم خود سوار شده بقریه که بجهت او اشتهار داشت رفت و صلاح الدین جماعتی را آنجا فرستاد تا او را در آنجا بقتل
آورده سرش آوردند و بعد از آن صلاح الدین جمیع خدمتکاران خلیفه را از قصر خلافت بیرون کرد و بهاء الدین قراقوش را که از جمله معتمدان او بود بنظارت قصر بازداشت بنابراین حبشیان که از بنی نوع مؤتمن خادم بودند در مقام
انتقام شده پنجاه هزار کس جمع شدند و میانه ایشان و صلاح الدین در ظاهر قصر خلافت محاربه و مقاتله بهم رسید
و خلقی کثیر از طرفین بقتل رسیدند حبشیان همچنان در محاربه جد و اهتمام داشتند و چون صلاح الدین این حال را
مشاهده نمود فوجی از سپاه خود بر سر محله حبوش که از منصوره گفتندی فرستاده آن محله را آتش زدند و زن و فرزند
ایشان را هلاک کردند چون حبشیان این شنیدند همگی روی بگریز نهادند و سپاه صلاح الدین از عقب ایشان در آمده
و سر راه بر ایشان گرفته آن مقدار از آن طایفه ناپاک بقتل رسانیدند که از حد احصاء و حیز شمار بیرون بود
تا آنکه فریاد الامان بر آورده زنهار خواستند و صلاح الدین ایشان را زنهار داده از مصر بیرون کرد و بجانب
جیزه فرستاده چون از آب گذشتند برادر بزرگ صلاح الدین شمس الدین توران شاه از پی ایشان رفته

بقیة السیف را بقتل رسانیدند و شر ایشان کفایت شد و در این سال اهالی فارس بواسطه ظلم و تعدی بسیار
از والی خود زنگی بن دکلا آزرده خاطر شده کس نزد شمله ترکمان بخوزستان فرستادند و او را بفارس طلب کردند و شمله
در ساعت سپاه بسیار فراهم آورده متوجه فارس شد و چون زنگی بن دکلا این خبر شنید او نیز جمعیت کرده از شیراز
بقصد محاربه او بیرون آمد و در حدود شیراز آتش قتال شعله کشید بعد از مقاتله بسیار سپاه زنگی بنا بر غدر کرده از
معرکه جدا شدند بنا بر این زنگی با جمعی از مخصوصان خود گریخته میانه اکراد سرحد رفت و با ایشان التجا برد و شمله بشیراز
در آمد و بعد از چند روز شمله نیز شروع در ظلم و تعدی نمود خصوصا برادرزاده او ابن سنکا که اکثر اعمال فارس را خراب
کرد و اهالی شیراز از رعیت و سپاه از وی بیشتر آزار یافته بحکومت زنگی بن دکلا راضی شدند و کس پیش او فرستادند
و از وی عهد و پیمان گرفتند که بعد از این با ایشان بطریق عدالت سلوک کند و او نیز در این باب عهود و مواثیق
نوشت و جهت ایشان فرستاد و جماعتی از سپاهیان بانعام و احسان بجانب خود آورده با لشکر کردستان متوجه
بلاد فارس شد و در این نوبت چون شمله بدفع وی بیرون آمد تمامی سپاه فارس از وی جدا شده بزنگی ملحق شدند
و شمله بشومی ظلم و تعدی خایب و خاسر بحال پریشان و ابتر بجانب خوزستان گریخت و زنگی باز روی
استقلال بشیراز درآمده با مردم سلوک ملایم نمود و از وقایع این سال آنکه امیر ایلدگز ری را از امیر اینانج انتزاع
نموده او را بقتل رسانید و باعث بر این امر آن بود که قبل از این گذشت که میانه امیر ایلدگز و امیر اینانج والی
ری مصالحه شده بود بر آنکه هر سال امیر اینانج مبلغی معین جهت امیر ایلدگز و ارسلانشاه میفرستاده باشد
و اکنون دو سال بود که آن مبلغ را نفرستاده بود بنا بر این امیر ایلدگز بطلب آن مبلغ کس بوی فرستاد و امیر

اینانج

اینانج در ادای آن تهاون ورزیده بعذرهای نامسموع مثل کثرت حشم و خدم و قلت زراعت فرستاده امیر ایلدگز
بر حقیقت حال اطلاع یافت با سپاه انبوه از همدان متوجه ری شد و از آنجانب امیر اینانج مهیای جنگ شده
در حدود ری میانه ایشان آتش جدال اشتعال یافت آخر الامر فتح با امیر ایلدگز بود و امیر اینانج گریخته بقلعه طبرک
که از مشاهیر قلاع آن ولایت و محل خزاین ملوک دیالمه بود درآمد و امیر ایلدگز او را در آن قلعه محاصره نمود و چون مدتی
بر آن محاصره رفت امیر ایلدگز دانست که تسخیر آن قلعه بجنگ از محالات است لاجرم در مقام مکر و حیله درآمد و جمعی
کثیر از غلامان امیر اینانج را بوعده‌های امارت و حکومت فریفته ایشان را بر قتل امیر اینانج گماشت و آن حرام نمکان
بحیا قبول کرده بر قتل صاحب و ولی نعمت خود اقدام نمودند و چون وی بقتل رسید ایلدگز عمر بن علی باغ را بر
آن ولایت حاکم گردانید و بجانب همدان مراجعت نمود و به آن غلامان مطلقا التفات نکرد و گفت از قتل شما گذشتیم
پس ایشان خایب و خاسر در بلاد خراسان متفرق شدند و جمعی از ایشان بقصد ملازمت خوارزمشاه رفتند و خوارزمشاه
بسیاست تمام ایشان را بقتل رسانید وقایع سنه پانصد و پنجاه و ششم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله
علیه و آله از جمله وقایع این سال آنکه چون اسد الدین شیرکوه ولایت مصر را گرفت فرنگان سواحل شام و بیت المقدس
بر خود اندیشیده کس بصقلیه و اندلس و جمیع ولایات خود فرستاده اعلام نمودند که جمعی از ترکان اهل اسلام
بر ولایت مصر استیلا یافتند که ما را طاقت مقاومت ایشان نیست و سامانا اگر مدد لایق بما نرسد این ولایات را
بالکلیه از دست ما میرود و حکام فرنگ از غیرت دینی که دارند چندان سپاه و زر بامداد ایشان فرستادند
که حساب نداشت و در این اثنا اسد الدین نیز فوت شد و فرنگان این معنی را غنیمت دانسته با سپاه فراوان

متوجه شهر دمیاط شدند که از شهرهای نامی مصر است و آن شهر را محاصره نمودند و صلاح الدین در مقام تدارک
شده پیاپی سپاه بدفع ایشان فرستاد و در این حادثه در مدت پنجاه روز که فرنگان دمیاط را محاصره داشتند خلیفه عاضد
بالله مبلغ هزار هزار دینار بر سپاه غیر از سلاح و خلعتها قسمت کرد و صلاح الدین در این واقعه کس نزد ملک نور الدین
فرستاد و اعلام نمود که در این حادثه غیر از امداد او ایشان خلاصی ممکن نیست چه اگر من خود از مصر بدفع فرنگان متوجه شوم
مصریان زن و فرزند ما را اسیر کرده از عقب ما بیرون می‌آیند و از پیش فرنگان با این کثرت و شوکت که هرگز اهالی
بود شاید از فرنگان بدین کثرت و استعداد نشنیده و ندیده بودند و اگر من خود نروم ایشان دمیاط را میگیرند
و آنجا قوت بهم میرسانند که بودن ما در این دیار مشکل میشود ملک نور الدین در مقام امداد شده پیاپی سپاه بجانب
مصر فرستاد و خود نیز بولایت فرنگان درآمده شروع در تاخت و تاراج و اسیر گرفتن زن و فرزند ایشان نمود و
چون این خبر بفرنگان رسید ترک محاصره نموده بجانب ولایات خود که اکثرش خراب بود بازگشتند و در این سال
ملک نور الدین بر سر قلعه کرک که از مشاهیر قلاع فرنگان بود و در صحرائی واقع شده رفت و آنرا محاصره نمود و باعث
بر رفتن ملک نور الدین بر سر آن قلعه آن بود که چون صلاح الدین یوسف از مصر پدر خود نجم الدین ایوب را طلب
داشته بود ملک نور الدین ملک نجم الدین ایوب را رخصت داد و همراه او مردم سوداگر و غیر سوداگر جماعتی که
قبل از این با صلاح الدین حقوق آشنائی و صحبت قدیم داشتند بسیاری روی بمصر نهادند و ملک نور الدین
بملاحظه آنکه مبادا فرنگان بر سر راه نجم الدین ایوب آمده دست بردی نمایند خود با لشکری فراوان سوار شد
و برسم بدرقه نجم الدین پاره راه رفت در اثنای راه عنان بصوب کرک منعطف داشت و آن قلعه را محاصره نمود

در اثنای محا

در اثنای محاصره آن قلعه خبر رسید که ابن هنفری و فرسب ابن رفیق که سردار و از امرای بزرگ فرنگ بودند در میانه فرنگان
در شجاعت و مردانگی عدیل و نظیر نداشتند با سپاه فراوان متوجه دفع ملک نور الدین اند و ملک نور الدین چون آنخبر
شنید از پای قلعه کرک برخاسته متوجه جنگ ایشان شد و غرضش آن بود که پیش از آنکه آن دو کس بدیگر فرنگان بساحل
برسند ایشان را از میان بردارد و چون ایشان شنیدند که ملک نور الدین متوجه ایشان شده ترک عزیمت کرک
نموده میان ولایت خود رفته بسایر فرنگان ملحق شدند و ملک نور الدین اکثر قصبات و دهات فرنگ را که در سر راه
او بود سوخته و تاراج کرده و در سرحد ولایت خود توقف نمود تا آنکه خبر زلزله که در این سال در شام واقع شده بود رسید
و کیفیت آن زلزله آن بود که در ماه شوال این سال در اکثر ولایات شام و جزیره و بعلبک و حمص و حماه و حلب
آنچنان زلزله ظاهر شد که اکثر عمارات و دیاران خراب شد و چندان مردم آنجا هلاک شدند که کسی را قوت شماره
آن نبود و چون این خبر به ملک نور الدین رسید در ساعت متوجه بلاد خود شد از خوف آنکه چون قلاع اکثر شهرها
خراب شده مبادا فرنگان فرصت یافته بر آن بلاد استیلا یابند پس اول به بعلبک درآمد و فرمود که حصار
آنرا استوار و معمور ساختند و همچنین در حماه و حلب و شام همه را تعمیر نمود و در آن باب سعی و اهتمام نموده در
اندک روزی بار حصارهای آن بلاد را تعمیر نمود و بحالت اصلی خود رسانید و از عجایب حالات آنکه در همین سال
در ولایت فرنگان زلزله حادث شد که اکثر حصارهای ایشان روی بخرابی نهاد و ایشان نیز از ترس استیلای
ملک نور الدین در آن بلاد بعمارت آن اشتغال داشته فرصت آن نداشتند که بامری دیگر توانند پرداخت
و از جمله وقایع این سال آنکه شهاب الدین محمد بن الیاس بن ایلغازی بن ارتق صاحب قلعه بیره از قبل ملک

نور الدین محمود با دویست سوار از شهر بیرون آمد و متوجه ملازمت ملک نور الدین شد که در راه با سیصد فرنگی که
مقدم ایشان صاحب قلعه اکراد بود اتفاق ملاقات افتاد و میانه ایشان نایره جدال و قتال اشتعال یافت
و بعد از قتل و کشش فتح با شهاب الدین بود و صاحب قلعه اکراد بقتل رسید و از آن سیصد سوار جمعی پیاده
شده بیرون رفتند باقی بقتل رسیدند و شهاب الدین محمد سرهای ایشان را بر سر نیزها کرده متوجه اردوی
نور الدین شد و ملک نور الدین از کشته شدن صاحب قلعه اکراد که یک بلیه بود از بلاهای عظیم و همیشه بر بلاد
اسلام تاخت می آورد بسیار خوشحال گردید و شهاب الدین محمد را بعنایات پادشاهانه اش سرافراز گردانید و در شوال
این سال در ماه قطب الدین مودود بن زنگی بن آقسنقر وفات یافت در موصل و او پسر بزرگ خود عماد الدین زنگی را
وصی خود گردانیده بود آخر الامر بسعی فخر الدین عبد المسیح که از خادمان قطب الدین بود و بمرتبه رسیده که جای
زین الدین علی کوچک باو قرار یافته بود و خاتون دختر حسام الدین تمرتاش که حرم قطب الدین بود جای خود را
بر پسر کوچک خود سیف الدین غازی که از خاتون مذکور بود داد و فخر الدین عبد المسیح بواسطه این در
آن مقام شد که میانه او و ملک نور الدین عداوت تمام بود و عماد الدین زنگی بن قطب الدین از کوچکی نزد عم
خود نور الدین بود و او را فرزند خوانده و دختر خود را به او داده و فخر الدین عبد المسیح چون میدانست که اگر عماد
الدین بجای پدر خود قرار یابد او را استقلال خود ممکن [illegible] بنا برای سعی و اهتمام بسیار نموده پسر کوچک را
بجای پدر خود متمکن گردانید و عماد الدین زنگی مایوس و ناامید از موصل متوجه ملازمت عم خود گردید
چون این خبر بنور الدین رسید متوجه ولایت برادر شده اول سنجار و نصیبین و خابور را گرفت و بعماد الدین
پسر و بعد

پسر و بعد از آن بر سر موصل رفته آنرا محاصره نمود و فخر الدین عبد المسیح و سیف الدین غازی چون طاقت مقاومت
نداشتند برادر کوچک سیف الدین غازی عز الدین مسعود را نزد امیر ایلدگز صاحب همدان و ری و آذربایجان
فرستادند و از وی امداد خواست و امیر ایلدگز کس نزد نور الدین فرستاد و پیغام داد که چون آن ولایتی که قطب الدین
مودود داشت تعلق بسلطان ارسلان دارد مناسب نیست که ملک در آنجا دخل نماید و سلطان دانسته آن ولایت را
بسیف الدین ارزانی داشته چون فرستاده ایلدگز پیغام را به ملک نور الدین رسانید ملک گفت که بصاحب خود
بگوی که من صلاح حال برادرزادهای خود را بهتر میدانم انشاء الله تعالی بعد از اصلاح حال ایشان سخن در میان من و شما
بر سر دروازه همدان خواهد بود و ترا خیال خام مغرور گردانیده که این همه ولایات اسلام را متصرف شده بخوری و ثغور
گرجیان را مهمل گذاشته با آنکه هر سال ایشان بر بلاد اسلام تاخت می آورند و بنده و فرزند ایشان را [illegible]
خبر شده و من معظم بلاد فرنگ را که در احصاف کفار و طوایف ملت محمدی صلوات الله علیه و آله بر وی استیلای
ایشان ظاهر و دیگر پیدا شده گرفته بر سپاه اسلام قسمت نمودم و معالم اسلام را آنجا بلند و ارجمند گردانیدم
که آن طایفه از هراس من بر بستر نمیخوابند اکنون ترا خیال آنکه من از تو خائفم و ترا سهم چنین خواهم گذاشت
القصه فرستاده امیر ایلدگز این پیغام را شنیده بازگشت و سیف الدین غازی و عبد المسیح چون از آنجانب
مایوس شدند کس نزد ملک نور الدین فرستاده التماس نمود که ما شهر موصل را تسلیم میکنیم بشرطیکه باز این شهر را
بسیف الدین که برادرزاده و بجای فرزند ملک است بگذارد و عبد المسیح را متعرض نشود نور الدین گفت
که موصل را به سیف الدین میدهم و فخر الدین عبد المسیح را از آنجا نیز سازم اما او را همراه خود بشام میبرم و اقطاعات

لایق بدو میدهم آخر الامر چون ملک نور الدین بموصل درآمد بعد از بیست و چهار روز ملک سیف الدین غازی را
بحکومت آن ولایت باز قرار داده و فخر الدین عبد المسیح را برداشته متوجه شام شد و نام عبد المسیح را بعبد الله
مبدل گردانید و اقطاعات لایق در شام بدو ارزانی داشت و عماد الدین را مدینه سنجار با نصیبین و حران نواحی
داد و این کار ملک نور الدین پسندیده مردم و انقیاد و لهذا کمال الدین شهرزوری که از اکابر زمان در
عقل و کیاست سرآمد روزگار بود در همان وقت گفت که این کاریکه ملک کرد موجب زوال ملک اتابکیه
خواهد بود چه سیف الدین برادر کوچک را بجای پدر گذاشتن و نصب آن نمودن مستلزم آنست که بیگانگان
طمع در ملک کرده فتنه و فساد برانگیزند آخر الامر همچنین شد چنانچه عنقریب تفصیل آن آید انشاء الله تعالی
و از جمله وقایع این سال آنکه ملک طغرل بن قاورت صاحب کرمان فوت شد و میان فرزندان او و بهرامشاه
و ارسلانشاه بر سر حکومت کرمان نزاع شده برادر کلان ارسلانشاه جای پدر خود را متصرف شده و بهرام
شاه گریخته به نیشابور رفت و از امیر مؤید لشکری بر سر برادر برد و ارسلانشاه طاقت مقاومت ایشان نیاورده
بجانب اصفهان رفت و پناه به امیر ایلدگز آورده وی در مقام امداد او شده لشکری عظیم همراه وی
فرستاد و او بجانب کرمان رفته بهرامشاه از مقاومت سپاه او عاجز آمده باز بجانب نیشابور رفت و امیر مؤید
در مقام استعداد او و سپاه بود که خبر رسید که ارسلانشاه وفات کرد پس بهرامشاه بی منازع بکرمان رفته در
حکومت استیلا یافت و در این سال مجد الدین ابوبکر بن دایه که کوکه ملک نور الدین بود و ولایت جعبر و حلب
و حارم داشت و ملک نور الدین بزرگتر از وی امیری نداشت وفات کرد و بعد از فوت او ملک نور الدین
جاگیر او را

جاگیر او را به برادرش شمس الدین علی بن دایه ارزانی داشت و در این سال یعقوب ابن عبد المؤمن برادر خود
عمر بن عبد المؤمن را با سپاه بیکران بر سر محمد بن سعد بن مردنیش که بلاد شرقی اندلس داشت و در زمان حیات عبد المؤمن
با فرنگان اتفاق نموده علم تمرد و عصیان برافراشته بود و بعد از فوت وی پای از دایره خود بیرون نهاده بسی
حرکات ناشایسته میکرد فرستاد و عمر بن عبد المؤمن بولایت وی درآمد و شهری بزرگ از شهرهای او را متصرف شد
و نواب و عمال او را بقتل رسانید و در ولایت او آنقدر سیاست نمود که سپاه وی هراسان و ترسان گشته
در هر جا که نام سپاه پسران عبد المؤمن می شنیدند مطلقا توقف نکرده میگریختند وقایع سنه پانصد و
شصت و ششم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله و سلامه علیه و آله در ماه ربیع الاول این سال خلیفه عباسی
مستنجد بالله بن المقتفی بالله بن المستظهر بالله العباسی در بغداد وفات کرد و سبب فوت او را چنین آورده اند
که چون مرض او اشتداد یافت استاد الدار عضد الدین ابو الفتوح بن رئیس الرؤسا و قطب الدین قایماز
که مستنجد در مقام قتل ایشان بود طبیبی را که بمعالجه او اشتغال داشت زر بسیار داده بر آن داشتند که نوعی
کند که مستنجد از این مرض خلاص نشود آخر الامر آن طبیب او را بحمام فرستاد و چون خلیفه بیچاره با وجود
ضعف و رنج و تب بحمام درآمد دروازه حمام بروی او بستند و در اندرون جان بداد و در روایت
دیگر در اغیاب آنکه خلیفه در اثنای بیماری چیزی بوزیر خود ابو جعفر بن بلدی نوشت مضمون آنکه در ساعت
استاد الدار عضد الدین و ابو الفتوح و قطب قایماز را گرفته بسیاست تمام بقتل رساند و این نوشته را
با ابن صفیه نام شخصی داده که بوزیر رساند اتفاقا در راه آن نوشته را از دست ابن صفیه استاد الدار گرفته

مطالعه نمود و چون بر مضمون آن که قتل او بود قطب الدین قایماز اطلاع یافت با بن صفیه گفت که تو خلیفه را
بگو که من مکتوب ابو الوزیر رسانیدم چه مهمی که تو بر فرموده بوده ما به اتفاق خواهیم کرد ابن صفیه برگشته بخلیفه گفت
که من کاغذ را به وزیر دادم پس استاد الدار بخانه خود رفت و قطب الدین قایماز را طلب کرده و بر حقیقت مطلع کرد
و ایشان با هم اتفاق نموده بدار الخلافه آمدند و برادر قطب الدین قایماز و ابن تماش پیش خلیفه رفته و گفت طبیب
میگوید که خلیفه را العروق بحمام باید رفت که ماده این مرض قدری تخفیف یابد و هر چند خلیفه از حمام رفتن ابا نمود
فایده نکرد خلیفه را برداشته بحمام گرم آوردند و در حمام را بستند تا آنکه خلیفه جان بقابض ارواح سپرد
و بعد از فوت مستنجد پسر او ابا محمد الحسن را بیرون آورده با وی بیعت کردند و او را به مستضیء بالله ملقب کردند
و با وی شرط کردند که باید عضد الدین ابو الفتوح وزیر باشد و پسرش کمال الدین استاد الدار و قطب الدین
قایماز امیر عسکر و چون بیعت تمام شد ابو جعفر بلدی را از دار الخلافه جهت بیعت مستضیء بالله طلب کردند و چون
بندگان وزیر در دار الخلافه درآمد فی الحال وی را گرفته پاره پاره کردند و در دجله انداختند و سرای وی را غارت
نمودند و آنچه داشت همه را متصرف شدند و صفتی که خلیفه بان از جمیع سلاطین ممتاز بود آن بود که مطلقا
چغل و غماز را نزد خود راه نمیداد و اگر او را اطلاع میافتاد که شخصی در مقام سخن چینی و غمازی میباشد البته در
استیصال و هلاک او سعی میکرد چنانکه یکی از غمازان را گرفته مدتی محبوس داشت آخر الامر یکی از مقربان در مقام
شفاعت وی برآمد خلیفه گفت ده هزار دینار بتو میدهم که یکی دیگر مثل این چغل را برای من پیدا کنی که من
او را اسیر در بند کرده مردم را از شر وی خلاص گردانم القصه آن غماز را بهیچوجه خلاص نکرد تا آنکه در بند بمرد

ومدت خلافت او یازده سال و شش ماه و کسری بود و در امیسال صلاح الدین یوسف ابن عز الدین ایوب
از مصر لشکری بسیار فراهم آورده متوجه بلاد فرنج شد و عسقلان و رمله از دست ایشان انتزاع نمود و غزه را نیز
نهب و غارت کرد و در اینوقت یکی از ملکان فرنگ لشکری بهم رسانیده متوجه دفع صلاح الدین شد
و بعد از محاربه و مقاتله بسیار کار بجائی رسید که نزدیک بود که ملک فرنگ نیز اسیر و دستگیر شود که هزار جان
کندن خود را از دست سپاه اسلام خلاص کرده بیرون رفت و نیز در امیسال صلاح الدین فرمود که در مصر
کشتی چند راست کردند بر وجهی که اجزای آن کشتی ها را تخته تخته کرده بر شتران بار کردند و در کنار دریای شهر ایله
که از شهرهای بزرگ فرنگ بود و یکطرف آن دریای عظیم است رفته فی الحال آن پارچه ها را با هم وصل کرده
کشتیها را در دریا انداختند و شهر ایله را از جانب دریا و خشکی محاصره نمودند و در ماه ربیع الاول امیسال آن شهر را
فتح نمودند و تمامی سکان آن شهر را از فرنگان بقتل رسانیدند و آنقدر اموال و اسباب از شهر ایله بدست
صلاح الدین افتاد که توان گفت هیچ پادشاه ذی شوکت را آنقدر غنیمت بدست نیفتاده بود و فرنگان گرفتن
آن شهر را از جمله محالات میدانستند و در امیسال صلاح الدین در مصر برای حبسخانه که مشهور بدار الصوبه بود
و در زمان اداء آنجا حبس میکردند شکسته بجای او مدرسه از برای علمای شافعیه ساخت الحاصل موضعی دیگر را
که بدار الغزل اشتهار داشت شکسته مدرسه دیگر باز از برای شافعیه ساخت الحاصل در مقام ترویج مذهب
شافعی شده در آن باب سعی و اهتمام بیش از حد مبذول میداشت و قضاة سابق مصر را که در زمان
خلفای علویه بود عزل کرده بجای آنها قضاة شافعیه نصب نمود و هم در امیسال امیر ابو قیص بن مستظهر بالله

عم مستضیء بالله و پدر زن او وفات یافت و قریب بیست هزار کس بعد او مدفون شد و در امیسال ابو بکر بن نصر بن
عطار را صاحب مخزن ساخته در بغداد و ملقب بظهیر الدین گردانیدند وقایع سنه پانصد و شصت و هشتم
از هجرت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در جمعه اول ماه محرم امیسال صلاح الدین یوسف بواسطه مبالغه
بسیار ملک نور الدین محمود خطبه علویه مصر را در مصر قطع نمود و بنام مستضیء بالله عباسی خواند و در اینباب یکبار ملک
نور الدین بصلاح الدین نوشت و صلاح الدین از ترس آنکه مبادا بعد از قطع خطبه عاضد بالله علوی عاضد با ملک
نور الدین بهم قصد او نموده وی را از مصر عزل کند اصلا میل آن نداشت که خطبه آن از مصر قطع شود بواسطه آنکه
با خود قرار داده بود که اگر احیانا ملک نور الدین قصد من کند باستظهار قوت عاضد بالله مدافعه نماید بنابراین
هر بار در جواب ملک نور الدین مینوشت که چون اهالی مصر بخلفای علویه میل تمام دارند قطع خطبه ایشان این
دیار میترسیم که موجب فتنه شود که دفع آن به آسانی ممکن نشود اما ملک نور الدین این عذر را قبول نداشته در آن باب
مبالغه بسیار نمود و صلاح الدین چون ظاهرا تابع او بود مخالفت ظاهر نتوانست کرد و جرأت بر قطع خطبه
از ترس غوغای عام نیز نمودن نتوانست و در اینباب با امرای خود مشورت نموده که یکبار شخصی از عجم که بامیر عالم
شهرت داشت در آن مجلس حاضر شد و چون ایشان را در باب خطبه عباسیه خواندن متفکر و متامل یافت
او فی الحال قبول آن مهم نموده و گفت من خطبه میخوانم و صلاح الدین از این جهت بسیار خوشحال شد و در جمعه
اول امیسال آن شخص بر بالای منبر رفته بجای القاب عاضد بالله القاب مستضیء بالله عباسی یاد کرد
و از اهل مصر هیچ احدی دم نزد که چرا چونکه عاضد بالله در آنوقت بیماری سخت داشت و مردم از حیوة

وی مایوس شده بودند بنابراین مجلس وی را بر این حال اطلاع نداد تا آنکه در روز عاشورا در آن مرض فوت شد و
دولت خلفای علوی مصر منقطع شد و از ایشان چهارده نفر مدت دویست و هفتاد و دو سال خلافت کردند
چه اول ظهور ایشان در سلخ ذیحجه ۲۹۶ هجری بود و از آن تاریخ تا فوت عاضد بالله در محرم امیسال ۵۶۷ هجری
دویست و هفتاد و دو سال میشود و از جمله چهارده نفر سه کس که عبارت از مهدی و منصور و قائم باشد خطبه ایشان
بمصر نرسیده و باقی یازده نفر که اول ایشان معز بود که از افریقیه بمصر آمده بود و قاهره را بنا نهاد خطبه ایشان در مصر
و سایر بلاد افریقیه خوانده شده و تفصیل اسامی خلفای علویه بمصر اینست معز عزیز حاکم ظاهر مستنصر مستعلی
آمر حافظ ظافر فائز عاضد بالله و از عجائب امور آنکه مضمون الاسماء تنزل من السماء لفظ عاضد در لغت عرب
بمعنی قطع آمده و گویا که اسمی لقب او عاضد شده بود که باو دولت آن طایفه منقطع شود و بعد از فوت عاضد
بالله صلاح الدین بقصر خلافت وی درآمده خزاین و ذخایر اشیائی را که مشتمل بر گنج شایگان بود و افزون از حد شمار
بتصرف خود درآورد و چندان جواهر نفیس قیمتی از خزاین علویان پیدا شد که در خزانه هیچ پادشاهی نشان نمیدادند
بدست صلاح الدین افتاد از آن جمله نگین یاقوت درخشنده احمر بوزن هفده مثقال که مثل آن دیگری در
عالم نشان نمیدادند و آنرا حبل یاقوت گفتندی و از آنجمله زمرد دیگر طول و عرض آن زیاده از یک شبر و طبلی از
خزانه وی پیدا شد که هر که دست بروی نهادی بی اختیار بادی از وی رها شدی چنانچه در مجلس صلاح الدین
جمعی اقدام کردند و دست بروی نهادند باد از ایشان جدا شد بنابراین آن طبل را شکستند و بعد از شکستن
ظاهر گردید که آنرا محض از برای دفع مرض قولنج ساخته بودند و هم در امیسال میانه ملک نور الدین و ملک

صلاح الدین کدورتی بهم رسید و ملک نور الدین عزیمت مصر مصمم گردانید اما برای صواب نجم الدین ایوب پدر
صلاح الدین ملک نور الدین آن عزیمت را ترک نموده به امور دیگر مشغول شد تا آنکه او وفات یافت و صلاح
الدین بر تمام بلاد مصر و شام و حلب و سایر مستولی شد و تفصیل این مجمل آنکه بعد از فوت عاضد صلاح الدین با
لشکری فراوان بر سر قلعه شوبل که از مشاهیر قلاع فرنگان بوده رفت و مدتی مدید بود که از دست مسلمانان گرفته بودند و
آن قلعه را محاصره نموده و مسافت میانه قلعه شوبل و قلعه کرک که قبل از این ملک نور الدین بر سر آن رفته بود یک روز
راه بود و چون ملک نور الدین شنید که صلاح الدین بر سر قلعه شوبل آمده آن را محاصره نموده وی نیز با لشکری
انبوه مستعد شده از دمشق بیرون آمد و کس نزد صلاح الدین فرستاده پیغام داد که اینک من از جانب قلعه
کرک می آیم باید که تو از آنجا بر ولایت فرنگ در آئی و من از این جانب تا آن کفار را مطلقا از میانه برداریم
و بلاد اسلام بالکلیه از لوث وجود ایشان پاک شود و چون این پیغام بصلاح الدین رسید با خود اندیشید که
اگر ملک نور الدین به این نزدیکی رسد ناچار او را باید دید و بعد از دیدن او اختیار من بدست وی خواهد بود
اگر خواهد مرا باز بمصر فرستد و اگر خواهد دیگری را بی صلاح من و آنکه پیش از رسیدن وی به این حدود من
بمصر باز گردم و در این باب با امرا و دولتخواهان خود مشورت نموده همه رأی وی را پسندیدند در ساعت
از سر محاصره آن قلعه کوچ کرده متوجه مصر شد و مکتوبی مشتمل بر عذر آنکه چون خاطر من از مصر جمع نبود
چه هنوز شیعیان و محبان خلفاء علویه در مصر و نواحی آن بسیار است مرا یقین است که اگر چند روز
در این دیار توقف نمایم آن جماعت خروج نموده اهل و عیال ما را اسیر کرده آنچنان فتنه خواهند انگیخت

که اصلاح

که اصلاح آن به آسانی ممکن نخواهد بود بنا بر این من بجانب مصر باز گردیدم انشاء الله تعالی بعد از انتظام
مهمات بلاد مصر و دفع اهل فتنه از آنجا بار دیگر بخدمتی که فرمایند بتقدیم رسانیده خواهد شد و چون این مکتوب بنور الدین
رسید در مقام استعداد سپاه و جمع لشکر برآمده عزیمت سفر مصر مصمم گردانید و چون این خبر بصلاح الدین رسید
وی پدر و خال خود شهاب الدین حارمی و برادران و سایر امرا را جمع نموده در باب آمدن ملک نور الدین
مشورت کرد و برادر صلاح الدین تقی الدین در مجلس گفت که اگر ملک نور الدین بمصر آید ما را بغیر از جنگ هیچ چاره
نیست چه ولایتی که ما بشمشیر گرفته باشیم باز از ما بغیر شمشیر نتوان گرفت و چون نجم الدین ایوب این شنید و بانگ
بر وی و بر صلاح الدین زد و گفت این چه خیال محال است والله اگر ملک نور الدین بمصر آید ما را و جمیع امرا را
غیر از آن گنجایش ندارد که از سر مرکبهای خود پیاده شده در جلو او بدویم تا او عنایت کرده امر کند که سوار شویم
چه همه مملوک و بنده اوئیم و این ولایت از آن اوست تقی الدین پسر من بی عقل است مصلحت آنست که ما
عریضه بخدمت ملک بنویسیم که چنین شنیده میشود که ملک را عزیمت این دیار شده و هیچ احتیاج بتصدیع ملک
نیست اگر غرض از آمدن طلب صلاح الدین باشد یکی از غلامان خود را اینجا باید فرستاد که مندیل در گردن
صلاح الدین کرده کشان کشان بملازمت رساند چه او را یا دیگری را چه یارای آنکه مخالفت ملک در خاطر تواند
گذرانیدن چون نجم الدین به آواز بلند این فصل فرو خواند جمیع امرا و ارکان دولت سخن او را پسندیدند و از
آن مجلس برخواستند و نجم الدین ایوب در خلوت بصلاح الدین گفت که تو با این رای و عقل میخواهی که سلطنت
کنی و تمام عالم میدانند که ما نایب ملک نور الدین و از منسوبان اوئیم اکنون که اول بار با وی مخالفت کنیم در

یک لحظه او جمیع امرا را از ما باز میگرداند و هر یکی را که نوید حکومت مصر میدهد با ما تا جان همراهی میکنند چه با
آنکه او مخالفت ترا ابا شود و استعداد حرب نموده متوجه این جانب شود اما هرگاه بگوش او رسد که ما در
مقام اطاعت و بندگی او ثابت قدم هستیم یقین که او از این معنی تغافل ورزد و خاطر خود جمع کرده بکار دیگر
مشغول شود و حوادث روزگار را کسی نمیداند که فردا چه بازی کند روزگار و اگر بالفرض والتقدیر بر سر ما آید
با او در سر یک نی شکر من که نجم الدین ایوبم تا کشتن همراهی میکنیم و نمیگذاریم تا مقدور من است که او یک نیشکر
از ولایت مصر متصرف شود اما دفع این بلیه بتدبیر و رای توان نمود چه لازم است که اول خود را باو نسبت
خود در مقام منازعه و مخاصمه باید ملک صلاح الدین رای پدر را پسندیده همچنان عریضه نوشت و بر دست
یکی از موالی خود نجابت نام بخدمت او فرستاد و آخر الامر همچنان که نجم الدین گفته بود ملک نور الدین بعد از
اطلاع بر مضمون آن عریضه خاطر از رنجش ایشان جمع نموده بمهمات دیگر پرداخت تا آنکه اجل موعود باو رسید
و صلاح الدین را از وی آسیبی نرسید و بعد از فوت ملک نور الدین صلاح الدین بر تمام بلاد استیلا یافت
و از جمله وقایع ایشان آنکه دو کشتی از کشتیهای ملک نور الدین که از مصر بجانب شام می آمدند در حوالی مدینه
لاذقیه بر زمین نشستند و فرنگان مدینه لاذقیه تمامی اموال آن کشتیها را متصرف شدند و خیال آنکه در میانه
فرنگان و ملک نور الدین صلح شده و چون این خبر بسمع ملک نور الدین رسید کس نزد فرنگان فرستاده
پیغام داد که بعد از وقوع مصالحه این حرکت بسیار نالایق بود بهر حال مناسب آنکه هر چه از آن کشتیها
از اموال تجار و غیر آن گرفته باز پس فرستند تا امر مصالحه بحال خود باشد و الا مستعد باشند که اینک

محاربه

محاربه ان را و خدا متوجه بلاد شما اند فرنگان جواب ملک نور الدین چنین فرستادند که میانه ما و شما همچنان مصالحه بحال
خود است غایتش چون قاعده مقرر است که هر کشتی که در حوالی بنادر ما میرسد و میشکند اموال او متعلق بماست
ما این اموال را بر خلاف قاعده مقرر باز نمیدهیم ملک نور الدین چون این جواب ناصواب شنید حکم کرد که افواج سپاه
اسلام بولایت ایشان در آیند و هر چه توانند از قتل و غارت و خرابی قلاع و بلاد در آن تقصیر نکنند بنا بر این جمعی از
امراء ملک نور الدین بجانب انطاکیه رفتند و بعضی روی بطرابلس آوردند و ملک نور الدین خود قلعه عرقه را که
از مشاهیر قلاع آن طایفه بود محاصره کرد و جمعی از امرا را با سپاه فراوان بر سر قلعه صافیثا و عریمه فرستاد و این دو قلعه را
پیشتر از همه بجبر و قهر گرفته خراب کرد و چندان غنایم از این دو قلعه بدست اهل اسلام افتاد که از حد شمار بیرون بود
و همچنین ولایت انطاکیه و طرابلس را خرابی بسیار کردند و قلعه عرقه را نیز نزدیک بدان رسانیدند که از یک طرف
دیوار برش را شکسته در آیند که جمعی از رهبانان فرنگ بتضرع و زاری تمام نزد ملک نور الدین آمده بعرض رسانیدند
که آنچه از دو کشتی گرفته شده با تحف و هدایای دیگر باز میدهند باید که مصالحه میان ما و شما همچنان بحال خود باشد
نور الدین التماس ایشان را بقبول داشته کسان بطلب افواج خود فرستاد و همه را طلب کرد و خود نیز از پای
قلعه کوچ کرده متوجه شام شد و مدار اقبال ملک نور الدین بواسطه وسعت ولایت او که از حدود نوبه بود از مصر
که عبارت از اقصی بلاد صعید است تا همدان فرمود که تا در هر شهری از شهرهای او مردم تربیت و نگاه داشتن
حمامات هواری که ایشان را مراسیل خوانند یعنی کبوتر خانها که از ولایات دور به آشیانه خود بروند و مردم
را بواسطه تربیت کردن آن نوع کبوتر رعایت بسیار میکرد و از آن کبوترها نفع بسیار و آسایش بیشمار بخلایق

میرسید چه قبل از آن از برای خبر بردن ولایات بعیده مردم دیوانی در راه اسبها از هر دو منزل یک فرستاده آماده بسیار
بمردم میرسید و مع هذا خبر بزودی بمردم نمیرسید و چون حمامات هوائی هم رسیدند بسیار بودی که یک ماهه راه
را به روز بلکه کمتر از سه روز قطع نموده خبر میرسانیدند و از این رهگذر ملک نور الدین بسیار خوشحال و مسرور بود
و بعد از وی این شیوه در آن ولایت شایع شده الی یومنا هذا در بعضی از ولایات عراق عرب هنوز آن کبوتران
میباشند و از عجایب احوال آن کبوتران یکی آنکه از ثقات آن دیار شنیده شد که چون یکی از آن کبوتران را
چون شب درآید بمنزل خود نتواند رسید مطلقا بآبادانی فرود نیاید که مبادا بدست شخصی افتد که البته دور
از آبادی میگذراند والله اعلم و در امسال حشم خطا و ماوراء النهر باتفاق جمعیت نموده متوجه جنگ خوارزمشاه ایل
ارسلان شدند و چون وی آوازه ایشان را شنید نیز مستعد جنگ شده و در مقدمه لشکر خود عیار بیک که
از قرلقان ماوراء النهر بود با لشکری فراوان یکبار امویه فرستاد و خود بر عقب ایشان روانه شد و قبل از رسیدن
او عیار بیک با آن طایفه جنگ کرده گرفتار گردید و ایل ارسلان از شنیدن این خبر وحشت آمیز بیمار شده بجانب
خوارزم مراجعت نمود و در نوزدهم ماه رجب امسال وفات کرد و مدت حکومتش شانزده سال بود ذکر
حکومت سلطان شاه بن ایل ارسلان بن ملک آتسز خوارزمشاه چون ملکه ترکان نزد ایل ارسلان از سایر
زنان او اعتبار و عزت تمام داشت و ایل ارسلان او را از همه حرمهای خود بیشتر میخواست بواسطه خاطر
او پسر کوچک خود سلطان شاه را که از آن ملکه بود ولیعهد خود ساخته و پسر کلان علاء الدین تکش را در ایام
حیوة خود ولایت جند ارزانی داشت و بعد از فوت ایل ارسلان سلطان شاه بر تخت خوارزمشاهی نشست

و تدبیر امور

و تدبیر امور ملکی برای و رویت مادرش ملکه ترکان مفوض بود و چون این خبر بعلاء الدین تکش رسید در مقام منازعه و مخالفت
شده طالب جای پدر خود شد و سلطان شاه این دو بیت را که از نتایج طبع اوست نوشته بجهت برادر بزرگ فرستاد
هر کو بسر عزم من آهنگ کند
دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
انجا برسول و نامه ناید کار
شمشیر دو رویه کار یکرویه کند
و تکش خان را پسری بود ملکشاه نام در جواب عم خود این رباعی گفته فرستاد
جند و کنج تو را خنجر بران ما را
کاشانه تو را مرکب و میدان ما را
خواهی که خصومت از میان برخیزد
خوارزم تو را ملک خراسان ما را
و سلطانشاه در جواب برادرزاده این بیت فرستاد
ای جان عم این عم ره سودا گیرد
این قصه در شهانه در ما گیرد
تا قبضه شمشیر که بالا دخوان
تا آتش اقبال که بالا گیرد
و باید دانست که چون خصومت و نزاعی که فی ما بین این دو برادر یعنی علاء الدین تکش و سلطانشاه بود در تواریخ معتبره بروایات
مختلفه که جمیع میان آن روایات جمع نیست و صحت هیچکدام متیقن نمیشود تا بایراد آن روایت اکتفا نموده شود
مذکور است بنابر این احوال هر دو برادر را مفصلا بجمیع روایات در اینجا ذکر کرده چه اگر وقایع آنها را بر سنوات
قسمت نموده ذکر کرده شود موجب اشتباه و عدم ضبط خواهد بود و لهذا الطرح صاحب کامل التواریخ وقایع چند
سال ایشان را در اینجا بعون الله تعالی مذکور نماید اکنون خلاصه آنچه ابوالحسن بن ابوالقاسم بیهقی در کتاب
مشارب التجارب آورده آنست که چون نزاع میانه آن دو برادر بالا گرفت ملکه ترکان میخواست که لشکری
مستعد کرده بر سر علاء الدین تکش فرستد که او را از جند دستگیر نموده بیاورند و چون علاء الدین بر این حال مطلع شد
بواسطه قلت استعداد او و عدم قوت بر مدافعه سپاه خوارزم قبل از وصول سپاه سلطان شاه از جند بیرون رفته

عنان عزیمت بصوب ترکستان گردانید التجا به قراخان ختای دختر خان خانان که در آنوقت اسم خانی مملکت
ترکستان بوی قرار یافته بود و مدبر امور شوهر او بود و القصه چون تکش خان بملازمت قراخان ختای رسید از وی
التماس آن نمود که اگر به امداد او خوارزم از دست برادر متخلص گردد هر سال مبلغی معین جهت قراختای می فرستاده
باشد و قراختای شوهر خود فرماد را با لشکری انبوه بخوارزم فرستاد چون بدان نواحی رسید سلطانشاه و مادرش از
محاربه ترکان بخراسان شده پیش از آمدن ایشان با خزاین خود بقصد امداد از امیر مؤید ای به سوی نیشابور
نهادند و علاء الدین تکش بی ممانعه و مزاحمت بخوارزم در آمد ذکر حکومت علاء الدین تکش بن ایل ارسلان چون
سلطانشاه پیش از آمدن برادرش با لشکری از ترکستان وی خوارزم را خالی کرده بجانب نیشابور رفت و در روز
دوشنبه ۲۲ ربیع الآخر سنه هجری علاء الدین تکش بر تخت خوارزم قرار گرفت و هر کس از شعرا و بلغا قصاید
غرا بعرض رسانیدند و بصلات گرانمایه سرافراز شدند و رشید الدین وطواط را که در خدمت آبا و اجداد او
بود سن او از هشتاد سال گذشته بود بمحفه نهاده نزد علاء الدین آوردند وی بسیار بحال او التفات نموده و رشید
وطواط بعرض رسانید که امروز هر کس بقدر قدرت خود در باب تهنیت جلوس حضرت پادشاه او اشعار
غرا بعرض رسانیده این بنده بواسطه کبر سن و ضعف قوی بهمین یک رباعی اکتفا مینماید و آن رباعی اینست
جدت ورق زمانه از ظلم بشست
عدل پدرت شکسته ها کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست
هان تا چه کنی که نوبت دولت تست
القصه تکش آیین عدل و داد گستری پیش گرفت و قرار بعد از
ادای آنچه قبول کرده بود با عزاز و اکرام تمام بازگردانید و والده سلطانشاه ملکه ترکان چون به نیشابور رسید

از نفایس

از نفایس جواهر و اجناس ذخایر ایل ارسلان بطریق تحفه نزد ملک مؤید فرستاد و از وی استمداد خواست و از
میل خاطر اهالی خوارزم بجانب سلطانشاه و نفرت ایشان از علاء الدین تکش چندان چیزها مؤید خاطرنشان
گردانید که ملک مؤید نیز بقبول ایشان فریفته شد و طمع در ملک خوارزم کرد و لشکرهای پراکنده جمع کرده
باتفاق سلطان شاه و ملکه ترکان عازم خوارزم شد و علاء الدین تکش چون خبر توجه ملک مؤید باتفاق سلطان
شاه بجانب خوارزم شنید او نیز سپاه خود را مستعد ساخته از خوارزم بیرون آمد و در میان بیابانی که میانه خوارزم
و خراسان است توقف نمود و ملک مؤید و سلطان شاه چون بسوبری رسیدند و آن قصبه بود که اکنون از
وی اثر نمانده بواسطه کمی آب در آن بیابان سپاه خود را فرمودند که فوج فوج از این بیابان بگذرند و در سر بیابان
همه جمع شوند غافل از آنکه حریف در کمین نشسته القصه هر فوجی از سپاه ملک مؤید چون سر از آن بیابان بیرون
میآورد خوارزمیان ایشان را بضرب تیغ بصحرای عدم می فرستادند که کسی خبر باز پس نمی فرستاد
تا آنکه کار بجائی رسید که ملک مؤید خود نیز غافل با فوجی سر از آن بیابان بیرون کرد و خوارزمیان وی را
دستگیر کرده بخدمت علاء الدین تکش رسانیدند و روز عرفه سنه هجری بحکم علاء الدین تکش بر در بارگاه او را
بدو نیم کردند و چون این خبر بسلطان شاه رسید ایشان با والده ماجده گریخته راه دهستان پیش گرفتند و علاء الدین
تکش ایشان را تا دهستان تعاقب کرد و از آنجا ملکه را بدست آورده بقتل رسانید و سلطان شاه گریخته به
شادیاخ رفت نزد طغان شاه پسر ملک مؤید و چندی با طغان شاه میبود آخر الامر چون سلطانشاه دید که
از طغانشاه امداد او بر نمی آید چه او را قدرت و قوت آن نمانده که با علاء الدین تکش تواند مقاومت نمود

بالضرورت از طغانشاه قطع نظر کرده روی التجا بسلطان غیاث الدین محمد غوری آورد و او مقدم ویرا عزیز داشته
باعزاز و اکرام تمام وی را تلقی نمود اما در باب آنکه لشکری بر سر خوارزم فرستد تغافلی تمام داشت و از آن رهگذر هیچ
چیز اظهار نمیکرد تا آنکه خبر رسید که میانه علاء الدین تکش و دختر قراختائیان خانان خصومت و نزاع بهم رسیده
و منشاء نزاع میانه ایشان آن بود که بعد از آنکه علاء الدین بمدد ختائیان بر خوارزم استیلا یافت و کارش بالا
گرفت ختائیان در مقام تحکم و بی اندامی شده هر ساعت زیاده از آنچه علاء الدین تکش قبول کرده بود
طلب کردند و در آن باب تحکمات غالبانه میکردند و از مردم ایشان در خوارزم بی اندامی بسیار میرسید و چون
از حد گذرانیدند علاء الدین تکش را حمیت و غیرت پادشاهی بران داشت که پیش ازین تحمل نتوانست نمود
بالضروره بقتل بزرگان آن طایفه حکم فرمود و بعد از قتل آن شخص فرمود که هر جا ختائی در خوارزم باشد همه را
بقتل رسانیدند بنابراین جمعی کثیر از آن طایفه کشته شده آتش فتنه و نزاع میانه ایشان بالا گرفت و سلطان
شاه این معنی را از امارات دولت خود دانسته در مقام آن شد که پناه بقراختای برده خوارزم را از دست
علاء الدین تکش انتزاع نماید و ختائیان نیز برغم علاء الدین تکش و قصد انتقام از وی کس پیش سلطانشاه
فرستاده او را طلب داشتند و سلطان غیاث این معنی را غنیمت دانسته سلطان شاه را با تجمل شاهانه
و اسباب حشمت و شوکت ترکستان روانه کرد و سلطانشاه بملازمت قراختای رسید این نوبت شوهر خود
قوما را نیز با سپاه فراوان همراه سلطانشاه کرده روانه خوارزم گردانید و علاء الدین تکش چون خبر رسیدن
ایشان بخوارزم شنید فرمود تا آب جیحون را بر ممر ایشان انداختند چنانچه نزدیک بود که تمامی ایشان در

آن آب غرق شوند و ایشان بجانب خوارزم متعذر شد و چون قوما این حالت را مشاهده نمود دانست که
آنچه سلطانشاه میگفت که جمیع اهالی خوارزم مرا میخواهند و امرا و اکابر بحکومت علاء الدین تکش راضی نیستند محض
غلط بود بالضروره از آمدن پشیمان شده عزیمت مراجعت مصمم گردانید و سلطانشاه از وی التماس کرد
که فوجی از سپاه ترکستان را همراه او کند که بسرخس رفته آن ولایت را از ملک دینار که یکی از امرا غز بود گرفته در
آنجا قرار گیرد و قوما ملتمس ویرا مبذول داشت و فوجی از شجعان سپاه خود را همراه کرد و خود بجانب ترکستان مراجعت نمود
و سلطانشاه بجد و جهد ولایت سرخس رسیده اکثر سپاه ملک را طعمه شمشیر نمود و ملک دینار خود از حول جان در
خندق قلعه که پر از آب بود خود را انداخته مردم او بریسمان او را بالا بردند و سلطانشاه ملک دینار را محاصره
کرد آخر الامر برخاسته بمرو رفت و آنرا تصرف نمود و چندی بر سر ملک دینار تاخت تا آنکه وی از آن
در هم شده کس نزد طغانشاه و لد امیر موید فرستاد و التماس نمود که سرخس را بدیگری دهد و بسطام بعوض
سرخس بوی ارزانی شود طغانشاه قبول کرده امیر عمر فیروزکوهی را بسرخس فرستاد و ملک دینار قلعه را با
وداده خود به بسطام رفت آخر در وقتی که سلطان تکش از خوارزم بعزیمت عراق بجاجرم رسید ملک دینار
نیز بسطام را انداخته خود را به نیشابور بملازمت طغانشاه رسانید و در سنه هجری طغانشاه امیر عمر فیروزکوهی
را از سرخس طلب داشته بجای وی قراقوش را که از غلامان پدرش امیر موید بود با سه هزار مرد
جرار نیزه گذار بسرخس فرستاد و سلطانشاه مقارن آن حال باز از مرو بقصد تاخت سرخس عازم آن صوب شده
و در روز چهارشنبه بیست و ششم ذیحجه سال مذکور در موضعی که با آسیای حوض اشتهار دارد میانه

سلطانشاه و قراقوش اتفاق ملاقات افتاده نایره قتال و جدال از جانبین اشتعال یافت آخر الامر سلطان
شاه فتح کرد و قراقوش گریخته بجانب نیشابور رفت و سلطان شاه چندان اموال و اسباب بدست
افتاد که از شماره بیرون بود چنانچه عطاء الملک جوینی در تاریخ خود آورده که از جمله غنایمی که سلطان شاه را در
قراقوش بدست افتاد سیصد تخته نرد بود که بخزانه او واصل شد و سلطانشاه بسرخس و طوس و آن حدود
مستولی گردید و او همیشه در طلب ملک و مال و تاخت و تاراج بود و یکساعت از شیوه حرب و جنگ
خود را معاف نداشته بخلاف طغانشاه که او پیوسته بدف و چنگ اشتغال داشت بنابرین سپاه او از
ضرب و حرب سلطان شاه بتنگ آمده همه در مقام اطاعت و انقیاد وی در آمدند و از طغانشاه مفارقت
کردند و ملک طغانشاه را رونقی نماند و مکررات از سلاطین غور و سلطان تکش خوارزمشاه در دفع سلطانشاه
التماس نمود که هیچ فایده بران مرتب نشد تا آنکه یکمرتبه خود بهراة رفته از سلطان غیاث الدین غوری
التماس مدد نموده و صورتی نیافت آخر الامر بهمان آرزو در شب دوشنبه دوازدهم محرم سنه هجری
این منشاء فانی را وداع نمود و در همان شب پسرش سنجرشاه را قایم مقام پدر کردند و در شهر نیشابور بر تخت
نشانیدند و بعد از آن سلطان سنجر سلجوقی را سنجر ماضی گفتند و در زمان حکومت سنجرشاه یکی از ممالیک
جدش ملکلیک که اتابک او بود استیلا یافته دست تعدی دراز کرده و مردم نیشابور دراز کرده و اسباب و اموال
بعنف و تعدی گرفت و جمعی از امرا که با طغانشاه مانده بودند بواسطه تحکم و استیلاء ملکلیک ترک ملازمت
سنجرشاه نموده بملازمت سلطانشاه شتافتند و ملک دینار نیز از وضع ناخوش ملکلیک بتنگ آمده

راه کرمان پیش گرفت و از اتراک غز بقیة السیف که مانده بودند همراه ملک دینار بکرمان رفتند و در اوایل
شهور سنه سلطان تکش از خوارزم بخراسان آمد و سلطانشاه فرصت غنیمت دانسته بخوارزم رفت و سلطان
تکش مرو را مدبر در شهر فرود آمد و خوارزمیان در ممانعت سلطان در آمدند و او را بخوارزم راه ندادند و در این اثنا
خبر رسید که سلطان تکش مرو را محاصره نموده عنقریب است که فتح نماید سلطانشاه روانه مرو شد چون بدان
موضع رسید خیل و حشم خود را گذاشته با پنجاه سوار از مردان کارزار خود بر اردوی سلطان تکش زده از میان
ایشان بمرو رفت و چون سلطان تکش را یقین شد که سلطانشاه بمرو در آمده از آنجا کوچ کرده عنان عزیمت
بصوب شادیاخ نیشابور گردانید و در ماه ربیع الاول سال مذکور شادیاخ را محاصره نمود و مدت دو ماه
آن محاصره ممتد بود آخر الامر قرار بر صلح داده سلطان تکش بجانب خوارزم بازگشت و حاجب بزرگ شهاب
الدین مسعود و سیف الدین خانسالار و بهاء الدین محمد بغدادی کاتب را از جهت قرار مصالحه و تحصیل مبلغی
که مصالحه بران قرار یافته بود نزد سنجرشاه فرستاد و ملکلیک چون سلطان تکش را دور دید در ساعت آن جماعت را
مقید ساخته نزد سلطانشاه فرستاد و چون برهان الدین ابو سعید بن فخر الدین عزیز کوفی را که از فحول
علمای کبار و ائمه روزگار بود در خدمت سلطان تکش اعتباری تمام داشت و منصب قضاوت و شیخ
الاسلامی ممالک خراسان بوی مفوض بود بعد از وقوع مصالحه بشادیاخ آمد و ملکلیک او را گرفته بقتل
رسانید و بعد از مراجعت سلطان تکش باز سلطانشاه را طمع در خراسان افتاد و شادیاخ را محاصره کرد
و بعد از مدتی که از محاصره گذشت دانست که کار او از شادیاخ پیش نمیرود و ایشان بروی غالبند

از شادیاخ برخواسته بسبزوار رفت و آن شهر را محاصره نمود و اهل سبزوار بر برج و باره برآمده او را دشنام و فحش میگفتند سلطان از شنیدن این عبارات رکیکه که نسبت به او میگفتند در مقام سعی و اهتمام بیشتر از پیشتر شد کار بر اهل سبزوار تنگ شد و ایشان در وقت اضطرار دست بدامن شیخ احمد بدیلی که از اجال زمانه بود و در علوم شریعت و حقیقت یگانه روزگار زده او را بشفاعت نزد سلطانشاه فرستادند و چون وی از سبزوار بیرون شد سبزواریان بواسطه عدم اعتقاد بمشایخ شروع در دشنام او کردند و انواع الفاظ رکیکه چنانچه او می‌شنید بوی گفتند بلکه جمعی از اوباش و اجامره ایشان تیر چند بر عقب وی انداختند چنانچه یک تیر بپاشنه وی نیز رسید و آن درویش به آن حرکات ناشایسته هیچ التفات نمیکرد همچنان از جهت استخلاص ایشان میرفت و میگفت که اگر قومی منکرتر ازین طایفه بودندی پیر احمد این عاجز را به اینجا فرستادندی القصه چون شیخ احمد بدیلی در بارگاه سلطانشاه رسید و سلطانشاه او را به اکرام و اعزاز تمام پیش آمد شفاعت او را درباره سبزواریان قبول نموده بسبزوار در آمد و بقول خود وفا نموده بیش از یکساعت توقف نکرد و متوجه مرو شد و این شیخ احمد بدیلی در حقایق و زبان صوفیه اشعار دلپذیر دارد و از جمله اشعار او این رباعی است

ای جان اگر از غبار تن پاک شوی — تو روح مقدسی بر افلاک شوی
عرش است نشیمن تو شرمت ناید — کائی و مقیم خطه خاک شوی

و چون حرکات ناشایسته ملکیک از قتل برهان الدین سعید و مقید ساختن آنجماعت از امراء سلطان تکش و به سلطان سنجر شاه سپردن بسمع سلطان تکش رسید باز نوبت ثانی سلطان تکش عنان عزیمت بشادیاخ منعطف داشت

ورروز جمعه

ورروز جمعه چهاردهم محرم سنه ۵۸۳ هجری بظاهر شادیاخ نزول نمود و نصب مجانیق نموده شروع در جنگ کرد و چون کار بر سنجر شاه و ملکیک بسر حد اضطرار رسید سادات و علما را شفیع ساخته امان خواستند و سلطان تکش التماس ایشان را مبذول داشته درباب امان ایشان سوگند خورد که نسبت به ملک بیک هرگز اندیشه آنچه خلاف شرع باشد نکند و چون ملکیک بخدمت سلطان تکش رسید روز سه شنبه هشتم ربیع الاول سال مذکور بشهر در آمد و سلطان شروع در دادگستری نمود و اولا حکم کرد که از هر که ملکیک برخلاف شرع چیزی گرفته باشد از وی باز گیرند و چون حقوق مردم را از وی بازیافت نمود او بفخر الدین عبد العزیز کوفی سپرد تا بعوض خون پسر خود برهان الدین که از مشاهیر علما بود و آن ناپاک بی باک بر قتل او اقدام نموده تقصاص رسانید و چون ملک بیک بقتل رسید سلطان تکش ولایت نیشابور را به پسر خود ناصر الدین ملک شاه سپرد و خود در ماه رجب عنان عزیمت بصوب خوارزم منعطف داشت و سنجر شاه بن طغان شاه همراه خود بخوارزم برده والده او را در سلک ازدواج کشید و دختر خود را بعقد او در آورد و بعد از چند روز چون آن دختر وفات یافت سلطان تکش خواهر خود را در عقد سنجر شاه در آورد و سنجر شاه در خوارزم میبود تا آنکه در سنه وفات یافت این بود خلاصه آنچه از احوال پسران ایل ارسلان که بیهقی در کتاب مشارق التجارب آورده و باقی احوال ایشان سال بسال مذکور شود ان شاء الله تعالی اما روایتی دیگر که جمع آن با این روایت ممکن نیست آنست که صاحب کامل التواریخ از بعضی مورخین نقل میکند و حاصل آن روایت آنست که چون تکش خوارزمشاه از قراختای لشکری برداشته متوجه خوارزم شد نیز ملکه ترکان با پسرش سلطان شاه خوارزم را گذاشته بجانب مرو رفتند و سلطانشاه مرو را بضرب شمشیر از دست

امرا غز انتزاع نمود و بعد از چند روز باز غزان جمعیت کرده بر سر مرو آمده سلطانشاه را از مرو بیرون کردند و خزانه او را تاراج نموده اکثر سپاه او را بقتل آوردند و سلطانشاه از دست ایشان گریخته نزد قراختای آمد و از وی امداد خواست و قراختای سپاه فراوان همراه سلطانشاه فرستاد و این نوبت سلطانشاه انتقام خود را از غزان گرفته سرخس و نسا و ابیورد را از ایشان باز گرفت و چون سلطانشاه استقلال پیدا کرد کس نزد غیاث الدین غوری فرستاده پیغام داد که مناسب آنست که آنچه از ولایت خراسان در تصرف تست مثل هرات و فوشنج و بادغیس را با ابواب و عمال باز گذاری ملک غیاث الدین در جواب او گفت که اگر تو میل ولایت خراسان داری باید که در مرو و سرخس و سایر شهرها که از غزان گرفته خطبه بنام من کنی تا من آنچه از بلاد خراسان میخواسته باشی نیز بتو ارزانی دارم و چون این پیغام بسلطانشاه رسید فی الحال در استعداد محاربه شده متوجه ولایت سلطان غیاث الدین شد و بادغیس و فوشنج را تاراج کرد و اکثر سواد آن ولایت را خراب نمود و چون سلطان غیاث الدین از این حال خبر شد ملک سیستان و خواهرزاده خود بهاء الدین سام را که والی بامیان بود باتفاق یکدیگر بدفع سلطانشاه فرستاد و اتفاقا مقارن آنکه سلطانشاه بحوالی هراة رسید او نیز به آن حوالی رسید و چون فصل زمستان بود مدتی مدید شده بود که سپاه سلطانشاه در صحرا بتاخت و تاراج مشغول بود و ستور ایشان از کثرت تردد ضعیف و ناتوان شده بود ناچار سلطانشاه صلاح در جنگ ندیده و در ساعت عنان بصوب مرو منعطف داشت و زمستان را در آنجا گذرانیده در اول بهار باز کس نزد ملک غیاث الدین فرستاد و ولایت هرات و بادغیس و فوشنج را طلب کرد و ملک غیاث الدین

بازهمان

باز همان جواب گفت و کس بهند پیش برادر خود شهاب الدین فرستاده او را با لشکر هندوستان از جهت دفع سلطانشاه طلب داشت و ملک شهاب الدین بمجرد رسیدن مکتوب برادرش سلطان غیاث الدین با لشکری جرار ایلغار نموده در اندک روز خود را به برادر رسانید و سلطان غیاث الدین باتفاق شهاب الدین متوجه هرات شدند و بهاء الدین سام و ملک سیستان نیز به ایشان پیوستند و چون این خبر بسمع سلطانشاه رسید او نیز سپاه بسیار بهم رسانید از غزان و قطاع الطریق و اوباش و اجامره بروی جمع شده متوجه ایشان شد و چون بکنار آب مرغاب رسید سلطان غیاث الدین با برادرش بطالقان خراسان رسیده توقف نمودند و سلطانشاه نیز در کنار آب مرغاب فرود آمده و شهاب الدین غوری با سپاه خود و برادرزاده اش بهاء الدین سام از اردوی ملک غیاث الدین جدا شده بقصد جنگ پیش آمد اما چون ملک غیاث الدین شجاعت و دلیری سلطانشاه را میدانست بهیچوجه بجنگ راضی نمیشد و برادر خود را رخصت نمیداد که جنگ کند بنابرین دو ماه ایشان برابر یکدیگر نشسته در این مدت هرچند شهاب الدین و بهاء الدین سام و سایر سران سپاه خواستند که ملک غیاث الدین بجنگ راضی شود اصلا راضی نمیشد و میانه سلطانشاه و ملک غیاث الدین رسل و رسائل در آمده قرار بر آن شد که غیاث الدین فوشنج و بادغیس و بعضی از قلاع ولایت ابیورد که در دست عمال و نواب او بود بسلطان شاه داده مهم مصالحه بگذرد و هرچند شهاب الدین و بهاء الدین به این مصالحه راضی نبودند اما چون صریحا مخالفت غیاث الدین نمی توانستند کرد بالضروره به آنچه او صلاح دیده رضا دادند تا آنکه ایلچی سلطان شاه را بحضور سلطان غیاث الدین حاضر ساخته

در آن باب عهد و عهدنامه نوشته شد در اثنای عهدنامه نوشتن ایلچی سلطانشاه گفت باید که در مجلس شهاب
الدین و بهاء الدین نیز حاضر باشند و این عهدنامه بمهر ایشان برسد و سلطان غیاث الدین کس بطلب ایشان
فرستاد و شهاب الدین در جواب گفت ما بندگان سلطانیم هرچه او بران قرار میدهد درست است در اثنا
اثنا که هنوز عهدنامه منور نشده مجد الدین علوی هروی که از جمله مخصوصان و مقربان سلطان غیاث
الدین بود و در مهمات ملکی و مالی سلطان غیاث الدین اقتدار و اختیار داشت که هرگز سلطان از صواب
دید وی تجاوز نمیکرد و هرچه او صلاح میدانست عمل مینمود بمجلس در آمده روی به ایلچی سلطانشاه آورد و گفت
برو بسلطانشاه بگو که مصالحه میانه تو و سلطان غیاث الدین و شهاب الدین و بهاء الدین هم میرسید
اما میانه من و تو هیچ مصالحه نیست و من و الب غازی خصم توایم فردا میانه من و تو شمشیر خواهد بود تا هر که را
خدا مظفر سازد و بعد ازان فریاد برآورد و پیراهن خود بدرید و خاک بر سر خود نهاد و در روی سلطان غیاث الدین
آورد و گفت که این یک کس از خوارزمشاهیان است که او را برادرش از ولایت خود بیرون کرده اکنون
هرگاه که ما ولایاتی که بضرب شمشیر از غزان گرفته باشیم به او از روی عجز و زاری میداده باشیم فردا که
برادرش این حکایت بشنود باید دید که او بزندگانی و رغبتی با ما نیز راضی نخواهند شد سلطان غیاث الدین
چون این کلمات از علوی شنید فی الحال با ایلچی گفت که در آید و نزد سلطان شاه رود و بجارچی گفت
که ندا کنند تا لشکر استعداد جنگ کنند که فردا روز مصاف است تا خداوند جل جلاله که را ظفر و نصرت
کرامت فرماید و چون ایلچی سلطان شاه این صحبت مشاهده نمود از مصالحه ناامید و مایوس گشته خبر

به سلطان

به سلطان شاه برد و وی نیز در مقام محاربه شد القصه روز دیگر هر دو سپاه در مقابل یکدیگر صف کشیدند و آتش
قتال بالا گرفت آخر الامر فتح با سلطان غیاث الدین بود و اکثر سپاه سلطان شاه در دست غوریان هلاک گردیدند
و سلطانشاه با پنجاه سوار گریخته خود را بمرو رسانید و بعد ازان از سواران گریخته بقدر هزار و پانصد سوار بمرو رسیدند
و سلطان غیاث الدین از مردم سلطان شاه غیر از آنچه در معرکه بقتل رسیده بود کسی را نگذاشت بلکه همه را
آزوقه داده بمرو فرستاد و چون این خبر بسمع تکش خوارزمشاه رسید در ساعت از خوارزم با دو هزار سوار بایلغار روی
بمرو نهاد و غرضش آنکه چون سلطانشاه این شکست یافته بی استعداد بمرو آمده او را بدست تواند آورد اتفاقا پیش
از رسیدن تکش خان بمرو سلطان شاه خبر شده مضطرب و سراسیمه شده خواست بخطا رود اما چون قدرت گذشتن
از آب جیحون نداشت ناچار التجا بسلطان غیاث الدین غوری برد و متوجه اردوی وی گردید و قبل از آنکه
خود برود مصرعی نزد غیاث الدین فرستاد و بتنها روی در آمد و سلطان غیاث الدین فرستاده او را عزت
کرده با امراء سرحدات نوشت که هرجا که سلطان شاه برسد او را اقامت دهند و خدمات شایسته بجا آورند که
او راضی و شاکر نزد ما رسد القصه چون سلطان شاه باردوی غیاث الدین رسید او را استقبال نمود و آنچه
لوازم اکرام و اعظام سلاطین بود بظهور رسانید و او را نزدیک بچورت خود در منزلی که مناسب حال او بود
جای داده ارباب مناصب او را هریکی به امراء خود سفارش کرد و سلطان شاه یک زمستان تمام با سلطان
غیاث الدین بود در نیوقت سلطان علاء الدین تکش کس پیش غیاث الدین فرستاد و پیغام داد که سلطان
شاه را برای ما فرست چه او تمامی ولایت تو را خراب کرده و الحال نیز اگر از دست وی کاری بیاید تقصیر نمیکند

و او فتنه جو است و امثال این چیزها بسیار پیغام کرده در باب طلب سلطان شاه کمال اهتمام نمود غیاث الدین
در جواب او گفت که بعلاء الدین تکش از من دعا برسان و بگو که اگر سلطان شاه از جهت طلب ملک مملکت ما را
خراب کرده باشد هیچ جای تعجب نیست چه او پادشاه زاده است و پادشاه زاده است و پادشاه زادها
در طلب مملکت کوشش شان کرد بلکه اگر ایشان در وقت این طلب بازو ارند سزاوار مذمت و نکوهش می کردند
و من نیز به او نما ظلم و همچنین هر صنفی از اصناف خلایق بر ترک پیشه آبا و اجداد ملام است نه بر طلب آن
و اما جواب آنچه در باب طلب سلطان شاه قلمی نموده بودند چنین نوشت که بر جمیع عقلا روشن است که
دنیا را بقائی نیست پس هرکس چند روزی از مزخرفات آن تمتع یافته باید که در مقام آن باشد که بعد از وی
نام نیک بر صفحه روزگار بماند خصوصا سلاطین را باید که در این باب بیشتر از سایر ناس سعی و اهتمام داشته
باشند اکنون تکلیف نمودن ما را بامری که موجب بدنامی ابد تواند بود از خرد دور است چه سلطانشاه
از جمله زینهاری ماست و کسی زینهار داده خود را بخصم نداده و اگر داده باشد مرتکب کاری شده که موجب
تنفر طباع جمیع اصناف خلایق تواند بود و حق سبحانه تعالی همگنان را از ارتکاب اینچنین امور ذمیمه نگاه دارد
چون سلطان علاء الدین را یقین شد که سلطان غیاث الدین در حمایت سلطانشاه بجد است
لشکرها را جمع آورده اراده ولایت خراسان کرد و سلطان غیاث الدین چون بر اراده او اطلاع یافت
او نیز سپاه بسیار بهم رسانید و برادرزاده خود الب غازی صاحب سیستان را به اتفاق سلطانشاه بجنگ
علاء الدین تکش فرستاد و مکتوبی به امیر مؤید صاحب نیشابور نوشت که دختر سلطان غیاث الدین

در خانه او بود

در خانه او بود که او نیز با لشکر خود بامداد سلطانشاه رفته علاء الدین را گوشمال بر اصل دهند و القصه چون سلطان شاه و
الب غازی با سپاه انبوه بعد از قطع منازل و مراحل یکبار بپایاقی که میانه خوارزم و خراسان بود رسیدند چند
توقف نمودند که خبر رسید که اینک امیر مؤید نیز با سپاه فراوان میرسد و سلطان شاه بوی نوشت که مناسب آنکه
تو در همانجا توقف کنی تا آنکه علاء الدین بانطرف متوجه گردد و بعد ازان تو بجانب خوارزم رفته بی منازع و ممانع آن
شهر را گرفته باشی که علاء الدین را دیگر جای نیست چون رای بر این قرار گرفت و علاء الدین میخواست از خوارزم بجنگ
برادر بیرون رود که جمعی از دوستان و دولت خواهان او حقیقت حال را بوی اعلام کردند که امیر مؤید منتظر است
بلکه تواند بود که او از یکطرف و سلطان شاه از یکطرف خوارزم را محاصره نمایند چون علاء الدین اتفاق مؤید را
با سلطان شاه شنید فی الحال ذخایر و خزاین خود را برداشته از آب جیحون گذشته روی بختا نهاد و این خطبی عظیم بود
که از سلطان تکش بظهور رسیده بود القصه چون خوارزم از سلطان خالی شد جماعتی از اعیان آن شهر نزد
الب غازی و سلطانشاه آمده بعرض رسانیدند که این ولایت خوارزم خالی است باید که بی توقف متوجه آن
مطلوب شده شهر را متصرف شوند الب غازی سخن ایشان را به مکر و حیله حمل نموده در آن باب جرأت نکرد
چه هیچکس را معقول نمیشد که خوارزمشاه مجرد به آوازه امیر مؤید بادیگری خوارزم را انداخته راه ترکستان پیش گیرد
و هنوز این معنی تشخیص نیافته بود که اقبال دولت تکش خوارزمشاه اثر کرد و سلطانشاه مرضی که بر وی
طاری شده بود در سلخ رمضان سنه در گذشت و الب غازی حقیقت حال را بعرض سلطان غیاث الدین
رسانید سلطان بدو نوشت که چون سلطانشاه فوت شد میانه ما و علاء الدین هیچ نزاع نیست باید که تو

درحال مراجعت نمائی و امراء سلطانشاه هرکس میل ملازمت مارا داشته باشند همراه بیاوری اکثر امرای
سلطانشاه همراه الب غازی بملازمت سلطان غیاث الدین رسیده رعایتها یافتند و هریکی جاگیرهای
لایق ارزانی داشته اما آن جماعت حرام نمک آخر با سلطان غیاث الدین در مقابل این همه احسان
نهایت نامردی و مخالفت بظهور رسانیدند چنانچه عنقریب تفصیل آن مذکور شود انشاء الله تعالی
و چون علاء الدین تکش خبر شد که سلطانشاه فوت شد بازگشته بخوارزم درآمده و لشکری بر سر مرو و سرخس
و بلاد دیگر که در تصرف سلطانشاه بود فرستاد و چون سپاه خوارزمشاه در آن ولایت رسیدند والی هرات
امیر عمر غشی که یکی از امراء بزرگ سلطان غیاث الدین بود لشکری فراهم آورده آن جماعت را از سرخس
و مرو بیرون کرد و گفت تا از جانب سلطان غیاث الدین رخصت نشود شما را در این ولایت دخل نخواهد
بود و چون این خبر بخوارزمشاه رسید کس پیش غیاث الدین فرستاد و طلب مصالحه و مصاهرت
نمود و ولایات سلطانشاه را جهت پسر خود طلب نمود و از جمله کسانیکه خوارزمشاه در آن مرتبه نزد
غیاث الدین فرستاده بود یکی وحید الدین محمد بن محمود بود که از مشاهیر علمای آن روز بود و او سلطان
غیاث الدین را از مذهب حنفی بمذهب شافعی آورده و هم چنین جمعی دیگر از فقها و علمای خراسان
همراه او بودند القصه چون آن جماعت بملازمت غیاث الدین رسیدند مقدمات صلح در میان
آوردند اولا سلطان غیاث الدین بواسطه اغوا امرا از قبول مصالحه ابا و امتناع نمود و آخر الامر
چون وحید الدین محمد بعرض او رسانید که اگر تو با خوارزمشاه صلح نکنی عنقریب است که کفار ترکستان

بولایت و دیار اسلام استیلا یابند و این معنی موجب بدنامی تو خواهد شد و اگر بهانه در این باب بسیار جد داری
باید که مرو را پای تخت خود سازی تا از شر کفار دیار اسلام ایمن گردی والا با خوارزمشاه مصالحه کن و سایر ولایات
برادرش را بروی مسلم دار تا او در مقام دفع کفار شده نگذارد که از ایشان آسیبی به اهل اسلام رسد سلطان
غیاث الدین قبول کرد و ولایات سلطانشاه را بوی مسلم داشت و چون این خبر بامراء غز که در خراسان
سرگردان بودند رسید باز طمع ایشان بحرکت آمده شروع در تاخت و تاراج و سوختن بلاد خراسان کردند و
علاء الدین تکش با سپاه خوارزم بمرو آمده آن ولایت را نسق و انتظام داد و همچنین سرخس و نسا و ابیورد را و غزان
مفسد را بالکلیه از آن دیار مستاصل نمود و بعد از آن روانه طوس شد که از آن امیر مؤید بود متعلق داشت
و چون امیر مؤید این خبر شنید با لشکری متوجه دفع او شد و خوارزمشاه پیش از آنکه امیر مؤید برسد راه خوارزم
پیش گرفته رفت و امیر مؤید را خیال آنکه خوارزمشاه از وی ترسیده گریخت او را تعاقب نمود و چون بصحرای
خوارزم در آمد بواسطه قلت و کمی آب سپاه او فوج فوج شدند خوارزمشاه در عبور آن صحرا جمیع چاهها را
بجیفه‌ای مرده انباشته بود بنابرین امیر مؤید میان آن صحرا رسیده در طلب آب حیران و سرگردان شدند که
یکبار خوارزمشاه و او را گرفته ویرا با اکثر سپاهش بقتل رسانید و سر او را بخوارزم برده بر دروازه آویخت
و بعد از آن روی به نیشابور نهاد و بعد از محاصره و محاربه طغانشاه پسر امیر مؤید را نیز بدست آورده همراه خود به
خوارزم برد و خواهر خود را در سلک ازدواج وی کشیده و مادر او را بعقد خود در آورده و ولایت نیشابور را به پسر
بزرگ خود ناصر الدین ملکشاه داد و طغانشاه در خوارزم بود تا آنکه فوت شد و بر ارباب الباب مخفی و مستور نیست

که جمع این روایت با روایتی که از مشارب التجارب نقل افتاد بهیچ وجه ممکن نیست والله اعلم بحقیقة و از
وقایع امسال استیلا و تاخت فرنگان بوده بر بلده حوران و دمشق و تفصیل این واقعه آنکه در ماه ربیع الاول امسال
فرنگان بواسطه آنکه ملک نور الدین قلعه لیوه را که از مشاهیر قلاع فرنگان بود محاصره داشت میخواستند که او را از
آنجا پا کنند بنابراین جمعیت نموده روی بولایت وی نهادند و شروع در نهب و غارت کردند چون این خبر که فرنگان
بر بلده حوران تاختند بسمع ملک نور الدین رسید از پای قلعه لیوه کوچ کرده بر سبیل ایلغار متوجه دفع ایشان شد
و فرنگان چون خبر یافتند که ملک نور الدین نزدیک رسید از بلده حوران بیرون رفته عنان بجانب سواد که
آن نیز از اعمال دمشق است منعطف داشتند و سپاه اسلام تعاقب نموده خود را بآنجا رسانیدند غایتش
فرنگان آنچه از غنایم و اموال که از حوران و نواحی آن گرفته بودند پیشتر فرستاده جمعی از شجاعان آن طایفه دنبال
مانده که اگر فوجی از سپاه ملک نور الدین برسد ایشان ممانعه و مدافعه نمایند چون ملک نور الدین را معلوم شد
که ایشان بسیار اسباب و اموال از ولایت او بیرون برده اند خود در عشیرا فرود آمده لشکری بر سر طبریه که از شهرهای
معمور ایشان بود فرستاد و افواج نوریه بجد و جهد بطبریه رفته دست بنهب و تاراج گشودند و انقدر از غنایم و اسیری
گرفتند که از حد شمار بیرون بود و چون این خبر بفرنگان رسید سراسیمه و مضطرب وار از اطراف و جوانب روی
بآنجا نهادند چه اکثر اموال و اولاد ایشان در آن شهر بود اتفاقا پیش از آنکه فرنگان بایشان رسند سپاه اسلام
غنایم و اسیران را از آب گذرانیده نزدیک بحدود ولایت خود رسانیده بودند و جماعتی از ابطال و شجاعان
که از عقب راه نگاه میداشتند فرنگان بایشان رسیده شروع در جنگ کردند و هر چند فرنگان سعی

و اهتمام نمودند که شاید اسیران خود را توانند از دست اهل اسلام گرفت میسر نشد آخر الامر بعد از جنگ و جدال
خائب و خاسر باز گشتند و در امسال در ماه جمادی الاول شمس الدین توران شاه برادر صلاح الدین ایوبی که در میان
مصر و نوبه واقع بود گذشته روی بولایت نوبه نهاد و باعث فرستادن صلاح الدین برادر خود را بآن ولایت آن بود
که چون ایشان بیقین میدانستند که ملک نور الدین در مقام گرفتن مصر بجد است و البته او بمصر خواهد آمد پس بنا
بر عاقبت اندیشی بر خود قرار داده بودند که ما را ملک مامنی باید بهم رسانید که اگر از مقاومت ملک نور الدین عاجز
آئیم و مصر را نگاه نتوانیم داشت خود را بآنجا کشیم و آن مامن را دو جا قرار داده بودند یکی ولایت یمن و یکی
دیار نوبه بنابراین در امسال برادر خود تورانشاه را بآن ولایت فرستاد و تورانشاه چون بولایت نوبه رسید اول
قلعه از قلاع ایشانرا که آنرا ابریم گفتندی محاصره نمود بعد از محاربه بسیار چون نوبیان خبر از سپر نداشتند از زخم
تیر سپاه اسلام عاجز آمده قلعه را تسلیم نمودند و چون تورانشاه آن قلعه را و بعضی دیگر از ولایات نوبه را فتح کرد و
چند گاه در آن ولایت اقامت کرده بروی ظاهر شد که تعب و مشقت آن بسیار است چه دائما با آن جماعت
سبع صفت محاربه نمودن کرایه آن نمیکند و محصول آن ولایت که غیر از ذرت چیزی دیگر نمیباشد و اکثر ایشان
برهنه چند میباشند بنابراین ترک آن ولایت گفته با غنایمی که از آن ولایت گرفته بود و اکثر غنایم آن ولایت
غلام و کنیز نوبی است باز بمصر آمد و در امسال ملیح بن لیون ارمنی که صاحب بلاد دروب که مجاور حلب است
و میانه سپاه قیصر روم محاربه واقع شد و ملیح غالب آمده و جمعی کثیر از اشراف بطارقه روم را اسیر گرفت
و اموال و اسباب بسیاری بدست آورد و این ملیح ارمنی از جمله امراء نور الدین بود و ملک نور الدین

اورا اقطاع بسیار از بلاد اسلام داده بود و چون جمعی در اینباب بملک نورالدین گفتند که بلاد اسلام را به
اقطاع ارمنی دادن از ملک بسیار عجیب و غریب می نماید ملک در جواب گفت که من اورا بدفع و قتال اهل
ملت خودش نگاه داشته ام و جمعی را از سپاه اسلام از محاربه کفاران حدود خلاص داشته ام و باعث
جنگ میانه ملیح و قیصر روم امسال آن بود که مدینه مصیصه و طرسوس و اذنه که از ولایت قیصر روم بود بزور
ملک نورالدین متصرف شده بود و قیصر روم چون برانحال اطلاع یافت از جای درآمده لشکر انبوه با جمعی
از بطارقه که همه خویشان نزدیک او بودند بر سر ملیح فرستاد و ملیح با افواج نوریه که در آنجا بودند بمدافعه و ممانعت
ایشان درآمده آنچنان جنگ مردانه کرد که فوق آن متصور نبود و سی نفر از بزرگان روم را که از اهل مشورت
قیصر بودند اسیر کرده نزد ملک نورالدین فرستاد و دیگر از غنایم آن نفایس که از امرا روم گرفته بود نیز حصه ملک
ارسال داشت و ملک پاره از آنها جهت خلیفه مستضی بامر الله عباسی ببغداد فرستاد و این فتح که از امرا
ملک نورالدین شده در نظر سلاطین اسلام بسیار عظیم نمود و صیت او در بلاد اسلام بلند شد و در اینسال
از امرا بزرگ امیر ایلدگز در همدان وفات کرد و پسرش محمد پهلوان بجای او قرار گرفت و هیچ احدی
از امرا پدرش از متابعت وی سر نپیچید و اصل ابن ایلدگز غلام کمال سمیری بود وزیر سلطان محمود
سلجوقی و بعد از کشته شدن کمال پس ایلدگز بسلطان محمود منتقل شد و چون سلطنت بسلطان مسعود شد ایلدگز را
بولایت اران بحکومت فرستاد و روز بروز مرتبه او بواسطه عدل و شفقت بر رعایا بلند گشت تا آنکه کارش
بجائی رسید که تمام ولایت آذربایجان و بلاد جبل و عراق عجم تا بحدود کرمان متصرف شد و از جانب

آذربایجان

آذربایجان تا بحدود تفلیس و بنام پسر زن خود ارسلانشاه خطبه میخواندند اما اورا هیچ اعتباری نبود غیر از نام سلطنت
و خرج الیوم مقرر باو میداد و از جمله اخلاق حمیده او آن بود که هر چند اورا شوکت و حشمت و ولایت زیاده میشد
او مهربانی و شفقت بر رعایا بیشتر میکرد و چنانچه در اینوقت که وسعت ولایت او از حد تفلیس تا بحد کرمان رسیده
بود و اما خود بشکایت رعایا میرسید و انصاف ایشان میداد و دست ظلمه از ایشان باز میداشت و از جمله
وقایع اینسال آنکه طایفه از ترکمانان دیار مصر با قراقوش غلام تقی الدین عمر بن ایوب برادر صلاح الدین
اتفاق نموده از مصر بیرون آمده روی بدیار مغرب نهادند و از امرا مغرب مسعود بن زنام که از اطاعت ابو یعقوب
یوسف ابن عبد المؤمن صاحب مغرب متمرد شده بود نیز با ایشان متفق شده با لشکر بسیار متوجه طرابلس
مغرب شد چه ابو یعقوب یوسف بن عبد المؤمن از حدود افریقیه بواسطه جنگ بجانب طلیطله اندلس رفته
بود و اینجانب دیار مغرب از شوکت وی خالی شده بنابراین قراقوش طمع در ملک او کرده طرابلس
مغرب را فتح نمود و بسیاری از ولایات دیار مغرب متصرف شد حاصل آنکه غیر از مهدیه و سفاقس و قفصه
و تونس و نواحی آن تمام ولایات افریقیه را بتصرف درآورد و نهب و غارت بسیار کرد چنانچه درختان
آن ولایت را تمام ببرید و چون ابو یعقوب یوسف ابن عبد المؤمن را از آن سرحد دور دید سودای سلطنت
بر دماغش مستولی شده بود و باقی احوال او با ابو یعقوب در سنوات آینده مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی و اما احوال ابو یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن با فرنگان اندلس بدینمنوال گذشت که در
اینسال ابو یعقوب لشکرهای خود را جمع آورده متوجه تسخیر بلاد فرنگ شد در اندلس بودند و اولا

مدینه مدتی را که بجانب شرقی طلیطله که در ملک جزیره اندلس است محاصره نمود و فرنگان بر سر قوش
ملک طلیطله جمع شده در صدد محاربه ابو یعقوب درآمدند آخر الامر ابن بلاد قوش مصلحت چنان دید که از
اطراف و جوانب راه غله بر سپاه ابو یعقوب مضبوط باید کرد تا ایشان خود بتنگ آمده از سر محاصره
مدینه مدتی برخیزند و الا الحال جمعیت ایشان زیاده از آنست که ما را با ایشان مقاومت توان بود چون
برای او عمل نمودند و راههای غله را ضبط کردند در اندک روز در اردوی ابو یعقوب یوسف چنان قحطی
و گرانی بهم رسید که ایشانرا طاقت بودن آنجا نماند بالضروره از آنجا برخواسته روی بمدینه اشبیلیه که از معظم
شهرهای ابو یعقوب در سرحد ولایت فرنگ بود نهاده در آنجا مدت دو سال رحل اقامت انداخت
و فرنگان آن سرحد را که همیشه زیادتی و بی اندامی میکردند آنچنان گوشمال داد که همگی از روی تضرع و زاری
بمصالحه راضی شدند و عهود و مواثیق با او کردند بعد از این در حدود ولایت ابو یعقوب زیادتی
و بی اندامی نکنند و ابو یعقوب باز گشته بدار الملک خود که عبارت از مراکش باشد آمده بود و در اینسال
چون شمله ترکمان که در ایام حیوة امیر ایلدگز همیشه مدینه نهاوند را که همسایگی بلاد او واقع بود از وی می طلبید
و بعوض آن اموال بسیار میداد و امیر ایلدگز قبول آن نمیکرد و شمله را قدرت آن نبود که از امیر
ایلدگز بضرب شمشیر تواند گرفت چه امیر ایلدگز صاحب پنجاه هزار سوار بود غیر از توابع چی و شاگرد
پیشه و اکنون چون امیر ایلدگز نماند و پسرش محمد پهلوان بواسطه انتظام امور آذربایجان از همدان
به آنجا رفته بود شمله فرصت غنیمت دانسته برادرزاده خود سنکا را با لشکری فراوان به تسخیر نهاوند

فرستاد

فرستاد و اهالی نهاوند شهر را مضبوط کرده در مقام ممانعه و مدافعه آمده مردم بسیار از سپاه سنکا بقتل رسانیدند
و چون سنکا دید که بجنگ نهاوند گرفتن ممکن نیست بازگشته بشتر که تا آنجا چهل فرسخ بود رفت و اهالی نهاوند
کس پیش محمد پهلوان به آذربایجان فرستادند و از وی مدد خواستند اتفاقا از محمد پهلوان در فرستادن امداد
تاخیر شد و چون سنکا برگشته بود اهالی نهاوند مطمئن دیگر امداد او را مبالغه نکردند سنکا چون دانست که ایشان خاطر جمع
کرده اند و انتظار مدد از جانب آذربایجان نمیدارند از شتر با پانصد سوار جریده در یک شبانه روز چهل فرسخ
را قطع نمود و خود را روز دوم از راه آذربایجان بدر دروازه نهاوند رسانید و بوق زد مردم نهاوند را گمان آنکه
او محمد پهلوان است از روی خوشحالی دروازها گشودند و سنکا با پانصد سوار به اندرون شهر درآمد قاضی
نهاوند و ارباب و بزرگان آن بلد را گرفته بردار کشید و والی شهر را که از جانب امیر ایلدگز میبود دستش
بریده بینی او برید و نهاوند را متصرف شد و در اینسال ملک نورالدین محمود زنگی بعزم محاربه عز الدین قلیج ارسلان
مسعود بن قلیج ارسلان صاحب قونیه روم متوجه آن صوب شد و باعث بر این اراده آن بود که عز
الدین قلیج ارسلان سپاه بر سر ذو النون بن دانشمند صاحب ملطیه و سیواس کشیده آن ولایات را
از وی گرفت و او را از ولایت خود بیرون کرد و ذو النون بن دانشمند روی بدرگاه ملک نورالدین
نهاد و بوی ملتجی شد و ملک نورالدین وی را اعزاز و اکرام نمود و از اسباب و اموال و شتر و اسب
آنچه لایق سلاطین ذوی الاقتدار بود بجهت وی فرستاده با او وعده کرد که ولایت تو را گرفته بتو میدهم
بنابر ایفاء وعده او اولا کس پیش عز الدین قلیج ارسلان فرستاد و از وی درخواست ولایت ذو النون

نمود و چون قلیج ارسلان شفاعت او را در آن باب قبول نکرد و بسخن ملک نور الدین مطلقا التفات ننمود
لاجرم ملک نور الدین را حمیت سلطانی بر آن داشت که بنوعی که لایق شان اوست بمقصد رساند القصه چون
ملک نور الدین عازم آن صوب شد او مرعش را که اصل دار الملک آبا و اجداد ذو النون بن دانشمند بود
گرفت و باو سپرد و بعد از آن فوجی از سپاه خود بجانب سیواس فرستاد و آنرا نیز متصرف شد و چون قلیج
ارسلان دید که ملک نور الدین در مقام انتقام است بالضروره جمعی از علما و صلحا در میان انداخته از
ملک نور الدین التماس عفو کرد و ملک نور الدین قبول کرده کس نزد او فرستاد که تو همسایه رومیان هستی
چون هرگز با ایشان جهاد نمیکنی اکنون مناسب آنست که طایفه از سپاه بامداد ما فرستی که در غزاء فرنگ همراه ما باشند
و قلیج ارسلان قبول این معنی نموده فوجی از سپاه خود چیده بملازمت ملک نور الدین فرستاد و ملک نور الدین
سیواس و مرعش را به ذو النون داده بصوب فرنگ روانه شد و آن جماعت از سپاه ملک نور الدین
که همراه ذو النون رفته بودند بگرفتن سیواس و همچنان نزد وی مانده بودند تا آنکه ملک نور الدین فوت شد
و ایشان از سیواس بشام آمدند و عز الدین قلیج ارسلان باز آمده سیواس را از دست ذو النون گرفت
و چون ملک نور الدین از این یورش باز گردیده بشام آمد قاضی کمال الدین شهرزوری از پیش خلیفه مستضی بالله
عباسی منشور نیابت ولایت مصر از برای ملک نور الدین آورد و ملک نور الدین استقبال آن منشور
کرده خلعت خلیفه در پوشید و در این سال در ماه شوال صلاح الدین از مصر استعداد کرده بقصد جهاد
فرنگ و ملاقات نور الدین بیرون آمده منشاء این آن بود که چون در سال گذشته صلاح الدین از دو منزلی

ملک نور الدین را ملاقات کرده بجانب مصر باز گردید چنانچه بتفصیل مذکور شد نور الدین از آن حرکت بسیار
آزرده گشته همیشه در مقام آن بود که مصر را از دست صلاح الدین بحیله بستاند اما اظهار این معنی بکسی نمیکرد چون
صلاح الدین بر ضمیر او اطلاع یافت امسال کس پیش ملک نور الدین فرستاد و از آنچه گذشته بود عذر خواست و قرار
بر آن داد که ملک از جانب شام و وی از جانب مصر متوجه بلاد فرنگ شوند در حوالی قلعه کرک با یکدیگر ملاقات کرده
آنچه مصلحت وقت باشد در باب جهاد با فرنگان عمل نمایند چون راه از مصر تا بکرک قلعه فرنگان نزدیکتر و دورتر
بود صلاح الدین پیشتر از ملک نور الدین از مصر برآمده متوجه قلعه کرک شد و چون بظاهر قلعه کرک رسید آنرا محاصره
کرد و کس پیش نور الدین فرستاد و اعلام نمود که اینک من بوعده رسیده انتظار مقدم شریف دارم ملک
نور الدین خبر در ساعت از منزل خود متوجه آن صوب شد چون بموضعی که برهیم استشمار دارد رسید که از آنجا
تا بقلعه کرک دو منزل مسافت باشد صلاح الدین و اهل بیت او با یکدیگر مشورت کرده گفتند که ما میدانیم که ملاقات
ملک نور الدین و عزل از حکومت مصر در مجلس اول اگر واقع نشود نهایت تحمل ملک خواهد بود و الا در عزل صلاح الدین
از حکومت مصر بعد از ملاقات ملک نور الدین هیچ وقفه نیست بنابراین این نوبت نیز صلاح الدین پیش
از آنکه ملک نور الدین به آنجا رسد از پای قلعه کرک کوچ کرده روی بمصر نهاد و فقیه عیسی مصری را با تحف و هدایای
بسیار که وصف آن مقدور نیست نزد ملک نور الدین فرستاد و معروض نمود که سبب مراجعت من پیش از ملاقات
آن بود که پدرم نجم الدین ایوب که او را بجهت محافظت مصر گذاشته ام بیمار شده مشرف بر هلاک است و من
میترسم که او مبادا فوت شود و در دیار مصر خللی بهم رسد و چون فقیه عیسی این معذرت را بعرض رسانید

ملک نور الدین دانست که غرض ایشان چیست اما مطلقا اظهار آن نکرد بلکه با فقیه عیسی انبساط فرمود و گفت که
صلاح الدین خوب کرد که باز گشت که پیش ما محافظت مصر اهم از همه چیز است اتفاقا بمجرد رسیدن صلاح الدین
بمصر پدرش نجم الدین ایوب از اسب افتاده درگذشت و همانا که تفأل وی دخل داشت چنانچه مشهور است
که آخر درگذر بود و در این سال امیر یزدن که از اعاظم امراء بغداد بود وفات کرد و بعد از فوت او میانه اهل سنت
و شیعه بواسطه آنکه چون امیر یزدن شیعه اثنا عشری بود و در آن باب کمال تعصب و تصلب داشت و
شیعیان بغداد را بسیار مدد و معاون بود اهل سنت بر فوت او بسیار شماتت و خوشحالی کردند از این جهت میان
اهل سنت و شیعه نزاع و خصومت بجائی رسید که مهم میانه این دو طایفه بمحاربه انجامید که از جانبین
بقتل رسیدند آخر الامر چون خلیفه مستضی بالله جاگیر او را که در واسط بود و نواحی آن به برادرش تاش
ارزانی داشت و او را بعلاء الدین ملقب گردانید باز شیعیان به او متوسل شدند و جماعتی از اهل سنت که
که با ایشان نزاع داشتند و بر فوت برادرش شماتت می نمودند دست از آن منازعه باز داشتند و بر فوت
و بر فوت برادرش شماتت نمودند دست از آن منازعه باز داشتند وقایع سنه پانصد و
پنجاه و نهم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در این سال شمس الدوله توران شاه برادر
صلاح الدین صاحب مصر بواسطه آنکه عبد النبی صاحب یمن خطبه عباسیه را از آن بلاد قطع کرده بود
برخصت ملک نور الدین محمود لشکر به آنجانب کشید و در این فرستادن ملک نور الدین محمود مصلحت
خود میدید و صلاح الدین مصلحت خود و دعات علویه که در مقام آن شده بودند که صلاح الدین یوسف را

صلاح الدین یوسف دو بار حرکت ناشایسته
کرده بود لشکر بر سر مصر ب...

از مصر بیرون کنند نیز مصلحت خود در این میدیدند که شمس الدین توران شاه بجانب یمن برود القصه هر کس باعتقاد
در این باب فکر میکرد و اما خیال ملک نور الدین آن بود که چون صلاح الدین یوسف را از مصر بر آورد لهذا در این سال کس
بجزیره و موصل فرستاده طلب سپاه مینمود بهانه آنکه بغزاء فرنگ میرود و مطلب آمدن برادرزاده خود سیف الدین غازی
صاحب موصل میبود که شام را بوی سپرده خود بجانب مصر متوجه شود بنابراین میخواست که توران شاه که رکن
اعظم صلاح الدین بود با سپاه فراوان بجانب یمن رود تا گرفتن مصر از صلاح الدین به اسهل وجوه میسر باشد اما
نظر صلاح الدین یوسف در این باب آن بود که چون او جد و اهتمام ملک نور الدین را در باب مصر دیده است
با خود اندیشه آن میکرد که اگر از مقاومت ملک نور الدین عاجز آید مأمنی داشته باشد و لهذا در سال گذشته توران
شاه را بولایت نوبه فرستاده بود اما چون آن ولایت گنجایش آن نداشت که ملک صلاح الدین خود با سپاه و حشم
خود تواند در آنجا بود ترک آن ولایت نموده امسال از ملک نور الدین بهانه آنکه عبد النبی از اطاعت عباسیه تمرد نموده
و خطبه ایشان را از آن ولایت برطرف ساخته رخصت گرفت که توران شاه بآن ولایت رفته گوشمال بر اهل
دهد و اما صلاح و دعاة علویه مصر که در باب بیرون کردن صلاح الدین با یکدیگر متفق شده و قرار به آن داده
بودند که فرنگان ساحل شامات و صقلیه مغرب را بر آمدن مصر تحریص و ترغیب نمایند و چون فرنگان بر سر مصر
آیند یقین که صلاح الدین باید که خود بدفع ایشان بیرون رود یا لشکر خود را فرستد اگر خود متوجه دفع ایشان شود
فهو المراد ما در مصر اولا اهل و عیال او را دستگیر نموده بعد از آن از عقب وی در می آئیم که از یکجانب
فرنگان باشند و از جانب دیگر ما و او را از میان بر میداریم و اگر خود از مصر بیرون نرود و لشکری بدفع ایشان

وستند آن خود بهتر چه هرگاه لشکر فرستادما در مصر روی بریخت او را هلاک میکنیم یا دستگیر نموده برای نور الدین
میفرستیم و جماعتی در این مصلحت عمده بودند یکی عمارة بن ابو الحسن یمنی که از جمله سرآمد شعراء آن روزگار بود و
دیوان او الحال در میان عرب مشهور است و فصحا و بلغا شعر او را بسیار می پسندند چه قطع نظر از بلاغت و
فصاحت خیالات او دقیقه و معانی بلند دارد و دیگر عبد الصمد کاتب و قاضی عویرس و داعی الدعاة و جمعی از
امرا صلاح الدین نیز با ایشان اتفاق داشتند القصه چون ایشان بر این اراده مصمم گردیده کس پیش فرنگان
صقلیه فرستادند کار بجائی رسانیدند که از نسل خلفای علویه شخصی برای خلافت تعیین کردند و وزیر و حاجب
و داعی و قاضی را همه داده غایتش میانه بنی رزیک و بنی شاور بر سر وزارت مناقشه بود که بنی رزیک وزارت
برای خود میخواستند و بنی شاور دعوی آن برای خود میکردند و چون به اینجا رسید عماره شاعر گفت که اولا در اینهم
عمده آنستکه برادر صلاح الدین را یعنی توران شاه را از مصر بیرون کنیم که اگر در اینجا باشد دست یافتن بر صلاح الدین
اشکال تمام دارد و بر تقدیر یا نکه بروی دست یابیم او قایم مقام تواند شد بنا بر این عماره اختلاط با توران شاه را
گرم ساخته چندان تعریف بلاد یمن و درباب استعداد رفتن به آن دیار اهتمام نمود که در غره شهر رجب از مصر
روی بکعبه نهاد و چون بمکه رسید بعد از ادای مراسم طواف بیت الله عنان بصوب بلاد یمن منعطف گردانید
و عبد النبی صاحب یمن از کمال غروری که داشت توران شاه را لقمه خود میدانست بنا بر این بشامت غرور در
معرکه دستگیر شد و زن عبد النبی که او را واحده کفشندی و در صلاح و عبادت و کثرت خیرات و اعانت
فقرا خصوصا مساکین حرمین زادهما الله شرفا از سایر زنان آن دیار امتیاز داشت چنانچه او زبیده ثانیه

کفشندی

کفشندی چه از زبیده حرم هرون الرشید نیز در حرمین شریفین آثار خیرات و مبرات باقی بسیار مانده نیز
اسیر شد و توران شاه عبد النبی صاحب یمن را بیکی از امراء خود که او را سیف الدوله مبارک کفشندی سپرد که
از وی خزائن و دفائن او را بیرون آورد و سیف الدوله از عبد النبی زر بسیار گرفت آخر الامر چون عبد النبی شدت
و محنت از دست سیف الدوله می کشید گفت گنبدیکه بر قبر پدر ساخته ام اموال و اسباب که من جمع نموده بودم
در آنجا مدفون است و غیر آن چیزی ندارم چون آنجا را شکافتند خزانه پادشاهانه بر آمد و همچنین حرم عبد النبی آنچه
ضره داشت همه را از ترس آنکه مبادا بی اندامی و بی سیرتی کنند جهت توران شاه فرستاد و توران شاه بعد از
استقلال در بلده زبید که دار الملک یمن است روی به تسخیر بلاد یمن که در کنار دریاست نهاده اولا
عنان بصوب عدن که یاسر نام شخصی بر آن مستولی شده بود منعطف داشت و اگر چه گرفتن عدن از جانب
جنگی بسیار مشکل بلکه متعذر بود اما چون اقبال توران شاه غالب بود یاسر جرات نموده از شهر عدن بعزم جنگ
توران شاه بیرون آمد و اگر همانا وی در شهر میماند توران شاه بلکه ده مثل او از گرفتن عاجز بود و باز میگشتند
اما چون نکبت او رسیده بود و دولت این در ترقی بود بیرون آمده بجنگ مشغول شد در اثنای جنگ مانند
عبد النبی اسیر و دستگیر شد و توران شاه عبد النبی را همراه خود بعدن آورد و چون عبد النبی به عدن در آمد از روی
تعجب خنده کرد توران شاه از وی پرسید که سبب خنده چیست عبد النبی گفت که من همیشه در فکر گرفتن عدن
بودم و از سرکشی یاسر متاثر بودم و جمعی از منجمان به من گفته بودند که تو بعدن خواهی رفت و من از سخن
ایشان بسیار خوشحالی داشتم و انتظار دخول عدن می بردم اکنون مشخص شد که آمدن من بعدن بچه نحو

مقدر بوده و چون توران شاه بعدن در آمد سپاه او خواستند که دست بتاراج دراز کنند که توران شاه منادی کرد که هر که
یک حبه بر رسم نهب و غارت از کسی بردارد دست او را قطع کنند چه ما به تسخیر بلاد آمده ایم نه بتخریب آن و غرض
ما مملکت داری است و عمارت آن بعد از آن عدن را بیکی از امراء خود که او را عز الدین عثمان گفتندی داده روی بکوهستان
ولایت یمن نهاد و در آنجا قلاع بسیار داشتند و از جمله قلاع مشهوره ولایت یمن قلعه تعز که باستحکام و متانت
آن در آن ولایت قلعه دیگر نشان نمیدهند بود و در آن قلعه خزاین بسیار از صاحب زبید عبد النبی بود که باز بدست توران
شاه افتاد و قلعه تعکر و قلعه خدد و غیر آن بسیاری از قلاع فتح نمود و ایالت زبید را بسیف الدین مبارک بن کامل ارزانی
داشت و در هر یکی از آن قلاع جماعتی از مردم معتمد خود را تعیین نمود و با اهالی یمن در مقام احسان و انعام شده
دلهای جمیع اعیان آن دیار را بدست آورد و اما احوال دعاة علویه مصر که در مقام مکر و حیله شده بودند و میخواستند
که صلاح الدین را از میان بر دارند بانجا رسید که در دوم شهر رمضان امسال تمامی آن جماعت را صلاح الدین گرفته
بر دار کشید و تفصیل این مجمل آنکه چون میانه ایشان قرار داد شده بود که فرنگان را باید طلبید از آنجا مکاتیب
بفرنگان نوشته ایشانرا بر آمدن بجانب مصر تحریص کرده و مبلغی عظیم با ایشان تقبل کردند و فرنگان این معنی را
فوزی عظیم دانسته یکی از معتمدان خود را با تحف و هدایای لایقه ظاهرا پیش صلاح الدین فرستادند و باطنا نزد
آن جماعت اتفاقا پیش آمدن ایلچی زین الدین علی واعظ که باین محبت اشتهار داشت و ایشان او را در مشورت
خود داخل کرده بودند حقیقت حال را مشروحا آمده بصلاح الدین گفته بود و صلاح الدین او را برانیداشت
که با ایشان در مقام اتحاد و یکانگی بر آمده آنچه از ایشان می بیند و می شنود بعرض او رسانیده باشد که در

این اثنا

این اثنا ایلچی فرنگان رسیده ظاهرا برسم مصالحه نزد صلاح الدین آمده از آن باب حرف میزد اما خفیه کس پیش
دعاة علویه میفرستاد و در باب اتفاق با یکدیگر قرار و مدار میدادند و مقارن این حال جمعی از صقلیه بصلاح الدین نوشتند که
این ایلچی نه از برای مصالحه آمده بلکه جمعی از دعاة علویه فرنگانرا طلب داشته اند و در این باب بمصر آمده که با ایشان
در این باب قرار و مدار بدهد و از روی بصیرت سپاه فرنگانرا طلب نماید و چون صلاح الدین را یقین شد فی الحال
فرستاده آن جماعت را که عبارت از عماره شاعر و عبد الصمد کاتب و داعی الدعاة و قاضی عویرس باشد گرفته
بر دار کشیدند و اما جمعی از امراء صلاح الدین که با ایشان اتفاق داشتند مطلقا نسبت به ایشان چیزی اظهار
نکرد چنانچه ایشانرا یقین شد که صلاح الدین بر اتفاق ایشان اطلاع ندارد و در روز چهارشنبه یازدهم شهر شوال ملک
نور الدین محمود بن اتابک عماد الدین زنگی غازی بعلت خوانیق درگذشت و اولا در قلعه دمشق مدفون شد و بعد از
از آنجا نقل کرده بمدرسه که خود در دمشق بنا کرده بود در سر بازار عطاران در آنجا مدفون شد و از عجایب اتفاقات
آنستکه در روز دوم ماه شوال مذکور ملک نور الدین سوار شده از بازار دمشق میگذشت و یکی از امراء در کنار او که در
پهلوی او میرفت پیش همین مدرسه رسیده گفت سبحان الله که میداند که سال دیگر باز این موضع را خواهید دید
یا نه ملک نور الدین محمود گفت که عجب امید دوری داری کرا معلوم است که بعد از یکماه این موضع را
باز می بیند اتفاقا بعد از نه روز از این حکایت نور الدین محمود فوت شد و هنوز امسال باتمام نرسیده بود
که آن امیر نیز وفات یافت و ولادت او وقت بر آمدن آفتاب بود در روز یکشنبه ۱۷ شهر شوال سنه ۵۱۱ هجری
و مدت حکومت وی بیست و هشت سال بود چه پدر وی در سنه ۵۴۱ هجری فوت شد و ابن اثیر در کامل التواریخ

آورده که بعد از عمر عبد العزیز هیچ احدی از سلاطین باین عدالت و صلاح و تقوی نبود که در عین حکومت زن او از وی
چیزی از اسباب دنیا طلب داشت و او سه دکان در حمص قبل از ایام حکومت خریده و حاصل آن سه دکان در
سالی بیست دینار میشد به او داد و چون زنش درین باب از جهة زیادتی مبالغه نمود در جواب او گفت که آنچه در
ملک من بود تو دادم باقی اموال از انجا بمان داده خدائیست و حق سبحانه تعالی مرا امانت دار ایشان گردانیده
اکنون من بخاطر تو خیانت در امانت نخواهم کرد و وی بواسطه تقید بشرع مطلقا از جامه حریر نمی پوشید و خوردن او
از کسب دست او بود و از تاریخ ابن کثیر شامی چنین ظاهر میشود که اول کسیکه نقاره وقت سحر را نواخت او بود و باعث
بر آن این بود که وی همیشه نماز تهجد میکرد و زنش عصمت الدین خاتون دختر معین الدین انز نیز مضمون الزوجة تابعة
به ادب الزوج بنماز تهجد و سایر نوافل می پرداخت اتفاقا شبی خواب بروی غلبه کرد و نماز شب از وی فوت شد
علی الصباح از آن غفلت نادم و پشیمان گشته نشسته بود که ملک نور الدین آمد و سبب ندامت از وی پرسید وی
گفت که پشیمانی از آن جهت است که نماز تهجد امشب بجهة غفلت خواب از من فوت شده بنابراین ملک نور الدین
فرمود تا در نقاره خانه وقت سحر می نواختند و اول کسیکه دار العداله بنا نهاد وی بود و او در ترویج شرع محمدی اقتدار
سعی و اهتمام کرد که روزی در اثناء چوگان بازی که همیشه می باخت نظرش بر شخصی افتاد که با دیگری حرف میزد و
به ملک نور الدین اشاره میکرد نور الدین حاجب را گفت که حقیقت حال آن شخص را معلوم کنند که غرض وی چیست
چون حاجب رفت و احوال پرسید آن شخص گفت که مرا با ملک نور الدین دعوی شرعیست ملک بی توقف چوگان
از دست انداخته همراه آن شخص مانند سایر ناس روی بخانه قاضی نهاد که در آنوقت قاضی کمال الدین شهرزوری بود

و در اثنای راه

و در اثناء راه پیش از خود کسی نزد قاضی فرستاد و پیغام داد که مرا شخصی برای دعوی شرعی بدار القضاء آورده زنهار هزار
زنهار که ملاحظه خاطر من نکنی و در پرسش دعوی شرعی مانند خصم مرا خیال کنی آخر الامر همچنان ملک نور الدین با آن شخص در
پهلوی هم نشستند تا آن شخص دعوی کرد و چون از جنبه عاجز شد هیچ حقی بر ذمه ملک ثابت نشد بلکه قضیه برعکس ثابت شد
که او مشغول الذمه ملک بود و ملک نور الدین از آن شخص مطلقا از آن گذشته و بقاضی کمال الدین گفت که من می توانستم
که این معامله را همانجا تشخیص داده اما غرض از این آمدن تعظیم امر شرع بود که دیگری بعد ازین در امور شرعی و قضایا
از تعاون نتوانند بجای آورد و در کامل التواریخ مسطور است که سبب بناء دار العداله آن بود که چون از امراء
نور الدین اسد الدین شیرکوه که در رتبه بر جمیع امراء تقدم داشت و لهذا او ولایت حلب اقطاع او بود و نواب و عمال
او در معاملات گاهی ستم میکردند و قاضی کمال الدین شهرزوری جمیع امرا را از ستم منع می توانست کرد اما از اسد الدین
شیرکوه بواسطه عظم شان و شوکت ملاحظه میکرد چه او مردی بود در کمال غلظت و درشتی و چون این معنی بر ملک نور
الدین ظاهر شد دار العداله بنا نمود که هر کس باشد جهت قطع مهمات و معاملات در انجا حاضر می شده باشد
و چون خبر بناء دار العداله به اسد الدین رسید نواب و عمال خود را جمع آورده گفت که زنهار هزار زنهار که بعد ازین
در معاملات با مردم نوعی سلوک کنند که شکایت ما بقاضی نبرند که ملک نور الدین دار العداله را محض از برای
خاطر من بنا کرده که مرا به آنجا طلب نموده هر که با من دعوی داشته باشد تحقیق نموده حقوق ایشان را بستاند شما
قبل از آنکه مرا بدار العداله مطالبه کنند جمیع معاملات ما را بنوعی صورت دهید که کسی را بر من دعوی نباشد
چون این خبر بملک نور الدین رسید بعد از اداء شکر الهی گفت که الحمد لله که امراء ما صفت انصاف و عدالت پیدا

پیش گرفتند و ملک نور الدین در شجاعت بمرتبه بود که در اکثر معارک که با فرنگان وی را روی می نمود خود مانند سایر سپاهیان
شجاع جنگ میکرد و لهذا در یکی از معارک چون نور الدین بر صف فرنگ تاخت و چند نفر از ایشان از پشت زین باشاره
نیزه مینداخت فقیه قطب الدین نیشابوری پیش رفته بعرض رسانید که ایها السلطان بخدای جل جلاله که تو نفس نفیس
خود را از محاربه نگاه دار که نعوذ بالله اگر چشم زخمی رسد جمیع این مردم در معرض هلاک شوند و کفار فرنگ بر تمام اسلام
مستولی خواهند شد ملک نور الدین فرمود که ای فقیه این چه حکایت است محمود چه کس است که حفظ بلاد و عباد
تواند نمود حافظ حقیقی دیگری است و قبل از من چون فرنگان بر تمام اسلام دست نتوانستند یافت و در همان معرکه یکی از
ملوک فرنگ را از پشت اسب ربوده بصف خود در آورد و مردم در باب قتل و خلاصی وی دو فرقه شدند بعضی او را
گفتند که این را باید کشت و بعضی بر آن بودند که از وی فدیه باید گرفت و خلاص کرد ملک این رای را پسندیده بود
و او را بعد از قرار فدیه رخصت فرمود و از آن زر که آن فرنگی در وجه فدیه خود فرستاده ملک فرمود تا دار الشفاء دمشق را
بنا کردند و آن عمارت از مشاهیر عمارات آن دیار است ذکر حکومت ملک صالح اسمعیل بن ملک نور الدین
محمود زنگی چون ملک نور الدین وفات کرد امراء و اعیان دولت او پسرش ملک اسمعیل صالح را که در آنوقت در
سن یازده سالگی بود بجای پدر برداشتند و بوی بیعت کردند و مدار تربیت او و تدبیر مهمات ملکی و مالی بر شمس الدین
محمد بن عبد الملک که باین مقدم اشتهار داشت نهادند و قاضی کمال الدین شهرزوری که از اعیان ملک نور الدین
بود بایشان گفت که با صلاح الدین که از جمله ممالیک نور الدین و الحال مدبر دیار مصر صاحب اختیار است صلاح
باید کرد که او نیز در مقام امداد و اعانت شما باشد و خود را ازین سلسله داند و الا این معنی را حجت خود ساخته

در مقام

در مقام مخالفت شود و ما را طاقت مقاومت وی نخواهد بود و چون شمس الدین محمد بن مقدم داعیه استقلال
و استبداد داشت سخن قاضی را مطلقا التفات نکرد و با صلاح الدین مطلقا مشورت ننمود و مع هذا صلاح الدین
بتعزیت نور الدین و تهنیت ملک صالح فرستاده اظهار اطاعت کرد و سکه و خطبه در مصر بنام ملک صالح کرد و
مقارن آنحال سیف الدین غازی صاحب موصل بطلب ملک عم خود ملک نور الدین در حرکت آمده نصیبین و خابور
و حران و رقه و سروج را متصرف شد و از ولایت جزیره غیر از قلعه جعبر که بمتانت و استحکام بر او دست نیافت
و راس العین که بواسطه آنکه نور الدین بقطب الدین صاحب ماردین که پسر خال سیف الدین غازی بوده داده نتوانست
گرفت باقی ولایت جزیره را بتصرف در آورد و بر امراء خود قسمت کرد و بعد از آن جمعی او را بر آن میداشتند که
از آب فرات گذشته متوجه بلاد شام شود که ملک صالح کوچک است و محافظت ولایت پدر نمیتواند کرد
مبادا فرنگان بر آن ولایت استیلا یابند و از تاریخ ابن اثیر جزری چنین ظاهر میشود که این رای را بسیف الدین غازی
برادرش فخر الدین عبد المسیح که بعد از فوت عم خود از سیواس بخیال آنکه برادرش سیف الدین غازی او را
بجای خود بنهد و ولایت عم خود را خود متصرف شود بازمی نمود و در باب رفتن بجانب شام او را تحریص کرد
آخر الامر یکی از امراء بزرگ که او را عز الدین محمود گفتندی او را از رفتن شام مانع شد و گفت چون ولایت
پدر خود را متصرف شدی زیاده طلبی را باید گذاشت و سیف الدین غازی بسخن او ترک آن عزیمت کرد و
بجانب موصل باز آمد و فخر الدین عبد المسیح را گرفته پیش خود نگاه داشت و چون شمس الدین ابن دایه که از
امراء کبار ملک نور الدین بود و حلب و نواحی آن از اقطاعات او بود بواسطه مرض فالج که بروی استیلا

یافته بود خود بشام نتوانست رفت کس پیش ملک صالح فرستاده و او را بحلب طلب نمود که در انجا است عمداو نواب
و عمال سیف الدین غازی را از ان بلاد بیرون کنند اما ابن مقدم و سایر امراء شام ملک صالح را نگذاشتند که بحلب رود
و درینوقت مکتوبی از مصر از جانب ملک صلاح الدین عتاب آمیز به ملک صالح نوشت که چون در باب بی ادبی
و دست درازی سیف الدین غازی بلا اعلام فخر مودند و اگر پیش ملک نور الدین مغفور بهتر از من کسی میبود مصر که اعظم
بلاد او بود باو می سپرد و اگر ایشان را در این زودی اجل در نمی یافت یقین که تربیت شما را من حواله میکرد و باوجود اینحال
که شما حقوق خدمت سابق مرا فراموش کردید و مطلقا در مهمات خود مرا دخل نمیدهید اما عنقریب ظاهر خواهد شد
که من بکار شما خواهم آمد یا این جماعت که الحال مهمات را از پیش خود گرفته اند مطلقا متوجه ما نمی شوند و چون این مکتوب
بملک صالح رسید و امراء او بران اطلاع یافتند دانستند که آنچه کمال الدین قاضی شهرزوری مصلحت میگفت عین
صلاح بود و باقی احوال صلاح الدین عنقریب در سنوات آینده مذکور شود انشاء الله تعالی و از وقایع امسال
آنکه فرنگان قلعه بانیاس را که از قلاع ملک نور الدین بود محاصره کردند و بعد از ان باز بمصالحه باز گشتند
و تفصیل این مجمل آنکه چون خبر فوت ملک نور الدین بفرنگان رسید لشکر با جمع آورده متوجه قلعه بانیاس
که ملک نور الدین از ایشان گرفته بود شدند و شمس الدین محمد بن مقدم چون بر اینحال اطلاع یافت او نیز
سپاه شام را جمع آورده متوجه دفع ایشان شد و کس پیش ایشان فرستاده و پیغام داد که اگر شما از سر این
قلعه برمیخیزید فهو المراد و الا یقین شما باشد که قبل ازین صلاح الدین بواسطه ملاحظه ملک نور الدین در
مقام گرفتن بلاد شما جد نمی شد اکنون که ملک نور الدین از میان رفت و شما در مقام دست درازی

دبی اندازی

ولی اندامی در آمدید با کس پیش صلاح الدین میفرستیم تا از جانب مغرب او متوجه دیار شما شود و از جانب مشرق سیف
الدین غازی متوجه دیار شما شده بالکلیه نام و نشان شما را ازین حدود مستاصل سازند و چون فرنگان این کلمه از زبان
شمس الدین شنیدند در مقام ملایمت در آمده بمصالحه انجم(?) کند شدند و چون صلاح الدین این خبر شنید باز او مکتوبی دیگر بامرا
شام نوشت و ایشان را بر مصالحه با فرنگان ملامت بسیار نمود و گفت اگرچه شما با ایشان ملایمت و مصالحه کردید اما
یقین شما باشد که اینک با سپاه مصر متوجه بلاد ایشان میشویم و غرض صلاح الدین آن بود که او را راه در آمدن در بلاد شام
پیدا شود و امراء شام نیز این معنی را دانسته با فرنگان صلح کردند و در امسال سنکا برادرزاده شمله صاحب خوزستان
در پهلوی قلعه ماهکی در آمده قلعه دیگر بنا نهاد و غرضش آن بود که قلعه ماهکی را بتصرف خود در آورد و چون خلیفه مستضی بامر الله
این شنید از بغداد سپاه بسیار بامداد اهل ان قلعه و دفع سپاه سنکا فرستاد و چون سپاه سنکا بحوالی قلعه رسیدند سنکا
بحوالی قلعه رسیده سنکا با فوجی از سپاه خویش بر آمده بر میمنه بغدادیان حمله آورد و نایره جدال و قتال در میان
ایشان بالا گرفت آخر الامر سنکا در معرکه بقتل رسید و سرش را ببغداد بردند و بر دروازه نوبی آویختند و آن
قلعه را که او بنا کرده بود با زمین برابر کردند و در ماه رمضان امسال در دیار بکر و جزیره چهل روز پیاپی بارانی بارید
که اکثر عمارات عظیم آن بلاد روی بخرابی نهادند و خلقی بسیار هلاک شدند و بواسطه کثرت باران دجله آنچنان
طغیان نمود که مردم از بغداد بیرون رفتند و از جمله وقایع امسال آنکه پسر خلیفه مستضی بامر الله ابو العباس احمد
که بعد از مستضی بالله بر مسند خلافت قرار گرفت از بالای قبه دار الخلافه در پایین افتاد و نجاح نام غلامی که
همراه خود داشت او نیز خود را از همانجا نه بپایین انداخت اتفاقا بجایی افتادند که زمین ریگ بود و هر دو

بسلامت ماندند چون از نجاح پرسید که من نادانسته افتادم تو چون خود را دانسته انداختی گفت که من بی تو
زندگانی خود نمی خواستم و اینمعنی پسندیده خلیفه مستضی بالله شد با پسرش امیر عباس بنا برین در مقام تربیت
نجاح شده روز بروز او را تربیت کرده تا آنکه در زمان خلافت امیر ابو العباس احمد حل و عقد جمیع مهمات
دار الخلافه به نجاح تعلق گرفت و بعز الدین ملقب شد و مرتبه وی بجایی رسید که جمیع امراء عراق عرب خدمت او
میکردند و این نتیجه از اخلاص و جان سپاری در راه صاحب خود بود و از جمله وقایع امسال آنکه میانه مستضی بالله
و قطب الدین قایماز بواسطه آنکه خلیفه میخواست که عضد الدین بن رئیس الرؤسا را باز منصب وزارت دهد
و قطب الدین قایماز باین معنی راضی نمیشد کار بجایی رسید که باب نوبه و باب عامه بسته دار الخلافه را محاصره
کردند و خلیفه چون اینحال مشاهده نمود ترک ان عزیمت کرد اما قطب الدین قایماز بان راضی نمیشد و خلیفه را مجبور
ساخت بر آنکه عضد الدین را از بغداد اخراج نماید و چون خلیفه طاقت مقاومت قطب الدین قایماز نداشت
حکم به اخراج عضد الدین کرد و آخر الامر عضد الدین التجا بشیخ الشیوخ صدر الدین عبد الرحیم ابن اسمعیل برد و
بندگان شیخ او را در خانقاه خود نگاه داشت و قطب الدین را از اخراج او منع نمود و عضد الدین دیگر باره
بخانه خود فرستاد و در امسال ملک روم از خلیج قسطنطنیه گذشته متوجه بلاد قلج ارسلان شد و قلج ارسلان
نیز سپاه بسیار بهم رسانید و در مقام مدافعه قیصر روم در آمد و بعد از اشتعال نایره جدال و قتال قیصر طاقت
نیاورده روی بگریز نهاد و قلج ارسلان جماعتی کثیر را از بزرگان روم دستگیر نمود و خلقی بیشمار را بقتل رسانید و در
امسال در بغداد تگرگی افتاد که اکثر انها برابر نارنج بود و بعضی را وزن کردند رطل عراقی میشد و بواسطه این تگرگ

چند بخانه

چند بخانه و مردم و حیوانات خراب و هلاک شدند و همه امسال در بغداد میانه محله باب البصره و محله کرخ نزاع
و خصومت بجایی رسید که همیشه علی الاتصال جنگ میکردند و جمعی کثیر از جانبین بقتل رسیدند و منشاء نزاع میانه
اهل این دو محله آن بود که چون آب دجله زیاد شد اهالی محله کرخ گرد آن محله بند مضبوط بستند که آب مطلقا بمحله ایشان
ضرر نرسانید بلکه بدان بند رسیده باز گشت و روی بمحله باب البصره نهاد و مسجدی را که بر دروازه آن محله واقع شده بود
و آنرا مسجد شجره میگفتند با آن درخت از بیخ بکند فریاد بر آوردند که انقلعت الشجره لعن الله العشره بنا برین اهل باب البصره
در مقام مخاصمه در آمدند و هر چند خلیفه مردم را فرستاد که ایشان را از محاربه منع نماید فایده نکرد چه اولا علاء الدین تناش را
بمنع ایشان فرستاد و چون وی شیعه بود جانب اهل کرخ گرفته در آزار اهل باب البصره شد و ایشان دروازه های
محله خود بسته بجنگ در آمدند و بعد از ان خلیفه علاء الدین تناش را باز گردانیده شخصی دیگر را فرستاد که او نیز بنا
بر تعصب مذهب جانب اهل باب البصره داشت و خواست که با اهل کرخ زیادتی نماید و این معنی نیز منشاء ازدیاد فساد میشد
بنا برین خلیفه دست از ایشان باز داشت تا بعد از کیفیه خود بخود دست از جنگ باز داشتند و هر کدام بخانه خود رفتند
و در امسال از اعیان علما شیخ ابو محمد سعید بن المبارک که بابن دهان اشتهار داشت در موصل وفات کرد و وی در زمان
خود امام نحویان بود و در ان علم مصنفات بسیار دارد وقایع سنه پانصد و شصتم از رحلت حضرت خیر البشر
صلوات الله علیه و آله از وقایع امسال آنکه در اول محرم فرنگان از صقلیه بواسطه طلب عماره شاعر و عبد الصمد و
سایر دعات علویه که قبل ازین قتلی شد که صلاح الدین بر مکر ایشان اطلاع یافته و همه را بقتل رسانید با سپاه فراوان
از راه دریا بر سر اسکندریه آمدند و در تاریخ ابن اثیر مسطور است که اسطول فرنگان صقلیه یعنی کشتیهای جنگی

دریا دویست و ششم ذیحجه سال سابق باسکندریه رسیدند و تفصیل کشتیهای ایشان بدینمنوال بود که دویست کشتی بودند
که آنرا در اصطلاح ایشان شینی گویند یعنی کشتی جنگ که عبارت از غراب باشد و سی کشتی دیگر از برای اسبان که آنرا
باصطلاح فرنگ طریده گویند و شش کشتی دیگر پر از آلات حرب و چهل کشتی دیگر از خوک و توشه سپاه داشت و مجموع
سپاهی که درین کشتیها بودند هزار و پانصد سوار و پنجاه هزار پیاده و القصه ایشان انچنان خود را باسکندریه رسانیدند که
اهالی اسکندریه را مطلقا خبر نبود مگر وقتی که آنها در برابر شهر اسکندریه نمودار شدند و بکنار فرود آمدند و در انوقت
اهالی اسکندریه را خبر شد خواستند که بر سر آنها روند و در کنار آب با آنها جنگ کنند والی اسکندریه مانع ایشان شده
فرمود که صلاح شما در آنست که از شهر بیرون نروید تا از صلاح الدین بشما مدد برسد که مبادا شما را هزیمت داده در حال
در شهر اسکندریه مستولی شوند که بعد از ان شهر از دست ایشان گرفتن مشکل است بنابراین اهالی اسکندریه دروازهای
شهر را بسته برج و باره برآمدند و فرنگان روز اول عراده و منجنیق در برابر شهر نصب نموده شروع در جنگ کردند
و دران روز از اول صبح تا غروب آفتاب جنگ میکردند و اهالی اسکندریه آنچنان ثبات قدم ورزیده که
فرنگان تعجب کردند که رعیت شهری میتواند بود که این چنین جنگ کنند روز دیگر از اطراف و جوانب اسکندریه
و جاهای که نزدیک اسکندریه بود همگی روی بشهر نهادند و ازین ممر اهالی شهر بسیار قوت گرفتند و روز سیم غلام
خاصه صلاح الدین رسیده مژده وصول صلاح الدین رسانید و اهل اسکندریه ازین خبر باوجود آنکه تمام روز
در جنگ بودند و این خبر در آخر روز بایشان رسیده قوتی پیدا کردند و روی بجنگ فرنگان نهادند و فرنگان
از ان حال بسیار متوهم شدند که آیا چه باعث شد که مسلمانان بعد از آنکه تمام روز جنگ کرده و کوفته و مانده

بازگشته بودند الحال باز بر سر محاربه آمدند که دراین اثنا از سپاه اسلام فریاد برآمد که اینک ملک صلاح الدین رسید که
دمار از روزگار کفار نابکار برآورد و چون نام صلاح الدین بر گوش کفار افتاد بسیار خائف و هراسان شده دست از
محاربه باز داشتند و روی بکشتیها نهادند و مسلمانان بر سر اردو و خیمهای ایشان ریخته چندان اسباب و غنایم بدست
آوردند که حساب نداشت بعد از ان روی بکشتیها نهادند و فرنگان از هول جان خود را بدریا انداختند که بکشتیها
در آیند و چون سپاه متعاقب ایشان رسید چندان خلایق از سوار و پیاده آنها در آب غرق شد که حساب نداشت
و جمعی قلیل از ایشان خود را به بعضی از غرابها رسانیده از پیش بیرون بردند باقی کشتیها و ادوات و اسباب همگی
بدست اسکندریان افتاد و سیصد سوار فرنگ آنشب چون نتوانستند خود را در کشتیها رسانید بر سر تلی که در ان
حدود بود برآمده تمام شب بمحاربه و مجادله اشتغال داشتند و علی الصباح سپاه اسلام ایشان را از اطراف و جوانب
کوه محاصره کردند و اکثری را بقتل رسانیدند و جمعی را اسیر کرده به اسکندریه آوردند حاصل آنکه از ان سیصد سوار
یکسوار بیرون نرفت و در اثنای حال الکنز نام شخصی در صعید مصر علم تمرد و عصیان را برافراشت و شروع در بی اندامی
کرد و جمعی کثیر از اوباش و عربان بادیه نشین بروی جمع شدند و وی اول مرتبه جمعیت بهم رسانیده بر سر یکی از امرا
صلاح الدین یوسف که جاگیر او در انجا بود رفته وی را بقتل رسانیدند و چون این خبر بمصر رسید برادران
مقتول امیر ابوالهیجا که از امرای کبار صلاح الدین بود التماس آن نمود جهت انتقام خون برادر دفع الکنز نموده
حواله باو شود صلاح الدین قبول کرد و جمعی کثیر از سپاه خود را باوی همراه کرد و ابوالهیجا بدینطور رسید با
اهالی آن شهر که باطاعت الکنز در آمده بودند و ممد و معاون الکنز اکثر مردم شهر بودند جنگ کرده آن شهر را فتح نمود

و خلقی بسیار از مردم آن شهر بقتل رسیدند بعد از ان روی به الکنز نهاد و وی جمعیت بسیار کرده شروع در جنگ کرد و بعد از
محاربه و مجادله بسیار الکنز با جمعی در معرکه بقتل رسید و ان فتنه بالکلیه فرونشست و در اثنای حال در سلخ ماه ربیع الاول
صلاح الدین از مصر برآمده روی به ولایت دمشق نهاد و دمشق را بتصرف در آورد و سبب آمدن وی بدمشق آن بود
که چون در سال سابق سیف الدین غازی جمیع ولایات جزیره را از عمال و نواب ملک نور الدین گرفته بود و سعد الدین
گمشتکین خادم ملک نور الدین در قلعه موصل بود و از سیف الدین غازی گریخته بدمشق آمد و شمس الدین بن دایه با او
متفق شده قرار بدان دادند که سعد الدین بدمشق رفته ملک صالح را بحلب بیاورد و چون سعد الدین به آن قصد
از حلب بیرون آمده بحوالی دمشق رسید شمس الدین بن مقدم بر حقیقت حال اطلاع یافته جمعی را بر سر راه او
فرستاد تا بر سعد الدین گمشتکین غافل ریخته اسباب و اموال او را تاراج کردند و او خود جریده گریخته بجانب حلب رفت
و شمس الدین را بتمامی آنچه از سعد الدین گمشتکین رفته بود داد و چون امراء شام دیدند که شمس الدین دایه خواهان ملک
صالح است بنهانی از ابن مقدم باو نوشتند که این نوبت کس بطلب ملک صالح بفرست که ما او را بحلب نزد تو
میفرستیم بنابرین این نوبت باز سعد الدین گمشتکین را با امیر برقش روانه دمشق گردانید و در محرم اثنای حال بدمشق رسیده
ملک صالح را بدست آورده متوجه حلب شدند و سعد الدین گمشتکین در راه با امیر برقش و جمعی دیگر از امرا
قرار داده بودند که بمجرد رسیدن امیر شمس الدین بن دایه را گرفته باشند اتفاقا چون ابن دایه بیمار بود و غافل
الدین از مکر سعد الدین گمشتکین بمجرد رسیدن ابن دایه را با برادران و رئیس بن خشاب را گرفته محبوس گردانید
و خود مهمات ملک صالح را از پیش گرفت و شروع در تربیت جوانان نورسیده کرد و چون این خبر با بن مقدم

و سایر امراء شام رسیده ایشان بسیار متوهم شدند و بیکدیگر گفتند که اگر سعد الدین گمشتکین ملک صالح را برداشته متوجه
دمشق شود با ما نیز همان سلوکی که با شمس الدین کرده مرعی خواهد داشت بنابراین با یکدیگر صلاح دیده بسیف الدین غازی
کس فرستادند و او را بدمشق طلبیدند که شهر دمشق را با جمیع ولایات به او داده در مقام اطاعت وی درآیند و چون فرستاده
امرای دمشق نزد سیف الدین غازی رفت و پیغام ایشان رسانید عز الدین محمود که یکی از امراء کبار او بود نوبت اول
نیز او را بدمشق نگذاشت این نوبت نیز باو گفت که صلاح تو در دمشق رفتن نیست چه یقین است که امراء دمشق تو را
بواسطه آن میخواهند که باستظهار تو سعد الدین را که الحال ملک صالح در دست اوست زبون کنند و هیچ شک نیست
که چون تو بدمشق روی سعد الدین گمشتکین کس بمصر پیش صلاح الدین خواهد فرستاد که اینک سیف الدین این ولایت
که از ملک نور الدین گرفته دمشق را نیز متصرف شد و در انوقت البته صلاح الدین از انجانب با سپاه مصر متوجه جنگ تو
خواهد شد و ازین جانب سعد الدین گمشتکین با ملک صالح و تو را در میان گرفته ضایع مطلق میسازند پس صلاح در
آنست که تو اصلا بسخن ایشان فریفته نشوی و بملک صالح پسر عم خویش متفق شده باستظهار یکدیگر در مقام دفع بیگا
نگان باشید بنابرین سیف الدین غازی مایوس شدند و بالضروره از ترس سعد الدین گمشتکین کس پیش صلاح
الدین صاحب مصر فرستاده و او را بدمشق طلبیدند و صلاح الدین چون این مژده شنید در ساعت جریده با هفتصد
سوار متوجه دمشق شد و فرنگانی که در سر راه دمشق بودند مطلقا از ایشان اعتبار نکرده خود را اولا ببصری که از
شهرهای شام در سرحد مصر واقع شده رسانید و والی بصری یکی از انجمله بود که صلاح الدین را طلبداشته بود
و چون وی خبر وصول صلاح الدین شنید باستقبال بیرون آمد اما چون نظرش بر قلت سپاه صلاح الدین افتاد بسیار

مضطرب شده سر در گوش قاضی که از مقربان و صاحب سر صلاح الدین بود گذاشته گفت که این دمشق شهری عظیم است که دران شهر این مردم رفتن بسیار از خرد دور است چه اگر اهالی شهر نعوذ بالله یک لحظه شمارا نعمت کنند اهل سواد شمارا در یک لمحه انچنان فرو برند که اثری از آثار شما پیدا نباشد مگر آنکه شما زر بسیار همراه داشته باشید صلاح الدین گفت من زر بسیار همراه دارم والی بصره پرسید که چه مقدار زر همراه دارید صلاح الدین با آنکه زیاده از ده هزار دینار زر همراه نداشت گفت پنجاه هزار دینار همراه دارم والی بصری سر خود جنبانید و گفت مارا و خود را هلاک کردانیدید القصه صلاح الدین با وجود انحال والی بصری را همراه برداشته متوجه دمشق شد چون امرا دمشق خبر وصول صلاح الدین شنیدند همه باستقبال شتافته اورا باکرام و اعزاز تمام داخل شهر دمشق کردند و صلاح الدین درسرای پدر خود که بدار عقیقی اشتهار داشت فرود آمد کس نزد ریحان خادم که مملوک ملک نور الدین واز قبل ملک صالح بود در دمشق فرستاد و بعضی بر آنند که قاضی کمال الدین شهرزوری را پیش ریحان فرستاد و پیغام داد که من نیز مملوک ملک نور الدینم و اینجا محض از برای نصرت ولینعمت خود آمدم صلاح در انست که قلعه را به من بسپاری القصه قاضی کمال الدین نزد ملک ریحان رفت و آنمقدار چیزها گفت که او را بقلعه دادن بصلاح الدین معقول افتاد و قاضی از کمال پختگی و کاردانی که داشت از ان قلعه بیرون نیامد تا ریحان را همراه خود پیش صلاح الدین آورد و صلاح الدین فی الحال بقلعه در آمد و خزانه که در آنجا بود برآورده بر سپاه قسمت نمود و برادر خود سیف الاسلام طغتکین بن ایوب را در دمشق گذاشته خود متوجه مدینه حمص گردید و مدینه حمص و حماه و قلعه کفرطاب و سلمیه و تل خالد و رها در اقطاع امیر فخر الدین مسعود بن زعفرانی بود و بعد از فوت ملک نور الدین از بسکه

سلوک ناهموار کرده بود در این بلاد ثبوت نداشت آن بلاد در تصرف نواب و عمال ملک نور الدین باقی مانده بود فی الحال چون بتاریخ یازدهم شهر جمادی الاول صلاح الدین آن شهر را محاصره نمود شهر حمص را گرفت و از گرفتن قلعه ان عاجز آمده روی به حماه نهاد و والی ان شهر امیر عز الدین جوردیک که از ممالیک ملک نور الدین بود در مقام ممانعه و مدافعه شد اما صلاح الدین بهجوم آورده بشهر حماه در آمد و امیر جوردیک قلعه شهر را مضبوط داشته شروع در جنگ کرد و چون صلاح الدین مبین انست که گرفتن قلعه میسر نیست کس پیش امیر عز الدین جوردیک فرستاد و اظهار اطاعت ملک صالح نمود و گفت من محض از برای امداد وی آمدم که در نگاهبانی ولایت او دست نیابند و آنچه از ولات ولیعهد زاده من نیز سیف الدین گرفته باز آنرا از وی بگیرم امیر عز الدین جوردیک چون این کلمات از وی شنید که در اعیان سو کند یاد کند قلعه را به برادر خود سپرده نزد صلاح الدین آمد گفت که چون تو در مقام امداد و اعانت ملک صالح بن نور الدین اعتقاد داری بجهت بیابانی القدر مرا رخصت بده که من بحلب رفته این معنی را خاطر نشان ملک صالح نموده قلعه را به رخصت او بشما بسپارم ملک صلاح الدین باین معنی راضی شده و امیر عز الدین جوردیک را از حلب شد و صلاح به ملک صالح و کمشتکین در باب خلاص کردن شمس الدین بن دایه و برادرانش حسن و عثمان مکتوبی نوشت و چون سعد الدین کمشتکین دانست که عز الدین جوردیک باین کار آمده بجهت رسیدن او بحلب در حال فرمود تا او را گرفته محبوس کردند و چون این خبر به برادر امیر عز الدین جوردیک رسید فی الحال قلعه را تسلیم صلاح الدین نموده خود در خدمت او رفت و صلاح الدین یکی از معتمدان خود را در آن قلعه گذارد و شهر را ضبط نمود و متوجه حلب شد سعد الدین کمشتکین ملک صالح را سوار کرده و اهالی و اعیان حلب را در پای سیدان حلب

تردی حاضر کردانیده ملک صالح در آن وقت در سن دوازده سالگی بود از ایشان استغاثه و دلجویی نمود به اکابر و اعیان اورده گفت که مکرر شما احسان و شفقت پدر من که نسبت بشما داشت فراموش کرده اید اهالی حلب بالاتفاق گفتند که ما بنده و احسان او ییم و خدمتی که ولی نعمت زاده و فرمانروا باید ما مطلقا خود را معاف نخواهیم داشت ملک صالح گفت که این ظالم حقوق خدمت مرا فراموش کرده و شروع در گرفتن ولایت من کرده اکثر ولایات شام را گرفت الحال روبانطرف کرده و قرار داده که این شهر را نیز از دست من بگیرد و من الحال یتیم و بشما و بپناه شما آورده ام اهالی حلب چون این عبارت عبرت آمیز را از ملک صالح شنیدند همه گریه افتادند و بعد از دعا و ثنا بعرض رسانیدند که ما بنده و فرمان ملک زاده ایم و مال و جان از ایشان دریغ نداریم بعد از ان شروع در محاربه صلاح الدین کرده هیچ جا او را از کوه جوشن که نزدیک حلب بود مطلقا نزدیک بشهر آمدن تمکین نمیدادند و هر روز جماعتی از ایشان بیرون میرفتند و با سپاه صلاح الدین جنگ میکردند و در این اثنا سعد الدین کمشتکین نزد سیار مقدم اسمعیلیه که در ان حدود بود و داده و التماس نمود که جمعی از فدویان را فرستاده که صلاح الدین را دفع نمایند و چون فدویان اسمعیلیه باشاره سعد الدین کمشتکین قصد صلاح الدین کرده به اردوی وی در آمدند و خود را بمجلس وی رسانیدند که یکی از امرای صلاح الدین که او را خمارتکین میگفتند صاحب قلعه بوقبیس که مدتی همسایه اسمعیلیه حلب بود ایشان را شناخته و گفت شما اینجا برای چه آمده اید مجرد گفتن این کلمه ان جماعت کارد ها کشیده روی بخمارتکین نهادند و او را چند کارد رده حاشیه مجروح کردند و یکی از ایشان بی ملاحظه روی بصلاح الدین نهاد و پیش از انکه خود را بصلاح الدین رسانند خمارتکین او را پاره پاره کرده و همچنین

انجماعت دیگر بعد از کشتن جمعی کثیر در آن مجلس بقتل رسیدند و صلاح الدین در باب محاصره حلب جهد و جهد بسیار نمود و چون سعد الدین کمشتکین دید که کار از پیش نرفت و فدویان نیز کاری نکردند ضمیمیل را که از امرای عظیم الشان فرنگ بود و والی ولایت طرابلس و حارم در ساحه شهری ملک نور الدین او را دستگیر نموده تا این زمان که مدت یازده سال باشد در قید داشت از بند خلاص کرده انید بشرط آنکه یکصد و پنجاه هزار صوری بدهد و هزار اسیر مسلمانان را خلاص کند و مجرد رفتن لشکر بهم رسانیده متوجه بلاد صلاح الدین کرده و ضمیمیل این شرایط را قبول کرده بطرابلس رفت اتفاقا مجرد رفتن او بطرابلس مری ملک فرنج فوت شد و چون از وی پسری ماند که قابل سلطنت نبود امرا فرنگ او را طرابلس بجای پدر خود نشاندند تمام حل و عقد امور را بکف کفایت ضمیمیل دادند و لمند ضمیمیل بعد از انکه استقلال و استبداد او لشکری فراوان بهم رسانیده بر سر مدینه حمص که تازه و صلاح الدین گرفته بود فرستاد و حصور در قلعه که ساکنان ملک صالح بن نور الدین باقی مانده بودند چون این خبر بصلاح الدین رسید از سر محاصره حلب برخاست و روی بحمص نهاد و سپاه فرنگ چون آوازه صلاح الدین شنیدند حمص را گذاشته و بجانب بلاد خود رفتند و صلاح الدین این نوبت قلعه حمص را محاصره نموده و دو روز چهارم شعبان امسال جبرا و قهرا قلعه حمص را گرفت و اکثر بلاد و شام را نیز متصرف شد و از انجا روی به بعلبک نهاد و والی بعلبک یکی از غلامان ملک نور الدین که او را امین کمشتکین بود و چون صلاح الدین بعلبک را محاصره نمود یمن چون مبینا است که طاقت مقاومت وی ندارد کس نزد صلاح الدین فرستاده از برای خود و مردم خود امان خواست و صلاح الدین او را با مردم او امان داده بعلبک را متصرف و از توابع امسال محاصره نمودن سیف الدین غازی برادر خود عماد الدین در بلده سنجار و منشاء این آن بود که چون صلاح الدین تمام بلاد شام را از دست پسر ملک

نور الدین گرفت ملک صالح کس پیش پسر عم خود سیف الدین غازی فرستاده از وی در باب دفع صلاح الدین از
ولایت شام و انتزاع آن بلاد از نواب و عمال او امداد خواست بلکه التماس نمود که لشکر موصل و جزیره را سیف
الدین از فرات عبور نموده بحلب آید تا باتفاق یکدیگر متوجه جنگ صلاح الدین شده او را از بلاد شام بیرون کنند
و سیف الدین غازی ملتمس ملک صالح را مبذول داشته در مقام جمع سپاه شده کس پیش برادر کلان خود عماد
الدین فرستاد که او نیز لشکرهای خود را جمع نموده از ولایت سنجار و خابور و نصیبین جمع نموده با ایشان ملحق گردد تا
باتفاق یکدیگر صلاح الدین را که بیگانه است از ملک خود بیرون کنند اتفاقاً قبل از آنکه ایلچی سیف الدین غازی
نزد عماد الدین برود صلاح الدین کسی از خود بانجا فرستاده و او را بوعده ولایت حلب و شام فریب داده و عماد الدین
بطمع خام حکومت آن بلاد با برادر و عم زاده متفق نشده و سیف الدین غازی چون از همراهی برادر خود نا امید
شد اکثر سپاه خود را با برادر کوچک خود عز الدین مسعود کرده روانه شام کرد و عز الدین محمود را که از امرای کبار او بود
همراه برادر خود فرستاد که مدار رای و تدبیر راه وی باشد و خود با جمعی از سپاه متوجه سنجار شده و برادر خود عماد الدین را
محاصره نمود و چون عز الدین مسعود از آب فرات گذشته بحلب رسید ملک صالح پسر ملک نور الدین سپاه
حلب را همراه او کرد و عز الدین مسعود با لشکری فراوان روی بشام نهاد و چون صلاح الدین بر این حال اطلاع یافت
کس پیش سیف الدین غازی فرستاده پیغام داد که من از ولایت شام حمص و حماة را تو حید میدهم و دمشق را برای من
گذار که من به نیابت ملک صالح داشته ام و سیف الدین از این سخنان صلاح الدین چنان تفطن شد که او را چون
قوت مقاومت برادرش عز الدین نیست اندراه ملایمت در آمده بنا بر این التماس او را قبول نکرده در جواب

آن نوشت

آن نوشت که صلاح حال صلاح الدین در آنست که دست از بلاد شام باز داشته بهمان بلاد مصریه که غم با ملک
نور الدین مغفور به او داده است قانع شود و زیاده طلبی را از خاطر خود بیرون کند و بحال خود باشد و الا آنچه چند از
خود و امید چون این جواب بصلاح الدین رسید او نیز سپاه خود را مستعد ساخته متوجه حرب عز الدین مسعود گشت و در
حوالی حماة در موضعی که بقرون حماة اشتهار دارد تلاقی فریقین روی نمود و چون مقدمه لشکر عز الدین مسعود بنا بر آنکه سیف
الدین غازی بدین اعتبار که از شجاعت مطلقا بهره نداشت اما بنا بر قوت طالع که بعضی را میباشد که با وجود کمال نامردی
و بیدلی در نظر سلاطین بصفت شجاعت و مردانگی درجه قبول می یابند در نظر سیف الدین غازی بسی شجاع و مردانه
قرار یافته بود تعلق داشت آن نامرد بمجرد ملاقات فریقین و اندک کر و فر روی بگریز نهاد و از میان معرکه بیرون رفت و
عز الدین مسعود با جمعی از شجاعان سپاه در پای علم ثبات ورزیده ایستاد و چون صلاح الدین او را به آن ثبات
مشاهده نمود گفت این جوان با کمال شجاعت داد و یا وقوفش در سپاهی گری بسیار کم است پس فوجی آراسته را فرمود که
بر وی حمله آورند و عز الدین مسعود چون قلیلی همراه او مانده بود و ایشان نیز سیل شده او نیز طاقت نیاورده روی به گریز
نهاد و سپاه صلاح الدین ایشان را تا بحلب تعاقب نموده بار دیگر حلب را محاصره کردند و چون شکست عز الدین مسعود در پای
قلعه سنجار به سیف الدین غازی رسید او با برادر خود مصالحه کرده روی به موصل نهاد و صلاح الدین این نوبت در
محاصره بجد شده عراده و منجنیق نصب نمود و اسم ملک صالح بن نور الدین از خطبه و سکه محو نموده و چون کار
بر اهالی حلب به اضطرار رسید کس پیش ملک صلاح الدین فرستاده التماس نمودند که آنچه از ولایات شام گرفته
بروی مسلم باشد و آنچه در دست نواب و عمال ملک نور الدین مانده با ولایت حلب به ملک صالح معاف دارد

غنایم و اموال بسیار از اردوی ایشان بدست آورده و

صلاح الدین قبول این معنی نموده عنان عزیمت بصوب حماة منعطف داشت و چون بحوالی حماة رسید صاحب
قلعه بعرین فخر الدین مسعود بن زعفرانی که از امرای عظیم الشأن ملک نور الدین بود چون اقبال صلاح الدین را مشاهده نمود
از قلعه بعرین بیرون آمده بصلاح الدین پیوست و خیالش آن بود که بهمچنان که او پیش ملک نور الدین داخل
مشورت امور ملکی بود صلاح الدین نیز او را داخل امرای صاحب مشورت خواهد کرد اتفاقاً بعد از آمدن خلاف
آن ظاهر شده و فخر الدین مسعود از آمدن خود پشیمان شده و باز بی رخصت از صلاح الدین جدا شده بقلعه خود رفت و چون
صلاح الدین اطلاع یافت سپاه بر سر قلعه بعرین کشیده او را جبراً و قهراً از دست فخر الدین مسعود گرفت و فخر الدین را
مطلقا تعرض ننمود با اموال و اسبابش بیرون کرد و آن قلعه را بخال خود شهاب الدین محمود بن تکش حارمی
ارزانی داشت و حمص را بناصر الدین محمد پسر عم خود اسد الدین شیرکوه داده در اواخر شهر شوال به دمشق در آمد و از
وقایع این سال آنکه پهلوان محمد بن ایلدگز تبریز را از دست آقسنقر پسر آقسنقر احمدیلی صاحب تبریز که در این سال فوت شده بود
گرفته ببرادر خود قزل ارسلان داد و هم در این سال شمله ترکمان که از شوکت و عظمت به نهایت رسیده بود و قریب
به بیست سال در ولایت خوزستان و اهواز و اکثر اعمال فارس حکومت بالاستقلال کرد و چند قلعه های مستحکم بنا نهاد
وفوت شد و سبب فوت او را چنین آورده اند که او لشکری کشیده بر سر بعضی از ترکمانان صحرانشین رفت
و چون این ترکمانان خبر شدند پناه به شمس الدین پهلوان محمد بن ایلدگز والی عراق عجم و آذربایجان بردند شمس الدین
محمد لشکری همراه ایشان جهت دفع شمله ترکمان فرستاد و در اثنای جنگ تیری بشمله رسیده و با پسر و برادر زاده
اش اسیر و دستگیر شد و بعد از دو روز فوت شد و پسر دیگرش در ولایت خوزستان بجای او حاکم شد

و از جمله

و از جمله وقایع این سال آنکه خانه قطب الدین قایماز را که از اکابر امرای بغداد بود و تکبر وی بجائی رسیده بود که بهیچ وجه
خلیفه مستضی بامر الله عباسی را بنظر در نمی آورد و بفرموده خلیفه غارت و تاراج کردند و همچنین خانه برادر زاده او علاء الدین
بیاسش را که او نیز در بغداد اعتباری تمام بهم رسانیده بود و کسی را بنظر در نمی آورد و هر چه میخواستند میکردند چنانچه چند
نوبت اهل عراق از ظلم و جور ایشان استغاثه پیش خلیفه نمودند و خلیفه منع ایشان نموده التماس کرد و نصیحت در ایشان
اثر نکرد و عامه بغداد آن خانها را آنچنان غارت کردند که فرش و خشت خانها را نیز کنده بودند و تفصیل این مجمل
آنکه چون تعدی و ظلم ایشان از حد گذشت چنانچه کار بجائی رسید که مردم منبر از مسجد جامع خلیفه برداشتند و یک جمعه
نماز نگزاردند و ایشان مطلقا دست از ظلم و جور بر نمیداشتند تا آنکه روز پنجم شهر ذی قعده این سال قطب الدین بن قایماز
میخواست که ظهیر الدین بن عطار را که صاحب مخزن خلیفه بود و خلیفه او را بسیار دوست میداشت مصادره نموده
بضرب کنگ از وی زر بگیرد بنا بر این کس بطلب ظهیر الدین فرستاد و ظهیر الدین چون بر این حال اطلاع یافت از خانه
خود بیرون رفته بجائی مخفی شد قطب الدین قایماز چون او را در خانه نیافت سوار شده متوجه دار الخلافه شد بقصد آنکه ظهیر الدین
را بعد از تاراج کردن سوختن و اینک متوجه دار الخلافه است که او را از آنجا بیرون برده و آنچه خواهد نسبت به وی
بفعل آورد و خلیفه بی طاقت شده بر پشت بام بر آمده چنانچه جمیع خلایق او را میدیدند بعد از آن یکی از غلامان
خود گفت که فریاد بر آورد از پشت بام که ای مردم بغداد خلیفه میفرماید که مال قطب الدین قایماز از شما و سرش
از آن من بروید و خانه او را غارت کنید و هر که هر چه یابد از وی باشد و هر که سر او را پیش من بیاورد چندان
رعایت خواهد یافت که بالاتر از آن متصور نباشد و چون عامه خلق این کلمات از غلام خلیفه که در حضور او میگفت

شنیدند مردمان از مور و ملخ زیاده روی بخانه قطب الدین قایماز نهادند از در و بام برآمده خانه او پر شد و چون قطب الدین
انحال را مشاهده نمود دانست که عاقبت ظلم و ستم چه باشد و به ولی نعمت خود در افتادن این میوه بار میدهد اما پشیمانی در آن
سود نداشت بالضروره جان خود را غنیمت دانسته از دریچه خانه خود با جمعی از غلامان سوار شده روی بجله نهاد و مردم
زاده او ساکنش و سایر متعلقان او که بقوت و اعتماد او در بغداد بیداد بسیار میکردند نیز در عقب وی روانه شدند و
خانهای ایشان را نیز تاخت و تاراج کردند و دمار از روزگار اهل و عیال آنها برآوردند و تنعم و فراغت قطب الدین
بجائی رسیده بود که در طهارت خانه او زنجیری از طلا در برابر آن موضع که شخص طهارت کردن می نشست آویخته
بودند و در سر زنجیر گوئی کلان مجوف و مشبک پر از مشک و عنبر تعبیه کرده که هر گاه کسی در آنجا نشست آن گوی را بدست
گرفته می بوئید تا از رایحه کریهه مشام او نرسد و امثال این چیزها که در تنعم دخل داشت بسیار از سرای وی پیدا شد و چون
مفالیک از خانه او هر چه بیرون می آوردند جمعی از اوباش پر زور که بسیار بیرون ایستاده بودند از دست ایشان
میگرفتند یکی از مفالیک به اندرون یکی از مخزنهای خاصه او در آمده چند کیسه پر از زر طلا یافت و از ترس اوباشان
پر زور بیرون نمیتوانست آورد آخر الامر مطبخ در آمده دیگی پر از طعام زبون بهم رسانید آن همیانهای پر زر را در
میان ان طعام پنهان کرده دیگ را بر سر خود نهاده بیرون رفت و مردم بروی خنده میکردند و او به آواز بلند میگفت
که عیالان من چند روز است که گرسنه اند و مقصود من طعام است چنانکه یکی به او گفت که ای مرد بیعقل چون طعام
برداشتی طعام خاصه بایستی برداشت گفت طعامی که هرگز نامش نشنیده ام و عیالان من ندیده اند به
چه کار من آید و اگر ان طعام بیرون بیاوردم این رندان کی میگذاشتند بهر حال ان مردک مفلوک زر بسیار

بیرون برد و آخر ظاهر شد که او چه حیله اندیشیده بود القصه قطب الدین قایماز به شامت مخالفت با ولی نعمت به آن فلاکت
و بدبختی بحله رفت و در حله نیز نتوانست بود چه خلیفه در مقام آن بود که او را بدست آورده بسیاست رساند آخر الامر
از حله راه بیابان پیش گرفته متوجه موصل شد و در ان بیابان از تشنگی بمرد و جمعی کثیر از همراهان او در ان بیابان هلاک شدند
و بعد از فوت قطب الدین قایماز خلیفه عضد الدین را بمنصب وزارت خود سرافراز ساخت و در اقبال اتاکا بر
زعیم الدین صاحب مخزن که نامش یحیی بن عبد الله بود و او بعد از بیست سال خدمت خلفا کرده بود از عمل
نویسندگی تائب شده بعبادت الهی مشغول شده وفات نمود و در میانه نویسندگان وی بحفظ قران اشتهار داشت
وقایع سال پانصد و شصت و یکم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در دهم ماه شوال
امسال میانه سیف الدین غازی و صلاح الدین بقصد محاربه ملاقات واقع شد اتفاقا بواسطه بی تدبیری امیر الجیوش
یعنی سپهسالار سیف الدین غازی جنگ ناکرده روی بگریز نهاده انچنان گریختند که در حلب نیز توقف ناکرده از
آب فرات عبور نمودند و بموصل رفتند و تفصیل این مجمل انکه چون در سال سابق برادر سیف الدین غازی عز الدین
مسعود از صلاح الدین شکست خورده باز گشته بود امسال سیف الدین سپاه بسیار جمع آورده متوجه جنگ
صلاح الدین شد و در ماه ربیع الاول امسال از موصل بنصیبین در آمده زمستان در انجا گذرانید و چون زمستان
گذشت آذوقه سپاه او آخر شده مردم پریشان شده در منازل خود باز گشتند و خدام سیف الدین غازی از ان
حال غافل تا انکه با او ششهزار و پانصد سوار ماند و چون با صلاح الدین نیز در شام لشکر نمانده بود چه او نیز اکثر سپاه
خود را بمصر فرستاده بود سیف الدین غازی با ان لشکر روی بحلب نهاد تا انکه بیک منزلی حلب بموضعی که

تل سلطان اشتهار دارد رسیده بود در آنجا فرود آمده نماز عصر بود که صلاح الدین کوفته و مانده از راه دور در آنجا
رسید و سپاه او هر یکی بجائی افتادند و در انوقت جاسوس سیف الدین خبر آورد که سپاهیان صلاح الدین انچنان کوفته و
مانده افتاده اند که هیچکدام قدرت حرکت ندارند چه جای حرب مناسب آنکه همین لحظه بر سر ایشان رفته تمامی
آنها را دستگیر نموده باشند زلف انداز که سپهسالار سیف الدین بود و قبل از این در جنگ سابق گریخته او در ینوقت
شروع در شجاعت لفظی کرده گفت ایشان چه کس باشند که ما را غافل بر سر ایشان باید رفت علی الصباح مردانه بضرب
شمشیر آبدار دمار از روزگار ایشان برمی آوریم القصه چون صباح شد و از جانبین صفوف قتال آراسته شد آن
فرامرز صولت افندی پیری یعنی زلف انداز احمق سپهسالار سیف الدین غازی رایات را در زمین پست نگاه داشت
که تا کسی نزدیک نمی آمد مطلقا آنها را نمیدید بنا بر این چون صفی که از سپاه سیف الدین پیش رفته بود نگاه کردند رایات
سلطان خود را ندیدند بخیال انکه سیف الدین غازی گریخته پس جنگ ناکرده همه روی خود بگریز نهادند انچنان رفتند
که برادر به برادر بهم نایستاد و غیر از یک کس در ان معرکه کشته نشد و بر بندگان سیف الدین غازی انقدر ترس و
هراس صلاح الدین استیلا یافت که چون بموصل رسید خواست که از انجا فرار نموده بقلعه عقر برود و چون
در انباب با وزیر خود مجاهد الدین قایماز مشورت کرد او مانع شد و گفت هر گاه تو موصل را از برای همان گذاشتی
هزار مثل قلعه عقر بکار تو نمی آید بلکه عمال مستحفظان و نگاهبانان قلعه که نوکران معتمد تواند ترا گرفته بصلاح الدین
میرسانند الحال مصلحت آنکه در موصل توقف کرده در مقام استعداد و تهیه اسباب در آئی تا در اطراف
و اکناف عالم خبر رود که سیف الدین غازی نگاه داری سپاه میکند و مردم از همه جا رجوع

بتو کنند و از این شکست هیچ باکی نیست پادشاهان دائما شکست یافته اند و باز بر دشمن غالب آمده اند و با وجود این شکست نبود
که ما بجنگ مغلوب شده باشیم بلکه این حرکتی بود که از خری و احمقی زلف انداز نامرد روی نمود چنانکه شکست پارسال
برادر تو عز الدین مسعود از رهگذر نامردی او بود و شکست سیف الدین غازی نیز از نامردی او بود القصه سیف الدین غازی
بمجاهد الدین قایماز تسلی یافته در موصل قرار گرفت و زلف انداز را از امارت جیوش عزل نمود و مجاهد الدین قایماز را به آن
منصب سرافراز گردانید و ابن اثیر در کامل التواریخ آورده که انچه عماد کاتب در کتاب برق شامی که در دولت صلاحیه
نوشته که سیف الدین غازی در ین معرکه شش هزار سوار همراه داشت محض از برای خوش آمد صلاح الدین یوسف نوشته والا من
جریده عارض سیف الدین غازی را مطالعه کرده بودم ششهزار و چیزی بود چه زیادتی ششهزار و پانصد نفر رسیده و صلاح
الدین تمامی اسباب و اموال که در اردوی سیف الدین غازی بود بر سپاه خود قسمت کرده عنان بصوب قلعه براغم
منعطف داشت و آن قلعه را بعد از محاصره جبرا و قهرا فتح نمود و یکی از معتمدان خود سپرد و از انجا روی بمدینه منبج که
از ان قطب الدین ینال بن حسان منبجی بود و میان قطب الدین ینال و صلاح الدین عداوت قدیم بود و قطب الدین همیشه
خبث او میکرد و مردم را از وی باز میگردانید و حتی الامکان سعی و اهتمام در زوال دولت صلاح الدین می نمود و صلاح الدین
شهر منبج را بمجرد رسیدن گرفت و اما قطب الدین قلعه او را محکم کرده در مقام ممانعه و مدافعه برآمد آخر الامر صلاح الدین
از اطراف و جوانب ان قلعه نقبها زده قلعه را نیز بدست آورد و قطب الدین ینال را نیز دستگیر نموده و آنچه داشت
همه را از وی گرفت چنانچه قادر بر قوت یکروزه نبود و بعد از ان او را سر داد و قطب الدین چون از دست صلاح الدین
جان بسلامت برد روی بموصل نهاد و سیف الدین غازی رقه را بجاگیر وی ارزانی داشت و صلاح الدین بعد از فتح

متوجه قلعه عزاز که در استحکام و متانت از جمیع قلاع آن دیار ممتاز است آورده آن قلعه را محاصره نمود و در
اثنای محاصره روزی صلاح الدین در خیمهٔ یکی از امرا خود که او را جاولی گفتندی و آن مقدم طایفه اسدیه بود نشسته
که ناگاه یکی از باطنیه برجست و کارد حوالهٔ صلاح الدین کرد اتفاقا چون صلاح الدین دستار زده کلاه که او را مغفر گویند
داشت کارد چندان کارگر نیامد و مع هذا صلاح الدین سر دو دست او را گرفته بود و او همچنان کارد بر گردن صلاح الدین
میزد که تا رسیدن امیر سمیران که در بیرون خیمه بود چند زخم بر صلاح الدین زده بود چون امیر سمیران رسید دست آن
باطنی را گرفت و آن بدبخت فدوی چون دست از جان خود شسته بود او را نیز زخمی رسانید تا آنکه کشته شد و آن
فدوی دیگر روی بصلاح الدین آورد و چون او را نیز بقتل رسانیدند فدوی سیم کارد کشید چون متوجه صلاح الدین شد
او را نیز همانجا پاره پاره کردند صلاح الدین از مشاهده این حال بسیار هراس داشت و سوار شده روی بخیمه خود نهاد
و زخم بسیار خورده بعد از آن فرمود که سپاه او را تحقیق کردند هر کس را که مردم معتمد او می شناختند او را نگاه داشتند
و هر کس که بیگانه بود او را نمی شناختند همه را بیرون کردند و حکم کرد که بعد از این بی ضامن کسی را نگاه ندارند و
در باب گرفتن قلعه عزاز بجد شده بعد از سی و هشت روز آن قلعه را فتح نمود و در یازدهم شهر ذیحجه باندرون
قلعه در آمد و روز دیگر از قلعه عزاز کوچ کرده متوجه حلب شد و این نوبت سیم نیز حلب را محاصره نمود اما نیز تبه حالی
اهل حلب در مقام جنگ در آمده مطلقا سپاه صلاح الدین را نمیگذاشتند که نزدیک شهر توانند رفت بنابر این
مدتی مدید صلاح الدین دورتر از شهر حلب فرود آمده کسی را نمیگذاشت که از بیرون باندرون رود و نه از اندرون
به بیرون آید و از این جهت اهل حلب ترسیدند که مبادا قحطی و گرانی بهم رسد پس جماعتی از علما و صلحا در میان

برادر صلاح

قرار بصلح دادند بشرط آنکه سیف الدین غازی و ملک صالح و برادر سیف الدین غازی که در سنجار و نصیبین بود همه با هم
متفق باشند و هر بلاد که بدیشان داده اند بدیشان باشد و آنچه از بلاد شام صلاح الدین گرفته از آن او باشد و چون مبانی صلح مستحکم شد
ملک صالح خواهر کوچک خود را که ملک نور الدین او را بسیار دوست میداشت با او داد که قلعه عزاز را از صلاح الدین
بطلبد او را نزد صلاح الدین فرستاد و صلاح الدین آن دختر را بکمال اعزاز و احترام نمود و از نفایس جواهر و تحف باد
بسیار پیشکش کرد و بعد از آن از وی پرسید که آیا چه میخواهی آن صبیه گفت که قلعه عزاز را میخواهم فی
الحال آن قلعه را نیز باو بخشید و در ساعت فرمود که عمال و نواب او از آن قلعه بیرون آیند و کسان این صبیه کوچک
سپارند و در ماه ذیحجه امسال در مکه معظمه میان امیر حاج عراق عرب امیر طاشتکین و امیر مکه مکثر محاربه واقع شده و از جانبین
مردم بسیار کشته و امیر مکه مکثر از مقاومت بحجاج عاجز آمده پناه بقلعه خود که بر کوه ابو قبیس بنا کرده بود برد و امیر حاج
طاشتکین او را محاصره نمود آخر الامر مکثر از آن قلعه بیرون آمد و روی بجلا نهاد و بفرموده خلیفه مستضیء بالله امارت
مکه را ببرادرش داود دادند و در این فتنه خانهای اکثر تجار را که در مکه ساکن بودند تاراج کردند و بسیار خانها را بآتش
سوختند و از عجایب حالاتی که در این معرکه روی نمود آن بود که یکی از مردم امیر حاج قاروره پر از نفط کرده در سرائی که
ملک یتیمان بود انداخت چنانکه آن سرا با تمام آنچه در آن بود بسوخت بعد از آن قاروره دیگر پر کرده که بر خانه دیگر
بیندازد که ناگاه سنگی بر قاروره او رسید و قاروره شکست و آتش بآن شخص در گرفت و سه روز بکمال الم و عذاب
گذرانید و روز چهارم جان بداد و در امسال خلیفه مستضیء بالله حجابت دار الخلافه را بابو طالب نصر بن علی بن ناقد که
در کودکی بقنبره نام داشت حواله فرموده و چون ابو طالب مذکور باین منصب عظیم القدر رسید سوار شده بر بازار در آمد

عامه بغداد از اطراف و جوانب فریاد قنبره قنبره بر آوردند و چون این خبر بخلیفه رسید جماعتی را فرستاد که مردم بغداد را
منع و زجر بلیغ کردند و مردم زبان خود را از گفتن این کلمه نگاه داشتند اتفاقا روز عید اضحی رسید و ابو طالب بسبب
کثرت شوکت تمام بجانب مصلی برود که باو رسانیدند که جمعی از ظرفا بغداد قنبره بسیار خریده اند در وقتی که شده بیرون آئی
آن قنبره ها را در پیش پیش تو بجنگ اندازند چون این خبر بخلیفه رسید دانست که منع عوام فایده ندارد و این صحبت مسخرگی میکشد
بنابر این او را از این منصب عزل نمود و ابن معوج را بآن منصب سرافراز گردانید و در ماه رمضان امسال شمس الدوله
توران شاه برادر صلاح الدین که در یمن بود بدیدن برادر خود بشام آمد و شوکت صلاح الدین بسیار بلند گشت چه تمام
دیار مصر و شام و یمن و بعضی از موصل و دیار بکر در تحت تصرف وی در آمد و فرنگان بسیار از وی هراسان گشته در مقام
ملایمت در آمده کسان را واسطه کردند تا صلاح الدین قصد بلاد ایشان نکند و بحال خود گذارد و چون صلاح الدین داعیه رفتن
بجانب بلاد اسمعیلیه و استیصال آنها در خاطر داشت با ایشان مصالحه کرد و در امسال از محدثین ابو الحسن علی
عساکر البطایحی وفات کرد و هم در ماه ذیحجه امسال از اعیان علما محدثین و فقها ابو سعید وزان فوت شد

وقایع سنه پانصد و شصت و دوم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در محرم امسال
صلاح الدین روی به بلاد اسمعیلیه حلب نهاد و شروع در نهب و غارت آن ولایت کرده قلعه مصیات را که در میان
قلاع آن طایفه مستحکم بود محاصره نمود و سنان والی آن قلعه که مقدم اسمعیلیه آن حدود بود چون طاقت صلاح الدین
نداشت التجا بخالوی آورده که شهاب الدین حاکم حما بود و او را شفیع خود گردانید که وی را از سر محاصره آن قلعه
براورد که آنچه گذشت که بعد از این ایشان مطیع و منقاد خواهند بود و امری که موجب رنجش خاطر صلاح الدین

رسیدند بر

باشد از ایشان بظهور نخواهد رسید و چون شهاب الدین حارمی در شفاعت کمال سعی نمود و سپاه صلاح الدین نیز از جنگ
کردن خسته آمده بودند و صلاح الدین قبول کرد از سر محاصره قلعه برخاست و روانه دمشق شد و این نوبت زیاده از
یکهفته مکث نکرده متوجه مصر شد چه مدتی بود که از مصر بر آمده بود و بواسطه آنکه سیف الدین غازی مبادا که بر شام استیلا
یابد رفتن مصر برو ممکن نبود الحال چون بعد از مغلوب ساختن مصالحه نموده بود خاطر از ممر بلاد شام جمع کرده بمصر رفت
و چون بمصر رسید فرمود که در دور مصر و قاهره حصاری مستحکم بنا کردند و قلعه دیگر بر کوهی که بجبل مقطم اشتهار دارد بنا فرمود
که دور حصار شش هزار و نهصد و بیست و نه ذرع بود به ذراع هاشمی و هنوز آن قلعه با تمام نرسیده بود که صلاح الدین تمام شد
و در امسال صلاح الدین از دمشق بمصر رفت فرنگان نقض عهد نموده شروع در بی اندامی و تاخت و تاراج بلاد شام نمودند
اعمال بعلبک را خراب کردند و چون شمس الدوله توران شاه که در دمشق مانده بود بر این حال مطلع شد متوجه ایشان
شد و در موضعی که بعین الجر اشتهار دارد میانه شمس الدوله توران شاه و فرنگان محاربه واقع شد و شمس الدوله منهزم گردید
و جمعی کثیر از سپاه وی بقتل رسید و جمعی اسیر شدند از آنجمله سیف الدین ابو بکر سلار که از اعیان سپاه شام بود گرفتار شد
و فرنگان قوت تمام یافتند و در امسال شهاب الدین صاحب شهر زور که از جمله امرا سیف الدین غازی بود و با
اتابک سیف الدین غازی مجاهد الدین قایماز را که میانه او و شهاب الدین مذکور عداوت قدیم بود امیر الامرا خود ساخته
بود اظهار نمود در تمرد و عصیان و چون این معنی اشتهار یافت جلال الدین وزیر سیف الدین که میانه او و شهاب
الدین مذکور صداقت و دوستی بود مکتوبی نصیحت آمیز که آن مکتوب میانه عربان مشهور است و در حقیقت دستور
ملک داری تواند بود نوشته باو فرستاد و او را از مخالفت ولی نعمت بسیار ترسانید و از وخامت عاقبت

این حرکت برا ساینده وچون این مکتوب بلاغت اسلوب شهاب الدین غیبت مضامین او در خاطر او تاثیر تمام کرد شبا برا این ترک مخالفت نموده بخدمت سیف الدین غازی آمده بعنایات پادشاهانه سرافراز گردانیده شد از جمله وقایع عجیبه که از قبیل فرج بعد از شدت تواند بود آنچه میانه دو برادر ابراهیم و عیسی که از کردان بشنویه بودند واقع شده بود و کیفیت آن واقعه در تواریخ معتبره چنین آورده اند که در دیار عرب در جزیره ابن عمر قلعه فناب که با استحکام آن مبالغه توان گفت که در هیچ جا قلعه دیگر واقع نیست بجز قلعه دولت آباد دکن کما این قلعه فناب نیز مانند قلعه دولت آباد بر کوهی کرد که از هیچ جا راه بالا رفتن ندارد غیر از یک راهی که مشرف است بر جمیع عمارات این قلعه پایین و بر بالای آن نیز عمارتی ساخته اند که والی آن قلعه با اهل و عیال خود در آنجا میباشند و باقی مردم در قلعه پایین این قلعه قبل از تاریخ این سال که وقایع آن نوشته میشود بسیصد سال گذشته در دست این کردان میبود و در این سال ابراهیم نام شخصی که والی آن قلعه بود او را برادری بود عیسی نام که او از برادر خود رنجیده از آن قلعه بیرون رفته مردم را با خود متفق میکرد تا که شاید آن قلعه را از دست برادر بیرون تواند برد آخر الامر کار بجائی رسید که جمعی از دربانان معتمد ابراهیم با او عزبان شده قبول کردند که هر وقتی که او جماعتی را بفرستد یا خود بیاید ایشان دروازه قلعه را جهت ایشان بگشایند و چون علی این معنی انچه ساخته قریب بسی کس از مردم قلعه پایین که با او متفق بودند گفت که با آن قلعه بالا که برادرم ابراهیم در آنجا میباشند بما قرار دادند که هرگاه کسان تو می آیند ما دروازه را جهت ایشان بگشاییم اکنون باید رفت و کار ابراهیم را تمام کرد تا ما بقلعه در آییم بنابر این آن جماعت شبی که میانه دربانان و ایشان موعود شده بود در آن قلعه رفتند و دربانان فی الحال در قلعه را باز کردند و آن جماعت بالا رفته در عین خواب او را دریافتند و او را

سر او را در حضور

گرفته در مخزن کردند و یکی از آن جماعت شمشیری بر دوش ابراهیم زد اما چون حق سبحانه تعالی او را نگاه داشته شمشیر او مطلقا کاری نکرد و بعد از گرفتن ابراهیم و خدمتکاران او که بالا بودند همه را در خانها مضبوط ساخته خود به پشت بام قلعه بر آمده که عیسی در آن طرف دجله منتظر است که ایشان کاری کنند تا او بقلعه در آید ایشان را بر پشت بام قلعه دوم دیده متوجه قلعه گردد و چون روز روشن شد آن جماعت بر بالای قلعه بر آمده انتظار عیسی میداشتند و عیسی نیز از اطراف دجله ایشان را بر بالای قلعه دیده از روی خوشحالی و ذوق تمام متوجه الصوب شد که از آب دجله عبور نموده بقلعه در آید که ناگاه از الطاف الهی لطیفه روی نمود که موجب خلاصی ابراهیم گردید و آنچنان بود که زن ابراهیم در مخزنی دیگر مقابل آن مخزنی که آن جماعت ابراهیم را در آنجا کرده و دو شخص بر وی موکل گردانیده بودند و خود ببالا رفته بودند میبود و آن مخزن شبکه آهنین داشت که مشرف بود بر قلعه که در آنجا سپاه ابراهیم بودند و چون سواخان علی دروازه قلعه دوم را مضبوط ساخته بودند و از دست مردم ابراهیم که پایین مانده بودند هیچ کاری نمی آمد در این وقت زن ابراهیم زوری کرد و آن شبکه آهنین را دور انداخت و دید که جمعی از سپاه شوهرش در آنجا حاضرند اما هیچ قدرت بر هیچ چیز ندارند آخر الامر زن ابراهیم کرباسی از جهت خیمه ساختن آورده بودند و در آن خانه میبود و باهم گره بسته از آن شبکه به پایین فرستاد و سر آن را ببالا در چوبی محکم کرد و آن جماعتی که ببالا رفته انتظار مقدم عیسی میبردند مطلقا بر این حال اطلاع نداشتند و عیسی که بآن طرف دجله آمده میخواست که از آب بگذرد چون دید که جماعتی دست بر ریسمان طور مانند زده بالا میروند فریاد کرد که شاید که آن جماعت متنبه شوند و زن ابراهیم دید که عیسی میخواهد که مردم بالا را خبردار کند او نیز مردم قلعه را فرمود که فریاد کنند تا آوازها بهم مختلط شده آن جماعت را

اطلاع بر حقیقت حال حاصل نشود القصه زن ابراهیم سیصد مرد را بآن کرباس بالا کشید و در آن مخزن نگاه داشت و خود کاردی شمشیر برداشته متوجه آن مخزن که شوهرش را در آنجا مضبوط ساخته بودند گشت و چون آن دو مرد موکل دیدند که زن ابراهیم شمشیر برای شوهرش میآورد مانع او نشده گذاشتند که پیش او رفت و زن شوهر را بر حقیقت حال مطلع نمود و در اینوقت فی الحال آن جماعت از در مخزن در آمده اول آن دو موکل را بقتل رسانیدند بعد از آن رو ببالا نهاده آن جماعت را نیز بسزا رسانیدند غیر از یک کس را که خود را از آن بالا به پایین انداخته پاره پاره شده و عیسی خائب و خاسر بازگشت و ابراهیم بهمت زنش خلاص شد و در این سال پسر ملکشاه بن محمود سلجوقی که در خوزستان نزد شمله ترکمان بود لشکری جمع آورده بر سر بندنیجین رفته غارت و تاراج کرد و هر چه در آن شهر یافت از سپاه بیداد و ظلم در آن شهر ظهور رسانید و چون در بغداد این اشتهار یافت وزیر خلیفه عضد الدین با سپاه بسیار که از بغداد و حله و واسط جمع آورده متوجه دفع او شد و از امراء بزرگ طاشتکین امیر حاج و عز علی نیز همراه عضد الدین وزیر بودند و چون ایشان از بغداد بر آمده نزدیک به بندنیجین رسیدند پسر ملکشاه بندنیجین را گذاشته بخوزستان رفت و ایشان از عقب او رسیده اسباب و اموال جمعی از ترکمانان را که همراه پسر ملکشاه بودند غارت کردند و چون ترکمانان این خبر شنیدند بر خصت او بقصد محاربه سپاه بغداد و استخلاص اموال و اسباب خود باز گشتند و ملک زاده ایشان را مانع آمده نگذاشت که ایشان بروند و انقدار در حدود خوزستان صبر کرد که سپاه بغداد باز گشته ببغداد رفتند و این نوبت بار دیگر باز به بندنیجین آمده آنچه اول گذاشته بود آنچنان تاخت و تاراج کردند که فوق آن متصور نبود و در این سال از مشاهیر اکابر قاضی کمال الدین محمد ابو الفضل شهرزوری

سر با به جرد

که با وجود فضل و علم در امور ملکی و تدبیر و امال دخل تمام داشت وفات یافت وقایع سنه پانصد و شصت و سوم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در این سال در ماه جمادی الاول صلاح الدین یوسف لشکری جمع نموده متوجه بلاد فرنگ شد و اول عسقلان را در تاریخ بیست و چهارم ماه مذکور بعد از نهب و غارت و اسیر گرفتن زن و فرزند فرنگان محاصره و ویران کرده و مردم فرنگان چون در باب محافظه او از عسقلان هیچ حرکتی ندیدند سپاه صلاح الدین یوسف ازین جهت مغرور شده در ولایت فرنگان متفرق شدند و هر فوجی بقصد تاخت و تاراج بجانبی رفتند و صلاح الدین خود نیز با جمعی قلیل متوجه رمله که آن نیز در دست فرنگان بود گشت و در رمله نیز هیچکس از فرنگان خود را به ایشان ننمود و سپاه صلاح الدین رمله را نیز آنچه توانستند تاراج کردند و از رمله صلاح الدین بقصد آنکه بعضی از قلاع ایشان را صاحب شود بیرون آمده عنان بآن صوب گردانید و در اثناء راه به رودخانه آب رسید شروع در گذشتن کرده و چون پاره از آن جماعت قلیل که با صلاح الدین مانده بود از آب گذشته بآن طرف رفتند و بعضی باین طرف مانده بودند که یکبار از هر دو طرف آن رودخانه فوج فوج فرنگان پیدا شدند ناگاه کوه و دشت و صحرا از فرنگان پر شده و صلاح الدین با آن جماعت قلیل ثبات قدم ورزیده در مقام جنگ بر آمد و اول کسیکه از سپاه صلاح الدین دست بجنگ کرد برادرزاده او بود تقی الدین نام و او در پیش عم خود آمده داد مردی و مردانگی داد و جمعی کثیر از فرنگان را به نیزه از پشت زین غلطانید و شوکت سنان جان ستان ایشان را هلاک گردانید و بعد از آن پسر خود احمد نام را که در حسن و جمال او را یوسف مصر گفتندی و هنوز به بیست نرسیده بود فرمود که بر فوج فرنگان حمله کند احمد بن تقی الدین باشاره پدر یکبار حمله آورد و مردانه صحیح و سالم بیرون آمد و دو فرنگی را بر خاک انداخت مع هذا بانه پدرش او را

فرستاد و این نوبت باز بعد از تردد بسیار آن جوان خوش عذار بقتل رسید و صلاح الدین از مهم کشته شدن
احمد بن تقی الدین بسیار متأثر شد و بعد از کشته شدن احمد و جمعی کثیر که با او در جنگ کردن موافقت داشتند فرنگان
از اطراف و جوانب هجوم آورده روی بصلاح الدین آوردند و نزدیک بدان رسیده بود که صلاح الدین گرفتار شود و
کر جمعی از سپاه او خود را در میان آورده انحصار تلاش کردند که صلاح الدین با معدودی چند کس از پیش ایشان بدر رفت
و بقیه دو تیر پرتاب دور افتادند بعد از آن هر کس که میتوانست خود را از عقب او میرسانید و فرنگان مشغول
تاراج کردن خزاین صلاح الدین شدند و شب در میان درآمد و صلاح الدین در آن شب با جمعی قلیل سرگردان و حیران
نه آذوقه و نه آب القصه بعد از مشقت بسیار و محنت بیشمار که جمعی کثیر از مردم نامی او در آن بیدا از تشنگی
هلاک شدند صلاح الدین خود را بمصر رسانید و باقی سپاه او که قبل از وقوع این واقعه در ولایت فرنگان از برای تاخت
و تاراج متفرق شده بودند همه بدست فرنگان گرفتار شدند و آنچه نام دار بودند نگاه داشته در بند کردند و باقی را
بضرب تیغ هلاک کردند و از جمله اعیان امرای صلاح الدین که بدست ایشان افتاده بودند فقیه عیسی هکاری که مقدم
طایفه اسدیه بود که با وجود فضل و علم در شجاعت سرآمد اهل زمان خود بود و برادرش ظهیر الدین آخر الامر صلاح الدین
فقیه عیسی را بشصت هزار دینار بازخرید و روز یازدهم جمادی الآخر صلاح الدین با این حال ابتر بمصر رسید و مکتوبی
بخط خود ببرادر خود توران شاه در دمشق نوشت مضمون آنکه ما چند مرتبه در اینمعرکه مشرف بر هلاک شدیم غایتش
چون اراده حق تعالی بدان متعلق است که ما در اعلاء معالم اسلام امری چند که محمود و مشکور باشد در درگاه باری
بظهور رسد ما را از این مهلکه خطیر نجات داد و بعد از آن در ماه جمادی الاول فرنگان بر سر مدینه حماه رفته

آنشهر را محاصره کردند و منشاء این آن بود که کنت فرنگی که از امرای کبار آن طایفه بود و در شجاعت از جمیع امرای ایشان
امتیاز داشت چون دید که صلاح الدین باینچنین هزیمتی بمصر رفت و در سال گذشته نیز برادرش توران شاه از
فرنگان شکست یافته بود و در دمشق با جمعی قلیل مانده فرصت غنیمت دانسته روی به حماه نهاد و صاحب مدینه حماه
شهاب الدین حارمی خال صلاح الدین در آن وقت بیماری صعب داشت اما با وجود بیماری جمعی از اطراف و جوانب
از امرای صلاح الدین که در آن حدود جاگیر داشتند بکمک از برای امداد شهاب الدین و محافظت مدینه مذکور روی
بدان شهر نهادند و چون فرنگان آنشهر را محاصره کردند هر روز از صباح تا شام جنگ میکردند آخر الامر روز چهارم
مردم شهر و شهاب الدین و دیگران از سر تفرقه با هم اتفاق نموده از شهر بیرون آمدند و به اردوی فرنگان هجوم آورده
جنگی عظیم روی نمود و خلقی کثیر از جانبین بقتل رسید آخر اهل اسلام فتح کردند و فرنگان خایب و خاسر کوچ کرده
روی بقلعه حارم نهادند و بعد از رفتن فرنگان بسه روز شهاب الدین حارمی فوت شد و قبل از وفات او بده روز
پسرش در دمشق شانزده ساله فوت شد و در امثال کشته شدن سعد الدین کمشتکین بود بدست ملک صالح و محاصره
نمودن فرنگان قلعه حارم را که عمال و نواب سعد الدین کمشتکین داشتند و تفصیل این مجمل آنکه چون استیلای کمشتکین در
دولت ملک صالح اسمعیل بجایی رسید که ملک صالح را استقلال در امور ملکی بی مشورت و صوابدید کمشتکین ممکن نبود
و او بخست باختیار بی مشورت ملک صالح هر چه میخواستی میساختی تا آنکه کار بجائی رسانید که در امثال وزیر ملک
صالح را که ابو الصالح بن العجمی گفتندی و او و پدرش ملک نور الدین نیز از اهل اعتبار روا داشت و در این هنگام نیز
محل اعتماد ملک صالح بود با اشارت کمشتکین در مسجد جامع یکی از فدویان اسمعیلیه وزیر را بقتل رسانید چون وی کشته شد مردم

به ملک صالح گفتند تو را در سلطنت غیر از نام چیزی دیگر نیست چه هر گاه که وزیر معتمد تو را شخصی از نوکران کمشتکین
و تواند بی حاجز باشد مردم از تو چه اعتبار خواهند گرفت القصه مردم چند از این چیزها در آن باب بملک صالح
گفتند که او را غیرت سلطنت بحرکت آمد فی الحال فرمود که سعد الدین کمشتکین را گرفتند و خانه او را غارت کردند
و چون کمشتکین گرفته شد مردم او که در قلعه حارم بودند در مقام تمرد و عصیان شده قلعه را بمردم ملک صالح باز ندادند
ملک صالح فرمود که کمشتکین را در پای آن قلعه برده بدیشان نمایند و او را در آنجا به انواع عقوبات تعذیب میکردند تا شاید
که ایشان قلعه را بدهند چون وی را در پای آن قلعه بردند وی هر چند تضرع و زاری کرد که قلعه را بمردم ملک صالح بدهند
تا او از این عذاب خلاص شود مطلقا اثری بر گفتن آن مترتب نشد و قلعه را بهیچ وجه ندادند تا آنکه کمشتکین در زیر
شکنجه هلاک شد و در این وقت فرنگان که حماه را محاصره داشتند ترک آن کرده روی بقلعه حارم نهادند و آن قلعه را
محاصره کرده کار بر اهالی قلعه تنگ کردند و در این وقت خبر رسید که صلاح الدین از مصر بشام آمده ملک صالح
کس نزد فرنگان فرستاد و ایشان را به زر راضی کردانید که از دور آن قلعه برخیزند که مبادا اهل القلعه قلعه را به ملک صلاح
الدین دهند و مطلقا از وحشت وی بیرون روند و فرنگان نیز چون از گرفتن آن عاجز شده مبلغی که ملک صالح
با ایشان وعده کرده بود غنیمت دانسته از دور آن قلعه برخاستند و راه بلاد خویش گرفتند و ملک صالح فی الحال فوجی از
سپاه خود را گفت که از اطراف و جوانب قلعه درآیند و چون مردم قلعه در محاصره فرنگان کار دو بجان رسیده بود
و آذوقه نمانده در این مرتبه فی الحال قلعه را تسلیم کردند و ملک صالح غلام خود سرخک نام را در آن قلعه بحکومت
تعیین نمود و در این سال در چهارم ماه ذی القعده عضد الدین ابو الفرج محمد بن عبد الله وزیر خلیفه مستضیء بالله عزم

حج بیت

حج بیت الله الحرام از بغداد با موکبی عظیم بیرون شد متوجه الشطر بصواب شده و چون از دجله عبور نمود مردم
خود را گفت که هیچکس از ملازمان نزد من مانع مشوید که مبادا شخصی پیش من حقی داشته باشد و بواسطه منع شما از طلب
آن باز ماند و من در این سفر حقوق مردم بر ذمه داشته باشم اتفاقا در این روز اول متوجه آن موضع که برای فرود آمدن
قرار داده بودند نرسیده که مردی پیش آمد و گفت ای وزیر من مظلومم عضد الدین متوجه او شد که سخن او را بشنود
که ناگاه کاردی برآورد و چنان بر تهی گاه وزیر خلانید که او فریاد برآورد و دستار از سرش بر زمین افتاد و فدائی کارد
دیگر بروی زد که از اسب بیفتاد و جان بداد و در این وقت ابن معوج حاجب دار الخلافه پیش آمد که احوال وزیر را ملاحظه
نماید که همان فدائی و بعضی گویند که رفیقش او را بکارد زد و رفیق سیم ایشان کارد کشیده دوید که مردم از اطراف
و جوانب هجوم آوردند و هر سه را پاره پاره کردند و بسوختند و در کامل التواریخ آورده که عضد الدین قبل از این حادثه
بچند روز در واقعه دیده بود که با ذو النورین یعنی عثمان بن عفان معانقه میکند یعنی معانقه با محمد در خواب همان معانقه
دوست بکردن با محمد در بیداری بود زهی مرتبه طلب چه از اینجا معلوم میشود که بندگان وزیر مانند ذو النورین شهادت
رعایت ادای حقوق مردم و غایت عدالت و سویت در ایام حکومت و وزارت خود مرعی میداشتند تا آنکه بدرجه
شهادت با ایشان شریک شد آری این دولت بهر کس میسر نشود و نیز ابن اثیر از پسران وزیر نقل میکند که پدرم
صباح آنروز از خانه غسل کرده بیرون آمد و گفت بی شک من کشته میشوم و بر ارباب الباب مخفی نماند که اگر وزیر بعد از
دیدن خواب و جزم کردن بکشته شدن خود تو هم منفر بودند که در اندرون خانه خود در اثنای مصحف خواندن خصوصا
سوره البقره در خواندن آیه فسیکفیکهم الله باین درجه میرسید نهایت موافقت که اثر معانقه مذکوره بود هم میرسید

ودر امسال در بغداد فتنهٔ عظیم روی نمود چنانچه تمام شهر برهم خورد و اخر الامر بسعی خلیفه مستضی بامر الله فرو نشست
و منشاء این انکه در مداین میان مسجد مسلمانان و کنیسه یهودان پهلوی هم واقع شده بود اتفاقا روزی یکی از یهودان
گفته کرکی باشد که ما از شنیدن این بانگ خلاص شویم که ما به تنگ آمدیم و مسلمانان از شنیدن این عبارت در خشم شده
در مقام جنگ و جدل شدند و میانه یهودان مداین و مسلمانان مهم بجنگ کشید بعد از محاربه و مجادله بسیار یهودان
غالب شدند و مسلمانان مداین مغلوب و منکوب شدند و بشکایت به بغداد آمدند و ظاهرا قبل از آمدن ایشان
یهودان غالب شدند و مسلمانان کس نزد ابن عطا صاحب مخزن فرستاده او را برشوه بسیار بجانب خود آورده بودند
بنابرین چون مسلمانان به بغداد آمده شکایت کردند ابن عطا صاحب مخزن فرمود که ایشان را گرفته محبوس کردند
بعد از ان باز ایشان را بیرون کرده چون مسلمانان از حبس او بیرون شدند روی بجانب مسجد جامع قصر دار
الخلافه نهادند و در وقت نماز جمعه از دست تعدی و غلبه یهودان فریاد برآوردند و عامه خلق که در مسجد بودند
چون این حکایت شنیدند برهم جوشیده شروع در دشنام ابن عطا صاحب مخزن کردند و چون صاحب دار الخلافه
منع ایشان رفت او را نیز بضرب سنگ گریزانیدند و کار بجائی رسید که زن و مرد مسلمانان بغداد با جماعت
متفق شده در بغداد انچنان شور و فریاد برخواست که مردم خیال میکردند که روز رستخیز رسیده و قیامت
موعود قایم شد و مسلمانان کنیسه یهودان بغداد را خراب کردند اخر الامر خلیفه چون این فتنه عام را مشاهده کرده
دانست که اطفاء ان بغیر از این ممکن نیست که یهودان مداین را تنبیه نموده شود بنابرین فرمود که کنیسه مداین را
خراب کردند و بجای وی مسجد بنا نمودند و یهودان آنجا را جریمه کرده مبلغی عظیم از ایشان گرفت و چون

مسلمانان این حکایت شنیدند از شورش و فتنه فرو نشستند و نیز در تاریخ ابن اثیر جزری مسطور است که در هفتم شهر
شوال امسال در بغداد زلزله و وبای سخت شده بادی سخت ظاهر گردید که چندین عمارات بزرگ بیفتاد و خلقی بسیار
در زیر ان عمارات هلاک شدند و در ماه شعبان امسال سیف الدین غازی صاحب موصل بیگناه وزیر خود را که
جلال الدین علی بن جمال بود گرفته محبوس ساخت واگرچه سیف الدین غازی میدانست که وزیر هیچ خیانتی و تقصیری
نکرده اما چون میانه وزیر و مجاهد الدین قایماز عداوت بود و سیف الدین بنابر استیلاء مجاهد الدین قایماز مطلقا از
سخن او بیرون نتوانست رفت و مجاهد الدین قایماز در باب گرفتن او بجد شده بنابرین سیف الدین چند روز او را
گرفته محبوس کرده اخر الامر بشفاعت بعضی امرا او را از بند بیرون آورده و در همین سال فرنگان بر سر شهر حمص آمده
دست بنهب و غارت آن شهر دراز کردند و تمام ان بلده را خراب کردند و زن و فرزند مسلمانان را به اسیری بردند
و چون این خبر بسمع ناصر الدین محمد بن شیرکوه رسید که صاحب حمص بود با سپاه خود سر راه بر فرنگان گرفته منتظر باز
گشتن میبود تا آنکه اسباب و اموال و اسیران را گرفته بفراغت خاطر و خوشحالی تمام باز گشتند و چون ایشان را گمان
ان نبود که کسی در راه بکمین ایشان خواهد بود بی سر و سامان هر جماعتی متفرق و پراکنده میرفتند و یکبار ناصر الدین
محمد از کمین برآمده شمشیر آبدار بر ایشان نهاده و دمار از روزگار ان طایفه غدار برآورد و اکثر ایشان را بقتل آورد
و بزرگان ایشان را زنده بدست آورده مقید و محبوس نمود و معدودی مجروح و نالان از دست مجاهدان
راه خدا گریخته در میان کوهستان ان ولایت در آمده بهزار جان کندن نیمه جانی بدر بردند و چندان غنایم
بدست سپاه ناصر الدین افتاد که از شماره بیرون بود و آنچه از مردم حمص گرفته بودند همه را باز گردانیدند

و در ماه ربیع الآخر امسال صدقه بن حسین که صاحب ذیل تاریخ ابن راغونی است وفات یافت **وقایع سنه**
پانصد و شصت و چهارم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در امسال شمس الدین محمد
بن عبد الملک که از امراء کبار ملک نور الدین بود و بعد از ان با صلاح الدین در باب آنکه دمشق بدست او آید
اعانت بسیار کرده بود که توران شاه برادر کلان صلاح الدین بواسطه آنکه بعلبک مولد و منشاء او بود از برادر خود طلب نمود
و در ان باب مبالغه بسیار کرد و گفت من بعلبک را بر جمیع بلاد ترجیح میدهم بنابرین صلاح الدین بشمس الدین گفت که تو
بعلبک را به توران شاه بگذار و بعوض ان از بلاد شام هر جا را که میخواهی بستان و شمس الدین در ان باب مضایقه کرد
و گفت تو بعلبک را بعهود و مواثیق که تجاوز از ان لایق شان سلاطین نیست بمن داده الحال من از ان مکنی نمیدهم
و صلاح الدین چون خاطر توران شاه را عزیز میداشت در ان باب مبالغه بسیار فرمود و شمس الدین چون دید
که صلاح الدین در باب گرفتن بعلبک بجد است یکبار از اردوی صلاح الدین که در ظاهر حمص واقع بود گریخته
به بعلبک رفت و در مقام محافظت و مرمت برج و بارو شد و چون این خبر به صلاح الدین رسید متوجه بعلبک شده
و انرا محاصره نمود و بعد از چند روز خود بجانب دمشق بازگشت و جمعی از امراء خود را با سپاه فراوان در آنجا
گذاشت که محاصره داشته باشند و بهیچ وجه بغیر از گرفتن بعلبک از انجا بر نخیزند و چون ایام محاصره دور و دراز
کشید شمس الدین مضطرب گردیده کس نزد صلاح الدین فرستاد که مرا بعوض بعلبک جای دیگر بده و صلاح الدین
خوشحال گردیده بعوض بعلبک جای دیگر بوی داد و توران شاه بعلبک را متصرف شد و در ماه ربیع الاول
امسال جمعی از فرنگان بر سر مدینه حماه آمده سواد آن شهر را نهب و غارت کردند و اسیر بسیار گرفته میخواستند که باز

گردند که جمعی از سپاه صلاح الدین که در حماه بودند بیکبارگی بر سر ایشان افتاده و بیرون آمده سر راه بر فرنگان
گرفتند با انکه مسلمانان بالنسبه بفرنگان بسیار کم بودند انچنان ثبات قدم ورزیدند که فرنگان طاقت مقاومت نیاورده
روی بگریز نهادند و ایشان را تعاقب نموده اکثر را بقتل رسانیدند و جمعی کثیر را زنده گرفته با سرهای مقتولان بخدمت
اردوی صلاح الدین که در انوقت در ظاهر حمص متوقف داشت بردند و صلاح الدین ان جماعت را نوازش فرموده
از شعراء عرب ابو الفوارس سعد بن محمد بن صیفی که بحیص و بیص ملقب بود در امسال وفات کرد و او مدح خلفا
و سلاطین قصاید بسیار داشت و مرتبه اش بسیار بلند بود و هم در امسال از مشاهیر اهل حدیث شهده بنت احمد بن
عمر الابری که حدیث را بر سراج و طراد و غیر ایشان گذرانیده و اسناد عالی داشت بنابرین خلایق از اطراف عالم برای
استماع حدیث می آمدند فوت شد و عمر او از صد متجاوز بود **وقایع سنه پانصد و شصت و پنجم** از رحلت
حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در امسال صلاح الدین در باب خراب ساختن قلعه که فرنگان در نواحی بانیاس
در موضعی که مشهور بمخاضة الاحزان است و در عرف عالم به بیت الاحزان حضرت یعقوب اشتهار دارد بنا کرده بودند
جد و اهتمام ورزید و آن قلعه را خراب ساخت و جمیع فرنگان را که در ان قلعه بودند بقتل رسانید و تفصیل این مجمل آنکه
چون این قلعه را فرنگان بنا کردند و غرض ایشان ان بود که بزور ان قلعه بانیاس را و اکثر بلاد شام را متصرف شوند
صلاح الدین یکمرتبه کس نزد ایشان فرستاد و مبلغ شصت هزار دینار صوری قبول نمود که ان قلعه را خراب کنند
ایشان قبول نکردند و قبل از این یک نوبت دیگر صلاح الدین بقصد تخریب ان قلعه رفته اما بواسطه هجوم فرنگان بر ولایات
شام صلاح الدین انجا کاری نساخته بدفع فرنگ و اخراج ایشان از ولایت شام پرداخت و امسال چون بقصد

کرفتن آن قلعه رفت فرنکان از جمیع بلاد خود اتفاق نموده متوجه دفع وی شدند پیش از آنکه صلاح الدین بنواحی آن قلعه رسیده بود
کنفرشاه برادرزاده او کس فرستاده که اینک فرنکان باز جمعیت پیش از آنکه کرده متوجه جنک شدند وسپاه من از قلت
معلوم نیست که مقاومت توانند کرد وصلاح الدین چون بر حقیقت حال اطلاع یافت فی الحال عنان عزیمت بجانب
فرخشاه کردانیده بمجرد رسیدن او نائره قتال میانه ایشان اشتعال یافت وفرنکان درین حرکه کار را بجائی رسانیده
بودند که نزدیک بود که سپاه اسلام را از جای برکنند که فرخشاه جنود را بر ایشان زده این جماعت را پراکنده نموده وبسیاری را
اسیر کرده نزد صلاح الدین آورد وصلاح الدین او را بعنایات نوازش نموده وحکم کرد تا اسیران فرنک را کردن زدند
ودر ماه ذیقعده امینال خبر رسید که باز فرنکان جمعیت بسیار کرده بر سر دمشق آمدند وسواد آنرا نهب وغارت کردند
ودران وقت فرزند مسلمانان ناصر الاسیر برادر صلاح الدین برادرزاده خود فرخشاه را با جمعی از سپاه فرستاد وبایشان وصیت کرد
که هرگاه که نزدیک ایشان رسید مکتوبی بر بال کبوتر بسته بجانب من فرستید که من نیز از عقب شما بالمیعاد خواهم آمد
اتفاقا فرخشاه چون بحد دمشق رسید ناگاه ظاهر شد که از اطراف وجوانب او را گرفته اند چنانچه از هیچ جانب
دررفتن ازو فرخشاه چون این حالت را مشاهده کرد واستکبر فرستادن مکتوب نزد صلاح الدین واخطار او من او را فرصت
نمانده بالضروره توکل بر کرم حق سبحانه تعالی که ظفر دهنده وغالب علی الاطلاق است کرده روی بمحاربه کفار
آورده خود را درمیان معرکه انداخت وبعد از ساعتی که نائره قتال وجدال درگرفت یکبار فرنکان روی بگریز
نهادند واز بزرگان ایشان همفری که در شجاعت مثل بود وهمیشه بر بلاد اسلام تاخت وتاراج میآورد گرفتار شد
فرخشاه با کمتر از سواری شش هزار سوار فرنک را از پیش برداشت وسوار را نزد صلاح الدین آورده دراعیان

صاحب انطاکیه رفته جمعی کثیر از فرنکان را جمع آورده وبر سر مدینه شیزر آمده از قهر وجبر آنرا گرفت وخلقی بسیار از مسلمانان را
در آنجا بقتل رسانیده وآن شهر را بتصرف درآورده ودرین سال قمص صاحب طرابلس بر سر اتراک ترکمان واحشام ایشان رفته
نهب وغارت بسیار نموده اموال ومواشی ایشان را بیرون برده ودرین سال از شام امیر صاحب ولد ابن برواز که بعد از
ملک اعظم یعنی پادشاه بزرگ ایشان سیکس بمرتبه سروان نموده برادر عمن صاحب جیل وصاحب طبریه که مقدم طایفه
ویونه واسباریه بوده وامثال ایشان اعیان دیگر سی واز بزرگان را دستگیر کردند وچون فرنکان این حالت را مشاهده نمودند روی بگریز نهادند
وبعد از آن ابن برواز را بمبلغ یکصد وپنجاه هزار صوری وخلاص کردن سیصد نفر از اسیران اهل شام خرید ودرین
معرکه فرخشاه برادر صلاح الدین مساعی جمیله بظهور رسانید چنانکه توان گفت که این فتح محض از عنایات الهی واهتمام آن جوان
روی نمود القصه چون صلاح الدین خاطر از بزرگان ایشان جمع کرد وغنایم را بر سپاه خود قسمت نمود باز متوجه قلعه اخزان که
درحدود بانیاس بنا کرده بودند شد وبعد از محاربه بسیار یک جانب را نقب زده آتش در زدند تا آنکه دو برج آن قلعه یکبار افتاد
وسپاه صلاح الدین از آنجا در دویده قلعه را بجبر وقهر گرفته هر کس را در آن قلعه از فرنکان بود از بزرگ وکوچک بقتل
رسانیدند وقلعه را با زمین برابر کرده ودرین واقعه شعرای عرب قصاید بسیار در مدح صلاح الدین گفتند ودرین سال
میانه سپاه قلج ارسلان بن مسعود بن قلج ارسلان صاحب قونیه وسپاه صلاح الدین که سردار آنها برادرزاده صلاح الدین
تقی الدین بود در بیرون شام مصاف واقع شده وتقی الدین مظفر ومنصور گشت وتفصیل این مجمل آنکه چون حصن رعبان را ملک
نور الدین شمس الدین بن مقدم صاحب بعلبک داده بود وتا این زمان آن قلعه در دست او می بود واکنون چون وی
از بعلبک بیرون رفت قلج ارسلان طمع در آن قلعه کرده وسپاه گران چنانچه بعضی از مورخین بر آنند که بیست هزار

سوار برای گرفتن آن قلعه فرستاده بود وچون این خبر بصلاح الدین رسید تقی الدین برادرزاده خود را با هزار سوار
بدفع ایشان فرستاد واو با هزار سوار بیست هزار سوار را هزیمت داده آن ولایت را متصرف شد وهمیشه این مفاخرت
میکرد که من با هزار سوار بیست هزار سوار را شکست دادم والله اعلم بحقایق الامور والاحوال وقایع سنه
پانصد وشصت وششم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه وآله در ماه ذیقعده امینال خلیفه مستضی
بالله در سن چهل وچهار سالگی ببغداد از آنکه نه سال ونه ماه بر سریر خلافت متمکن بود وفات کرده ومادر او کنیزک ارمنیه بود
که او را غضه یعنی تازه گفتندی واو در میانه خلفا بحسن سیرت وعدالت وعفو گناهان وقلت عقاب ممتاز بود و
بعد از فوت او ظهیر الدین ابن عطار که بعد از کشته شدن عضد الدین ابو الفرج بن رئیس الرؤسا وزارت بدو تعلق
گرفته بود از مردم جهت پسر مستضی الناصر لدین الله گرفت وچون جمیع خلایق به بیعت ناصر لدین الله در آمدند
وزارت خود را به مجد الدین ابو الفضل داده فی الحال در هشتم ماه ذیقعده ابن عطار را گرفت ومحبوس کردانید
ودر دوازدهم ذیقعده او را مرده از بند بخانه بر سر حمالی نهاده بیرون آوردند وچون مردم بغداد دانستند
که او ابن عطار است از سر حمال گرفته او را برسن کرده ریسمان در ذکرش وچوبی در دست او داده که این ظلم است
ودر تمام شهر کردانیدند آخر الامر جمعی از مردم آن مرده را از دست عامه خلایق خلاص کرده دفن کردند واز جانب
ناصر لدین الله صدر الدین شیخ الشیوخ بعراق عجم آمده از پهلوان بن ایلدکز صاحب همدان وری واصفهان بیعت
طلبیدند وپهلوان در بیعت ناصر لدین الله توقف داشت وراضی نمیشد آخر الامر شیخ الشیوخ در حضور او وروی
سپاه آورده وگفت تا این مرد بخلیفه اهل اسلام بیعت نکند شما را اطاعت وانقیاد وی حرام است بلکه

بر شما واجب است که او را از امارت خود عزل نموده با وی جنگ کنید وچون مردم آن زمانه بشیخ الشیوخ اعتقاد تمام
داشتند وسخن او را سند میدانستند شورشی در میان امرا وسپاه پهلوان ظاهر شد وپهلوان از آن توقف وابا
پشیمان شده فی الحال در حضور شیخ الشیوخ بیعت ناصر را قبول نموده آن فتنه فرو نشست ودر ماه ذیقعده امینال
شمس الدین توران شاه برادر صلاح الدین بعلبک را گذاشته از برادر خود اسکندریه مصر را طلبید وصلاح الدین اسکندریه
را بوی داد وبعلبک را به برادرزاده خود عز الدین فرخ شاه داد وتوران شاه متوجه اسکندریه گردید وفرخ شاه متوجه بعلبک
شده در اثنای راه در ولایت فرنکان در آمده قلعه صفد را که بر کوهی بلند واقع بود ومشرف بود بر طبریه از دست ایشان
گرفت وزن وفرزند ایشان را که در آن قلعه بودند اسیر گرفت ومردان ایشان را بقتل رسانید ودر امینال در تمام بلاد
عراق عرب وجزیره ودیار بکر از نماز پیشین ابتدا کرده تا چهارم بخشش انچنان باد سیاه وزید که کسی دست خود را نمیدید
چه جای چیزی دیگر ومردم شروع در تضرع وزاری کردند وچون ربعی از شب گذشت تاریکی برطرف شد وستارها پیدا شد
ومردم تصدقات دادند واز اکابر صوفیه در امینال شیخ محمد بن عبد الرحمن زوزنی که صاحب خانقاه ورباط بود
وفات کرد وقایع سنه پانصد وشصت وهفتم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه وآله در
سوم ماه صفر امینال سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود بن زنکی صاحب موصل وجزیره فوت شد در سن
سی سالگی ومدت بیست سال وسه ماه حکومت داشت وچون مرض او اشتداد یافت واز حیوة خود ناامید گردید
خواست که پسر خود معز الدین سنجر شاه را که در آن وقت دوازده ساله بود ولیعهد سازد اما از ترس آنکه صلاح الدین
در کمینگاه ایشان بود وولایت شام را متصرف شده با خود اندیشه نمود که پسرش بواسطه کودکی از مقاومت

صلاح الدین حاضر شده ملک از دست او خواهد رفت چون این اندیشه را با امراء خود سیما مجاهد الدین قایماز
که مدبر امور او بود گفت مصلحت چنان دید که ولایت عهد را به برادر خود عزالدین مسعود که جوانی رسیده و شجاعی
عاقل است باید داد و از برای پسران خود از ولایت آنچه مناسب دانند جدا باید ساخت و سیف الدین این امر
را پسندیده برادر خود عزالدین مسعود را ولیعهد خود گردانید و جزیره ابن عمر را با جمیع قلاع آن جزیره را به پسر خود سنجرشاه
داد و قلعه عقر حمیدیه را نامزد پسر کوچک خود ناصرالدین کرد و چون سیف الدین فوت شد اکابر و اعیان با عزالدین
مسعود بیعت کردند و هیچ خلل و فتنه بظهور نرسید و در تاریخ ابن اثیر مسطور است که قبل از بیماری سیف الدین یکسال
یا زیاده مردم موصل بواسطه آنکه باران نیامده بود بنماز استسقا بیرون رفتند و سیف الدین نیز با شوکت و عظمت هرچه
تمامتر در نمازگاه حاضر شد و بعد از نماز مردم بوی استغاثه نمودند که مناسب آنکه شراب فروشی را از ولایت خود
برطرف سازی و شرابهائی که مردم بعلانیه میفروشند همه را حکم کنی تا بریزند و بعد ازین کسی شراب نفروشد
بنابرین عامه خلایق بشهر موصل در آمده هرجا که شراب یافتند ریختند و باین بهانه ظروف شراب فروشان را
شکستند و هرچه یافتند از ایشان کشیدند و شراب از دست مردم خصوصا ابوالفرج دقاق که از صلحای روزگار
بود به دزدار بردند و حال آنکه ابوالفرج بغیر از شراب بختن در هیچ امر دخل نداشت بلکه مردم عوام را از آن
زیادتی منع کرد اما کسی گوش سخن او نمیکرد القصه دزدار بنابر شکایت شراب فروشان ابوالفرج دقاق را
بالای قلعه موصل طلبید فرمود که پس گردنی چند بروی زدند چنانچه دستار از سر وی افتاد و وی سر برهنه از بالا
قلعه فرود آمد چون مردم او را گفتند که دستار بر سر نه قبول نکرد و گفت تا منتقم حقیقی ازین ظالم که بموجب برهن

بسر کرده ظلم

ظلم کرده انتقام نگیرد من دستار بر سر نخواهم گذارد اتفاقا بعد از ده دوازده روز دزدار بمرد و سیف الدین غازی
ناگاه بان مرض مبتلا شد و بعد از اندک زمانی [illegible] وفات کرد و از جمله وقایع امسال آنکه صلاح الدین یوسف از اطراف
و جوانب سپاه جمع آورده بعد از مصالحه با فرنگان متوجه بلاد قلج ارسلان بن مسعود شد که عبارت از ملطیه و سیواس
و توقیه باشد و منشاء این آن بود که حاکم دیار بکر نورالدین محمد بن قرا ارسلان دختر قلج ارسلان را داشت و در این
پس بکنیزکی مغنیه عاشق شده او را بعقد نکاح خود در آورده بود و دختر قلج ارسلان را بالکلیه ترک داده و بوی مطلقا ملتفت
نمیشد و چون این خبر بقلج ارسلان رسید لشکرهای خود را جمع آورده متوجه بلاد دیار بکر شد و نورالدین محمد که خود طاقت
مقاومت قلج ارسلان نداشت کس پیش صلاح الدین فرستاد و از وی امداد خواست و در دفع قلج ارسلان
بوی ملتجی شد بنابرین صلاح الدین اولا کس پیش قلج ارسلان فرستاد و او را از رفتن بر سر ولایت داماد خود منع نمود
و قلج ارسلان در جواب صلاح الدین چنین گفت که من وقتیکه دختر خود بوی میدادم چند قلعه از ولایت خود
بدان و جهیز داده بودم اکنون چون وی بواسطه دختر مغنیه فاحشه دختر مرا ترک کرده لازم است که من آن قلاع را
از وی بستانم چون ایلچی قلج ارسلان در موضع [illegible] که از آنجا تا ملطیه که اعظم بلاد قلج ارسلان است دو روز
خواهد بود بخدمت صلاح الدین رسید و ادای رسالت نمود صلاح الدین اعراض شده با ایلچی گفت که بصاحب
خود قلج ارسلان بگو که اگر ترک این عزیمت کردی خوب والا یقین تو باشد که من از اینجا سوار شوم تا بدر ملطیه
هیچ جا فرود نیایم و بعد از گرفتن قلعه ملطیه که از اینجا تا آنجا دو روزه راه است دیگر ولایت تو را نیز میستانم و ترا
ازین حدود بیرون میکنم چون ایلچی قلج ارسلان این شدت و حدت صلاح الدین در باب اعانت نورالدین محمد

که در ملازمت حاضر بود و پناه باو آورده بود دید از مجلس برخاست و پیغام به قلج ارسلان فرستاد اما چون مردی
دانا و عاقل بود و اوضاع مهم سازی و ادای رسالت چنانکه باید بواجبی میدانست روز دیگر کس نزد صلاح الدین
فرستاد و التماس این نمود که مرا یک کلمه باید بعرض برسانید اگر مولانا مرا در خلوت طلب داشته استماع نماید موجب شفقت است
و صلاح الدین او را در خلوت طلبید پس اظهار و گفت که آن کلمه که الحال من بعرض تو میرسانم رسالت صاحب من نیست
بلکه اینرا از خود میگویم و مامول و ملتمس اینست که امروز از روی انصاف ملاحظه فرموده آنچه انصاف امر مقتضی
آنست بران عمل باید نمود فرماید صلاح الدین گفت بگو تا بشنوم گفت ایها الملک تو نیک ملاحظه فرمائی که ملاحظه و
مناقشه میان قلج ارسلان و این مرد که بدرگاه تو پناه آورده بر سر چه چیز است و شما جانب کدام را گرفته اید این خود در تمام
عالم شهرت دارد که مناقشه و نزاع ایشان بر سر آنست که داماد قلج ارسلان دختر او را گذاشته بیک قحبه فاحشه
مبتلاست و الحال حکم نیک ملاحظه فرماید که آیا ترک جهاد با کفار کردن و چندین زر و اموال صرف نمودن از برای خاطر یک
قحبه فاحشه لایق منصب امثال شما سلاطین هست و فردا که این حکایت باین نحو نزد خلیفه و سایر ملوک و سلاطین اطراف
مذکور گردد ایا مردم چه خواهند گفت اکنون من فرض کردم که صاحب من قلج ارسلان از عالم رفته و صبیه او در اینباب
استغاثه از شوهر خود در پیش تو آورده آیا ملک را مناسب است که جانب دختر قلج ارسلان سلجوقی را ملاحظه نکرده
باعانت و تقویت قحبه فاحشه پردازد و اگر این معنی را مناسب شان خود میدانید حاکمید صلاح الدین چون این کلمات
از وی شنید بسیار از آمدن خود پشیمان شد و اثر انفعال بر روی وی ظاهر گردید پس از روی انصاف به آن مرد گفت
حق بجانب قلج ارسلان است اما الحال من چکنم که این مرد بخانه من آمده و پناه جسته مناسب آنکه تو خود پیش او

رفته باشی

رفته باشی و ویرا ازین حرکت ناشایسته و نگاهداشتن آن قحبه پشیمان سازی و من اعانت تو میکنم تا میان او و
قلج ارسلان بصلح صورت یابد پس آن مرد از ملازمت صلاح الدین بیرون آمده متوجه منزل نورالدین محمد گردید و وی را
بسرزنش بسیار شرمنده نمود و پشیمان و نادم گردانید و چون نورالدین دانست که صلاح الدین بر آمدن خود به اینجا بسیار
منفعل شده قبول کرد که بعد از یکسال آن نوبیه را بیرون کند اگر برین سخن عمل نماید باید که قلج ارسلان و صلاح الدین با
سر وی متفق شده او را تنبیه بواقعی کنند پس صلاح الدین بجانب شام مراجعت کرد و قلج ارسلان ببلاد خود رفت و
نورالدین محمد دیار بکر و بعد از یکسال کنیز نوبیه را از نزد خود دور کرد و بغداد او فرستاد تا آنکه در انجا مرد و نزاع و
خصومت در میانه او و قلج ارسلان برطرف شد و در امسال چون بسمع صلاح الدین رسیده بود که ابن لاون ارمنی جمعی
از ترکمانان مسلمانان را امان داده بدیار خود برده که در مراعی آن بلاد ایشان توطن نموده هر ساله مقرری میداده باشند
و چون آن جماعت با اموال و مواشی و اهل و عیال خود با اعتماد امان بان ولایت در آمدند ارمنی بد بخت ایشانرا غافل
ساخته یکبار بر ایشان ریخت تمام اموال و اسباب ایشانرا نهب و غارت برده زن و فرزند ایشانرا اسیر کرد
و اکثر مردان ایشانرا بقتل رسانید و جمعی از بزرگان ایشانرا مقید ساخته بقلاع خود برد پس بعد از فراغ از مهم قلج ارسلان
متوجه بلاد ابن لاون شد که انتقام آن جماعت مسلمانان از وی بگیرد و چون ولایت او تمام کوهستان و دره بود
که سوار را تردد در آنجا کردن بسیار مشکل مینمود صلاح الدین خود برکنار نهر اسود فرود آمده سپاه را حکم فرمود که بولایت
ارمنی در آمده در نهب و غارت و اسیر کردن زن و فرزند ایشان و آنچه از دست ایشان برآید تقصیر جایز
ندارند و چون سپاه صلاح الدین بان ولایت در آمدند و دست بنهب و غارت دراز کرده ابن لاون را مقاومت

نماند بخود قرار داد که قلعه خود را که از میان جمیع قلاع او باستحکام و متانت امتیاز داشت و هرگاه کسی ان قلعه را متصرف شدی جمیع قلاع ان ولایت به آسانی بدست سپاه سوخته و خراب ساخته ذخایر و نفایس خود را از انجا بر داشته

در اه بکوهستان تا صلاح الدین تاخت و تاراج کرده باز گردد و چون این خبر بصلاح الدین رسید پیش از انکه ان قلعه را خراب کند و نفایس و ذخایر را از انجا بیرون برد ایلغار کرده خود را بان قلعه رسانید و ان ذخایر را بتصرف در آورد و چندان اسباب و اموال از ان قلعه بدست سپاه صلاح الدین افتاد که بیرون از حساب بود و چون

ابن لاون این حالت را مشاهده کرد کسان در میان انداخته بعرض رسانید که انچه از ترکمانان گرفته همه را باز

گرداند و اسیران ایشان را خلاص کند و بعد از این بر سر کرد و این چنین امری اقدام ننماید بود از اجناب تضرع و زاری بسیار کرد بنابر این ملک صلاح الدین ملتمس او را مبذول داشته در ماه جمادی الاخر از انجا بجانب مشرق مراجعت نمود

و هم در این سال برادر ملک صلاح الدین شمس الدین توران شاه صاحب یمن در اسکندریه مصر که سال سابق از برادرش اقطاع خود گرفته بود وفات کرد و او مردی بود شجاع و کریم چه با وجود انکه خراج ولایت یمن سال بسال

از برای او می آوردند و انجا نیز اقطاعات لا یقه داشت و امرش در ولایت برادرش صلاح الدین بر یکی بود روز که فوت شد مبلغ دویست هزار دینار مصری دین بر وی مانده بود که صلاح الدین برادرش ادا نمود و چون

خبر فوت او در دمشق بسمع صلاح الدین رسید برادرزاده خود فرخ شاه بن شاهنشاه را بنیابت خود در دمشق گذاشت

خود در ماه شعبان بمصر در امد چنانکه لایق شان سلاطین باشد مراسم عزای برادر خود قیام نمود و قرض داران

او را تسلی فرمود و در این سال پسر عبد المؤمن ابو یعقوب یوسف بواسطه عصیان بعضی از امرا او در مراکش

متوجه افریقیه شد مهمات ان حدود را صورت داده مراجعت نمود و تفصیل این مجمل انکه علی بن معتز که از قبل ابو یعقوب والی مدینه قفصه بود چون دید که جمعی از اتراک قراقوش ترکمان امیر خود ساخته در ولایات افریقیه استیلا یافته

و بمقاومت جمعی کثیر از معارضان آن دیار ردم از استبداد و استقلال میزد او را نیز هوس استقلال و استبداد بر ین داشت

که پای از دایره اطاعت و انقیاد ابو یعقوب بیرون باید نهاد و سکه و خطبه را بنام خود ساخت و چون اهل قفصه این

سخن از وی استشعار نمودند همه با وی همداستان شدند و علم عصیان و تمرد برافراشتند و جمعی کثیر از موحدین ابو یعقوب را

دران شهر بقتل رسانیدند و والی مدینه بجایه حقیقت حال را بعرض ابو یعقوب رسانید که هر چند زود تر تدارک این مهم کرده شود

بخیر و الاصلاح نزدیکتر باشد که اصلاح پذیر نباشد بنابر این او لشکر و جند و مراکش را بمردم معتمد خود سپرده خاطر

از تدارک ان حدود و جمع ساخته با لشکری بیکران عنان عزیمت بصوب ولایت افریقیه منعطف داشت و اولا

مدینه قفصه را محاصره کرد و مدت سه ماه متوالی ان شهر را محاصره داشت و چون کار بر اهالی الشهر باضطرار رسید

والی ان بلده علی بن معتز صورت خود را تغییر داده انچنان از شهر بیرون امد که هیچکس او را نشناخت و بر بیرون قرن

ان اطلاع نیافت و راست آمد بر در بارگاه یوسف بن عبد المؤمن و حاجب را گفت برو بعرض امیر المؤمنین یوسف

برسان که علی بن معتز بیرون ایستاده و رخصت حضور میطلبد یوسف بن عبد المؤمن چون این کلمه را از حاجب شنید بسیار

متعجب شد فی الحال گفت که او را باندرون اورند و علی بن معتز چون به اندرون در امد فی الحال پیش رفت و پای

یوسف ابن عبد المؤمن را ابوسید و عفو گناه خود در خواست نمود و یوسف بن عبد المؤمن قلم عفو بر گناه او کشیده

او را احترام و اکرام بسیار کرد و فرمود که او با اولاد و کسانش بمراکش رود و او را در ان ولایت جاگیر لایق از زانی داشت

که از حاصل ان فارغ البال زندگانی می نمود و در مدینه قفصه جمعی از معتمدان موحدین خود را گذاشته از انجا متوجه مهدیه شد و چون مهم علی بن معتز باین نوع صورت یافت مسعود بن زمام که امیر مغاربه بود در ان حدود با تفاق

قراقوش ترکمان علم عصیان برافراشته بر اده یوسف بن عبد المؤمن را ملازمت کرد و بعنایات پادشاهانه سرافراز

گردانیده شد و متکفل مهمات اتراک گردید که ایشان را از ان ولایت بالکلیه بیرون کند و چون یوسف بمهدیه آمد از ملک

افرنج والی صقلیه کس بطریق ایلچی گری پیش او امده التماس صلح نمود و یوسف بن عبد المؤمن ملتمس او را مبذول داشت

مدت ده سال با یکدیگر مصالحه و مهاونه نمودند و قرار دادند و چون حاصل ولایت مهدیه با کثرت سپاه یوسف

بن عبد المؤمن برابری نمیکرد و علیق مراکب بسیار بهم رسید در انجا یوسف چندان توقف نکرد و عنان عزیمت بصوب

مراکش منعطف داشت و در این سال از مشاهیر علما ادب خصوصا علم لغت علی بن عبد الرحیم که ابن عصار

اشتهار داشت و از اصحاب جوالیقی بود وفات کرد وقایع سنه پانصد و شصت هشتم از رحلت

حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در این سال برنس اربابطه صاحب ولایت کوک که میانه اهل فرنگ

بشدت عداوت اهل اسلام مشهور بود در مقام جمع سپاه بر آمده قصد زمین یثرب نمود که مدینه طیبه را خراب

کند و در ان زمین شعار بحرا بعد را رواج دهد و چون این خبر بفرخ شاه پسر شاهنشاه برادرزاده صلاح الدین رسید

که از قبل او والی دمشق بود وی نیز سپاه جمع نموده اکثر بلاد ان فرنگان را خراب کرده و چون برنس بر این حال اطلاع

یافت ترک ان عزیمت نموده در صدد دفع فرخ شاه شده و مبتلی جدید شد و سپاه در برابر هم نشسته بودند و محکم اما

در جنگ پیش دستی نمی نمودند اخر الامر برنس چون دید که فرخ شاه را غرض آنست که برنس بجانب مدینه نرود لشکرها

خود را متفرق ساخت فرخ شاه نیز باز گشته بدمشق آمد و از جمله وقایع این سال انکه صلاح الدین بگفته بعضی حساد سیف الدوله

مبارک بن کامل بن منقذ کنانی که نایب شمس الدین توران شاه بود در بلاد یمن او را گرفته محبوس گردانید اخر الامر چون

بروی ظاهر شد که سعایتی که جماعت در حق سیف الدوله کرده بودند محض از راه حسد بود مبلغ هشتاد هزار دینار مصری غیر

انچه او به توران شاه داده بود از وی گرفته او را خلاص گردانید و باز بمرتبه امارتش رسانید و کیفیت گرفتن او همین منوال

بود که چون توران شاه از زمین یمن بشام آمد و سیف الدوله مذکور را حاکم زبید گردانید بعد از مدتی سیف الدوله را اشتیاق جبب

وطن میل ولایت شام شد از ین جهت کس پیش توران شاه فرستاده رخصت امدن بشام طلبید و چون باو اذن

مرخص شد خطاب بن کامل را بنیابت خود حاکم زبید گردانیده خود بشام امد و در خدمت توران شاه میبود تا انکه وی

فوت شد و بعد از ان با صلاح الدین میبود و چون حطان پیشه از یمن برای او زر و نفایس میفرستاد جمعی کثیر از امرا

صلاح الدین با او در مقام حسد شدند و پیوسته در خلوات بعرض صلاح الدین میرسانیدند که سیف الدوله بجرد و یمن رفتن

یاغی میشود چه او مال بسیار بهم رسانیده و داعیه استقلال بخاطر خود قرار داده و صلاح الدین در این باب تغافل

داشت تا انکه روزی سیف الدوله جمیع امرا صلاح الدین را در قریه عدویه که از انجا تا شهر مصر دو فرسخ است

ضیافت کرده مردم خود را در شهر بجهه بعضی از ضروریات مهمانی فرستاده و خود با مهمانان فارغ البال نشسته صحبت

میداشت که جمعی از حساد رفته بعرض صلاح الدین رسانیدند که اینک سیف الدوله گریختن بجانب یمن را مستعد

مینماید و صلاح الدین چون این خبر شنید فی الحال جمعی را فرستاد که بان دیه رفته سیف الدوله را گرفته بشهر در آورده

محبوس کردند اما چون بعد از تحقیق و تفتیش ظاهر شد که او از این تهمت خبر نداشته صلاح الدین مبلغ مذکور را

ازوی گرفته ویرا باز باعزاز واکرام بمرتبه خود رسانیدند و حساد او روسیاه شده بگوشه خزیدند و درامسال چون خبر فوت

تورانشاه بیمن رسید میانه نواب او در یمن مخالفت و مخاصمت شد از انجمله میانه حطان بن کامل والی زبید و میانه

عزالدین عثمان نایب عدن مهم بمحاربه انجامید و جمعی کثیر از جانبین کشته شدند و چون این خبر بصلاح الدین رسید اندیشه

ان کرد که مبادا بواسطه امرا مملکت یمن را طمع درگرفتن ان بلاد پیدا شود و اتفاق کرده امرا او را بیرون کنند بنابرین صارم

الدین قتلغ ابه را با سپاه گران داده بانولایت فرستاد و حکومت ان دیار را بوی ارزانی داشت و چون صارم

بانجا رفت در زبید بحکومت قرار گرفت اما بعد از چند روز صارم فوت شد باز حکومت زبید بر حطان بن کامل قرار

گرفت چه مردم او را بواسطه شجاعت و سخاوت بسیار خواهان بودند و از وقایع امسال فوت ملک صالح بن ملک

نورالدین بوده در سن نوزده سالگی وی ولایت حلب را در وقت وفات خود بعزالدین مسعود که پسر عم او بود وصیت

کرده و در تاریخ ابن اثیر جزری مسطور است که چون مرض او اشتداد یافت اطبا ویرا شراب فرموده بودند و او در آن

انقید در شریعت مقید بود که گفت تا علما فتوی ندهند من مرتکب شرب خمر نمیشوم و چون فقها فتوی دادند او گفت

اگر حق سبحانه تعالی اجل مقدر مرا درینوقت تقدیر کرده باشد بخوردن شراب تاخیری خواهد شد گفتند نی وی گفت

پس شاید که اجل من رسیده باشد و من نمیخواهم که چیزیکه محرم شریعت باشد ارتکاب ان نموده بدرگاه حق

سبحانه تعالی بروم اثر نخورد و دران مرض وفات یافت و نیز در تاریخ ابن اثیر آورده که فهم ملک صالح در امور ملکی

دران سن نوزده سالگی بمرتبه بود که در حالت شدت مرض انچنان که او ولایت حلب را به پسر عم خود وصیت میکرد

شخصی باو گفت که عزالدین مسعود از حد بود و موصل تا همدان ولایت دارد او را چه احتیاج به این ولایت است

بی سبب

مناسب انستکه ملک حلب را به برادر او ملک عماد ارزانی داری او هم پسر عم است و هم داماد و خواهر ملک و غیر از ولایت

سنجار هیچ ندارد و مع هذا تربیت کرده ملک مغفور نورالدین است و بزرگتر در میان عم زادهای شما نیز اوست ملک

صالح گفت تو خیال میکنی که من این خصوصیات ملک عماد را نمیدانم اما غرض من با وجود این اولویت که ملک عماد دارد

از حوالة انولایت بعزالدین مسعود انستکه ملک صلاح الدین جمیع ولایات پدر مرا گرفته و این حلب و نواحی ان برین گذاشته

اکنون این ولایت اگر بملک عماد تعلق یابد او از مقاومت صلاح الدین بنابر قلت سپاه عاجز خواهد بود بخلاف عزالدین

مسعود که چون ولایت و سپاه بسیار دارد اگر صلاح الدین طمع در ولایت حلب کند بدفع او قیام تواند نمود بنابرین من

میخواهم که نوعی شود که این ولایت نیز از سلسله ما بیرون نرود پس همگنان این خیال او را پسندیده داشتند و بعد از

فوت ملک صالح امرا و اعیان دولت او کس پیش عزالدین مسعود فرستاده ویرا از موصل بحلب طلب کردند و چون

عزالدین مسعود بحلب امد جمعی از مفسدان او را بگرفتن ولایت شام از دست نواب صلاح الدین که دران تاریخ در مصر بود

ترغیب و تحریص بسیار نمودند که اکنون ملک موروثی را گذاشتن با وجود انکه رعایای انولایت همه خواهان شما باشند

و از تسلط صلاح الدین ناراضی و هرچند ان جماعت دران باب عزالدین مسعود تحریک نمودند وی قبول انمعنی نکرد

و گفت میانه ما و صلاح الدین عهد و پیمان است و شکستن پیمان بر همه کس شوم است خصوصا بر سلاطین چه هر پادشاهی

که بر خلاف عهد و پیمان اقدام نمود سعی در زوال دولت خود کرده و این معنی مکرر تجربه کرده شده و در هیچ جا تخلف

نیافته القصه عزالدین مسعود چند روز در حلب توقف کرده و مهمات را نظم داده برقه رفت و در انجا بود که ملک عماد

برادرش کس فرستاده از وی التماس ان کرد که سنجار که پیلوی ولایت او واقع است او بگیرد و عوض ولایت

حلب را بوی دهد عزالدین قبول نکرد و گفت اگر این معقولیت میداشت ملک صالح بی منت با سنجار عوض میکرد والحال

معقولیت ندارد چه او را با صلاح الدین همسایه بودن غیر از ان معنی ندارد که ولایت از دست بدهد و ملک عماد در این باب

لجاج بانجا رسانید که اگر حلب را بمن ندهی من سنجار را بصلاح الدین میدهم و خود تیز باوی میپیوندم چون این نغمه بگوش مسعود رسید

بسیار اندیشه ناک شد و در این باب با امرا و دولت خواهان خود مشورت کرد جمعی از امرا خصوصا مجاهدالدین قایماز که امیر

عزالدین مسعود و مدار حل و عقد مهمات ملکی و مالی او بر وی بود بعرض رسانید که حلب را بوی باید داد که مبادا اتفاقی روی

نماید که تدارک پذیر نباشد پس عزالدین مسعود قبول کرده حلب را به برادر خود داده و سنجار را بعوض ان تصرف شد

آخر الامر هم چنانکه ملک صالح گفته بود بهر وقت که صلاح الدین شنید که حلب را ملک عماد گرفته همان روز از مصر روی بولایت

شام نهاد و پیش خانه بیرون کرده و حال انکه در وقتی که باو رسیده بود که حلب را بعزالدین داده اند از رشک بدان اشتغال

ولایت شام بسیار اندیشه داشت چه عزالدین با وجود کثرت سپاه در شجاعت بر ابنای روزگار امتیاز تمام داشت

و چون بعد از ان شنید که حلب را بملک عماد دادند انرا حمل بر اقبال دولت خود کرده و متوجه ان صوب شد چنانچه تفاصیل

این ان شاء الله تعالی در وقایع سال آینده واقع شده و در امسال صاحب مازندران سپاه جمع آورده بر سر قلعه بیره که کنار فرات واقع است آمد و

انقلعه درینوقت بپسر شهاب الدین ارتقی بود چون او را طاقت صاحب ماردین نبود کس پیش صلاح الدین

فرستاده از وی استمداد خواست و خود را در سلک ملازمان وی منسلک گردانید و صلاح الدین در مقام امداد

او شد و او را از تعرض ملک پسر شهاب الدین منع نمود اما چون درانوقت صلاح الدین را با فرنگ مهمی پیش امده بود صاحب

ماردین مطلقا ملتفت بر سخن او نشده همچنان در محاصره ان شهر جد و اهتمام داشت اخر الامر چون از گرفتن

رنج بسیار

ان نا امید شد خایب و خاسر بازگشت و پسر شهاب الدین بعد از مراجعت او قلعه را بمعتمدان خود سپرده و خود را

بملازمت صلاح الدین رسانید و از عجایب اموریکه در امسال در بغداد روی نموده ان بود که چون اهل معاصی و ملاهی در

بغداد بسیار شدند صاحب دار الخلافه باشاره خلیفه کسان خود را حکم کرد که در بغداد بگردند و هر جا که شراب یابند بریزند

و عورات فاحشه را اگر از ارتکاب ان امور تایب نگردند از شهر بیرون کنند اتفاقا در اثنای این کار روزی کسان

حاجب بموضعی رسیدند که یکی از عورات که مشهور و معروف بود در انجا حاضر بود چون ان عورت شنید که کسان

حاجب دار الخلافه رسیدند فی الحال خود را بیمار ساخته بنیاد ناله و فریاد بیمارانه کرد تا انکه چون انجماعت رسیدند و آن

عورت را بیمار یافتند هیچ باو نگفته باز گشتند و چون انجماعت رفتند هر چند ان عورت خواست که از جای خود برخیزد

نتوانست برخاست و انچنان کرب و اضطراب و درد در اندرون او دفعة عارض شده بود که بهانه بیماری حقیقت شد

تا اخر الامر بعد از چند روز بهمان بیماری که ابتدا بطریق تصنع و دروغ که بخود راه داده بود فوت شد و در ماه شعبان

امسال از مشاهیر علمای نحو ابوالبرکات عبدالرحمن بن محمد بن ابی سعید که با بن انباری اشتهار داشت وفات کرد

وی در نحو تصانیف بسیار دارد و منظومه نحو او که و چند از ان ابن حاجب در مبحث غیر منصرف در جائی که تعداد

اسباب منع صرف در کافیه نموده اورده در میان عرب مشهور و معروف است وقایع سنه پانصد و شصت

نهم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه واله در پنجم ماه محرم امسال صلاح الدین از مصر بعزیمت شام

بیرون امد و در روز وداع هریکی از شعرای مصر در مجلس صلاح الدین از اشعار مناسب وقت شعری میخواندند و صلاح الدین

مجلسی پادشاهانه آراسته در کمال انبساط و خوشحالی نشسته بود که یکبار معلم فرزندانش شعری که شعر بران بود که بعد از این

آنقلعه را محاصره نموده و صاحب

او مراجعت بمصر نخواهد کرد خواندکه امید بازگشتن کس ازین سفر ندارد و صلاح الدین از شنیدن این بسیار آزرده شد
و از مجلس برخواست و خوشحالی بدل بکرب خاطر گردید اما آخر الامر ایشان چنان شد که ملک صلاح الدین دیگر بمصر نیامد
و چون همراه اردوی صلاح الدین از مصر تجار بسیار همراه شده بودند حین که نزدیک ایله رسید خبر آمد که اینک فرنگان
بسیار جمع شده‌اند و قصد آن دارند که خود را باین تجار که همراه اردوی صلاح الدین شده‌اند رسانیده دست برد نمایند
صلاح الدین فرمود که برادرش تاج الملوک ... اردو دمشق پیش گرفت و صلاح الدین خود با مردان جنگی از انجا توقف
نمود و سپاه را بتاخت و تاراج بلاد فرنگان حکم کرد و حصون قلاع بلاد کرک و شوبک را از فرنگان ... چون شام
و هر دو صلاح الدین غنایم بسیار بهم رسانیده در یازدهم صفر صلاح الدین بدمشق در آمد و در وقت مراجعت بجانب حران
و نصیبین عبور نمود و اهالی نصیبین از ظلم و تعدی ابو الهیجا شکایت بسیار کردند و صلاح الدین از ابو الهیجا رنجیده
او را از ایالت آن ولایت عزل نمود و با خود بحران برد و یکی دیگر از امرا خود را که بعدالت و نیکی ذات مشهور بوده
والی آن دیار گردانید و چون بحران در آمد سپاه خود را رخصت داد که بمنازل خود رفته استراحت نمایند و خود
با جمعی از مخصوصان خود در حران ماند و در آن سال شاه ارمن و عز الدین مسعود با یکدیگر ملاقات کرده متوجه دفع
صلاح الدین شدند اما آخر الامر مجرد آنکه شنیدند که صلاح الدین متوجه ایشان است ترک آن عزیمت کرده هر یکی بجای
خود رفتند و تفصیل این مجمل آنکه چون ملک صلاح الدین قصد ولایت عز الدین مسعود کرد عز الدین کس پیش شاه
ارمن صاحب اخلاط فرستاده از وی دفع صلاح الدین را خواست بنابرین شاه ارمن چند نوبت کسان خود را
پیش صلاح الدین فرستاده از وی درخواست آنکه که از ولایت عز الدین مسعود دست باز داشته متعرض او نشود
صلاح الدین

و صلاح الدین مطلقا التفات بسخنان شاه ارمن نکرد بلکه با مردم او درشتی بسیار کرد و تهدیدات نمود که شما باید
فکر ولایات خود کنید سبب آنکه شفاعت دیگری چون این حکایت بگوش شاه ارمن رسید نوبت دیگر غلام خود
سیف الدین بکتمر را پیش صلاح الدین فرستاد و او را گفت که او را از من وی طلبیت التماس آنکه دست از ولایت
عز الدین باز دارد و اگر قبول کرد فهو المراد و الا باید که تو تهدیدات سپاهیانه بگوش وی رسانی و بازگردی اتفاقا
سیف الدین بکتمر وقتی رسید که صلاح الدین مدینه سنجار را محاصره داشت و چون رسالت شاه ارمن رسانید صلاح
الدین مطلقا ملتفت جواب او نشد پس سیف الدین از مجلس وی برخواست و تهدیدی چند که شاه ارمن با او
گفته بود بگوش صلاح الدین رسانید و بیرون رفت الحال چون صلاح الدین بحران رفت و سپاه خود را متفرق کرده
عز الدین مسعود باز کس پیش شاه ارمن فرستاده او را بدفع صلاح الدین با خود متفق گردانید بنابرین شاه ارمن
سپاه خود را جمع آورده از اخلاط متوجه ماردین شد و والی ماردین قطب الدین بن نجم الدین که خواهرزاده شاه
ارمن و پسر خال عز الدین بود و پدر زن او نیز بود نیز همراه شاه ارمن شد و دولتشاه صاحب بدلیس
و ارزن نیز با ایشان ملحق شد و از موصل عز الدین مسعود حرکت آمده در حوالی ماردین بیکدیگر ملحق شدند و چون
صلاح الدین خبر جمعیت ایشان را شنید برادرزاده خود تقی الدین را که حاکم حماه بود طلب کرده وی ایلغار کرده
خود را بصلاح الدین رسانید صلاح الدین پیشتر او را روانه آن جانب کرده خود بعد از وی از حران برآمده متوجه
دفع ایشان شد و چون بموضع راس العین رسید ایشان بمجرد آنکه خبر توجه صلاح الدین شنیدند چون بنات النعش
متفرق شدند و شاه ارمن بجانب اخلاط رفت و عز الدین بموصل آمد و باقی هر یکی در گوشه رفته خزیدند

و صلاح الدین چند روز در مرغزار خرم و ماردین توقف نموده باز بجانب حران بازگشت و از وقایع آن سال آنکه
برنس فرنگی صاحب کرک چون دید که در خشکی با سپاه صلاح الدین بس نمی آید کشتیهای جنگی بهم رسانیده پر از اسباب
کرده بدریای ایله فرستاد و ایشان را دو قسم کرد جمعی را بر سر ایله تعیین نمود که از راه دریا قلعه آن شهر را محاصره کردند
و مردم را از تردد بکنار آب مانع شدند و ازین رهگذر مردم بسیار به تنگ آمدند و چند کشتی دیگر بجانب عیذاب فرستاده
دست نهب و غارت سواحل آن بحر دراز کردند و بسیاری از کشتیهای مسلمانان بدست آوردند و تجار را اسیر
ساخته ببلاد خود فرستادند و چون تا آن زمان باین حدود کشتی فرنگان نرسیده بود همیشه تجار اهل اسلام فارغ
البال در انجا تردد میکردند اکنون ناگاه کشتیهای برنس در انجا پیدا شد و دست درازی کردند و قصد آن کردند
که بجده و بنادر مکه و مدینه روند و مردم را از تردد بآن دو طیبه مانع آیند و بعد از آن بجانب یمن رفته آن ولایت را
نیز متصرف شوند و چون این خبر بنایب صلاح الدین در مصر رسید که برادرش ابو بکر بن ایوب بود فی الحال
کشتی چند مهیا کرده امیر حسام الدین لولو را با جمعی کثیر از سپاه و شجاعان اسلام که بطوع و رغبت میل جهاد
داشتند بدفع ایشان فرستاد و امیر حسام الدین اول خود را بانجماعت که ایله را محاصره کرده و اهالی آن بلده را
از رسیدن آب بسیار بتنگ آورده بودند رسانید و بعد از محاربه عظیم بر ایشان ظفر یافت و اکثری را بقتل
رسانید و باقی اسیر و دستگیر شدند و تمام کشتیهای ایشان را بدست آورده متوجه آن جماعت که بکنار ساحل
که در ساحل عیذاب استعداد بسیار پیدا کرده بودند گشت و لیکن چون بعیذاب رسید اثری از ایشان نیافت
چون نیک تحقیق کرد معلوم شد که ایشان مرسی حوزا(?) در آمده متوجه حرم یثرب اند پس امیر حسام الدین لولو
امیر حسام

ایشان را تعاقب نموده در نواحی حورا بایشان رسید و جنگ در گرفت چون فرنگان آثار عجز و ضعف در خود مشاهده
کردند خود را از کشتیها بیرون انداخته پناه بشعب جبال آن ساحل بردند و امیر لولو جمعی از شجاعان از عقب ایشان
فرستاد که در آن غارها رفته کلانهای ایشان را بالتمام بقتل رسانیدند و جوانان را که لایق خدمت بودند اسیر کرده نزد
امیر حسام الدین بردند و اهالی حرمین شریفین از آن ترس ایمن و مطمئن شدند و امیر حسام الدین لولو مظفر و منصور
با غنایم بسیار و تمام کشتیهای فرنگان بجانب مصر مراجعت نمود و این شکستی عظیم بود که بر فرنگان رسید و در ماه
جمادی الاولی آن سال برادرزاده صلاح الدین عز الدین فرخ شاه که نایب او در دمشق بود و صلاح الدین بآن مقدار
اعتمادی که بروی داشت بر هیچ یک از برادران نداشت وفات کرد و وی با وجود شجاعت و کرم در علم و
فضیلت از ابنای روزگار ممتاز بود و شعر بسیار خوب گفتی و الحال شعر او در ولایت شام اشتهار دارد و بلغا
آن دیار شعر او را بر شعر اکثر فصحا و شعرا ترجیح میدهند و چون خبر فوت او بعمش صلاح الدین رسید بسیار متاثر
و متالم گردید و زار زار قطرات عبرات بر وجنات خود روان گردانید بعد از آن در ساعت شمس الدین
محمد بن مقدم را بامارت دیار شام فرستاد و خود متوجه آمد که بقرا حمید مشهور است گردید چنانکه تفصیل آن
آید انشاء الله تعالی و در آن سال ابو منصور هاشم پسر خلیفه مستضیء بالله وفات کرد و در پهلوی پدر مدفون شد
و هم در آن سال فخر الدین ابو المظفر حسن بن هبة الله بن المطلب که پدرش وزیر خلیفه بود و برادرش استاد الدار علی
و او خود در زمان طفلی برتبه صوفیه در آمده درویشی اختیار کرده بود وفات کرد و از بقاع خیر مدرسه و رباط
و مسجد جامع در بغداد از آثار او مانده و از مشاهیر اهل حدیث خلف ابن عبد الملک که بقرطبی اشتهار دارد

نیز در این سال فوت شد و وی را تصانیف بسیار است وقایع سنه پانصد و هشتاد و هفتم از رحلت حضرت
خیر البشر صلوات الله علیه و آله در ماه محرم این سال صلاح الدین حصن آمد را محاصره کرده و باعث بر گرفتن او
بر حصن شهر آمد آنکه نور الدین محمد بن قرا ارسلان بود چه ملک صلاح الدین با او عهد کرده بود که آمد را گرفته بتو خواهیم داد
بنابرین همیشه وی را ترغیب بر این معنی می انگیخت و ترغیبات از برای گرفتن صلاح الدین بدان جانب می گفت
تا آنکه در این سال سلطان صلاح الدین متوجه آن صوب گردید و اگرچه از تاریخ ابن اثیر جزری چنین معلوم میشود که سلطان
صلاح الدین در سنه پنجصد و پنجاه سال سابق در قلعه حمی با مه نزول نموده اما بهر تقدیر تسخیر القلعه از وقایع این سال بود
و چون سپاه صلاح الدین استحکام القلعه را ملاحظه کردند با یکدیگر گفتند که گرفتن این شهر بجنگ مقدور بشر
نیست و سلطان صلاح الدین خود نیز بعد از مشاهده آن یقین کرده بود که گرفتن آن بجنگ ممکن نیست اما چون بخل
والی آن بلد ابن نیسان زیاده از آن بود که سخاوت حاتم طی پس سپاه او از وی بسیار ناراضی بودند و همه میل آن
داشتند که سلطان صلاح الدین شهر را متصرف شود و ابن نیسان بدست وی گرفتار آید و لهذا چون سلطان
صلاح الدین شهر را محاصره کرد و جنگ انداخت سپاه ابن نیسان از وی مرسومات خود را مطالبه نمودند وی در
جواب ایشان گفت که سپاه بیگانه که شهر شما را محاصره نموده برای خلاصی خود از جنگ از من مرسوم برای
چه می طلبید ایشان در جواب او گفتند که این کسیکه شهر را محاصره نموده کافر نیست که ما از برای استخلاص
خود جنگ کنیم بلکه پادشاهی است مسلمان عادل باذل و ما نیز مسلمانیم و از وی هیچ بیم نداریم اگر تو مرسوم
ما میدهی برای تو جنگ میکنیم و الا بحال خود نشسته ایم تو دانی صلاح الدین ابن نیسان با وجود این حالت

باز قرار نتوانست داد که بسپاه چیزی از مرسوم بدهد و حال آنکه آنمقدار ذخایر از جمیع اقسام چیزها در القلعه داشت
که اگر بسپاه خود میپرداخت بیست سال آذوقه داشت و کسی را یارای گرفتن آن نبود اما چون دولت او برگشته روی
بزوال داشت بسپاه خود نپرداخت تا آنکه سپاه او مطلقا از ممانعه لشکر صلاح الدین دست باز داشته بحال خود
قرار گرفتند و نقابان نقبها از بیرون میان قلعه زدند با وجود آنحال سلطان صلاح الدین هر روزی فرمود که بر تیر
و علاوه رعایت و عنایت پادشاهانه نسبت با امرا و اعیان شهر نوشته میانداختند و چون ابن نیسان دولت برگشته
این حالت را مشاهده نموده دانست که الحال کار از دست رفته بنابرین قاضی شهر را بخدمت صلاح الدین فرستاد و
از برای خود و متعلقان خود امان طلبید و سه روز مهلت خواست که اموال و اسباب خود را از شهر بیرون برد
سلطان صلاح الدین ملتمس او را مبذول داشته امان نامه جهت او فرستاد و سه روز او را مهلت داد که آنچه
از اموال و اسباب خود خواهد بیرون برد و چون مردم او از سپاه و رعیت از وی بسیار بتنگ آمده بودند مجرد آنکه
دانستند که وی از آن شهر بیرون میرود کسی او را در حمل مال و اسباب یاری نمیکرد وی مضطرب شده باز کس نزد
سلطان صلاح الدین فرستاد و از وی در حمل اسباب امداد خواست ملک چند استر از سرکار خود با او فرستاد که قلیلی
از اسباب او را بیرون بردند اما چون سه روز گذشت او را از نقل منع کردند و آن دولت برگشته چون کسی نداشت
که برای او دل سوزی کند و چیزیکه گرانمند باشد بیرون نتوانست برد و غصه میخورد بخیلان غم سیم و زر میخورند
القصه چون بعد از سه روز سلطان صلاح الدین بشهر در آمد دید که چندان اسباب و اموال در آن شهر از ابن نیسان
مانده که شماره ندارد روی بنور الدین محمد قرا ارسلان آورده گفت که این ذخایر داخل وعده ما نبود نور الدین

گفت بنده نیز طمع در آن ندارم و آن تعلق بسلطان دارد و بهر که خواهد ارزانی فرماید ملک صلاح الدین اکثر آنها را بسپاه
قسمت کرد و مگر آنچه تعلق بمحافظت قلعه داشت از آلات حرب و مثل آن که از جهت نور الدین محمد گذاشت
روز دیگر نور الدین محمد صلاح الدین را مهمانی کرده در آن مجلس پیشکشهای لایق کشید و بهر یکی از امرا سلطان صلاح
الدین آنچه فراخور حال او بود تکلف کرد و بعد از فراغ از مهمات آمد سلطان صلاح الدین در همین ماه نور الدین محمد را
در آمد گذاشته خود بجانب شام مراجعت کرد اما در اثنای راه در همین نگاه چند قلعه نامی را گرفت یکی از آن جمله تل
خالد که از اعمال حلب بود در استحکام و متانت از مشاهیر قلاع آن دیار بود دیگر عین تاب که آن نیز شهری عظیم
و قلعه در کمال استحکام داشت و والی آن شهر ناصر الدین محمد بود برادر شیخ اسمعیل که خازن ملک نور الدین
محمود بن زنگی و ندیم او بود و آن از زمان حیات ملک نور الدین محمود تا این زمان در دست ایشان میبود اکنون
چون صلاح الدین آنرا محاصره نمود ناصر الدین محمد کس پیش صلاح الدین فرستاد و بعرض رسانید که اگر سلطان
این شهر و قلعه را به من بازار ارزانی دارد من فرود آمده در سلک سایر بندگان سلطان در ملازمت باشم صلاح
الدین التماس او را قبول کرده مجددا منشور ایالت آن ناحیه باو عنایت فرمود و ناصر الدین با پیشکش لایق از
قلعه فرود آمده بملازمت سلطان صلاح الدین رسیده و باصناف الطاف ممتاز شد مجمل کلام آنکه در یک ماه قلعه
آمد و قلعه عین تاب بر صلاح الدین مفتوح شد که هر یکی از این سه قلعه سیما قلعه آمد در استحکام و متانت آنمرتبه
دارند که پادشاهان عظیم الشان مدتهای مدید جد و اهتمام ورزند تا آنرا بدست آورند و بدان فتح افتخار کنند
الحمد لله و المنه که با حضرت خلافت پناهی ظل الله اکبر شاه غازی خلد الله ملکه و افاض علی کافة البرایا

احسانه در یک یورش ولایت کابل را که پای تخت شاهان ذوی الاقتدار بود و ولایت کشمیر را که بصعوبت
آن در ربع مسکون ولایتی دیگر نشان نداده بودند و همچنین ولایت سند بالی آنکه خود متوجه گرفتن آن شوند هر یکی از آن ولایات را
یکی از کمترین بندگان ایشان در حوزه تصرف خود در آورده و الحال که تاریخ تالیف این کتاب که سنه ۹۹۲ نهصد و نود
و دو است از روی استقلال در آن ولایات کامرانی میکنند امید از حضرت واهب العطایا عز شانه که مفاتیح جهت
اقالیم اقبال بمحض توجه ایشان در قبضه اقتدار در آید و هر یک از بندگان مخلص بمرتبه سلطنت رسانیده از علی
قدر و بالاجابه جدیر و چون صلاح الدین از قلعه عین تاب خاطر جمع نمود متوجه حلب شد و آن شهر را محاصره نمود و شروع
در جنگ کرد و در پای آن قلعه برادر کوچک صلاح الدین تاج الملوک بوری که سن بیست سال رسیده بود و بعضی
بیست و دو سال نیز گفته اند زخم خورد و بعد از چند روز در همان موضع فوت شد و صلاح الدین از فوت او بسیار
متاثر گردید چه او با وجود آن سن بکمال شجاعت و فضیلت داشت و شعر نیکو گفتی چنانچه الحال دیوان او در دیار
مصر و شام مشهور و معروف است و چون صلاح الدین دید که اهالی حلب در محاربه بکمال اهتمام دارند و هر روز جمعی
کثیر از مردم او کشته میشوند از پای قلعه کوچ کرده دورتر رفت و بر بالای کوه جوشن فرود آمده و شروع در
عمارت کرد و گفت ما در همین موضع مقیم تا حلب را فتح کنیم چون اهالی حلب این حالت را دیدند دانستند که ملک
صلاح الدین این نوبت بی آنکه شهر را بگیرد فایده ندارد و در همین هنگام والی حلب عماد الدین زنگی بن مودود در کمال بخل
میخواست که بسپاه خود چیزی می دهد تا آنکه میانه او و سپاهش کار بجایی رسید که در حضور او گفتند که هر که خواهد
پیش حلب شهر را نگاه دارد زر بسپاهی دهد اگرچه زیورش باید فروخت بنابرین عماد الدین زنگی

انکاه داشتن حلب الموصل کرویکس پیش صلاح الدین فرستاد و کفت اکر عوض حلب سنجار را بمن میدهی من حلب را
میکذارم صلاح الدین بسیار خوشحال شده سنجار را باو داد و نصیبین بوی الحاق داشت و عماد الدین از حلب
بیرون آمده بملازمت صلاح الدین رسید و تعزیه برادرش را پرسش نمود و صلاح الدین ویرا اعزاز و اکرام بسیار
نموده بجانب سنجار فرستاد و خود بشهر حلب در آمد و قلعه را متصرف شد و این واقعه در ماه صفر اینسال واقع شد
و در اینسال صلاح الدین پسر کوچک خود ملک ظاهر غازی را در حلب کذاشته امیر سیف الدین یازکج را که از عظما
امراء اسدیه بود به اتابکی قرار داده خود متوجه دمشق کردید و چون بدمشق رسید حکم کرد که سپاه بجهة غزو فرنک
مستعد شوند و در نهم جمادی الاخری از دمشق بر آمده از نهر اردن عبور نمود و فرنکان آن نواحی چون خبر توجه صلاح الدین
شنیدند اکثر رعایا و ولایت را خالی کذاشته بشهر بیسان در آمدند و صلاح الدین چون در نواحی اردن رسید
هیچ غنیمت نیافت عنان عزیمت بصوب مدینه بیسان منعطف کردانید و اینجا آن شهر را نهب و غارت نمود
که دیاری نماند و سپاه اسلام غنایم بیشمار بدست آوردند و معمور کردیدند و چون فرنکان برانحال مطلع شدند
ایشان نیز از اطراف و جوانب سپاه بهم رسانیده متوجه محاربه صلاح الدین شدند اما چون بر کثرت سپاه
اطلاع یافتند بر جنک اقدام نتوانستند نمود و بالضروره خود را در دامنه کوه رسانیده دور خود خندقی عظیم
کندند و در انجا توقف کردند و سپاه از سه طرف ایشانرا احاطه کرده تیر میکرفتند و سه چهار روزی
این نوع جنک در میان ایشان کذشت و چون سپاه اسلام دیدند که فرنکان مطلقا از خندق بیرون نمی آیند
از دور ایشان کوچ کرده باز کشتند و غرض ایشان آن بود که شاید فرنکان از عقب ایشان در آیند

اما فرنکان

اما فرنکان چون صرفه خود در بیرون آمدن ندیدند مطلقا بران معنی اقدام نکردند بنابرین باز سپاه اسلام مراجعت
کرده دور فرنکان را محاصره نموده بزخم تیر بسیاری از ایشانرا بقتل رسانیدند و جمعی کثیر از اسلامیان هلاک
کردیدند آخر الامر چون غنایم بسیار و اسیر بیشمار بدست سپاه اسلام افتاد صلاح الدین در ان وقت که
این نوبت بهمان اکتفا نموده باز کرد و پس فرنکان را در ان خندق نهاده بدمشق مراجعت شد و در همین سال استعداد
مدینه کرک کرده که اعظم بلاد فرنکان بود و در استحکام آن جمیع بلاد طایفه که در ان حدود بود امتیاز تمام داشت
متوجه آنصوب کردید و به ملک عادل یعنی ابو بکر بن ایوب که نایب او بود در مصر نوشت که با عساکر مصر متوجه
کرک شود و قبل از آنکه صلاح الدین او را از مصر طلب کند کس او پیش صلاح الدین آمده از وی التماس حلب
و قلعه آن نمود و صلاح الدین قبول کرد و کفت تو با اهل و عیال از مصر بیرون آمده حلب را بتو دادم پس
ملک عادل با سپاه کران و اهل و عیال بر آمده در حوالی مدینه بملازمت رسید و چند روز آن شهر را محاصره
داشت و هفت منجنیق دوران نصب نمود و شب و روز جنک میکرد آخر الامر چون استعداد اهل آن شهر
بیش از ان بود که ملک صلاح الدین باین وضع که آمده بود بر ایشان دست تواند یافت بالضروره باز کردید
و متوجه دمشق شد بقصد آنکه آلات و ادوات قلعه کیری مهیا داشته متوجه محاربه فرنکان کردد و از انجا برادر
زاده خود تقی الدین را بحکومت مصر فرستاد و ملک عادل را بحلب و پسر خود ملک ظاهر را بدمشق طلب کرد
و در ماه شوال این سال ملک عادل بحلب در آمد **وقایع سنه پانصد و هشتاد و یکم از هجرت**
حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله از وقایع اینسال آنکه عز الدین مسعود صاحب موصل

مجاهد الدین قایماز را از بند بیرون آورده پیش شمس الدین محمد پهلوان والی همدان و سایر بلاد عراق فرستاد
و از وی در دفع تسلط و نزاع ملک صلاح الدین و انتزاع اکثر ولایات او امداد خواست چه در تاریخ صلاح الدین
طمع در اربل و جزیره ابن عمر و بواسطه آنکه مجاهد الدین بعد از کرفتن او از اطاعت عز الدین تمرد نموده خود را
بصلاح الدین متعلق داشته بود فرو برده و در اثنای محاصره ناصر خلیفه کس پیش صلاح الدین فرستاده از وی
التماس کرده که دست از اربل باز دارد و جزیره ابن عمر را بکذارد صلاح الدین کوش نکرفت پس عز الدین مسعود
لاعلاج مجاهد الدین قایماز را از بند بر آورده پیش شمس الدین پهلوان که میانه قایماز و او دوستی بود فرستاد اتفاقا
چون مجاهد الدین قایماز به تبریز رسید برادر پهلوان قزل که والی آذربایجان بود ویرا از رفتن منع نموده کفت
احتیاج نیست که تو بعراق رفته از برادرم در دفع صلاح الدین لشکر بری از همین جا آنمقدار لشکر همراه تو میکنم که
شمارا کافی باشد پس سه هزار سوار چیده همراه مجاهد الدین کرده بجانب اربل فرستاد و چون سپاه آذر
بایجان بحدود ولایت اربل رسیدند شروع در نهب و غارت و شبیخون کرفتن از اهل اسلام کردند
و هر چند مجاهد الدین ایشانرا منع میکرد سخن او مسموع نمیشدند و او را مطلقا اعتبار نمیکردند و وی همیشه از ایشان
کناره داشت با مردم میکفت که من با این جماعت راه آمده بودم هرکز تعقل آن نکرده بودم که هیچ مسلمانی
نسبت بمسلمانان این نوع افعال قبیحه که ایشان می کنند تجویز نماید و میکفت که مرا یقین است که عنقریب
حق سبحانه تعالی ایشانرا بقهر خود کرفتار میکند اتفاقا چون حاکم اربل زین الدین یوسف شنید که سپاه عجم بدان ولایت
در آمده شروع در تاخت و تاراج و اسیر کرفتن زن و فرزند مسلمانان نمودند مجاهد الدین که ایشانرا آورده

بسیار نادم

بسیار نادم و پشیمان است و هر چند ایشانرا منع میکند ممتنع نمیشوند و الحال هر فوجی از ایشان در دهات
متفرق کشته بتاخت و تاراج و فسق و فجور مشغولند زین الدین یوسف آنمعنی را غنیمت دانسته با سپاه
اربل مستعد شده از شهر بیرون آمد و خود را بجماعتی از سرداران و طایفه که در انجا بودند رسانید و چون اکثری در
تاراج بودند و اندکی از سرداران در انجا بودند زین الدین یوسف بمجرد رسیدن از پیش برداشت و اکثر را
بقتل رسانید بقیه روی بکریز نهادند و راه آذربایجان پیش کرفتند و اربلیان از اطراف و جوانب در آمده
و ایشانرا تعاقب کرده در هر دهی جمعی را بقتل رسانیدند و اسباب و اموال و مراکب و سلاح ایشانرا
میکرفتند بعد از ان رعایای آنولایت که تا این زمان آنجماعت بی باک ایشانرا غارت میکردند و زن
و فرزند ایشانرا اسیر کشیده بودند در مقام انتقام شده و هر جا که یکی از ایشانرا می یافتند بقتل میرسانیدند و آنچه
داشت تصرف می شدند القصه آن سه هزار نفر معلوم نیست که هزار کس بآذربایجان رسیده باشند باقی
همه بشومی فسق و فجور و بیداد هلاک شدند و اربلیان مظفر و منصور با غنایم بسیار باز کشته باربل آمدند و
مجاهد الدین قایماز با وجود آنکه مقصد آن پیش نرفت اما از بسکه از آنجماعت آزرده بود و از حرکات
ناپسندیده ایشان انفعال داشت از وقوع این واقعه بسیار خوشحال کشته بموصل رفت و در ماه ربیع الآخر
اینسال باز صلاح الدین استعداد حرب بر اصل نموده متوجه کرک شد و این نوبت نور الدین محمد قرا ارسلان
حاکم آن حدود یا بکر نیز همراه بود و شهر کرک را محاصره نمود و کار بر اهالی آن تنک کرده شهر و حصار را کرفته
اما قلعه بحال خود مانده بود چه فرنکان در دور آن قلعه خندقی که عمقش شصت ذرع بود کنده بودند و سپاه

صلاح الدین از ترس تیر و تفنگ نزدیک آن خندق نمی توانستند رفت آخر الامر صلاح الدین فرمود که تخته ها
باهم وصل کرده سپرهای بزرگ که درمیان آن دو بیست و سیصد کس راه میرفتند ساختند و سپاه صلاح الدین آنرا
بر سر گرفته خود را بخندق رسانیدند و شروع در پر ساختن خندق کردند چون فرنگان این مشاهده کردند دانستند
که از پر دو اگر مددی نرسد عنقریب است که خندق را پر کرده و قلعه را بگیرند بنابراین کس پیش ملک فرنگ فرستا
و او را بعجز و ضعف خود از نگاه داشتن قلعه اطلاع دادند و چون این خبر به ملک فرنگ رسید لشکری بسیار از سا حل
بحر رسانیده بامداد ایشان فرستاد و صلاح الدین چون از این حال خبر شد از دور قلعه کرک برخاسته متوجه محا
ان جماعت شد و غرضش آن بود که ایشان را دفع نموده باز بر سر قلعه کرک آید چون صلاح الدین نزدیک به آن جماعت
رسید ایشان میل بجنگ صلاح الدین نکرده در زمین تنگ لاخ فرود آمدند که اسب سپاه صلاح الدین در آن زمین
مطلقا یک قدم راه نمیرفت بنابراین چند روز صلاح الدین دورتر از ایشان فرود آمده انتظار آن میکشید که
شاید ایشان از آن زمین بیرون آیند که بر ایشان دستی توانند یافت و فرنگان خود این معنی فهمیده در آنجا ماندند
آخر الامر صلاح الدین به تنگ آمده از آنجا کوچ کرده یک دو منزل دورتر رفت و جماعتی را بطریق جاسوسی نهاد
که هرگاه ایشان از آنجا بیرون آیند صلاح الدین را خبردار کنند اتفاقا قبل از آنکه خبر بصلاح الدین رسد ایشان
از آنجا ایلغار کرده خود را بقلعه کرک رسانیدند و چون صلاح الدین اینرا شنید از گرفتن قلعه کرک مایوس شده
عنان بجانب مدینه نابلس که از بلاد اعظم فرنگان بود نهاد و آن شهر را سوخت و تاراج کرد و زن و فرزند
فرنگان را اسیر گرفت و بجانب دمشق باز آمد و در این سال از سلاطین عظیم الشأن یوسف ابن عبد المومن که

مدینه شنترین را که از عظام بلاد فرنگ است محاصره داشت که بیمار شده در همانجا وفات کرد و چون وی از بیماری
بیچیک از فرزندان خود وصیت نکرده بود امرا و اعیان دولت اتفاق کردند یعقوب ابن یوسف ابن عبد المومن را
که بحلیه عقل و شجاعت و مروت و سایر اخلاق حمیده آراسته بود بر سریر سلطنت نشانیدند همه بوی بیعت کردند
و یعقوب انچنان مهمات را رواج و رونق داد که با وجود آن سعه و بزرگی ولایت از هیچ جا خللی ظاهر نشد و در سرحدها که
خوف فتنه و فساد بود مردان کاری فرستاده جمیع سرحدات را مضبوط کرد و پدر خود را در مدینه اشبیلیه از بلاد اندلس
مدفون کرد و خود بجانب مراکش که دار السلطنه او بود مراجعت نمود و با صناف خلایق از سپاه و رعایا انچنان سلوک
کرد که همگی پدرش را که از خیار ملوک بود فراموش کردند و در این سال ابن غانیه که از بقایای ملوک ملثمه بود بر
مدینه بجایه استیلا یافت و تفصیل این مجمل آنکه چون خبر فوت یوسف ابن عبد المومن باطراف و جوانب رسید
امرا سرحدها از برای آنکه در بیعت یعقوب ابن یوسف در آمده باشند سرحدها را مضبوط کرده بمراکش متوجه
شدند و از آنجا جمله والی بجایه نیز روانه مراکش شد و چون او را گمان دشمن از هیچ طرف که قصد شهر وی تواند
نمود نبود و چندان لشکری در بجایه نگذاشته بود اتفاقا چون بجایه از سپاه موحدین خالی شد جمعی از اهل فتنه و فساد
که در دولت ملثمه اعتباری داشتند و الحال در دولت موحدین خوار و زار میبودند کس پیش علی بن اسحق که
به ابن غانیه شهرت داشت و در جزیره سورته میبود فرستاده او را بگرفتن بجایه تحریص و ترغیب نمودند بنابراین
ابن غانیه با جمعی کثیر از سوار و پیاده از مردم آن جزیره در مراکب نشسته روی بمدینه بجایه نهاد و چون شهر از
سپاه موحدین خالی بود و اکثر اهالی آن بلده با ابن غانیه متفق و الحال ابن غانیه بشهر بجایه در آمد و خلقی بسیار بروی

جمع شدند در ماه شعبان این واقعه واقع شده هنوز والی بجایه بمراکش نرسیده بود که در راه این خبر بوی رسید
فی الحال با سیصد سوار موحدین که همراه داشت بازگشته به بجایه روانه شد و در راه از قبایلی که در آن حدود می بودند
جمعی کثیر بهم رسانید تا آنکه هزار سوار بر وی جمع شدند و پیاده قریب به بیست هزار و چون ابن غانیه این شنید او نیز سپاه
بسیار بهم رسانیده از شهر بجایه بجنگ وی بیرون شد و والی بجایه با همان سیصد نفر موحدین بماند چون این حالت را
مشاهده نمود جان خود را مغتنم دانسته روی بگریز و تا مراکش هیچ جا توقف نکرد و ابن غانیه در شهر بجایه قرار گرفت
و بعد از اندک روز سپاه جمع آورده از برای ضبط ولایت بجایه و بلادی که در حوالی میبود بیرون آمده و برادر خود یحیی
و عبد الله را در بجایه گذاشت و اکثر اهل ولایت بجایه بی جنگ و جدال اطاعت کردند الا اهل قسطنطین هری که
ایشان شهر را مضبوط کرده در مقام ممانعه و مدافعه شدند و ابن غانیه آنرا محاصره نمود و در صدد تسخیر آن شد و سعی تمام
در آن بجا آورد که در اوایل سال آینده بیست هزار سوار جرار و قریب به سی هزار پیاده از راه دریا متوجه بجایه
شدند و چون این لشکر بحوالی بجایه رسید برادران ابن غانیه یحیی و عبد الله گریخته نزد برادر خود رفتند و والی بجایه
با لشکری عظیم که از پیش یعقوب ابن یوسف آورده بود بشهر بجایه در آمد و اکثر آن جماعت مفسد را که با ابن غانیه
متفق شده بودند و او را بآن شهر آورده بسیاست تمام بقتل رسانید و متوجه ابن غانیه شد و چون وی این خبر شنید
از دور قسطنطینه برخاسته بجانب افریقیه رفت و ولایت بجایه باز بدست موحدین افتاد و در این سال صاحب
ماردین قطب الدین ایلغازی وفات کرد و چون پسرش حسام الدین در آن وقت ده ساله بود شاه ارمن صاحب
اخلاط که خال قطب الدین بود در مقام تربیت او شده یکی از غلامان قطب الدین را که او را نظام الدین النقش

گفتندی با تابکی حسام الدین قرار داده دختر خود را در سلک ازدواج حسام الدین کشید و نظام الدین النقش مهمات را
از پیش خود گرفت و در آن ولایت استیلا یافت تا آنکه چون حسام الدین بزرگ شد مطلقا او را در امور ملکی دخلی نبود و ملک
مدار مهمات بر غلام نظام الدین که او را لولو گفتندی قرار گرفته بود و این لولو با حسام الدین بسیار عداوت داشت
و همیشه نظام الدین النقش را بر آن میداشت که حسام الدین را دخل نباید مطلقا داد و الا قصد تو میکند اتفاقا در این
اثنا حسام الدین نیز وفات کرد و برادر کوچک او قطب الدین را بجای وی قرار داده همچنان مهمات را لولو غلام
نظام الدین النقش از پیش خود گرفته سامان و سرانجام میداد تا آنکه در ششصد هجری قطب الدین بمرتبه عقل
و کیاست رسید و از تسلط و تغلب لولو بسیار بتنگ آمده بود اتفاقا روزی در همین سال نظام الدین بیمار شد
و قطب الدین بعیادت آمد چون عیادت کرده بیرون آمد دید که لولو ایستاده خنجرکی در میان داشت انچنان بر شکم
لولو زد که روده های او بیرون افتاد و بعد از آن بازگشته بخانه نظام الدین در آمد و او را بر همان فراش بقتل
رسانید و در ولایت پدر خود استقلال پیدا کرد و قلعه ماردین و مارعه و خازم و ولایات پدر خود را متصرف شد

وقایع سنه پانصد و هشتاد و دوم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در

این سال صلاح الدین از حلب باز مرتبه دیگر بقصد موصل از آب فرات عبور نموده متوجه شد و چون بحران رسید
مظفر الدین زین الدین را که همیشه او را تطمیع ولایت جزیره میکرد و اکثر ان ولایت بسعی و اهتمام او در دست
صلاح الدین افتاده بود بواسطه آنکه او مبلغ پنجاه هزار دینار تقبل نموده بود که هرگاه صلاح الدین بار دیگر متوجه
موصل شود آن مبلغ را ادا نماید و چون الحال صلاح الدین او را محبوس گردانید و آخر الامر چون دید که مردم بوا سطه

کرفتن آن از وی بسیار متنفر میشدند و او را بغدر و بیوفائی نسبت میکنند پس مظفرالدین بسیار دولتخواهی کرده بود
باز او را از بند برآورد و به شهر آن ورنها را نوبی بازنانی داشت و در آن وقت عزالدین مسعود مادر و دختر نورالدین
محمود بن زنکی مغفور را با جمعی از اعیان و علما و امرا پیش صلاح الدین فرستاد و او را از این اراده باز کردانیدند و
بیکدیگر مصالحه کردند که از سر جنک و جدل درکذرند و کمان جمیع مردم آن بود که اکر دختر ملک نورالدین محمود
از صلاح الدین ولایت شام را طلبد مضایقه نخواهد کرد چه جای آنکه در باب موصل سخن کوید با شد چه نورالدین
محمود ولی نعمت صلاح الدین و صاحب او بود اتفاقا چون این عورات بار دوی صلاح الدین رسیدند صلاح
الدین ایشانرا در منزل نیکو فرود آورده و امرای خود را جمع آورده در باب کذاشتن ولایت موصل شفاعت
دختر نورالدین محمود و والده عزالدین مسعود مشورت کرد جمیع امرا کفتند که سلطان شفاعت دختر نورالدین محمود را
قبول نماید و از سر آن ولایت درکذرد که موجب ذکر جمیل و نیکنامی سلطان خواهد بود و سلاطین را از کرفتن
ولایت غرض تحصیل نیکنامی است غیر از فقیه عیسی و علی بن محمد مشطوب که هر دو از کردان هکاری بودند و مرتبه
بلند نزد او میداشتند که ایشان با جمیع امرا و ارکان دولت مخالفت ورزیده کفتند عزالدین این عورات را
بواسطه این فرستاده که خود چون از نکاه داشتن موصل عاجز است دور از عقل بسیار دور است که کسی موصل را
بواسطه عورتی چند بکذارد و صلاح الدین سخن ایشانرا قبول کرده آن عورترا ناامید باز کردانید و متعاقب ایشان
روانه موصل شد و چون بیک فرسنگی موصل رسید عامه خلایق از شهر بیرون آمده با مقدمه سپاه صلاح الدین آنچنان
جنک کردند که بر همکنان ظاهر شد که فرستادن عزالدین مسعود این عورترا نه از روی عجز بود چنانچه آن دو کرد

از حمق فهمیده بود بلکه غرض او اظهار ناموس و رفتن ملتمسه و رضا بود و القصه یکماه صلاح الدین در دور موصل نشست و روز
بروز مردم موصل دلیرتر می آمدند و جنک میکردند و کار بآنجا رسانیدند که سپاه صلاح الدین از ایشان بسیار ملاحظه
میکردند و در این اثنا پیشیمان شد و صلاح الدین دانست که باز کردانیدن آن عورترا ناامید مصلحت نبود چه موصل
کرفتن محال می نماید و نیکنامی نیز حاصل نشد بنابراین آن دو کرد را بسیار ملامت فرمود و از نظر عنایت انداخت
درین اثنا یکی از ابدال او این که در موصل ساکن بود پیش صلاح الدین آمده بعرض رسانید که اکر خواهی که موصل بدست
تو افتد باید که دجله را از فلان موضع بجنبی تا آب از ایشان قطع شود و از تشنکی بتنک آمده شهر را بی جنک
و جدال بتو تسلیم کنند و صلاح الدین در این باب هر چند سعی میکردند میسر نمیشد اخر از آن حرکت نیز نادم و منفعل شد
در این اثنا خبر فوت شاه ارمن صاحب اخلاط اشتهار یافت و صلاح الدین امرا طلب نموده در باب
رفتن بجانب ولایت شاه ارمن که او را فرزندی نبود و غلامی بکتمر نام بسیف الدین ملقب شده بر آن ولایت
استیلا یافته بود یا توقف نمودن در محاصره موصل مصلحت نمود جمعی کثیری کفتند که ولایت اخلاط پیش
از موصل است و بی صاحب افتاده او را بدست آوردن بهتر است از این ولایت که مثل عزالدین مسعود حامی
دارد و کرفتن آن موجب بدنامی نیز نخواهد بود و جمعی دیکر با عزالدین مسعود سوء خاطر داشتند کفتند این دو بیم نوبت
که ما بر سر موصل آمده باز میکردیم این بسیار بی ناموسی است و القصه صلاح در این باب تردد خاطر بود که از
امرا شاه ارمن مکاتیب متواتر رسید که ملک صلاح الدین باید که بی توقف متوجه مدینه اخلاط کردد که ما همه بنده
و فرمان برداریم و حال آنکه این مکتوبات همه از روی مکر و فریب بود چه محمد پهلوان صاحب آذربایجان

انکه شاه ارمن با وجود کبر سن دختر او را خواسته بود که بعد از وی باین بهانه ملک اخلاط باو بماند متوجه آن ولایت شده
بود و امرا شاه ارمن میخواستند که صلاح الدین را بر وی کشش کرده دست پهلوان را از آن ولایت کوتاه دارند
و در مقام اطاعت و انقیاد ظاهری با وی بوده باشند و القصه چون این مکاتیب بسالی بصلاح الدین رسید
وی روانه شد و بر مقدمه لشکر ناصرالدین محمد پسر عم خود را تعیین نمود و خود صلاح الدین به میافارقین رسیده بود
که محمد پهلوان باخلاط در آمده آن ولایت را متصرف شده و امرا ارمن شاه را چنانچه خاطر خواه ایشان بود تسلی
کرد و بخود متفق کردانید صلاح الدین از کرفتن آن ولایت نیز ناامید شده بریش خام طمع بر کوفتن مغلس و میا
فارقین را که بعد از فوت قطب الدین صاحب آن بلده در دست پسر کوچک او مانده بود و تدبیر امور او را
بر تقش کر لقبش اسدالدین بود میفرمود وی مردی شجاع و عاقل بود چون صلاح الدین بآنجا رسید شهر را
محاصره نمود آنچنان در ضبط شهر کوشید که بهیچوجه صلاح الدین بر کرفتن آن قدرت نیافت آخر الامر چون
بجنک از کرفتن آن ناامید شد شروع در مکر و حیله کرده کس نزد خواهر نورالدین محمد بن قرا ارسلان که او نیز در
همین ایام فوت شده بود و این خواهر او زن قطب الدین صاحب میافارقین بود و از وی دختری چند داشت
و این پسر که بجای پدر حاکم شده بود از زن دیکر بود فرستاد و پیغام داد که من بخاطر برادر تو نورالدین محمد
که از امرا عظیم الشان من بود و کمال اخلاص داشت میخواهم که این شهر را برای تو بکیرم و دختران ترا به پسران
خود نکاح کنم تا حکومت این ولایت بر تو قرار کیرد و کس دیکر نزد اسدالدین فرستاد که اینک زن قطب الدین
که صاحب تو بود میخواهم که دختران خود را به پسران من دهد و امرا اخلاط کس پیش من فرستاده اخلاط را

بمن پیشکش میکنند و شخصی از مردم اخلاط با اندرون میافارقین فرستاد که اسدالدین را خاطرنشان کند که من
از اخلاط آمده ام و مکتوبات اعیان آن ولایت را آورده بنابراین اسدالدین در مقام اطاعت شده میافارقین
را بصلاح الدین داد و دختران قطب الدین را به پسران او نکاح کرد و در امثال صلاح الدین بعد از انتظام مهام میا
فارقین باز بجانب موصل مراجعت نمود و چون بآن نواحی رسید مجاهدالدین قایماز جماعتی را در میان انداخته
التماس مصالحه نمود و هنوز رسل و رسایل ایشان آمد و رفت داشتند که صلاح الدین بیمار شد بواسطه بیماری روی
بحران نهاد و امر مصالحه بر آن قرار شد که عزالدین مسعود ولایت شهرزور و قرابلی را بنواب و عمال صلاح الدین
کذارد و خطبه و سکه بنام او کنند پس بر این قرار داد نایره قتال فرو نشست و مردم موصل قدری آسایش کرفتند
و مرض صلاح الدین روز بروز اشتداد یافت تا آنکه کار بجائی رسید که مردم از حیوة او مایوس شدند
و در آن وقت از خویشان و فرزندان او یکی ملک عادل برادرش صاحب حلب نزد او بود و از پسرانش
ملک عزیز عثمان و در اواخر ماه رمضان چون مرض صلاح الدین بسیار قوت کرفت و اطبا از معالجه عاجز شدند
پسر عمش ناصرالدین محمد بن شیرکوه از او روی بی رخصت برآمده روی بحمص نهاد و چون بحلب رسید جمعی
از اوباش حلب را بانواع عنایات و رعایات سرافراز کردانید و با ایشان وعده ها کرد که بعد از فوت صلاح
الدین حلب را از ملک عادل باز داشته باو سپارند و چون بحمص رسید کس بدمشق نزد اهالی آنجا فرستاده ایشانرا
مطیع خود کردانید و قرار بر آن داد که بعد از فوت صلاح الدین که عنقریب است که واقع شود دمشق را بوی
سپارند و همچنین اکثر ارباب آن ولایت را با خود متفق کردانید و منتظر فوت صلاح الدین بود که یکبار

خبر رسید که مرض صلاح الدین رومی باصلاح آورد و روز بروز بهتر میشود تا آنکه صلاح الدین بالکلیه از آن مرض
خلاصی یافت و در اواخر امسال مرده زنده شده متوجه دمشق گردید و در اول سال آینده بدمشق در آمد
و ناصر الدین محمد که منتظر فوت صلاح الدین بود در همین سال در شب عید اضحی شراب بسیار خورده بخواب رفته
بود و صباح او را مردم مرده یافتند و در تاریخ ابن اثیر جزری مسطور است که چون مرض صلاح الدین بروی
به انحطاط نمود حالات ناصر الدین محمد را بعرض او رسانیدند بنابراین صلاح الدین شخصی که بناصح اشتهار داشت
پیش او فرستاد که کار او را تمام کند و لهذا ناصح در حمص با او میبود تا آنکه در آن شب که فردا ناصر الدین محمد را
مرده یافتند نیز شریک در مجلس شراب بلکه ساقی مجلس بود و علی الصباح که او را طلب کردند معلوم شد که وی
همان لحظه که از مجلس برخواسته روی بدمشق نهاده ازین جهت مردم را یقین شد که ناصح باشاره صلاح الدین
او را زهر داده و الله اعلم بحقایق الامور و علی ای حال چون ناصر الدین محمد فوت شد صلاح الدین حمص را به
پسرش شیرکوه که در آنوقت در سن یازده سالگی بود ارزانی داشت و اما جمیع اموال و اسباب سلطنت
که از وی مانده بود همه را صلاح الدین متصرف شد و از برای او از متروکات چه چیزی کار آمدنی نگذاشت
و بصحت رسیده که بعد از یکسال از فوت ناصر الدین پسرش شیرکوه در روز عید بدیدن صلاح الدین آمده
و صلاح الدین از وی پرسید که چیزی میخوانی گفت آری قرآن میخوانم گفت تا بکجا رسیدی پسر فی الحال
این آیه را خواند که الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا یعنی
آنانی که میخورند اموال یتیمان را از روی ظلم هر آینه میخورند مگر آتش را و سر انجام در روز جزا ایشان را بآتش

نقصان عذاب

نقصان عذاب خواهد بود و صلاح الدین چون این آیه شنید بسیار منفعل شد و حاضران مجلس از ذکاوت و حدت فهم آن
پسر تعجب کردند و در امسال میان ترکمانان و کردان در دیار بکر و اخلاط شام و شهرزور و آذربایجان حاصل آنکه هر جائی
که ترکمانان و کردان بودند فتنه و فساد بهم رسید و مهم بانجا رسید که بواسطه محاربه میانه این دو طایفه تردد تجار
برطرف شد و راهها مسدود شد و باعث این فتنه آن بود که روزی یکی از ترکمانان عروسی کردی از قبیله زنی
که از آن کردان بود و جمعی از کردان سر راه بر ترکمانان گرفته چیزی از ایشان می طلبیدند و ترکمانان نمی دادند تا آنکه صحبت
بجنگ رسید و آن ترکمان نو داماد در میان کشته شد ازین جهت ترکمانان دیگر که همراه بودند جمعی کثیر از آن اکراد را
بقتل رسانیدند و چون این خبر باهالی قلعه رسید ایشان فرود آمده از آن ترکمانان هر که را یافتند بقتل رسانیدند
و اموال و اسباب ایشان را بغارت بردند بنابراین عداوت میانه ایشان قایم شد و چون این خبر اشتهار یافت
هر جا که ترکمانی بود کمر عداوت کرد در میان بست و کردان نیز همچنان تا آنکه کار بجائی رسید که بواسطه کدورت
و عداوت این دو طایفه مردم تجار از تردد باز ماندند و راهها مخوف شد آخر الامر مجاهد الدین قایماز بزرگان
هر دو طایفه را نزد خود طلبیده و میانه ایشان مصالحه نمود و همه را خلعتهای فاخر داده ماده این فتنه را بالکلیه
منقطع نمود و در امسال محارباتی که میانه یعقوب ابن یوسف بن عبد المؤمن و علی بن اسحاق که از بقایای ملوک
ملثمه واقع شده تا بسی کشید که قریب بچهار سال انچنان فتنه و فساد در ولایت افریقیه مغرب بهم رسید که اکثر
ولایات خراب شد و رعایا هلاک شدند و با و طاعون هم رسید و تفصیل این مجمل آنکه چون سابقا قلمی شد که
علی بن اسحق اولا مدینه بجایه را استیلا یافت آخر الامر چون یعقوب ابن یوسف سپاه موحدین را فرستاده

او را از آن ولایت بیرون کردند و روی بافریقیه نهاد و چون بافریقیه در آمد جمعی کثیر از ترکمانان شرقی که همراه
قراقوش بانجا آمده بودند چنانچه سابقا اشاره بان شد بروی جمع شدند و جمعی دیگر از فتنه جویان که در دولت
موحدین اعتبار نداشتند با ایشان یار شده او را به امیر المسلمین ملقب گردانیدند یکی از غلامان ملک عادل برادر
سلطان صلاح الدین نیز از مصر بافریقیه با ایشان ملحق شد و کار علی بن اسحق بالا گرفت و اکثر بلاد افریقیه را متصرف
شدند و خطبه اولاد عبد المؤمن را از آن دیار برانداخته بنام ناصر الدین خلیفه عباسی خطبه خواندند و کس پیش
وی فرستاده از وی رایات سیاه عباسی طلب کردند و از قبل یعقوب بن یوسف در آنوقت حاکم افریقیه عبد الواحد
بن عبد الله الهناوی بود و چون وی از مقاومت علی بن اسحق عاجز آمد خود را در مدینه تونس مضبوط گردانید و کس
پیش یعقوب ابن یوسف فرستاد و حقیقت حال را بعرض او رسانید و علی بن یونس بجزیره ناشر که نزدیک بمدینه
تونس بود آمده آن جزیره را محاصره نمود و اهالی آن جزیره از وی امان خواسته او را بجزیره در آوردند و چون انجماعت
بجزیره ناشر در آمدند دست بنهب و غارت دراز کردند تمامی اموال و مواشی حتی جامه های آنها را از ایشان
کندند و مردم آن جزیره را برهنه و عریان گذاشتند بنابراین اکثر اهالی آن جزیره جلای وطن نموده بعضی بمدینه
تونس و بعضی بمواضع دیگر رفتند و چون سرما نزدیک شد اکثر مردم آن جزیره هلاک شدند از سرما چنانچه
از اهل جزیره در شهر تونس دوازده هزار کس از گرسنگی و سرما هلاک شدند و علی هذا القیاس در باقی بلاد و
القصه چون یعقوب ابن یوسف بر حقیقت حال مطلع شد با شش هزار سوار از موحدین متوجه ولایت افریقیه
شد و چون بواسطه گرانی و خرابی ولایت قحط و تنگی مرتبه بود که علیق مراکب بهم نمیرسید یعقوب بن یوسف

آهسته آهسته

آهسته آهسته میامد که غله از عقب وی مردم میرسیده باشد تا آنکه در اواخر سال آینده بمدینه تونس که عبد الواحد
رسید و از آنجا شش هزار سوار همراه برادرزاده خود کرده بر سر علی بن اسحق ملثمی فرستاد و در آنوقت علی بن اسحق در
مدینه قفصه میبود و چون هر دو سپاه برابر یکدیگر شدند جمعی از ترکمانان شرقی که همراه برادر یعقوب بودند با ترکمانان
علی بن اسحق همزبان شده از صف موحدین برآمده بصف علی بن اسحق پیوستند بنابراین وهنی در سپاه یعقوب
پیدا شد و برادرزاده یعقوب رومی از معرکه برتافته بیرون رفت و علی بن اسحق ایشان را تعاقب نموده جمعی کثیر
را از سپاه ایشان بقتل رسانید و بقیة السیف گریخته نزد یعقوب رفتند و این واقعه در ماه ربیع الاول سنه ٥٨٣
هجری بود و چون یعقوب بر این حال اطلاع یافت در مقام تهیه سپاه شده بتاریخ ١٥ رجب سال مذکور از مدینه
تونس برآمده متوجه ملاقات شد و در نواحی مدینه قابس هر دو طایفه بهم رسیده نایره جدال و قتال میانه ایشان اشتعال
یافت آخر الامر نسیم ظفر بر پرچم علم یعقوب وزید و اکثر سپاه علی بن اسحق بقتل رسیده و جمعی معدود روی ببر
آنولایت نهادند و خود را از دست موحدین خلاص کردند و یعقوب مظفر و منصور متوجه مدینه قابس شده آن
شهر را بتصرف خود در آورد و اهل و عیال قراقوش را از آن شهر برآورده بمراکش فرستاد و از آنجا عنان عزیمت
بصوب مدینه قفصه که نیز در تصرف ایشان بود منعطف داشته بعد از محاصره سه ماه علی الاتصال و خرابی بسیار
در سواد آن بلده بحیثیتی که جمیع باغات اشجار بریدند و دور احصار را خراب کرده آخر الامر اهالی مدینه قفصه امان
خواسته آن شهر را نیز تسلیم نمودند و یعقوب باز تمام ولایت افریقیه را از سر نو بدست آورده در هر شهری
یکی از امرای موحدین نصب نموده پس متوجه مراکش شد و جمیع ترکمانان شرقی را که در آنولایت در آمده فتنه

وفساد میکرد همراه برده در سرحدیکه میانه او و فرنگان بود مکانی تعیین نمود و جاگیر نامی مناسب با ایشان داد و بعد از آن
از علی بن اسحق مشهور بامر ونشان پیدا نشد و در اینسال تقی الدین برادرزاده صلاح الدین از مصر شکایت ملک افضل
بپدرش صلاح الدین نوشت که سرکار من بواسطه خیانت اهالی مصر خواهم که چیزی بگیرم که موجب سیاست
ایشان شود که بعد از ان برامور ناشایسته اقدام ننمایند ملک افضل از کمال شفقت و مرحمت که بعامه خلایق داره
دران باب مانع می آید و این معنی موجب غرور رعایا می شود و ایشان از حرکات شنیعه دلیر میگردانند صلاح الدین چون
بر مضمون مکتوب تقی الدین اطلاع یافت کس بطلب پسرش ملک افضل فرستاد و اما بعد از سرزنش بسیار بجانب
شام طلب کرد و تقی الدین را از سرزنش ملک افضل و طلب او این بخاطر رسید که غرض صلاح الدین آنستکه وی
در مصر مستقل شود تا آنکه بعد از فوت او مصر را داشته باشد و چون آثار این خطور بدرجه ظهور رسید و صلاح الدین را
بر خیال او اطلاع حاصل شد برادر خود ملک عادل را با پسرش ملک عزیز عثمان از حلب طلبداشته روانه مصر
کرد و کس بطلب تقی الدین فرستاد و یرا از مصر بدمشق طلبید و چون تقی الدین برانحال واقف شد سپاه خود را جمع
آورده متوجه افریقیه مغرب شد و باتفاق غلام خود قراقوش که مکرر با او نوشته بود که آن ولایت نهاده متوجه
این صوب باید شد و تمامی آن ولایت را از دست اولاد عبد المومن باید گرفت و از ان غافل که قراقوش را
چه پیش آمده القصه چون صلاح الدین بر اراده وی مطلع شد کس پیش او فرستاد که غرض از طلبیدن آن فرزند
آنستکه باو وصیتی کرده شود که محل سفر آخرت نزدیک است و بر عمر اعتمادی نیست و در میان اهل بیت من کسیکه
حمایت حوزه اسلام تواند کرد غیر از ان فرزند دیگری را نمی بینم حاصل که چندان ملایمت کرد که وی ترک آن

اراده کرده

اراده کرده متوجه ملازمت صلاح الدین گردید و چون بدمشق رسید صلاح الدین مدینه حماه و منبج و معرة النعمان و
کفرطاب و میافارقین و جبل جور که مجموع این ولایات در حاصل رو برابر مصر میباشد باو ارزانی داشت و ملک
عادل را با پسرش ملک عزیز بمصر فرستاد و در اوایل اینسال پهلوان محمد بن ایلدکز که صاحب بلاد جبل و ری و اصفهان
و آذربایجان و اورانیه تا حدود اورانیه و شیروان بود وفات یافت و رعایا از وی بسیار در رفاهیت بودند و بعد از
فوت او در بلده اصفهان میانه شافعیه و حنفیه فتنه بجائی رسید که جمعی کثیر از جانبین بقتل رسیدند و ریاست
شافعیه ان بلده با بن خجندی متعلق بود و ریاست حنفیه بقاضی اصفهان و همچنین در ری میانه شیعه و سنی محاربه
واقع شد که از جانبین مردم بسیار هلاک شدند و چون در زمان پهلوان محمد خطبه و سکه بنام سلطان طغرل بن
محمد بن ملکشاه سلجوقی بود و اگرچه او را مطلقا اختیاری نبود و بعد از فوت پهلوان محمد چون برادرش قزل ارسلان
بن ایلدکز بجای برادر قرار گرفت سلطان طغرل مذکور با جمعی معدود از امرا اتفاق کرده بسر خود بعضی ولایات را
متصرف شد و میانه او و قزل ارسلان محاربات بسیار واقع شد چنانچه اید انشاء الله تعالی و در اینسال جماعه
فرنگانی که در ساحل شام می بودند مخالفت و منازعه بهم رسید و هم بانجا کشید که قمص طرابلس میل باطاعت
صلاح الدین کرد و این معنی را صلاح الدین از برای استیصال ان طایفه غنیمت داشته او را در حوزه حمایت خود
جای داد و باو وعده کرد که انشاء الله تعالی اعدای تو را زیر کرده مملکت این بلاد را استقلالا بر تو مسلم میدارم
و تفصیل این مجمل آنستکه این قمص صاحب که او را شنید بن وحید ضحیلی گفته ملکه صاحب طبریه بعقد نام را
بعد از فوت شوهرش بعقد خود در آورد و از آن جهت ولایت طبریه را نیز متصرف شد اتفاقا در اثناء آنکه

ملک فرنج بلاد شام بعلت جذام فوت شد از وی پسری کوچک ماند و چون در میانه امرای فرنگ این حدود
کسی بشان و عظمت قمص طرابلس نبود تربیت ان ملک زاده بوی تعلق گرفت و از ین رهگذر قمص را در ان مملکت
طمع پیدا شد و بخود قرار امر انجا را استقلالا می داد تا آنکه بنا بر ضعف طالع او آن ملک زاده فوت شد و ملک بنابر
قاعده ایشان بمادرش انتقال یافت و مادر ان ملک زاده با یکی از امرای فرنگ که دران اوقات از جانب
مغرب در آمده و در حسن و جمال مشهور آنزمان بود و او را کی گفتندی محبت و دوستی پیدا کرد و صحبت عاشقی میانه
ملکه مادر ان پسر و کی بجائی رسید که ملکه کی را شوهر خود کرد و تاج سلطنت را بر سر وی نهاد و جمیع اصناف فرنگ
از بترک و قسیس و رهبان و اسبارته و بارومیه را طلب کرده بعد از رعایت پادشاهانه هر یکی از ین اصناف را از خود
راضی گردانیده و در حضور ایشان ملک را شوهر تازه خود بخشیده و ایشان تمام گواهی خود را با قرار نوشته باطاعت
و انقیاد وی در آمدند و قمص طرابلس چون این صحبت مشاهده نموده آن خیالی که او بخود قرار داده بود محض پوچ برامد وکی
از وی طلب حساب ایام وکالت پسر ملکه طلبداشت و مبلغ کلی از وی مطالبه نمود و او در جواب می گفت که من
از اخرج سپاه کرده ام بنابرین میانه ایشان نزاع و خصومت پیدا شد و قمص مذکور ناچار التجا بصلاح الدین آورد
و صلاح الدین او را بسیار مشفقانه پیش آمد و در مقام امداد وی شد آخر الامر بهمین وسیله بیت المقدس را
از دست فرنگان خلاص کرد چنانچه بیاید ان شاء الله تعالی و در اینسال برنس ارباط صاحب کرک که قبل ازین بواسطه
ضعف و عجز مردم در میان انداخته بنزار التماس با صلاح الدین مصالحه نمود و از ین جهت قوافل تجار از
دمشق بمصر بحیثه آمد و رفت داشت و بنابر مصالحه برنس ارباطی و غدغه آزار مربوط و سلوک داشته در ان وقت

نقض عهد

نقض عهد و پیمان کرده قافله عظیم را که از مصر بشام می آمد غارت کرد و اموال بسیار از مسلمانان متصرف شد و جمیع
مردم را گرفته محبوس گردانید چون این خبر بسمع صلاح الدین رسید کس پیش او فرستاده بر نقض عهد و پیمان او را
ملامت کرد و در باب گذاشتن این جماعت و رد اموال و اسباب ایشان بسیار مبالغه کرد اما آن کافر سنگدل مطلقا
بسخن صلاح الدین التفات نکرد و همچنان بر گرفتن اسباب و اموال و حبس صاحبان مصر بود بنابرین صلاح الدین نذر کرد
که اگر حق سبحانه تعالی برنس را بدست او اندازد بر قتل او اقدام نماید و بهیچ وجه او را زنده نگذارد و باقی احوال او
در آینده آید انشاء الله تعالی و از جمله امور عجیبه که در اینسال روی نمود آن بود که منجمین تماما حکم کرده بودند که در روز نهم
جمادی الآخر یا ماه شعبان علی اختلاف الروایتین بواسطه شاده سبعه سیاره بمیزان جمع میشوند انچنان طوفان
بادی پیدا خواهد شد که عالم را خراب کند و اکثر ملکه تمام عالم در زیر خاک فرو روند و در انباب منجمین آن مقدار
مبالغه کردند که اکثر مردم که باحکام اهل نجوم اعتقاد داشتند برای خود زیر زمینها ساخته بودند و در انجا اسباب
معیشت از ماکول و ملبوس و مشروب مهیا کرده اتفاقا در اینسال انچنان گذشت که بواسطه بی بادی خرمنهای
غله از گندم و جو پاک نا کرده ماندند و در بعضی بلاد در ان شب چراغها بر بالای عمارات بلند مثل مناره و غیر ان نهاده
بودند و انقدر باد بهم نرسید که آن چراغ را فرو نشاند از ین جهت شعرای عرب و عجم در هجو منجمان اشعار بلاغت
آثار گفته از انجمله است انچه از حکیم انوری نقل میکنند که او این چنین حکم کرده و در ان شب مطلقا باد که چراغ را
بالای مناره مزاحمت و اطفا نماید بهم نرسید تا انیز در انوقت خواهد بود و لیکن انچه بعضی در باب این حکم تصدیق
کرده اند که اگرچه در این حکم طوفان باد بهم نرسید اما ولادت چنگیز خان در ان شب روی نمود که او در هلاک

خلایق کم از هیچ طوفان نبود مشعر بر آنکه حکیم انوری ظهور آن طوفان در وقت دیگر کرده بود چه ولادت چنگیز خان در آن سال واقع نشده بود وقایع سنه پانصد و هشتاد و سوم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله از جملهٔ عجایب امور آن سال آنکه روز نوروز فرس موافق افتاد با اول سال دوم و اول سال عرب یعنی نوروز اول محرم بود و نیرین یعنی آفتاب و ماه در اول برج حمل مقارن شده بودند و روز اول هفته نیز بود و این نوع اتفاق کم واقع شده و در ماه محرم آن سال صلاح الدین از اطراف و جوانب ولایات خود لشکرها جمع آورده از دمشق بقصد انتقام برنس ارناط که از طوایف فرنگ هیچکس در عداوت اهل اسلام و ایذاء ایشان از او در غلظت و شدت نداشت و همت او بر آن مصروف بود که بر حرمین استیلا تواند یافت که شعایر اسلام را بالکلیه مستاصل و منهدم گرداند بیرون رفته چند روز در موضعی راس الماء دمشق توقف نمود تا از اطراف و جوانب لشکرها باو رسیدند در این اثنا سمع صلاح الدین رسید که برنس ارناط میخواهد که خود را بر قافلهٔ حاج که از راه بصری مصر متوجه حرمین شده اند رسانیده بعد از نهب و غارت ایشان سر راه را مضبوط سازد تا سپاه مصر بامداد او نتوانند رسید بنا بر این صلاح الدین پسر خود ملک افضل علی را در آنجا گذاشته خود را با جمعی از سواران دلاور جریده راه یثرب را پیش گرفت و در آن حدود آن مقدار توقف کرد که قافلهٔ حاج بسلامت گذشته رفتند و برنس چون شنید که صلاح الدین بحمایت قافلهٔ حاج آمده از کرک بیرون نیامد و صلاح الدین بعد از رفتن قافلهٔ حاج روی بکرک نهاد و از آنجا ملک افضل علی با سپاه گروهی پناه خود را پیدر رسانیده کرک را محاصره کرد و کار بر برنس ارناط تنگ آوردند و صلاح الدین افواج خود را بولایت برنس فرستاد که در

تاخت و تاراج

تاخت و تاراج هیچ دقیقه فرو گذاشت نکردند و در باب خرابی ولایت و اسیر گرفتن زن و فرزندان فرنگ آنچه از دست ایشان آید بتقصیری راضی نشوند و پسر خود ملک افضل علی با مظفر الدین گوکبری صاحب حران و رها و قایماز نجمی و لیدر یاروقی که از امراء عظیم الشان صلاح الدین بودند بر سر مدینهٔ عکا که نیز از بلاد برنس بود فرستاد که آن شهر را بدست آورده جمیع متعلقان و منسوبان برنس را که در آن شهر باشند بقتل رسانند و در اخر ماه صفر آن سال ملک افضل با این سپاه در موضع صفوریه که در نواحی عکا واقع است رسیدند و فرنگان آن سرحد جمعیت کرده از داویه و اسپاه بازیه که از دلاوران آن طایفه اند جمعی کثیر بر سر ملک افضل آمدند و نایرهٔ جدال و قتال میانهٔ ایشان اشتعال یافت و کارزاری کردند که کودکان از مشاهدهٔ آن پیر شدند آخر الامر فتح با مسلمانان بود و اکثر کفار بقتل رسیدند و جمعی کثیر از اشراف و بزرگان ایشان اسیر شدند و سرداران سپاه بازیه در جنگ کشته شد وی از مشاهیر فرنگان بود و در شجاعت و دلیری او عدیم النظیر بود القصه ملک افضل این چنین فتح نمایان کرد با غنایم و اسیر بسیار از راه طبریه معاودت نمود و قمص طبریه بنا بر صلح و التجائی که بصلاح الدین آورده بود مطلقا متعرض سپاه ملک افضل نشد بلکه ظاهرا تحسین و اگرچه باطنا متفطن شده بود که ضعف فرنگان مستلزم ضعف او خواهد بود اما چون بالفعل اگر او حمایت صلاح الدین نباشد از ملوک نکایت و اذیت بسیار بوی میرسد غلبهٔ مسلمانان میخواستند و چون خبر این فتح ملک افضل بصلاح الدین رسید از کرک کوچ کرده متوجه لشکرگاه ملک افضل گردید و در آنجا رفته سپاه خود را عرض دید از دوازده هزار سوار که نام ایشان در دفتر بود و همه جاگیر داشتند در آن روز حاضر بود و پیاده و متطوعه که عبارت از سپاه بی مواجب و با اطلاع

عوام ایشانرا لوت مال گویند از حد حصر و شماره بیرون بودند و ملک صلاح الدین سپاه خود را بقلب و جناح و میمنه و میسره و ساقه ترتیب داده و هر جا را یکی از امراء معتمد خود سپرده متوجه ولایت فرنگ شدند و با قمص و آنچه که نزدیک بطبریه بود فرود آمدند و چون فرنگان این حال را مشاهده نمودند بسیار رعب بر ایشان استیلا یافت و از مخالفت قمص طبریه و التجای او بصلاح الدین بسیار اندیشه نمودند و ملک کی را با ایران داشتند که جمعی از قسیسان و رهبانان نزد قمص فرستاده او را نصیحت کنند که از التجاء بصلاح الدین و موافقت او باز گشته با فرنگان متفق شود القصه قسیسان و رهبانان بطبریه آمده زبان ملامت بر قمص دراز کرده گفتند که یقین ماست که تو از دین نصرانیت باز گشته و بدین اسلام در آمدی و الا چه معنی داشت که مقدم اسپاه بازیه با جمعی کثیر از فرنگان کشته شود و مسلمانان چندین زن و فرزند نصارا را اسیر کرده از پیش طبریه برده باشند و تو با وجود قدرت بر ایشان انکار نکنی و در مقام انتقام نشوی الحال در دین ما نکاح تو با زنت فاسد شده و تو از دین مسیحیانه شدی القصه رهبانان و علمای آن طایفه کار بجائی رسانیدند که تمامی سپاه طبریه و طرابلس از قمص باز گشتند و چون قمص این حالت مشاهده کرد بر خود بترسید و شروع در اعتذار و توبه کرد و انابه نمود و توبهٔ او را رهبانان قبول نمودند و او را برداشته نزد ملک کی بردند و یکدیگر در باب جنگ صلاح الدین متفق شدند و از عکه لشکر جمع آورده متوجه صفوریه گردیدند و در همین ماه قلعهٔ بلاطلس که از قلاع مستحکمهٔ ایشان بود والی آن بمجرد آنکه شنید که قلعهٔ صهیون را بجنگ گرفتند جان خود را مغتنم دانسته بیرون رفت و آن قلعه بدست ملک صلاح الدین افتاد و همچنین قلعهٔ جماهیرین و قلعهٔ عید نیز در همین ماه مفتوح گشت و اکثر بلاد شمالی ساحل شام را نیز از دست فرنگان انتزاع نمود و تصرف خود در آورد

و یازدهمین سال

و یازدهمین سال بعد از فتح قلعهٔ صهیون عنان بصوب قلعهٔ بکاس و قلعهٔ شغر که هر دو آن قلعه در استحکام و متانت در ربع مسکون عدیم النظیر بود خصوصا قلعهٔ شغر که هرگز تسخیر آن بخیال هیچ احدی نگذشته بود منعطف داشت و در سیوم ماه جمادی الاخر بپای قلعهٔ بکاس رسید اتفاقا از بسکه رعب و هیبت صلاح الدین در دلهای فرنگان کارگر شده بود پیش از آمدن او قلعهٔ بکاس را خالی کرده همه پناه بقلعهٔ شغر برده بودند بنا بر این قلعهٔ بکاس بی جنگ و مزاحمت بدست صلاح الدین افتاد و وی بی توقف در آنجا یکی از معتمدان خود را گذاشته روی توجه بقلعهٔ شغر آورد و چون بپای آن قلعه رسید هیچ جهه او را قابل گرفتن نیافت چه از هیچ جا سنگ منجنیق بوی نمیرسید و جنگ جز چشم بیرون میسر نبود و صلاح الدین با وجود این حال فرمود که منجنیق بسیار نصب کردند و چون اهالی قلعه را خاطر جمع بود که سنگ منجنیق با ایشان نمیرسد مطلقا پیرامون جنگ نمی گشتند و از نهایت بلندی که آن قلعه داشت تیر نیز بوی نمیرسید و فرنگان بالای آن قلعه برآمده تمسخر میکردند و صلاح الدین چند روز در پای آن قلعه معطل مانده بود آخر الامر روزی امرا و ارکان دولت خود را طلب داشته در باب حیله گرفتن آن قلعه مشورت کرد و هر یکی چیزی میگفتند چنانکه یکی از امراء بصلاح الدین گفت که گویا این قلعه مصداق قوله تعالی فما استطاعوا ان یظهروه و ما استطاعوا له نقبا است که در حق سد اسکندر وقوع یافته یعنی نه جای بر آمدن بر این قلعه است و نه موضع نقب زدن صلاح الدین در جواب او گفت که امید دارم که حق سبحانه تعالی که آسان کنندهٔ مشکلات است محض بکرم خود این قلعه را بر من مفتوح گرداند و هنوز صلاح الدین این سخن را تمام نرسانیده بود که یکی از حجاب بارگاه بامداد در آمده بعرض رسانید که جمعی از فرنگان این قلعه آمده رخصت ملازمت میطلبند پس صلاح الدین فرمود که زود

ایشانرا حاضر سازند چون آن جماعت باندرون بارگاه در آمدند بعد از ادای مراسم عبودیت یکی از ریش سفیدان

ایشان پیش آمده معروض داشت که والی این قلعه که نایب بیمند صاحب انطاکیه است بعد از عرض بندگی

معروض میدارد که سلطان سه روز ما را مهلت دهد که بعد از سه روز قلعه را تسلیم ایشان نماییم پس صلاح الدین از

شنیدن این خبر بسیار خوشحال گردیده در ساعت امان نامه نوشته جهت نایب قلعه با جمیع متعلقان او فرستاد و

غرض ایشان از مهلت سه روزه آن بود که کس بانطاکیه فرستاده بود از او خواسته بودند و چون هنوز از

انجانب بایشان مددی نرسیده بود و رعب صلاح الدین آنچنان بر دلهای ایشان استیلا یافته که گویا دیوار های

قلعه قصد ایشان میکند بنابرین بامید آنکه شاید درین سه روزه از انطاکیه مدد ایشان جماعتی و آذوقه در برسد

اگر رسید خوب و الا قلعه را بالضروره تسلیم نموده خود را از چنگ اجل خلاص سازند و بانطاکیه روند اتفاقا

آن سه روز گذشت و از هیچ جا مددی بایشان نرسید و ایشان نا امید شده قلعه را در روز جمعه شانزدهم

شهر جمادی الآخر تسلیم نواب سلطان صلاح الدین نمودند و خود بجانب انطاکیه رفتند و صلاح الدین یکی

از امرای معتمد خود را که بقلج مشهور بود در آن قلعه گذاشته متوجه قلعه شغر و بکاس شد و مقدمه سپاه او در اینوقت

تعلق به پسر ملک ظاهر صاحب حلب داشت و پیش از آنکه سپاه صلاح الدین بانجا رسد ملک

ظاهر سبقت نموده با سپاه حلب قلعه را محاصره کرده و اهالی القلعه جزیه قبول کرده از آن قلعه فرود آمدند و

ملک ظاهر فرمود که آن قلعه را خراب کردند که با زمین برابر نمودند و بر رعایای آنجا جزیه قرار داده از آنجا

درگذشتند و چون صلاح الدین شنید که قلعه سرمانیه نیز فتح شد از همانجا بجانب قلعه برزیه که حاکم آن

شهر خواهر

شوهر خواهر بیمند صاحب انطاکیه بود تعلق داشت و در بیست و چهارم جمادی الآخر بحوالی القلعه رسیده و دور از ملاحظه نمود

که نه از جانب جنوب و نه از جانب شمال و نه از جانب مشرق توان بدان قلعه در آمد چه این هر سه جانب کوهی بلند بود

که هیچ وجه از آن کوه بالا رفتن متصور نبود الا از جانب مغرب آن قلعه جای منجنیق بود و جنگ انداختن میسر میگردید

بنابرین صلاح الدین با جمعی از مخصوصان خود بنا بر تنگی جای در آن موضع فرود آمده فرمود که منجنیق نصب کرده شروع در

سنگ انداختن کردند و صاحب کامل التواریخ آورده که من درین یورش همراه صلاح الدین بودم در اینوقت که

منجنیقها بر جانب غربی قلعه برزیه نصب میکردند من از بالای کوه بلند ملاحظه میکردم که از اندرون قلعه بر یکی ایستاده منجنیق میزد

القصه چون چند روزی باین منوال میگذشت و صلاح الدین دید که از منجنیق کار از پیش نمیرود و افرنگان چندان از آن

منجنیق اذیت نمیرسد لشکر خود را به سه قسم کرده فرمود که هر قسم نوبت بنوبت هجوم آورده خود را بفصیل شهر رسانیده

نوعی کنند که باندرون در آیند اول نوبت عماد الدین بن مودود زنگی که صاحب سنجار بود و یک قسمت از سپاه باو تعلق

داشت رسید و عماد الدین زنگی جماعتی را که باو سپرده بودند علی الصباح پیش آورده شروع در جنگ کرده و قریب

یک پهر و نیم آنچنان جنگ کرد که همه بروی آفرین کردند اما چون فرنگان از بالا سنگهای بزرگ می غلطانیدند که

یک سنگ در پایان چندین کس هلاک میشدند هیچ کاری از پیش نتوانست برد و آن اثر آورده که در اثنای روز در اثنای جنگ

عماد الدین یکی از سپاه او بر بالای کوه میدوید که ناگاه سنگی کلان از بالای قلعه بجانب وی غلطانیدند و چون وی

از آن سنگ غافل بود جمعی از سپاه اسلام فریاد بر آوردند که او را خبردار سازند وی بنابر فریاد ایشان در اثنای دویدن

روی باز گردانید که نگاه کند پایش بلغزید و راست بر زمین افتاد در اینوقت آن سنگ کلان نزدیک بوی که

زمین رسیده بسنگی دیگر که در پهلوی او در زمین محکم بود خورد و آنچنان بر جست که خیلی مسافت از آن شخص درگذشت

و بر زمین افتاد و اگر آن شخص ایستاده بود بضرب آن سنگ هلاک میشد گر نگهدار من آنست که من میدانم

شیشه را در بغل سنگ نگه میدارد اتفاقا آن افتادن وی را از آن بلیه خلاص کرد و چون تخمینا یک پهر و نیم گذشت

مردم عماد الدین زنگی از کثرت تردد و تشنگی مانده شده باز گشتند و نوبه تقی الدین برادرزاده صلاح الدین رسید

و او نیز در عین گرما قریب به یک پهر روز تردد کرد آخر الامر چون مانده شد صلاح الدین سلاح در پوشید و جماقی در

دست گرفته بانگ بر قسم ثالث زد که تعلق بدو داشت و فریادی زد که ایشان چون شیر گرسنه خود را بفصیل قلعه

رسانیده در این وقت مردم عماد الدین زنگی نیز استراحت کرده با سپاه صلاح الدین متفق شده هجوم آوردند و

فرنگان چون از صباح تا قریب به آخر روز در گرما سلاح پوشیده جنگ کرده بودند در آخر روز بسیار مانده شده

و آثار ضعف از ایشان ظاهر بود و صلاح الدین خود دامن بر میان زده پیش افتاده و سپاهیان او چون دیدند آنچنان بجد

یافتند دست از جان خود شسته در یک لحظه خود را بفصیل قلعه رسانیدند و آواز الله اکبر بر آوردند و چون

فرنگان دیدند که سپاه اسلام باندرون فصیل در آمدند همه پناه به قلعه اندرون برده در آنجا متحصن شدند

و سپاه اسلام شهر را تاراج کردند شهر را تاراج کردند و اکثر جاها را آتش زدند و صلاح الدین نقابان را فرمود تا

شروع در نقب زدن به آن قلعه کردند و فرنگان چون دیدند که ایشان قلعه را نقب میزنند و اتفاقا آن نقب

مقابل جمعی افتاده که در آنجا جمعی کثیر از مسلمانان محبوس بودند فرنگان از ترس آنکه مبادا ایشان در آن

زندانخانه از این طرف نیز در نقب کندن معاونت نمایند ایشانرا همچنان مقید بزنجیر بیرون برده بالای بام قلعه

در افتاب

در افتاب نگاه داشتند و آن جماعت را اطلاعی خبر از محاصره نبود چه در بندیخانه کسی را یارا نبود که با ایشان حرفی بزند اکنون

چون ایشانرا بالای قلعه بردند و در افتاب نگاه داشتند و بادر موضعی بود که مرور هیچ احدی در آنجا نبود و آنها نیز

کسی را از آنجا نمی توانستند دید ناگاه روز دیگر علی الصباح صلاح الدین سوار شده بدور آن قلعه آمده و سپاه از نمود

که القلعه نخسبند مجاهدان راه خدا شروع در دویدن کرده نعره الله اکبر بر آوردند چون آواز الله اکبر بگوش آن جماعت

که در بالای قلعه محبوس بودند رسید ایشان نیز بی اختیار الله اکبر گفتند و چون فرنگان از بالای قلعه آواز الله اکبر

شنیدند یقین ایشان شد که سپاه صلاح الدین بالای قلعه بر آمده اند و از بسیاری اضطرابی که داشتند هیچ خاطر ایشان

نمیرسید که اینها از محبوسان باشند بالضروره دست از جنگ باز داشته سلاح را دور انداختند مانند آنکه در تل

خطین سلاح دور انداخته دست بسته بودند چون مسلمانان دیدند که بر بالا و دیوار آن قلعه هیچ فرنگی ممانعت نمیکند

در ساعت دلیرانه ببالا بر آمدند و اولا آن مسلمانان را از قید خلاص کرده باندرون قلعه در آمدند و صاحب برزیه را

با زنش و جمیع فرزندان اسیر کردند و دختر او را با دامادش اول نوبت جمعی برده بودند آخر الامر چون این معنی را

بعرض صلاح الدین رسانیدند تفحص و تفتیش بسیار نموده ایشانرا پیدا کرد و از آن جماعت خریده همراه مادر و پدر

یکجا ساخت و چون برزیه مفتوح شد صلاح الدین آن را به یکی از امرای خود سپرد و متوجه انطاکیه شد و چون بنواحی

انطاکیه شد و چون بنواحی انطاکیه رسید صاحب انطاکیه را با زن و فرزندانش از بند اطلاق کرده رخصت داد

که بانطاکیه روند و این نیکی بواسطه آن بود که زن صاحب برزیه که خواهر بیمند صاحب انطاکیه بود همیشه جانب

صلاح الدین را داشت و فرنگان را از مخالفت او تا توانست منع میفرمود و اکثر اوقات حقایق احوال

فرنگان از صلاح الدین می نوشت و جانب او را بسیار رعایت داشت چنانچه در میان طایفه متهم باسلام میبود بنابرین در
اینوقت صلاح الدین که آن عورت را با شوهر و فرزندانش اسیر شده دید خدمات سابقه او را ملحوظ داشته
نهایت مراعات بجای آورد و از اسباب و اموال آنچه بان عورت متعلق بود مطلقا یک دینار را تصرف ننمود
و او را بعنایات پادشاهانه سرافراز کردانید با فرزندان و شوهر و سایر متعلقان پیش برادر خود صاحب انطاکیه فرستاد
و خود در موضعی که بجسر جدید اشتهار دارد توقف فرمود تا سپاه تمام از عقب به او ملحق شدند و مردمی که باطراف
و جوانب ولایت برزیه متفرق شده بودند همه جمع آمدند بعد از ان از انمکان موضع غمان جنوب قلعه دربسال که
محل خزاین فرنگان بود و هرچه از نفایس داشتند دران قلعه نگاه میداشتند و ان قلعه در استحکام و متانت بحدی
بود که آرزوی تسخیر آن بخاطر هیچکس خطور نمیکرد منعطف کردانید و چند روز در پای آن قلعه کارزارها واقع شد و چون
که نقابان صلاح الدین مکرر نقب زده پاره از دیوار القلعه کارزارها واقع شد و هرچند می انداختند وار عقب آن
دیوار مستحکم تر از ان مهیا بود آخر الامر چون فرنگان عاجز شدند کس پیش بیمند صاحب انطاکیه فرستادند و پیغام دادند
که یا برای ما مددی بفرست که دفع این جماعت نماید یا در تسلیم قلعه ما را معذور دار که ما را طاقت مقاومت
با این جماعت نیست القصه چون اهالی قلعه را مشخص شد که از جانب انطاکیه کسی بفریاد ایشان نخواهد رسید
و او نیز مانند ایشان عاجز و حیران است بالضروره کس پیش صلاح الدین فرستاده امان خواستند و چون آن قلعه
محل خزاین و نفایس فرنگان بود و صلاح الدین نمیخواست که از ان خزاین هیچ چیز بیرون رود بنابراین فرمود که اهالی
قلعه را بشرط آن امان میدهم که کسی غیر از جامه که پوشیده چیزی دیگر حتی سلاح را و اسب را بیرون نبرد

و هر که چیزی بیکدینار از زر و غیر از لباس که پوشیده بیرون ببرد در امان است پس فرنگان از برای حفظ جان
خود قبول کردند و هر یک دست اهل و عیال خود را کرفته با رختی که پوشیده بودند بیرون آمده راه انطاکیه پیش گرفت
و صلاح الدین قلعه دربسال را که مملو از خزاین و دفاین چندین ساله فرنگان بود متصرف شد و این واقعه در نوزدهم
شهر رجب اینسال وقوع یافت و بعد از انجا عنان عزیمت بصوب قلعه بغراس که در نواحی انطاکیه واقع بود
و در بلندی و ارتفاع دعوی تفوق بر آسمان میکرد منعطف داشت و چون بحوالی القلعه رسیده جمعی از امرا
بعرض رسانیدند که کرفتن این قلعه از جمله محالات است صلاح الدین پرسید که بچه واسطه ان امیر در جواب
کفت که محاصره این قلعه بی آنکه ما اکثر سپاه خود را آنجا نگاه داریم که عقب ما را نگاه دارند با صاحب انطاکیه مقاومت
توانند نمود متصور نیست و هرگاه که اکثر سپاه خود را بدان جانب فرستیم با بقیه سپاه کرفتن این قلعه محال است
و صلاح الدین بسخن وی اصلا التفات نکرده او لا عمده سپاه خود را برای محافظت راه انطاکیه و تاخت
و تاراج ان ولایت فرستاد و خود با جمعی قلیل در پای قلعه بغراس آمد و فرمود که منجنیقها نصب کرده و شروع
در سنگ انداختن کردند اما از کمال ارتفاع و بلندی که ان قلعه داشت سنگ منجنیق بثلث دیوار ان نمیتوانست
رسید و مع هذا چون در حوالی ان قلعه آب نبود سپاه اسلام از ان رهگذر بسیار ایذا داشتند و از تشنگی فریاد بر
آوردند صلاح الدین فرمود که در ساعت حوضی چند کنده از دور آب آوردند و ان حوضها را پر ساختند
و چون اهالی قلعه ان حالت را از دور ملاحظه کردند رعبی عظیم بر دل ایشان استیلا یافت با خویش کفتند که
مردیکه همتش در این مرتبه باشد که در این نوع جائی در یکروز بفرماید که کویی اینچنین بکنند و چند حوض بزرک

مهیا ساخته از دو فرسخی آب آورده آن حوضها را پر کنند تا سپاه او آسوده حال باشند در ازش این قلعه در پیش همت
او چه نماید پس با یکدیگر قرار دادند که غیر از امان طلبیدن و قلعه تسلیم نمودن چاره نیست بنابرین بعد از چند روز روزی
صلاح الدین در برابر دروازه قلعه در خیمه کوچک که از برای وی نصب کرده بودند تکیه زده در فکر کرفتن ان قلعه میبود
که یکبار دید دروازه قلعه کشوده شد و مردی با هیئت بندکانه بیرون آمده بدست اشاره میکند و کسی را از سپاه
اسلام میطلبد صلاح الدین چون این حالت را مشاهده کرد فی الحال دو کس را دوانید که نزد ان فرنگی رفته
تحقیق کنند که غرض وی چیست و که را میخواهد چون ان دو کس رفتند آن مرد کفت من امان میخواهم که نزد سلطان
صلاح الدین رفته در باب مهم این قلعه حرفی بوی رسانم صلاح الدین او را طلب نمود و چون آنمرد حاضر شد از
برای مردم قلعه امان طلبید و صلاح الدین او را امان داد قلعه دربسال که غیر از جامه که پوشیده اند چیزی با خود بیرون
نبرند امان داد و ان شخص جمعی از سپاه صلاح الدین را با علمش به اندرون قلعه برده علم را بر بالای قلعه نصب کرد
و فرنگان شروع در بیرون آمدن کردند و بیکی پیاده بانطاکیه رفتند و صلاح الدین فرمود که ان قلعه را خراب کردند
و بعد از فتح و ویران کردن ان قلعه عنان بصوب قلعه انطاکیه منعطف داشت و چون بیمند صاحب انطاکیه
خبر توجه صلاح الدین شنیده کس پیش صلاح الدین فرستاده اظهار مصالحه نمود و صلاح الدین التماس او را قبول کرد
بشرط آنکه جمیع اسیران اهل اسلام را خلاص کند بیمند قبول کرد و صلاح الدین جماعتی را با نطاکیه فرستاد که بیمند را
سوکند دهند که هیچ یک از مسلمانان را نگاه ندارند و چون بنا بمصالحه میان ایشان قرار یافت و جمیع
اسیران اهل اسلام خلاص شدند و صلاح الدین متوجه حلب شد و در سیم ماه شعبان بحلب در آمد چند روز

توقف نمود و امرا خود را رخصت داد که هر کس بجای خود رفته چند روز استراحت نمایند بعد از ان باز وقت
کار حاضر شوند و خود در آخر همین ماه از حلب روی بدمشق آورده و در راه بزیارت ابوذکریای مغربی که بکرامات و
خوارق عادات شهرت داشت رفته در اول شهر رمضان بدمشق در آمد و از امرا عظیم الشان قاسم بن مهنا
علوی حسنی که امیر مدینه طیبه بود همراه صلاح الدین بود و او را بسیار عزت میداشت و بصحبت او تیمن و تبرک میجست القصه
چون سلطان صلاح الدین بدمشق در آمد جمعی از امرا بعرض او رسانیدند که مناسب آنست که ملک سپاه را رخصت دهد
در اوطان خود چندی استراحت کنند صلاح الدین گفت که معلوم نیست که از عمر چه مقدار مانده و این سه چهار
قلعه که عبارت از قلعه صفد و کوکب و کرک و تبنین باشد در میان بلاد اسلام در دست فرنگان گذاشتن و
استراحت کردن از شعار مسلمانی دور مینماید بنابرین در دمشق پنج شش روز توقف فرموده روی توجه بقلعه کرک
آورد و چون مدتی مدید که سپاه صلاح الدین ان قلعه را محاصره میداشتند و بهیچوجه نمیگذاشتند که آذوقه به ایشان برسد
در این وقت که صلاح الدین بان نواحی رسید فرنگانی که دران قلعه بودند از کمی آذوقه تنگ آمده کس بطلب امان
نزد صلاح الدین فرستادند و صلاح الدین التماس ایشانرا مبذول داشته همه را امان داد و بجانب صور فرستاد
و قلعه کرک را بمعتمدی از خود فرستاده و متوجه قلعه صفد کردید و بعد از اندک روز اهالی ان قلعه امان خواسته آنرا
نیز تسلیم صلاح الدین نمودند و قلعه شوبک نیز مفتوح شد اما چون فرنگان صور خبر شدند که قلعه صفد بدست صلاح الدین
در آمد با یکدیگر گفتند که اکنون قلعه کوکب اگر به آسمان رسد که او را صلاح الدین خواهد گرفت و اگر ان قلعه را اگر
دیگر بار او بدان طمع از ان ولایت بالکلیه باید کند پس مصلحت آنست که ما جماعتی بامداد اهالی قلعه کوکب بفرستیم

و از حال ایشان غافل نباشیم و همیشه زاد و آلات حرب آنها را امداد باید نمود تا آنکه این قلعه از دست ما بیرون نرود

بنابراین دویست سوار از پیاده خود چیده با آلات حرب و خزانه لایق روانه قلعه کوکب کردند و امیر این جماعت

که در میانه فرنگان با وجود بزرگی نسب و کمال حسب و عقل داشت در وقتی که از قلعه خود بیرون آمد با سپاه خود گفت

که ما را نوعی باید کرد که خود را در قلعه کوکب رسانیم و اکنون چون صلاح الدین قلعه صفد را محاصره داده و جمعی از امرای او

قلعه کوکب را نیز مدتی مدید است که محاصره دارند و در این صحرا و دشت تمام از سپاه ایشان پر است پس روز

روشن با هیچوجه خود را بقلعه کوکب نمیتوانیم رسانید مصلحت آنکه شبها براه رویم و در روزها در چشمه و غارها پنهان

باشیم آخر الامر هم چنین سلوک نموده از صور تا بحوالی قلعه کوکب رسیدند و منتظران میبودند که چون شب درآید خود را

بقلعه رسانند یکی از سپاهیان آن امیر که قلعه را از جانب صلاح الدین محاصره داشت با جمعی از خدمتکاران خود

بشکار بیرون رفت چون به آن صحرا درآمد شخصی از دور در نظر ایشان بصورت فرنگی باز نمود چون نیک تفحص نمود فرنگی بود

که او به آن صحرا درآمده بقصد شکار میگشت این جماعت خود را به آن فرنگی رسانیده و دستگیرش کردند و چون از وی

بضرب لگد و شکنجه حقیقت حال را پرسیدند مشخص شد که دویست سوار در این کوه پنهان است که میخواهند امشب

خود را به این قلعه رسانیده باشند و آذوقه و آلات حرب به ایشان رسانند و خود نیز ممد و معاون ایشان باشند

و آن شخص فرنگی را گرفته نزد امیر قایماز نجمی که امیر و سردار آن لشکر بود آورده و امیر قایماز بمجرد رسیدن این خبر سپاه خود را

جمع آورده آن فرنگی را پیش انداخت آنچنان خود را به آن غار که ایشان بخاطر جمع در آنجا خوابیده بودند رسانید که مطلقا

از آن ایشان خبردار نشدند مگر وقتی که مجاهدان راه خدا با شمشیر کشیده دور ایشان را گرفتند پس آن دویست سوار را

اتفاق افتاد که ایشان در حوالی قلعه کوکب رسیدند صح

باز ایشان

با التمام بقتل رسانیدند غیر از سه نفر یکی آن فرنگی که ایشان را به آنجا آورده چه امیر قایماز نجمی او را امان داده بود و سردار

آن طایفه را که از قبیله استاباریه بودند نکشت بلکه ایشان را محبوس گردانیده و با آن سرها پیش صلاح الدین که هنوز در پای

قلعه صفد بود فرستاد و چون نظر صلاح الدین افتاد پرسید که از کدام طایفه فرنگند معلوم شد که از استاباریه هستند

و صلاح الدین چون بواسطه آنکه دو طایفه از فرنگی را که عبارت از داویه و استاباریه اند بسیار شدید العداوه با اهل

اسلام یافته از این دو طایفه کسی را زنده نمیگذاشت بنابراین ایشان را حکم بقتل کرد و در این وقت که میخواستند ایشان را

بیرون برده بقتل رسانند یکی از آنها روی بصلاح الدین آورده و گفت که ما را گمان آن بود که بمجرد یکه نظر بر طلعت تو افتد

از کشتن خلاص خواهیم شد چرا که تو از برای تقویت دین کسی شمشیر میزنی که باعتقاد شما رحمة للعالمین است و چون

صلاح الدین این کلمه شنید از سر دو ایشان درگذشت و در این اثنا قلعه صفد مفتوح شد و صلاح الدین متوجه قلعه کوکب

شده آنرا محاصره کرد و اولا کس پیش اهالی آن قلعه فرستاده و ایشان را تخویف و تهدید بسیار کرد که اگر قلعه را بی جنگ تسلیم

من نمائید جان و مال شما را امان میدهیم و الا بعد از فتح که بی شک بعنایت الهی بوقوع خواهد انجامید یک نفس را

از شما زنده نخواهیم گذارد و اهالی قلعه کوکب اعتماد بر متانت قلعه کرده مطلقا از سخنان صلاح الدین متاثر نشده

شروع در جنگ نمودند و در این اثنا باران بهم رسید بنابر کثرت باران سپاه صلاح الدین چنانچه بایستی پیش نمیرفتند

آخر الامر روزیکه باران برطرف شد صلاح الدین خود سوار شده و تیراندازان و سرداران پیش انداخته بر قلعه کوکب

هجوم آورده حصار اول را فرو گرفت فرنگان چون آن هجوم را دیدند بقلعه درآمده و دست از نگاه داشتن آن قلعه

باز داشتند و چون از مدد نیز مایوس شده بودند بالضروره کس پیش صلاح الدین فرستاده امان خواستند و در امان

دادن ایشان اکثر امرای صلاح الدین مصلحت نداشتند اما صلاح الدین بنابر عادتی که داشت که هرکه زنهار میخواست

اصلا متعرض وی نمیشد فی الحال جهت ایشان امان نامه فرستاد و در پانزدهم شهر ذی قعده فرنگان از قلعه کوکب

فرود آمده و قلعه را تسلیم صلاح الدین کردند و خود بجانب صور رفته با فرنگان خود ملحق شدند و در صور چندان جمعیت

بهم رسید که از عدد بیرون بود چه فرنگان را با مال ایشان امان داده بقلعه صور میفرستاد و هرچند امرای او در این باب

منع میکردند فایده نمیداد و آخر الامر دانست که این همه اهمال خوب نبود اما ندامت سودی نداشت چه جمعیت ایشان

در مدینه صور بجائی رسید که صلاح الدین از دفع ایشان عاجز آمد باز شروع در ولایت گرفتن کردند چنانچه بیاید

انشاء الله تعالی و بعد از فتح قلعه کوکب صلاح الدین باز گشته به بیت المقدس آمد و نماز عید اضحی را در آن بلده

معظمه ادا نمود و از آنجا رفته تا آخر سال در آنجا اقامت کرد و در آن سال در نهم شهر جمادی الاول ملک ملکیار حصن

دارروم را از دست سپاه صلاح الدین گرفت و خراب ساخت بعد از آن بجانب بیت المقدس باز گشت و

سبب طمع او در بیت المقدس این نوبت آن بود که با ایشان رسیده بود که صلاح الدین بواسطه زمستان تمام لشکر

خود را متفرق کرده و خود با جمعی مخصوص در بیت المقدس مانده و چون [illegible] شهر جمادی الاول در موضع فلونیه

رسید که از آنجا تا بیت المقدس دو فرسخ بود مردم صلاح الدین از بیت المقدس [illegible] شروع در تاخت و تاراج

فرنگان کردند و آنچنان ایشان را عاجز آوردند که فرنگان بسیار از آمدن خود عاجز آمده باز گشتند و در آن سال ملک

افضل پسر صلاح الدین بجانب بلاد جزیره و موصل رفت و بعد از وی عمش ملک عادل به آن طرف روانه شد

و منشاء رفتن بجانب ولایت جزیره آن بود که چون تقی الدین برادرزاده صلاح الدین که صاحب آن ولایت

بود فوت شد

بود فوت شد پسر او ناصر الدین محمد بر آن بلاد مستولی شد و کس پیش صلاح الدین فرستاده التماس نمود که آنچه از ولایت شام

به پدرش تعلق داشت از او با ولایت جزیره بر وی مسلم دارد و صلاح الدین مصلحت نمیدانست که آن طفل را بر جای

پدرش مقرر داشته تمیع ولایات تقی الدین را بوی گذارد چون ناصر الدین محمد دید که صلاح الدین با فرنگ در مانده شروع

در افعال و اعمالی که نامرضی صلاح الدین بود کرده بنحو خیال خام سلطنت می پخت و چون این خبر در اردوی صلاح الدین

شهرت یافت ملک افضل از پدر التماس نمود که ولایت تقی الدین را بوی ارزانی دارد تا وی بدانجا رفته ناصر الدین

را گرفته به اردو فرستد و صلاح الدین التماس ملک افضل را بقبول کرده و او را روانه آن صوب گردانیده و فرامین باطراف

و جوانب نوشت که امراء آن حدود مثل صاحب سنجار و جزیره و صاحب دیار بکر همه لشکر بمدد ملک افضل بفرستند

و چون ناصر الدین بر این حال مطلع شد دانست که او را با ملک افضل قوت مدافعه نیست بنابراین سراسیمه و مضطرب

شده کس پیش ملک عادل عم پدرش فرستاد و از وی التماس نمود که نوعی شود که صلاح الدین را از سر گناه من در

گذراند که آنچه ارباب غرض و اصحاب حسد بسمع ایشان رسانیده اند محض افترا و بهتان بوده و مرا غیر از بندگی و فرمان

برداری چاره دیگر نیست چون ملک عادل از صلاح الدین گناه او را درخواست نمود وی التماس او را قبول کرد و از

سر زلات وی درگذشت اما بشرط آنکه او دست از ولایت جزیره باز داشته به آنچه پدرش از ولایات شام داشت

اکتفا نموده و آن بلاد جزیره که عبارت از حران و رها و سمیساط و میافارقین باشد باقطاع ملک عادل ارزانی داشت

او را رخصت فرمود که به آن بلاد رفته ناصر الدین ولد تقی الدین را همراه خود برد نزد صلاح الدین و ملک افضل را بهر جا

که باو رسد باز گرداند بنابراین ملک عادل نیز متوجه آن صوب گردیده در حلب بملک افضل رسیده و او را باز گرداند

وخود از آب فرات گذشته تمام ولایات تقی الدین را بتصرف در آورد و نواب و عمال در انجا نصب نمود و ناصر الدین
همراه خود برداشته متوجه اردوی صلاح الدین شد و در آخر ماه جمادی الآخر بملازمت صلاح الدین رسید و چون ملک
عادل با سپاه موصل و جزیره باردو ملحق شد فرنگان باز رفته بعکا رفتند و قصد گرفتن بیروت داشتند و چون صلاح
الدین بر ارادهٔ ایشان اطلاع یافت ملک افضل را بر محافظت بیروت فرستاد و وی پیش از فرنگان ببیروت
رسیده و انتظار ایشان میکشید و از اطراف و جوانب سپاه بیشمار بروی جمع شدند و فرنگان چون برانحال اطلاع
یافتند ترک عزیمت بیروت کرده در عکا قرار گرفتند و صلاح الدین از بیت المقدس برآمده بجانب یافا رفت
و در تسخیر شهر جهت این شهر را جبراً و قهراً از فرنگان گرفت و چندان از ایشان بقتل آورد که حساب نداشت و چون اراده
غارت کردن مدینه یافا جمعی از غلامان صلاح الدین بر سر دروازهای شهر جمعیت کرده بودند و ایستاده هرکه چیزی می آورد
بضرب چماق میگرفتند از ین جهت سپاه بسیار آزرده خاطر و در دل کینه داشتند تا اگر از قلعه یافا فرنگ با ترک بزرگ
که والی آنشهر بود و بعد از گرفتن شهر بقلعه در آمده استعداد جنگ کرد و مردم او بسیار بیدل شده بودند دانست که
کار او بجنگ پیش نمیرود بازگشته بقلعه در آمد و سپاهیان صلاح الدین از کینه غلامان دست از جنگ باز داشته
گذاشتند تا ایشان بسلامت بقلعه باز آمدند و ترک با خود قرار داد که فردا کسی نزد صلاح الدین فرستاده امان طلبد
اتفاقاً فردا علی الصباح از جانب عکا ملک انکلیار لشکر انبوه بامداد ترک فرستاد و متعاقب آن لشکر انکلیار خود را
بایشان رسانید تا صلاح الدین خبردار شد که ملک انکلیار بشهر در آمد هرکه از مسلمانان در آنشهر بود آنها را اسیر کرد
بعد از آن سپاه خود را آراسته بیرون آمد و هر دو سپاه چون برابر یکدیگر شدند ملک انکلیار تنها بر صف صلاح الدین

بیرون آمد و شروع در جنگ کرد

تاخت

تاخت و از سپاه صلاح الدین هیچکس دست دراز نکرده تا آنکه ملک انکلیار بازگشت در میان هر دو صف فرود آمد
و طعام از مسلمانانی که از شهر بیرون کرده بود طلبیده در همانجا نشست و تناول نمود و در انوقت هرچند صلاح
الدین سپاه خود را میگفت بروی حمله آورده مردم را از شر این کافر خلاص کنید کسی بسخن او التفات نکرد تا آنکه
یکی از امرای او که به امیر جناح اشتهار داشت پیش آمده از روی تعرض هرچه تمامتر گفت که ای صلاح الدین امروز
این غلامان خود را که دیروز از سپاهیان بضرب چماق آنچه ایشان غنیمت گرفته بودند گرفتند بفرمای تا بر ملک فرنگ حمله
آورند و الا سپاهیان را هیچ ضرور نیست که در وقت جنگ جانهای خود را در معرض تلف در آورند و در وقت
غنیمت گرفتن از دست غلامان تو کتک میخورده باشند صلاح الدین چون این کلمات درشت آمیز را از امیر
جناح شنید عنان مرکب خود باز گردانیده متوجه خیمه خود شد و از آنجا توقف نمود که پسرش ملک افضل
و برادرش ملک عادل بوی ملحق شدند اما از بسکه حلیم بود مطلقاً در مقام اهانت و ایذای امیر جناح نشد و فرنگان
باز یافا را بتصرف خود در آوردند و صلاح الدین بجانب رمله رفت و در بیستم ماه شعبان ملکینار از جنگ تنگ
آمده در مقام صلح شد و کس پیش صلاح الدین فرستاده پیغام داد که مدتی مدید است که از جانبین سپاه کشته میشود
و رعیت خراب شده صلاح در آنست که با یکدیگر صلح کنیم و از سر این منازعه در گذریم صلاح الدین اولاً این معنی را
بر مکر و فریب او حمل نمود و چون مشخص شد که ملکینار میل رفتن مغرب دارد صلاح الدین بمصالحه راضی شد در مدت
سی سال و هشتاد با یکدیگر مصالحه کردند که در این مدت هیچیک بر ولایت یکدیگر نروند و این سجلات بخطوط و
توقیعات علما و رهبانان رسانیده از شر نزاع در گذشتند و در امثال ملک صلاح الدین از آب فرات گذشته اکثر

ولایات موصل و جزیره را متصرف شد و منشأ این آن بود که در حین آنکه صلاح الدین بیروت را محاصره داشت مظفر الدین
محمد بن زین الدین که از امرای معتمد عز الدین مسعود بود و قلعه بیره را که از مشاهیر قلاع موصل بود داشت کس پیش صلاح الدین
فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نمود و صلاح الدین را بر گرفتن موصل و جزیره ترغیب و تحریص میکرد بنابرین
صلاح الدین از بیروت کوچ کرده متوجه آن صوب شد اما اظهار چنان میکرد که بقصد حلب میرود و عز الدین مسعود و
مجاهد الدین قایماز در انوقت لشکرها جمع آورده در نصیبین می بودند و غرض ایشان آن بود که اگر صلاح الدین قصد حلب
کند او را ممانعت نموده در کوه حلب نگذارند و صلاح الدین خود از بیروت برخاسته برسم ایلغار از حلب گذشته بکنار آب
فرات رسید و مظفر الدین صاحب حلب قلعه بیره که در آنطرف یعنی شرقی فرات واقع بود فی الحال از قلعه برآمده از
آب فرات عبور کرده باستقبال صلاح الدین آمد و صلاح الدین وی را اعزاز کرد و قلعه بیره را بی ممانع و مدافع بتصرف
خود در آورد و چون این خبر بسمع عز الدین مسعود رسید مضطرب و سراسیمه وار بجانب موصل باز آمد و مسرعان بجاها فرستاده
طلب سپاه کردند و صلاح الدین نیز باطراف و جوانب آن دیار مکتوبات بر استمالت و وعده ولایات فرستاده
همه را بجانب خود دعوت نمود و اول کسیکه اجابت او کرد و در اطاعت وی در آمد نور الدین محمد بن قرا ارسلان صاحب
حصن کیفا بود چرا که صلاح الدین در وقتی که نور الدین محمد در شام بود پیش او بواسطه شکایت از دست قلیج ارسلان
پدر زنش رفته با او وعده کرده بود که آمد را گرفته بتو خواهم داد القصه چون نور الدین محمد مذکور و جمعی دیگر از امرا
آن حدود بوی ملحق شدند در ماه جمادی الاول صلاح الدین متوجه مدینه رها شد و آنرا محاصره کرده و شروع در
جنگ نمود و از قبل عز الدین مسعود حاکم مدینه رها فخر الدین مسعود بن زعفرانی بود وی جنگ مردانه میکرد اما کار بجایی

رسید که

رسید که صلاح الدین هجوم آورده که در غلاف نیزه یکی از مردم فخر الدین چهارده تیر بند شده بود چون فخر الدین مسعود این حال را
مشاهده کرد و از امداد صاحب خود عز الدین مسعود ناامید شد کس پیش صلاح الدین فرستاده و از برای خود و متعلقان
خود امان خواست و صلاح الدین ملتمس او را بسمع قبول داشته امان نامه جهت او فرستاد و فخر الدین مسعود شهر رها را
تسلیم صلاح الدین نمود و در سلک امرای او انتظام گرفت و قلعه رها هنوز بدست نیامده بود چه هنوز دزداران
قلعه در مقام مدافعه بودند آخر الامر چون شدت اهتمام صلاح الدین و عجز صاحب خود مشاهده نمود قلعه را نیز تسلیم کرد
اما از صلاح الدین مبلغی کلی بعوض قلعه گرفت و صلاح الدین رها را با قلعه بمظفر الدین علی سپرده خود عنان عزیمت
بصوب حران منعطف گردانید و او را نیز بآسانی گرفته بمظفر الدین علی مذکور حواله نمود و از انجا متوجه رقه شد و والی آن
قطب الدین ینال چون خبر توجه صلاح الدین شنید شهر را گذاشته متوجه عز الدین شد و صلاح الدین رقه را نیز بی
ممانع و مدافع بدست آورد و از انجا بخابور رفت و آن بلده را نیز بتصرف خود در آورد و از انجا بجانب نصیبین رفت
و آن شهر را نیز بآسانی گرفت اما قلعه نصیبین را بعد از جنگ چند روز متصرف خود در آورد و چند روزی از جهت
مرمت آن شکستهای قلعه در انجا توقف نمود و چون قلعه استحکام یافت آنرا به ابو الهیجا سپرد و در انوقت بوی
خبر رسید که فرنگان باشاره عز الدین مسعود و نایبش مجاهد الدین قایماز بر بلاد شام هجوم آورده و غرض ایشان از ین
آنستکه شما از شنیدن این خبر فی الفور ترک آن ولایت کرده متوجه این صوب گردید و صلاح الدین چون از آن مهم
بواسطه فرخ شاه برادرزاده خود خاطر جمع داشت مطلقاً به آن التفات ننمود و بامرای خود گفت که نهایت کاری که
فرنگان در دیار شام و سواد آنشهر توانند کرد آنستکه دیهات آن ولایت را بتاخت و تاراج خراب خواهند کرد

وما بعوض ان دیهات اینجا شهرهای معمور آباد را ویران میکنیم و انچه ایشان خراب خواهند کرد ما در وقت مراجعت
به اندک توجه آبادان خواهیم کرد و در این اثنا خبر رسید که فرنگان بمدینه دارا رسیده میخواستند که جامع ان شهر را خراب
کنند که از عمارات رفیعه ان دیار بود چون قلیج شاه برادرزاده براین اطلاع یافت جمعی از نصاری را نزد ایشان
فرستاد که اگر شما ان جامع را خراب میکنید تعمیر ان بر ما آسان است اما یقین شما باشد که کنایس شما را که درین بلاد واقع است
همه را ویران خواهیم کرد که بعد از ان کسی را قدرت بر تعمیر ان نخواهد بود و فرنگان چون این پیغام شنیدند دست از
تخریب ان باز داشتند و ملک صلاح الدین امرا خود را جمع آورده در باب آنکه اول بسر موصل رود یا بسنجار یا بجزیره
ابن عمر و مشورت نمود آرای امرا در ان باب مختلف شد مظفر الدین بن زین الدین بعرض رسانید که مناسب
آنست که اولا موصل را که دار السلطنه ایشان است بدست آورده چه هرگاه موصل را گرفتیم اهالی شهرهای دیگر بی جنگ
اطاعت و انقیاد خواهند نمود و پسر عم ملک صلاح الدین ناصر الدین محمد بن اسد الدین شیرکوه نیز ان رای را
پسندیده داشت و مبلغی عظیم بملک صلاح الدین قبول کرده برای آنکه چون موصل را بگیرد ایالت آنرا بوی ارزانی
دارد و بنا براین قرار بموصل داده متوجه آنصوب شدند و مجاهد الدین قایماز از اطراف و جوانب لشکرها جمع نمود
و قرآن خود و عز الدین را بر سپاه قسمت نمود و سلاح بسیار بخش کرد و انچنان استعداد بهم رسانید که زیاده بر ان
متصور نبود و چون صلاح الدین بنواحی موصل رسید خود با ناصر الدین محمد پسر عمش و مظفر الدین ولد زین الدین
پیش رفته ملاحظه شهر و وضع ان کردند با وجود استحکام حصار چندان سپاه غیر از عامه خلایق مشاهده نمود که
عقل از سر ایشان بیرون رفت و ملک صلاح الدین را یقین شد که گرفتن ان شهر بجنگ از جمله محالات است

پس روی

پس روی بناصر الدین محمد آورده گفت اکنون باید که ان مبلغ را حاضر کنی که ما بر همان قول خودیم که هرگاه موصل را
بگیریم حکومت انرا بتو ارزانی میداریم ناصر الدین گفت که من از ان تقبل پشیمانم چه گرفتن این شهر متصور نیست ملک
صلاح الدین چون این کلمه شنید بسیار آزرده خاطر شده و بامرا گفت که این مصلحت شما بود که ما را بامری که پیش نرفت
باز داشتند اگر ما باز گردیم ناموس ما ضایع میشود و شوکت ما در نظر خلایق کمتر میگردد و اگر اولا بسنجار یا جزیره میرفتیم به
آسانی انولایت را میتوانستیم گرفت و آوازه بلند میشد و ایشان را اضطراب حاصل میشد و مردم از ایشان باز میگشتند
القصه با وجود انحال ملک صلاح الدین بدروازه کنده فرود آمد و مظفر الدین حسین صاحب حصن کیفا در برابر دروازه
خسرو و برادرش در برابر دروازه عمادیه و همچنین جمیع امرا دور شهر را فرو گرفتند و شروع در جنگ کردند و
مجاهد الدین قایماز مطلقا لشکر از حصار بیرون نمی فرستاد بلکه اهل موصل از اوباش و رنود ایشان بیرون می آمدند
و انچنان سپاه صلاح الدین را شکست میکردند که از هیبت ایشان مطلقا سپاه صلاح الدین قدم جرات پیش نمیتوانستند
نهاد چنانچه روزی یکی از اوباش موصل کفش را که در ته ان میخ زده بود از پای بر آورده انچنان بر سینه یکی از
سرهنگان ملک صلاح الدین زد که او را الم آن از هوش برد بعد از ان کفش را برداشته و پیش صلاح الدین آورد
و گفت کمال احمقی است که بجماعتی که رعایای ایشان بکفش جنگ میکنند و بضرب کفش آدمی را توانند کشت جنگ
کنیم آخر الامر صلاح الدین چون دید که او را بودن در انجا هیچ فایده ندارد و از انجا کوچ کرده بسنجار رفت و ان بلده را
بعد از جنگ بسیار بموافقت یکی از امرا کرد که در اندرون شهر سنجار بود گرفت و سعد الدین بن معین الدین
انر که از امرا عظیم الشان او بود داده باز بجانب حران رفت و در تاریخ ابن اثیر جزری مسطور است که مصالحه

میان صلاح الدین و عماد الدین مودود بران قرار گرفت که عماد الدین حلب را بملک صلاح الدین بدهد و بعوض ان سنجار
و نصیبین و خابور و رقه بستاند مردم حلب را بسیار تعجب بود که ایا عماد الدین را چه پیش آمده که شهر حلب که قلعه او جای
سلاطین است می گذارد و بعوض ان مزرعه و دیهی چند می ستاند و این همه بواسطه آنکه زر بسیار نمی تواند داد و او را ۲ ذوی القعده
اگر زر بسپاه و اوباش حلب دهد صلاح الدین را چه یارای ان که گرد حلب گردد و چون این معنی مشخص شده و عماد الدین
اسباب و اموال خود را از حلب بیرون فرستاد جمعی از ظرفا حلب خم پر آب نهاده بر سر راه عماد الدین نهادند
چون به انجا عبور کرد فریاد بر آوردند که تو لایق سلطنت و حکومت نیستی ترا مناسب آنکه ازین خم کازران
جهت مردم جامه می شسته باشی و امثال این امور بسیار میکشیدند وی چاره غیر از تحمل نداشت و قبل از آنکه معامله
حلب مشخص شده بود صلاح الدین به پرسش برادر خود تاج الملوک بوری رفته بود و بعد از ان بمنزل او رفته وی را
میدید او که اینک حلب را از برای تو گرفتم تاج الملوک در جواب برادر بزرگ گفت اگر من زنده باشم حلب بکار من
خواهد آمد اما این زخمی که من دارم بد شدن از ان شکل مینماید و حلب بعوض من بسیار است و لهذا روز دیگر صلاح
الدین میمین عماد الدین آمده بود در اثنا صحبت شخصی آمده بگوش صلاح الدین گفت که تاج الملوک فوت شد
و صلاح الدین مطلقا در مجلس اظهار ان نکرد و مجلس را باخر رسانید چنانچه کسی در مجلس از ان اطلاع نیافت
و همانا انچه ابن کثیر شامی آورده که عماد الدین تعزیه پرسی برادر صلاح الدین رفته بعد ازین مرتبه دیگر بوده
باشد و در همین سال بعد از فتح حلب صلاح الدین لشکر بر سر قلعه حارم که از اعمال حلب بود و از زمان
نور الدین محمود تا این زمان در دست یکی از غلامان ملک نور الدین محمود زنگی که او را سرهنگ گفتندی

مانده بود و بعد از فوت ملک صالح از اطاعت عماد الدین تمرد و عصیان ورزیده بحال خود میبود و فرستاده قلعه
را نیز متصرف شد و از تاریخ ابن اثیر جزری چنین ظاهر میشود که ملک صلاح الدین قلعه حارم را از سرهنگ بجنگ
نگرفته بلکه کیفیت گرفتن ان قلعه در ان تاریخ باین طریق آورده که چون صلاح الدین از مهمات حلب خاطر
مطمئن گردانید کس پیش سرهنگ فرستاد و باو پیغام داد که ان قلعه بتو مناسبت ندارد و مصلحت تو در انست که قلعه را
بمن تسلیم نمائی و بعوض ان هر جا که خاطر تو میخواهد جاگیر لایق بتو میدهم سرهنگ در مقام ابا و امتناع شده در خفیه
کس پیش فرنگان فرستاد و به ایشان پناه آورد و چون جماعتی از سپاه توریه که در ان قلعه بود بران حال مطلع شدند
و یقین ایشان شد که سرهنگ در مقام آنست که قلعه را بفرنگان دهد پیش از آنکه او چنین کند و فرنگان بمدد او
ایند ان جماعت اتفاق نموده سرهنگ را گرفته محبوس کردند و کس پیش ملک صلاح الدین فرستاده و بعد از
اعلام حقیقت حال از برای خود امان خواستند و بر گرفتن سرهنگ که مفتن بی باک بود جایزه طلب کردند
صلاح الدین همه را امان نامه با جایزه شاهانه فرستاد و سرهنگ را بحلب آورده به یکی از معتمدان خود سپرد
و باقی قلاع حلب مثل قلعه عین تاب و قلعه تل خالد و قلعه تل باشر هر یکی را بیکی از امرا خود سپرد اما قلعه عین
تاب را چنانچه قلمی شد بهمان والی اول که در سلک ملازمان او انتظام یافته بود ارزانی داشت و قلعه تل
خالد را به ولد رم بارو قی داد و قلعه عزاز را چون عماد الدین خراب کرده بود الحال امیر صلاح الدین به امیر سلیمان
حکم فرمود که عمارت کرده آبادان گرداند **وقایع سنه پانصد و هفتاد و چهار** از رحلت حضرت خیر البشر
صلوات الله علیه و آله در دهم ماه محرم انیال کشتی چند از مصر بساحل شام می آمدند در راه بکشتی از

فرنگ که سیصد فرنگی داشت رسیده میانه ایشان محاربه عظیم شد آخر الامر مسلمانان غالب شده کشتی فرنگرا
بدست آوردند و اکثر ایشانرا بقتل رسانیدند و بقیه را بند کرده بجانب مصر باز گشتند و هم دراینسال طایفه از سپاه
فرنگ از نواحی داروم بقصد نهب و غارت نواحی مصر آمده شروع در تاخت و تاراج کردند و چون این خبر بمصر
رسید جمعی از سپاه مصر بر سر ایشان شده متوجه دفع ایشان شدند اتفاقا فرنگان بعد از تاخت و تاراج ناحیه از سواد
روی ببریه نهاده که پیش از مسلمانان به ایشان رسند سر چشمه غسلیه را گرفته نشستند و مسلمانان در روز گرم در عقب
ایشان ایلغار کرده باینجا رسیدند از تشنگی بهلاکت رسیده بودند و آب را فرنگان داشتند و چون اضطرار و تشنگی
مسلمانان از حد گذشت با خود یقین کردند که از تشنگی هلاک خواهند شد حق تعالی ابری فرستاد که بر همانجا
که مسلمانان ایستاده بودند شروع در باریدن کرد و آنقدر بارید که مسلمانان خود و اسبان خود را سیراب کردند
چنان لطف خاصش با هر کس است   که هر بنده گوید خدای من است   مسلمانان اینرا علامت ظفر و نصرت
دانسته متوجه حرب فرنگان شدند و بعد از کشش و کوشش بسیار فتح با اهل اسلام بود و تمامی این فرنگان بقتل رسیدند
مگر یکی یا دو که خود را ابراز بریه زده بجانبی بدر رفتند و مسلمانان غنایم بسیار از اموال و اسباب و اسب و سلاح
بدست آوردند سالم و غانم بجانب مصر مراجعت نمودند و دراینسال چون مجاهد الدین قایماز نایب عز الدین مسعود
صاحب موصل بکمال استیلا و استقلال بهم رسانید و عز الدین مسعود غیر از اسم سلطنت چیزی دیگر نداشت چراکه
در اکثر ولایات نواب و عمال مجاهد الدین قایماز می بودند و غیر از حکم او سخن کسی نمی شنیدند چه در اوایل جزیره
ابن عمر و شهرزور و دقوقا و قلعه عقر حمیدیه حتی قلعه همه جا را مجاهد الدین قایماز حاکم بود و عز الدین مسعود را بعد از

حتی سنجار

الکه سنجار و حران و رقه و آن نواحی را صلاح الدین گرفت غیر از شهر موصل جای دیگر نبود بنابراین زلف انداز و
شرف الدین احمد بن ابی خیر که پدرش صاحب عراق بود و عز الدین مسعود را براین واداشتند که مجاهد الدین را باید
گرفت تا تورا اعتباری و وقعی در نظر خلایق حاصل آید والا کسی تورا اعتباری نمی کند و مدار بروی است
و چون این معنی خاطر نشان شد در صدد گرفتن مجاهد الدین شد اما بهیچوجه بروی دست نمی یافت چه او
آنقدر شوکت و عظمت داشت که اگر اشاره میکرد عز الدین را در ساعت میگرفتند بنابراین عز الدین خود را به
بیماری انداخته چند روز سوار نشد و مجاهد الدین خالی الذهن بپرسش آمد و چون او خواجه سرائی بود که بحرم عز الدین
میرفت و کسی او را مانع نمیشد امروز چون بعادت معهود بحرم رفت جماعتی را که عز الدین مسعود نگاه داشته بود
فی الحال از کمینگاه برآمده او را گرفته محبوس کردند و عز الدین در حال سوار شده بقلعه موصل رفت و خزاین و
دفاین او را متصرف شد و چون این خبر شهرت یافت نایب مجاهد الدین در اربل قدم از اطاعت عز الدین مسعود
برآورده کس نزد صلاح الدین فرستاد و اظهار اطاعت کرد و همچنین نایب جزیره ابن عمر و خلیفه بغداد لشکری بر سر
دقوقا فرستاد و آن شهر را محاصره کرد و چون همه این صورت گرفت عز الدین مسعود دانست که در باب گرفتن مجاهد
الدین غلط کرده فی الحال شرف الدین زلف انداز را گرفته عقوبت تمام کرد و مجاهد الدین قایماز را باز از
بند بکار خود بر او روه باز داشت و دراینسال فرخ شاه برادرزاده صلاح الدین که از قبل وی حاکم دمشق
بود قلعه شقیف که بحبیش جلدل اشتهار دارد از اعمال طبریه از دست فرنگان انتزاع نمود و نفایس مخزونات
فرنگ بسیار از آن قلعه بدست آورد و تفصیل این آنکه چون در ماه محرم امسال صلاح الدین از مصر متوجه دمشق

گردید فرنگان از اطراف و جوانب بلاد خود هر جا که سوار و پیاده بود جمع آورده بر سر راه صلاح الدین رفته و
منتظر فرصت میبودند که شاید در این راه وقتی دستی بروی توانند یافت و چون فرخ شاه براینحال مطلع شد که
فرنگان سپاه خود را جمع آورده و ولایات ایشان از مرد جنگی خالی است و تماما بر سر راه صلاح الدین رفته اندوی
این فرصت را غنیمت دانسته فی الحال با سپاه دمشق بصوب بلاد فرنگان روانه شد و طبریه و نوریه و اعمال
آنرا نهب و غارت نمود و زن و فرزند انها را اسیر گرفت و قلعه شقیف که مسلمانان از رهگذر آن بسیار آزار
داشتند فتح نمود و چون این خبر در اثناء راه بصلاح الدین رسید بسیار خوشحال گردید و مسلمانان از فتح آن قلعه آنقدر
قوت یافتند که زیاده بر آن متصور نبود و پشت فرنگان از گرفتن آن قلعه شکست و آتش فتنه ایشان فرو نشست
و دراینسال چون عز الدین عثمان حاکم عدن یمن در باب انقلاب احوال ولایت یمن فصلی نوشته معروض صلاح الدین
داشت که حطان بن منقذ را و اعیان استقلال پیدا شده اگر زود تدارک آن نشود کار بجائی رسد که اصلاح آن
مشکل گردد بنابراین سلطان صلاح الدین برادر خود سیف الاسلام را بحکومت ولایت یمن فرستاد و چون
سیف الاسلام بنواحی زبید رسید حطان بن منقذ از وی اندیشه کرد و خود را به بعضی از قلاع آن ولایت
کشید و متحصن گردید و سیف الاسلام در زبید نشست با حطان در مقام تلطف و ملایمت شد و آنقدر ا
التفات کرد که او از آن قلعه بزیر آمده سیف الاسلام را ملاقات کرد که الانسان عبید الاحسان و سیف
الاسلام زیاده از آنچه حطان را توقع بود اکرام و احترام نمود و او را معتمد و مصاحب خود گردانید و روز بروز در باب
تعظیم و تکریم او مبالغه مینمود اما حطان با وجود اینحال در خاطر خود از وی میترسید و با او بسر بردن را بر خود قرار

نمیتوانست

نمیتوانست داد بنابراین از وی رخصت رفتن بملازمت صلاح الدین طلبید و سیف الاسلام از نهایت
پختگی و دنیاداری چون نام طلب رخصت شنید بسیار آزردگی خاطر بهم رسانید و اظهار پریشانی کرد و گفت
چه معنی دارد که حطان این اراده کرده مراسم زبان و مصاحب و در مهمات ملکی معاون و همدم غیر از او کسی نیست
اما حطان با وجود اینحال در باب رخصت بجد شد تا آنکه سیف الاسلام رخصت داد و حطان این معنی را غنیمت دانسته
فرمود تا اموال او را از زبید بیرون کردند و خود مجرد در زبید مانده بود که بعد از آنکه از مردم و متعلقان او را کاری
در زبید نماند همه با اموال و اسباب بیرون رفته براه درآیند از عقب رفته به ایشان ملحق شود و دراین
چند روز که حطان اموال و اسباب میفرستاد سیف الاسلام همیشه او را با خود میداشت و همیشه اوقات
بعیش و صحبت میگذرانید و چون سیف الاسلام را مشخص شد که دیگر هیچ چیز از نقد و جنس حطان را در زبید
نمانده و هرچه داشت بیرون فرستاد و فردا میخواهد که خود نیز وداع کرده متوجه بشام گردد که در وقت وداع
فرمود او را گرفتند و محبوس گردانیدند و یکی از معتمدان خود را فرستاد که بآن منزلی که مردم حطان و اموال
و اسباب بود رفته تمامی را باز گردانید چنانچه یک سوزن از اموال حطان بیرون نشد و پنهان نماند و
سیف الاسلام باین نوع تمام اموال او را متصرف شد و چون این معامله بسمع عز الدین عثمان رسید که حاکم عدن
بود وی بسیار بر خود بترسید و در صدد آن شد که پیش از آنکه سیف الاسلام او را نیز مانند حطان بعد از اخذ
جمیع اموال معدوم سازد بشام رود بنابراین تمامی از اموال و اسباب را روانه مصر گردانید و خود جریده
از عدن متوجه شام شد اتفاقا اقبال و دولت سیف الاسلام این کار کرد که کشتیهای عز الدین عثمان

در راه بکشتیهای سیف الاسلام که از مصر بزبید می آمدند برخوردند و مردم سیف الاسلام چون خبر از معامله حطان
داشتند دانستند که عز الدین عثمان اموال خود را گریزانیده است ایشان کشتیها را گردانیده نزد سیف الاسلام آوردند
و اموال حاکم عدن بالتمام نیز بدست سیف الاسلام افتاد و دال زبید و عدن و سایر بلاد یمن او را مطیع و منقاد گردیدند
و سلطنت او در آن ولایت استقلال گرفت و این سیف الاسلام در میانه ملوک آن زمانه بحسن تدبیر مشهور و معروف بود
وی مافی الضمیر خود را بکسی اظهار نمیکرد چنانچه در مهم حطان مدتی مدید بود که با او ملایمت می نمود و گرفتن او مرکوز
خاطرش بود و حطان نیز از روی قیاس الخمیقی را مید انست اما هر چند از مردم و خدمتکاران مقرب او از زن
و مرد و خورد و بزرگ الخمیقی را خواست که تحقیق نماید که در وقتی از اوقات کلمه سرزده باشد که از آن استنباط
حال تو انگرفت میسر نشد چه هیچکس از وی چیزیکه مشعر بان باشد که سیف الاسلام خیال گرفتن حطان دارد هیچ جا
و ایماء در این مدت از وی نشنیده بود بلکه همیشه در خلوات و مجالس تعریف وی می شنیدند تا آنکه در آخر کار
آنچه در خاطر داشت ظاهر کرد و لهذا حکما گفته اند که اعظم امری در امور ملکی که سلاطین را رعایت آن
واجب است نگاهداشتن اسرار خود از غیر خود است و هر چند که معتمد او باشد باید که او را بر سر و اراده
خود مطلع نگرداند الحذر من الخصم مرة و من المحب مرتین و نوعی نکنند که حواشی و خدم را در این باب از درجه
اعتبار ساقط دانسته در خلوت کلمه گوید که ایشان بران اطلاع یابند و اگرچه بطریق کنایه باشد چه اکثر کنایه را
خدمتکاران نفهمند و ایشان خود از آن کلمه راه به اراده پادشاه نبرند و بر سر او اطلاع نیابند اما چون جماعتی از ارباب
ذکا و فهم که در ملازمت ایشان میباشند و از برای جلب منافع دنیوی پیوسته در مقام احوال پادشاه و اطلاع

بر اراده

بر اراده ایشان از خدمتکاران نزدیک سلاطین مجرد آنکه از ایشان شنوند که پادشاه امروز یا امشب در خلوت چه
حرف زده و ایشان بنابر نفهمیدن خود همان کلمه را نقل میکنند بعینه و آن جماعت از آن کلمه راه بمقصد خود میبرند
و بر اسرار سلاطین اطلاع می یابند و بسیار است که از این رهگذر چندین مفاسد حاصل شود که اصلاح آن
ممکن نباشد و لهذا در این باب ارسطو فصلی دور و دراز جهت اسکندر نوشته و او را بر حفظ اسرار خود مبالغه تمام
فرموده و گفته همان ای اسکندر که هر سری که از دو کس تجاوز نمود فاش و شایع است و بعد از آن باز
ارسطو خود در بیان این کلمه میفرماید که ای اسکندر زنهار خیال نکنی که مراد من از این دو کس دو شخص است و از
آن جهت مغرور شده با دیگری گوئی بلکه این دو کس اشاره به دو لب است یعنی هر سریکه از دو لب تجاوز نمود
شایع است و از جمله وقایع امسال آنکه چون صلاح الدین بدمشق آمد و بعد از استراحت چند روز سپاه مستعد
کرده عازم تسخیر طبریه فرنگ شد چون بظاهر طبریه فرود آمد فرنگان از اطراف و جوانب روی بطبریه نهادند
و جمعیت عظیم کردند اما با وجود آن کثرت رعبی از صلاح الدین در دل ایشان افتاده بود که دلیر بجنگ وی پیش
نمیتوانستند آمد و چون اکثر سپاه فرنگ در طبریه جمع شدند صلاح الدین برادرزاده خود را بر سر مدینه [illegible]
فرستاد و وی به آنجا رفته آن شهر را نهب و غارت نموده اکثر مردان آن بلده را بقتل رسانید و زن و فرزند
ایشان را اسیر کرده بازگشت و چون فرنگان بر اینحال اطلاع یافتند بشوکت تمام از طبریه بیرون آمده در
دامنه کوه کوکب فرود آمدند و صلاح الدین فوجی از تیراندازان سپاه خود را فرستاد که ایشان را بالضرب تیر
از دامنه آن کوه بحرکت در آورند اما هر چند آنجماعت تیر انداختند فرنگان از جای خود حرکت نکردند

بنابراین صلاح الدین فرخ شاه را فرمود که بر ایشان حمله آوردند و در آن مرتبه نایره جدال و قتال میانه ایشان اشتعال
یافت و فرنگان بسیار بقتل رسیدند و بقیة السیف از معرکه روی بگریز نهاده و بقلعه عقربلا در آمدند و سپاه صلاح
الدین غنایم بسیار بدست آوردند و بجانب دمشق باز آمدند از وقایع امسال آنکه صلاح الدین بعد از فتح قلعه بیروت
عنان بصوب عسقلان منعطف داشت و آن شهر را محاصره نمود و اهل آن بلده در مقام ممانعت در آمده جنگهای مردانه
میکردند بنابراین صلاح الدین یوسف کس بدمشق فرستاد و ملک گی را به آنجا طلب کرد و گفت اگر خلاصی خود میخواهی
عسقلان را بما بسپار ملک فرنگ هر چند بفرنگانی که در عسقلان می بودند فرستاد و از ایشان التماس آن میکرد
که شهر عسقلان را بدهند و او را خلاص کنند ایشان مطلقا التفات بسخن وی نمیکردند بلکه سخنان درشت به او گفته
میفرستادند که بشومی تو تمام ولایات از دست ما رفت و مسلمانان بر ما استیلا یافتند اکنون به اینحال قبیح
گرفتاری از ما اطاعت و انقیاد گمان داری القصه هر چند ملک گی مکرر پیش ایشان کس فرستاد و ایشان را نصیحت
کرد که اگر من از دست ایشان خلاص شوم باز آتش بر ایشان می افروزم و تا جان در بدن دارم در آن باب
میکوشم مطلقا مفید نیفتاد و آخر الامر چون صلاح الدین دید که اینها بگفته او عسقلان را نمیدهند در باب گرفتن آن سعی و
اهتمام نمود و از اطراف و جوانب سپاه اسلام بر ایشان هجوم آوردند در این اثنا در اندرون میانه طایفه
مهرانیه و دیگر طوایف مخالفت و منازعه روی نمود و صحبت به آنجا کشید که امیر مهرانیه بقتل رسید بنابراین
فرنگان ترسیدند که مبادا مهرانیه از برای انتقام با صلاح الدین متفق شده شهر را بوی تسلیم نمایند و
ما را بعوض امیر خود بقتل رسانند چه مهرانیه بعد از کشته شدن بزرگ ایشان دست از جنگ باز داشته

خود را

خود را بگوشه گرفته بودند و چون جماعتی کثیر بودند بی معاونت ایشان مقاومت با صلاح الدین ممکن نبود بنابرین
جمعی از اعیان شهر را پیش صلاح الدین فرستاده امان خواستند و صلاح الدین ملتمس ایشان را قبول کرد و از برای
ایشان امان نامه با شرایطی که ایشان التماس کرده بودند فرستاد و ایشان شهر را تسلیم صلاح الدین نموده با اهل و
عیال و اموال خود بجانب بیت المقدس رفتند و صلاح الدین بعسقلان در آمده سپاه خود را به اطراف و جوانب
فرستاده و بلادی که در حوالی عسقلان بود مثل رمله و غزه و داروم و مشهد ابراهیم خلیل و بیت لحم و بیت جبریل و آنچه
دران سرحد در تصرف داویه و بطرونیه بود همه را وی متصرف شد و فرنگان از همه جا روی به بیت المقدس نهادند
چه ایشان را در آن ساحل غیر از بیت المقدس که بطریق اعظم که نزد ایشان حکم امام مفترض الطاعه داشت و جمیع
از ملوک و حکام ایشان او را اطاعت و انقیاد میکردند و بالیان بن بیرزان از ملوک صاحب رمله
که او نیز مرتبه ملوک داشت نیز در بیت المقدس بود و غیر از بلده صور که مرکیس تاجر او را متصرف شده بود نمانده
بنابرین در بیت المقدس انعقاد جمعیت فرنگ بحد رسید که غیر از زنان و اطفال و خدم و حشم شصت هزار فرنگی
که داخل سپاه بودند در آنجا بهم آمده بود و چون صلاح الدین خاطر از رهگذر بلاد شام و مصر مثل عسقلان فارغ
ساخت کس بمصر فرستاده امیر لولو را که بشجاعت و مردانگی امتیاز داشت میر بحری داده حکم فرمود
که تا چند کشتی استعداد کرده در حدود دریا آماده باشد که هر جا جهاز فرنگ که از مغرب می آمده باشد او را
بگیرد و نگذارد که کسی بمدد ایشان تواند آمد و چون امیر لولو بموجب فرموده عمل نمود راه دریا را مضبوط کرد و صلاح الدین
از روی جمعیت خاطر بصوب استخلاص بیت المقدس که مطلب اقصی او بود که از تاریخ ۴۹۱ هجری تا

این زمان در دست فرنگان بود منعطف داشت واما فرنگان با خود این قرار داده بودند که در باب حمایت بیت المقدس
آنچه مقدور و ممکن باشد سعی نمایند و تا جان و رمقی دارند در آن باب بکوشند چه اگر صلاح الدین بر این شهر استیلا
یافت از فرنگان نام و نشان نخواهد گذاشت چه الحال فرنگان این ساحل در اینجا با اهل و عیال متحصن شده اند
القصه چون در منتصف شهر رجب صلاح الدین بحوالی بیت المقدس رسید ملاحظه حصار و خندق او نموده
آنچنان متانت و استحکام داشت که از هیچ طرف جای جنگ انداختن نبود و انقدار فرنگی بر سر برج و
باره مکمل و مسلح در آمده بود که سپاه صلاح الدین از مشاهده آن بسیار اندیشیدند و از کثرت خلایق آنچنان
شور و غوغا بسمع سپاه صلاح الدین رسید که همگی متحیر و متعجب ماندند و خود را بالنسبه به ایشان حکم قطره به دریا می یافتند
باوجود اینحال صلاح الدین در روز اول پیش از آمدن خود یکی از امراء بزرگ خود را از سپاه بجمعی فرستاده بود که
وضع آن شهر را ملاحظه نموده جای فرود آمدن لشکر را تعیین نماید اتفاقا بمجرد رسیدن آن جمعی از شجعان فرنگ از
قدس متعدد شده بیرون آمدند و سر راه بروی گرفته او را با اکثری از سپاهش بقتل رسانیدند و این معنی بسیار
بر صلاح الدین گران آمد و سپاه اسلام از دلیری ایشان بسیار اعتبار گرفتند و علی ای حال چون صلاح الدین
هر چند ملاحظه کرد جایی که از آنجا جنگ توان انداخت نیافت پنج روز علی الاتصال خود با جمعی در دور آن
حصار میگشت و ملاحظه مینمود تا آنکه از جانب شمال دو موضع را که باب عمود بود و کنیسه صهیون که قابل آن بود
که از آنجا جنگ توان انداخت بنابراین در بیستم شهر رجب بجانب شمال قدس فرود آمده شروع در جنگ کرد
و فرنگان بر دیوار حصار مجانیق نصب نموده از طرفین آتش جدال اشتعال یافت و هر روز جماعتی از دلاوران

نامی از طایفه

نامی از طایفه از اندرون حصار بیرون آمده با مجاهدان فی سبیل الله رد و بدل میکردند و از طرفین کشته میشدند تا آنکه
از جانب سپاه اسلام عزالدین عیسی بن مالک که از اعیان امراء صلاح الدین بود و پدرش صاحب قلعه جعبر و وی در
شجاعت و مردانگی یگانه روزگار بود بقتل رسید و چون خبر قتل عزالدین بصلاح الدین رسید از جای خود بر جست و سپاه
اسلام را نهیب داد و خود نیز سوار شده غیرت و حمیت سلاطین ذوی الاقتدار را بظهور رسانید و چون صلاح الدین
از عقب نهیب میداد و شوکت و عظمت هرچه تمامتر میراند سپاهیان شیر شکار از خندق گذشته روی بحصار نهادند
و فرنگان از این حالت رعب برداشتند و بسیار سراسیمه شدند و صلاح الدین تیراندازان را فرمود که در برابر دیوار
حصار منتظر و مترصد بوده نگذارند که از بالای برج و باره احدی سر بدر آورد و همچنین منجنیق بسیاری تعبیه نموده هر کس
از بالا سر بدر می آورد بضرب سنگ منجنیق و زخم تیر راه عدم پیش میگرفت و نقابان را فرمود که در ساعت پای حصار را
نقب زدند و میخواستند که آن نقب را پر از باروت کرده بآتش دهند که فرنگان جمعی از اعیان خود را بیرون
فرستاده التماس امان نمودند و صلاح الدین التماس ایشان را اجابت ننمود و در جواب ایشان گفت که چنانکه شما
در وقت گرفتن بیت المقدس مسلمانان را امان نداده بودید اکنون من شما را امان نمیدهم تا انتقام آن جماعت نکشم
چون فرنگان این شنیدند خبر پیش طریق بر بندی در کار خود متحیر و متعجب ماندند آخر الامر بالیان بن بیرزان
صاحب رمله که از اعیان آن طایفه بود کس پیش صلاح الدین فرستاده از برای خود امان خواست که نزد صلاح
الدین آمده در اینباب چند کلمه به او باز گوید و صلاح الدین امان داد و بالیان در باب هر یک از امراء فرنگ شروع
امان خواستن و سخن گفتن کرد و صلاح الدین مطلقا بسخن او التفات ننمود و هر چند وی در آن باب تضرع و زاری کرد

مطلقا فایده نکرد و امان نداد چون بالیان از صلاح الدین مایوس شد دانست که بادی ایمنی قرار نمیتوان داد
گفت اکنون مرا با ملک یک سخن مانده میخواهم که از راه خلوت بعرض رسانم خلوت کرده گفت ای ملک هر چند
من در باب این فرنگان که الحال در این شهر زیاده از صد هزار نفس خواهد بود چه از قبیل سپاهی آنچه مستعد جنگ شصت
هزار مرد بقلم می آیند و تخمینا چهل هزار از سایر اصناف مردم نیز خواهند بود و زنان و فرزندان را نیز بر این قیاس
باید کرد که اکنون چون بر ایشان یقین شد که شما امان نمیدهید ایشان نیز از سر جان خویش میگذرند و کاری میکنند
که تو از این شهر غیر از توده خاکستر چیز دیگر نمیرسد صلاح الدین پرسید که چکار خواهند کرد بالیان گفت ایشان
اولا زنان و فرزندان خود را بالتمام بقتل میرسانند بعد از آن آنچه از اموال و اسباب دارند همه را آتش میزنند چنانچه
یک دینار از آن بدست کسی حاصل نشود بعد از آن بیت المقدس را خراب کنند و صخره را قطعه قطعه میسازند بعد از آن
تمام شهر را آتش زده بهیئت مجموعی مردان روی بیرون مینهند و از سر جان خود گذشته یک یک جنگ میکنند تا آنکه تمام
کشته شوند اینک آخر فکر ایشان است که بعرض تو رسانیدم باقی تو میدانی خواه امان دهی خواه بکشی صلاح الدین چون
این فصل سخن از بالیان شنید بسیار اندیشناک گشت بنابراین قرار بر آن داد که ایشان بر سر هر یک مرد خواه فقیر
خواه غنی ده دینار بدهند و از سر هر زنی پنج دینار بدهند و از اطفال خواه پسران و دختران باشند دو دینار
و باید که اینها در عرض چهل روز ادا نمایند چه هر که در عرض چهل روز اینها را داده خلاص شد و الا داخل غلامان و
کنیزان ما خواهد بود بالیان قبول این معنی کرده خود از قبل بعضی فقرا سی هزار دینار داد و همچنین اغنیا از
جانب فقرا آنچه توانستند امداد کرده و روز جمعه بیست هفتم شهر رجب بیت المقدس را تسلیم صلاح الدین نمودند

و صلاح الدین

و صلاح الدین با کوکبه و حشمت تمام با رایات ظفر آیات محمدی صلوات الله علیه و آله بشهر بیت المقدس در آمد و فرمود
که بر سر دروازه جمعی از مردم معتمد رفته از سر مرد و زن و طفل هر که از فرنگان بیرون می رفته باشند آن وجه مقرر را
گرفته وی را با اموال و اسبابش بگذارند و هر که از ادای وجه مقرر عاجز باشد او را داخل مملوک ساخته نگاه دارند آخر الامر
غیر از آنچه از امراء و عمال شفاعت کردند و جمعی کثیر را بلباس اهل اسلام بیرون بردند شانزده هزار نفر از مرد و زن
و طفل که از ادای وجه مقرر عاجز شدند بقلم آورده داخل ممالیک سلطان صلاح الدین ساختند سلطان صلاح الدین
فرمود که جمعی بر بالای قبه بیت المقدس رفته صلیب اعظم را که تمام از زر ساخته و بطلا بانواع جواهر مرصع بود پایین
انداختند و چون آن صلیب از بالای بیت المقدس پایین افتاد از مسلمانان و نصاری فریاد برآمد اما از
مسلمانان از روی خوشحالی آواز الله اکبر برآمد و نصاری از روی اندوه و تاسف آههای سرد کشیدند و در آن شهر
آنچنان شوری برآمد که مدتی مدید هیچ احدی را معلوم نبود که باعث بر این غوغا چیست و زنان اکثر اکابر فرنگ
که شوهر ایشان مرده بودند و آنجا به بیت المقدس پناه آورده بودند و اختیار رهبانیت و عبادت کرده و اموال
و اسباب بسیار داشتند مثل زن قمص طرابلس و غیران علیحده پیش صلاح الدین تحف و هدایای لایقه فرستاده
خود را با متعلقان خلاص کرد و همچنین ملکه فرنگ که زن ملک گی شده بود زر بسیار جهت صلاح الدین فرستاد و از
وی رخصت خواست که پیش شوهر خود که در آن وقت در قلعه نابلس محبوس بود رفته او را همراه بآن قلعه رفت
و زن برنس ارناط صاحب کرک چون شفاعت پسر خود که در بند بود کرد صلاح الدین گفت اگر کرک را بمن میدهی
پسر تو را بتو میسپارم والا خلاصی وی صورتی ندارد و آن عورت هر چند پیش نوکران شوهر خود که شهر کرک را داشتند

فرستاده واز ایشان التماس نمود که شهر کرک را بعهده که پسر او از بند خلاص شود آن جماعت قبول نکردند بنابراین پسر او
همچنان در بند بماند و مادرش اموال و اسباب و متعلقان خود را خلاص کرده بجانب کرک رفت بعد از عهد بطریق
بزرگ که او را بطرک نیز گویند با اموال و اسباب بی نهایت خصوصا اموال کنایس و تنخواهای ایشان بیرون آمد
و چون امراء صلاح الدین ان اموال را مشاهده کردند بعرض صلاح الدین رسانیدند که این کافران انقدار اموال و
خزاین بسلامت برداشته میروند مصلحت آنست که این مال را از ایشان بگیرید و بر سپاه قسمت کنید که موجب تقویت
دین محمدی است صلاح الدین گفت که من هرگز خلاف عهد نمیکنم واگر میکردم در هیچ جا ظفر نمی یافتم و دین محمدی صلی الله
ازان منزه است که او را بخلف عهد که مذموم است عقلا و شرعا تقویت توان کرد القصه چون جمعه دیگر که چهارم
ماه شعبان باشد صلاح الدین بیت المقدس را از آثار کفر و نجاست شرک پاک ساخته باقامت جماعت
حکم نمود و خود بمسجد رفته بر صخره جماعت شد و خطابه آن بلده طیبه بر محیی الدین زکی قاضی دمشق تعلق گرفت و چون
فرنگان بسیاری از اجل بیت المقدس ازان حدودی که جناب حضرت سلیمان علی نبینا و آله علیه السلام والصلوة
بنا نهاده بود عمارت کرده بودند درباب عمارت بیت المقدس صلاح الدین سعی بسیار نمود تا آنکه زود به اتمام
رسید بعد از ان فرمود که از برای آنجا منبری پرکار راست کنند جماعتی بعرض رسانیدند که ملک مغفور
نور الدین محمود چون همت بر استخلاص بیت المقدس مصروف میداشت قبل ازین به بیست سال بلکه زیاده
از بیست سال استادان حلب را جمع نموده منبری برای بیت المقدس ساخت که مثل ان منبر ساختن بسیار مدت
مدت میطلبید اما چون اجل امان نداد این آرزو در دل او بماند اکنون ان منبر در حلب مانده اگر ملک امر فرماید

همان منبر

همان منبر را بیاورند صلاح الدین بسیار خوشحال گردید و در ساعت کسان تعیین فرمود که از حلب ان منبر را
حمل نموده بیت المقدس رسانیده و بنگاه صلاح الدین در بیت المقدس توقف نموده تا آنکه ان خانه زیب و
زینت تمام یافت و منبر را از حلب آورده درانجا نصب فرمود و خانهای بزرگ که امراء فرنگ ساخته بودند اکثر را
مدارس نمود مثل خانه امراء اسپانیه یا در را مدرسه شافعیه گردانید و مثل آن عمارت در هیچ جا نشان نمیدهند و همچنین
عمارات دیگر که دران شهر فرنگان بانهایت ساخته بودند بعضی را مدارس و بعضی را رباط و بعضی را خانقاه
جهت صوفیه و درویشان تعیین نمود و از برای هریکی موقوفات مقرر کرده در بیست و هشتم ماه شعبان ازان بلده
طیبه کوچ کرده عنان عزیمت بصوب تسخیر مدینه صور که مرکیس تاجر انرا مضبوط کرده بود گردانید و چون مرکیس خبر
توجه صلاح الدین به ان بلده شنید فرمود که خندق ان بلده را که در عمق و عرض حکم دریائی داشت پر آب ساختند
و ان شهر حکم جزیره پیدا کرد که از هیچ جا راه خشکی نداشت و صلاح الدین در نهم رمضان المبارک بظاهر بلده
صور رسید در کنار رودخانه که از انجا باسانی اگر که جنگی میانه واقع شود توانستی کرد فرود آید و سپاه را از
برای جنگ بنوبت قسمت نمود اما چون شهر در میان اب بود پس رفتن سپاه اسلام از هیچ طرف متصور نبود
تا آنکه بعد از تفحص و تفتیش بسیار معلوم شد که یکراه دارد که از خشکی بشهر توان رفت چه صورت مدینه صور
بعینه این چنین تصور باید کرد که مانند کف دست در میان دریا و یکراه باریک مانند ساعد متصل است به
ان کف القصه چون مسلمانان بران راه اطلاع یافتند هجوم آورده خود را از ان راه باریک بحصار رسانیده
جنگ مردانه کردند اما فرنگان در کشتی و غرابها سوار شده در دو طرف ان معبر راه آمده بضرب تیر و تفنگ

بسیاری از سپاه اسلام را هلاک گردانیدند و چون صلاح الدین این حالت را مشاهده کرد امیر لولو امیر بحر را که در حوالی
عسقلان با کشتی و غراب از برای محافظت راه دریا را نگاه داشته بود طلب فرمود تا آنکه از بیرون آمدن قلعه
از دو طرف فرنگان مانع آید و سپاه اسلام بفراغت خاطر از دو طرف راه تردد توانند کرد و چون امیر لولو رسید
فرنگان بسیار متحیر و مضطر شدند و کار بجائی رسید که آثار فتح بلده صور ظاهر گردید چه از جمیع اطراف بر و بحر جنگ
پیش برده اهالی ان بلده را عاجز گردانیده بودند که اتفاقا امری واقع شد که در گمان هیچکس نبود و آن موجب ضعف
سپاه اسلام گردید و ان چنان بود که هر شب بنوبت پنج غراب محافظت ان راه میکردند و نمی گذاشتند که کسی از شهر بیرون
رود و فرنگان بر این حال اطلاع یافته فی الحال خود را مستعد ساخته بان غرابها رسانیده اکثر مردم آنها را بقتل رسانیدند
و مقدم ایشان عبد السلام را با جمعی دیگر بند کرده بشهر صور رسانیدند و در همان کشتیها سوار شده باز دو طرف راه را
گرفتند و چون صلاح الدین انحالت را شنید از گرفتن صور ملول شد و امراء خود را طلب کرده درباب ماندن
و کوچ کردن مشورت نمود چون امراء او عادتش را میدانستند که در هر شهر یکه در گرفتن توقف واقع شود و کاری
از پیش نرود صلاح الدین را ملالت میگیرد و از آنکه داشته نوبت دیگر بر سر او میرفت اکثر بمقتضای خاطر او گفتند
که صلاح در آنست که چون این نوبت زمستان رسیده و آذوقه سپاه نیز آخر شده بعکار رفته آسایشی کنیم و چون زمستان
بیرون رود و زمان بهار در آید بازگشته در مقام گرفتن این شهر در آئیم و این جماعت امراء ملاحظه دیگر نیز داشتند
چرا که قاعده صلاح الدین ان بود که هرگاه آذوقه سپاه او در سفرها باخر میرسید و در خزانه زر حاضر نبود از امراء
بزرگ خود زر میگرفت و به سپاه ما میداد تا بتمام میرسانید اکنون این جماعت امراء تند دار ازان می ترسیدند که

باز از ایشان

باز از ایشان مطالبه زر شود جماعتی دیگر که راه و پای گریز تنگ میداشتند بعرض صلاح الدین رسانیدند که چون
این شهر بنابران است که ملک تمام فرنگ را امان داده باینجا فرستاده اکنون اکثر فرنگان که در بلاد این ساحل متفرق
بودند همه با جمعیت و اسباب در این شهر جمع شده اند و قوت گرفته ما تا این شهر را از ایشان نگرفته طمع ایشان از
این ولایت ساحل منقطع نمیگردد و عنقریب است که اگر ایشان شهر را داشته باشند از فرنگان مدد بسیار با ایشان رسید
و قوت تمام گرفته باز در مقام ولایت گیری شوند مناسب آنست که در این زمستان مشقت بخود قرار داده بهر نحو که باشد
این شهر را از دست ایشان بگیریم تا طمع ایشان بالکلیه منقطع گردد اما بشرط آنکه ملک باز ایشان را امان نده و مال
و جان ایشان بسلامت گذارد چه این معنی آخر موجب قوت ایشان و ضعف اسلام میگردد و فی الواقع چنین بود
که ان جماعت میگفتند که امان دادنهای صلاح الدین بسیار از حزم پادشاهانه دور بود چنانچه حقیقت آن آید انشاء الله
تعالی القصه چون اکثر امراء بزرگ میل ان داشتند که در این زمستان در شهری رفته بفراغت گذرانند و صلاح الدین
خود نیز بسیار ملول شده بود در اخر ماه شوال از پای صور کوچ کرده متوجه مدینه عکا شد و فرنگان کس بفرنگستان
فرستاده از پرتگال امداد خواستند و در حین کوچ کردن صلاح الدین از انجا خبر موحش رسید که صلاح الدین از
رهگذر آن بسیار آزرده خاطر شد و تفصیل این مجمل آنکه وقتی که ملک صلاح الدین از مهم عسقلان فارغ شد و فتح حطین او را
روی نمود جمعی از فرنگان که ازان معرکه بیرون رفته بودند بپناه دو قلعه از قلاع محکم خود برده بودند یکی قلعه کوکب
که بر بلده اردن مشرف بود و دیگر قلعه صفد که بر مدینه طبریه مشرف بود و ان راه را بر مردم مترددین بسته بنا
براین صلاح الدین دو نفر از امراء بزرگ خود با سپاه بسیار بر سران دو قلعه فرستاد که تا ان دو قلعه را بگیرند

ازانجا برنجیدند و مقدم ان جماعتی راکه بقلعه کوکب فرستاده امیر سیف الدین اسدی کفتندی و او مردی بود باوجود شجاعت
ومردانکی همیشه بعبادت الهی مشغول بود واکثر شبها را بوظایف نماز و سنن نوافل احیا میداشت واو درباب کرفتن
ان قلعه مساعی جمیله بظهور رسانیده بود و نزدیک ان شده که قلعه بدست آید چراکه آذوقه فرنکان آخر شده بود
وازهیچ جا امید امداد نداشتند اتفاقا شبی از شبها که رعد و برق بسیار شده بود جمعی از سپاه سیف الدین
که نوبه پاس ازدوی او میداشتند ازروی غفلت واعتماد که دراین نوع شب کسی از قلعه بیرون نمی تواند آمد
بخواب رفتند و سایر سپاه باعتماد ایشان بفراغت درخواب بودند که جاسوس فرنکان خبر رسانید که کسی
دراین شب از سپاه مسلمانان بیدار نیست فرنکان فی الحال مستعد شده از قلعه بیرون آمده خود را به اردوی
سیف الدین رسانیده بسیف بیدریغ تمامی مردم اردو را بقتل رسانیده تمامی اموال واسباب وآذوقه یکساله
بلکه زیاده بقلعه کشیدند وقوت تمام کرفتند چون این خبر بصلاح الدین رسید بسیار محزون ومغموم کردید اکرچه آن قلعه
درسال آینده فتح کرده واکثر فرنکان را بسیاست تمام بقتل رسانید چنانچه ایدانشاء الله تعالی ودراینسال کشته
شدن امیر منقذ که از امراء عظیم الشان سلطان صلاح الدین بود وشمه از احوال او کذشت وکشته شدن وی در
عرفات بود وکیفیت اینواقعه را ابن اثیر جزری چنین آورده که چون صلاح الدین بیت المقدس را فتح کرد
ابن مقدم بعرض رسانید که من میخواهم دریکسال بزیارت قدس خلیل را با زیارت کعبه معظمه وزیارت رسول
خدا صلی الله علیه وآله جمع کنم صلاح الدین وی را رخصت فرمود ابن مقدم بشام آمده بزیارت جمیع انبیای
آن سرزمین مشرف شده باحاج شامی متوجه حرمین کردید امارت حاج شام امسال باو متعلق شد وچون بعرفات

رسیداورا

رسیداو را بمناسک نمود و میخواست که بمشعرالحرام بازکردد وفرمود که نقاره کوچ زدند چون آواز طبل رحیل بکوش امیر
طاشتکین مجیرالدین که امیر حاج عراق بود رسید کس پیش ابن مقدم فرستاد واورا از کوچ دادن پیش از خود منع کرد وابن
مقدم درجواب او فرستاد که تو امیر حاج عراق هستی ومن امیر حاج شام شما را با ما رجوعی نیست هروقتی که میخواهم
رجوع وکوچ میکنیم القصه مقدم سخن او نشنیده ومتوجه مشعرالحرام شد ومجیرالدین طاشتکین با مردم خود سوار شده
ازعقب تاخت که او را بازکردانند وغوغای عام عراقیان باوی یار شد چون به حاج شام رسیدند شروع
درنهب وغارت ایشان کردند وابن مقدم چون محرم بود ومردم خود را ازجنک بسیار منع کرد آخرالامر درمیان
غوغای عام بقتل رسید ودرامسال سلطان طغرل سلجوقی قوت کرفت اکثر بلاد عراق عجم وآذربایجان را
ازدولت قزل ارسلان بن ایلدکز انتزاع نمود بنابراین قزل ارسلان کس پیش ناصر عباسی خلیفه فرستاد وازوی
امداد خواست واو را از تسلط طغرل بسیار ترسانید ومقارن اینحال طغرل نیز کس ببغداد فرستاد نزد خلیفه
وپیغام داد که دارالسلطنه را باید عمارت نمود تا وقتی که رایات ما بدان حدود رسد درانجا توان بود خلیفه
فرستاده قزل ارسلان را بسیار عزت نمود والتماس او را قبول نمود وفرمود که ازبرای امداد تو عنقریب لشکری
بسیار میفرستیم ودیکر نیز آنچه درکار باشد تقصیر نخواهیم کرد باید که تو در دفع طغرل تغافل وتساهل نورزیده وفرستادن
طغرل را مطلق جواب کفت غیر ازانکه منزوی در بغداد بود که خلیفه کفت دارالسلطنه سلاجقه را انچنان
خراب کردند که ازوی اثری باقی نماند ودرامسال درخراسان شهاب الدین غوری عنان بصوب اجمیر
هندوستان که معروف بولایت سوالک است کردانید وملک آن ولایت را درانوقت صوری

کفتندی وچون شهاب الدین بآن ولایت درآمد اول ابتدا سرستی راکه قلعه مستحکم داشت فتح نمود بعد ازان
بلده موسی را مسخر کردانید بعد ازان کوه را در تصرف درآورده وچون راجه پتور براینحال اطلاع یافت سپاه
خود را جمع آورده متوجه حرب شهاب الدین شد بعد از التقاء فریقین نایره جدال وقتال میان ایشان اشتعال
یافت ومیمنه ومیسره شهاب الدین غوری هردو پریشان شده روی بکریز نهاد چنانچه غیر از سپاه قلب با
شهاب الدین کسی نماند درانوقت یکی از مقربان به او کفت که آری محل توقف نیست چه از میمنه ومیسره
اثری نمانده مصلحت آنکه سلطان ذات شریف خود را بیرون برد که مبادا چشم زخمی برسد شهاب الدین
چون این کلمه شنید غیرتش برانید داشت که درساعت نیزه خویش را برداشته رو به سپاه راجه نهاد چون
سپاه شهاب الدین اینحالت را مشاهده کردند ایشان نیز بالضروره درعقب او تاختند وشهاب الدین
خود را به فیل برادر راجه که او را اکند رای میکفتند رسانیده انچنان نیزه در بن کوش فیل او خلانید که فریاد برآورد
ودرانوقت کند رای انچنان حربه بر ساعد شهاب الدین زد که شهاب الدین از اسب درافتاد وانچنان مجاری
وکار تا بهم رسید که کوش هیچ شنونده نشنیده بود وچه جای دیدن آن آخرالامر سپاه غور آن مقدار سعی
نمودند که شهاب الدین را برداشته براسب سوار کردند وروی بکریز نهادند وسپاه هند ایشان را تعاقب
نکردند وهمانجا توقف کردند وچون قریب به یک فرسخ از معرکه دور شدند از جهت بسیاری خونی که از
شهاب الدین رفته بود حال بروی متغیر وبی توتش کرد پس او را در محفه نشانده کریختند ودریک شب
بیست فرسخ قطع نمودند تا آنکه شهاب الدین به این وضع خود را به لاهور رسانیده وفرمود تا درکردن امراء

میمنه ومیسره

میمنه ومیسره که ثبات نورزیده از پیش هندوان کریخته بودند توبره های کاه او بخته انهارا بشهر لاهور در
آوردند ودرامسال درلاهور نیز توقف نموده بجانب غزنی رفت وباقی احوال شهاب الدین وانتقام کرفتن
او از راجه مذکور درشش آید انشاء الله تعالی ودرماه ربیع الاول امسال خلیفه ناصر بالله بواسطه غمازی
عبدالله بن یونس مجدالدین ابوالفضل بن صاحب الدار را که در دولت ناصر بالله بمقدار رشتی یافته
بودکه بی حکم او درعراق عرب هیچ مهم پیش نمیرفت حتی آنکه خلیفه ناصر بالله امر یکه مجدالدین بدان راضی نبود
از پیش نمیتوانست برد بقتل رسانید واموال واسباب او را که زیاده ازان بود که درحوصله ارباب
ثروت کنجد همه را خلیفه متصرف شد ومنصب وزارت خود را بعبدالله بن یونس ارزانی داشت
واو را بجلال الدین ملقب کردانید ودرامسال ابوالحسن علی بن جلال الدین ابی جعفر بن محمد بن علی بن
ابی منصور که وزیر صاحب موصل بود وپدرش نیز وزیر بود واو را جواز بن جوار کفتندی وفات کرد
وازموصل بمدینه طیبه او را بنابر وصیت بردند واو را درانجا دفن کردند وقایع سنه پانصد
وهشتاد وپنجم از رحلت حضرت خیرالبشر صلوات الله علیه وآله درامسال چون صلاح الدین
ازسور بواسطه زمستان کوچ کرده لعکا آمده وسپاه را رخصت داد که هرکس بمنزل خود رفته اول ربیع
حاضر شود چند روز با جمعی قلیل درعکا توقف نمود بعد ازان خاطر او ازممر آنکه چون جانب جنوبی
مدینه تمام ولایت ساحل از فرنکان کرفته بود بغیر از کرک وصفد وکوکب که این سه موضع را درمیان
ولایت فرنکان داشتند بسیار آزرده میبود چه رعایای انولایت از دست انفرنکان ایذاء بسیار

قلعه

داشتند بنابراین در اثنای زمستان باان جماعت قلیل که همراه او بود در عکا متوجه قلعه کوکب شد باعتقاد
آنکه ان قلعه را باسانی توان گرفت و چون بحوالی ان قلعه رسید وضع اورا که برکوهی بلند افتاده وازهیچ ممر
راهی ندارد ملاحظه نموده دانست که گرفتن آن قلعه باان جماعت محال است بنابراین امیر قایماز نجمی را
در پای انقلعه گذاشته خود متوجه دمشق شد واهالی دمشق از امدن ان خوشحالیها کردند واز اطراف وجوانب
ملوک که تهنیت فتحهای پیاپی واستیصال فرنگ از دیار اسلام سیمابیت المقدس کسان نزد او فرستاده
اظهار اخلاص کردند و بزرگی وعظمت وشان سلطان صلاح الدین معترف شده در اول بهار صلاح الدین
باز بر عظیمت جهاد فرنگ از دمشق بیرون شده یکبار بحیره قدس خیمه زد واز اطراف وجوانب سپاه
گردون اشتباه متوجه ملازمت او شدند واول کسیکه در انمرتبه بملازمت او رسید عماد الدین زنگی بن
مودود بن آقسنقر صاحب سنجار بود وبعد ازان باقی امرا وملوک متعاقب یکدیگر رسیدند وصلاح الدین با سپاه
گردون پناه متوجه بلاد فرنگ شد واول حصن اکراد را که از مشاهیر قلاع ایشان بود محاصره کرد وچون
دو روز دران منزل توقف نمودند اردوی خود را با جمعی از امراء صاحب وجود در انجا گذاشته خود
جریده سوار شده بولایات فرنگان در امد سپاه خود را در تاخت وتاراج وبندی گرفتن فرستاد ودر این
یورش بسیار ولایت ایشانرا خراب کرد واز جمله بلاد معموره ایشان بلده صافیثا و عریمه و یحمور تا نزدیک
طرابلس رسید و مداخل ومخارج آن ولایات را خاطر نشان خود گردانید ودر آخر ماه ربیع الاخر باز گردید
باردوی خود ملحق شد ودر انوقت قاضی بلده جبله که از شهرهای بزرگ آندیار بود وفرنگان چنانچه

سابقا قلعی

سابقا قلعی شده چند سال متعاقب جنگها کرده جانها کنده انشهر را بدست آورده بودند بملازمت سلطان
صلاح الدین رسیده بعرض رسانید که اگر ملک متوجه جبله شود اهالی ان شهر با نواحی وحوالی بی جنگ وجدل مسخر ومطاع
میگردند صلاح الدین چون این کلمه را از قاضی مذکور که اعتبار او نزد اهالی آن شهر به پدر بود وزیاده از انکه
توان تصور کرد چه تمام ان ولایت در حکم او بود ابا واجدادا والحال ان قاضی نیز نزد بهمند فرنگی صاحب انطاکیه
وجبله اعتبار تمام داشت اما غیرت دین اورا برین داشت که ان بلاد را از دست فرنگان انتزاع نموده
بصلاح الدین سپارد وبنابراین پیش صلاح الدین آمده فتح تمام بلاد را از شمالیه تا حدود لاذقیه متعهد شد
وصلاح الدین بر سخن قاضی اعتماد کرده در اول ماه جمادی الاول از پای قلعه اکراد کوچ کرده متوجه ولایات
شمالیه ساحل شد ودر چهارم ماه مذکور در حوالی شهر انطرطوس فرود آمده محاصره نمود وچون فرنگان انطرطوس
طاقت مقاومت ملک صلاح الدین نداشتند بالضروره شهر را گذاشته در دو برج قلعه انشهر که بسیار
متانت واستحکام داشت تحصن شدند وسر دو برج را صلاح الدین محاصره نمود واموال واسباب
فرنگانرا که در شهر انطرطوس بود متصرف شد اخر الامر فرنگان چون در انجا مضطرب شدند امان طلبیدند
وصلاح الدین قبول کرد اما چون ازان برجها فرود آمدند صلاح الدین ان برجها را فرمود با زمین برابر کردند
وسنگها را بدریا انداختند وانطرطوس را نیز بتصرف درآورد واز انجا بمدینه مرقب روانه گردید
فرنگان مرقیه را پیش از امدن صلاح الدین گذاشته بیرون رفته بودند ولهذا چون صلاح الدین به انجا
آمد بی توقف ان موضع را بیکی از معتمدان خود سپرده روی بقلعه مرقب که در استحکام ومتانت

انچنان مرتبه داشت که کسی را آرزوی گرفتن ان نمی شد نهادچه ان قلعه بر کوهی بلند واقع شده بود واز
راه جبله ان قلعه بود واز راست دریا ومیانه دریا وان کوه راه انچنان باریک بود که دو کس به پهلوی یکدیگر
نمی توانستند رفت واگر مردم قلعه کسی را مانع گذشتن ان راه می شدند چون مشرف بود کسی را عبور
ازان متصور نبود القصه چون صلاح الدین بحدود ان قلعه رسید جمعی از فرنگان که دران تازگی از صقلیه
بمغرب آمده بودند ازان قلعه برآمده در غرابها در آمدند ومردم را از عبور ازان راه مانع شدند چون
صلاح الدین انحالترا مشاهده کرد سپرهای بزرگ بر سپاهیان قسمت نمود وهمچنین تختها برهم وصل کرده
کناران راه را از جانب دریا انچنان به سپر وتخته پوشیدند که سپاه صلاح الدین بسلامت درگذشتند
وفرنگانرا ازین دلیری ایشان رعبی عظیم در دل پیدا شد وسپاه صلاح الدین ازان تنگنائی گذشته بجبله
رسیدند وان قلعه مرقب را بحال خود نهادند چه گرفتن آن بهیچوجه ممکن نبوده در هجدهم ربیع الاول رایات
ظفر آیات بحوالی جبله رسید وقاضی جبله پیش از رسیدن صلاح الدین بشهر رفته تمامی اکابر واهالی را
باستقبال بیرون آورد وشهر را بی جنگ وجدل تسلیم صلاح الدین نمود ووالی جبله که از جانب حاکم
انطاکیه در انجا بود چون انحالترا مشاهده نمود واز مقاومت اهل شهر عاجز آمد بالضروره با اهل وعیال
ومتعلقان در قلعه جبله متحصن گردید واخر الامر قاضی در میان در آمده از برای ایشان امان گرفته از
ان قلعه فرود آورد وچون قلعه نیز بتصرف صلاح الدین درآمد قاضی جمعی کثیر از اعیان فرنگ را
پیش خود نگاه داشت کس پیش حاکم انطاکیه فرستاد که خلاصی ایشان موقوف است به انکه تو هم

مسلمانانرا

مسلمانانرا که در بند وقید تو اند خلاص کنی تا ما نیز این جماعت را با اهل وعیال بگذاریم پس صاحب
انطاکیه جمیع ان مسلمانانرا از بند بیرون آورده بجبله فرستاد وقاضی نیز ان جماعت را نزد او فرستاد
وچون صلاح الدین جبله را گرفت قاضی را به انواع نوازشات پادشاهانه سرافراز ساخته مرتبه او را
بلند گردانید وقاضی کس پیش دو ساله کوهستان جبله که همیشه ایشان بسر خود میبودند واطاعت هیچ
حاکمی نمیکردند چه هیچکس را استیلا بران کوهستان متصور نبود وایشان دران کوهستان قلعه بکسرائیل
داشتند که تا این زمان هیچ بیگانه بروی دست نیافته بود وان قلعه را ثانی قلعه مرقب گفتندی
فرستاده ایشانرا طلب کرد وان جماعت بگفته سخن قاضی آمده صلاح الدین را ملازمت کردند و
انقلعه را نیز بصلاح الدین دادند وحکومت جبله را به امیر سابق الدین عثمان بن دایه صاحب شیزر
ارزانی کرد واورا بسفارش قاضی جبله واموال بسیار فرموده واز انجا عنان عزیمت بصوب مدینه
لاذقیه منعطف داشت ودر بیست وچهارم شهر جمادی الاول بظاهر لاذقیه فرود آمده محاصره نمود
وفرنگان لاذقیه بی جنگ وجدل شهر را گذاشته به دو قلعه که بر کوه داشتند بردند وصلاح الدین
بلده لاذقیه را نیز بی مانع ومدافع متصرف شد وبعد ازان شروع در گرفتن ان دو قلعه نمود وچون
یکروز جنگ میانه سپاه ملک صلاح الدین واهالی قلعه واقع شد باز قاضی جبله به اندرون قلعه رفته
فرنگانرا امان داده بیرون آورد وهر دو قلعه نیز بتصرف صلاح الدین درآمد وانچه از تواریخ
معتبره معلوم میشود انستکه در ربع مسکون هیچ شهری به اعتبار خوبی عمارات زیب وزینت

شهر لازقیه بنجم میرسید چه تمامی عمارات آن بلده از سنگ رخام بود و در این مرتبه اکثر آن عمارات را
خراب ساخته سنگهای آنرا بدمشق فرستادند و چون صلاح الدین لازقیه را به برادر خود تقی الدین ارزانی
داشت وی بعد از آن مانع شده نگذاشت که عمارتی را خراب کنند و از جمله وقایع ایشال است احوال
کشتی که از صقلیه بلازقیه آمده بود و مناظره فرنگی که مقدم آن کشتی بود با صلاح الدین و تهدید او صلاح
الدین را کیفیت این واقعه را در تواریخ خصوص تاریخ ابن اثیر چنین مسطور است که در این وقت که صلاح
الدین فرنگان را در قلعه لازقیه محاصره داشت از جانب صقلیه صنوبر جهاز بزرگ بلازقیه رسید
و چون این حالترا مشاهده نمودند از ساحل لنگر کرده مقدم ایشان کسی نزد صلاح الدین فرستاد و از وی
امان خواست که بخدمت رسیده چند کلمه بعرض رساند صلاح الدین وی را امان داده بخدمت طلبید
چون آن فرنگی بمجلس در آمد بعد تقبیل زمین ادب روی بصلاح الدین آورده گفت که ای ملک تو
پادشاه مهربانی و آنچه خواستی و توانستی با فرنگان کردی و ایشانرا زبون و خوار ساختی اکنون ایشان را
در این ولایت بحال خود بگذار که ایشان نیز در سلک بندگان تو انتظام یافته بلاد بیگانگان را برای
تو فتح کنند و اگر این کار نمی کنی عنقریب که از پرتگال آن مقدار لشکر بنا بجهد بود آید که کار بر تو مشکل گردد
و چون این کلمه را صلاح الدین شنید آنچنان غضبناک شد که با وجود آنکه هرگز او در مدت عمر خود اراده
خلف عهد و پیمان بر خاطر نگذرانیده بود میخواست که آن هرود کرا گردن زند آخر الامر غضب را فرو خورد
و او را امانت کرده از پیش خود دور کرد و آن هرد که از گفته پشیمان شد و باز گشت و صلاح الدین

و بیست و ششم

در بیست و هفتم جمادی الاول خاطر از ولایت لازقیه و قلاع آن من کل الوجوه فارغ کرده متوجه قلعه صهیون
شد که در استحکام و متانت مشکلتر از جمیع قلاع آن دیار بود چه از هیچ جا منجنیق به او نمیرسید و آن قلعه با وجود
آنکه بر قله کوهی واقع شده در دور او آنچنان قلعه کنده بودند که در آن خندق مطلقا نمایان نمی شد و چون
صلاح الدین آن قلعه را محاصره نمود و چند روز از محاصره گذشت و هیچ اثر فتح ظاهر نشد چه از هیچ جا
جنگ پیش نمیرفت آخر الامر از یک جانب پسر صلاح الدین ملک ظاهر صاحب حلب با حلبیان هجوم
آورده تخته ها بر خندق تعبیه کردند و خود را بدیوار قلعه اول رسانیدند و آنرا از دست فرنگان گرفته
ایشان در قلعه اندرون در آمده تحصن شدند و کس پیش صلاح الدین فرستاده امان خواستند و صلاح الدین
امان نداده جبرا و قهرا آن قلعه را گرفته تمام آن فرنگان را بقتل رسانید و آن قلعه را به امیر ناصر الدین
منکورس صاحب قلعه بو قبیس سپرده سپاه خود را فرمود که اطراف و جوانب قلعه صهیون را تاخت
و تاراج کنند و چون خبر جمعیت فرنگان بصلاح الدین رسید امرا جمع نموده در باب ایشان مشورت
کرد جمعی از آن امرا گفتند که ما را جنگ نباید کرد چه عاقبت جنگ معلوم نیست پس انسب آنست
که ما ایشانرا بنهب و غارت بلاد متفرق و مضطرب سازیم و هر روز جمعی بطرفی رفته ولایات ایشانرا
خراب کنیم و جمعی گفتند که رای آنست که ما با ایشان جنگ کنیم چه اگر ما بنهب و غارت خود مشغول
گردیم لشکر ما متفرق میشود و مع هذا سلاطین اسلام خواهند گفت که ملک صلاح الدین ترک جهاد
کفار کرده بنهب و غارت مشغول است صلاح الدین این رای را پسندید و گفت غیر از جنگ

معنی ندارد که باقی عمر ما معلوم نیست که چقدر خواهد بود و همانا اگر در جهاد کشته شویم از آن به که در فراش بمیریم
پس قرار بر جنگ داده از اقحوانیه کوچ کرده متوجه طبریه شدند و طبریه را نیز در پس پشت گذاشته بالای کوهی که در
پیش طبریه افتاده بود بر آمده دیدند که آن طرف کوه فرنگان در صحرای وسیع فرود آمده اند اما هیچیک از خیمهای
خود بیرون نمی آمدند صلاح الدین همانجا فرود آمده آب طبریه را فرو گرفت و این روز پنجشنبه بیست و سیم
ربیع الآخر بوده و چون شب در آمد صلاح الدین در اردوی خود آن مقدار جماعت که اگر فرنگان بر سر ایشان بریزند
مقاومت توانند نمود گذاشته خود در اول شب جمعه جریده سوار شده و روی بطبریه نهاد و در نصف
شب یکی از برجهای حصار شهر را نقب زده همان شب به اندرون شهر در آمد و شروع در نهب و غارت کرد
و اکثر جاهای شهر طبریه را آتش زدند و زن قمص با فرزندان خود بقلعه طبریه متحصن شد و چون این خبر بفرنگان
رسیده جمع شده با یکدیگر گفتند که در اینباب چه باید کرد جمعی کثیر مثل برنس ارناط کرک و امثال ان
گفتند که غیر از این کاری دیگر نمانده که سوار باید شد و او را که هنوز در طبریه است دور او فرو گرفت قمص طرا
بلس گفت که طبریه از آن من است والحال زن و فرزند من با جمیع خزاین و دفاین در قلعه طبریه محصورند
و من با وجود این حالت راضی بجنگ نیستم چه الحال قریب بصد سال شده که طایفه ما یعنی فرنگان بر ساحل
این ولایت استیلا دارند و در این مدت همیشه میانه طایفه ما و ایشان محاربات و مخاصمات بود اما هرگز در
هیچ وقت اینچنین لشکری که الحال صلاح الدین آورده کسی نداشت بنابر این من را تصمیم که زن و فرزندم
مرا با جمیع اموال و اسباب من اسیر شده بجانب دمشق باز گردد و چه بودن او در طبریه محال است

پس یقین

پس یقین که اگر چند روزی توقف کنید ~~که اگر چند روزی توقف کنید~~ باز خواهد رفت و آن زمان هر که را در
طبریه بگذارد و ما را از روی انتقام گرفتن در کمال آسانی است اما جنگ کردن با این لشکر بسیار از عقل دور است
چون قمص طبریه این چنین سخنان گفت برنس ارناط روی بوی کرد و گفت الحال معلوم شد که تو هنوز بمسلمانان
میل داری و بجا از روی نفاق و ترس در آمدی و الا کسیکه دین نصرانیت داشته باشد و در آن کیش مستقیم شده
چگونه تجویز این تواند داد که زن و فرزند او و چندین اهل و عیال نصاری را مسلمان اسیر برند قمص در جواب
او گفت که ای برنس من اینکلمه را از برای دولت خواهی دین نصاری و دوام دولت ایشان در اینجا
گفته ام اکنون که شما آن را بر این معنی حمل میکنید من یکی از شما ام اگر پیش میروید من نیز پیش میروم و اگر باز میگردید
با شما باز میگردم و از متابعت شما قدمی بیرون نمی نهم و اگر شما جنگ کنید در آنوقت معلوم خواهد شد که ما
بر دین خود ثابت قدمیم یا نه القصه این چنین کلمات از جانبین مذکور شده فرنگان قرار بر جنگ داده
متوجه اردوی صلاح الدین شدند چون غرض صلاح الدین از رفتن بطبریه محض آن بود که ایشان را بحرکت در آورد
بمجرد آنکه شنید که ایشان مستعد جنگ قتال شدند و متوجه اردوی وی شدند از روی سرعت از طبریه
بر آمده متوجه لشکرگاه خود شد و چون به اردو رسید جمعی کثیر از دلاوران را بضبط کنار آب فرستاد
در آن باب مبالغه فرمود که نوعی نشود که فرنگان به آب توانند رسید چرا که زمان تابستان و در کمال گرمی
و فرنگان در آن گرما در کنار چاهها فرود آمده بودند اکنون چون از آنجا دور شدند و با اردوی صلاح الدین
رسیدند هر اکب ایشان در کمال تشنگی رسیدند و کنار آب طبریه را سپاه اسلام گرفته و مع هذا صلاح الدین

جمعی را بموضعی که اول فرنگان فرود آمده بودند فرستاد که هر جا که دران صحرا چاهها باشد بخاک پر سازند القصه آخر روز
جمعه آنچنان تشنگی بر سپاه فرنگ غالب شد که از هول تشنگی نزدیک بهلاک رسیدند و آن شب هر دو سپاه در
برابر هم فرود آمده تمام شب استعداد محاربه می نمودند و علی الصباح صفوف قتال و جدال از طرفین آراسته شد
و نایره محاربه بالا گرفت و تیراندازان سپاه اسلام به شبه تیر جمعیت فرنگان را پریشان می ساختند و چون تشنگی
بر ایشان بسیار غالب شد ایشان در اثنا جنگ میل به بحیره طبریه میکردند و میخواستند که خود را بکنار آب رسانند
و چون صلاح الدین بر اراده ایشان اطلاع یافت جمعی دیگر بر سر ایشان فرستاده که انهارا بضرب تیر ازان حدود
بازگردانیدند و فرنگان را در انوقت مشخص شد که غیر از انکه بهیئت مجموعی حمله آورند چاره نیست شاید که کاری
از پیش برند بنابرین بالاتفاق روی از انجانب بازگردانیده متوجه حرب شدند و در انوقت یکی از غلامان
صلاح الدین که بسن بیست سال نرسیده بود و در کمال حسن و زیبائی بر اسب تازی سوار نیزه در دست بصف
فرنگان حمله آورد و آنچنان نبرد مردانه کرد که شجاعان بروی آفرین کردند و بر شجاعت و مردانگی ان پسر متحیر و متعجب
ماندند آخرالامر چون چند کس از ابطال فرنگ را بزخم نیزه از پشت اسب غلطانید از اطراف و جوانب
بروی هجوم آورده او را بقتل آوردند و چون سپاه اسلام او را کشته دیدند جمعی از مجاهدان راه خدا بر
ایشان حمله آوردند و آنها را از جای خود برداشتند و در انوقت قمص طبریه که بر میمنه ایشان بود با سپاه خود
بر میمنه سپاه اسلام که برادرزاده صلاح الدین تقی الدین داشت حمله آورده و از تقی الدین منقول است
که میگفت که من چون شدت و صولت او را مشاهده آوردم با خود جزم کردم که با او مقابله کردن

غیراز

غیر از ویران کردن میمنه و شکستن خود صورتی ندارد و بنابرین با مردم خود گفتم که انهارا از میان خود راه دهید
تا آنکه قمص بانجا رسید سپاه من دو نصف شد از میان راه واگذاشتند و آن جماعت از میان بر گذشتند و چون بانطرف رسیدند من باز صف خود را درست کرده از عقب خود در آمدم و اتفاقا در این اثنا
جماعتی از متطوعه یعنی لوت مال زمین پر خار را بواسطه کثرت علف خار و ار آتش زده بودند قمص لعین با
بران زمین در افتاد و بسیاری از مردم وی دران آتش هلاک شدند و خود با جمعی معدود از گشته روی بهزیمت نهاد
و این نوبت تیر سپاه من او را راه داده و جمعی از سپاه او را در عقب او بقتل رسانیدند با وجود اینحال چون
فرنگان از تشنگی و حرارت تردد با حرارت آفتاب و حرارت آتش که از اطراف و جوانب ایشان
زده بودند مرگ خود را مشاهده نمودند دو سه نوبت آنچنان حمله ها آوردند که نزدیک بود سپاه اسلام را منهزم
گردانند اما صلاح الدین در دور سپاه خود میگردید و ایشان را دلداری میداد و هر جا که فرنگان زور
می آوردند خود را بانجا میرسانید و ابن اثیر آورده که پسر صلاح الدین ملک افضل من احوال این جنگ را
نقل میکرد و میگفت که این اول معرکه بود که من حاضر شده بودم و پیش ازان مطلقا هیچ جنگ ندیده بودم
و بعد از ان که از صباح تا نماز پیشین روز شنبه آنچنین جنگ کرده بودند و سپاه اسلام صلیب اعظم
که انرا صلیب الصلیبون میگفتند و اعتقاد ایشان انکه ان صلیب پاره ازان چوبی است که عیسی روح الله
را بدان وارکشیده گرفته بودند و این بر ایشان مصیبتی بود که بالاتر ازان ممکن نبود دیدم که فرنگان همه یکجا
جمع شده روی به تلی که دران حوالی بود نهاده فی الحال بالای ان تل برامدند و خیمه اطلس زدند و در انوقت

چون من بجانب پدر خود نگاه کردم او را بسیار محزون و ملول یافتم و دیدم که رنگش بسیار تغییر یافته و محاسن خود را
بدست گرفته متفکر است و در این اثنا دیدم که فرنگان بهیئت مجموعی ازان بالا روی بسپاه اسلام آورده
آنچنان بشدت و شوکت بر سپاه اسلام زدند که در یک لحظه ایشان را از ده زده آوردند تا به پدرم رسانیدند
و پدرم فریاد کذب الشیطان برآورده و بانگ بر سپاه زد تا آنکه سپاه بازگشته ان جماعت را بضرب نیزه
و شمشیر باز بر سر تل بردند و من بنیاد فریاد کردم که هزمناهم هزمناهم یعنی ما شکست دادیم ایشان را باز ایشان
بازگشته بر سپاه اسلام زور آوردند و این نوبت نیز ایشان را از ده زده به پدرم رسانیدند باز پدرم بصدا
در آمده و ایشان را بجنگ تحریص کرد و این نوبت باز سپاه اسلام هجوم آورده ایشان را باز گردانیده تا بپای تل
رسانیدند چون این نوبت من فریاد هزمناهم برآوردم پدرم بجانب من نگاه کرده و فرمود ای فرزند چه فریاد
میکنی که هزیمت وقتی خواهد بود که ان خیمه که فرنگان برای ملک خود برپا کرده اند بیفتد القصه سه نوبت از
بالای تل فرنگان سپاه اسلام را زده زده تا قلب رسانیدند باز سپاه اسلام ایشان را بازگردانیدند نوبت
چهارم یکبار دیدم که ان خیمه افتاد چون پدرم دید که ان خیمه فرود آمد فی الحال خود را از اسب بر زمین انداخت
سجده شکر بجا آورده و روی ببالای تل نهاد چون ببالا برآمد دیدم که فرنگان سلاح را از خود دور کرده دو زانو
بر زمین دست بسته نشسته پدرم فرمود که همه را گرفته پایین آوردند و از برای پدرم خیمه در بالای آن
تل برپا کردند و چون ملک کی را آوردند پدرم او را بر پهلوی خود جا داد و فرمود که آب یخ آورده بوی داد
ملک کی آب خورده بقیه آنرا به برنس ارناط داد چون برنس آن آب را خورد پدرم از روی اعراض

سرزنش بسی

گفت ای حرامزاده بغیر رخصت من آب خوردی تو امان من نمیرسد بعد ازان شروع کرد و غدرهای او را بروی
شمرد که چون نقض عهد و پیمان کردی و قافله تجار را زدی و هر چند من درباب ایشان شفاعت کردم قبول نکردی که
مع هذا همیشه در مقام ان بودی که بر حرمین استیلا یافته شعائر اسلام را خراب کنی اکنون من بنابر وفای انچه دو بار
با خدای خود نذر کرده بودم که اگر بر تو ظفر یابم کردن بزنم یعنی یکبار وقتی که تو بجانب حرمین
متوجه شده بودی و دیگر در انوقت که نقض عهد و پیمان کردی و قافله مسلمانان را تاراج کردی پس در میان
مجلس پدر من برخاست و او را بدست خود گردن زد چون ملک کی انحالت را مشاهده نمود لرزه بر اعضای
وی افتاد پدرم او را تسلی داد و ازان خوف و ترس بیرون آورد و بعد ازان فرمود که او را با جمعی از اعیان
امرا که بدست او افتاده بودند بدمشق برده نگاه دارند و هر که از طایفه داویه و اسبتاریه باشد او را بقتل رسانند
و انمقدار فرنگان بدست افتاده بودند که هر که ایشان را میدید خیال میکرد که هیچکس از ایشان کشته نشده و همه
اسیر شده اند و از کثرت کشتگان هر که ایشان را میدید یقینش میشد که جمیع فرنگان بقتل رسیده اند و هیچ یک
از ایشان زنده بیرون نرفته و در انوقت بعرض صلاح الدین رسانیدند که جمعی کثیر از داویه و اسبتاریه بدست سپاه
اسلام افتاده اند و انها بغایت شجاع شده و میگویند که مبلغی زر از ما فوت میشود صلاح الدین فرمود که بعوض
هر یکی از انها پنجاه دینار مصری بان سپاهی دهید و انها را بقتل رسانید و بنایب دمشق نوشت که هر که ازین
دو طایفه بدمشق در آید باید که او را در ساعت بقتل رساند چرا که ازین دو طایفه مسلمانان بسیار ایذا و اهانت
رسید القصه بقیه ان روز شب یکشنبه صلاح الدین در همانجا توقف داشت و علی الصباح روز دیگر صلاح الدین

از انجا کوچ کرده روی بطبریه نهاد و چون بشهر درآمد زن قمص که در قلعه طبریه بود و متحصن شده کس پیش صلاح الدین
فرستاد و از برای خود و فرزندان و متعلقان امان طلبید و تحف و هدایای لایقه جهت صلاح الدین فرستاد
و صلاح الدین ویرا با جمیع اسباب و متعلقان و انچه توانست برداشت امان داد که از قلعه بیرون رود اما
قمص شوهرش چون دران معرکه گرفتار نشده بود بلکه با جمعی از ملازمان خود از معرکه بیرون رفته بجانب
صور رفت و از صور بطرابلس و بعد از چند روز از غصه بمرد و صلاح الدین دو روز در طبریه بود روز سیم روانه
مدینه عکا شد و روز چهارشنبه در ظاهر ان بلده فرود آمد چون اهالی فرنگان عکا دیدند که ملک فرنگ و سایر
اعیان امرا اسیر بود دستگیر شدند و بدمشق بردند روز پنجشنبه همه از روی تضرع و زاری پیشکشهای لایق
برداشته بخدمت صلاح الدین آمده از برای خود امان خواستند و صلاح الدین التماس ایشانرا مبذول داشته
حکم فرمود که هر که از نصاری میل بودن عکا دارد باید که بنوعی که در شهرهای ما مقرر است جزیه میداده باشد
و بحال خود بوده باشد و هر که میل بودن انجا ندارد و در امان من است اسباب و اموال خود برداشته بهر جا
که خواهد برود که کسی را یارای آن نیست که متعرض کسی شود پس جمیع فرنگان و نصاری روی به بلاد فرنگ
نهادند و انچه از اموال و اسباب خود توانستند برداشته بیرون رفتند و روز جمعه صلاح الدین بشهر عکا
درآمد و مسجد جامع که از تاریخ ۴۹۰ هجری که فرنگان بر ساحل شام استیلا یافته بودند امسال آن مسجد
مانند سایر بتخانهای فرنگ بود رفته با والی مراسم نماز جمعه قیام نمود و در جمیع بلاد اسلام ازین جهت
شادیانها زدند و خوشحالیها کردند و صلاح الدین مدینه عکا را به پسر خود ملک افضل داد و جمیع اقطاعات

طایفه طایفه و ضیاع ایشانرا بفقیه عیسی عنایت کرد و او را نزد ملک افضل گذاشت و سپاه اسلام را چندان
غنایم ازان شهر بدست افتاد که از حد احصا بیرون بود چه فرنگانی که از شهر بیرون میرفتند از هزار حصه اموال
یک حصه نتوانستند برداشت و باقی را تمام سپاه اسلام متصرف شدند چون مدینه عکا بندری بود
که از اقصی بلاد فرنگ سوداگران انطایفه بانجا امده و ساکن شده بودند و از غایت استحکام ان بلده هرگز
بخاطر ایشان نرسیده بود که بیگانه بران شهر دست می یابد و اکثر اغنیای ایشان اموال خود را دران شهر
نگاه میداشتند اکنون همه بدست مجاهدان درآمد بعد ازین فتح صلاح الدین به برادر خود ملک عادل
که نایب مصر بود نوشت که الحال باید تو از ان جانب متوجه بلاد فرنگ شده انچه بان حدود نزدیکست باسپاه مصر
همه را بتصرف خود درآوری و نواب و عمال خود در انجا نصب نمائی که من بعد ایشانرا قدرت و قوت
ان نیست که مجادله با سلامیان بپردازند بنا برین ملک عادل از مصر برآمده قلعه مجدلابا که از مشاهیر
قلاع ان بلاد است گرفته غنایم بسیار و اسیر بیشمار بدست اورده قلعه را بنواب و عمال خود سپرد
و درین روز که صلاح الدین در عکا توقف داشت سپاه او در اطراف بلاد فرنگ متفرق شده بسی از
قلاع مانند قلعه ناصره و صفوریه و قیساریه و صیفا و معلیا و قلعه شقیف و قوام فتح نمودند و از این قلاع چندان
غنایم بدست ایشان افتاد که توان گفت که حرص ایشان جمیع اموال باقی نماند و درین سال ملک عادل
قلعه یافا را که بر ساحل دریای طبریه واقع بود بتصرف خود درآورد و درین سال صلاح الدین قلعه تبنین را
که بر کوهی بلند واقع بود گرفت و پیش از رفتن خود بسران قلعه یکی از برادرزادهای خود را فرستاده بود

وچون وی از گرفتن ان بواسطه استحکام و متانتی که داشت عاجز آمده کس پیش عم خود صلاح الدین
فرستاد و او را از حقیقت حال اعلام داد و بر دشواری تسخیر القلعه مطلع گردانید بنا برین صلاح الدین
در اوایل ماه جمادی الاول عنان عزیمت بصوب القلعه منعطف داشت و در یازدهم انشهر را محاصره
نموده کار بر اهل ان جنگ آورد و چون فرنگانی که دران قلعه بودند از نگاهداشتن القلعه و مقاومت
صلاح الدین که رعب او در دلهای ایشان بسیار اثر کرده بود مایوس و ناامید شدند اول صد نفر از
مسلمانانرا که در القلعه مدتهای مدید محبوس بودند از بند خلاص ساخته بیرون فرستادند و چون انجماعت
بیرون شدند صلاح الدین ایشانرا در حضور خود طلبیده و هریک را لباس و خرجی و المقدار که
بوطن رسانند اسباب داد و روانه کرد و بعد از پنج روز اهل قلعه کس نزد صلاح الدین فرستاده امان
طلبیدند و صلاح الدین همه را امان داد تا بفراغت از قلعه بیرون آمدند و ان قلعه را بیکی از معتمدان
خود سپرد و روز دیگر متوجه مدینه صیدا شد که از شهرهای بزرگ سواحل شام بود و چون خبران بوالی
ان ولایت رسید پیش از آمدن وی اهل و عیال خود را برداشته از انجا بیرون رفت و صلاح
الدین بمجرد رسیدن بدان شهر بیدافعه درآمده ان شهر را نیز متصرف شد و بعد ازان عزیمت بیروت
که قلعه بود در کنار دریای شام و در متانت و استحکام عدیل نداشت و شهرش باعتبار آب
و هوا و بسیاری میوه از سایر بلدان ان حدود ممتاز بود مصمم گردانید و متوجه ان صوب گردید
و چون بدان حوالی رسید اهالی ان مستعد جنگ شده بر سر دیوار شهر برامده اظهار جلدی و جلادت

وکثرت آلات و استعداد جنگ نمودند و هشت روز هر روزی جنگ کردند و مردم بسیار از سپاه
صلاح الدین در پای القلعه بقتل رسیدند آخر الامر روز نهم در اثنای انکه فرنگان بجنگ مشغول بودند که
از عقب ایشان از میان شهر آواز غوغائی برخواست فرنگان از شنیدن آن آواز متحیر و مضطرب
شده کس فرستادند که تحقیق احوال نموده از حقیقت حال ان غوغای بی محل ایشانرا مطلع گردانند و پیش از
انکه ان شخص بازگردد از السنه و افواه شنیدند که مسلمانان از عقب شهر نقب زده به اندرون
درآمدند و این خبر فرنگان را بسیار مضطرب نمود آخر الامر محقق شد که درامدن سپاه صلاح الدین غلط بود
اما ان شور و غوغا میانه عامه خلایق انشهر همچنان باقی بود و هرچند فرنگان منع ایشان میکردند فایده
نمیداد بنا برین فرنگان دانستند که مقاومت با صلاح الدین نمیتوانند کرد و کس پیش او فرستاده از
برای خود امان خواستند و همه را امان داد تا از انشهر بیرون رفتند و روز سلخ شهر جمادی الاول
صلاح الدین بشهر بیروت درآمد و مدینه جبیل قبل از فتح بیروت مفتوح شد و کیفیت فتح ان شهر
چنین بود که صاحب ان در معرکه طبریه که بجنگ حطین اشتهار دارد چه نام ان تلی که فرنگان
بران خیمه زده بودند حطین بود افتاده بود بدست مسلمانان و در اینوقت که صلاح الدین بیروت را
محاصره داشت بنایب دمشق گفت که اگر ملک صلاح الدین مرا از بند خلاص کند من شهر جبیل را
میدهم و چون نایب دمشق این معنی را بعرض صلاح الدین رسانید وی قبول کرد و صلاح الدین
ویرا باردو طلب کرد و بعد از اخذ جبیل ویرا آزاد کرد و آخر الامر از وی بسیار اذیه بمسلمانان رسید

چنانچه در سنوات آینده اید انشاء الله تعالی واز وقایع امسال است تصرف کردن مرکیس تاجر

فرنگی مدینه صور را و محافظت کردن ان تفصیل این مجمل آنکه در روز معرکه حطین قمص طرابلس از معرکه خود را

بسلامت بیرون برده بمدینه صور که اعظم بنادر فرنگان بود و در استحکام و متانت ان مرتبه داشت که

هیچ شهری از شهرهای ساحل در استحکام بوی نمیرسید و سلاطین عظیم الشان راگرفتن آن به آسانی متصور نبود

رسانیده و چند روز در انجا توقف نمود آخر الامر شنید که صلاح الدین متوجه ان دیار است از بس که از وی

ترسیده بود در مدینه صور با وجود ان استحکام قرار نگرفت و بجانب طرابلس رفت و در انجا چنانچه گذشت

درگذشت و چند روز صور بی حامی و ممانع افتاده بود که اگر صلاح الدین یا یکی از امراء زبون او میرفت

فی الحال ان شهر را متصرف می شد اما چون اراده الهی بگرفتن آن شهر متعلق نشده بود صلاح الدین اول

متوجه بلاد دیگر که در حوالی ان بلده واقع بودند مثل صیدا و بیروت و امثال ان شده بخاطر خود قرار ان داد که چون

گرفتن ان بسیار اشکال دارد اولا این بلاد و قلاع را بدست باید آورد تا اهالی صور را رعبی و هیبتی حاصل شود

تا اورا بعد از ان به آسانی توان گرفت اتفاقا پیش از انکه صلاح الدین از مهمات انها فارغ شود یکی از

تجار فرنگ که اورا مرکیس گفتندی از جهت تجارت اموال و اسباب بسیار برداشته متوجه بندر عکا شد

و او از گرفتن ان بلاد از دست فرنگان آگاه نبود تا آنکه بشهر عکا رسید توپی که متعارف بود انداخت چون

در مقابل ان از عکا جواب از توپی نیامد که شعار رخصت است مرکیس را شک در دل پیدا شد بنا بران

در همانجا جهاز را لنگر انداخته منفحص گشت اتفاقا با وجود آنکه از انجا که جهاز مرکیس لنگر شده تا بندر عکا

زمقدار

آنقدر از مسافت بود که شهر درست بنظر می آمد اما آدمی را درست مشخص نمیتوانستند کرد مرکیس از وضع شهر

چنین یافت که شهر در دست فرنگان نیست اما چون یقین بر حقیقت حال و اطلاع نداشت متحیر ماند و چون

مردم شهر جهاز فرنگ را دیدند خوش حال شدند خیال ایشان ان بود که همین لحظه جهاز پیش می آید

و در دست ایشان گرفتار می شود و چون دیدند که جهاز در همانجا لنگر کرد ملک افضل جمعی را در کشتی

کوچک سوار کرده نزد ایشان فرستاد که حقیقت حال معلوم نماید چون ان کشتی نزدیک به این جهاز شد

وحقیقت گرفتن ولایات ساحل بمرکیس رسید وی از بسکه صاحب تدبیر بود مطلقا از ان ره گذر اظهار

ندامت نکرد و در جواب گفت که من مردی سوداگرم و خراج و باج خود میدهم خواه حاکم این بنادر فرنگان

باشند و خواه مسلمانان اکنون چون پسر صلاح الدین حاکم این بندر است و ما از اقصی بلاد فرنگ به این

بندر آمده ایم از برای من قولی باید آورد تا بجمعیت خاطر به بندر ایشان آمده باز بهمانجا که اولا در انشهر آمد و رفت

تجار معمور بود معمور گردانم مردم ملک افضل برگشته این خبر رسانیدند و از وی قولی گرفته پیش مرکیس آمدند

و مرکیس چون شنیده بود که غیر از مدینه صور جمیع بلاد و بنادر در تحت تصرف صلاح الدین در آمده و صور هنوز

در دست فرنگان است اما سرداری که محافظت ان تواند نمود در انجا نمانده و قمص طرابلس نیز از ترس صلاح الدین

از انجا گریخته بطرابلس رفته بود بخاطر خود قرار داد که خود را بصور رساند و انشهر را بدست باید آورد

اما چون باد نبود بالضروره جهاز را لنگر کرده بطلب قول معطل مانده بود و چون کسان ملک افضل

قول پیش او آوردند وی در انجا توقف کرد که انچنین و انچنان قول میخواهم القصه سه چهار نوبت

ایشان را بمکر و حیله باز گردانید که ناگاه نوبت چهارم که ایشان رفته بودند باد وی موافق پیدا شد

و مرکیس لنگر کشیده روی بصور نهاد و چون بمدینه صور در آمد از اطراف و جوانب فرنگان بوی روی

نهادند و اورا بسرداری قبول کردند وی اموال بسیار بسپاه داده و شهر را محافظت نمود و حکومت

ان شهر از پورتگال بوی تعلق گرفت و در امسال در مصر دوازده نفر از هواداران خلفای مصر اتفاق کرده

در شب بکوچهای مصر فریاد میکردند که یا آل علی و غرض ایشان از این نداء شعار علویه آن بود که شاید جماعتی

از اهالی مصر با ایشان متفق شوند که ایشان از بقایای علویه که در حبس گماشتگان صلاح الدین میبودند یکی را بیرون

آورده باز دولت علویه را رواج و رونق دهند اتفاقا چند شب پیاپی ایشان انچنین فریاد کردند اما کسی از

اهالی مصر متوجه جواب ایشان نشد بنا بر این متفرق شدند چون این خبر بصلاح الدین رسید بسیار آزرده

خاطر شد چه با وجود اشتغال او بمهمات فرنگ و جهاد ایشان این امر نزد او عظیم نمود و چون اثر انقباض و

آزردگی خاطر در بشره او بسیار ظاهر شد قاضی فاضل که بر حقیقت حال اطلاع داشت با وی گفت که

ایها السلطان باید که تو از شنیدن این خبر خوشحال باشی میدانی که خوشی در این خبر چیست پرسید که چه

خوشی است بعرض رسانید که هیچ خوشحالی برابر ان نیست که رعایای تو انچنان دولت خواه تواند که هر چند

جماعتی میخواستند احیاء دولت علویه که چندین سال حکومت ان دیار داشتند نمایند هیچکس با ایشان اتفاق

نکرده و با آنها موافقت نورزید و همانا تحقیق بر باطن رعایا و اخلاص ایشان بر تو ظاهر شد صلاح الدین

چون این سخنان از قاضی فاضل که رکن دولت او بود شنید اثر قبض و گرفتگی از جبهه وی زایل شد

وخوشحال

وخوشحال و خندان گردید و در این سال خلیفه ناصر لدین الله وزیر خود جلال الدین عبد الله بن یونس را با لشکری

گران از بغداد بامداد قزل ارسلان فرستاد که با او یکجا شده دست طغرل سلجوقی را از ان بلاد کوتاه گرداند و چون

سپاه بغداد بحوالی همدان رسیدند پیش از انکه بقزل ارسلان ملحق شوند طغرل سپاه جمع آورده بر سر ایشان رفت

و در نواحی همدان میانه هر دو سپاه آتش قتال و جدال اشتعال گرفت آخر فتح با قزل ارسلان بود و بندگان وزیر

خلیفه از کمال سادگی لوح او مصحف و شمشیر خلیفه را نزد خود نگاه داشته در معرکه توقف نمود و گمانش ان بود که این

مصحف او را از دست ترکان نگاه خواهد داشت القصه چون لحظه از ان حال گذشت فوجی از سپاه طغرل به او

رسیده وی را با مصحف و شمشیر محبوس کردند و نزد طغرل آوردند و چندان اسباب و اموال از سپاه بغداد

بسپاه طغرل رسید که از حد شمار بیرون بود و ابن اثیر جزری در کامل التواریخ آورده که من در دمشق نزد صلاح الدین

بودم که دو جمازه سوار از بغداد نزد صلاح الدین خبر رسانیدند که خلیفه این چنین لشکری مستعد بر سر طغرل فرستاد

صلاح الدین بی توقف گفت عنقریب است که خبر شکست لشکر خلیفه میرسد جمعی از امرا از وی پرسیدند که شکست

انها از کجا معلوم تو شد صلاح الدین گفت مرا یقین است که سپاه من در مهمات جنگ دانا تر و دلیر تر از سپاه

خلیفه اند و هر گاه من یکی از فرزندان یا برادران خود را بجائی میفرستم با وجود آنکه میدانم که لشکر من اطاعت

فرزندان و برادران پیش از اطاعت سپاه خلیفه بوزیر او میکنند و مع هذا همیشه خاطر من پریشان میباشد

واکثر ایشان در اوقات دشمنی و چشم زخمی میافتند اکنون که وزیر خلیفه جوانی جنگ ندیده در مقابل طغرل

که مدتهای مدید است که معارک حرب دیده و سرد و گرم روزگار چشیده و لشکر روبرو میباشد بجنگ در آید

معلوم است که بغیر از شکست و رسوائی کار دیگر نخواهد بود اتفاقا بعد از این کیفیت خبر رسید که وزیر خلیفه دستگیر شد

و از سپاه بغداد جمعی معدود پیاده بحال ابتر خود را به بغداد رسانیدند باقی همگی هلاک شدند و در اینسال حرم

خلیفه سلجوقیه خاتون بنت قلج ارسلان سلجوقی وفات یافت و خلیفه از آن رهگذر بسیار متألم شد و نیز در

همین سال امیر خالص که از مقربان خلیفه و مطاع اهل بغداد بود فوت شد **وقایع سنه پانصد و هشتاد و ششم** از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در ماه ربیع الاول اینسال صلاح الدین بر سر قلعه

شقیق ارنون که از مشاهیر قلاع فرنگ بود رفت و چون بمرج عیون رسید ارباط صاحب القلعه امان

خواسته نزد صلاح الدین آمد و اظهار اطاعت و انقیاد نمود و بسیار اخلاص و دولتخواهی او نمود و بعرض

رسانید که من از مرکیس صاحب صور میترسم بواسطه آنکه فرزندان من در صورند اگر او دانند که من پیش تو

آمدم فرزندان مرا ایذا و اهانت بسیار میرسانند بلکه احتمال غالب آنست که ایشان را بکشد اکنون ملتمس من آنکه

دو ماه مرا مهلت دهی که تا من بحیله که باشد فرزندان خود را از مدینه صور بیرون آورده و در ماه جمادی الآخر

قلعه شقیق را تسلیم سلطان مینمایم و آنچه سلطان به من از اقطاع داده بآن راضی شده در سلک سایر نوکران تو

منتظم باشم صلاح الدین باور کرده ویرا رخصت داد که برود و بهر حیله که باشد فرزند از اخلاص کند و قلعه را

در ماه جمادی الاول خلاص نماید و تسلیم کند بنابراین صلاح الدین در موضع مرج عیون توقف نمود اما از رهگذر

همد صاحب انطاکیه که موعد مصالحه وی به آخر رسیده بود بسیار متأمل و متفکر میبود و توهم آن داشت

که مبادا وی بر سر بلاد اسلام رفته جای را متصرف شود و همچنین از جانب جمعیت فرنگان در صور بسیار

مترود بود

مترود بود چه جمعیت ایشان دران بلده زیاده از حد شده بود و الحال تبارکی میانه ملک فرنج که صلاح الدین

او را بعد از فتح بیت المقدس خلاص کرده بود و مرکیس صاحب صور مصالحه واقع شده و هردو متفق شده در

مقام انتقام در آمده بودند بنابراین صلاح الدین برادر زاده خود تقی الدین را با سپاه موصل بر سر راه انطاکیه فرستاد

که آن حدود را محافظت کرده و نگذارد که صاحب انطاکیه اراده امدن ولایت اسلام نماید و مع هذا صلاح الدین

پیوسته بواسطه آنکه خبر متواتر میرسید که از جانب دریا به فرنگان صور متواتر مدد و مال و سپاه میرسد و کشتی در

عقب کشتی می آید چه رهبانان و قسیسان بعد از گرفتن بیت المقدس سیاه پوش شده صورت عیسی را ملطخ

بخون کرده روی به اقصی بلاد فرنگ کردند و میگفتند که اینک محمد عرب عیسی را آنچنان زده که خورد شده

و از این جهت در فرنگان آنچنان شورش و فتنه بهم رسید که بسیار زنان بعزیمت جهاد مسلمانان بیرون رفته در معرکه

مسلح و مکمل شده کارزارها کردند چنانکه بیاید انشاء الله تعالی بسیار متأمل و متفکر میبود و پشت دست خود

از اعراض میگزید که چرا اینهمه فرنگان را امان داده با اموال و اسباب بصور فرستاد و هرچند امرا و اعیان

او را مانع بودند چرا قبول نمیکرد و ندامت الحال میورزید و سودی نداشت القصه صلاح الدین انقدار زمان

در مرج عیون بود که بوعده شقیق ارباط سه روز ماند در اینوقت سوار شده بحوالی القلعه رفت و کس نزد او

فرستاده ویرا طلب کرد و گفت اینک وعده رسید قلعه را تسلیم کن وی بنیاد معذرت نمود که هنوز

فرزندان من نیامده اند و چند روز دیگر مهلت میخواهم صلاح الدین دانست که غرض او مکر و فریب است

بنابراین فرموده که او را زنجیر کرده بشام فرستاد و قلعه را محاصره کرده کار بر اهل آن تنگ کرد که خبر رسید

که فرنگان از صور بر آمده متوجه مدینه صیدا شده اند پس صلاح الدین جمعی از امرا بر سر قلعه گذاشته و خود

بایلغار متوجه دفع فرنگان شد چون بانجا رسید امرائی که در حوالی صور گذاشته بود آنچنان جنگ کرده

که فرنگان را زیر کرده بودند و جمعی کثیر از اکابر و اعیان فرنگ را اسیر کرده بملازمت وی رسانیدند اگرچه از

سپاه صلاح الدین نیز جمعی کثیر از مردم خوب او بقتل رسیده بودند اما چون غلبه از جانب ایشان بود هریکی

از امرا که دران باب مساعی جمیله بظهور رسانیده بودند عنایات بسیار فرمود و در نوزدهم شهر جمادی الاول

اینسال باز میانه فرنگان صور و جمعی کثیر از مطوعه عرب و عجم محاربه واقع شده و در این واقعه که میان

مورخین عرب بواقعه مطوعه اشتهار دارد جمعی کثیر از اهل اسلام بقتل رسیدند و کیفیت این واقعه را

چنین آورده اند که چون صلاح الدین از مرج عیون جریده ایلغار کرده و مردم خود که در مقابل مدینه صور نهاده بود

ملحق شد و پیش از رسیدن وی امرا او فتح نمایان کرده بودند صلاح الدین در همانجا توقف نمود و منتظر آن بود که شاید

فرنگان برگردند تا از ایشان انتقام جماعتی که از سپاه او کشته اند بگیرد چون روزی چند گذشت و فرنگان بجنگ

اقدام نمی نمودند صلاح الدین با جمعی از سپاه خود سوار گردیده بر بالای کوهی که میان این دو طایفه بود

برآمد و غرضش آن بود که اردوی فرنگ را ملاحظه کرده باشد که چه قدر مردم اند متوجه ایشان شود اتفاقا

چون مطوعه عرب و عجم از برای جهاد جمع شده بودند دیدند که صلاح الدین سوار شده بر بالای آن کوه

برامد ایشان به اعتقاد آنکه صلاح الدین بقصد جنگ رفته تحقیق ناکرده روی بخیمهای فرنگ نهاده و از

اطراف و جوانب مردم پیاده بی سر و پا دویدند مانند مور و ملخ از صلاح الدین گذشته بسیار پیش رفتند

صلاح الدین

صلاح الدین چون این حالت را بدید جمعی از امرا خود را فرستاد که ایشان را باز گردانند هرچند ایشان سعی کردند

آن جماعت سخن نشنیده همچنان دلیر بر سر فرنگان میرفتند و فرنگان را اولا گمان این بود که از عقب ایشان

صلاح الدین با سپاه میآید چون نیک تحقیق کردند معلوم شد که صلاح الدین از بالای کوه فرود نیامده است

فرنگان این معنی را غنیمت دانسته بر مطوعه بی سر و پا حمله آوردند و اکثر ایشان را بقتل رسانیدند و چون صلاح الدین

از بالای کوه این حالت را مشاهده نمود غیرت سلطنت وی بحرکت آمده از اطراف و جوانب سپاه فرستاد و

خود نیز از روی سرعت تمام متوجه شد و جمعی کثیر از شجاعان فرستاد که سر راه پل صور را بر ایشان گرفتند

و از اطراف و جوانب مجاهدان راه خدا فرنگان را بضرب تیغ و سنان و نیزه و زخم تیر آنچنان سراسیمه

و مضطرب ساختند که راه گریز نتوانستند یافت آخر الامر اکثر خود را در آب انداختند بواسطه سلاحی که پوشیده

بودند و چندان فرنگی بقتل رسید که حساب نداشت و چون جماعتی بجانب صور گریختند از پیش سپاه اسلام

دیدند که سر راه مضبوط ساخته اند فرنگان چون این حالت مشاهده کردند قرار بر مرگ خود داده و بر ایشان

حمله آوردند و میانه هر دو طایفه دران موضع محاربه عظیم روی نمود آخر الامر کیس از اندرون شهر صور

سپاه بسیار فرستاد چون ایشان از عقب سپاه اسلام در آمدند سپاه اسلام کناره کردند و از پل گذشتند

که شاید آن جماعت نیز بیرون آمده با ایشان ملحق شوند تا جنگ را یک روی پیش نباشد اما این فرنگان مجرد

آنکه سر پل را خالی یافتند هجوم آوردند و از پل گذشته و بالآخره داخل مدینه صور شدند و صلاح الدین

باز جمعی را در حوالی صور گذاشته خود بجانب قلعه تبنین و عکا رفت و چون صلاح الدین به تبنین رسید امرا

معروض داشتند که فرنگان صور باز شوخی میکنند و از شهر بیرون می آیند و هیمه و کاه بفراغت میبرند و مردم از لشکر
ایشان در جمیع جوانب بسیارند مانع ایشان نمیتوانند شد پس صلاح الدین کس بعکا فرستاد و حکم کرد که سپاه آن بلده مستعد شده
منتظر باشند که هرگاه رایات نصرت آیات از آن حدود کذرد ایشان بی توقف همراهی توانند کرد و با امرا
صور نوشت که روز دوشنبه هشتم جمادی الاول منتظر باشید که ما بآن حدود خواهیم رسید القصه روز موعود
صلاح الدین با سپاه انجم اشتباه خود را بنواحی صور رسانید و در جائیکه فرنگان جهت هیزم و کاه می آمدند جمعی را
بکمین نگاه داشت و آن جماعت را که همیشه در انجا می بودند فرمود که امروز شما سوار شده بجنگ ایشان روید و نوعی کنید
که با ایشان جنگ کریز کرده ایشانرا از حوالی شهر و کشتیها بیرون آورید تا ما یکبار بر ایشان حمله آورده این مهم را
بالکلیه فیصل دهیم پس باین قرار داد آن جماعت پیش رفتند و فرنگان چون ایشانرا دیدند که مستعد جنگ شده
ایشان نیز مسلح شده بیرون آمدند و بین الفریقین نائره جدال و قتال اشتعال یافت و آن جماعت بواسطه
آنکه اسم کریختن بر ایشان کفته نشود مطلقا بر قرارداد صلاح الدین عمل نکرده در جنگ ثبات ورزیدند و بهیچوجه
از جای نمی جنبیدند و آتش جنگ بالا کرفت و آن جماعت را که صلاح الدین در کمین نگاه داشته بود که هرگاه
ایشان فرنگان را از جای تنگ برآورده ایشان از کمینگاه بیرون آیند چون انتظار از حد کذشت از
کمینگاه بیرون آمده خود را بمعرکه جنگ رسانیدند و از آن جهت آتش حرب بیشتر از پیشتر مشتعل شد و از
طرفین مردانه وار کوشیدند و سختکوشیده از جای خود قدم بعقب نمی نهادند و از جمله اصحاب کبیر چهار امیر
بزرگ از امرا و ربیعه و طی چون ایشان انتظار بسیار کشیدند تنگ آمده خواستند که خود را بمعرکه رسانند

اتفاقا

اتفاقا راه غلط کرده بجانب فرنگان افتادند و یکی از غلامان صلاح الدین که در شجاعت مانند نداشت نیز درآن وادی
با ایشان افتاد تا آنکه قدری درآن وادی رفتند فوجی عظیم از فرنگان که از شهر صور بیرون آمده بودند و
اهل آن معرکه میرفتند به ایشان برخوردند و میانه ایشان درآن وادی محاربه عظیم واقع شد اما چون سپاه اسلام
بالنسبه بآن فوج فرنگ کم بودند تمام بقتل رسیدند غیر از یک غلام صلاح الدین که چون دید که همراهان همه کشته
شدند و کسی از ایشان خلاصی نیافت فی الحال از اسب فرود آمده خود را بپناه سنگی کرفت و زیاده از
بیست فرنگی را بقتل آورد آخر الامر از اطراف و جوانب او درآمده آنقدر شمشیر بروی زدند که بدنش چون
زره شد و ایشان او را همچنان کذارده سر امراء اربعه را بر سر نیزه کرده روانه معرکه شدند اتفاقا قبل از
رسیدن ایشان بمعرکه جنگ فرنگان مغلوب شده بودند و بازرفته بودند و لشکر اسلام در معرکه قرار کرفته
بجمع اسباب و سلاح فرنگان که مانده بود مشغول بودند چون روز دیگر صلاح الدین خبر کشته شدن آن چهار امرا
ربیعه و بنی طی شنید فوجی را بدان موضع فرستاد که تحقیق کند که با ایشان چه کسان کشته شده اند چون به
آن موضع رسیدند دیدند که جمعی از نوکران امرا بقتل رسیده اند و آن غلام صلاح الدین در انجا افتاده
اما از بسکه زخم خورده بود و خون از وی رفته و تمام شب سرما خورده امید حیوة در وی نمانده ایشان
بر سر وی آمده وی را کلمه شهادة کفته بشارت شهادت و مراتب عالیه آخرت بوی دادند غلام از شنیدن این
این کلمات قوتی پیدا شد در وقتی که ایشان میخواستند باز کردند آنقدر قوت پیدا کرد که اشاره میکرد
آب میخواهم و چون آب خورد او را قوت پیدا شد و آخر از آن مهلکه خلاصی یافت و بعد از آن

در هر معرکه که او میبود البته ظفر مییافتند و در افیسال رهبانان و قسیسان که قبل از این قلمی شد که صورت عیسی
علیه السلام را خون آلود ساخته و خود سیاه پوشیده باقصی بلاد فرنگ رفته آنچنان شور و شش در میان فرنگان
انداختند که در کوچه و بازار فریاد میکردند که اینک محمد عربی عیسی را بدین مجروح ساخته و قوم از امداد او
تغافل دارند بنابراین غیرت فرنگان بجائی رسید که هرکه را قدرت آمدن بود متوجه سواحل شام شد
و هرکه را قدرت نبود دیگری را بعوض خود اجاره میکرفت تا آنکه یکی از عورات فرنگ یک پسر داشت
و قدرت آن نداشت که استعداد رفتن بجنگ اسلام کند آخر الامر بآن کلمات واهیه رهبانان خانه
خود را فروخته از اسباب و سلاح مهیا کرد اتفاقا آن پسر بند افتاد و این حکایت در باب جد و اهتمام
ایشان مسلمانان نقل میکرد القصه در اواسط افیسال رهبانان سپاه بسیار جمع آورده بقصد معرکه و تسخیر
بیت المقدس آمدند وقتی بمدینه صور رسیدند که صلاح الدین معرکه سابق را کذرانیده بازکشته بود و چون
اهالی صور را با وجود آن قوت و شوکت که خود داشتند این مدد رسید دلیرانه از صور برآمده متوجه تسخیر
عکا شدند که بعد از فتح آن بلده بیت المقدس را نیز انتزاع نمایند در هشتم رجب از مدینه صور برآمده
روز پانزدهم شهر مزبور عکا را محاصره کردند و چون صلاح الدین خبر توجه فرنگان از صور بعکا شنید امرا خود را
جمع نموده در باب آنکه در این راه پیش از رسیدن ایشان خود را به انها زده مهم ایشانرا فیصل دهد یا از
راه دیگر پیش از ایشان خود را بعکا رساند و در آن سرزمین تمامی ایشانرا از پیش بردارد مشورت نمود
امرا بالاتفاق کفتند که ما را هیچ ضرورتی نیست که در تنگنای راه به ایشان جنگ کرده باشیم

که لشکر

که لشکر ما متفرق میشوند باید ما پیش از ایشان بعکا رفته باشیم و تا ایشان برسند ما استعداد جنگ کرده
باشیم و لشکر ما آسوده شده باشد و صلاح الدین هرچند خواست در این راه سپاه خود را به ایشان از
جوانب متفرق سازد و کاری ساخته اید امرا بهیچ وجه راضی نشدند بنابراین صلاح الدین برای
ایشان قرار داده متوجه عکا شد اما جمعی از شجعان را فرستاد که از عقب سپاه فرنگ در کمین بوده
هرکاه فرصت یابند دستبردی می نموده باشند و آن جماعت با وجود قلت در راه آنچنان سپاه فرنگرا
با آن حشم و کثرت عاجز کرده بودند و چندان اموال و اسباب از ایشان کرفته که همچنانکه صلاح الدین
میکفت که اکر همه سپاه او در راه متوجه سپاه فرنگ میشدند یک نفس از آن طایفه بیرون نمیرفت اما
چون که اراده الهی به آن تعلق نکرفته بود آن جماعت مطلقا سخن پادشاه خود عمل نکردند و آخر الامر
چندان پشیمانی خوردند اما سودی نداشت القصه چون صلاح الدین بنابر صوابدید امرا از راه کیفر کا
متوجه عکا شد فرنگان پیش از ایشان به انجا رسیده از راه راست آمده شهر را محاصره کردند و کنار
دریا را نیز فرو کرفتند صلاح الدین چون به انجا رسید بر همه مشخص شد که خلاف رای صلاح الدین
نمی بایست کرد اکنون چون کار از دست رفته بود صلاح الدین فرمود تا خیمه او را بر تل کیسان زدند
و میمنه او تا بتل عیاضیه رسید و میسره تا بکنار نهر جاری و عقب اردوی او بصفوریه کشیده بود و از
اطراف و جوانب روز بروز سپاه بر صلاح الدین جمع میشدند و از موصل و دیار بکر و سنجار و سایر
بلاد جزیره مردم بسیار بملازمت رسیدند و مظفر الدین زین الدین صاحب حران و رها با لشکری آراسته

بملازمت رسید و همچنین برادرزاده صلاح الدین تقی الدین نیز لشکر بسیار همراه آورده بملازمت عم خویش
سرافراز گردید و تا غره شهر شعبان هر دو طایفه در برابر یکدیگر فرود آمده بودند و نبرد مردانه میکردند و گاه
بودی که فوجی از طرفین برآمده بیکدیگر می تاختند و دست بردی مینمودند تا آنکه روز غره شعبان صلاح الدین
مستعد شده بمیدان در آمده و میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته متوجه حرب شد و از آن جانب
نیز مرکیس با امراء فرنگ آراسته متوجه حرب شدند و بعد از تلاقی نایره جدال بالا گرفت و میمنه صلاح الدین
میمنه فرنگ را بر داشت و خود را بشهر عکا رسانیده و ابو الهیجا حسام الدین که از امراء بزرگ کردان بود
بحکم صلاح الدین بعکا در آمده قرار گرفت و از جانب میمنه فرنگ راه شهر عکا باز شد و مانع از میان
برخاست و سپاه اسلام تمام اردوی فرنگان که در جانب شهر فرود آمده بودند غارت کردند و اسباب
بسیار بدست آوردند اما اگر همچنان تا شام با میسره و باقی قشونهای ایشان جنگ میکردند بالکلیه کفار را
مستاصل میکردند اما مسلمانان بمجرد آنکه از طرف میمنه راه شهر عکا را از دست فرنگان گرفته متصرف
شدند دست از جنگ داشته و بتاخت و تاراج مشغول شدند و فرنگان اینمعنی را غنیمت دانسته
مجروحان خود را جمع کرده روی بجانب دست چپ عکا رفته در خندقی که کنده بودند فرود آمدند و نصف
شهر در محاصره ایشان بود و نصف دیگر در دست سپاه اسلام و صلاح الدین آذوقه بسیار و ذخیره
باندرون فرستاد و محافظت آن به امیر حسام الدین ابو الهیجا حواله نمود و آن روز هر یکی از
این دو طایفه باز گشته بجای خود قرار گرفتند اگرچه غلبه تمام از جانب مسلمانان بود و جمعی کثیر

از بزرگان

از بزرگان بقتل آمده از فرنگان اما هنوز بالکلیه مغلوب نشده بودند و در خندقی که کنده بودند درآمده اطراف
خود را مستحکم کردند تا آنکه بعد از پنج روز که ششم شعبان باشد امراء صلاح الدین سوار شده روی به اردوی
فرنگان نهادند و هر چند در بیرون خندق ایشان شوخیها کردند مطلقا فرنگان از اندرون خندق قدم بیرون
ننهادند و از خیمه های خود بیرون نمی آمدند و مسلمانان دلیری میکردند که به اندرون خندق توانند رفت بنابر این
ناچار جنگ نکرده باز گشتند بعد از آن خبر رسید که فرنگان از آن طرف اردوی خود اکثر اوقات بیرون
می آیند و کاه و هیزم فراوان برای خود بیرون میبرند جمعی از عربان چون این خبر شنیدند بی رخصت صلاح الدین
با یکدیگر متفق شده شباشب از اردوی خود بیرون رفته جاسوس خود را پیش انداخته راست به همان
موضعی که جاسوس خبر آورده بود رفته در کمینگاه پنهان شدند تا آنکه بعد از دو سه ساعتی فرنگان بعادت
خود بیرون آمده سپاه و پیاده ها را بعلف و هیزم متفرق ساختند و خود از پشت مراکب پایین آمده بخواب رفتند
عربان از کمینگاهها برآمده تمامی فرنگان را بقتل آوردند و سرهای ایشان را با مال و اسباب و اسب
و سلاح نزد صلاح الدین آوردند و چون آن سرها را دید بسیار خوشحال شد و هر یکی از آن عربان را بعنایات
پادشاهانه سرافراز گردانید و ذکر واقعه کبری و محاربه عظمی که نوبت دوم میانه صلاح الدین و فرنگان در
ظاهر شهر عکا واقع شد و تفصیل این واقعه را در تواریخ معتبر چنین آورده اند که چون مسلمانان از نصف
شهر عکا فرنگان را دور ساختند راه برای آمد و شد خود بشهر عکا پیدا کردند و آذوقه بسیار بشهر بردند
و از امراء کبار امیر حسام الدین ابو الهیجا نیز به اندرون رفت و صلاح الدین قدری خاطر جمع کرد

پاره لشکر خود را بر سر انطاکیه فرستاد که مبادا بیمند فرنگی صاحب انطاکیه بمدد ایشان آید و پاره دیگر بر سر شهر
صور فرستاد که اگر امداد بایشان می آید دفع نمایند و نگذارند که باین جماعت قوت تازه برسد و هنوز سپاه مصر
بصلاح الدین نرسیده بود بنابراین فرنگان جمع شده با یکدیگر مشورت کردند و گفتند اکنون که لشکر مصر
بصلاح الدین نرسیده بر ما این چنین غلبه کرده و فردا و پس فردا که سپاه مصر با برادرش ملک عادل
با لشکر خود باو ملحق گردند با وی یک جنگ دیگر بکنیم خصوصا در این وقت که وی اکثر سپاه خود را به اطراف
و جوانب فرستاده راه امداد ما را بسته و الحال خود با جمعی معدود در مقابل ما نشسته القصه فرنگان این را
قرار داده در بیستم شعبان علی الصباح مسلح و مکمل شده زیاده از مور و ملخ بیرون آمدند و سپاه صلاح الدین
چون بر اینحال اطلاع نبود و هر یکی بقصور رایات خود متفرق شده بودند صلاح الدین میمنه و میسره آراسته میمنه در برادر
زاده خود تقی الدین و میسره به جمعی از امراء حواله کرد و خود با لشکر دیار بکر و جزیره در قلب قرار گرفت
و از برای صلاح الدین بر بلندی که در آن صحرا واقع بود خیمه کوچک زده بودند و صلاح الدین بخود نشستن در خیمه
قرار نتوانست داد و بالضروره سوار شده پیش خیمه ایستاد که یکبار فرنگان بر میمنه صلاح الدین حمله
آوردند و چون همراه تقی الدین در میمنه بسیار جمعیت نبود و تقی الدین جنگ گریز میکرد و اندک از جای خود
کنده شد صلاح الدین چون دید که فرنگان تقی الدین را زبر کرده عنقریب است که میمنه را بالکلیه
از پیش بردارند بمجرد روی گردانیدن ایشان هزیمت صورت خواهد گرفت جمعی از سپاه قلب را
بمدد تقی الدین فرستاد چون فرنگان دیدند که صلاح الدین قلب را خالی کرد و سپاه را بمیمنه فرستاد

فوجی عظیم

فوجی عظیم از ایشان چون سیل روی بقلب نهادند و سپاه قلب را مغلوب کردند و خود را نزدیک بخیمه صلاح الدین
رسانیدند که در این وقت چون حق سبحانه تعالی حامی او بود فرنگان چون از عقب خود دیدند که از فوج خود بسیار
دور افتاده اند صلاح الدین خیمه را گذاشته گریختگان را فریاد میکرد و بر جنگ تحریص می نمود که در این اثنا میسره
صلاح الدین که از عقب فوج فرنگان در آمده شروع در کشتن ایشان کردند و از آنجانب صلاح الدین نیز جمعی کثیر را
که میگریختند باز گردانید و روی بدان کفار نهاد آنچنان کشش و قتل کردند که از آن جماعت یک کس بیرون
نرفت القصه اگرچه اول سپاه اسلام بسیار زبون و مغلوب شدند اما آخر الامر تقی الدین صاحب میمنه
غالب شد و میسره صلاح الدین خود آنچنان کاری نکرد که شرح آن بتحریر یا بتقریر توان بیان نمود فرنگان روی
بهزیمت آوردند و زیاده از ده هزار سوار فرنگ در آن معرکه بقتل رسیدند و پیاده ایشان خود از حساب
بیرون بود و جمعی کثیر از اعیان امراء ایشان دستگیر شدند از آنجمله مقدم راویه که صلاح الدین یکبار او را گرفته
و خلاص کرده بود در این معرکه باز گرفتار شد و این مرتبه چون نظر صلاح الدین بروی افتاد بی توقف حکم بقتلش کرد
و از سپاه صلاح الدین نیز جمعی کثیر کشته شدند و از اعیان امراء او امیر مجلی بن مروان و ظهیر برادر فقیه عیسی هکاری
که از امراء عظیم الشان صلاح الدین بود و شجاعت با علم جمع کرده ایالت بیت المقدس بوی تعلق داشت
و حاجب خلیل هکاری که او نیز از مقربان صلاح الدین بود و بر بالای آن تل که خیمه صلاح الدین بود و شیخ
جمال الدین بن علی بن رواحه حموی که با وجود کثرت علم در شعر عرب سرآمد روزگار بود بقتل رسید و جد او عبد الله
بن رواحه از اصحاب رسالت صلی الله علیه و آله بود در معرکه موته در دست رومیان بقتل رسیده بود القصه

اگرچه مردم خوب صلاح الدین بسیار کشته شدند اما آخر فتح با او بود و از جمله اسیران سه عورت فرنگیه مسلح و مکمل
شده بر پشت اسب در معرکه کارزار انچنان حرب مردانه میکردند که کسی را گمان نبود که ایشان عورت باشند بلکه
همه ایشان را از جمله شجعان المعرکه میدانستند و آخر الامر بعد از گرفتاری ایشان ظاهر شد که انها عورات بودند و چون
انچنین فتح روی نمود صلاح الدین میخواست که گریختگان فرنگ را تعاقب نموده بالکلیه ایشان را استیصال سازد
که از عقب اردوی او فریاد برآمد و خبر رسید که رجالهای پراکنده فرنگ بتاراج اردوی اسلامیان دست دراز کرده
اموال و اسباب مردم را غارت میکنند بنابراین صلاح الدین ترک تعاقب ایشان نموده بجانب اردوی
خود بازگشت و جمعی کثیر از ان پیادهای بیچاره را بقتل رسانید و مردمی که در اول بار هزیمت یافته بودند و بعضی از
حدود طبریه و بعضی از نواحی بیت المقدس و بعضی از حوالی دمشق را باز گرفته به اردو پیوستند و از فرنگان
انچه از شمشیر مجاهدان راه خدا خلاص شده بودند بازرفته در خندق خود جمع شدند و از روی ترس و بیم تمام آن شب
گذرانیدند و گمان ایشان ان بود که صلاح الدین البته از عقب ایشان خواهد آمد اما چون ازان ترس و بیم که داشتند
خلاص شدند صباح پاره ترس و بیم ایشان کمتر شد باز در مقام استعداد و ضبط خود شده قرار بران دادند
که بار دیگر نیز جنگ خواهیم کرد و در این وقت بواسطه عفونت هوای ان موضع مزاج صلاح الدین از اعتدال
انحراف یافت و با وجود انکه صلاح الدین اکثر کشتیهای فرنگ را غرق نموده بود که در اب رودخانه که از پیش
خیمه گاه فرنگ میگذشت انداخته بودند انچنان هوای انحوالی قریب به سه چهار فرسخ متعفن شده که نزدیک بود
که در اردوی صلاح الدین وبا و طاعون بهم رسد و اکثر مردم بیمار شده و صلاح الدین نیز بمرض قولنج روی باشتداد نهاد

بیمار شد

بنابراین جمعی از حکما و اطبا که در ملازمت او میبودند بعرض رسانیدند که اصلاح مزاج پادشاه موقوف به انکه
ازین موضع انتقال نموده بجائی فرود آید که شائبه این تعفن در انجا نباشد پس صلاح الدین کس پیش امیر
حسام الدین ابو الهیجا که در اندرون شهر عکا بود فرستاده او را در باب محافظت شهر و مدافعه کفار مبالغه بسیار
نمود و آذوقه بسیار جهت سپاه او فرستاده در بیست و چهارم شهر رمضان ازان موضع کوچ کرده عنان عزیمت
بصوب خروبه منعطف داشت و بمجرد رسیدن بران فرنگان از خندق درآمده گرداگرد شهر عکا را محاصره نمودند
شروع در خندق کندن و حصار ساختن اهتمام و سعی تمام نمودند و چون این اخبار بسمع صلاح الدین رسید
بسیار متاثر شد اما چون بواسطه شدت بیماری قدرت بران نداشت که متوجه دفع فرنگان شود علاج غیر از
توقف نبود از امرا جمعی گفتند که چون پادشاه اسلام بواسطه ضعف بدفع کفار نمیتوانند پرداخت و ان جماعت
روز بروز قوت پیدا میکنند اگر بما جمعی از امرا را تعیین نموده که دفع ایشان نمائید عین مصلحت خواهد بود
صلاح الدین گفت که مرا نیز این معنی بخاطر میرسد اما ازان میترسم که ایشان بروند و کاری نسازند بلکه
هزیمت یافته باز گردند و دران مفسده بیشتر از پیشتر حاصل شود القصه چون صلاح الدین تجویز رفتن امرا
نمیکرد فرنگان فرصت غنیمت دانسته اهالی عکا را بتنگ آوردند و حصار در دور خود انچنان باستحکام
رسانیدند که اگر صلاح الدین نیز می امد خاطر ایشان از وی جمع میبود و همچنین میانه ابو الهیجا امیر حسام
الدین که والی شهر عکا بود و فرنگان هر روز کارزار قایم بود تا انکه در منتصف شهر شوال ملک عادل
با لشکری عظیم و استعداد تمام متوجه دفع فرنگان شد و ازان جانب نیز صلاح الدین سپاه شام

و دیاربکر و جزیره و موصل را مهیا ساخته روانه ان صوب گردانید که در ملازمت برادرش ملک عادل بوده
در باب دفع شر کفار فرنگ مساعی جمیله بظهور رسانید و هنوز ملک عادل بنواحی عکا نرسیده بود که از راه دریا
امیر لولو که کشتیهای مصر حواله او بود با سپاه بسیار و آذوقه بیشمار از راه دریا خود را بعکا رسانید و اهالی عکا ازان
ممر بسیار خوشحال شدند و قوت تمام گرفتند و باقی احوال ایشان در وقایع سال آینده مذکور خواهد شد و در
اینسال در ماه صفر ناصر خلیفه پسر خود را ولیعهد خود گردانید و در عراق و سایر عراق عرب در خطبه اسم او را
بولایت عهدی داخل نموده در ماه شوال اینسال خلیفه نیز لشکری انبوه بر سر تکریت که صاحب آن امیر عیسی
بود بدست برادران خود بقتل رسیده بود و انشهر را بعد از محاربه و کارزار بسیار جبرا و قهرا فتح نموده و برادران
امیر عیسی ببغداد آمده ملازمت خلیفه اختیار کرده و اقطاعات لایقه گرفته در سلک ملازمان خلیفه منتظم
گردیدند و هم درانیسال ضیاء الدین علی هکاری که از امراء اسدیه بود و در پیش صلاح الدین کمال اعتبار
و شان داشت وفات کرد **وقایع سنه پانصد و هشتاد و هفتم** از رحلت حضرت خیر البشر
صلوات الله علیه و آله در اوایل اینسال صلاح الدین ازان مرض بالکلیه شفا یافت و مزاج وی بحالت
اصلی باز امد بنابراین در ماه صفر اینسال از خروبه برسم شکار بیرون رفت و جمعی کثیر از سپاه خود را
برسم قراولی و یزک بجانب عکا فرستاد و قبل از رسیدن قراول صلاح الدین جمعی و عکا میانه فرنگان و یزک
اسلام که از قلعه عکا بیرون آمده بودند جنگ واقع شده بود و دران جنگ چون تیر لشکر اسلام آخر شده بود
فرنگان هجوم آورده جمعی کثیر از ایشان را بقتل رسانیدند و لشکر اسلام طاقت مقاومت نیاورده روی بگریز

نهادند

نهادند و خلقی بسیار در این گریختن بقتل رسید و جمعی کثیر اسیر و دستگیر شدند و این جنگ میانه ایشان
از صباح تا وقت شام قایم بود و چون ظلمت شب عالم را فرو گرفت هر یکی بمنازل خود بازگشتند و چون این خبر
بصلاح الدین رسید از روی استعجال و سرعت هر چه تمامتر بعد از یکروز به انجا رسید و بر تل کیسان خیمه زد و
میمنه و میسره بجای خود فرود آمدند و فرنگان مطلقا ملتفت جنگ صلاح الدین نشدند و از انجانب خندق
و حصار بلند ساخته در مقام گرفتن شهر عکا سعی و اهتمام نمودند و در این وقت سه برج از چوب ساخته بودند
که هر برجی سه طبقه داشت و در هر طبقه زیاده از صد نفر قرار گرفته اطراف و جوانب ان برجها را به
چرمهای که بواسطه دباغت ان با دویه که از آتش و سوختن ان مانع میبودند پوشیده بودند و ان برجها را
بر گردونها بسته رو بشهر عکا نهادند و از سه طرف انشهر آن برجها را نزدیک رسانیده بر شهر مشرف شدند
و هر چند از اندرون شهر آتش و نفط بران برجها می انداختند مطلقا اثر نمیکرد و فرنگان رقص کنان و
فریاد زنان برجها را بجانب شهر میکشیدند و با خود یقین کرده بودند که همین لحظه شهر را خواهند گرفت و مردم
شهر و سپاه او ازان جهت که هر چند آتش می انداختند اثر نمیکرد بسیار ناامید شده کس پیش صلاح الدین
فرستاده معروض داشتند که فرنگان انچنین کاری کرده و از سه طرف شهر به این نحو هجوم آورده اند و
چون آتش با برج ایشان در نمیگیرد و ایشان دلیرانه خود را بجانب شهر میکشند و در هر برجی پانصد کس سوار شده
انچنان گرد و نهار را تعبیه کرده که به اندک اشاره چنان بر روی زمین میرود که هیچ اسبی تازی به ان
سرعت نمیتواند رفت غرض که اگر در باب امداد ما فکری کردی امید خلاصی هست و الا شهر را عنقریب

میکیرند وتمام مسلمانان را بقتل میرسانند وزن وفرزندها را اسیر میکنند صلاح الدین چون این خبر شنید
فی الحال با جمیع سپاه خود سوار شده روی به ان طرف نهاد واز اطراف وجوانب ایشان توجها تعیین
کرد که شاید ایشان دست از شهر بازداشته بدفع ایشان پردازند وفرنگان اول حال مطلقا متوجه ایشان
نمی شدند وهمچنان متوجه گرفتن شهر بودند اخر الامر چون دیدند که سپاه بیرون پرداو میکنند وعنقریب است
که از خندق ایشان گذشته به اندرون ایند چه ان جماعت قلیل ایشان از برای محافظت خندق گذاشته
بودند از مقاومت ومدافعه سپاه بیرون عاجز آمده فریاد برآوردند چنانکه فرنگان دانستند که نگاهبانان
خندق مغلوب شدند بنابراین سپاه خود را بدو قسم ساخته قسمی را بدفع سپاه بیرون فرستادند وبعضی را
همچنان بر برجها که میکشیدند تا انکه بدیوار حصار شهر نزدیک شدند ومسلمانان اندرون قرار به ان دادند که
شهر را همین لحظه خواهند گرفت چه انها را هیچ حیله در دفع برجها نمانده بود دراینوقت حق سبحانه تعالی
سببی ساخته که موجب زوال انطایفه شد وکیفیت ان لطف الهی را چنین آورده اند که شخصی از مردم
دمشق که همیشه اوقات را بشعبده بازی واقسام اتش بازی وترکیب ادویه که آتش را قوت میدهد صرف
میکرد ودر شهر عکا بود ویکی از اهالی عکا بر حقیقت حال او اطلاع داشت او را طلب کرده گفت که ای مرد
تو مسلمانی ومی بینی که مسلمانان را چه پیش امده هرچند اتش دراین برجها می اندازند فایده نمیکند وعنقریب است
که کفار این شهر را بگیرند وتمام مسلمانان را بقتل رسانند وزن وفرزند ایشان را به اسیری ببرند اگر تو
توانی کاری کرد که این برجها سوخته شوند کمال حق بر اهل اسلام خواهی داشت ان شخص قبول کرد

وگفت من ان برجها را میسوزانم پس ایشان به اتفاق برخواسته نزد امیر قراقوش وامیر حسام الدین آمده
معروض داشت که این مرد اتش به منجنیق می اندازد حکم فرمایند که انچه من میدهم در منجنیق نهاده بیندازد
که امید است که ان برجها سوخته شود اول اعراض کرده گفت این استادان واتش بازان از همه چیز را
انداخته اند هیچ اثر نکرد الحال توجه خواهی کرد که تاثیر کند جمعی از حضار مجلس به امیر قراقوش گفتند آنچه
این مرد میگوید دران هیچ قصوری نمیرسد به ما حکم فرما که انچه وی میدهد به منجنیق بازان بیندازند انشاءالله
که حق تعالی دردست او تاثیری داده باشد پس از انکه از جمیع حیل ناامید شده بودند قراقوش وامیر
حسام الدین ابو الهیجا منجنیق بازان را حکم نمودند که انچه این مرد بشما میدهد به نوعی کنند که دران برجها افتد پس
ان مرد اولا چند دیگچه سفالی پر کرده از ادویه بی اتش به ایشان داد که بیندازند چون انداختند ان
ادویه مانند ریگ دران برجها پراکنده شد وفرنگان از انداختن ان ریگها بسیار متعجب گردیدند و
خنده ها زدند وان را حمل بر ریگ کرده بایکدیگر گفتند که الحال عجز ایشان به آنجا رسیده که ریگ در منجنیق
می اندازند بعد از ان چون دانست که ان داروها در برج پهن شده دیگ پر آتش ونفط کرده در منجنیق
بینداخت بمجرد رسیدن این اتش به آن ادویه ان برج چنان درگرفت که بهیچوجه فرونشانیدن آن
آتش به اب وخاک ممکن نبود فرنگان چون ان حالت را مشاهده کردند آن برج را گذارده به برج دیگر
درآمدند واز ان جنبیدن وکشیدن گریزند میخواستند که ان دو برج را به دیوار شهر رسانیده به اندرون
درآیند که آن مرد آن ادویه را اثر این برجها ریخت ومتعاقب ان اتش انداخت چنانچه در یک لحظه

هر سه برج که فرنگان در مدت زیاده از سه ماه ساخته بودند وچندین اسباب وآلات خرج کرده انچنان بسوخته
که اثری از انها بجز خاکستر نماند وجمعی کثیر از فرنگان در انجا هلاک شدند وباقی بحال ابتر وپریشان بازگشته بخیمه های
خود در ماند وتحیر ماندند وامیر حسام الدین ابو الهیجا ان مرد را پیش صلاح الدین فرستاد وی به او اموال وجاگیر
لایق داد واما ان مرد ازاده از کمال همتی که داشت یک دینار از انچه صلاح الدین به وی داد نگرفت وجاگیر او را
نیز قبول نکرد وگفت من این کار محض از برای خدا کرده ام نه از برای طمع از شما ودراین وقت از اطراف
وجوانب امراء صلاح الدین رسیدند اولا امیر عماد الدین زنگی بن مودود صاحب سنجار ودیار بکر وجزیره
بعد از ان علاء الدین پسر عز الدین مسعود حاکم موصل وبعد از وی زین الدین یوسف صاحب اربل وهر یکی
از این امرا که به اردوی صلاح الدین ملحق میشدند اولا با لشکر خود بکنار خندق فرنگان میرفتند وجنگ مردانه
میکردند وبعد از ان نزد صلاح الدین می آمدند ودرین اثنا خبر رسید که از جانب مصر کشتی چند پر آذوقه
بعکا می آید فرنگان چون این خبر شنیدند کشتیهای جنگی خود را مستعد ساخته روی به ان کشتیها نهادند که
نگذارند آذوقه بشهر عکا برسد بنابراین صلاح الدین چون بر اینحال اطلاع یافت با جمیع سپاه خود سوار شده
روی بکنار دریا نهاد ودر بحر وبر میانه ایشان کارزار درگرفت آخر الامر مسلمانان غالب آمده یک کشتی
فرنگ با پر از مردم وسلاح گرفته وکشتیهای خود را بسلامت به پای قلعه عکا رسانیدند ودر امثال
جمعی کثیر از رهبانان بواسطه گرفتن بیت المقدس نزد ملک المان که از اعظم سلاطین فرنگ بود رفته
که از سلاطین انطایفه هیچ احدی بشوکت وکثرت سپاه به او نمیرسید وهمه اطاعت وانقیاد او میکردند

او را بر گرفتن بیت المقدس از دست صلاح الدین ترغیب وتحریص نموده لشکری فراوان بجانب بلاد
اسلام بیرون آوردند وچون خبر توجه او بقیصر روم رسید قیصر پیش صلاح الدین فرستاده او را از توجه ملک
المان که در نواحی شهر قسطنطنیه بود پیغام واعلام داد که خاطر تو باید از ممر ملک المان جمع باشد که من او را
نمیگذارم از ملک من عبور نماید اما وقتی که ملک آلمان بحدود قسطنطنیه رسید ان مقدار لشکر وشوکت همراه
داشت که قیصر روم را قدرت ممانعت او نبود بنابراین از ممانعت وی درگذشت تا انکه ملک آلمان
از خلیج قسطنطنیه گذشت وبه بلاد اسلام درآمد وقیصر روم دراینوقت کاریکه کرد این بود که رعایای
ملک آلمان را که از عقب غله به اردوی وی می آوردند منع میکرد وانچنان دران باب مبالغه نمود که در اردوی
ملک المان قحط عظیم شد القصه چون ملک المان به آن ولایت درآمد وبولایت قلج ارسلان بن مسعود بن
قلج ارسلان بن سلیمان بن قتلمش بن سلجوقی پا نهاد وترکمانان از اطراف وجوانب اردوی وی بطریق
قزاقی درآمده هر کس که از اردوی او بیرون می آمدی ربودند وشبها اولا انچه ممکن ومقدور ایشان بودی
بدزدی از ایشان می ربودند ومردم ایشان را می کشتند وچون موسم سرما بود ودران ولایت برف وسرما
وبرف بیش از جمیع ولایات می باشد اکثر سپاه ملک المان از گرسنگی وسرما ودزدی ترکمانان هلاک
شدند چنانچه ثلث لشکر ملک آلمان بلکه زیاده از ان ضایع شد ومع هذا ملک المان را غیرت برانداشت
که تا بیت المقدس را نگیرد باز نگردد تا انکه نزدیک به قونیه پای تخت قلج ارسلان رسید قلج ارسلان
پسر خود قطب الدین ملکشاه را با فوجی از سپاه فرستاد که شاید ممانعت آن توانند نمود وچون

قطب الدین بکثرت سپاه او ملاحظه کرده دانست که از وی مقاومت و مدافعت وی بهیچ وجه ممکن نیست بالضروره
بازگشت و پیش پدر درآمد و چون اکثر فرزندان قلج ارسلان از وی روگردان شده هر یکی ناحیه از ولایت
او را متصرف شده بودند و قلج ارسلان خود از مدافعه ملک آلمان عاجز بود و مع هذا قبل از آمدن او بصلاح
الدین مکرر می نوشت که خاطر شما باید جمع باشد از امر ملک آلمان که انشاء الله تعالی او را در همین ولایت مستاصل
خواهیم کرد اکنون چون ملک آلمان با وجود آنکه اکثر سپاه او از گرسنگی در سرما مرده بودند بحدود قونیه رسید
و آن مقدار شوکت و عظمت داشت که قلج ارسلان تعلق مقاومت او نمیتوانست کرد و چون ملک آلمان
بظاهر قونیه رسید تحفه چند جهت قلج ارسلان فرستاد و بوی پیغام داد که غرض ما گرفتن ولایت تو نیست مقصد ما
بیت المقدس است اکنون چون ما مهمان تو ایم وظیفه مهمان نوازی آنست که رعایای خود را بفرمائی که از
غله و علیق و مراکب آنچه در اردوی ما بکار باشد به فروختن بیاورند و جمعی از امرای خود را همراه من بفرست
که در این راه مانع رعایا را منع کنند که دست خود را از شب زدی نگاه دارند و آسیبی به مردم ما نرسانند
قلج ارسلان را چون قوت ممانعت او نبود و یقین میدانست که اگر سخن او نشنود قونیه را بیک اشاره خراب
میکند و ما را از روزگار دمار برمی آورد بنابراین جمعی از امرای خود را همراه وی فرستاد و رعایای خود را حکم نمود
که به اردوی وی غله و علیق و سایر مایحتاج را گرفته بفروشند ملک المان عنان بجانب بلاد ارمن منعطف
داشت و چون در ولایت قلج ارسلان رعایا منع ان امرا ممتنع نمیشدند و هر شب از اطراف و جوانب
اردوی ملک المان دزدی میکردند و مردم ایشان را بقتل میرسانیدند ملک آلمان فرمود که امرای قلج ارسلان را

گرفته محبوس کردند و جمعی از آنها در حبس وی هلاک شدند و جمعی خود را فدا داده خلاص شدند القصه چون ملک
المان ببلاد ارمن درآمد صاحب آن بلاد لافون بن اصطفانه بن بلیون در مقام اطاعت وی شد و آنچه مقدور
و ممکن داشت در باب خدمتگاری وی تقصیر نکرد و غله فراوان در اردوی ملک المان فرستاد برای فروختن
و از آنجا ملک المان بجانب انطاکیه روان شد در اثناء راه بموضعی رسید که نهر آب روان میگذشت ملک
المان آن موضع را پسندیده فرمود که آن رو بارگاه او را در کنار آن رودخانه زدند و بعد از ساعتی بجهة غسل
کردن دران رودخانه در آمد ناگاه بموضعی که آب بکمر مرد میرسید انچنان غرق شد که هر چند تفحص و تفتیش نمودند اثری
از وی پیدا نشد و مسلمانان از شر وی خلاص شدندی و بعد از غرق شدن ملک المان اکثر امرا و اعیان دولت او
اتفاق کرده پسر او را که همراه داشت بجای او نشانیدند و متوجه انطاکیه شدند بهمند صاحب انطاکیه برسم استقبال
پیش آمده این جماعت را برفتن جانب عکا ترغیب و تحریص نمودند و در اثناء توجه به انطاکیه میان امرای ملک
المان مخالفت بهم رسید بعضی گفتند که الحال مصلحت در آنست که ما بجانب ولایت خود باز گردیم و اکثر بر آن
بودند که مناسب آنست که ما خود را بفرنگان عکا رسانیده کاری از پیش بریم و آن جماعت که میل مراجعت داشتند
بسلطنت آن پسر راضی نبودند بلکه پسر دیگر المان را که در ولایت خود مانده بود بسلطنت برادر میدانستند
آخر الامر این پسر با چهل هزار نفر که خواهان او بودند و بسلطنت او اتفاق داشتند به انطاکیه رفته بعد از
چند روز از آنجا بصواب دید بهمند صاحب انطاکیه متوجه جبله و لاذقیه شده آن بلاد را به تصرف خود درآوردند
اما آنچنان وبائی در میان ایشان پیدا شد که از آن چهل هزار نفر زیاده از یک هزار کس نماند بنابر این آنها

از ترس آنکه مبادا جمعی از سپاه اسلام بر احوال ایشان اطلاع یافته بر سر ایشان ریزند فی الحال از لاذقیه
در کشتی سوار شده روی بعکا آوردند صید را چون اجل آید سوی صیاد رود چون برابر عکا رسیدند دیدند که
فرنگان در عین محاصره صلاح الدین گرفتارند قطع نظر از عکا کرده روی به بلاد خود کردند ناگاه بادی مخالف
برآمد و کشتی را در هم شکست و یک نفر از آن طایفه بیرون نرفت حاصل آنکه ملک المان با آن حشمت و شوکت
و کثرت سپاه که اکثر مورخین بر آنند که سیصد و بعضی پانصد هزار سوار گفته اند که همراه داشت و آنچه از تاریخ
عماد کاتب ظاهر میشود آنست که سیصد هزار سوار و دویست هزار پیاده سپاهی غیر از پیادهای غیر سپاهی بود و الله اعلم
القصه بالکلیه آنچنان از باطن اسلام مستاصل شد که بمقصد و منزل نرسیده از وی و سپاهش اثری نماند
والله متم نوره و لو کره المشرکون و در تاریخ ابن اثیر مسطور است که چون خبر ملک المان و گذشتن او از ولایت
قلج ارسلان بسمع صلاح الدین رسید امرای خود را جمع کرده در باب ملک المان مشورت نمود اکثری مصلحت
چنان دیدند که پیش از آنکه ملک المان بفرنگان عکا رسد ما را بجنگ او باید رفت و الا بعد از آنکه
این هر دو طایفه بیکدیگر ملحق شوند جنگ کردن با ایشان ممکن و مقدور نخواهد بود و صلاح الدین خود مصلحت
چنان دید که آنمقدار توقف باید کرد که او نزدیک به حدود عکا رسد در آنوقت پیش از ملاقات با یکدیگر
ما متعهد شده بجنگ او میرویم و جمعی دیگر را در کمین نگاه میداریم که اگر این فرنگان عکا از عقب برآیند
ایشان را سزای لایق رسانند پس بنابراین داوند اما صلاح الدین سپاه حلب و جبله و لاذقیه را فوج
فوج ساخته بجانب ملک المان فرستاد که هر شب بر اردوی وی از اطراف و جوانب شبخون می برده باشند
وازطرف

و از هر طرف که ممکن باشد تاخت و تاراج کنند و چون غیر از مرکیس تاجر صاحب صور هیچ احدی از فرنگ با آمدن
ملک المان به اتحاد وی راضی نبود چه همه از وی ملاحظه داشتند که او در این حدود استیلا یافت دیگر ایشان را
مطلقا اعتباری نخواهد بود و قبل از آمدن او بعکا فرنگان آنجا با یکدیگر اتفاق کرده سوار و پیاده ایشان زیاده از حد
شمار توان کرد از خندق برآمده روی بقشون مصر که با ملک عادل در جانب میمنه فرود آمده بودند نهادند و چون
مصریان یافتند که فرنگان متوجه ایشانند ایشان نیز صفوف قتال آراسته بفرموده ملک عادل با فرنگان
بجنگ گریز کردن کشان کشان در خیمهای خود در آمدند چون مصریان خیمهای خود را گذاشته قدری بعقب رفتند فرنگان را
یقین شد که چون ایشان طاقت مقاومت نداشته ترک اسباب و خیمه های خود کرده گریختند بنابراین بالضروره
فرنگان ترک حزم کرده بتاراج درآمدند مصریان در ساعت از اطراف و جوانب در میان خیمه ها ایشان را بضرب
نیزه هلاک کردند و در آن روز از صباح تا پیشین قریب به ده هزار فرنگی کشته شد و از این واقعه مطلقا میسره سپاه
صلاح الدین خبر نیافت بلکه مردم میسره بحال خود و به فراغت خاطر هر یک به عیش مشغول بودند چون جانب
میمنه علاء الدین خرم شاه پسر عز الدین مسعود صاحب موصل نزدیک به اردوی ملک عادل فرود آمده بود و سپاه
موصل نیز امداد مصریان کردند القصه فرنگان از این شکست بسیار زبون شدند و مکتوبات مشتمل بر خبر فوت
ملک المان به اردوی صلاح الدین و فرنگان نیز رسید و مسلمانان از شنیدن این خبر بسیار خوشحال و خرم
شدند و یقین کردند که دیگر فرنگان را قوت و استطاعت نمانده که پیرامن جنگ گردند بلکه امروز یا فردا
از سر محاصره شهر عکا برخیزند اتفاقا بعد از دو روز از جانب دریا کشتی بزرگ از کنود فرنگ که آن را

کندهری گفتند وی برادر پیپی ملک اقرنیس بود که از سلاطین عظیم الشان فرنگست و برادر زاده ملک
انکار با اموال و اسباب بسیار و سلاح فراوان به امداد ان طایفه رسید و ایشان به رسیدن کندهری انقدر
قوت و شوکت پیدا کردند که زیاده بران متصور نبود و کندهری فرمود که از اطراف شهر عکا مجانیق نصب نمودند
اما اهالی عکا تمکین ان نکرده فی الحال هجوم آورده تمامی مجانیق ایشان را گرفته به اندرون شهر بردند و بعد ازان
هرچند که فرنگان خواستند منجنیق نصب کنند مردم عکا نمیگذاشتند و دلیرانه بیرون آمده جنگ میکردند
و هر چه ایشان تعبیه میکردند سپاه اسلام دفعتاً از اخراب میکردند و اسباب و ادوات و آلات را
باندرون میبردند و همچنین صحبت قایم بود که روز بیست و هشتم صلاح الدین بواسطه کثرت عفونت هوا که از رهگذر
بوی کشتگان معرکه بهم رسیده بود از تل کیسان کوچ کرده بازه به خروبه رفت و اذوقه اهالی عکا به اخر رسید
و امیر ابو الهیجا و قراقوش مکتوبات بصلاح الدین نوشته معروض داشتند که آذوقه مردم شهر عکا به آخر رسید
و در اینباب فکری باید کرد و صلاح الدین حقیقت ان مکتوب را به کسی نگفت و به امیر بحر و یار مصر فرمان داد که
باید بمجرد رسیدن فرمان چند کشتی از آذوقه و سایر ما یحتاج پر ساخته بی توقف روانه نموده به عکا رسانند
اتفاقاً کشتیهای مصر از ترس فرنگان قدری تاخیر کردند و صلاح الدین فرمانی دیگر به نایب بیروت نوشت
که باید بی توقف انچه ممکن و مقدور باشد از اذوقه و سایر ما یحتاج به اهالی عکا رسانیده که حالت ایشان
به اضطرار رسانیده و نایب بیروت در ساعت کشتی کلان پر از غله و پیاز و قدید و چهار صد قالب پنیر
و سایر انچه محتاج الیه توانند بود پر کرده اهل کشتی را ملبس به لباس فرنگان مغرب ساخته و ریشهای ایشانرا

تراشیده

تراشیده زنارها بطرز فرنگان در میان بسته روانه عکا گردانید چون این کشتی از دور پیدا شد خوکها راکه نایب
بیروت از برای همین در ان کشتی در آورده بود بر بالای کشتی در آورده در آفتاب نگاه داشتند و چون فرنگان را
نظر بران کشتی افتاد و تمامی مردم کشتی را ملبس بلباس فرنگان مشاهده کردند بسیار خوشحال شدند و یقین ایشان شد
که این کشتی از مغرب به امداد ایشان آمده مطلقاً کشتیهای خود را مستعد نساخته و بحال خود ایستاده نظاره
میکردند که یکبار ان کشتی بجانب ایشان آمده و نزدیک شهر عکا رسید و یکبار یکه فرنگان ایستاده بودند مخالف شد
بادی موافق وزیدن گرفت فی الحال بادبان را راست کرده روی بشهر عکا نهادند هرچند فرنگان فریاد
میکردند اهل کشتی اشاره و اظهار میکردند که ما را بی اختیار باد میبرد القصه به این حیله خود را بشهر عکا رسانیدند
و مردم انجا آذوقه یکساله رسید و مقارن انحال کشتی دیگر از مغرب بامداد فرنگان رسید و در آن کشتی
مکتوبی از جانب امام ایشان که او را پاپان بزبان فرنگ میگویند و قول او نزد ایشان حکم نبی ایشان دارد
و او در رومیه کبری میباشد رسید مضمون آنکه باید که از محاصره عکا دست باز ندارید و از جنگ
مسلمانان و کشته شدن جنگ نیاید که کشته شما را در آخرت مرتبه بلند است و من در تمام بلاد فرنگان
سرخان فرستاده سپاه گرد کرده ام باید که خاطر خود جمع داشته باشید که مدد بشما بپای خواهد رسید بنا بران
بفرموده امام خود بار دیگر بتاریخ یازدهم شوال مستعد جنگ شده از خندق خود بیرون آمدند و چون صلاح
الدین بر انحال اطلاع یافت در ساعت سپاه خود را مسلح و مکمل کرده و متوجه دفع ایشان شد و میمنه را
به برادرش ملک عادل حواله نمود و میسره را به عماد الدین صاحب سنجار و تقی الدین صاحب حماة و معز الدین

سنجر شاه والی جزیره عمر سپرد و چون ساعتی در قلب توقف کرد چون الم قولنج بروی زور آورد پسران خود
ملک علی افضل و ملک ظاهر و ملک ظاهر را در قلب سپاه گذاشته خود به ان خیمه کوچک که از برای او بر تلی
که دران صحرا نصب کرده بودند رفت و مشاهده جنگ میکرد و سپاه را بر جنگ تحریص مینمود و چون صفوف
ابطال از جانبین همه اراسته شدند اول فرنگان یکبار یکی متوجه سپاه اسلام شدند و آهسته آهسته بجانب
شرقی رودخانه خشک که میانه هر دو لشکر واقع بود امده و ساعتی توقف نمودند و دلیر پیش نمی آمدند
صلاح الدین چون آن توقف را دید پیادهای تیر انداز خود را فرمود که پیش انداخته به ایشان بگویند
که شاید ایشان پیش آیند و مهم بالکلیه فیصل یابد بنا بر این هرچند پیادها تیر انداختند فرنگان پیش نیامدند
بلکه جانب شرقی رودخانه را گذاشته بجمعیت مجموعی متوجه غربی رودخانه شدند و تیراندازان صلاح الدین
چنان ملازم ایشان بودند و در میان ایشان تیر می انداختند و بسیار مردم ایشانرا مجروح ساختند القصه
ان روز فرنگان دست بجنگ دراز نکردند و مهما امکن محافظت خود می نمودند تا آنکه شب در میان آمد
و فرنگان از ترس انکه مبادا اگر باز نگردند مسلمانان بر ایشان هجوم آورند انشب همچنان در صحرا ماندند
و تمام شب بیدار بودند و صبح چون اندک سپاه اسلام را غافل دیدند خود را باز بخندق رسانیدند
و در این روز اگرچه مردم بسیار از فرنگان کشته شده بودند اما ایشان آنروز اصلاً کشته خود را در معرکه نگذاشتند
بلکه دران باب سعی میکردند تا انکه او را از میان معرکه بیرون بردند و بعد ازاین روز در سیزدهم شوال
فوجی از سپاه صلاح الدین بقصد دست بردی مستعد شده متوجه اردوی فرنگان شدند و چون نزدیک

خندق

خندق ایشان رسیدند سرداران فوج با جمعی از دلاوران در کمینگاه توقف کرده جمعی قلیل را فرستادند که
نزدیک خندق رفته بر ایشان تیرباران کنند تا ایشان بیرون آیند چون این جماعت تیر اندازان رفته
شوخی بسیار کردند و فرنگان هرچند ملاحظه نمودند در عقب ایشان سپاه دیگر ندیدند بنا بران چهار صد
سوار فرنگ مکمل و مسلح شده از خندق بیرون آمده روی به ان تیراندازان نهادند و ان جماعت پا
تیراندازی کرده روی بگریز نهادند و بالای بلندی که سرداران ایشان در عقب ان پنهان بودند رفتند و
فرنگان دلیرانه بلندی تاختند از عقب ایشان در آمدند که یک ناگاه از اطراف و جوانب ایشان
سواران و پیادگان اسلام فرو گرفتند و از ان چهار صد سوار یک کس زنده بیرون نرفت و همه را
سر بریده نزد صلاح الدین آوردند و با وجود انحال در میان فرنگان انچنان قحط پیدا شد که یک جوال
شتری گندم بصد دینار سرخ رسید انمیشد اما ایشان با وجود انحال صبر میکردند و بعضی امرای صلاح الدین
بنا بر نفاقی که در طایفه مسلمانان میباشد خصوصاً با صاحب خود پنهانی بر ایشان غله میفرستادند و از
جمله امرا یکی امیر اسامه والی بیروت و یکی سیف الدین والی صیدا و همچنین از عسقلان نیز جهت ایشان
غله می امد اخر الامر بواسطه همان نفاق با وجود غلبه لشکر اسلام فرنگان شهر عکا را گرفتند و چندین از
مسلمانان و امرای صلاح الدین بدست ایشان افتاد و کیفیت گرفتن ایشان عکا را بعد از این با همه سعی و
اهتمام صلاح الدین در باب محافظت آن چنین آورده اند که چون بعد از این محاربات و منازعات
فصل زمستان رسید بادهای عظیم پیدا شد امداد فرنگان از جانب دریا بالکلیه منقطع گردید حتی انکه

کشتیهای فرنکان که در ساحل عکا باز داشته بودند از شدت باد به انجا رسید که همه را باد برکرهای کوه زده

ریزه ریزه کردانید بنابراین فرنکان کشتیها را از انجا بجانب صور فرستادند که در خور ان بندر رفته از

افت و آسیب طوفان محفوظ باشد و چون کشتیهای ایشان از ساحل عکا بصور رفتند اهالی شهر عکا

بعرض امراء خود مثل امیر قراقوش و امیر حسام الدین ابو الهیجا رسانیدند که مدتی مدید است که ما شب و روز

دراین شهر جنگ میکنیم اکنون که ما از کثرت بیداری و کرسنکی بتنگ آمده‌ایم مناسب انستکه بعوض ما بطریق

نوبت چندروز جمعی دیکر بیایند تا ما بیرون رفته آسایشی بکنیم چون این مضمون را سرداران قلعه که خود

نیز از محاصره بتنگ آمده بودند شنیدند و بعرض صلاح الدین رسانیدند جمعی از امراء که با فرنکان زبان

داشتند آنرا عین دولتخواهی دانسته معروض داشتند که اکرجمعی تازه زود بقلعه روند در نیوقت که

کشتیهای ایشان از ساحل دریا دور رفته اند بسیار مناسب مینماید و حال انکه این تبدیل و تغییر عین نادولت

خواهی بود چه ان جماعت که مدتی مدید در قلعه بودند انشهر و قلعه را بواجبی احوالش میدانستند و باین

شدت و محنت محاصره عادت کرده بودند بخلاف این جماعت تازه که بر نیک و بد احوال قلعه اطلاع

نداشتند و چون این جماعت در بیرون همیشه بفراغت میکذرانیدند اکنون مجرد اندک کرسنکی دست از

پای کم کرده شهر و قلعه را به فرنکان دادند چه اول در شهر عکا شصت امیر بودند و الحال بعوض انها بیست

امیر تازه زور به اندرون فرستادند از انجمله یکی سیف الدین مشطوب بود که همیشه با فرنکان زبان داشت

وجهت ایشان غله میفرستاد و دیکر عز الدین ارسلان مقدم طایفه اسدیه بود و بعد از جاولی و پسرش

ومع

ومع هذا ابواب و عمال برای فرستادن آذوقه بسیار اهمال میورزیدند و هرچند صلاح الدین دران باب مبالغه

نمود اثر نمیکرد بنابراین در ماه جمادی الاخر سال آینده فرنکان شهر عکا را متصرف شدند چنانچه بیاید انشاء الله

تعالی و درانیسال در هجدهم شهر رمضان زین الدین یعقوب بن زین الدین علی صاحب اربل که از امراء

بزرگ صلاح الدین بود در لشکر صلاح الدین وفات کرد و درانیسال یکی از ملوک فرنج مغرب که او را الملک

بن الرنک کفتندی لشکری انبوه بهم رسانیده و بر مدینه شلب که از بلاد اندلس و در تحت تصرف امیر

یوسف بن یعقوب بن یوسف بن عبد المومن بود رفته انشهر را بتصرف درآورد و چون این خبر بسمع

یوسف رسید بی توقف سپاه فراوان جمع کرده به انطرف رفت و انرا محاصره نمود و کار بر فرنک تنک

آورد آخر الامر فرنکان مردم در میان انداخته امان خواستند و امیر یعقوب ملتمس ایشانرا قبول کرد و شهر

شلب را متصرف شد و خود در انشهر توقف نمود و افواج خود را بر سر بلاد فرنک فرستاد و موحدین دران یورش

چهار شهر بزرک را که قبل ازین تاریخ فرنکان از دست مسلمانان کرفته بتصرف درآورده بودند انتزاع

نمودند و مساجد و معابد را عمارت کرده کنایس و بتخانهای فرنک را خراب کردند و این خبر چون به ملک طلیطله

که از اعظم سلاطین فرنک بود رسید از صولت سپاه موحدین اندیشید کس پیش امیر یوسف فرستاد و

مدت پنجسال با یکدیکر مصالحه کردند و جمعی از فرنکان اکرچه اظهار مخالفت ملک طلیطله نمیتوانستند کرد

اما در خاطر خود به این مصالحه راضی نبودند آخر الامر بعد از سه سال ایشان شروع در بی اندامی نمودند و مخالفت

میانه ایشان با موحدین بهم رسید چنانچه در وقایع ۵۹۰ هجری ایده انشاء الله تعالی و درانیسال چون ناصر خلیفه

۵۸۶ هجری لشکر بر سر مدینه حدیثه عانه فرستاده بود و ایشان تا این زمان شهر را محاصره داشتند درانیسال

آذوقه اهالی ان بلده به اخر رسید و کار ایشان به اضطرار کشید بنابراین کس پیش خلیفه فرستاده التماس

اقطاعات خود کردند و چون خلیفه ملتمس ایشانرا مبذول داشت دران شب شهر را تسلیم کماشتکان خلیفه نموده

به اقطاعات خود قانع شدند آخر الامر بعد از چند روز اقطاعات را نیز از ایشان کرفتند و حال ان جماعت بمرتبه

رسید که به کدائی و سئوال از مردم معیشت میکردند نعوذ بالله من زوال النعمه و وصول النقمه

وقایع سنه پانصد و هشتاد و هفتم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در دوم

ماه ربیع الاول انیسال ملک افرنسیس که باعتبار شرافت نسبت در ملوک فرنک دران زمان از وی

بزرکتر نبود با شش بطشه یعنی کشتی بزرک پر از سپاه و سلیها به مدد فرنکانی که عکا را محاصره داشتند رسید

مجرد آمدن او بسیاری از امرا و ملوک فرنک را مجال دم زدن نماند چه همه مطیع و منقاد او کشته هرچه او میکفت

مطاع میداشتند در وقتی که ملک افرنسیس از کشتی فرود می آمد در دست خود بازی اشهب بزرک داشت

همینکه بر روی زمین قدم نهاد ان باز پرید و روی بشهر عکا نهاد بر کنکره انشهر نشست و اهالی ان فی الحال

باز را کرفته نزد صلاح الدین بردند و ملک افرنسیس کس نزد صلاح الدین فرستاده بعوض ان باز هزار

مثقال طلا با تحف و هدایای چند که از فرنکستان بتازکی امده بود فرستاد سلطان صلاح الدین قبول انمعنی

نکرده باز را نزد خود نکاه داشت و بعد از ملک افرنسیس ملک کند فریر که وی نیز از اکابر ملوک فرنک بود

با سپاه خود بامداد ایشان آمد و بعد از وی بچند روز پنج کشتی پر از اذوقه و سپاه از جانب ملک

انکلیار

انکلیار که از سلاطین عظیم الشان فرنک بود و خود درانوقت جزیره قبرس را محاصره داشت و میانه او و میان

بر سر ان جزیره محاربه واقع بود به امداد عکائیان می آمدند چون این خبر بصلاح الدین رسید که درانوقت در شفرعم

میبود به امیر اسامه والی بیروت فرمان نوشت که چنین معلوم میشود که ملک انکلیار جمعی و کشتی چند پر از اذوقه

و سپاه و سلاح کرده روانه عکا ساخته که موجب امداد و اعانت ان لشکر کردد و ظیفه اخلاص و تقویت اسلام

انستکه در حال بی توقف لشکری مستعد کرده در کشتی چند درآورده بر سر راه ان کشتیهای ملک انکلیار فرستند

تا بهر نحوی که باشد ایشانرا بدست آورده باشند امیر اسامه در ساعت بموجب فرموده عمل نمود چند اغرابرا

مستعد کرده بر سر راه انها فرستاد و اتفاقا مجرد رسیدن ایشان پنج کشتی پیدا شده و درمیان ایشان نایره جدال

اشتعال یافت و فتح با امیر اسامه بود و هر پنج کشتی را کرفته مردم سپاهی را بقتل رسانیده و اموال و اسباب

بسیار بدست آورده و ازجهت صلاح الدین فرستاد اما ملک افرنسیس و ملک کند حکم کردند که در چهارم شهر جمادی

الاول هفت منجنیق بر سر شهر عکا نصب نمود شب و روز بضرب سنک مشغول شدند صلاح الدین بعد از

اطلاع از انحال از شفرعم سوار شده روی بخندق فرنکان نهاد و ازین طرف بر ایشان هجوم آورد که شاید

مردم شهر پارهٔ آسایش توانند کرد و همچنین یکهفته میانه ایشان جنک قایم بود باینطریق که هرکاه فرنکان

بر شهر عکا هجوم می آوردند اهالی شهر از برای اعلام صلاح الدین کوس میزدند و نفیر میکشیدند و صلاح الدین

مجرد شنیدن آواز کوس با مردم خود سوار میشد و از اینطرف روی بفرنکان می آورد تا انکه ایشان

بالضروره دست از مردم فرنک باز داشته به محافظت خندق میپرداختند تا انکه در سیزدهم جمادی الاول

انکلیار بعد از فتح جزیره قبرص و انتزاع ان از دست رومیان با صد و پنج بطشه کلان پر از سپاه و خزاین
امده بفرنکان عکا ملحق شد و چون صلاح الدین از آمدن وی خبر شد یک بطشه کلان را از بیروت مستعد ساخته
هفتصد مرد مردانه در انجا سوار کرد و در سر راه انکلیار بطشه را راند وی شروع در جنک کرد و سپاه صلاح الدین
تیر داد و مردی دادند اما چون ایشان صد و پنج بطشه داشتند و ایشان یک بطشه از مقاومت عاجز آمدند
اما با وجود ان یقین ایشان شد که عنقریب است که فرنکان بر کشتی ایشان مستولی شده و ایشانرا بقتل رسانند
ایشان قطع نظر از زندکانی خود کرده فی الحال کشتی خود را از چند جا سوراخ کرده تا انکه همه با کشتی خود غرق
شدند و فرنکان از ان کشتی بر هیچ چیز ظفر نیافتند چون این خبر بصلاح الدین رسید بسیار محزون و غمناک کردید
القصه چون در سیزدهم انماه ملک انکلیار با سپاه بسیار به ایشان ملحق شد در حال امر کرد که در کرفتن عکا
پیش ازین توقف نباید کرد پس در روز جمعه هفدهم جمادی الاول بانزده برجی چهار طبقه از چوب و طبقه
دویم از قلع و سیم از اهن و طبقه چهارم از مس ترتیب داده ان برج دمامه صورت را بر کردون بسته بر روی
بشهر عکا نهادند و شروع در پر ساختن خندق کردند و مسلمانان تیر دادند و مردی دادند و هر چه ایشان کشتها
و مردکان خود خندق پر میکردند اهل اسلام جلد و چالاک انبار آتش میزدند یا بدریا می انداختند و آن
برج را نیز اتش زده سوختند در این اثنا ملک انکلیار بیمار شد و ملک افرنسیس در جنک زخم خورده
صاحب فراش شد و مرکیس صاحب صور از ایشان جدا شده بصور رفت مع هذا ایشان مطلقا دست
از جنک باز نمیداشتند بلکه ساعت بساعت در ان باب سعی و اهتمام بیشتر میکردند و این چند روز برج

طایفه از طوایف سکان هفت اقلیم مشاهده نکرده چه از ابتدای محاصره ایشان شهر عکا را تا انکه از ایدست
آورند دو سال و هفت ماه کذشته بود و زیاده از پنجاه هزار فرنکی در دور شهر عکا بقتل رسیدند اما ایشانرا هیچ
فتور و سستی در طلب ان ظاهر نشد و مسلمانان غیر از نفس نفیس صلاح الدین چنان به تنک آمده بودند که راضی
بودند که عکا بلکه بیت المقدس بلکه سایر بلاد و سواحل که از فرنکان کرفته بودند باز به ایشان داده از این تشویش
و محنت باز رهند القصه چون بیماری ملک انکلیار امتداد یافت و ضعف او بواسطه نایافتن کوشت در اردوی
ایشان قوت کرفت کس پیش صلاح الدین فرستاد به بهانه انکه چند روز است که بازهای ایشان که جهت
صلاح الدین آورده بودند کوشت نیافته اند و از ان جهة بسیار لاغر و زبون شده اند چند مرغ از جهت طعمه
ایشان طلبیدند که بعد از انکه بازهای مغربی قوت کیرند بخدمت سلطان فرستاده میشود و صلاح الدین با انکه
میدانست که غرض از مرغ طلبیدن از برای مزوره است و اسم باز بهانه است فرمود که چند مرغ جهت او
فرستادند بعد از ان نوبت دیکر کس فرستاد و نمک و میوه طلبید صلاح الدین در اینباب مطلقا به ایشان
مضایقه نمیداشت و هر چه میطلبیدند میفرستاد و آن بیمروت چون از ان بیماری صحت یافت باز شروع
در جنک کرد و اهالی عکا را شب و روز در محاصره کرفت و چون فرنکان از همه حیلههای که از برای قلعه کرفتن
بهم میرسانیدند و دبابه و کبش راست کردن عاجز شدند چه هر چه ایشان راست میکردند اهالی القلعه
انرا میسوختند یا بهجوم اورده انرا میکرفتند در اینوقت فکری پیش آوردند که هیچ حیله مسلمانان
و آتش ایشان در آن اثر نمیکرد و ان چنان بود که چند عرابه را بیکدیکر پیوسته بر بالای آنها خاک میریختند

تا انکه انمقدار خاک بلند شد که در عقب ان بفراغت میرفتند و هیچ آسیبی از اهل قلعه به ایشان نمیرسید بعد از ان
ان توده خاک را که زیاده از مسافت مابین دو برج شهر بود از عقب ایشان انچنان تعبیه کردند که باندک
روزی رو بقلعه روان شد و فرنکان در پناه او میرفتند تا انکه روز جمعه هفدهم ربیع الآخر فرنکان ان تل
خاک را به پهلوی قلعه رسانیدند و مسلمانان چون از مقاومت عاجز شدند امیر سیف الدین مشطوب
بی مشورت امرای دیکر از شهر بیرون آمده کس نزد ملک افرنسیس فرستاد و پیغام داد که در باب این مهمات
چند کلمه دارم میخواهم که شما را ملاقات کرده ان مهمات را صورت دهم ملک افرنسیس قبول انمعنی نموده ورا
طلب کرد چون داخل شد از وی التماس کرد که اینک من شهر را تسلیم شما مینمایم بشرط انکه جمیع اهالی این شهر را
امان دهی که رفته بسلطان خود ملحق شوند ملک قبول نکرد و کفت الحال که ما دیوار ان قلعه را خراب کرده ایم
و شما از نکاه داشتن عاجز آمده اید امان دادن وجهی ندارد و امیر سیف الدین چون این حکایت شنید
از روی ناامیدی و اعراض تمام برخاسته بشهر در آمده و مردم را از اطلاع بر انواقعه بسیار هراسکی
حاصل شد و این اول وهنی بود که در اهالی قلعه عکا ظاهر شد و مع هذا چون شب شد جمعی از امرا مثل
عز الدین اسدی و پسر عز الدین جاولی و امثال ایشان کشتی کوچک بهم رسانیده بنوعی که هیچ احدی را اطلاع
بهم نرسید از شهر عکا بیرون رفته همان شب خود را به اردوی صلاح الدین رسانیدند و چون این خبر
صباح در شهر شایع شد مردم بالکلیه ناامید کردیدند و فرنکان کس پیش صلاح الدین فرستاده پیغام
دادند که شهر را ما خود کرفته اکنون تو میخواهی مردم تو را بالتمام بی تشویش پیش تو فرستیم باید که بعدد هر یک

ازین مردم یک شخص فرنک خلاص کرده نزد ما فرستی و صلیب الصلوة نیز باز دهی و مبلغ صد هزار دینار نقد
جهت ما بفرستی صلاح الدین از جهة استخلاص مردم خود انهمه قبول کرد مال را با صلیب الصلوات حاضر کرد
و از اسیران فرنک سیصد نفر حاضر بود و فرنکان در روز شنبه هفدهم جمادی الاول شهر عکا در آمده اعلام و رایات
خود را در شهر نصب نمودند و آواز ناقوس تمام صحرا را فرو کرفت و سلطان صلاح الدین را آن روز انچنان حالتی
پیش آمده بود که اکر جمعی قلیل از سپاه با او متفق میبودند او بهر نحویکه بود خود را به فرنکان میزد اما چون هیچکس در
ان باب اطاعت او نمیکرد بالضروره چاره غیر از تحمل و صبر و اندوه خوردن نداشت و چون در باب
استخلاص اهالی قلعه عکا صلاح الدین کس پیش ایشان فرستاده پیغام داد که اینک مبلغ مذکور با ششصد نفر
فرنکی با صلیب الصلوات حاضر است فرنکان کفتند که اولا صلیب الصلوات را زود به ما بنمایید تا ما را
یقین شود صلاح الدین فرمود که از دور صلیب الصلوات را زود به ایشان بنمایید چون نظر فرنکان بر وی
افتاد همه اردو بسجده افتادند بعد از ان کس فرستاده که شما صلیب و زر و مردم ما را بفرستید تا ما مردم شما را
بفرستیم صلاح الدین فرمود که اول شما ان جماعت را بفرستید یا جماعتی از بزرکان خود را نزد ما فرستید که ما این
چیزها را بفرستیم بعد از ان که مردم ما بتمامی آمدند ما نیز این جماعت را میفرستیم ایشان قبول نکردند کفتند که شما مجرد
قول ما را معتمد دانسته آن چیزها را بفرستید که ما بعد از ان مردم شما را خلاص کنیم القصه هیچیک بر قول
یکدیکر اعتماد نکردند و از اوضاع فرنکان ظاهر بود که مکر و غدر در خاطر دارند بنا بر این صلاح الدین آن نقد بهارا
با صلیب بجانب دمشق فرستاد و فرنکان نیز روز دیکر سه هزار نفر از مسلمانان را از شهر عکا بیرون آورده

در صحرا کردن نزدند و چون صلاح الدین این خبر شنید بسیار متأثر گردید و از تاریخ ابن اثیر جزری مفهوم میشود
که چون نوبت اول فرنگان بر حصن امیر سیف الدین مشطوب ملتفت نشده و بامان دادن اهل شهر راضی نشدند
وی در شهر درآمده مهما امکن در نگاهداشتن شهر سعی نمود و مردم را دلداری میداد و آخر الامر چون کار از ان
گذشت که با فرنگان مدافعه و مقاومت توان نمود بار دیگر بیرون آمده و بیست هزار دینار زر نقد و استخلاص
پانصد نفر از مشاهیر ایشان که در بند مسلمانانند قبول کرد و چهارده هزار دینار دیگر جهة مرکیس صاحب صور قبول نمود
و باین طور قرار داده از جانبین سوگند یاد کردند و امیر سیف الدین چون بر سوگند ایشان اعتماد کرد و شهر را
تسلیم ایشان نمود میخواست که مردم را بیرون فرستد که فرنگان مطلقا ملتفت سوگند خود نشده شروع در
تاخت و تاراج اموال مردم کردند و مردم را نگاه داشته کس پیش صلاح الدین فرستادند و انچه امیر سیف الدین
قرار داده بود از وی طلب کردند و صلاح الدین میخواست که انها را بفرستد یکی از معتمدان بوی رسانید که
تو در باب فرستادن صلیب الصلبوت و اموال توقف کن که انچه از اوضاع فرنگان ظاهر میشود انکه ایشان
خیال کرده اند که بعد از گرفتن این اشیا جمعی از مطالیک را جهة تو بفرستند و امرا و اغنیا را نگاه دارند و
دیگر چیزها از تو طلبند بنا بر این صلاح الدین در فرستادن اهمال کرد تا آنکه روز دیگر صحبت بان رسید که مردم
فقیر را بقتل آوردند و جمعی را که اعتبار داشتند نگاه داشته ذکر توجه فرنگان بجانب عسقلان در تاریخ
ابن اثیر مسطور است که فرنگان بعد از فتح عکا بتاریخ بیست و هشتم رجب عکا را محفوظ ساخته متوجه عسقلان
شدند و در رفتن از کنار دریا و در غی شدند و چون صلاح الدین باین حال اطلاع یافت در ساعت

کوچ کرده متوجه عسقلان گردید و پسر خود ملک افضل را با سیف الدین امارکور و عز الدین جوردیک بطریق
قراولی پیش فرستاد که در راه هر جا که فرصت یابند دست بردی نمایند و ملک افضل چنان فرنگان را بتنگ
آورد که بی اختیار فریاد و فغان از نهاد ایشان برخاست اما چون جماعتی قلیل همراه ملک افضل بودند بر وی
انتهامی توانست شد پس کس پیش پدر خود فرستاد و از وی امداد خواست که در این راه بالکلیه امور ایشان
فیصل یابد صلاح الدین هر چند مردم را برفتن انجا ترغیب کرد در جواب میگفتند که مالی استعداد بیرون رفتن مردم
و گمان ما این نبود که در این راه جنگ خواهد شد بنا بر این سلاح خود را پیشتر فرستادیم القصه هر چند صلاح
الدین در ان باب سعی نمود قبول نکردند و چون ملک افضل از عقب سپاه فرنگ را بسیار مجروح و خسته گردانید
و جمعی را بقتل رسانید و طایفه را از ایشان اسیر گرفت پیش پدر فرستاد و کار بان رسید که فرنگان از
ترس او در تنگناها نتوانستند رفت ملک انکلیار با فوجی از سپاه خود باز گشته خود را العقب سپاه رسانید و
ایشان را از جنگ ملک افضل خلاص کرد و از ان تنگنایها گذرانید و بموضعی که به حیفا مشهور است رسانید
در انجا توقف نموده کسان بعکا فرستاد عوض ان جماعتی که بدست ملک افضل کشته شده بود طایفه دیگر
آورد و بعد از ان از حیفا کوچ کرده رو بقیساریه رفت و در انجا کسی از سپاه اسلام نمانده بود بمجرد
رسیدن قیساریه را متصرف شد و از انجا به ارسوف رفت و چون سپاه اسلام پیش از ایشان به ارسوف
درآمده بودند جمعی را باز گردانیده بر سر راه فرنگان فرستادند و میانه ان طایفه و فرنگان محاربه عظیم شد
و در ان محاربه اولا مسلمانان غالب شدند و فرنگان را زده زده بدریا رسانیدند اما چون سواران فرنگ دیدند

که از ان طرف سپاه اسلام و از اینطرف دریاست و راه گریز غیر از دریا چاره نیست بالضروره قرار بر کشتن خود
داده جمعیت مجموعی بر سپاه اسلام حمله آوردند و مسلمانان طاقت مقاومت نیاورده روی بگریز نهادند و جمعی کثیر
از ایشان بقتل رسیده و بقیة السیف گریزان راست خود را بسپاه صلاح الدین که در انجا بود رسانیدند و فرنگان
اگر همچنان تعاقب میکردند از هول ان طایفه جمیع سپاه صلاح الدین هزیمت می یافتند اما چون در اثنای گریختن
پشه پر درخت پیش آمد و جمعی از سواران اسلام خود را بان پشه رسانیدند فرنگان از مشاهده ان حالت گمان آن شد
که مسلمانان از روی مکر و فریب گریخته خود را بدان پشه رسانیدند و جمعی دیگر براه راست گریخته میروند و غرض
ایشان انست که اگر ما در عقب گریختگان رویم ایشان از پس درآمده دست بردی نمایند بنا بر این فرنگان حزم را
کار فرموده عنان خود نگاه داشتند و باز گشتند و در این جنگ یک کند بزرگ از کندهای فرنگ بقتل رسید و از
غلامان صلاح الدین ایاز دراز که بشجاعت و مردانگی از ابنای روزگار امتیاز داشت کشته شد و صلاح الدین
برمله رفت امرای خود را طلبید و در باب نگاه داشتن عسقلان از ایشان مصلحت طلبید تمام امرا مصلحت
چنان دیدند که قلعه عسقلان را خراب باید کرد و الا باز فرنگان آنرا از دست ما میگیرند و شوکت ایشان
بجائی خواهد رسید که بهیچ وجه مقاومت با ایشان ممکن نباشد و صلاح الدین چون این کلمه از ایشان شنید
بسیار متأثر گردید چه شکستن مثل قلعه عسقلان عین ضعف و زبونی او بود اما چون هر یکی از امرا خود را که تکلیف
نگاه داشتن میکرد قبول نمیکردند و همه در جواب او میگفتند که اگر غرض کشتن ماست بوجه دیگر متصور است
لازم نیست که ما را به بند فرنگ انداخت و اگر همانا عسقلان نخواهی یا خود به اندرون ان شهر باید رفت یا یکی

از فرزندان بزرگ خود را باید فرستاد که ما در ملازمت ایشان باشیم و هر خدمتی که میفرمایند بتقدیم رسانیم القصه
چون صلاح الدین دید که هیچیک از امرا جرأت بر نگاهداشتن عسقلان نمیکنند و او را خود بشهر درآمدن مناسب نیست
چه هر گاه که فرنگان او را محاصره کردند دیگر تمام شد بالضروره حکم کرد که قلعه عسقلان را خراب کرده سنگهای آنرا
در دریا افکنند و در این ایام که صلاح الدین در عسقلان بود و او را خراب میفرمود برادرش ملک عادل سپاه
مصر را بر سر راه فرنگان باز داشته ایشان را از رفتن بجانب عسقلان مانع بود و چون انکلیار خبر شنید که قلعه عسقلان را
خراب کردند طمع از وی بریده در همانجا ماند و مرکیس صاحب صور چون بعد از گرفتن عکا از مکر و خدیعه انکلیار
اندیشه نموده بود بصور رفت اکنون چون خبر خرابی عسقلان شنید کس پیش انکلیار فرستاد و ویرا بر اهمال از رفتن
عسقلان سرزنش نمود و گفت ای جاهل تو انقدر نمیدانستی که صلاح الدین تا از نگاه داشتن عسقلان عاجز نشده
بر خرابی ان اقدام نمی نمود و بحق عیسی روح الله علیه السلام اگر من بجای تو میبودم بمجرد انکه می شنیدم که ایشان
شروع در خراب کردن عسقلان کرده اند خود را آنچنان به ایشان میرسانیدم که ندانند نهایت کار ایشان
ان بود که یک برج را خراب کرده باشند و در این باب چندان سرزنش و نکوهش به انکلیار کرد که
زیاده بران متصور نبود و صلاح الدین بعد از خراب کردن عسقلان در دوم ماه رمضان روی برمله نهاد و آنرا
نیز مانند عسقلان خراب کرد و از انجا به بیت المقدس رفت و انشهر را ملاحظه نموده انچه درکار داشت
مهیا نمود و مردم را جا بجا تعیین کرد و در هشتم شهر رمضان باز گشته به اردوی خود ملحق شد و فرنگان همچنان در لب
دریا مانده بودند روزی در این اثنا ملک انکلیار با جمعی از سپاه خود از یافا بیرون آمده در آن نواحی میگشت

که ناگاه فوجی از سپاه اسلام که دران حدود بعزم شبرو رفته بودند به ایشان رسیده دانستند که
این انگلیار است که با جمعی معدود در انجا شکار میکند ایشان روی به او نهاده میانه هر دو جانب جنگ در
گرفت و مسلمانان غالب آمدند و جمعی از ایشان خود را به ملک انگلیار رسانیدند که او را بگیرند و چون فرنگان
در اثنای گریختن آن جماعت را دیدند ملک انگلیار را در میان سپاهیان در آورده شخصی دیگر را که به او شباهت
داشت بجای وی بازداشته بطریق ملوک با وی سلوک میکردند و در راه رفتن انچنان جانب او را عزیز میداشتند
که این جماعت را یقین شد که ملک انگلیار اوست بنابراین در گرفتن وی سعی کردند و او را بدست آورده
وی به این حیله بیرون رفت و در تاریخ ابن اثیر مسطور است که باز در این ایام روزی انگلیار با هفده سوار
و چند پیاده بیرون آمده شکار میکرد که صلاح الدین دران حدود رسیده بر حقیقت حال اطلاع یافت
هرچند خواست که جمعی با وی اتفاق کرده بر سر او رفته بدست آورد مطلقا سخن او را نشنیدند و میگفتند که او
البته کمین کرده خود را به این جماعت قلیل باز می نماید والا فرنگان در باب حزم سپاهی گری این نوع غافل
نمیباشند القصه چون اکثر اوقات امرا و سپاه صلاح الدین سخن او نمی شنیدند بارها اکثر جاها که گرفته بود
فرنگان گرفتند ذکر رفتن صلاح الدین بجانب نطرون چون صلاح الدین دید که فرنگان از یافا بیرون نمی آیند
و در مقام عمارت آن شده به تعمیر مشغول اند در سیزدهم ماه رمضان از ان منزل کوچ کرده به نطرون آمد و
در این وقت انگلیار فرستاد که از بسکه میانه ما و شما جنگ بسیار شده هر دو طایفه هلاک شدیم و شما باید بدانید
که ما بی آنکه صلیب الصلبوت را و بلاد ساحل شام سیما بیت المقدس را باز نستانیم دست ازین معامله باز

نخواهیم داشت

نخواهیم داشت اکنون مناسب آنکه شما صلیب الصلبوت را از برای ما بفرستید و دست از ولایات ساحل باز
داشته بیت المقدس را نیز بما بگذارید صلاح الدین در جواب او گفت که من همچنانکه این ولایات را با صلیب الصلبوت
بضرب شمشیر ابدار از شما گرفتم باز انها را بزور شمشیر دهم و بگرفتن شهر عکا غرور بخاطر شما رسد که بعد از سه سال
محاصره آخر انشهر را به مکر و حیله گرفتید و جمعی از اعدا نادان در آن باب بازی خورده آنشهر را به شما داده اند
تا الحال بسزای ان فعل شنیع گرفتارند چون انگلیار دید که سخنان او در سلطان صلاح الدین اثری نمی کند کس پیش
برادرش ملک عادل فرستاد بعد از رسل و رسایل بسیار قرار بران دادند که خواهر ملک انگلیار را که ملکه
سیلاو ساحل بود به ملک عادل بدهند و قدس خلیل با متعلقات او از ان مسلمانان باشد و سایر بلاد ساحل
با آن ولایت که در مغرب دارد از ان ملکه خواهر انگلیار چون این معنی را ملک عادل بعرض برادرش صلاح
الدین رسانید وی قبول کرد و کار به انجا رسید که این نزاع از میان برخیزد و ملکه را بخانه ملک عادل بفرستند
که بیکبار رهبانان و قسیسان و اسقفان حاصل کلام آنکه علما چون بر مقصود ایشان خبر شده این معنی را بسیار
مستبعد دانستند و چون از اوضاع و اطوار ملک و سایر امراء فرنگ چنین مشاهده نمودند که ایشان همه بران
مصلحت راضی شده اند از منع ایشان مایوس شده بالاتفاق پیش ملکه خواهر انگلیار رفتند و او را
تهدیدات اخروی چنانچه قاعده فقها میباشد کردند و امثال این چیزها گفتند که ان احمق بسخن ایشان دران باب
فریفته شد و از قبول این معنی که با برادر قرار داده ابا و امتناع ورزید و مهم مصالحه باز برهم خورد و فرنگان
باز در مقام گرفتن بیت المقدس شده میخواستند که از یافا بصوب بیت المقدس رفته ان بلده را محاصره

شنیدند همه تصدیق او نموده گفتند که یقین ماست که گرفتن بیت المقدس بمحاصره ممکن نیست بنابرین
در نهم ذیحجه ترک آن عزیمت نموده برمله بازگشتند و افواج صلاح الدین ایشان را تعاقب نموده اکثر را
بقتل آوردند و احمال و اثقال بسیار بدست آوردند و در امسال قزل ارسلان بن ایلدگز صاحب ولایات
اران و آذربایجان و همدان و اصفهان و فارس و خوزستان را در ماه شعبان امسال در فراش خود کشته
یافتند و هرچند تفحص کردند قاتل معلوم نشد و این قزل ارسلان از بسکه در مذهب حنفی تعصب
داشت بسیاری از اعیان شافعیه را گرفته بقتل رسانید و بردار کشید و نام خلیفه را از خطبه انداخته سکه
و خطبه بنام خود کرده بود و هم در ماه رمضان امسال معز الدین قیصرشاه بن قلیج ارسلان سلجوقی صاحب قونیه
بواسطه استیلاء برادرش قطب الدین ملکشاه و اراده گرفتن ملطیه را از وی بخدمت صلاح الدین آمده
و شکایت برادر کرد و صلاح الدین وی را بعنایات شاهانه نواخت و دختر برادر خود ملک عادل را در سلک
ازدواج وی کشید و به برادرش قطب الدین ملکشاه تهدیدات نوشت و در ماه ذیحجه معز الدین قیصرشاه
معزز و مکرم بازگشت و بملطیه شهر خود رفت و برادرش از ترس صلاح الدین دست از وی باز
داشته مطلقا پیرامون ولایت او نگشت و در امسال خواهرزاده سلطان صلاح الدین در شب جمعه
نوزدهم ماه رمضان وفات یافت و در روز همین جمعه برادرزاده او تقی الدین فوت شد و صلاح الدین
چون خبر فوت برادرزاده و خواهرزاده که سرور امراء کبار و پشت و پناه او بودند شنید بسیار متاثر
گردید و در ماه رجب امسال صفی بن قابض که از قبل صلاح الدین نایب دمشق بود و صاحب سر او بود

وفات کرد

وفات کرد و حکم او در جمیع قلمرو سلطان صلاح الدین نافذ بود وقایع سال پانصد و هشتاد و نهم
از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در ماه محرم امسال فرنگان بعسقلان رفته شروع در عمارات
انشهر کردند و صلاح الدین در قدس میبود و همیشه میانه یزک فرنگ و قراول صلاح الدین محاربات و منازعات
واقع میشد و گاهی غلبه از جانبین میشد و در امسال از وقایعی که در انوقت میانه این هر دو طایفه روی نمود
دیگر آنکه فارس الدین میمون قیصری که از غلامان صلاح الدین بود و بمرتبه امارت رسیده بود و پیشوای
جمیع غلامان صلاح الدین بوی تعلق گرفته با قافله عظیم از مصر بشام می آمد سر راه او را فرنگان گرفته تمام
ان قافله را تاراج کردند و در ماه صفر امسال جمعی از بنی عامر شهر بصره را تاراج کردند و تفصیل این مجمل آنکه
امیر عمیره که بزرگ بنو عامر بود خلقی بسیار از قبیله خود جمع آورده روی به بصره آورد و در انوقت حاکم
بصره محمد بن اسمعیل بود و از قبل امیر طغرل مملوک خلیفه ناصر لدین الله و چون امیر عمیره بحوالی بصره رسید
محمد بن اسمعیل سپاه خود را جمع آورده با خلقی انبوه از اهالی بصره متوجه دفع امیر عمیره شد و در روز شنبه
ششم صفر در موضعی که به درب میدان اشتهار دارد نایره جدال و قتال اشتعال گرفت و تا آخر روز
ابطال هر دو طایفه داد مردی و مردانگی دادند آخر الامر بنو عامر غالب آمده از چند موضع حصار بصره را نقب زده
به اندرون در آمدند و بعضی محلات بصره را تاراج کردند در این اثنا خبر به ایشان رسید که اینک
قبیله خفاجه اتفاق نموده متوجه جنگ شما شدند و امیر عمیره چون انخبر شنید بی توقف از بصره بیرون
آمدند و روی به انطرف نهادند و روز یکشنبه میانه بنو عامر و خفاجه آتش قتال و جدال بالا گرفت آخر الامر

درین معرکه نیز نسیم ظفر و نصرت بر علم بنو عامر وزید خفاجه و منتفق مرده هزیمت یافته باز گشتند و بنو عامر اموال
و اسباب بسیار از ان دو قبیله بدست آورده روز دوشنبه باز روی بجسره نهادند و محمد این نوبت نیز طاقت
مقاومت نیاورده بعد از جنگ و جدال بسیار شهر را گذاشته بیرون رفت و بنو عامر بشهر بصره در آمدند و دو روز
علی الاتصال شهر بصره را غارت کردند و انواع فساد در آنوقت شب بفعل آوردند و در روز پنجشنبه از شهر
بیرون آمده بجانب قبیله خود بیرون رفتند و اهالی بصره باز بشهر آمده قرار گرفتند و در اینسال مرکیس فرنگی
در سیزدهم ربیع الاول بر دست دو باطنی از فدویان امیرستان که سردار اسمعیلیه بود که در ولایت شام
قرار داشت بقتل رسید و کیفیت کشته شدن مرکیس فرنگی صاحب صور در تواریخ معتبره چنین آورده اند که چون
صلاح الدین از دست محاربات پیاپی فرنگ بتنگ آمد جمعی او را براین داشتند که فکر این جماعت غیر از این نیست
که جمعی از فدویان اسمعیلیه را خرید باید داد تا انگلیار و مرکیس را بقتل رسانند و صلاح الدین اولا قبول اینمعنی
نمیکرد و در جواب ایشان میگفت که این نوع قصد سلاطین کردن از سلاطین بسیار دور است و بدنما و قطع نظر
از ان هر پادشاهی که خصم خود را بدزدی قصد کرد مطلقا از دولت بهره نبرد و مدتی اینسخن در میان بود و آخر الامر
جمعی از امرا و فقها صلاح الدین را خاطرنشان کردند که اینها کافرند و قصد زن و فرزند کافران میکنند و چندین هزار
مسلمان را بقتل رسانیده اند اگر دفع ایشان کنی بهر نحو که توانی فواید ارجمند بران مترتب خواهد شد بنابراین صلاح الدین
کسی پیش امیرستان پیشوای اسمعیلیه شام فرستاد و پیغام داد که اگر جمعی از فدویان خود را تعیین نمائی که ملک
انگلیار فرنگی را بقتل رسانند بیست هزار دینار بشما میدهم و اگر مرکیس صاحب صور را بکشند ده هزار دینار امیر

ستان

ستان با خود فکر کرد که اگر انگلیار را بکشند صلاح الدین بالکلیه خاطر از امر فرنگان فارغ ساخته متوجه ما خواهد شد
و مع هذا قتل او خالی از اشکال نیست چه پادشاه مستقل فرنگان است و ایشان در محافظت او نهایت سعی میداشتند
بنابرین قبول نکردند و در جواب صلاح الدین گفت که قتل ملک انگلیار بسیار مشکل است اما شر مرکیس را از شما
دفع میکنم پس دو فدوی خود را بزی رهبانان فرنگ ساخته جهة قتل مرکیس تعیین نمود و ایشان هر دو اولا
بصیدا رفته بحوالی ان بلده آشنا شدند و همیشه بعبادات شاقه اشتغال داشتند و چند روز که در صیدا بودند
فرنگان ان بلده به ایشان اعتقاد تمام پیدا کردند بعد از ان از صیدا بر عکه رفته به ابن بارزان صاحب رمله
پیوستند و اکثر اوقات او با مرکیس در صور میبود چون ابن بارزان عبادت و زهد آن دو رهبان مشاهده کرد
بسیار اعتقاد پیدا کرد به آنها تا آنکه انقدر انس و الفت با ایشان گرفت که ایشان را همراه خود بصور برد
و مدت شش ماه ایشان در صور انچنان عبادت کردند که مرکیس و سایر اهالی صور از اکابر و اعیان فرنگ را
نسبت به ایشان اعتقاد عظیم پیدا شد و همیشه اسقف صور ایشان را طلب میکرد و از صحبت انها تیمن و تبرک
میجست و گاهی بدیدن ایشان می آمد تا آنکه بعد از شش ماه در سیزدهم ربیع الاخر اسقف صور مهمانی مرکیس
ترتیب داد و او را بخانه خود طلب کرد و ان دو رهبان نیز در ان مجلس حاضر بودند و مرکیس به ایشان اعتقاد
تمام داشت اتفاقا چون طعام خوردند و شروع در شراب کردند ان دو رهبان از مجلس برخاسته در گوشه
نشسته انتظار بیرون شدن مرکیس میکشیدند چون مرکیس بیرون آمده خود را هر دو به او رسانیدند چند کارد
بوی زدند چنانکه مرکیس بیهوش شده در افتاد و یکی از ایشان گریخته در کنیسه اسقف در آمد و دیگری

بجانب بیرون گریخت و فرنگان بجانب انکه در بیرون گریخته رفته او را بقتل رسانیدند و جمعی دیگر مرکیس را
برداشته بهمان کنیسه که یک باطنی دیگر در ان پنهان شده رفتند که زخمهای او را ببندند اتفاقا مرکیس را
چون در انجا نهاده شروع در بستن زخم او کردند او چشم باز کرده بحال خود آمد که یکباره ان باطنی هم از گوشه
تاریک کنیسه بر آمده خود را به وی رسانید و او را بقتل رسانید و خود نیز در انجا بقتل رسید و اکثر فرنگان قتل
مرکیس را به ملک انگلیار نسبت میکردند و بعد از فوت مرکیس ملک انگلیار حکومت مدینه صور را بخواهرزاده
مادری خود و خواهرزاده حقیقی ملک افرنسیس کند هری داد و کند هری همان شب که مرکیس کشته شد زن او را
که از وی حامله بود بنکاح خود در آورد و به او دخول کرد چه در شرع ایشان حمل مانع نکاح نیست و چون ملک انگلیار
بعد از مصالحه با صلاح الدین بجانب بلاد خود باز گشت جمیع بلاد ساحل را بتصرف خود در آورد چنانکه آید انشاء الله
تعالی و از جمله امرا فرنگ که در وقت مصالحه نزد صلاح الدین آمده بودند یکی بالیان بن بیرزان صاحب رمله
بود و در تاریخ ابن اثیر جزری مسطور است که چون امر مصالحه میانه صلاح الدین و فرنگان قرار گرفت بالیان
روی بصلاح الدین آورد و گفت ای صلاح الدین از ان زمان که میانه مسلمان و نصاری محاربات واقع
شده هیچیک از سلاطین اسلام انقدر سعی و کوشش در این باب نکرده اند و انچه در اینجا [illegible]
و فرنگان هلاک شده اند هیچ زمان انمقدار نشان نمیدهند چه غیر ازین جماعت فرنگ که در این ساحل
همیشه میبودند ششصد هزار نفر از فرنگ باینجا آمدند و از ان مجموع معلوم نیست که صد هزار کس باز گشته باشند
و اکثر ایشان از دست سپاه شما کشته شده اند و بعضی بمرگ خود مردند و بعضی در دریا غرق گشته اند و چون

بالیان

بالیان مبانی صلح را قرار داد و بعرض صلاح الدین رسانید که الحال باید که هر که از طوایف فرنگ بزیارت
بیت المقدس آید از او مانع نشوند و صلاح الدین التماس او را مبذول داشت و ملک انگلیار کند هری را
والی تمام ولایت ساحل کرده خود بجانب دیار مغرب رفت و ان فتنه و شورش فرو نشست و صلاح الدین
به بیت المقدس آمده فرمود که حصار او را عمارت کنند و کنیسه صهیون فرنگ را که مقدار دو تیر پرتاب از
حصار بیت المقدس دور بود داخل بیت المقدس گردانید و عز الدین جوردیک را والی بلده طیبه گردانید و
خود متوجه شام شد و در بیست و پنجم شوال بدمشق در آمد و مردم شهر را آئین بسته چند روز بپای جشنها کردند و
خوشحالیها نمودند چرا که صلاح الدین چهار سال شده بود که از دمشق بیرون رفته بود و در منتصف شهر شعبان امسال
قلج ارسلان صاحب مدینه قونیه و اقصرا و سیواس و ملطیه و نواحی ان در قونیه وفات کرد و در ایام پیری
تمام ولایت خود را بر فرزندان خود قسمت نمود و مع هذا باوی فرزندان در مقام ایذا و اهانت میبودند حتی یکی
از پسران او قطب الدین او را محبوس ساخته در هیچ امری او را اختیار نمی بود و اختیار الدین نایب
مملکت پدر خود را بقتل رسانید بعد از ان پدر را برداشت و بر سر برادرش که حاکم قیساریه بود رفته برادر
خود را در ان شهر محاصره نمود و درین اثنا قلج ارسلان فرصت یافته از اردوی قطب الدین گریخت و خود را
باندرون قیساریه پیش ان پسر دیگر رسانید و چون قطب الدین برانحال اطلاع یافت ترک ان محاصره
نموده بجانب قونیه و اقصرا باز گشت و قلج ارسلان چون از ان پسر مهربانی و اخلاص نیافت از قیساریه
نیز بر آمده نزد پسر دیگر رفت و او نیز چنانکه حقوق خدمتگاری پدر میبایست بنیاورد بنابراین قلج ارسلان

ازوی نیز جدا شده خود را به پسر کوچک غیاث الدین کیخسرو صاحب مدینه برغلو رسانید وی قدوم پدر را غنیمت
دانسته چنانچه حق رعایت و خدمت بود بآن قیام نمود و در ملازمت پدر بخود سپاه جمع آورده بر سر قطب الدین
رفت و قونیه را از وی جبراً و قهراً باز گرفت و از انجا عنان بجانب اقصرا باز گردانید و دران جا در محاصره اقصرا
قلج ارسلان بیمار شده روز بروز بیماری بروی بار زیاد نهاد بنابر این غیاث الدین کیخسرو پدر خود را برداشت
بجانب قونیه باز گردید وی در نصف شعبان امسال درگذشت و غیاث الدین کیخسرو قونیه را متصرف شد
تا انکه برادرش رکن الدین ازوی باز گرفت چنانچه آید انشاء الله تعالی و در امسال سلطان شهاب الدین
غوری بهندوستان رفته بلاد اجمیر را فتح نمود و راجه هندوستان را که در سنه ازوی شکست یافته بود بقتل رسانید
و تفصیل این مجمل انکه از ان زمان که سلطان شهاب الدین از هند شکست یافته بود همیشه محزون و مغموم میبود
و با امرای غوریه که دران معرکه فرار نموده بودند در این مدت مطلقا صاف نشده بود ایشان را بکورنش خود نمیگذاشت
تا انکه در امسال بی مشورت کسی سپاه را از اطراف و جوانب جمع آورده و از غزنی بیرون آمده و چون به پشاور
رسید یکی از پیران غور نزد وی آمده بعد از ادای مراسم دعا معروض داشت که هیچ معلوم نمیشود که سلطان
بکجا میرود و چه اراده دارد سلطان گفت ای فلان تو بتحقیق بدان که از ان زمان که من از راجه هندوستان
شکست یافته ام با زن خود نزدیک نشده و جامه های خود را که ملاحظه میکنی از تن تغییر نداده ام اکنون اعتماد
بر حق سبحانه تعالی کرده متوجه ان بلاد شده ام و هیچ اعتماد بر سپاه غور ندارم اگر حق سبحانه تعالی ما را ظفر داد
انچه از دست من در اعلای معالم دین محمدی صلوات الله علیه و آله تقصیر نخواهم کرد و الا در معرکه کشته میشوم

و بروی بازگشتن

و بروی بازگشتن نداریم پیر غوری چون این حکایت شنید گفت انشاء الله تعالی تو این نوبت از پسران عم خود
انچنان کارزار خواهی کرد که دل تو خوش و خرم شود اما الحال چون به بلاد دشمنان نزدیک رسیدی مصلحت
انست که به ایشان ورزی و ایشان را در مجلس خود راه داده تا ایشان نیز تلافی گذشته نمایند و در جان سپاری کمال
سعی بجا آورند و هیچ دقیقه نامرعی نگذارند شهاب الدین قبول انمعنی کرده تمام امرا خود را بمجلس خواند
و به ایشان زبان عذر گشود و اظهار شرمساری کرده و بعرض رسانیدند که آنچه سلطان از غم و اندوه خود اظهار کرد
ما همه بندگان بر انحال اطلاع داشتیم اما چون کار از دست رفته چاره آن نتوانستیم کرد و همیشه از حق سبحانه تعالی
درخواست این معنی کردیم که نوعی شود که سلطان نوبت دیگر متوجه دیار هند گردد تا ما از شرمندگی بیرون آئیم
اکنون چون حق سبحانه تعالی این دعای بندگان را مستجاب گردانید امید چنانست که از روی ظفر بر کفار
نیز چهره مقصود نماید و این گره از دل ما بگشاید القصه سلطان شهاب الدین همه را بعنایات پادشاهانه
نواخت و از چیلاب عبور کرده به دیار هند رسیدند و بعد از قطع مراحل و منازل چون بحوالی دهلی رسیدند راجه
هند عساکر خود را جمع آورده از روی دلیری متوجه جنگ شهاب الدین شد و چون به دو منزلی اردوی وی
رسید شهاب الدین کوچ کرده و از پیش او چون گریختگان باز گردید راجه حمل بر ترس و وهم ایشان نمود و شهاب
الدین را تعاقب کرد و چون شهاب الدین چهار پنج منزل باز گشت و راجه هند بعقب او میرفت و هیچ
از شهاب الدین آثار جنگ یا مراجعت بجانب باز نمی نمود کس پیش شهاب الدین فرستاده پیغام داد
که این حرکات لایق دزدان است که بولایت مردم در آیند و چون صاحب ولایت متوجه دفع او میشود

مانند دزدان میگریزد اکنون اگر قرار بر آن میدهی که در ظاهر غزنی با ما جنگ کنی اینک من در عقب تو بپای می آیم
والا دیگر از سلطنت خود شرم دار و این چنین حرکات مکن شهاب الدین در جواب گفت که مرا طاقت
حرب تو نیست و همچنین کوچ بر کوچ میرفت تا انکه از لاهور گذشته بجائی رسید که میانه او و بلاد اسلام سه روزه
راه بود و راجه هندوستان نیز منزل بمنزل در عقب وی می آمد در ان منزل شهاب الدین امرای خود را
طلب کرد و فرمود که غرض من از این بازگشتن آن بود که چون سپاه من یکنوبت ازین کافر شکست یافته‌اند مبادا
این نوبت از هیبت آن سستی از ایشان سر زند و چون من بخود قرار داده ام که زنده بر آمدن من بی فتح
ممکن نیست بنابر این اندیشه داشتم که مبادا این شکست در میان ولایت وی واقع شود و کسی از سپاه من
بیرون نتواند آمد اکنون او را کشیده به این حدود آورده ام و امشب باید که تمامی سپاه مکمل و مسلح شده
اول شب متوجه اردوی کافران شویم چنانچه وقت صبح بود اردوی وی را فرو گرفته باشیم القصه تمامی
شب هشتاد هزار کس مکمل و مسلح شده با سلطان شهاب الدین متوجه کفار شدند و وقت نماز از جمیع اطراف
آواز کوس حربی و نای رزمی اردوی کفار را فرو گرفت و راجه آنقدر بخود مغرور بود که مطلقا به آن
آواز از جای بر نیامد تا انکه سپاه اسلام از اطراف و جوانب در آمده شروع در قتل و کشش کردند خلقی
بیشمار از کفار بقتل رسیدند و بقیة السیف از همه طرف گریخته روی ببارگاه راجه نهادند چون راجه بر
انحال مطلع شد از سراسیمگی و اضطراب خواست که بر اسب سوار شده از میان معرکه بیرون رود که
جمعی از امرا عنان مرکب او را گرفته نگذاشتند و گفتند که میانه ما و تو سوگندان غلاظ و شداد مقرر شده

از معرکه جنگ

از معرکه جنگ مسلمانان نگریزی اکنون این چه خیال است که ما را گذاشته میگریزی راجه چون این کلمات شنید
از اسب فرود آمده بر فیل کوه پیکر سوار شده و در معرکه بایستاد و تا نماز پیشین بار دیگر جدال و قتال اشتغال یافت
آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم علم شهاب الدین وزید و اکثر اعیان راجه بقتل رسیدند و راجه زنده اسیر شد
چون او را نزد شهاب الدین آوردند یکی از حاجبان بارگاه ریش راجه را که بسیار دراز بود گرفته آنچنان کشید
که پیشانی وی بر زمین خورد و بعد از ان سلطان شهاب الدین ازوی پرسید که اگر تو مرا گرفتی چه نوع با من
سلوک میکردی راجه گفت من زنجیر طلا راست کرده همراه داشتم و بخود قرار آن داده که هرگاه بر تو فائق شوم
آن زنجیر را در پای تو کرده در حبس نگاه دارم اکنون چون نوبت تست آنچه بخاطر تو میرسد عمل کن اما اگر سه
ولایت هندوستان داری بی توقف در این مقام متوجه آن صوب باید شد که در آن ولایت الحال
هیچ احدی نیست که با تو مقاومت تواند کرد و اگر میل زر داری مرا بگذار تا ان مقدار زر و مال که خاطر تو خواهد
بدهم شهاب الدین گفت مرا میل ولایت است زر بچه کار آید و راجه را همراه برداشته متوجه قلعه
اجمیر شد که محل خزاین ان راجه بود و در استحکام و متانت از سایر قلاع امتیاز داشت گشت و آن
قلعه را با سایر قلاع که دران نواحی بود فتح کرد و حکومت آن ولایت را یکی از غلامان خود که او را قطب
الدین ایبک گفتندی ارزانی داشت و بجانب غزنی معاودت نمود و راجه در هند را بعد از گرفتن
اجمیر بقتل رسانید **وقایع سال پانصد و هشتاد** از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله
علیه و آله از اعظم وقایع امسال فوت سلطان صلاح الدین است در تاریخ ابن اثیر مسطور است

که قبل از آنکه صلاح الدین بمرض موت بیمار شود پسر خود ملک افضل علی و برادر خود ملک عادل را طلب کرده
و با ایشان گفت که الحال چون خاطر از رهگذر فرنگ جمع شد باید که وجه همت را بیکی از اقالیم متوجه داریم چه
سلاطین را یک جای نشستن مناسب نیست و اکنون هر یکی از شما آنچه بخاطر میرسد بگوید که بکدام جانب
توجه باید نمود ملک عادل بنا بر آنکه صلاح الدین مکرر به او وعده کرده بود که اخلاط را گرفته به او میسپارد بعرض
رسانید که مصلحت در آنست که اولا عنان عزیمت را بصوب اخلاط گردانیده باشی ملک افضل گفت
که قلج ارسلان در میانه فرزندان او با یکدیگر نزاع و مخالفت شده و ولایت ایشان نسبت به اخلاط وسعت
بسیار دارد و مع هذا سر راه فرنگ مضبوط میشود مصلحت در آنست که اولا آن ولایت را متصرف شویم صلاح
الدین گفت که این هر دو رای مقتضی دون همتی است و پس فطرتی باید عنان بصوب بلاد روم و قسطنطنیه
باید منعطف داشت پس روی به ملک عادل آورده گفت چون ترا میل بولایت اخلاط بسیار است
ترا رخصت دادم و لشکری لایق همراه تو میکنم که در ملازمت تو آمده آن شهر را فتح نماید و من نیز تو همانجا
خواهی بود که ما ولایت روم را فتح کرده به اخلاط خواهیم رسید که باتفاق یکدیگر از آنجا متوجه بلاد آذر
بایجان و عراق عجم شده آن بلاد را نیز فتح نموده بجانب شام باز گردیم القصه قرار به این داده ملک
عادل را رخصت نمود که او به کرک رفته استعداد کرده متوجه اخلاط شود و خود در مقام استعداد
رفتن روم بود که در غره ماه صفر برادر زاده او سیف الدوله که حاکم یمن بود با قافله حاج از راه حرمین شریفین
بملازمت عم خود آمد و چون صلاح الدین خبر آمدن او شنید از برای تعظیم حرمین به استقبال او رفته

به اعزاز

به اعزاز و اکرام تمام او را بشهر در آورده و در منزلی لایق فرود آورد و خود از باب الحدید یعنی دروازه آهنین قلعه منصور
دمشق در آمد و در شب شنبه ششم شهر صفر او را تب صفراوی عارض شد و تمام شب از رهگذر آن تب بیقرار بود
و خواب نکرد و علی الصباح پسرش ملک افضل و قاضی فاضل که نهایت اعتبار داشت و صلاح الدین با وی
مریدانه سلوک میکرد پیش وی آمده از احوال انحراف مزاج پرسیدند و او از حالت شب گذشته شکایت
بسیار کرد و از ایشان حکایتها میپرسید و خود را بشنیدن آن مشغول میداشت تا آنکه نیم روز گذشت و باز
اثر تب ظاهر شد و روز بروز مرض اشتداد مییافت بنا بر این در روز چهارشنبه دهم شهر صفر امرا و ارکان
دولت خود را جمع آورده فرمود که تا همه به ملک افضل علی بیعت کردند و او را ولی عهد و نایب خود گردانید
و در شب چهارشنبه هفدهم شهر مذکور مرض وی بغایت قوت گرفت بنا بر این شیخ ابو جعفر شیخ القرا را
حاضر گردانید و فرمود که در حضور او قرآن تلاوت کند و شیخ قرآن را بسیار خوب خواندی و آواز حزین داشتی
چون در اثنای قرائت به آیه هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهاده رسید صلاح الدین چند نوبت
خود این آیه را مکرر خواند و تمام آن شب شیخ ابو جعفر بتلاوت مشغول بود و صلاح الدین از شنیدن محظوظ
میبود تا آنکه به این آیه رسید که هو الله الذی لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم یعنی ذات
مقدسی که الوهیت بی انباز و شریک خاصه وی است توکل من در جمیع امور و مهمات دنیوی و اخروی
واحد و پروردگار عرش بزرگ است صلاح الدین چون این آیه شنید تبسم نمود و نوبت آن آیه را مکرر کرد
و مرغ روحش بعالم آخرت پرواز کرد و مدت حیوة او پنجاه و هفت سال بود چه ولادت او در تکریت بود

در سنه هجری و در تاریخ ابن اثیر مسطور است که صلاح الدین همتش مرتبه بود که با وجود آن وسعت ولایت
بعد از فوت یک دینار صوری و چهل درم که عبارت از چهل مثقال نقره باشد هیچ چیز در ملک وی نبود و در
وقتی که در برابر فرنگ نشسته بود آنچه بقلم آمده بود که او به سپاه داده هجده هزار اسب تازی بود غیر از شتر و استر
که در عدد او نبود و همچنین زری که او در این مدت به سپاه میداد کسی حساب آن را نمیتوانست کرد و در حلم و بردباری
مرتبه داشت که بسیار از مردم در برابر او درشتی میکردند و چیزهای نالایق میگفتند چنانکه در معرکه یافا از امیر جناح
حکایتی قلمی شد که او با وجود قدرت انتقام و تادیب اصلا در مقام آن نمیشد و لهذا در مرتبه اول که در حران
بیمار شده بود و آوازه فوت او به اطراف و جوانب شهرت یافت و چون از آن بیماری صحت یافت و به حمام
رفت بواسطه گرمی هوای حمام تشنگی بروی غلبه کرد و آب سرد طلبید غلام آبدار آب پیش آورد و
آنچنان بدست صلاح الدین داد که قدری از آن آب سرد بر بدن او ریخت و صلاح الدین از کمال ضعفی
که داشت از آن رهگذر بسیار متالم شد اما هیچ اظهار نکرد و بعد از ساعتی باز آب سرد طلبید این نوبت
چون غلام آب را آورد کوزه از دست وی بیفتاد و آنچنان پیش صلاح الدین شکست که تمام آب سرد به بدن
او رسید چون بسیار آزرده شد روی به غلام کرد که ای غلام اگر قصد تو کشتن من است بگو تا بدانم و غیر از
این چیز دیگر نگفت و نیز در آن تاریخ از حلم او نوشته که روزی صلاح الدین در دیوان نشسته بود جمعی از
غلامان او که در عقب او می بودند با یکدیگر جنگ کردند و یکی کفش خود را برداشته بجانب آن دیگر انداخت
اتفاقا آن کفش بر ستون خانه خورده باز گشته به پهلوی صلاح الدین خورد و چون آن حالت را مشاهده نمود

دانسته تغافل

دانسته تغافل ورزیده به شخصی دیگر بحکایت کردن مشغول شد و همچنین دیگر آورده که روزی در مجلس آب طلبید کسی آب
جهت او نیاورد و او باره دیگر طلبید باز کسی متوجه او نشد تا آنکه پنج مرتبه این طلب واقع شد آخر الامر چون تشنگی بروی غالب شد
گفت ای یاران والله قد قتلنی العطش آنگه جهت او آب آوردند و بر ارباب الباب مخفی و مستور نخواهد بود که این وضع
بعینه بکس ناپسندیده است چه جای سلاطین و حکام جاهی که این را داخل فضیلت علم دانسته اند از معنی حلم
غافلند چه آن مرتبه واسطه است و این حکایات نهایت مرتبه تفریط که از نوادر تواند بود چنانچه از حکایات امیر
جناح ظاهر شد چه هر گاه پادشاهی عظیم الشان مردمان به جایی رسانیده باشد که در وقت برابر شدن با دشمن
مخاطب سپاه او از وی نترسد و در سخن او اعتراض نمایند و گویند که ما جنگ نمیکنیم غلامان خود را بفرمای تا جواب
دشمن دهند این مرتبه از آن پسندیده عقلا دور است و از رسوم سیاست سلطنت و قدمی نماید چه سیاست که رکن
اعظم سلطنت است در این صورت بالکلیه مهمل و معطل میماند و همانا اگر نه صلاح الدین با آن شجاعت و قدرت
که داشت اگر سیاست پادشاهانه با وی میبود و امرا و سپاه از وی ترس میداشتند مرکز فرنگان بعد از مغلوب
و منکوب شدن بروی غلبه میکردند و بعد از فوت صلاح الدین پسر بزرگش ملک افضل نور الدین علی ولایات
شام را با بلاد ساحل و بیت المقدس و بعلبک و صرخد و بصری و بانیاس و هونین و تبنین و جمیع اعمال
سرحد را متصرف شد و پسر دیگرش که به ملک عزیز شهرت داشت و نامش عثمان بود چون از نیابت پدر حکومت
مصر بوی متعلق بود بر آن بلاد استیلا یافت و پسر دیگرش ملک ظاهر غازی که در حلب میبود آن ولایت را
تصرف نمود و قلعه تل باشر و حارم و عزاز و بروه و منبج نیز به او تعلق داشت و پسر تقی الدین عمر ناصر الدین محمد

کرد و حما و میتوفیه با طاعت ملک طاهر غازی درآمده خود را در سلک دوستان وی منتظم گردانید و محمد بن شیرکوه
والی حمص طوق اطاعت ملک افضل علی برادر گردن انداخته در سلک امرای وی انتظام یافت و ملک
عادل ابو بکر برادر صلاح الدین همچنان در کرک باند و ملک افضل کس پیش او فرستاده وی را طلبید چون وی در آمدن
اهمال کرد نوبت دیگر کس فرستاده پیغام داد که اگر بیایی خوب والا یقین تو باشد که به برادر خود ملک عزیز مینویسم که
از مصر متوجه کرک گردیده خواهی نخواهی ترا بدست آورد و دیگر به اتابک عز الدین حکم میکنم که ولایت جزیره را از دست
عمال و نواب تو انتزاع نماید اگر ترک این لجاجت کرده نزد من آیی هم کرک و هم جزیره از آن تو خواهد بود چون
ملک عادل این پیغام را شنید بسیار اندیشه ناک شد چه میان او و ملک عزیز صاحب مصر کمال عداوت بود و یقین
میدانست که بمجرد اشارت ملک افضل ملک عزیز کمال سعی بجا خواهد آورد و همچنین اتابک عز الدین مشتاق
آن ولایت موروثی خود است و همانا اگر این هر دو جای از دست من بیرون رود ناچار مرا پیش ملک افضل
بشام باید رفت بنابراین مصلحت غیر از آن ندید که پیش ملک افضل برود القصه ملک عادل به دمشق رسید
ملک افضل در تعظیم او دقیقه فرو نگذاشت و بعد از دو سه روز لشکری عظیم همراه او کرده وی را بجانب جزیره
فرستاد و بصاحب حمص و حما و برادرش ملک طاهر غازی صاحب حلب نوشت که در امداد ملک عادل
کوتاهی مکن که مبادا صاحب موصل ولایتی که از وی گرفته ایم باز گیرد و در اجابت ملک طاهر مبالغه بسیار
نوشت و از آنجمله یک فقره این بود که ای برادر زنهار هزار زنهار که بحلب و اهل آن مغرور مشو که یقین تو باشد
اگر صاحب موصل یکشهر از شهرهای خود را باز گرفت همه اهل شهرها کس پیش او میفرستند و باتفاق او در مقام

زحمت

اخراج تو میشوند پس صلاح تو در آنستکه در باب تقویت عم خود ملک عادل تقصیر نکنی و نوعی کنی که وی آن ولایات خود را
متصرف شده میانه تو و صاحب موصل مانع باشد و قبل از آنکه ملک عادل متوجه آن بلاد شود اتابک عز الدین صاحب
موصل بتحریک مجاهد الدین قایماز از موصل بقصد گرفتن آن بلاد بیرون آمده کس پیش برادر خود عماد الدین صاحب سنجار
۲ در آن باب — فرستاد و او را با خود در این باب متفق گردانید و اگرچه اکثر امراء او بانمعنی راضی نبودند اما چون مجاهد الدین عهده اهتمام
داشت کسی برخلاف اراده او جرات نتوانست کرد و هنوز ایشان در این فکر بودند که مکتوب ملک عادل به ایشان
رسید که سلطان صلاح الدین برحمت حق واصل شد و پسر بزرگ خود را ولیعهد گردانید و الحال تمام مردم با وی بیعت کردند
و وی تدبیر دولت خود را بمن ارزانی داشته مرا با لشکری عظیم به آنجانب روانه نمود انشاء الله عنقریب به آن ولایت
رسیده صاحب ماردین را که شنیده میشود که پای از دائره خود بیرون نهاده بعضی حرکات ناشایسته از وی بظهور رسیده
گوشمال لایق داده خواهد شد و چون این مکتوب بعز الدین صاحب موصل رسید ترک آن عزیمت نموده بجای خود قرار
گرفت که در این اثنا جاسوسان ایشان رسیده چنین خبر دادند که ملک عادل با یکصد خیمه مغلوک در ظاهر حران فرود
آمده چون این سخن شنیدند باز قوت طامعه ایشان بحرکت آمده نوبت دیگر کس پیش برادر خود عماد الدین صاحب
سنجار فرستاده وی را طلب داشت و عز الدین اتابک این نوبت از موصل برآمده بنصیبین رفت و از آنجانب
برادرش عماد الدین بیرون آمده باتفاق یکدیگر عنان عزیمت بجانب ماردین منعطف داشت در این اثنا
خبر رسید که ملک عادل با سپاه گردون اشتباه بمرج ریحان رسید عز الدین از این خبر بسیار آزرده شد و چون بتل موزن
رسید مرض اسهال بروی عارض شد بنابراین بازگشته بموصل رفت و در بیست و نهم شعبان امسال به آن مرض

درگذشت و در تاریخ ابن اثیر جزری آورده که عز الدین اتابک در زمان خود در صفت عدل و اشفاق بر زیردستان از سایر ملوک
و سلاطین ممتاز بود چنانچه شبی آواز نوحه بگوش او رسید چون او میدانست که پسر یکی از ملازمانی او که بوی آشنائی داشت
بیمار است گمان کرد که مبادا این نوحه در خانه ایشان است بنابراین چندان اضطراب و اندوه او را روی نمود که خواب نتوانست
کرد تا آنکه شخصی در آن نصف شب فرستاده تحقیق نمود که آن نوحه و زاری از کجاست چون مشخص شد که از خانه آشنا نیست
قدری اضطرابش تخفیف یافت و در ماه جمادی الاول امسال سیف الدین بکتمر صاحب اخلاط کشته شد و عجب حکایتیست
که چون سیف الدین همیشه از صلاح الدین اندیشه داشت که مبادا اخلاط را از وی بگیرد خصوصا در آنوقت که بگوش
او رسیده بود که ملک عادل را با لشکری انبوه بر سر ولایت اخلاط تعیین کرده اند بسیار پریشان خاطر بود بنابراین
چون خبر فوت صلاح الدین شنید آنمقدار شماتت و خوشحالی نمود که مضمون بر تو همین ماجرا بود از یاد رفت چنانچه
فرمود که تختی پر کار راست کرده در دیوانخانه او نصب نمودند وی بر بالای آن تخت قرار گرفت و جشنی عظیم کرده خود را
به سلطان معظم صلاح الدین ملقب گردانید و گفت من عبد العزیزم یعنی بنده غالب و چندان آثار ضبط از وی ظاهر شد
که در آن مجلس دیگران مناسب مقام نیست و یکی از آن آثار که فی الحال ظاهر شد آن بود که لشکری بر سر مافارقین
تعیین کرده اتفاقا بعد از دو ماه هزار دینار نام شخصی که وی نیز از ممالیک شاه ارمن و داماد سیف الدین بکتمر طمع در
ولایت مذکور کرده شخصی را بر این داشت که او را بقتل رساند و چون سیف الدین بقتل رسید بر تمام آن ولایت
هزار دینار استیلا یافت و حاکم مستقل آن دیار شد و هم در امسال سلطان شاه بن آتسز خوارزمشاه وفات کرد
و علاء الدین تکش خوارزمشاه ولایت او را متصرف شد و فتنه و فسادی که بواسطه نزاع این دو برادر مدتی امتداد

یافته بود

یافته بود فرو نشست   وقایع سال پانصد و هشتاد و نهم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله
در امسال میانه شهاب الدین غوری و ملک بنارس که بزرگترین راجه های هند بود محاربه واقع شده و راجه بنارس بقتل رسید
و تفصیل این مجمل آنکه چون شهاب الدین ولایت اجمیر را بانعام قطب الدین ایبک داده و بجانب غزنی مراجعت کرد
زمستان در پیشاور توقف نمود و قطب الدین ایبک با سپاه آراسته روی به اقصی بلاد هند نمود و بسیار بلاد ایشان را
فتح نمود و زن و فرزندان اهالی آن بلاد را اسیر کرده بجانب غزنی فرستاد و چون این خبر بسمع راجه بنارس رسید عرق حمیت
او بحرکت آمد از اطراف و جوانب ولایت خود سپاه جمع آورده با هفتصد فیل جنگی و صد هزار سوار روی به دیار اسلام
نهاد و چون این خبر بسمع شهاب الدین رسید از پیشاور برسم ایلغار متوجه بلاد هند شد و در ساحل آب جون تلاقی فریقین
پیدا شده و اکثر سپاه هند بقتل رسید و راجه بنارس در میان ایشان بنوعی کشته شد که کسی پی بر کشته شدن او اطلاع
نبود آخر الامر بواسطه آنکه دندان او را بواسطه ضعف پیری میخها استحکام داده بودند او را در میان کشتگان
پیدا کردند بعد از کشته شدن راجه مذکور شهاب الدین ببلاد بنارس درآمد و تمام بلاد هند را تا حد چین متصرف
شده و از خزائن راجه بنارس چهار هزار شتر از نفایس جواهر و زر و غیر آن بار کرده بجانب غزنی معاودت کرد
و از هفتصد فیل جنگی نود فیل بدست شهاب الدین افتاد که یکی از آنها فیل سفید بود و باقی فیلان در معرکه بزخم
تیر و نیزه غوریان هلاک شدند و از آن نود فیل غیر از فیل سفید همه باشارت فیلبانان بر شهاب الدین سلام کردند
اما فیل سفید را هر چند فیلبان سعی کرد بر سلام اقدام ننمود و تندی و شوخی چنان کرد که نزدیک بود که فیلبان را هلاک کند
و در امسال بود کشته شدن سلطان طغرل سلجوقی و گرفتن خوارزمشاه ولایت وی را و تفصیل این مجمل آنکه چون

در سنه ... هجری میانه سلطان طغرل سلجوقی و قتلغ اینانج ابن پهلوان ابن ایلدگز در نواحی همدان محاربه واقع شد و
قتلغ طاقت نیاورده از معرکه گریخته بری آمد و همدان و نواحی آنرا سلطان طغرل متصرف شد بنابراین قتلغ اینانج
کس پیش علاء الدین تکش خوارزمشاه فرستاد و از وی در دفع شر سلطان طغرل امداد خواست خوارزمشاه او را با لشکری
انبوه و خود عنان بصوب ری گردانید چون بری آمد و رسید قتلغ اینانج از طلب وی پشیمان شده خوف بروی مستولی
شد بنابراین پناه بقلعه طبرک برد و چون خوارزمشاه برانحال اطلاع یافت روی بقلعه طبرک آورده در دو روز فتح آن
قلعه نمود و قتلغ اینانج گریخته بجانب کوهستان آنولایت رفت و چون سلطان طغرل خبر فتح ری شنید کس پیش خوارزمشاه
فرستاد با وی بساط موافقت و انبساط گسترانید و خوارزمشاه در مقام نسق و انتظام مهام ری شده حاکمی عادل از امرا
در آنجا تعیین نمود و از ری باستعجال روی بخوارزم کرد چرا که در انوقت که خوارزمشاه ری را گرفت خبر رسانیدند
که برادرت سلطان شاه خوارزم را محاصره کرده در باب گرفتن آن سعی تمام دارد پس خوارزمشاه بطریق ایلغار از
ری روی بخوارزم نهاد و چون بنواحی آنولایت رسید معلوم شد که خوارزمیان تمکین سلطانشاه نداده او را خایب
بازگردانیدند و خوارزمشاه زمستان سال مذکور در خوارزم توقف نمود و در اوایل سنه ۵۸۹ چنانچه سابقا گذشت
وفات کرد و علاء الدین خوارزمشاه خاطر از ممر او جمع شده و ولایت ری با ولایت خود تحت تصرف
در آمد در اوایل این سال طغرل از همدان با سپاه بیکران متوجه شده روی بری نهاد و مردم خوارزمشاه را چون
مقاومت نماند روی بگریز نهاده سلطان طغرل ری را متصرف شد و قتلغ اینانج چون از انحال اطلاع یافت
این نوبت باز کس نزد خوارزمشاه فرستاده التماس امداد نمود و عذر گناه که اول بار از وی سرزده بود درخواست

ومقارن

ومقارن انحال از بغداد کس خلیفه نزد خوارزمشاه آمده شکوه بسیار از طغرل کرد و منشور خلیفه بنام خوارزمشاه در باب
بلاد طغرل آورد و خوارزمشاه را بجنگ طغرل مستعد ساخته بنابراین در اواخر ماه صفر این سال خوارزمشاه از نیشابور متوجه
ری شد و سلطان طغرل چون بر انحال مطلع شد با وجود آنکه لشکر او متفرق شده بود ملاحظه جمع سپاه ناکرده با جماعتی قلیل
که همراه او مانده بودند روی بجنگ خوارزمشاه آورد و هر چند امرا او را منع کردند که اولا سپاه خود را جمع باید کرد و بعد از ان
از روی احتیاط تمام متوجه باید شد چه خصم خوارزمشاه است و قتلغ اینانج و اولاد النجار و اکثر نوکران خوارزمشاه شده اند سلطان
طغرل از بسکه بر شجاعت خویش اعتماد داشت گوش بسخنان امرا نکرده همچنان با جماعتی قلیل در حدود ولایت ری به اردوی
خوارزمشاه رسید و روز بیست و چهارم ربیع الاول جانبین صفوف قتال آراسته مستعد جنگ شدند و چون نظر سلطان
طغرل بر قلب سپاه خوارزمشاه افتاد بی اختیار بر ایشان حمله آورد و جمعی کثیر را مجروح گردانید و آخر الامر از اطراف
جوانب بروی هجوم آورده از اسبش فرود آوردند و سر او را از تن جدا کرده پیش خوارزمشاه بردند و خوارزمشاه
در ساعت سر او را ببغداد فرستاد و چند روز بر دروازه نوبی بغداد آویخته بود و خوارزمشاه بعد از کشته شدن طغرل به همدان
آمد و خلیفه ناصر الدین الله همراه وزیر خود مؤید الدین بن قصاب خلعتی لایق جهت خوارزمشاه فرستاد و پیغام داد که چون خلیفه
خلعتی جهت شما فرستاده استقبال ان لازم است که جمیع سلاطین ما تقدم جهت خلعت خلفا استقبال میکردند و جماعتی
بخوارزمشاه رسانیدند که مؤید الدین در ضمن این طلب مکری دارد و میخواهد که ترا بگیرد و اگر خلعت آورده اینمقدار لشکر
که او آورده هیچ در کار نبود بنابراین اولا از رفتن باستقبال خلعت تقاعد نمود تا آنکه میانه مؤید الدین و خوارزمشاه
مکرر رسل و رسایل شده مؤید الدین در جواب لشکر آوردن چنین میگفت که چون خلیفه ما را قبل از انکه کشته شود فرستاده بود
طغرل

ملک عزیز

این لشکر را از برای امداد خوارزمشاه تعیین کرده اتفاقا چون بحد و همدان رسیدیم خبر کشته شدن طغرل شنیدیم القصه بعد از
گفتگوی بسیار خوارزمشاه سوار شده روی بمنزل مؤید الدین بن قصاب نهاد و جمعی از مقربان خوارزمشاه که با مؤید الدین همزبان
بودند بی باو خبر رسانیدند که خوارزمشاه قصد تو دارد تا دانسته باشی مؤید الدین چون این خبر شنید پیش از انکه خوارزمشاه
به انجا رسد کوچ کرده بکوههای آنحدود در آمد و از شر خوارزمشاه خلاص گردید و خوارزمشاه همدان را بقتلغ اینانج داد و
جمعی کثیر از غلامان خود را در آنولایت جاگیر داد و قباجق نام غلام خود را سردار غلامان کرده بجانب خوارزم معاودت نمود
و مؤید الدین بازگشته به بغداد رفت و در ماه شعبان مؤید الدین بعرض خلیفه رسانید که بلاد خوزستان صاحب مانده
چه شمله ترکمان که والی ان بلاد بود فوت کرد و میانه برادران نزاع و خصومت بهم رسید و پسر کلان او التماس امداد کرده
خود را در سلک بندگان دار الخلافه میداند خلیفه مؤید الدین را با سپاه گران بجانب خوزستان فرستاد و وی در اوایل
سال آینده بان بلاد در آمده میانه او و اولاد شمله محاربات و منازعات بسیار واقع شد آخر الامر مؤید الدین غالب آمده بر
تستر و قلعه ناظر و قلعه کاکرد و قلعه لاموج را فتح نمود و در اینسال ملک عزیز بن صلاح الدین سپاه مصر را جمع نموده بدمشق آمد
و برادر بزرگ خود ملک افضل را محاصره نمود و ملک افضل کس بطلب عم خود ملک عادل و برادر دیگر خود ملک
ظاهر غازی فرستاده ایشانرا بامداد خواست و بنابراین ملک عادل و ملک ظاهر غازی و ناصر الدین محمد بن تقی
الدین صاحب حماه و اسد الدین شیرکوه بن محمد بن شیرکوه صاحب حمص و لشکر موصل به اتفاق یکدیگر با شوکت تمام
متوجه دمشق آمدند چه همه ایشان از تسلط ملک عزیز متوهم بودند و یقین ایشان بود که اگر وی بر برادر بزرگ خود ملک افضل
غالب شود تمام ولایات ایشانرا متصرف خواهد شد بنابراین در مدافعه ملک عزیز نهایت سعی و اهتمام نمودند و چون

ملک عزیز

ملک عزیز جمعیت و اهتمام ایشانرا اطلاع یافت دانست که با ایشان کاری از پیش نمیرود بنابراین جماعتی در میان افتاده میانه هر دو
برادر را بمصالحه قرار دادند باینطریق که در بیت المقدس و انچه در نواحی آنست از اعمال فلسطین تعلق به ملک عزیز داشته
باشد و دمشق و طبریه و اعمال غوراً ازان ملک افضل بوده باشد و جبله و لاذقیه را باید که ملک افضل به ملک ظاهر غازی
صاحب حلب دهد و اقطاعاتی که ملک عادل در مصر داشت همچنان بوی متعلق بوده باشد و چون مهمات برانمنوال
قرار یافت ملک عزیز بجانب مصر مراجعت نمود و هر یک از امرائی که در دمشق جمع شده بودند بولایت خود مراجعت نمودند
وان فتنه از میانه اولاد صلاح الدین برطرف شد **وقایع سال پانصد و هشتاد و دوم از رحلت حضرت خیر البشر**
صلوات الله علیه و آله در اوایل اینسال میانه قتلغ اینانج و قیاجق غلام خوارزمشاه در حدود زنجان محاربه واقع شد و قتلغ
اینانج هزیمت یافته نزد خلیفه ناصر لدین الله رفت و خلیفه او را اعزاز و اکرام نمود و از اسب و خیمه و سایر اسباب
امارت انچه در کار داشت بوی ارزانی داشت و مؤید الدین را حکم فرمود که باتفاق قتلغ اینانج رفته همدان را از دست
خوارزمیان انتزاع نماید و به او سپارد بنابراین مؤید الدین و قتلغ اینانج از خوزستان متوجه کرمانشاهان شدند و از
انجا بعزم همدان بیرون رفتند و در انوقت در همدان پسر خوارزمشاه و قیاجق مملوک او با جمعی قلیل که مقاومت
با مؤید الدین نتوانستند نمود میبود و چون خبر وصول ایشان به همدان رسید همدان را گذاشته بجانب ری روانه شدند
و در ماه شوال مؤید الدین و قتلغ اینانج همدان را بتصرف خود در آورده خوارزمیان را تعاقب نمودند و مدینه ساوه و آوه را
نیز از عمال و نواب خوارزمشاه انتزاع کرده روی بری نهاد و چون خوارزمیان خبر ایشان در حوالی ری شنیدند
ری را باز گذاشته بدامغان رفتند و مؤید الدین و قتلغ اینانج در ری توقف نکرده به خوار ری رفتند و در آنجا

و در انجا میانه قتلغ اینانج و مؤید الدین محاربه واقع شده قتلغ طاقت نیاورده از پیش مؤید الدین گریخت مدینه ری بدست مؤید الدین
افتاد و وزیر عمال خود را در ری گذارده متوجه همدان شده در اثنا راه خبر بوی رسید که قتلغ اینانج بر سر آوه رفته مؤید الدین از عقب
متوجه آن صوب شد چون قتلغ اینانج خبر شنید که مؤید الدین او را تعاقب کرده می آید و شحنه آوه او را به اندرون شهر نگذاشت
ناچار از انجا متوجه مدینه کوج شده در اثنا راه در موضعی که به دربند کوج اشتهار دارد فرود آمده که مؤید رسید و میانه ایشان
مرتبه دیگر جدال پیدا شد و این نوبت نسیم ظفر بر پرچم علم مؤید الدین وزید و قتلغ اینانج بحال ابتر از معرکه بجانبی بیرون رفت و مؤید
الدین مظفر و منصور بهمدان آمد و در این وقت از جانب خوارزمشاه ایلچی به همدان رسید و مؤید الدین را از گرفتن ولایت خوارزمشاه
سرزنش بسیار نمود و گفت اینچنین حرکات از تو لایق نبود اکنون چون صادر شده مناسب آنکه از کرده پشیمان شوی و دست از
ولایت بازداشته روی به بغداد آوری و الا هر چه بینی از خود دان وزیر مؤید از بسکه دماغ او اختلال یافته بود در جواب فرستاده
خوارزمشاه درشتی و غلظت نمود و سخنان او التفات نکرد و چون فرستاده بازآمد آنچه دیده و شنیده بخوارزمشاه عرض کرده عرق حمیت
سلطانی در حرکت شده فی الحال از خوارزم متوجه همدان شد اتفاقا پیش از رسیدن او بهمدان در اول ماه شعبان سال آینده
مؤید الدین در همدان بمرض موت وفات کرده و در نیمه شعبان خوارزمشاه بهمدان رسید و میانه لشکر خلیفه و خوارزمشاه در ظاهر
همدان جنگی عظیم شده و بعد او یاران در آن محاربه آثار مردی و مردانگی ظاهر کردند اما چون سردار نداشتند کاری نساخته اکثر کشته شدند
و باقی روی بهزیمت آوردند و بجانب بغداد رفتند و خوارزمشاه باز بر همدان استیلا یافت و از بسکه از حرکات
مؤید الدین قصاب آزرده بود بعد از ده دوازده روز فرمود او را از قبر برآوردند و سرش جدا ساخته بخوارزم فرستاد و مشتم
کردی در معرکه جنگ کشته شده بعد از قصای مؤید الدین قصا با خوارزمشاه و سه روز در همدان توقف نمود که از جانب

خراسان خبری رسید که در ساعت متوجه انجا بالمغار شد چنانچه تفصیل آن ان شاء الله تعالی مذکور گردد و در این سال میانه ابو یوسف
یعقوب ابن یوسف ابن عبد المومن و میان ملک فرنج در بلاد اندلس در نهم شعبان در شمالی مدینه قرطبه نزدیک بقلعه رباح که از
قلاع مستحکم فرنگ بود در موضعی که به مرج الحدید اشتهار دارد منازعه شده اولا شکست بر مسلمانان افتاد اما یعقوب بن ابو یوسف
بن عبد المومن آخر الامر با سپاه قلب بر فرنگان حمله آورد و ایشان را هزیمت داد و بر آنچنان غلبه کرد که چنانچه در تاریخ ابن اثیر
مسطور است که یک لک و چهل و شش هزار فرنگی بقتل رسیدند و سی هزار از مسلمان و یک لک و چهل و سه هزار خیمه از اردوی
فرنگ بدست سپاه یعقوب افتاد و چهل و شش هزار اسب تازی و صد هزار استر باربردار و یک لک خر و چیزهای دیگر بر
این قیاس که موحدین ضبط کردند و چون یعقوب اینچنین فتحی کرد فرمود تا منادی کردند که هر که هر غنیمتی که یافت از آن اوست
غیر از سلاح جنگ از شمشیر و نیزه و زره و امثال آن در آن روز پیش یعقوب آوردند زیاده بر هفتاد هزار بود و چون باعث
این جنگ اولا از طرف ملک فرنج بود چه اول او کتابت به یعقوب نوشته بود که تو پادشاه اسلامی و من پادشاه نصاری و کتابی
که بر نبی شما وارد شده است در آن جهاد بر شما واجب است با این طریق که یکی از شما را باید که کس از ده جنگ باید کرد و یک
کس از شما را از ده نفر با در کیش و دین شما روی گردانیدن حرام بود و بالفعل این حرج در شریعت شما از شما مرتفع شده و الحال در شریعت
شما آنست که یک کس شما را باده نفر با جنگ کردن واجب است و روی گردانیدن حرام اکنون کار شما بجائی رسیده که یکنفر
از ما با ده نفر از شما جنگ میکند و ظفر می یابد این چه اعتقاد است که شما بر شریعت خود دارید الحال تو پادشاه بزرگی و من نیز در میانه
نصاری پادشاه عظیم الشانم و می شنوم که تو همیشه آرزوی جنگ من داری اما جرات نمی توانی کرد اکنون بصلاح در آن لشکر
تو آنچه داری از خزاین و سلاح و تمام اموال در کشتیها نهاده و متوجه اینجانب شوی و من نیز آنچه دارم برداشته در صدد

فتح نموده چون فرنگان از مقاومت یعقوب عاجز آمدند کسان در میان انداخته طلب صلح کردند و یعقوب اولا نخواست که
قبول صلح نکند و بالکلیه اندلس را از ایشان ترع کند که در این اثنا خبر رسید که باز علی بن اسحق ملثمی پیدا شده و جمعی کثیر بروی
جمع آمدند بنابر این یعقوب بصلح راضی شده و مدت یکسال با یکدیگر مصالحه نمودند و در اواخر سنه هجری بمراکش رفت
ذکر آنچه علی بن اسحق ملثمی در ایام ابو یوسف یعقوب صاحب مغرب بظهور رسانید چون مدت سه سال ملک ابو یوسف
یعقوب بجنگ ملک فنش اشتغال داشت و اجناد او از حدود ولایت افریقیه مطلقا مفقود نمیشد و اکثر سپاه آن حدود را
خالی گذاشته باندلس رفته بودند علی بن اسحق باز طمع در آن ولایت پیدا شد و جمعی کثیر از مفسدان بروی جمع شدند و شروع
در فتنه و فساد کردند و اکثر بلاد را خراب نمودند و اسباب سلطنت بهم رسانیده روی بشهر بجایه نهاد و بجود قرار آن داد که هرگاه
بجایه را بدست آورد روی بمراکش باید رفت چون این خبر به ابو یوسف یعقوب رسیده با فنش پنج ساله مصالحه نموده بجانب
افریقیه آمد همچنانکه در سنه علی بن اسحق را از آنجا بیرون کرده بود امسال نیز مجرد رسیدن جمعیت اشیا از پریشان ساخت
و علی بن اسحق باز گریخته بجانب کوهستان بازور آمده و از وقایع امسال آنکه اهل اصفهان از جور خوارزمشاهیان بسیار تنگ
آمده بودند و در آن وقت ریاست بلده اصفهان بصدر الدین خجندی که از اعاظم علمای شافعیه بود تعلق داشت همه اصفهانیان
نزد او رفته از جور و ظلم خوارزمیه شکایت کردند و پسر خوارزمشاه حاکم اصفهان بود اما چون او کوچک بود اختیار او
را اتابک او ظلم بسیار میکردند و هر چند صدر الدین خجندی ایشان را از ظلم و بیداد منع میکرد فایده بر آن مترتب نشد بنابر آن
عریضه بدیوان خلافت بغداد او فرستاد و معروض داشت که اگر خلیفه در مقام عنایت و التفات بسکنه اصفهان شده
حاکم عادل به این جانب تعیین نماید بمجرد آمدن آن حاکم دفع خوارزمیان تعلق باینجانب و تمامی این بلاد متعلق بدیوان

سر جاکه اختیار کنی با تو جنگ میکنم و اگر تو بر من ظفر یافتی نهایت آرزوی خود رسیده باشی اگر من ظفر یافتم استحقاق سیاست
سر دو طایفه را داشته باشم چون یعقوب بر مضمون مکتوب ملک فنش اطلاع یافت در جواب او نوشته بخط عربی نوشت که
ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون و فرستاده ایلچی را رخصت نمود مضمون آیه این است که باز گرد
بسوی ایشان و خبر ده که اینک من با لشکری که نهایت آن پیدا نیست متوجه بلاد شمایم و هر آینه شما را از دیار و بلاد شما خوار و زار
بیرون خواهیم کرد القصه چون اول اظهار تکبر و خواهش جنگ و شوکت و قوت از جانب ملک فنش بود آن چنین هزیمتی که هرگز
در فرنگ نشان نمیداده بودند یافت و مع هذا چون ملک فنش از آن معرکه بیرون رفت سر خود را تراشیده و سواری استر اختیار
کرده بر خر سوار شده و ترک جمیع لذات و مشتهیات کرده صلیب خود را سرنگون نموده بخود آن قرار داد که مادام که خود نصرانیت مرا
نصرت ندهد هرگز بر اسب سوار نشوم پس به اطراف و جوانب ولایت فرنگ فرستاده و سپاه بی نهایت جمع آورده و چون یوسف بن
یعقوب بر این حال مطلع شد او نیز مسرعان به بلاد اسلام فرستاده و مردان جنگ را طلب نمود که مردم از بلاد بعید حتی از مصر
و حوالی آن محض از برای جهاد روی بملازمت ابو یعقوب نهاده چندان خلایق بروی جمع شدند که صحرا از تنگ شده و در ماه
ربیع الاول سال آینده باز ملک فنش با سپاه زیاده از حد احصا و شمار آمده در برابر یعقوب ابن یوسف صفوف قتال آراست
و از اینجانب نیز مستعد شده روی به ایشان نهادند و نوبت دیگر نیز نایره جدال و قتال اشتعال یافت آخر الامر نسیم ظفر
بر علم یعقوب وزید و ملک فنش دولت برگشته باز به قبیح ترین احوال هزیمت یافت و از معرکه بیرون رفت و این
نوبت نیز غنایم بیرون از حد بدست سپاه اسلام افتاد که محاسب وهم از شمار آن عاجز بود بعد از آن یعقوب عنان عزیمت بصوب
طلیطله که دار السلطنه ملک فنش بود گردانید و آن شهر را محاصره نمود و باغات آن شهر را ویران کرد و چند قلعه محکم

خلافت میکرد و خلیفه یکی از غلامان خود را که در شجاعت و مردانگی اشتهار داشت و او را سیف الدین طغرل گفتندی با سپاه
بسیار بجانب اصفهان فرستاد و بمجرد رسیدن سپاه خلیفه اصفهانیان شروع در ناهمواری که لازمه ایشان است کردند و کار
بجائی رسانیدند که خوارزمیان را یقین شد که اگر ایشان در این شهر توقف ورزند همه را دست و گردن بسته بمردم خلیفه خواهند سپرد
و سیف الدین طغرل بی مزاحمت و ممانعت به اصفهان درآمده فوجی از سپاه خود را بعقب خوارزمیان فرستاد و تا از عقب ایشان
رفته آنچه بدست ایشان رسید از احمال و اثقال گرفته بازگشتند و مقارن این حال کوکجه نام شخصی برادر خود امیر کرده ری را از دست
خوارزمیان گرفته متصرف شدند بعزیمت آنکه اصفهان را از دست خوارزمیان بگیرند بحوالی اصفهان رسیدند و چون بروی
ظاهر شد که اصفهان را سیف الدوله طغرل غلام خلیفه ناصر گرفته کس پیش سیف الدوله فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد خلیفه
نمودند و میگفت که مرا خبر نبود که شما اصفهان را گرفته اید من بقصد اخراج خوارزمیه آمده بودم اکنون خوب شد که اصفهان
داخل بلاد خلیفه شد که من نیز از جمله بندگان مخلص خلیفه ام القصه کوکجه از آنجا بازگشته تا طبس ایشان را تعاقب نمود چنانچه
آنچه از دست بغدادیان برآورده بودند همه را از دست ایشان گرفت و خوارزمیان بحال ابتر و پریشان خود را بخراسان
رسانیدند و از دست کوکجه خلاص شدند و در این سال ملک عزیز عثمان بن صلاح الدین نقض عهد با برادر کرده از مصر روی
بدمشق نهاد و چون ملک افضل بر این حال اطلاع یافت خود بقلعه جعبر رفته از عم خود ملک عادل در باب دفع ملک عزیز مدد
خواست او از قلعه جعبر بحلب رفته و ملک ظاهر غازی برادر خود را نیز بمدد طلبید و ملک عادل پیش از ملک ظاهر بدمشق
رفت و متعاقب آن ملک افضل از حلب بدمشق آمد و در این اثنا ملک عزیز با سپاه بسیار آمده دمشق را محاصره
کرد و در این اثنا جمعی از امرا ملک عزیز مثل سیف الدین ایازکوش که مقدم طایفه اسدیه بود و ابو الهیجا که مقدم کردان بود

در شمال

و امثال ایشان از ملک عزیز بواسطه رعایت طایفه ناصریه که از ممالیک صلاح الدین بودند و تربیت ایشان بنوعی بود که بر طایفه
اسدیه غالب گشته بودند رنجیده کس پیش ملک افضل و ملک عادل فرستاده پیغام دادند که شما چرا در شهر نشسته اید بیرون آئید که ما همه
مطیع و منقادیم و ملک افضل که پسر بزرگ صلاح الدین و ولیعهد اوست و مصر در دست ماست فی الحال ملک عزیز را گرفته در دست
ملک افضل میدهیم ما نیز زمان پدر او اخلاص داشتیم بر همه غالب بود اکنون چون وی ناصریه را تربیت کرده از آنجمله فخر الدین
ارکش و سرا سنقر و قراجه را اختیار کرده و مرتبه امارت رسانیده بعد از این معلوم خواهد شد که از دست ایشان چه کار می آید و چون
ملک افضل بمضمون اطلاع یافت کس خود پیش ایشان فرستاد و همه را بعنایات پادشاهانه سرافراز گردانید و در مقام آن شد که
از دمشق بیرون آمده و ملک عزیز را باتفاق امراء اسدیه و کردان بدست آورد و اتفاقا شخصی این خبر را به ملک عزیز رسانید و مقارن
این حال ملک افضل از دمشق بیرون آمد و ملک عزیز مضطرب و سراسیمه با ناصریه روی بگریز نهاد و در راه مصر پیش گرفت و ملک
افضل تمام اسباب و اموال او را متصرف شد و وی را تعاقب نمود و اکثر سپاه او به ملک افضل پیوستند و شوکت و عظمت ملک
افضل بنهایت رسید و چون ملک افضل به قدس رسید عمال و نواب ملک عزیز را بیرون کرده بیت المقدس را داخل ولایت
خود گردانید و در این وقت ملک عادل از شوکت و شان ملک افضل اندیشیده با خود گفت که اگر ملک افضل استقلال پیدا کند
معلوم نیست که آنچه الحال با من قرار داده که مصر را بگیرد و دمشق را به من گذارد عمل کند بلکه تواند بود که چون مصر بدست وی درآید
و بر ملک عزیز دست یابد بی توقف بمن ساعت مرا نیز بگیرد بنابر این اندیشه کس پیش ملک عزیز فرستاده پیغام داد که تو چرا اینچنین
زبون و سراسیمه شدی مردانه در مصر بنشین و یکی از امرا خود را بشهر بلبیس که سرحد است بفرست که من متعهدم از ملک افضل
بتو آسیبی نرسد ملک عزیز بسخن عم خود اعتماد کرده فخر الدین ارکش را با جمعی کثیر بمحافظت بلبیس فرستاد و چون ملک افضل به انجا رسید

خواست که آن شهر را بگیرد ملک عادل از مقام ممانعت شده باو گفت که این همه لشکر بمدد تست که بزور ایشان با فرنگان مقاومت مینمود
و اکثر اوقات از ایشان عاجز میآمد اکنون که شما با یکدیگر جنگ کردید و لشکر خود را بکشتن دادید بکدام لشکر و استعداد جواب فرنگان خواهی داد
القصه ملک عادل در این باب چندان سخنان گفت که ملک افضل از سر جنگ درگذشت باز جماعتی در میان افتاده صلح کردند
باین طریق که بیت المقدس و اعمال فلسطین که در آن مرتبه ملک افضل به ملک عزیز داده بود به وی بدهد و ملک عادل بمصر رفته با ملک عزیز
بوده باشد که دیگر میان ایشان مهم بفتنه و شورش نکشد پس بر این قرار او و ملک عادل بمصر رفت و ملک افضل بجانب دمشق مراجعت
نمود و اگرچه رفتن ملک عادل بمصر برای ملک افضل خوب نبود آخر ملک عزیز با ملک عادل اتفاق کرده تمام ولایت ملک افضل را
گرفت و او را بیرون کرد چنانچه بالضروره بخلیفه ناصر لدین الله متوسل شد که عنقریب تفصیل آن آید ان شاء الله تعالی

وقایع سال پانصد و هشتاد و سوم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در محرم امسال پادشاه شهاب
الدین غوری از غزنی بهندوستان رفته قلعه نهنگیر را که از قلاع مستحکم آن ولایت بود محاصره نمود و کار بر اهالی آن قلعه
تنگ کرد بنابر این راجه آن قلعه کس پیش شهاب الدین فرستاده امان خواست که قلعه را تسلیم نماید و شهاب الدین التماس
او را مبذول داشته امان نامه جهت او فرستاد پس اهل آن قلعه با اهل و عیال از آن قلعه بیرون رفتند و آن قلعه را تسلیم
شهاب الدین نمودند و شهاب الدین بعد از گرفتن آن ده روز در آنجا توقف نمود تا آنکه احوال قلعه را منتظم ساخته یکی از
امرا خود را با لشکری آراسته در آن ولایت گذاشت و خود بصوب قلعه گوالیار روانه گردید و چون بپای قلعه رسید معلوم شد
که گرفتن آن قلعه از جمله محالات است چه بر کوه بلند واقع شده که تیر و منجنیق بدان کارگر نمیشد و شهاب الدین با وجود آنچنان
در پای آن قلعه فرود آمد امرا خود را گفت که چون جنگ کردن در اینجا چندان فایده ندارد و مناسب آنکه ما اینجا قرار بوده

واده ولایت

واده ولایت ایشان را خراب کنیم تا ایشان خود به تنگ آمده قلعه را تسلیم کنند و چون راجه گوالیار دید که سپاه اسلام در دامنه کوه خانه
میسازند بسیار مضطرب شده کس پیش شهاب الدین فرستاده و اظهار اطاعت و انقیاد نموده معروض داشت که این قلعه ایست
که چندان من بنا کرده اند یقین است که پادشاه اسلام بعد از گرفتن این قلعه او را یکی از بندگان خود خواهد داد تا من یکی از
بندگان این پادشاهم و همه ساله این مبلغ را بخزانه میرسانم اگر این قلعه را بما گذارند شهاب الدین التماس او را قبول کرده و در آن
قلعه مبلغی عظیم با تحف و هدایا و نفایس برسم پیشکش آورده شهاب الدین را ملازمت کرد وی او را عنایات فرموده باز آن قلعه را
تسلیم او کرد و در اواخر ماه صفر امسال بازگشته بغزنین رفت و در بیست و هشتم ماه رجب امسال باز ملک عزیز باتفاق عم خود ملک عادل
و وزیر ملک افضل که با خود متفق ساخته بود متوجه دمشق شدند و ابن قریر حرام نمک که ملک افضل اعتماد تمام بوی داشت در مقام نفاق شده
انچنان ساخته بود از ملک افضل گردانید که چون ملک عزیز و ملک عادل بحوالی دمشق آمدند اکثر سپاه ملک افضل رفته ایشان را دیدند و ملک افضل
چون این حالت را مشاهده نمود و دانست که کار از دست رفته بالضروره دمشق را گذاشته بیرون رفت و ابن قریر حرام نمک نیز چون
کار بر این نظام انجامید و بود و همه کس میدانست که این حرکت از جانب او شده گریخت بجزیره که مولد او بود رفت و بمجرد رسیدن
در آنجا در گذشت امید که بر حرام نمک در هر جا که میباشد مثل این بود و بجهنم واصل گردد نمک برنده تر از تیغهای عریان است
القصه ملک عزیز و ملک عادل دمشق را متصرف شدند و ملک افضل با اهل و عیال خود به سرحد رفته متحصن شد و برادر کوچک قطب الدین
نیز همراه او بود و در اواخر ماه شعبان ملک عزیز عم خود را در دمشق به نیابت خود نهاده خود بمصر مراجعت کرد و خطبه و سکه در مصر و شام
بنام ملک عزیز خوانده شد و در امسال در اصفهان سنقر دراز شحنه بغداد از جانب خلیفه ناصر بالله صدر الدین محمود خجندی را که رئیس شافعیه بود
بقتل رسانید و این منشاء آن شد که باز اصفهان از دست خلیفه بیرون رفت چه بسبب صدر الدین مذکور چنانچه سابقا مذکور شد اصفهان بدست

خلیفه افتاده بود و بعد از کشته شدن صدرالدین خجندی باز میانه اصفهانیان و سپاه خلیفه نزاع و مخالفت قایم شد و خوارزمشاه خاطر
خود از بلاد خراسان جمع ساخته متوجه اصفهان شد چون به آن حوالی رسید منسوبان خلیفه از ترس اصفهانیان و خوف خوارزمشاه
چون بنات النعش متفرق شدند و از اصفهان رفتند و خوارزمشاه به اصفهان درآمد و خاقانی قصیده در مدح خوارزمشاه گفته
بشرف ملازمت رسید ابیات
مژده که خوارزمشاه ملک صفاهان گرفت سر حد عراقین را همچو خراسان گرفت
ماهچه چتر او قلعه گردون گشاد مورچه تیغ او ملک سلیمان گرفت
و خوارزمشاه بعد از چند روز برادرزاده خود را که
تمان تغلبی را به حکومت اصفهان قرار داده و بیغوی سپهسالار را بانابکی او معین نمود و بجانب خوارزم مراجعت کرد و چون بخوارزم نزول
نمود منشور ایالت خراسان را بنام ناصرالدین ملکشاه فرستاد و به او نوشت که ای فرزند زنهار که بجانب مرو زوی که هوای آن ولایت موافق
مزاج تو نیست و بعد ناصرالدین ملکشاه را آرزوی شکار غالب شد و چون به حوالی خراسان رسید هیچجا شکار مثل حوالی مرو نبود ناصر سخن پدر را
فراموش کرد و بار دیگر عازم مرو شد و چند روز در آن ولایت شکار کرده در اثنا آن حالت بیمار شد و از ترس اشتداد و عازم نیشابور شد
المرض روز بروز اشتداد داشت و هر چند معالجه میکردند مفید نمی افتاد و ناصرالدین به اطبا میگفت که ای یاران این مرض از
مخالفت سخن پدر است که ولی نعمت من است حاصل شده اگر علاج پذیر نباشد عجب نیست در همان مرض در شب نهم ماه ربیع الاول
سال آینده وفات کرد و سلطان از این سبب عزیمت غزو که در خاطر داشت مهمل گذاشت و چون پسر ملکشاه را اندیشه مخالفت
در دل بود سلطان تکش نظام الملک صدرالدین مسعود هروی را که بشاد باخ فرستاده بود تبه چرهند خان پسر بزرگتر ملکشاه را بخوارزم
فرستاد و سلطان تکش در عقب نظام الملک مذکور پسر دیگر خود قطب الدین محمد را بخراسان فرستاد و نظام الملک وزیر بجانب خوارزم
آمد و مهمات خراسان انتظام یافت و هر جا که فتنه بود قبه بر اصل یافت و در این اثنا میانه قاین بوقو برادرزاده و الب درک

تیتی

وحشتی و نزاعی بهم رسید و الب درک بجند آمده کس بخدمت خوارزمشاه فرستاد و معروض داشت که اگر از جانب سلطان مرا مدد
شود من قاین بوقو را از میان بردارم و ولایت او را خاصه سلطان میکردانم خوارزمشاه قبول کرد و از اطراف و جوانب سپاه طلب نمود
و قطب الدین محمد را نیز از شادیاخ بخوارزم طلب کرد وقایع سال پانصد و هشتاد و چهارم از رحلت حضرت خیر البشر
صلوات الله علیه و آله درین سال خوارزمشاه با لشکری انبوه متوجه جند شد و قطب الدین محمد را یزک سپاه قرار داده و قاین
بوقو به سقناق الب درک تا بجند آمده بود که بمقارن انحلال قطب الدین محمد رسید و میانه قاین بوقو و قطب الدین محمد نایره جدال
اشتعال یافت آخر فتح با قطب الدین محمد بود و قاین بوقو هزیمت یافته روی بگریز نهاد و قطب الدین وی را تعاقب نمود تا اکثر قاین
بوقو را با جمعی از امراء و اعیان و توشمال کرفته بخدمت خوارزمشاه رسانیدند و خوارزمشاه قاین بوقو را مقید بخوارزم فرستاد
و خود بجانب خوارزم رفت در آن وقت خبر رسید که با قوم قاین بوقو مثل ازوبی یارس و غیران بر الب درک مجتمع شده اند نایره فتنه
بالا گرفته سلطان فی الحال فرمود که قاین بوقو را از بند برآورده بخدمت سلطان رسانیدند و سلطان تکش او را اعزاز نموده بعد از
استحکام عهود و مواثیق با لشکری عظیم قاین بوقو را بر سر الب درک فرستاد و خود عازم خراسان گردیده در اوایل ذیحجه نظام
شادیاخ نزول کرده سه ماه در انجا نزول نمود و در اوایل ربیع الاول از سال پانصد و هشتاد و پنجم از رحلت
حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله بعزیمت عراق مصمم شده و مشار الیه عراق بود که متواتر اخبار میرسید که ینانج
والی عراق بواسطه اشتغال سلطان بمهمات ترکستان قدم از دایره اطاعت بیرون نهاده قلعه فیروزکوه را از مردم سلطان
بمکر و حیله گرفته تمام ایشان را بقتل رسانیده و الحال القلعه را بخزاین و ذخایر مملو ساخته جمعی از معتمدان خود را در انجا گذاشته
چون سلطان را یقین شد که سودای استقلال در دماغ ینانج استیلا یافته بجانب عراق روانه شد و زمستان امسال در

مازندران توقف نمود و در اول بهار عزیمت مبارزت با مشار الیه و ینانج با لشکر بسیار که جمع کرده بود چون آوازه وصول سلطان
شنید بسیار مضطرب و پریشان گردید چه نه طاقت مقاومت داشت و نه یارای ملازمت بنابراین با مقدار لشکر برآمده روی بعراق نهاد
و باز در کرد عراق از ترس خوارزمشاه نگردید آخر الامر چون سپاه او دانستند که وی را طاقت مقاومت با خوارزمشاه نیست جمعی از
وی جدا شدند و خوارزمشاه فوجی از دلیران سپاه خود را در عقب او فرستاد و ایشان جاسوس بکار داشته وقتی که او غافل بود خود را
برابر وی او رسانیده اکثر مردم او را بقتل رسانیدند ینانج با جمعی جدو و از آن معرکه جان بسلامت برد و خود را بقلعه فیروزکوه رسانید
و فوج خوارزمشاهی در عقب او رفته آن قلعه را محاصره نمودند و بضرب سنگ منجنیق او را از آن قلعه بیرون آورده بر شتر برهنه
سوار کردند و نزد خوارزمشاه رسانیدند وی به او پیغام داد که ای بدبخت سزای این ترقی که تو را کردم این افعال بود که از تو
سر زد و این جماعت که در فیروزکوه میبودند چه گناه کرده بودند که ایشان را بقتل رسانیدی و همچنین یکیک افعال شنیعه او را شمرده وی
سر در پیش انداخته شرمنده ایستاد و بعد از آن خوارزمشاه فرمود که اگر چه سزای افعالی که از این بدبخت بظهور رسید آنست که او را
پاره پاره کنند اما بخاطر برادرش محمد که در این مدت هرگز از وی امری که موجب رنجش خاطر باشد سر نزده جان او را بخشیدم
اما یکسال محبوس باشد بمکافات آن اعمال و بعد از انقضای یکسال بر ثغری از ثغور و ارباب جرو او را تعیین نمود و مقارن
آن حال خبر فتح قاین بوقو و غلبه او بر الب درک رسید و از دار الخلافه رسولان با خلعتهای فاخره و تشریفات لایقه
و منشور سلطنت ممالک عراق و خراسان و ترکستان رسید بنوعی مردم خلیفه را اعزاز و اکرام نمود و بعد از چند روز رخصت
مراجعت داد و خود چون از ینانج جانب دغدغه نمانده بود متوجه قطع ماده ملاحده اسمعیلیه شد و قلعه قاهره را که سلطان الب ارسلان
بن طغرل قبل از این گشاده بود و بدان سبب قلعه ارسلان گشا اشتهار داشت محاصره نمود و مدت محاصره بچهار ماه کشید

و در اینمدت

و در اینمدت اسمعیلیه در مدافعه تقصیر نمیکردند اما آخر الامر چون دیدند که انجنان پادشاه عظیم الشان بمحاصره کرفتن آن قلعه جد و اهتمام دارد
التماس نمودند که ایشان آن قلعه را خالی کرده خود را بالموت رسانیدند و این قلعه که بسیر جدرود و بالموت است بدست خوارزمشاه درآمد
و خوارزمشاه یکی از امرا را که صاحب قدرت و تدبیر بود به آن قلعه گذاشت و پسر خود تاج الدین علیشاه را والی عراق کردانید
و در اصفهان مقر اقامت داد و خود بخوارزم رفت و در دهم جمادی الآخر سنه بخوارزم رسید و چون ملاحده انهمه جد و سعی و اهتمام
خوارزمشاه را در باب قلع و قمع ایشان دیدند از قبل
نظام الملک صدرالدین مسعود که وزیر مملکت بود میدانستند هم در آن هفته جمعی از فدائیان سر
راه وزیر گرفته بضرب دو کارد او را تمام کردند و از عجایب امور یکه در عالم بظهور رسید یکی کشته شدن این وزیر بود چه میانه این
وزیر و حاجب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و عمیدالدین عارض عداوت و دشمنی قدیم بود و همیشه این وزیر در مقام آن بود
که آنها را بنحوی از میان بردارد تا آنکه قبل از کشته شدن خود دو سه روز اندک روزی عمیدالدین عارض را بقتل رسانید و در مقام
آن بود که شهاب الدین حاجب را نیز از عقب وی روانه کند که ناگاه او را بقتل رسانیدند و چون خوارزمشاه خبر قتل وزیر شنید بسیار
متاثر گردید و قصد قلع و قمع اسمعیلیه شده پسر خود قطب الدین محمد را حکم کرد که با سپاه بسیار متوجه ولایت قهستان شده از
هیچ نوع خرابی آن بلاد دقیقه نگذارد بنابراین ملک قطب الدین محمد با استعداد تمام متوجه آن صوب گردیده و ابتدا از
ترشیز کرده مدت چهار ماه بمحاصره آن پرداخت که چون خندق ترشیز را که مثل غاری عمیق بود پر ساخته نزدیک به آن رسانیدند
که دران مقام بالا روند و شهر را بگیرند که خبر فوت خوارزمشاه رسید و کیفیت آن انجنان بود که در آن وقت که قطب الدین
محمد بمحاصره ترشیز اشتغال داشت خوارزمشاه خود نیز اراده آن داشت که با لشکر خوارزم متوجه قهستان شود و از
اسمعیلیه اثری نگذارد و اتفاقا در اثنای راه مرض خناق عارض او شد و اطبای حاذق بمعالجه وی پرداختند تا آنکه صحت

کامل یافت اما هنوز در ایام نقاهت بود که از شدت حشمی که از کشتن وزیر در خاطر او جا کرده بود با خوارزم متوجه الصوب گردید
و هر چند الصبا از سفر او که مستلزم تحریک مرض خناق بود منع کردند چون اجل رسیده بود بدان سخن التفات نکرد و از خوارزم بیرون آمد و چون
بچاه عرب رسید مرض او نکس کرد و در همان منزل در نوزدهم ماه رمضان سال پانصد و نود و ششم از هجرت
حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله وفات کرد و بعد از فوت خوارزمشاه در حال مهرجان نزد ملک قطب الدین که در حدود
ترشیز مشغول بود فرستاده وی را طلب کردند و چون خبر فوت پدر بملک قطب الدین رسید بجانب ... کرد و دست از جنگ باز داشت
و ارباب ترشیز چون بر سر حال وقوف یافتند بسیار تحف و هدایا نزد ملک قطب الدین فرستادند و مبلغ یکصد هزار دینار دیگر
مواضعه نهادند و ملک قطب الدین ترشیزیان را بخلعتهای شاهانه سرافراز کرد و از روی سرعت تمام متوجه خوارزم گردید ذکر جلوس
قطب الدین محمد بن علاء الدین تکش بن ایل ارسلان بن آتسز خوارزمشاه وی پیش از آنکه بمنصب سلطنت قرار گیرد ملقب
بقطب الدین ملقب بود و بعد از آنکه بجای پدر قرار گرفت بعلاء الدین ملقب شد و در پنجشنبه بیستم شوال سال مذکور بخوارزم در آمد و بهمان روز
بحکومت قرار گرفت و جمیع ارکان دولت با وی بیعت کردند و در مقام اطاعت وی شدند و در طبقات ناصری آورده
که چون علاء الدین تکش وفات یافت و پسرش قطب الدین که باز بعلاء الدین ملقب شده بود بجای وی متمکن شد و اول بار
بسلطان غیاث الدین غوری مکتوبی مشتمل بر تواضع بسیار چنانکه صاحب طبقات ناصری نوشته و العهدة علی الراوی تملق و
و تواضع در آن مرتبه نوشته بود که من محمد بن تکش هم آرزو دارم که سلطان غیاث الدین مرا ببندگی قبول نماید که شاید
فرزندی ایشان بنام و مادرم را بحباله نکاح خود در آورد و امثال این چیزها که از عقل دور است که پادشاه خوارزم بسلاطین
غور هر چند که ایشان قوت و شوکت داشته باشند بنویسد و لهذا در هیچ تاریخ دیگر این معنی بنظر نیامد و بعد از وصول

رسیدن

این مکتوب سلطان غیاث الدین در مقام آن شد که ملتمسات او را قبول کند اما معز الدین برادرش قبول این نکرد و طمع در استخلاص
خراسان کرده اول لشکری سنگین همراه محمد خرنک که از وی تمامی امیری نداشت در وزند در آنچنان بود که سر اسب یکساله را بدست
بشکست و در شجاعت و تهور رتبه داشت که بکرات سلاطین غور را با فیل و شیر در حضور خود جنگ میفرمودند و وی بر همه
غالب آمده القصه محمد خرنک اول بار مرو را از خوارزمیان گرفت و در آنجا نشست و شهاب الدین و غیاث الدین هر دو با
لشکر انبوه و نود راس فیل که هر یکی مانند کوه البرز بود بحرکت آمده اولا بولایت طوس در آمده آن بلاد را نهب و غارت کردند
و از آنجا بشادیاخ رفته در آنجا سلطان محمد تاج الدین علیشاه که از عراق باز گشته بود با جمعی دیگر از اقربا و خویشان سلاطین خوارزمیه
میبودند و چون سلطان غیاث الدین بظاهر شادیاخ رسید از برای موضعی که بجنگ انداختن مناسب باشد در دور القلعه
سوار شده میگردید ناگاه میان دو برج را اختیار کرده گفت این دو برج را بضرب منجنیق باید شکست که از این آسانتر جائی
در این قلعه پیدا نشود و اتفاقا مقارن این حال همان قدر دیوار قلعه خود بخود بی آنکه چیزی به وی انداخته شود بیفتاد و این از جمله اقبالات
سلطان غیاث الدین بود که صاحب طبقات ناصری از جمله کرامات او شمرده و علی ای حال در همان روز شهر شادیاخ را گرفتند
و غوریان شروع در غارت کردند اما سلطان غیاث الدین جمعی از شحنگان را امر کرد که در تمامی شهر ندا در دهند زینهار که خانه علما و صلحا و
درویشان را غارت نکنند و محافظت و رعایت ایشان نمایند و بر همت ذی همت خود واجب گردانند و در آن باب مبالغه
بسیار نمود و چون از اول صبح تا بنیم روز غارت کردند سلطان غیاث الدین منادی نمود که بعد از این هر که دست درازی بر رعایا
و سکنه شهر کند بسیاست رسانیده خواهد شد و چون غوریان از سیاست وی هراسان میبودند بسیار کسان بودند که چیزی
نفیس از خانه شخصی برداشته بودند که آواز منادی بگوش ایشان رسید از ترس آنکه مبادا صاحب خانه بفریاد رود و بگوید

که بعد از شنیدن منادی خانه مرا غارت کردند آن چیزها را همانجا گذاشته براه خود میرفتند چون شادیاخ فتح شد تاج الدین علیشاه
با خویشان و برادران و آنانچه از تخمه خوارزمشاه در آنجا بود همه را مقید و محبوس ساخته بجانب غور فرستاد و در باب اهانت
و ایذاء آن جماعت تقصیر نکردند و هم چنین هر کسی که در آن شهر بعملی از اعمال خوارزمشاه منسوب بود تخته کردند و زر بسیار گرفتند
و داروغگان و شحنه‌ها تا ببسطام و جرجان فرستاده تمامی آن ولایت را بتصرف خود در آوردند و ملک ضیاء الدین عم زاده
خود را بحکومت بلده نیشابور تعیین نموده سلطان غیاث الدین عنان عزیمت بصوب هراة منعطف داشت و شهاب
الدین قلع و قمع اسمعیلیه قهستان را وجهه همت خود ساخت با لشکری بسیار متوجه ایشان شد چون بحدود قهستان رسید
جمعی کثیر از آن طایفه بملازمت شهاب الدین اظهار ایلی و اطاعت کردند بنا بر این قاضی تولک را در قهستان گذاشته
و عنان عزیمت بصوب هراة گردانید و سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه چون خبر تشویش و اضطراب اهالی خراسان
از جور و تعدی غوریان شنید چون شیر خشمناک و ببر سهمناک با لشکری جرار و حشمی خونخوار از خوارزم متوجه خراسان شد و در
ماه ذیحجه سنه ۵۹۷ هجری بظاهر شادیاخ نزول فرمود و غوریان اول بیرون آمدند و خوارزمشاه فرمود که مجانیق نصب کرده چند
موضع انبار وی شهر را ویران کردند و خندق را پر ساختند غوریان چون از سپاه خوارزم چاشنی حرب چشیدند بر دیوار شهر خزیده
خوارزمیان را بزبان رسانیدند که شهر را جبرا و قهرا بگیرند که غوریان جماعتی از علما و مشایخ شفیع ساخته نزد خوارزمشاه
فرستادند و امان خواستند و خوارزمشاه التماس ایشان را قبول کرد و جمیع غوریان را امان داد و بشهر در آمد و هر یک از
متعلقان غوریان را بخلعتی که لایق هر یکی بود داد و نزد سلاطین غور فرستاد و حال آنکه سلاطین غور وقت تسلط شادیاخ
نسبت بتاج الدین علیشاه برادر قطب الدین خوارزمشاه و سایر خویشان و متعلقان او نهایت ایذا و اهانت رسانیده بودند

و چون

الا چون اراده حق سبحانه تعالی تعلق گرفته بود که تمامی ملک و سلاطین غور بدست علاء الدین خوارزمشاه در آید از ایشان این چنان
افعال قبیحه که جمیع ارباب عقول سلیمه نکوهش ایشان میکردند سر میزد و از خوارزمشاه که دولت او روی به اقبال داشت
بی اختیار وی این چنین افعال پسندیده و اعمال حمیده بظهور میرسید چه نزد حکما مقرر است که هر صاحب دولتی که در وقت
استیلا بر اقلیمی یا شهری اهالی خواستگاران را امان دهد و در مقام استیصال و دوبار قدیم شود غیرت الهی طبیعة مکافات را
بروی کار آورده آن شخص یا گروه را در دست آن جماعت امان خواستگان گرفتار شوند و ملک ایشان به اعدا منتقل گردد
و لهذا ارسطو که در وصایای اسکندر در این معنی مبالغه فرموده و در غیبت همیشه بوی چنین نوشت که ای اسکندر زنهار هزار زنهار
که بر زیر دستان خود در مقام شفقت و مرحمت باش و ملتمس امان جویندگان را بشنو و دل او را بوعده گوش بشنو گسستی مکن که تو را
بیگوید لفظ خدا تعالی تبرس و التفات بکلام کسیکه در برابر تو گوید که تو برگزیده خدائی و هر چه میکنی مرضی خداست مکن که کلام
اول از روی اخلاص است و موجب پند آدمی و هشیاری تست در عواقب کارها و کلام آن دیگر اگر چه راست است که سلاطین
برگزیدگان خدا اند اما موجب غرور و غفلت است نعوذ بالله من ذلک ان الله لا یغیر ما بقوم من رحمة حتی یغیروا ما بانفسهم
القصه چون سلطان محمد خوارزمشاه شادیاخ را از دست غوریان باز گرفت فرمود که باره شادیاخ و شهر نیشابور را خراب
کرده با زمین برابر کردند و از آنجا بجانب مرو و سرخس روانه شد و والی آن ولایت در آن زمان هندو خان برادرزاده سلطان
محمد خوارزمشاه بود که از ظل حمایت عم خود گریخته در سلک امراء سلاطین غور بود و چون هندو خان خبر توجه عم خود بجانب
آن ولایت شنید باران غم بر وی باریدن گرفت چون طاقت مقاومت خوارزمشاه نداشت بالضروره آن ولایت را
گذاشته روی بغور نهاد و خوارزمشاه چون بسرخس رسید کوتوال آن ولایت پیش نیامد و قلعه سرخس را مضبوط کرد

و در انجا متحصن شد پس خوارزمشاه جمعی را بمحاصره آن قلعه گذاشت و چند روز در انجا توقف نموده در مقام تهیه آلات و اسباب
رزم میبود و ان جماعت در پنج شش روز قلعه سرخس را فتح نموده قلعه بان را بقتل رسانیدند و از وقایع امسال یعنی سنه ۵۸۰ هجری فوت پادشاه
مغرب ابو محمد یعقوب بن یوسف ابن عبد المومن که در شجاعت و سخاوت از سلاطین زمان خود ممتاز بود و مدت حکومت و سلطنت
او پانزده سال بود و بعد از وی پسرش محمد بن یعقوب بجای او بر سریر سلطنت متمکن شد وی در ضبط ممالک خود زیاده از پدر آثار
سعی بظهور رسانید و بعد از وی دولت عبد المومنی رو به زوال نهاد و در **سال پانصد و هشتاد و هشتم**
از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله ملک عزیز بن صلاح الدین حاکم مصر وفات کرد و کیفیت فوت او را در تواریخ معتبره
چنین آورده اند که در ماه محرم به شکار رفت و چند روز متعاقب به شکار اشتغال داشت در آخر روز یکشنبه ۱۱ محرم در پی گرگی
اسب میتاخت که ناگاه اسب وی بسکندری خورد و ملک عزیز از پشت اسب دلیل بر زمین خورد و بعد از دو هفته وفات کرد
و قاضی فاضل که از محرمان صلاح الدین بود بعد از فوتش تعزیه او را به پسرش که از قبل او نایب بلاد جزیره بود آنچنان نوشت
که عارف لغت عرب را از استماع ان بسیار رقت و الم حاصل میشود و ان تعزیه نامه در میان ترسلات عرب بفصاحت و بلاغت مشهور
دارد و در تاریخ ابن کثیر مسطور است که ملک عزیز را با حنبلیان کدورت تمام بود بنابرین چند روز قبل از وفاتش در باب
اخراج حنابله از مصر کمال سعی و اهتمام نمود و به برادران خود به حلب و دمشق مکاتیب نوشت و ارسال داشت تا هر جا که حنبلی
باشد از ان ولایت اخراج نمایند و هنوز حنابله از مصر بیرون نرفته بودند که اجل مقدر ملک عزیز رسید و فرمان مصر این معنی را بر کرامات
حنابله حمل نمودند و کار ایشان در مصر بالا گرفت و جمعی کثیر از عوام بهمین جهت مذهب حنابله اختیار کردند حق سبحانه تعالی بندگان را
از اعتقادات فاسده عوام کالانعام بل هم اضل نگاه دارد و ملک عزیز را ده پسر بود که بزرگترین ایشان محمد نام بود و چون

وی در آن وقت در ولایت جزیره بود اکثر امرا ملک عزیز کس بطلب او فرستادند و جمعی بجانب عم ملک عزیز میل کردند که ملک عادل
بود و در آن وقت ماردین را محاصره داشت و سر عسکر او فرستاده القصه پیش از آمدن محمد خود را بمصر رسانید و بجای پدر بر سلطنت
نشست و او را ملقب بملک منصور گردانیدند و ملک افضل با وجود انحال چون بحوالی مصر رسید اختلاف امرا با یکدیگر مشاهده نمود
بنابرین طمع وی قوی شد اما چون ملک منصور کس نزد او فرستاده اظهار انقیاد و اطاعت نمود و خطبه و سکه بنام او قبول کرد
از انجا بازگشته بدمشق رفت و غیبت عم خود از دمشق و محاصره ماردین را غنیمت دانسته از روی سرعت تمام بدمشق رسید و آن شهر را
جبرا و قهرا از دست نواب و عمال ملک عادل گرفت و چون ملک عادل بر انحال مطلع شد پسر خود را بر سر محاصره ماردین گذاشت
و خود را بدمشق رسانید چون به ان نواحی رسید اکثر امرا و سپاه بجانب وی میل کردند و ملک افضل این معنی را فهمیده باز بجانب
صرصر رفت و ملک عادل بدمشق درآمد پسر خود ملک عیسی را والی دمشق گردانید و خود بجانب مصر رفت و چند روز محمد بن
عزیز بن صلاح الدین را بحال خود گذاشت و سکه و خطبه بنام او بود آخر الامر فقها را طلبداشته در باب آنکه ایا جایز است
که ولایت عامه خلایق در دست طفل ده ساله باشد با آنکه مردی بزرگ که قادر بر ثغور و دفع جور ظلمه باشد موجود باشد فقها مصر
چنانچه شیوه ایشان است که بر جانب که سلاطین و حکام میل کنند ایشان روایات پیدا میکرده باشند چون دانستند
که غرض ملک عادل ازین استفتا عزل محمد بن ملک عزیز است که در سن ده سالگی است همه بخاطر وی فتوی دادند که ولایت
طفل جایز نیست غیر از یکی از فقها که او در خفیه از ملک عادل با بعضی از امرا گفته بود که وقتی ولایت طفل جایز نباشد که تدبیر
امور در دست او باشد اما اگر مدبر جماعتی باشند که او را بواسطه حفظ اجتماع و دفع فتنه که مردم به او اطاعت میکنند بواسطه
آنکه او از تخمه سلاطین است هیچ مانعی نیست القصه چون ملک عادل این فتوی از فقهای مصر قبول کرد و امرا و ملک

عزیز را طلب نمود و ایشان را به بیعت خویش تکلیف ساخت بعضی از ایشان طوعا و کرها به پسندیدند بعضی گفتند با پسر ملک عزیز بیعت
کرده ایم چگونه نکس بیعت کنیم ملک عادل به ایشان گفت شما از همین مجمع بیرون نخواهید برید که بمقتضای فتوی عمل نکنید چون ان جماعت
نام فتوی شنیدند بر حقیقت انچه فقها نوشته بودند مطلع گردیدند ایشان نیز به بیعت ملک عادل درآمده ملک عادل بعد از انکه بیعت
خود را از جمیع امرا گرفت پسر خود محمد کامل را ولیعهد خود نموده و از برای او نیز بیعت از تمام امرا گرفت و دمشق را به پسر دیگر خود ملک عیسی مسلم
داشت و در امسال ابو حسن کریم حاکم کشمیر بود وفات کرد و وی مدت سیزده سال سلطنت کرده و بعد از وی پسرش حکیم بجای
پدر نشست **وقایع سال پانصد و هشتاد و هشتم** از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در امسال
در یمن مردی پیدا شد که او را عبد الله بن حمزه علوی میگفتند و جمعی کثیر از خلایق بروی جمع شدند و او را داعیه سلطنت پیدا شد
بنابرین بر بسی از ولایات متولی شده لشکر او به دوازده هزار سوار رسید و پیاده خود زیاده از حساب بود و چون انخبر بحاکم یمن
معز بن اسمعیل بن سیف الاسلام بن طغتکین بن ایوب رسید انچنان وهم و هراس بروی غالب شد که با خود زوال ملک یقین کرد
چه از او و بعضای اکثر امرا خود شنیده که همه میل به ان علوی دارند و در این اثنا خبر رسید که اینک علوی متوجه محاربه تست معز بن اسمعیل
بسیار سراسیمه شده و پریشان حال گردید اما چون چاره غیر از صبر و تحمل نداشت با وجود ان ظاهرا در مقام تهیه اسباب بوده در
محاربه و اگرچه در باطن با خود عجز از مقاومت قرار داده بود القصه کار بجایی رسید که میانه علوی و معز سه منزل در میان بود
که ناگاه شبی بر اردوی علوی انچنان صاعقه نازل شد که یکی از لشکر او سلامت نماند چون انخبر بمعز بن اسمعیل رسید فی الحال
سوار شده و شش هزار کس هلاک شده صاعقه را سر برید و بشهر آمده و از روی فراغت بنظام سلطنت پرداخت و در
امسال با ملک افضل و برادرش ملک ظاهر صاحب حلب با یکدیگر اتفاق نموده بر سر عم زاده خود بدمشق رفتند اهرام

چون بار دیگر میانه برادران مخالفت ظاهر شد کاری نساخته بازگشتند و در امسال در دیار مصر انچنان قحط شد که اکثر مردم انبار از گرسنگی
هلاک شدند و در تاریخ ابن کثیر آورده که در یکماه ملک عادل دویست هزار کس را که از گرسنگی هلاک شده بودند از خاصه خود کفن داده بود
و انها که احوال ایشان به ملک عادل نمیرسید و در حساب داخل نبود و کار بجایی رسید که در تمام مصر سگ و گربه نماند چرا که همه را
مردم خوردند و بعد از ان کار بجایی رسید که مردم فرزندان خود را خوردند و چون فرزندان نیز نماند شروع در خوردن اطبا کردند به
بهانه بیماری می آمدند و طبیب را بخانه خود میبردند و بمجرد انکه طبیب بیچاره بخانه ایشان در می آمد فی الحال جمعی که در انجا از اطراف و جوانب
ان خانه بدر می آمدند و طبیب را پاره پاره میکردند و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که روزی شخصی نزد طبیبی آمده و تضرع بسیار کرد
که بیماری دارم که بواسطه ضعف پیاده به انجا نمیتواند آمد اگر شما به انجا آیید بی نفعی کلی نخواهد بود طبیب با وجود آن ترس که میدانست که
جمعی کثیر از اطبا را خورده اند نام زر شنیده متوجه خانه ان شخص اما در خاطر خود بسیار هراسان بود در اثنای راه توقف میکرد و بخود
اندیشه مینمود که مبادا در این فن حیله و مکری باشد ان مرد چون این معنی را از ناصیه طبیب دریافت در راه بدو سه فقیر که افتاده بودند
پولکی داد و طبیب چون آن فعل را دید در خاطر خود گفت که این مرد صاحب اخلاق حمیده است بر فقرا ترحم میکند و از وی شری
بوجود نخواهد آمد و مع هذا ان شخص در ان راه غیر از تسبیح و تهلیل هیچ حرفی دیگر نمیزد و القصه اشتغال ان شخص بتسبیح و تهلیل و
خیر کردن بفقیر طبیب را بر رفتن همراه او بطمع انداخت تا انکه بر در سرای خرابی رسیده و آن مرد به اندرون درآمد و طبیب بیچاره
چون بر خرابی سرا نظر انداخت وهم بروی غالب شد اما چون ان مرد همراه است و ان طبیب بیچاره به امید زر او آمده بود
باز نمیتوانست گشت به اندرون سرا درآمد اتفاقا چون طالع طبیب قوی بود بمجرد انکه ایشان به ان سرا درآمده دید شخصی
دیگر از اندرون خانه که در میان سرا بیرون آمده و رو به آن مرد که طبیب را بفریب تسبیح و تهلیل و الصور آنکه بر فقرا رحم کرده بود

بانجار رسانیده آورده و گفت که فلانی اگرچه بسیار دیر کرد اما شکر که شکار تازه برای ما آورد و طبیب بیچاره چون این حکایت شنید روی بگریز نهاد و آن دو شخص در پی او میدویدند آخر الامر چون ایشان از گرسنگی بسیار بی قوت شده بودند و طبیب قدری قوت داشت از پیش ایشان بیرون رفت و از آن مهلکه خلاصی یافت و از جمله امور عجیبه که درین سال بظهور رسید یکی آن بود که در میانه حجاز و یمن بیست ده آبادان و معمور بودند که در هر دهی از آن دهات زیاده از ده هزار کس بودند ناگاه وبائی حادث شد که اهالی آن بیست ده تمام هلاک شدند بنوعی که هیچ احدی از خورد و کلان و زن و فرزند و مرد نماند و مواشی و اسباب و اموال ایشان بحال خود بود و هوا در آن دهات آنچنان سمیت پیدا کرده بود که هر که بآنجا گذر میکرد همه میشد بنابرین هیچ احدی جرأت نمیکرد که بآنجا رفته آن مواشی و اموال و اسباب را متصرف شود و اهالی آن ده ده دیگر را مطلقا آسیبی نرسید و یک کس از ایشان در آن وقت فوت نشد و هم درین سال آنچنان زلزله شد که اکثر عمارات بلاد روم و شام و جزیره و عراق عرب روی بخرابی نهادند و حصار در این زلزله بالکلیه خراب شد و در شهر نابلس غیر از یک عمارت که او را حارة السامره گفتندی عمارتی دیگر نماند و سی هزار کس در شهر نابلس هلاک شدند و مناره شرقی از جامع دمشق افتاد و خلقی بسیار در زیر آن هلاک شدند و همچنین مدرسه و دار الشفای ملک نور الدین و قلعه بعلبک که باستحکام آن هیچ قلعه نبود درین زلزله خراب شده و دریای قبرص دو پاره شده و چندین کشتیها را بساحل انداخت و اهل آنها هلاک شدند و چندان عمارات بزور آب خراب شد چنانچه در ذیل کتاب روضتین فقه شافعی از صاحب مرآة الزمان نقل میکند که درین سال بواسطه این زلزله هزار و صد هزار کس هلاک شدند والله اعلم

وقایع سال پانصد و هشتاد و نهم

از هجرت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله درین سال چون معز بن اسمعیل از دغدغه علوی مذکور خاطر جمع نمود و در بلاد یمن ادرا

هیچ منارهی

هیچ منارهی نماند ضبط دماغ بهم رسانیده شروع در آن کرد که خود را به بنی امیه ملحق ساخته دعوی آن کرد که او را امیر المؤمنین میگفته باشند هرچند مردم او را ازین حرکات منع کردند قبول نکرد آخر الامر دو برادر از امراء او اتفاق کرده او را بقتل رسانیدند و برادر کوچک او را نصب کردند و بملک ناصر شرف ملقب گردانیدند و هم درین سال خوارزمشاه با سپاه گردون اشتباه از خوارزم عنان عزیمت بصوب هراة منعطف داشت و تا بهراة رسید در هیچ جا توقف ننمود و در آنوقت حاکم هراة از قبل سلاطین غور عز الدین محمود ولی تجارب روزگار از ابنای زمان خود ممتاز و چون آوازه ضبط سلطان علاء الدین خوارزمشاه چنان در حمی یافت که دولت او روز بروز افزون خواهد بود اصلا با وی در مقام جنگ و جدال نشد بلکه در صدد خضوع و خشوع و تضرع و زاری در آمد متعاقب و متوالی از علما و صلحا و درویشان جماعتی را نزد خوارزمشاه فرستاد و التماس آن کرد که اگر سلطان این نوبت شهر هراة را از روی سلم وا رد و مبلغی معین بخزانه میرسانم و پسر خود را بخدمت سلطان میفرستم و چون آن جماعت پیغام عز الدین و اخلاصی که او دعوی میکرد بعرض خوارزمشاه رسانیدند صورت غضب خوارزمشاهی تسکین یافت و در مقام آن شد که هراة را از روی سلم وا رد و پسر او را در ملازمت خود نگاه دارد و درین اثنا خبر رسید که اینک سلطان شهاب الدین غوری با لشکر انبوه متوجه جنگ خوارزمشاه است و عنقریب میرسد و چون خوارزمشاه این خبر شنید مصلحت در آن دید که از ظاهر هراة کوچ کرده باستقبال او رود و پس از آنجا کوچ کرده روی بمرو رود که الحال بمرغاب اشتهار دارد آورد و چون بکنار مرغاب رسید شهاب الدین غوری نیز بطالقان خراسان در آمده در آنوقت امرا خوارزمشاهی دو فرقه شدند فرقه در آن شدند که از آب مرغاب باید گذشت و بشهاب الدین جنگ باید کرد و جمعی باین راضی نشدند چون خوارزمشاه این اختلاف دید صلاح در گذشتن از آب مرغاب ندید و در آنوقت از طرفین رسل و رسائل در میان آمده و شهاب الدین التماس نمود

که خوارزمشاه پاره از خراسان بوی گذارد و خوارزمشاه بهیچوجه راضی نشد پس مصالحه صورت نگرفت و خوارزمشاه بخوارزم رفت و شهاب الدین بطوس آمده و شروع در تاخت و تاراج نمود و ظلم را بجائی رسانید که قلوب مردم از وی متنفر شده و زوال حکومت غوریان را از خدا میخواستند و خوارزمشاه را شب و روز بدعای خیر و دوام دولت یاد میکردند القصه بقیه امسال اهالی خراسان از دست ظلم و تعدی غوریان سیما شهاب الدین نهایت ایذا و پریشانی کشیدند که ناگاه خبر فوت سلطان غیاث الدین رسید و کیفیت وفات سلطان غیاث الدین را چنین آورده اند که چون خوارزمشاه هراة را محاصره کرد و عز الدین مرغنی بنابر عدم طاقت و مقاومت او در مقام عجز و انقیاد در آمد و مال بسیار بنزد شاه فرستاد سلطان غیاث الدین از غور بالمغار متوجه هری شد غایتش پیش از آمدن شهاب الدین بجهت رود طالقان رسید و خوارزمشاه صلح و جنگ ندیده و بجانب خوارزم رفته بود و سلطان غیاث الدین بهراة در آمد و بیمار شد و مدت بیماری وی امتداد یافت تا آنکه روز چهارشنبه هفتم جمادی الاول امسال وفات کرد و مدت عمر وی شصت و سه ساله بود و وسعت ولایت او از سرحد عراق بود تا اقصی بلاد هندوستان چون بنارس و دهلی و از جانب شرق بکنار دریای بنگاله و از جانب غرب تا کنار دریای هرمز و او در میان سلاطین عظیم الشأن شکار دوست بود و از جهت میدان شکار خویش میدانی که طولش چهل فرسخ بود میانه فیروزکوه که دار السلطنه او بود و میانه شهر داور که خانه زمستانه او بود ساخته بود و در هر نیم فرسخ میلی نهاده و دو طرف این میدان درختان صنوبر که سر بفلک کشیده بودند و در هر دو سر این میدان باغی عظیم طرح ساخته که یکی را ارم میگفتند و دیگری را فردوس و هرگاه که میل شکار فرمود از اطراف و جوانب شکار را رانده به این میدان جمع میکردند بعد از آن سلطان غیاث الدین بر قصر آن باغ برمی آمد و مجالس می آراست

وز سپاهیان

و از سپاهیان و امرا فوج فوج می آمدند و باقی احوال این پادشاه برین قیاس باید نمود و اگر شروع در تفاصیل احوال او کرده شود از انتظام تاریخ می افتد اگر کسی را میل اطلاع بر تفاصیل حالات او هست بتاریخ سلاطین غور باید رجوع کند چون شهاب الدین خبر شد که برادرش غیاث الدین در هرات فوت شد از طوس طبل رحیل کوفته روانه مرو شد و غرضش آن بود که به محمد حرمک که از قبل او حاکم مرو بود و عمده از ارکان دولت غوریه بود چنانچه سابقا شمه از احوال او گذشت رسیده در باب مهمات ملکی صلاحی دیده شود اتفاقا چون دولت روی بهبوط داشت در اثنای راه خبر قتل محمد حرمک رسید بعد بجهت خوارزمشاه و شهاب الدین از شنیدن خبر فوت او زیاده از خبر فوت برادرش غیاث الدین متأثر گردید چنانچه آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار وی ظاهر شد و کیفیت احوال محمد حرمک را چنین آورده اند که وی لشکر بسیار جمع آورده همیشه از مرو به نسا و ابیورد تاخت می آورد و از هراس او مردم آن نواحی قرار نداشتند و حکام آن اطراف مثل تاج الدین قلیچ و غیر از آن همه از ترس او در مقام اطاعت و انقیاد شده اکثر پسران خود را بخدمت او فرستاده و از شر وی ایمن شده بودند تا آنکه در آنوقت خوارزمشاه چون بخوارزم رفت فوجی از سپاه خود را بر سر مرویان فرستاد و چون این خبر به محمد حرمک رسید او نیز لشکر بسیار جمع آورد و از مرو بیرون رفت و سپاه خوارزم از راه بیابان که بسیار بمرو نزدیکست خود را بمرو رسانیدند و خبر شدند که محمد با لشکر بسیار بدفع ایشان بیرون رفته القصه در حدود مرو هر دو طایفه بهم رسیدند و نایره قتال و جدال اشتعال گرفت و خوارزمیان غالب شدند باوجود آنکه سپاه حرمک اضعاف مضاعف سپاه خوارزم بودند و کار بجائی رسید که محمد طاقت نیاورده روی از معرکه بتافت و اهل خوارزم تعاقب او نموده خلقی بسیار بقتل رسانیدند و غنایم بیشمار از اسب و سلاح و خیمه و خرگاه بدست آوردند و محمد خود را بمرو رسانیده و در مقام بستن دروازها و حفظ برج و بارو در آمده اما خوارزمیان بفاصله از عقب او رسیده بی توقف

جمعی خود را بخندق رسانیدند و از انجا کذشته فصیل را کرفتند و قلعه را سوراخ کرده بشهر درآمدند تا محمد خربز (خرپز) رسید که
خوارزمیان بروی ریخته دستکیرش کردند و چون آوازه شجاعت و قوت وی بسیار بود یکی از امرا خوارزمیان فی الحال
حربه که در دست داشت بر تکمش فرو برد و دیکری سرش را از تن جدا کرد و چون سرا و بخوارزم رسید خوارزمشاه بسیار تاسف خورد
و بران جماعت انکار کرد اما چون کار از دست رفته تاسف را چه سود چون مرو بدست خوارزمشاه افتاد و محمد خربک (خرپک) بقتل رسید
شهاب الدین در کار خود متحیر ماند و ارکان دولت بخوارزمشاه بدلایل عقلیه خاطر نشان کردند که الحال هرات را میباید کرفت
و در آن باب توقف کردن وجهی ندارد و بنا برین خوارزمشاه با لشکری آراسته از خوارزم بعزم تسخیر هرات متوجه
خراسان شد چون بظاهر هرات رسید از اطراف و جوانب منجنیقها نصب نمود و الب غازی که از قبل سلاطین غور
حاکم هرات بود کسان در پیش خوارزمشاه فرستاد و تضرع بسیار نمود و کفت بعد ازین من ضامنم که هیچ احدی از مردم غور
بتاخت و تاراج ولایت شما نیاید و بی اندامی نکنند و مع هذا مبلغی عظیم نقد بهانه بخوارزمشاه فرستاد و چون خوارزمشاه ملتمسات
او را بانجاح رسانید دست از محاصره شهر هرات کوتاه نمود و الب غازی در حضور خوارزمشاه آمد و عزت بسیار یافت
و خوارزمشاه بجانب خوارزم رفت و در بعضی از تواریخ عجم چنین آورده اند که الب غازی مبلغی عظیم قبول کرده از نزد
خوارزمشاه بهری آمده آن وجه را بر رعایا توجیه نمود و بضرب شکنجه شروع در تحصیل آن نمود و چون این خبر بخوارزمشاه
رسید کس پیش او فرستاد که دست از رعایا باز دار که ما آن مبلغ را بخشیدیم و ازین رهکذر خراسانیان بالتمام خواهان او شدند
و از ظلم غوریان نزد خدا شکایت میکردند تا آنکه دولت غوریه روی بزوال نهاد چنانچه آید ان شاء الله تعالی
دل مردم خدا تا مدت به درد   هیچ تو بیرا خدا رسوا نکرد   و علی ای حال چون خوارزمشاه از خراسان بخوارزم

مراجعت کرد

مراجعت کرد سلطان شهاب الدین از اطراف و جوانب سپاه بهم رسانیده متوجه خوارزم شد و چون این خبر بسمع خوارزمیان رسید
و بتحقیق پیوست که شهاب الدین صاحب غور با لشکری زیاده از مور و ملخ متوجه خوارزم است خوارزمشاه اهالی خوارزم را جمع
آورده ایشان را از وصول سم ستور بیکانه دران ولایت اکاه کردانید خوارزمیان تمام از رعایا و سپاهی دل بر مقاتلت نهادند
و در مقام تهیه آلات حرب شدند و مولانا شهاب الدین خیوقی که در آنوقت شیخ الاسلام آن دیار بود و تمامی مردم خوارزم
و نواحی آن ولایت بوی اعتقاد داشتند در انروز بر منبر بالا رفت و این حدیث نبوی علیه و آله شرایف التحیات را که من قتل دون نفسه
واهله وماله فهو شهید یعنی هر که کشته شود از برای حمایت نفس خود یا اهل و عیال خود او نزد خدا در زمره شهدا انکه بحساب بهشت
خواهند رفت باشد جهت عامه خلایق بیان فرمود و ایشان را به امثال این احادیث تحریص و ترغیب نمود بر مقاتله غوریان
تا آنکه سلطان شهاب الدین با اسباب جهانگیری و کشورکشائی از خزانه و فیل بسیار و لشکر بیشمار بحوالی خوارزم رسید و بر جانب شرقی
آب خوارزم فرود آمد و خوارزمیان چون شوکت و کثرت شهاب الدین مشاهده نمودند متحیر و متعجب شدند و روز دیکر سلطان
شهاب الدین بسرداران خود فرمود که کنذر کاه پیدا کرده روز دیکر متوجه جنک باید شد و ایشان در انکار بودند و جمعی سوار شده
در کذار آب خوارزم تفحص کذر کردند که ناکاه خبر رسید که اینک طایر (طاینکو) سپهدار قراختای با لشکری چون سنان جان ستان
باتفاق سلطان عثمان پادشاه سمرقند به امداد خوارزمشاه رسیدند و چون شهاب الدین این خبر شنید دود از دماغ او برون
رفت و بر خود بلرزید و دهشت و وحشت آنچنان بر ضمیر او استیلا یافت که چون نماز شام رسید فرمود که آنچه از احمال
و اثقال که برداشتن او را عاجز باشند همه را آتش زده روی بخراسان نهادند و خوارزمشاه چون صباح برین حال اطلاع
یافت وی را تعاقب نمود و در راه بسی از احمال و اثقال وی را بدست آورد و در حدود هزاراسب بیکدیکر رسیدند و شهاب الدین

چون خبر شد که خوارزمشاه از عقب ایشان ایلغار کرده خود را به ایشان رسانیده با وجود آن پریشانی که باتها (پانصد؟) راه یافته بود باز کشته
صفوف قتال آراست و از انجانب نیز خوارزمشاه مستعد محاربه شده در برابر یکدیکر آمده نایره جدال و قتال اشتعال یافت آخر الامر
چون دولت غوریان روی به ادبار داشت خوارزمشاه فتح کرد و از امرا و اعیان دولت شهاب الدین خلقی بسیار اسیر و دستکیر شدند
و سلطان شهاب الدین بحال ابتر و پریشان از ان معرکه بیرون رفت و خوارزمشاه ترک تعاقب او کرده از انجا بجانب خوارزم آمد بود
این رباعی را بدیهه کفت   شاها ز تو غوری طیلسان بخست   مانند جرعه از کف معایات بجست   از اسب پیاده
کشت و رخ پنهان کرد   فیلان بتو شاه داد و از آب بجست   القصه چون ملک شهاب الدین بحوالی اندخود رسید بمقتضای
اکر بیک داغ بنک ناشده داغ دکر رسید   رسید با و آنچه رسید و تفصیل این مجمل انکه بعد از انکه از حدود اندخود لشکر قراختای
که بمدد خوارزمشاه می آمدند بسلطان شهاب الدین غوری رسیده شروع در جنک کردند و درین جنک چون دولت وی روی
بزوال داشت از پنجاه هزار سوار که همراه شهاب الدین غوری مانده بود اکثری در معرکه هلاک شدند و جمعی قلیل از اسبان پیاده شده
بجنکلها کریختند و شهاب الدین با صد نفر از جمله خود را بدان قلعه رسانیده در انجا متحصن کردید و لشکر قراختای در عقب
او رفته شروع در نقب زدن آن قلعه شدند و کار بجائی رسانیدند که همین لحظه شهاب الدین بدست ختائیان کرفتار میشد
که سلطان عثمان پادشاه سمرقند پنهانی کس پیش شهاب الدین فرستاد و پیغام داد که مرا غیرت مسلمانی نمیکذارد که پادشاه اسلام
بدست کفار خطا کرفتار شود و یا با این جماعت قلیل با ایشان جنک کرده هلاک کردد اکر سخن من عمل میکنی باید که از سر انچه همراه تست
از نقد و جنس درکذری تا من در مقام استخلاص تو شده و طمع مال ترا از دست این جماعت خلاص کنم شهاب الدین قبول
انمعنی نموده در جواب سلطان عثمان چنین فرستاد که ما غیر از اسب سواری هیچ چیز همراه نداریم انچه همراه داشتیم همه را در انقلعه

میکداریم

میکداریم متوقع چنان است که در استخلاص ما سعی نمائی که نیکوئی پیش کس ضایع نمیشود سلطان عثمان قبول کرده قراختاییان را از نقب زدن
مانع آمد و جمعی از معتمدان ایشان را به اندرون فرستاد که تحقیق نماید که سلطان غور هیچ چیز از ذخایر قلعه همراه خود نبرد پس قراختاییان
بسخن سلطان عثمان دست از وی باز داشتند و سلطان شهاب الدین با قوافل اندوه و غم از قلعه اندخود بیرون آمده روی بغزنین
آورد که دار السلطنه او بود و حکم کرد که سپاه او استعداد سه ساله یورش ترکستان مهیا سازند و درین اثنا بسمع او رسید که جمعی از
اهالی هند در نواحی کوه جود قدم از دایره اطاعت بیرون نهاده اند و علم عصیان و طغیان برافراشته اند سلطان شهاب الدین
اول روی به انطرف آورده خلقی بسیار از ایشان را بقتل رسانیده و فتنه و فساد آن نواحی را بالکلیه مرتفع نمود و در روضة الصفا
مسطور است که چون سلطان شهاب الدین انچنان شکست یافته بغزنی آمد که خوارزمشاه ایلچی نزد او فرستاد و پیغام داد که بر
همکنان روشن است که غبار این فتنه اولا از جانب ایشان برخواسته و هر چند این جانب در اطفاء این نایره میکوشید
مطلقا راضی نمیشدند تا آنکه غیرت الهی کار را به این حد رسانید اکنون هیچ قصوری نمانده سلاطین عظیم الشان را چنین
قضایا بسیار پیش می آمد و الحال صلاح دولت در آنست که با یکدیکر در مقام دوستی باشیم و این کدورت را از خاطرها
بیرون کرده با دوستان یکدیکر دوست و با دشمنان دشمن باشیم تا بیمن اتفاق و دوستی مهمات را رونق و سرانجام داشته باشد
شهاب الدین را هر چند شنیدن این پیغام در خاطر بسیار صعب از ان شکست بود اما از ان معنی هیچ اظهار نکرده و با ایلچی خوارزمشاه
بشاشت نمود و در باب موافقت و مصادقت با یکدیکر عهدنامه نوشت قواعد دوستی را مستحکم کردانیدند اما چون
دولت غوریان روی به ادبار داشت سلطان شهاب الدین با وقت مراجعت از هندوستان جمعی از فدائیان سند
در کنار آب سیلاب بقتل رسانیدند و این واقعه در سنه شهری رومی نموده و چون او را فرزندی غیر از یک دختر نبود بعد از فوت

او غلامان ترک که همه سلطان شهاب الدین آنهارا بجای فرزند تربیت کرده ولایت او را بر یکدیگر قسمت کرده هر یکی طرفی متصرف شدند مثل قطب الدین ایبک و تاج الدین یلدز که بعد از فوت شهاب الدین غزنین را متصرف شدند و کس پیش سلطان محمود پسر سلطان غیاث الدین که بعد از فوت پدرش سلطان شهاب الدین عم خود حکومت بلاد بست و نواحی آن برای متعلق بود کرده فرستاده منشور حکومت غزنین را برای خود حاصل نموده و چون در ایام حیوة سلطان شهاب الدین سلطان محمود پسر غیاث الدین بسیار میل آن داشت که فیروزکوه را که دار السلطنه پدرش بود به او بدهند و اما شهاب الدین صلاح در آن ندید که فیروزکوه را به برادرزاده خود که داماد سلطان غیاث الدین بود ارزانی دارد و بنابراین فیروزکوه را به علاء الدین محمد بن علی بن حسن بن حسین داده و بلاد بست را بسلطان محمود پسر غیاث الدین و چون شهاب الدین وفات یافت سلطان محمود از بست لشکر آراسته متوجه فیروزکوه شد و چون به آن حوالی رسید اکثر امرای خلج که همه میل به او داشتند از علاء الدین محمد جدا شده بسلطان محمود ملحق شدند بنابراین علاء الدین محمد فیروزکوه را گذاشته بطرف غرجستان رفت و سلطان محمود به فیروزکوه در آمده و ملک موروثی پدر را متصرف گردیده و سپهسالار حسین عبد الملک را در عقب علاء الدین محمد فرستاد که او را بدست آورده در قلعه شار غرجستان محبوس گردانند اتفاقا چون علاء الدین محمد به غرجستان رسید سپهسالار حسین در آنجا بوی ملحق شد و در ساعت او را دستگیر کرده بجانب قلعه شار غرجستان فرستاد و در آنجا محبوس گردید و باقی احوال ایشان سال بسال ان شاء الله تعالی

وقایع سال پانصد و نود از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله چون در این تاریخ مسمی به الفی که بموجب مثال واجب الامتثال سلطان السلاطین ظل الله فی الارضین قهرمان الماء والطین ناشر امن و امان باسط عدل و احسان خلاصه نوع انسان وارث سریر سلیمان رافع لوا

توحید ربانی و زردیای عاطفت الهی مصدر فیض نامتناهی مالک ممالک تحقیق سالک مسالک تدقیق شهنشاه اعدل جهانبان اکمل مالک رقاب انام پادشاه اسلام سایه اله ناصر الدین الله جلال الدین محمد اکبر شاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه این بنده درگاه و مخلص بلا اشتباه احمد بن نصر الله تتوی بتالیف این تاریخ بادیه سرافراز گشته چند امرا مقتضای حکم لازم الاذعان التزام کرده باشد یکی آنکه عبارت این تاریخ خالی از عبارت منشیانه و تصنعات مترسلانه و عاری از اقتباسات کلام عرب و اشعار که موجب اشکال فهم تواند بود و دیگر آنکه هر صاحب سلطنتی باید که مجملی از احوال آبا و اجداد او و کیفیت وصول او بمرتبه سلطنت مذکور گردد و بنابراین اگر قبل از وقوع ذکر حوادث الفیال شمه از احوال پادشاه جهانگیر چنگیز خان که کوکب سلطنت او در آن سال از افق مشرق طالع گشته و ذکر آبا و اجداد ایشان مذکور گردد در نظر ارباب الباب از حلیه قبول عاطل نخواهد بود و من الله التوفیق اکنون باید دانست که اکثر اهل عالم از نسل نوح نبی الله صلوات الله علیه اند و لهذا آدم ثانی گویند و آن جناب را چهار پسر بود یافث و سام و حام و کنعان آن سه پسر ایمان بر نبوت پدر آورده قدم از دایره اطاعت و انقیاد او بیرون ننهادند و کنعان قبول دعوت پدر نکرده نبوت او را تصدیق ننمود تا آنکه در طوفان غرق شد و کیفیت ظهور طوفان در تواریخ معتبره چنین آورده اند که از عمر آن جناب چون چهل و بخیال و بروایتی دویست سال گذشت از جانب حق سبحانه تعالی وحی بروی نازل شد و مدت نهصد و پنجاه سال قوم خود را دعوت کرده در این مدت هشتاد تن از مرد و زن بوی ایمان آوردند و باقی انواع اهانت و ایذا به آن جناب میرسانیدند چنانچه تفاصیل آن در کتب قصص انبیا مذکور است چون نوح از اطاعت و انقیاد قوم خود ناامید شد بدرگاه حق سبحانه تعالی مناجات کرد که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا یعنی ای پروردگار من مگذار بر روی زمین از این کفار یک متنفسی پس حق سبحانه تعالی او را وحی فرستاد که درخت

ساج را بنشان و چون آن درخت بر ساز وی کشتی بسیار بساز که بر این قوم عذابی منیر ستیم که همه غرق شوند القصه چون بعد از چهل سال درخت مذکور رسید نبی الله از چوب آن کشتی ساخت که طول آن سیصد گز و عرض آن پنجاه گز و طبقه ی ارتفاع سی گز بود و سه طبقه داشت یکی از برای آدمیان یکی از برای حیوانات و یکی از برای جانوران پرنده و حضرت نوح بموجب امر الهی جسد آدم را همراه خود برداشته با آن هشتاد نفر بکشتی در آمد و هر چند پسر خود کنعان را با مادرش واغله نام مبالغه فرمود که از عذاب الهی بترسند و نبوت آن جناب را تصدیق نموده بکشتی نجات در آیند در جواب نوح علیه السلام گفتند که ما بر بالای کوه میرویم که مطلقا آب به آنجا نتواند رسید حق سبحانه تعالی طوفان را فرستاد و اول ظهور آب از تنور امی بود که جبرئیل از بهشت جهت آدم آورده بود و بمیراث بنوح علیه السلام رسیده بعد از آن بمقتضای آثار فلکی که عبارت از اجتماع سبعه سیاره باشد در برج آبی مدت شش ماه از آسمان آب میبارید و از زمین چشمه چشمه آب می جوشید و طغیان آب بجایی رسید که چهل گز از کوهی که در روی زمین از آن بلندتر نبود بلند شد و با وجود آن بزانوی عوج بن عناق که در آن وقت کوچک سال بود نرسید و بعضی گویند که از زانوی وی نگذشته بود و علما را در باب اطفال صغار قوم نوح که مکلف نبوده اند اختلاف است بعضی بر آنند که پیش از ظهور طوفان بچهل سال حق سبحانه تعالی استعداد حمل از زنان کفار باز گرفت چنانچه در آن مدت هیچ زنی از زنان کفار حامله نشد و در وقت طوفان در میان ایشان اصلا کودکی نبود و جمعی بر آنند که اطفال ایشان پیش از طوفان بمرگ طبیعی خود مرده بودند و در بعضی تواریخ معتبره مسطور است که چون کشتی نوح بر زمین حرم مکه زادها الله شرفا رسید هفت نوبت در گرد آن زمین گشت و از مشرق تا مغرب دو کرت سیر کرده و بعد از پنج ماه بر کوه جودی که در حد موصل است قرار گرفت و یکماه دیگر بر سر آن کوه بود و چون حضرت نوح علیه السلام دانست که وقت بیرون آمدن از کشتی نزدیک است کلاغی را فرستاد تا از کیفیت آب و کمیت حال

خبری بیاورد و کلاغ در اثنای راه بمرداری رسیده بخوردن آن مشغول شده باز نیامد و حضرت نوح بروی نفرین کرد که مردود خلایق شود و روزی او همیشه از جیفه مردار باشد بعد از آن کبوتر را جهت آن مهم فرستاد و برگ زیتون در منقار گرفته باز آمد نوح علیه السلام از ورق زیتون دانست که آب کم شده و درختان پیدا شده اند بنابراین در حق کبوتر دعا کرد که پیوسته مقبول خلایق باشد و روز عاشورا حضرت نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد و در دامنه کوه دیهی بنا کرد و آن را سوق الثمانین یعنی بازار هشتاد کس نام نهاد و بعد از انقضای اندک روز از آن هشتاد نفر غیر از حضرت نوح علیه السلام و سه پسرش و زنان ایشان کسی دیگر نماند و حضرت نوح روی زمین را به سه قسم منقسم گردانید که هر یکی را بیکی از اولاد خود ارزانی دارد و سام را که پسر کوچک بود و از سایر اولاد نوح بکثرت کیاست و وفور فراست و صلاح نفس و نجابت ذات امتیاز تمام داشت وصی خود گردانید و وی نزد اکثر علما و مورخین از جمله انبیای مرسل است و مادر سام عموریه بنت سرافیل بن محویل بن ادریس بود و در تقسیم ربع مسکون زمین شام و جزیره و عراقین و فارس و خراسان را بوی داد و سام را حق سبحانه تعالی پسر ارزانی داشت یکی ارفخشد که پدر جمیع انبیاست و کیومرث که پدر ملوک عجم است و اسوه که بقول بعضی مورخین بانی شهر نینوی و مداین است و ثغر که شام و روم پسران او بنیده و لوج که از وی خبر نامی در میان مورخین نمانده و دلاور که فراعنه مصر از نسل او بنیده و عیلم که تعمیر خوزستان به او منسوب است و آدم که قوم عاد از جمله اولاد و احفاد او بنیده و لود که بزعم بعضی از مورخین چهار پسر داشت آذربایجان و ارمن و اران و فرغان و در بعضی تواریخ مسطور است که از ارفخشد در چهار مرتبه قحطان و قالع بهم رسیده و قوم عبری از نخم قالع اند و کثرت عرب از تخم قحطان سیم پشت به سبا رسیده و اعراب حمیری و لخمی و عاملی و قضاعی و اشعری و ازدی و طائی از فرزندان سبا اند و عیلم که او را عالم نیز گویند دو پسر داشت یکی خراسان و دوم تی سال و عراق پسر خراسان است و مکران و کرمان هر دو پسران تی سال اند و اسوه را دو پسر بود اهواز و بهلو و فارس پسر بهلو است و تفاصیل احوال ایشان

کبوتر در اندک وقت

درکتب معتبره مسطوراست اما حام بن نوح علیه السلام که پسر میانه است نیز در سلک انبیا انتظام داشت اما از فرزندان او
هیچ احدی بمرتبه نبوت نرسید و سبب انقطاع نبوت از نسل او در بعضی تفاسیر معتبره چنین آورده اند که چون نوح علیه السلام بکشتی
درآمد بامر الهی فرزندان از نزدیکی با زنان خود در کشتی منع فرمود و حام مخالفت سخن پدر خود کرده با زن خود نزدیکی کرد از این جهت پیغمبری
از نسل او قطع گردانید و چهره او را سیاه نمود و روایتی ضعیف در این باب آنکه روزی نوح خفته بود و عورت وی ظاهر شده
حام بروی بگذشت و او را نپوشید بلکه خنده بسیار کرد و حق سبحانه تعالی از این جهت رنگ او را سیاه کرده پیغمبری از نسل وی
منقطع ساخت و علی ای حال حضرت نوح علیه السلام در حین تقسیم ربع مسکون دیار مغرب و زنج و حبشه و هند و سند را با اراضی
سودان بحام ارزانی داشت و حام را نیز حق سبحانه تعالی نه پسر ارزانی داشت هند سند زنج نوبه کنعان کوش قبط بربر حبش
و از مقدمه ظفرنامه و بعضی تواریخ دیگر چنین معلوم میشود که حام را زیاده از شش پسر نبود زنگ کوش هند بربر قبط حبش و نوبه پسر
حبش است اما یافث بن نوح علیه السلام بعضی برآنند که وی از پیغمبران مرسل بوده و اب العطایا او را هشت پسر ارزانی فرمود
اول ترک دوم خزر سیم سقلاب چهارم روس پنجم منسک ششم چین هفتم کلای و او را کیمال نیز گویند هشتم تارخ که اسکندر
ذو القرنین از چهارم فرزندان او بود و هر یکی از ولایات ترکستان بنام یکی از هشت کس اشتهار دارد و در بعضی روایات چنین
واقع است که چون نوح نجی الله از کشتی بیرون آمد روی زمین معموری گردید توران زمین را به یافث داد که پسر بزرگتر بود و ایرانرا
بسام و سند و سایر را بحام و تمام خلایق فرزندان این سه تن هستند و لهذا یافث را ابو الترک و سام را ابو العجم و حام را ابو السودان
خوانند و چون یافث از پای کوه جودی عزیمت سفر مشرق کرد که عبارت از زمین توران باشد از پدر خود درخواست کرد که او را
دعائی بیاموزد که هرگاه از حق سبحانه تعالی باران خواهد بی توقف دعای وی مستجاب شود و باران ببارد حضرت نوح علیه السلام

اورا

او را اسم اعظم بیاموخت و او بر سنگی نقش کرده به یافث داد و بنابراین هرگاه یافث باران خواستی بیامدی و اکنون آن سنگ
در میانه اقوام ترک که پسر اولاد بزرگ یافث است میباشد و آنرا حجر المطر خوانند و بترکی جده تاش گویند و یافث در
زمین توران و ناحیه مشرق بطریق صحرا نشینان ساکن شده و رسوم نیکو و آئین پسندیده نهاد و بعد از آنکه نسل وی بسیار شد فوت شد و
فرزندان او اتفاق کرده ترک بن یافث را بر خود والی کردند و او را یافث اغلان گفتندی و وی بزرگترین فرزندان یافث بود و
عادل عاقل ادیب هنرمند و بر تمامی ممالک پدر مستولی گردیده موضعی که آنرا اسلنگانی گویند برای توطن خود جهت لطافت هوا
خوش کرد و این سلنگانی در جائی واقع شده که دریای کوچک و چشمه های آب گرم و سرد دارد و بسیار خرگاه از مخترعات اوست
و انعامی که میانه ترکان مانده نیز از دست وی قد عدل و داد گستری و رعیت پروری بی نظیر بوده و در زمان او مردم بسیار برفاهیت
و عیش زندگانی میکردند و او را چهار پسر بود توتک و چگل و برسخان و املاق روزی توتک در شکارگاه طعام میخورد لقمه از دست وی
افتاد چون آن لقمه را برگرفت و بخورد بدهانش خوش آمد و نمک در طعام کردن از آن زمان از وی ظاهر شد و او بعد از سیر و سیاحت
کنار نهر اقل را از جهت توطن خود خوش کرد و در آنجا ساکن شد و میانه سقلاب و برادر دیگرش روس بر سر امری انجیان نزاع و خصومت
واقع شد که تا این زمان آن خصومت میانه ایشان باقی است و همیشه با یکدیگر جنگ و کارزار دارند و هیچ طایفه از طوایف ترک
از روس بی آزرم تر نیست و ایشان زادونی مخترع میباشند که هیچ طایفه از مخلوقات با ایشان شرکت ندارند و الحال در میان جزیره
میباشند که اکثر اوقات سوای آن جزیره و بادا ره و غیر از ایشان کسی در آن جزیره نمیتواند زیست کرده و مدار ایشان بر تاخت و
تاراج است و زراعت مطلق ندارند و اکثر تجارات ایشان کنیز فروختن است و این بی بضاعت بعضی از حالات ایشان را
که نقل میکند در رساله احمد بن فضلان بن العباس بن راشد حماد مولی محمد بن سلیمان که از قبل مقتدر بالله عباسی پیش ملک

صقالبه رفته بود و مدتی بدید در میانه روس بوده و از روی تعجب آنچه از احوال ایشان دیده بقید کتابت در آورده بود مطالعه نمود
والعهده علی الراوی خلاصه و خلاصه آن رساله این است که میگوید روسیان سرخ و سفید و طبعه قدمی باشند و لباس ایشان جامه دوخته نیست
بلکه یک چادر دراز را می پوشند و یک دست از آن بیرون می آورند و گویا مثل آنکه در هند کشتی گیران میپوشند و هر یکی از ایشان شمشیر
و تبر و کارد همیشه همراه دارند و هرگاه پسری ایشان را متولد شود شمشیر در پهلوی او می نهند و میگویند که اینک هرچه میخواهی بزور این پیدا کن و از
خود به پسر غیر از شمشیر چیز دیگر نمیدهند و سیم بخش اموال ایشان به دختران و زنان ایشان میرسند بنوعی که در تفصیل آن آید انشاء الله تعالی و زنان
ایشان بر سر پستان یک حقه می بندند بعضی از طلا و بعضی از نقره و بعضی از مس هر یک بقدر حالت و توانائی و بر سر حقه یک کارد کوچک
میباشد و هرگاه که مال یکی از روسیان ده هزار درم رسد از برای زن خود طوق طلا راسته کرده در گردنش می اندازد و اگر بیست هزار درم
داشته باشد دو طوق و اگر سی هزار درم سه طوق و لهذا گاه میباشد که یک زن چندین طوق در گردن می اندازد و بهترین پیرایه های
ایشان صدف سبز است آنرا به مبالغه تمام میخرند و از برای زنان خود گلوبند راست کنند و در میان ایشان طهارت از بول و غایط
و غسل جنابت نمیباشد و در مباشرت زنان و کنیزان خود از یکدیگر پرهیز نمی کنند چنانچه ابن فضلان آورده و العهده علی الراوی که جمعی
از تجار روس بکنار آب اتل می آیند و از برای خود خانه های دراز از چوب میسازند و هر یکی چندین کنیز همراه دارند که از برای فروختن
آورده ده ده و دوازده دوازده یا زیاده در یک خانه میباشند و هر یکی کرسی جهت نشستن و خوابیدن همراه دارند و در آنجا هرگاه یکی را میل
بملاحظه با هر کنیزی از کنیزان خود میخواهد صحبت دارد و دیگری نیز همچنان و گاه میباشد که جمعی سوداگران جهت کنیز خریدن آیند و ایشان
در عین صحبت میباشند و سوداگران آنقدر توقف کنند که ایشان از آن کار فارغ شوند و در کیفیت اغتسال آنکه هر صباح
یک کنیز بر میخیزد و کاسه کلانی پر از آب ساخته نزد صاحب خود میبرد و روی خود را در آن آب می شوید و آنچه از دهن و بینیش

بیرون می

بیرون می آید همه را در آن آب می اندازد و بعد از آن همان آب را نزد آن دیگر که در پهلوی او بر کرسی دیگر نشسته میبرد و آن نیز سر و روی
خود را میشوید و هرچه از دهن وی جدا شده در آب می اندازد و آنرا پیش دیگری میبرد تا آنکه آن جماعت که در آن خانه میباشد در یک
کاسه آب بی آنکه او را تغییر دهند خود را می شویند و چون قافله تجار رسید هر یکی از ایشان قدری نان و گوشت و پیاز و شراب و شیر
برداشته متوجه کنار آب میگردند و در آنجا از چوب کلان صورت آدمی ساخته بر زمین نصب کرده اند و چند صورت دیگر کوچک
در دور آن صورت کلان از چوب تراشیده نهاده اند و در عقب آن صورتها یک چوب کلان بر زمین فرو برده بعد از آن یکی
از ایشان پیش آن صورت میرود و انواع تضرع میکند و میگوید ای خدای من بر تو ظاهر و روشن است که من از دور آمده ام و این قدر
کنیزک همراه دارم و سمور آن قدر و هم چنین هر چیزی که از برای فروختن آورده همه را بتفصیل میگوید و تضرع و زاری بسیار میکند که
خریداری برای متاع او پیدا شود که بر وجه دلخواه از وی خریداری نماید و بعد از آن آن نان و گوشت و شیر و نبید را پیش خدای خود
گذاشته میریزند و باز میگردند و اگر نوبت اول متاع ایشان بر وجه دلخواه فروخته شد خوشحال شده بار دیگر چند گاو و گوسفند ذبح
کرده گوشت آنها را نزد آن صور تمامی اندازند و سرهای ایشان بر آن چوب دیگر که در عقب ایشان در زمین فرو برده که باعتقاد ایشان
خدای آنهاست می آویزند و شب تمام آن گوشتها را سگان و سباع میخورند و آن جماعت خوشحال میگردند که خدای ما هدیه ما را قبول
کرده و اگر متاع تا آخر دار بر وجه دلخواه ایشان بهم نرسید بار دیگر باز همچنان نان و گوشت و پیاز و شیر و نبید میبرند و تضرع و زاری میکنند
اگر مدعای ایشان حاصل شد فهو المراد بقربان کردن گاو و گوسفند مشغول میگردند و اگر نوبت دوم نیز مدعا حاصل نشود نوبت
ثالث میروند و زاری بسیار میکنند اگر مهم به انجام نرسید نوبت چهارم بتضرع و زاری به آن صورتهای کوچک که آنها را
زن و فرزندان خدای خود اعتقاد دارند در می آیند و پیش هر یکی از آن صورتهای کوچک چندان ناله و زاری میکنند که مقصود

القصه بمقدار از دیاد و ناله و هدیه و نان و گوشت بگرمی آورند که مراد ایشان حاصل شود و متاع خود را بوجه دلخواه فروخته
باز میگردند و هرگاه که یکی از ایشان بیمار شود او را از آبادانی بیرون میبرند و در کنار آبادی خیمه یا خانه علیحده برای وی راست کرده
قدری نان و آب پیش او میگذارند و هر چند روز یکبار اگر مرد صاحب حالت باشد از وی خبر میگیرند و اگر فقیر باشد اصلا بحال او ملتفت
نمیشوند تا از آن مرض صحت یافته باز میان ایشان درآید و الا همانجای که بمیرد و می میرد سگان و گرگان گوشت او را میخورند و اگر
شخصی باشد که خویش و قرابت و فرزندان داشته باشد او را بعد از مردن میسوزند باینطریق که اولا او را ده روز در قبر می نهند و مال
او را به سه قسم میکنند یکی را از برای دختران و زنان او و یک قسم را از برای جامهائی که از برای پوشش آن میت در روز سوختن باید دوخت
میکنند و قسم سیم از جهة شراب خریدن نگاه میدارند که آن شراب را به کنیزکی که با مولای خود خواهد سوخت میدهند که در این ده روز
همیشه شراب خورده باشد و زن و مرد روسیان همیشه شراب میخورند چنانکه بسیاری از ایشان در اثنا که پیاله شراب در دست دارند
جان میدهند القصه چون شخص صاحب جاه و مال در میانه ایشان بمیرد اهل او کنیزان و زنان او را می پرسند که کدام با صاحب
خود میسوزد هر یکی که قبول کرد در کیش ایشان سوختن او واجب شود و چه بعد از قبول خلاصی بهیچگونه ممکن نیست و چون یکی
قبول کرد دو کنیزک را بروی موکل میدارند که خدمت او میکنند و از وی یک لحظه غافل نمیشوند و یک پیرزالی نیز بروی موکل میباشد
که او را ترغیب و تحریص می نماید و در نظر او سوختن را بسیار آسان میگرداند و آن پیرزال را در اصطلاح ایشان ملک الموت میگویند
جری الحق علی لسانهم و آن دو کنیزک را دختران ملک الموت و بعد از آن در این ده روز جامهای نفیس از هر جنس که قدرت و
استطاعت دارند جهة آن میت راست می کنند و در روز نهم کشتی کلان از آب بیرون می آورند و در کنار نگاه میدارند و در میان
آن کشتی گنبدی از چوب بتکلف تمام میسازند و آنرا به انواع قماشها میپوشند و در دور آن کشتی هر یکی از خویشان و از نزدیکان

آن شخص که مرده بود یورتی بانشان گنبد راست میکنند و روز دهم علی الصباح آن مرده را از گور بیرون آورده بالباسهای فاخر و هرچه از قطیع
ممکن و مقدور ایشان است ملبس ساخته بآن گنبد در می آورند و او را در آن گنبد تکیه بر بالشها داده می نشانند و ابن فضلان گوید
که آن شخص که من دیدم که از قبر بیرون آورده بودند چون ولایت ایشان نهایت سردی دارد و در آن ده روز مطلقا تغییر نیافته بود
غیر از آنکه رنگ او بسیاهی مایل بود و چون آن شخص را در آن گنبد بتقطیع تمام نشانیدند او را نان و گوشت و شراب بسیار می آورند
و نزد آن شخص توده میکنند و از اقسام گل و ریحان آنچه ممکن باشد در پیش او میریزند و صلاح او را نیز در پهلوی او نگاه میدارند
بعد از آن کنیزکی که خود را خواهد سوخت آراسته آنچه از حلی و زیور دارد همه را پوشیده متوجه کشتی شود و در این راه غیر از شراب
خوردن کاری نمیکند و خلایق بسیار از مرد و زن بیرون می آیند و فریاد میکنند و سازها می نوازند و چون آن کنیزک بآن جا رسید
اولا بهر یکی از آن گنبدها که خویشان و نزدیکان صاحبش ساخته اند در می آید و بآن قبه که در می آید صاحب آن یورت
بآن کنیزک صحبت مستوفی میدارد و چون از صحبت فارغ شد با وی بیرون می آید و به آواز بلند با او میگوید که بصاحب خود
خواهی گفت که من حق یاری و دوستی او بجای آوردم بعد از آن کنیزک بیورت دیگر میرود و صاحب آن یورت نیز با وی
صحبت میدارد و آن پیغام بصاحبش میرساند و همچنین تا تمام یورتها سیر کرده و همه با وی صحبت داشتند و چون از آن کار فارغ
شدند سگی را دو نصف کرده در میان کشتیها می اندازند و یک خروس را میگیرند و سر او را می کنند و در آن کشتی می اندازند
و یک ماکیان را نیز سر کنده در آن کشتی می اندازند و بعد از آن دو راس اسب را می آورند و در آب رودخانه غرق میکنند
بعد از آن بیرون آورده بشمشیر سر دو را پاره پاره کرده گوشت آنها را در کشتی می اندازند و بعد از آن آن جماعتی که با کنیزک
صحبت داشته اند حقوق یاری و دوستی صاحبش را بجا آورده همه دستها را بر روی زمین فرش میکنند تا آن کنیزک

پا بر کف دستهای ایشان نهاده بالای کشتی برآید چون بکشتی درآمد اولا با او ماکیانی میدهند که تا وی سرش را کنده در کشتی میاندازد و بعد
قدحی شراب باو میدهند و او چیزی چند میگوید و فرود می آید و باز پا بر کف دستهای جماعت میگذارد و بالا میرود
و چیزی چند میگوید و همچنین سه مرتبه فرود می آید و بالا میرود و بزبان خود چیزی میگوید احمد بن فضلان گوید که من از ترجمان پرسیدم
که وی چه میگوید وی گفت که در مرتبه اول گفت که اینک پدر و مادر من حاضرند و من ایشان را می بینم و در مرتبه دوم گفت که اینک
تمامی خویشان و نزدیکان ما که مرده اند نشسته و در مرتبه سیم گفت اینک پدر و مادر من در بهشت سبز که انواع حور و غلمان در آنجا سیر
میکنند انتظار میکشند و مرا میطلبند بعد از آن پیرزالی که مسمی بملک الموت است با دو دختر خود او را بجانب قبه صاحبش می طلبند
و ترغیبات می نمایند و او آنچه در گردن و دست دارد از پیرایه ها بیرون آورده به پیرزال میدهد و خلخالهای پای خود را بر آورده
به آن دو دختر ملک الموت حواله میکند و خود به قبه صاحب خود در می آید و در عقب او شش مرد دیگر از خویشان نزدیک شوهر او
در آن قبه می آیند و در حضور آن مرده آن شش نفر با زن وی مجامعت میکنند و چون آن شش نفر از آن حقوق و یاری فارغ
شوند پیرزال او را در پهلوی شوهرش میخوابانند و دو کس از آن شش نفر پای او را میگیرد و دو دیگر دستهای او را و پیرزال
چادری تاب داده در گردن وی می اندازد و بدست دو نفر دیگر میدهد که ایشان از عقب میکشند تا جان از بدنش بیرون رود
و در این وقت فریاد میکنند و صیحه میزنند و غرض ایشان از آن غوغا آنکه مبادا از وی اضطرابی یا فریادی برآید و این جماعت را
که حاضر می شوند از اقدام بر این فعل امتناع نمایند و در وقت کار خود را بسوزانند و در وقتی که آن دو نفر او را خفه میکنند آن پیرزال
یک پیکان از استخوان پهن تیز کرده در دست میدارد و از او در پهلوی وی فرو میبرد و بعضی برآنند که بوی داده و چون این
کنیزک از هم گذشت یکی از خویشان نزدیک آن میت که از وی نزدیکتر نباشد برهنه میشود و یک چوب که سرش از آتش شعله

میکشیده باشد در دست میگیرد و چوب دیگر را در میان الیتین از پس مضبوط میکند و از پیش و پس آن کشتی را آتش میکنند و چون
آتش او درگرفت سایر مردم نیز از اطراف و جوانب آتش میدهند تا آنکه تمام کشتی و آن شخص با کنیزک و هرچه در آنجا میباشد همه
خاکستر شوند و اکثر اوقات اینست که البته در آن وقت بادی عظیم پیدا میشود که آتش را تند میسازد و همان باد اگر پیدا نشود آن مرده را
مقبول درگاه نمیدانند و از جمله اشقیا میشمارند و بعد از آن آن خاکستر را جمع نموده یک تل خاکستر میسازند مدور و چوبی کلان بر وی
نصب میکنند و نام آن مرده و نام ملک روس را که در زمان حکومت او این واقع شده بر آن چوب بخط خود می نویسند و ابن فضلان
گوید که در آن وقت که کشتی در عین سوختن بود و من از افعالی که مشاهده کرده بودم متعجب و حیران ایستاده که یکی از روسیان در پهلوی
من ایستاده حرفی میزد و نگاه بمن کرده خنده بسیار میزد من از ترجمان پرسیدم که این مرد چه میگوید ترجمان گفت که این میگوید
که عربان عجب جماعتی احمق و بی عقلند که دوست و عزیز خود را بعد از مردن بزمین دفن میکنند تا گنده میشود و کرم در وی می افتد و
عزیزان خود را ما در آتش میسوزیم و چون خدا تعالی از ما راضی میدارد فی الحال باد را حکم میکند که مرده ما را برداشته بی توقف به بهشت
میرساند کل حزب بما لدیهم فرحون و نیز ابن فضلان آورده که رسم ملوک روس آنکه همیشه بالای سریر خود که در قصر دارند میباشند و اصلا
بهیچوجه از بالای سریر فرود نمی آیند و قضاء حاجت در همانجا در طشت میکنند و چهل کنیزک آنجا با وی همیشه میباشند و چهارصد نفر
از معتمدان ملک دائما با وی در آن قصر میباشند با هر یکی یک کنیزی خدمتکار میباشند و آن چهارصد نفر همیشه در پای سریر
او میخوابند و هرگاه که ملک روس خواهد سوار شود مرکب او را پیش سریر می آورند تا از سریر پای در رکاب نهاده سوار شود
و در وقت فرود آمدن نیز پهلوی سریر میرود و آنچنان فرود می آید که پای او نیز غیر از تخت بجای دیگر نرسد و هر یکی از
آن چهارصد نفر را که میل مجامعت آن کنیزک را که همراه خود دارد شود در حضور یاران خود خدمت میکنند و هیچ ستر و پرده

در کار نیست و هرگاه میان دو کس خصومت و نزاع بجائی رسید که پادشاه ایشان از اصلاح عاجز آمد حکم میکنند که بشمشیر با یکدیگر جنگ کنند
هر که غالب شود محق اوست انتهی حاصل آنچه ابن فضلان آورده و عهده صحت آن بر وی است اما فنبک که در میان فرزندان
یافث بزیادتی مکر و حیله اشتهار داشت در کنار بلغار مقام کرد و غزان از نسل اویند چه غز پسر فنبک بود و پسر غز سقو و الحال که
ترکمانان خود را سقو میگویند بسبب آنست که سقو پسر غز پسر فنبک پسر یافث بن نوح است و غز را با عم کلان خود که ترک باشد بواسطه سنگ
یده محاربه افتاد و سقو در ان محاربه بقتل رسید و ازین جهت است که میانه ترکان و ترکمانان همیشه عداوت است و سبب جنگ
آن بود که بعد از فوت یافث سنگ یده بدست فنبک افتاده بود و بعد از وی در میان فرزندان او که عبارت از غزانند
مانده وقتی ترک را به باران احتیاج شده آن سنگ را از غز طلب کرد و غز از ان جهت که از پدر خود مکر و حیله یاد گرفته بود سنگی دیگر
مانند ان سنگ بهم رسانید و جهت عم خود ترک فرستاد چون آن سنگ مزور خاصیت باران نداد میانه ایشان کارزار واقع شد
سقو پسر غز بقتل رسید اما چین نام از برای منزل و توطن خود زمینی را که الحال بچین شهرت دارد اختیار کرد و صورتگری و
ابریشم ساختن جامه از مخترعات اوست و چین را پسری شد که نام او را ماچین نهاد و چون ماچین بزرگ شد فرزندان او بسیار شدند
و او نیز برای خود زمینی که الحال به ماچین مشهور است اختیار کرد و در آنجا شهرها بنا نهاد و چون ماچین بزرگ شد و سنگ پشم پیدا
کرد و مشک بیرون آورد و اما کیمال که میانه اولاد او همیشه عیش دوست بود و بشکار اشتغال داشت زمین بلغار را جهت توطن
خود اختیار کرد و او را دو پسر بود یکی بلغار و دیگری برطاس و پوستین سمور و سنجاب و روباه از مخترعات اوست کیمان بن یافث
و یافث اغلان یعنی ترک بن یافث در میانه ترکان بمنزله کیومرث بود در ملوک عجم و رسوم جهانبانی در ترکستان او نهاد و
مدت دویست و چهل سال زندگانی کرد و در حین وفات پسر خود النجه خان را قائم مقام خود گردانید و در اکثر تواریخ بعبارة

النجه خان را

اسم النجه خان را ابولجه خان تصحیح کرده اند و در مقدمه ظفرنامه آورده که النجه خان بر سریر حکومت قرار گرفت بر رسوم و قواعد پدر
چیزی چند مزید نمود و او تو شهادا و دیاسا او کرد و از عدل و داد او تمام رعیت آسوده و مرفه الحال بودند و چون سن او به پیری رسید
سریر سلطنت را به پسر خود دیب یاقوی ارزانی داشت و معنی دیب موضع تخت و جاه و منصب و یاقوی یعنی بزرگ تمام اقوام
القصه النجه در آخر عمر ترک سلطنت کرده در گوشه بعبادت الهی مشغول شد تا آنکه فوت شد و دیب یاقوی بر سریر خانی نشست
و رسوم نیکو نهاد و در عدل و داد کوشید و چون عمر او به آخر رسید تخت خانی را به پسر خود کوک خان ارزانی داشت
و کوک خان در ایام سلطنت خود قدم از جاده عدالت بیرون ننهاد و متابعت پدران در عدالت میکرد و چون مدت حیوة
کوک خان بانتها رسید پسر النجه خان بر سریر خانی متمکن شد و مراسم جهانداری و وظایف کشورگشائی قیام نمود و در
زمان او ترکان بواسطه غرور مال و نعمت از راه راست بازگشته دین و ملت از دست دادند و چون مدتی بر این بگذشت
النجه خان را دو پسر به یک شکم آمد یکی را تاتار نام کرد و یکی را مغول و چون النجه خان به سن پیری رسید مملکت خود را بر پسران
قسمت نمود نصفی به تاتار و نصفی به مغول و ایشان بعد از وفات پدر خود با یکدیگر برادرانه سلوک میکردند و خلایق در
زمان ایشان آسایش و رفاهیت داشتند بعد از ان از هر یک از این دو برادر شعبها بسیار پیدا شده که مجملی از ان ذکر
کرده میشود ذکر طبقه تاتار که ایشان هشت نفر بودند تاتار خان بن النجه خان که اول ملوک تاتار است دوم بوقلی خان
پسر تاتار خان که بعد از پدر در میانه تاتار بر سریر خانی قرار گرفت سیم ملنجه خان بن بوقلی خان که بعد از پدر متصدی امر حکومت
شد چهارم ایلی خان پسر ملنجه خان پنجم اتسز خان پسر ایلی خان ششم اردو خان پسر اتسز خان و تا حکومت اردو خان
در میانه تاتار و مغول کمال الفت بود و با یکدیگر سلوک میکردند و حکومت چون به اندرو خان پسر اردو خان که هفتم از

خوانین تاتار بود رسید میانه او و الوس مغول مخالفت و منازعه شد و در زمان سلطنت سونج خان بن اندرو خان که هشتم
از خوانین تاتار بود آتش فتنه و عداوت میانه تاتار و مغول آنچنان بالا گرفت که اصلا اصلاح پذیر نبود و لهذا الی یومنا هذا
میانه آن دو طایفه عداوت قایم است ذکر طبقه مغول و ایشان هشت نفر بودند بدین تفصیل اول مغول خان دوم قراخان
سیم اغز خان چهارم کر خان پنجم ای خان ششم یلدوز خان هفتم منکلی خان هشتم ایلخان و صاحب ظفرنامه طبقات
سلاطین مغول خان در نه نفر منحصر دانسته اند هشت نفر مذکور و نهم تر بن فرمین را که در زمان ایلخان با سونج خان تاتار اتفاق
کرده بجنگ ایلخان رفت و دمار از روزگار مغول برآورد چنانچه عنقریب تفصیل ان آید انشاء الله تعالی نیز از طبقات
سلاطین مغول شمرده و این را بتحقیق نام نهاده وجه ان بر مسود این اوراق بهیچ وجه ظاهر نشده و بر هوشمندان صاحب خبرت
پوشیده نماند که انچه از جامع التواریخ تصریح کرده که بچنگیز نامه اشتهار دارد ظاهر میشود مخالفت تمام دارد با انچه در تواریخ
دیگر سیما مقدمه ظفرنامه مسطور است چه در جامع التواریخ تصریح کرده با آنکه ابولنجه خان عبارت از یافث بن نوح علیه السلام
و دیب یاقوی پسر ابولنجه خان را چهار پسر بود یکی قراخان دوم اورخان سیم کوزخان چهارم کرخان و اغوزخان پسر قراخان است
و از کلام حافظ ابرو چنین معلوم میشود که ترکان اگرچه یافث ابن نوح را ابولجه خان میخوانند اما نزد ایشان محقق نیست که
ابولنجه خان پسر نوح است یا از اولاد او آری در این متفق اند که از نسل نوح است و قریب العهد بوی و مقامات مغولان
و اصناف اتراک و صحرانشینان از نسل وی اند و شرح ان حال برین موجب تقریر میکنند که ابولنجه خان صحرانشین بود و ایلاق
او در ارتاق که کوههای بسیار بلند هستند میبود و در ان حدود شهریست انبانج نام و قشلاق ابولنجه هم در ان حدود بود و بمواضعی
که نام ان بورسوق و قساقیان و قسار قوم است و از اقراقوم نیز گویند و شهر طلاس و قاری صرام در نزدیکی ان موضع افتاده

وقاری صرام

و قاری صرام شهری بزرگ بود چنانکه گویند چهل دروازه داشت و این ابولجه را پسری بود دیب باقوی نام که در شوکت و اسباب
پادشاهی بر پدران بسیار زیاده بود و او را چهار پسر بود بدان تفصیل که گذشت و بعد از فوت دیب باقوی پسر بزرگش قراخان بر سریر
خانی متمکن شد و در حدود ارتاق و کرتاق جهة خویش ییلاق و قشلاق تعیین کرد و حق سبحانه تعالی او را پسری کرامت فرمود در نهایت
حسن و کمال و ان طفل سه شبانه روز پستان مادر در دهان نمیگرفت و مادرش از ان جهت میگریست و تضرع و زاری بسیار میکرد و چون
مجموع اقوام مشرک بودند مادر ان طفل در این سه شب هر شب در خواب میدید که ان طفل با وی میگفت که ای مادر اگر خواهی که من
شیر از پستان تو بخورم خداپرست شو که تا خداپرست و محب خدا نشوی من شیر تو را نمیخورم زن بواسطه آنکه شوهرش و تمام اقوام او
مشرک بودند میسر نشد که اظهار خداپرستی کند او را بان بچه پاک کننده بنابرین در باطن بایمان بحق آورد و از روی اخلاص [illegible]
موحده گشت و ان طفل پستان او را گرفت و شیر خورد و چون یکسال گذشت در حسن صورت و پاکیزگی کار او بجائی رسید که آثار
رشد و هدایت از ناصیه او ظاهر شد و انوار بزرگی و عظمت از جبین او میتافت پدرش چون ان احوال از وی مشاهده نمود با خود
گفت که از قوم ما بدین شکل و صورت هیچ فرزندی در وجود نیامده یقین که این پسر در میان اقران و امثال خود معتبر و معظم گردد
و بمراتب ارجمند برسد و چون رسم ایشان بود تا فرزند یکساله نشود نام نمینهادند بعد از یکسال قراخان جشنی ساخت و جمیع اقوام
خود را طلب داشت خواست که پسر خود را نام نهد در ان باب با بزرگان و دانایان قوم مشورت کرد و گفت نام من اغوز باید نهاد
و حضار مجلس از سخن ان طفل یکساله بسیار متعجب شدند و از اثر ارشاد خدائی دانستند ان طفل مبارک پی را باغوز نام
کردند و چون اغوز بحد بلوغ رسید پدرش قراخان از برادرزادگان خویش دختر کرخان که در غایت حسن و جمال و پاکیزگی خصال
بود در سلک ازدواج او کشید و اغوز در خفیه بان دختر گفت که اگر تو خداپرست و حق شناس شوی من نیز تو را دوست دارم

وهنوز کوچکی کنیم آن دختر سخن اغوز را قبول نکرد و گفت اینسخن را بپدرت بگویم تا ترا هلاک کند اغوز از صحبت آن دختر اجتناب نمود و مطلقا با وی آمیزش نکرد و چون پدر اغوز قراخان دید که ویرا با آن دختر آمیزش نیست دختر برادر دیگر کرخان را از برای او خواستکاری نمود و در سلک صحبت او در آورد و اغوز ویرا نیز بوحدانیت و خداپرستی دعوت نمود و آن دختر نیز مانند آن دختر سخن اغوز را قبول نکرده در مقام تهدید اغوز شد و اغوز از صحبت او نیز متنفر و مجتنب می‌بود و قراخان چون دید که میانه این دختر و اغوز نیز صحبت و محبت در نگرفت از کمال شفقتی که با اغوز داشت دختر برادر دیگر اورخان را از برای او خواستگاری نمود و قبل از آنکه آن دختر را بخانه اغوز بیاورند روزی اغوز از شکارگاه مراجعت نمود در اثناء راه دید که آن دختر عم او که نامزد او شده با جمعی از کنیزکان خود کنار چشمه سیر میکند اغوز آهسته اسب را بآن جانب تاخت و بوی گفت که هیچ میدانی که من با آن دو دختر عم خود چرا میل ندارم و با ایشان آمیزش نمیکنم گفت من نمیدانم گفت سبب آنکه خواستم که ایشان خداپرست شوند و آفریننده زمین و آسمان را معبود بحق دانند چون سخن شنیدند و منکر خداپرستی شدند من نیز از صحبت ایشان متنفر و مجتنب گشتم اکنون ترا از و من نامزد کرده اند اگر تو به یگانگی حق سبحانه تعالی اقرار میکنی و او را دوست میداری و اوامر و نواهی او را بسمع اصغا می‌شنوی من نیز ترا دوست میدارم و دختر در جواب گفت که من خدا را نمی‌شناسم و نمیدانم لیکن از سخن و فرمان تو تجاوز نمیکنم و هرچه تو بفرمائی اطاعت تو برخود لازم میدانم اغوز گفت خاطر من این میخواهد که تو بخدای عزوجل ایمان بیاوری و او را آفریننده عالم اعتقاد کنی دختر گفت من سخن ترا قبول کردم و بیگانگی حق تعالی ایمان آوردم و بعد از آن اغوز او را گرفت و نهایت دوستی میانه ایشان پدید آمد چنانچه همیشه با یکدیگر می‌بودند و اغوز یک لحظه از وی جدا نمیشد و اغوز بنابر تنفری که از خویشان خود بواسطه کفر ایشان داشت وی همواره از ایشان دوری

کردی

کردی و تنها بشکار رفتی روزی قراخان هر سه عروس خود طلبداشت هر یکی را بنواخت و پرسید که سبب چیست که با وجود آنکه آن دو عروس در حسن و جمال بهتر از این عروس اند اغوز خان با ایشان دوستی ندارد و همیشه با عروس سیمین میباشد و او را بجد دوست میدارد آن دو عروس چون بی التفاتی اغوز بسیار دیده و آزرده خاطر بودند در اینوقت فرصت غنیمت دانسته بقراخان گفتند که اغوز خان دین دیگر گرفته و خدای آسمان و زمین را پرستش میکند خواست که ما با او نیز در آن دین اتفاق کنیم ما سخن او را قبول نکردیم و این عروس سیمین قبول کرد و خداپرست شد بنابرین اغوز خان او را دوست میدارد و از ما متنفر است چون قراخان این حکایت از عروسان شنید آتش شرک از اندرون وی شعله کشید در ساعت برادران و اقربا و امرا را حاضر گردانید و گفت پسرم اغوز در کودکی بسیار صاحب اقبال و مستعد مینمود و مرا با وی وابستگی تمام بود اکنون کار بدینجا کشیده و از دین باز گشته و او را زنده نتوان گذاشت جمیع حضار ان مجلس قراخان چون این سخن شنیدند از اغوز رنجیده بقراخان گفتند که اگر بما اغوز از دین ما برگشته باشد ابقاء ان بهیچ وجه صورت نگیرد و عروس خداپرست چون بر اراده قراخان و اتفاق او و جمیع امرا بر قتل اغوز اطلاع یافت فی الحال یکی از خدمتکاران خود را در شکارگاه پیش اغوز فرستاده او را بر حقیقت حال مطلع گردانید اغوز چون بر اراده پدر اطلاع یافت او نیز مستعد جنگ شد و جمیع نوکران و مخصوصان خود را جمع نموده در شکارگاه بماند و پدرش با اعمام و خویشان سوار شده بر سر اغوز رفتند و چون صفوف قتال از جانبین آراسته گردید و نائره جدال اشتعال یافت بعد از ساعتی قراخان زخم خورده و فتح با اغوز بود و بسیاری از خویشان وی در آن معرکه بقتل رسیدند و قراخان بهمان زخم وفات کرد و مدت هفتاد و پنج سال میانه اغوز و خویشان محاربه و منازعه بود آخر الامر اغوز بر همه غالب شد و از بلاس و صیرام تا بخارا تمام ولایات را گرفت و بعضی از اعمام و عم زادگان

که همیشه با اغوز جنگ میکردند چون طاقت مقاومت او نداشتند گریخته بجانب مشرق رفتند و نزد ایشان بنوعی که حافظ ابرو نقل میکند آنکه چون مجموع مغول از نسل ایشان اند و ایشان مدتی مدید مشرک بودند آخر الامر بمرور ایام همه موحد شدند و چون اغوز اکثر ملک تمام ولایت ترکستان و ماوراء النهر را مسخر گردانید و پادشاهی بروی مسلم گردید خرگاهی زرین زده و طوی بزرگ کرد و خویشان و امرا را بتشریفات پادشاهانه سرافراز گردانید و لشکریان را فراخور احوال هر یکی بنواخت و اتراک را که در آن جنگ همراه او بودند هر یکی را لقبی مناسب لقب نهاد باین تفصیل که جماعتی از اقوام و اعمام او که در آنوقت که میانه اغوز و پدر و اعمام بواسطه خدا پرستی محاربه شد جانب او را گرفته در مقام امداد و معاونت او شده بودند بوی پیوستند ایشان را ایغور نام کرد و معنی این لفظ در فارسی پیوستن بهم و مدد کردن است و آن جماعت همواره با اغوز می‌بودند وقتی که عزم ولایت دیگر کرد از چند جا در بنه باز گردانید تا در آن حدود نشسته و محافظت میکردند تا زمانی که اغوز مراجعت نمود و تمام اقوام ایغور از نسل آن جماعت میباشند و جماعتی دیگر از اقوام و خویشان خود را قنقلی نام کرد و سبب این آن بود که در آن مدت که اغوز با پدر و اعمام محاربه داشت و چند گاه بطریق قزاقی تاخت و تاراج ولایت میکرد و جمعی از امرا از جهت برداشتن غنایم و آنچه از اولوس ساخته کردند اختراع گردون کرده آن اموال و اسباب بروی بار کردند ایشان را قنقلی نام کرد چه قنقل بترکی نام گردون را گویند و تمامی قنقلیان از نسل آن جماعت هستند و جماعتی دیگر را قبچاق نام کرد و منشاء این نام کردن آن بود که وقتی که اغوز با ایت براقیان جنگ میکرد در جزیره میانه دو رودخانه مانده بود زنی حامله که شوهر او در جنگ کشته بودند در میان درختی بزرگ پیدا شد میان پوسیده رفته بچه بیاورد و چون آنحال به اغوز گفتند بروی ترحم کرد و گفت چون شوهر این عورت در تو ده من کشته شده این فرزند پسر من باشد و او را قبچاق نام نهاد چون لفظ قبق در ترکی یعنی میان تهی است و تمامت اقوام قبچاق از نسل این

درخت

و بعد از هفده

و بعد از هفده سال اغوز تمام ایت براقیان را مستأصل گردانید و متوجه ایران زمین شد و آن ولایت را نیز بتصرف خود در آورد و در اینوقت بار با اغوز رسانیدند که ایت براقیان با جمعیت کرده سر یاغی گری دارند اغوز اروق قبچاق را فرستاد تا میانه ولایت براق و ماماق مقام کردند و بواسطه ایشان خاطر از یاغی گری ایت براقیان جمع شد و از آنوقت باز ییلاق و قشلاق قبچاقیان در آن حدود مانده و جماعتی دیگر را قارلق نام نهاد و سبب این لقب آن بود که اغوز از ولایت غور و غرجستان عزم مراجعت وطن خود کرد در اثناء راه بکوهی بلند رسید و در آن کوه برفی عظیم بارید و چند خانه بواسطه بارندگی از اردوی اغوز عقب مانده بودند و چون یاساق و حکم اغوز آن بود که هیچکس در عقب نماند آن چند خانه عقب افتاده را قارلق نام نهاد یعنی خداوند برف و تمام اقوام قارلق از نسل این جماعت اند و جماعتی دیگر را قلج نام نهاد و سبب این لقب نهادن آن بود که چون اغوز بعد از گرفتن اصفهان بجانب ترکستان مراجعت نمود زنی از زنان سپاهیان اغوز در راه وضع حمل نمود و بواسطه آنکه غذائی نداشت شیر در پستان او نمانده و او و بچه او گرسنه مانده بودند بنابرین شوهر آن عورت متحیر و متعجب در عقب مانده بود اتفاقا در اثناء این حال شغالی تذروی را گرفته میرفت که آن ترک دیده چوبی را انداخت و آن تذرو را از آن شغال گرفت و جهت عورت خود کباب کرد و چون آن عورت کباب تذرو را خورد شیر از پستان او ظاهر شد و بچه را سیر گردانید و بعد از چند روز بلشکر رسید چون اغوز یاساق یعنی حکم نموده بود که بهیچ جهت کسی از او باز نماند از آن مرد رنجید گفت قلج یعنی بمان ای نمی بدان سبب اروق و فرزندان او را قلج گویند و طایفه دیگر را اغاچری لقب کرد و منشاء این لقب نهادن آن بود که جمعی از ترکان که یورت خود را در حدود بیشه داشتند ایشان را بلقب اغاچری یعنی مرد بیشه موسوم گردانید مانند آنکه اقوام مغول کسانی که یورت ایشان نزدیک بیشه بود ایشان را هویرکان یعنی قوم بیشه نام نهاده بود و چون سلطنت اکثر اقالیم بر اغوز قرار گرفت و تاج پادشاهی بر سر نهاد و علم جهانگیری و کشورستانی برافراشته در مدت هفتاد سال تمام ولایت ترکستان را

تخلف نموده

تا سرحد بخارا مسخر گردانید و بروایتی از جیحون عبور نموده بعضی ولایات ایران را نیز در قبضه تصرف خود در آورد و او را شش پسر بود
کون ای یولدوز گوک تاق تنگز روزی این پسران در شکار بودند در ان صحرا کمانی و سه تیر زرین یافتند و آنها را پیش پدر آوردند
اغوز کمان را به پسران کلان داد و تیرها را به پسران کوچک پسران بزرگ کمان را به سه قسم کردند و لقب ایشان بزوق شد و لقب پسران کهتر
اوچ وق مقرر شد و نزد ترکان مرتبه بزوقی بلندتر است از مرتبه اوچ وقی چرا که کمان از احکام پادشاهی میدانند و تیر را بجای ایلچی
چه تیر ایلچی آمد کمان پادشاه بود ایلچی از شاه لشکر براه و اغوز برانغار را که در زبان عرب آنرا میمنه گویند
ببزوق داد و جوانغار را یعنی میسره را به اوچ وق تا هر کس راه و جای خود بشناسد و هم اغوز قرار داد و فرزندان را وصیت کرد که
بعد از من تخت سلطنت و خانی ببزوق خواهد بود و امارت و لشکرکشی به اوچ وق تعلق دارد بنا برین بعد از اغوز پسر کلانش
کون خان بر تخت سلطنت نشست و رعیت و سپاه را بداد و عدل خوشحال کرد و کون خان در ایام حکومت خود در جمیع مهمات
ملکی و مالی قیل خواجه را که وزیر اغوز بود مستقل گردانید و چون قیل خواجه مردی دانا و دولتخواه بود روزی در خلوت بعرض
کون خان رسانید که اغوز خان پادشاهی عظیم الشان و حق سبحانه تعالی را به او نظر عنایت و لهذا در فرزندان و اموال و مواشی
او برکت کرده تا آنکه از آن شش پسر او بیست و چهار شعبه بهم رسیده چه هر پسر او چهار پسر دارد و هر یکی از انها لایق اقلیمی
و همچنین خزاین او بیش از حد مانده و لشکر نیز بسیار است اکنون من از آن ملاحظه دارم که مبادا میانه این اولاد اغوز بر سر
مال و ملک خصومت و نزاعی بهم رسد و دیگر از اد در ملک طمع پیدا شود بنا برین مصلحت چنان می‌بینم که هر یکی را اوریم لایق
که او بدان خوشحال و خرم باشد تعیین کرده شود تا از دایره خود پا بیرون ننهند و جرأت بر فتنه و فساد ننمایند کون خان این سخن
بسیار موافق مزاج افتاد و قیل خواجه را تحسینات نمود و پس قیل خواجه بحسن تدبیر نشان و لقب و جانشین هر یکی را از نبیره گان

اغوز معین

اغوز معین کرد و چون توجه کون خان و اهتمام قیل خواجه میانه اولاد اغوز دوستی استحکام یافت و راه نزاع و خصومت بالکلیه مسدود
شد چنانچه در مجالس طوی و شیلان هر کس متوجه وساوری خود مینشستند و در وقت طعام خوردن هر یکی را قسمت از گوسفند معین بود
مثلا بعضی را دوست و بعضی را ران و علی هذا القیاس بنا برین با یکدیگر ادب کوچکی و بزرگی رعایت میکردند و برکت
این موافقت سلطنت در دودمان ایشان الی یومنا هذا باقی مانده و چون از سلطنت کون خان مدت هشتاد سال گذشت و بیماری
او را بسرحد هلاکت رسانید پسر خود ای خان را ولیعهد گردانید ذکر پادشاهی ای خان بن اغوز خان وی پادشاهی بود مهربان رعیت
پرور خوش خوی و لهذا در زمان حکومت او مردم کمال عیش و آسایش داشتند و چون مدت حکومت اینخان به آخر رسید پسر خود
یلدوز خان را قائم مقام خود گردانید و یلدوز خان نیز در ایام حکومت خود قدم از دایره رسوم آبا و اجداد خویش بیرون نی نهاد و داد
عدل و انصاف میداد و چون اجل موعود او رسید پسر خود منگلی خان را ولیعهد خود گردانید و خلایق در ایام منگلی خان بکمال
رفاهیت و نهایت فراغت داشتند و بعد از فوت منگلی خان پسرش تنگز خان متصدی امر حکومت گردید و مدت صد و ده
سال در مغولستان خانی کرد و چون پیر و ناتوان شد پسر خود ایلخان را ولیعهد خود گردانید و ایلخان پادشاهی عادل صاحب
شوکت بود و در زمان او سلطنت ترکستان و ماوراء النهر تا سر حد [illegible] تعلق داشت و چون میانه او و مغول خصومت و نزاع
بهم رسید وی سونج خان ملک تاتار را با خود متفق گردانید و متوجه جنگ ایلخان گردید و ایلخان چون خبر توجه این جماعت شنید
از مغولستان لشکر فراوان بهم رسانید و متوجه حرب ایشان شد و بعد از تلاقی فریقین مغولان انچنان کارزار کردند که سپاه
تورو تاتار از مقاومت ایشان عاجز گشته جنگ گریز میکردند تا آنکه دو فرسخ از اردوی ایلخان دور رفته فرود آمدند روز دیگر
بجبر بر سر ایلخان ریخته تمام مغول را بقتل رسانیدند تا بحدیکه غیر از قیان پسر ایلخان و نکوز پسر خال او هر دو با دو زن خود کسی دیگر

از طایفه مغول از ان معرکه جان بسلامت نبرد و قیان باتفاق نکوز هر دو زنان خود را برداشته شب از ان معرکه بیرون رفتند
و چون صبح دمید خود را بدامنه کوهی که سر بفلک کشیده بود رسانیدند و چون نیک ملاحظه کردند راه بر آمدن از کوه نداشتن آن
صعب و دشوار بود که بوصف توان آورد القصه بسعی و اهتمام تمام خود را با هر دو زن بر قله ان کوه رسانیده در آنجا قرار گرفتند
اتفاقا در ان کوه کماکان الحال مشهور است بارکنه از اقسام میوه و درختان بیشمار و علف زار بسیار و چشمه های آب خوش گوار
بود که زبان قلم از تحریران عاجز است و این واقعه بعد از فوت اغوز خان بهزار سال روی نمود و چون مدتی قیان و نکوز در آنجا ماندند
حق سبحانه تعالی در نسل ایشان برکت کرد و فرزندان بسیار بهم رسانیدند و از مواشی و دواب بی نهایت جمع کردند تا آنکه قبایلی که
از نسل ان دو کس بهم رسیده بودند در کثرت بحدی رسیدند که آن کوه با آن کثرت آب و علف کفایت ایشان نمیشد و از تنگی
آب و علف بسیار تنگی میکشیدند بنا برین عزم بیرون آمدن از ارکنه با خود مصمم گردانیدند و متوجه آن شدند که کوه آهنی را یعنی کوهی که
معدن آهن داشت و در سر راه ایشان واقع بود از میان بردارند تا بفراغت توانند از آن کوه فرود آمد بنا برین هیزم بسیار
جمع آورده و انگشت بیشمار بان منضم ساخته از چرم گوزن هفتاد دم ساخته و بهر یکی از ان دمها انچنان آتش را برافروختند تا آنکه
بعضی از ان کوه گداخته شد و راه فراخ جهة بیرون آمدن ایشان بهم رسید و از قبایلی که در کوه ارکنه از قیان و نکوز حاصل شده بودند
آنچه از نسل نکوز درلکین میخوانند القصه چون طایفه درلکین از کوه ارکنه بیرون آمده روی بوطن خود نهادند و اولاد تاتار و سایر
اقوام ترک که زمین ایشان را فرو گرفته بودند جنگ کرده تمامی ایشان را مستاصل و نابود گردانیدند و ولایت خود را که طرف شرقی
متصل بحد ختا است و غربی تا زمین ایغور و شمالش تا قرقز و سلیکای و جنوبش تا تبت بالتمام متصرف شدند و اکثر قوت
مغول از شکار بود و لباس از پوست بهایم و سباع القصه چون قوم اقیات و درلکین بر ولایت خود استیلا یافتند

یلدوز بن

یلدوز بن منگلی خواجه بن تمور تاش که از نسل قیان بود بر تخت خانی و حکومت مغولستان قرار گرفت و بحسن تدبیر الوس خود را
معمور گردانید و از اطراف و اکناف عالم هر کجا مغول بود بوی پیوست و او را پسری بود جوینه نام و حق سبحانه تعالی جوینه را
دختری داد و در غایت حسن و جمال و نهایت عفت و کمال و نام آن دختر الانقوا و در بعضی تواریخ الانقوا صحیح یافته و علی حال
الانقوا را بشوهری داد و ند که نام او دیو بیان بود و این دیو بیان پسر عم النقوا است و والی قبیله مغول و او را از النقوا دو پسر شد
یکی بلیکی و یکی کبتدی و چون بعد از مدت مدید دیو بیان وفات کرد النقوا بانو بسرداری ایل و الوس و تربیت پسران
مشغول شد و در ان حالت شبی در اثنا خواب آن بانوی حمیده خصال عفت مآل مریم مثال ناگاه روشنی دید که بر خانه
تاریک در آمد و آن نور روشنی بکام و دهان خاتون در آمد النقوا چون بیدار شد خود را آبستن یافت حکایات مریم اگر
بشنوی بالانقوا هم چنین بگروی القصه چون امرا و اقوام النقوا این حکایت شنیدند همه زبان طعن دراز کرده
اقسام چیزهای نالایق به آن بانوی پاک نژاد نسبت میکردند و چون این خبر به سمع النقوا رسید النقوا اکابر امرا و اقوام خود را حاضر گردانید
و گفت خدای تعالی بر من گواه و از عصمت و عفت من آگاه است و اگر شما را دغدغه در خاطر هست سحرگاه در آیید و این نکته
ملاحظه نمایید تا سر این بر شما معلوم شود چند روز پیاپی در صدد این معنی بودند تا آنکه مکرر مشاهده نمودند که نوری از روزن خرگاه
درون می آید و بیرون میرود و همین سبب شکی که در خاطر ایشان بود بالکلیه مرتفع شد و زبان ملامت و سرزنش کوتاه کردند
و در مقام تعظیم و تکریم الانقوا زیاده از اول شدند و در زمان وضع حمل سه پسری بوجود آمد و یکی را بوقون قتقی نام نهاد که
قوم قتقین از نسل وی ظاهر شدند و دیگری را بسقین سالجی نام کرد که قبایل سالجوت از نسل اویند و سیم بوزنجر مونقان
و مجموع خانان ترکستان از نسل بوزنجر اند و اولاد و احفاد این سه پسر را که از نور حاصل شدند بزبان مغولان نیرون گویند

ذکر سلطنت بوزنجر بن النقوا و چون بوزنجر بحد بلوغ رسید باتفاق امرا و اعیان الوس در غره ماه ربیع الاول بر سریر خانی
قرار گرفت و ممالک مغولستان را که بعد از وی بطریق ملوک طوایف زندگانی داشتند مسخر و منقاد خود کرد و او را قاآن لقب
دادند چه رسم مغول آنست که هر کس که بر تخت خانی نشیند یک نام دیگرش خان و قاآن بر نام اصلی وی افزایند و در طوایف
مختلفه آدمی هیچ لشکری مثل لشکر مغول نمی باشد چه این طایفه در نعمت شاکر و در محنت صابر بوده در اطاعت و فرمان برداری
پادشاه خود بمرتبه اند که اگر یکی از امرا به ایشان صد هزار کس داشته باشد و بواسطه صدور جریمه از وی پادشاه یک سوار
بطلب او بفرستد بالکه فرمان شود که او را همانجا بسیاست رسانند او سر خویش از تن بردارد و هیچ احدی را یارای منع نمی باشد
و هیچکس از هزاره و صده و ده که داخل جایی باشد بجای دیگر نتواند رفت و دیگران نیز او را در میان خود راه نمیدهند
و دیگر از رسوم نیک و فعلی آنست که در هر جا که باشند یکی را بر سر خود امیر و سردار میسازند و در تعظیم و تکریم او نهایت مبالغه
می نمایند و از فرموده او هیچ جهت تخلف نمی ورزند و بعد از وی تا کسی از نسل آن شخص مانده باشد دیگری را به امارت و سرداری
خود مطلقا تمکین نمیدهند القصه بوزنجر قاآن در ایام سلطنت و حکومت خود رسوم و آیین نیکو نهاد و عدل و احسان را
در مغولستان شایع گردانید و از وی دو پسر ماند یکی بوقا و دیگری توقیا و از توقیا یک پسر ماچین نام ماند و بعد از فوت
بوزنجر قاآن بوقا خان که جد هشتم چنگیز خان و قراچار نویان است قایم مقام وی بر سریر خانی قرار گرفت و باخلاق
پسندیده و عدل و احسان زیست می نمود و چون بوقا خان را مقتضی اجل رسید پسرش دوتومنین بجای وی قرار گرفت
و آیین عدل و داد پیش نهاد خود کرد و او را خاتونی بود بغایت عاقله و دانا که او را مونولون بانو گفتندی و دوتومنین را
از وی نه پسر شده بود و چون دوتومنین از دنیا رحلت نمود مونولون بانو در کوهی که آن را اونوش ارکی گویند قرار گرفت

و از برای پسران از هر قبیله دختری خواستگاری نمود و او را رمه و گله از مقدار بود که هیچ جهت شمار نمی آمدند و در این اثنا میانه ختاییان
و اقوام جلایر محاربه واقع شد و کار بجایی رسید که ختاییان غالب آمده هفتاد کرین جلایر را که هر کرین عبارت از هزار خانه باشد بقتل
رسانیدند و گروهی دیگر از جلایر که رو بر تر از انجماعت بودند چون بر استیلا ختاییان وقوف یافتند از آنجا گریخته بکوه اونوش که
مقام مونولون بود آمدند و بجهت قوت سو نقیرل که عبارت از بیابانی کوهی است می کندند و از آن جهت زمین و کوهها ناهموار پیدا میکردند
مونولون ایشان را از آن حرکت منع نمود و گفت که این آمده کوه که شما ناهموار میسازید موضع چوگان باختن پسران من است القصه جلایر
و مونولون را نزاع بسیار بهم رسید و جلایر که از جان سیر آمده بودند و از گرسنگی هلاک می شدند اتفاق نموده مونولون را با هشت پسر بقتل
رسانیدند و گله و رمه وی را متصرف شدند و غیر از یک پسر مونولون قایدو نام که در آن وقت از جهت آنکه دختری از قوم کنبرت
که خویشان ماچین پسر عمش بودند پیش ماچین رفته بود کسی دیگر نماند و چون ماچین بر قضیه جلایران اطلاع یافت قایدو را نزد خود
نگاه داشت و ایلچیان نزد بزرگان جلایر فرستاده ایشان را تهدیدات بلیغ فرمود و کلانتران جلایر در مقام اعتذار شده گفتند
که ما بجنگ ختاییان مشغول بودیم و انجماعت نابکار که از ایشان این حرکت شنیعه بظهور رسیده از ما دور بودند و ما از این معنی مطلقا
خبر نداریم القصه بزرگان جلایر هفتاد تن از آن جماعت را گرفته بقتل رسانیدند و زن و فرزندان ایشان را اسیر نمودند و نزد
قایدو فرستادند و آن طایفه از جلایر از آن زمان که بحکم غلام و کنیز قایدو خان پیدا کردند اگرچه در توره ایشان بعد از آن
مراتب ارجمند یافتند و کارهای نیکو کردند و بعد از این واقعه قایدو خان به امداد پسر عم خود ماچین بر سریر خانی متمکن شد
و این قایدو خان جد ششم چنگیز خان و قراچار نویان است و او در ایام حکومت خود جویی از رود خانه بیرون آورده و آن را
جوالا نام نهاده و آن ولایت به آن جوی آنمقدار معموری و آبادانی پیدا کرد که زیاده بران متصور نبود و قایدو خان در میانه

خوانین مغول بکثرت مال و اسباب سلطنت امتیاز تمام داشت و بجلایر جنگها کرده اکثر ایشان را مستاصل گردانید و از وی سه پسر
بایسنقور و جرقه لیکوم و خارچین توماموت از جرقه لیکوم اند و قوم مجوب از خارچین و بزرگترین فرزندان جرقه لیکوم سروقه نام
داشت که بعد از پدر قایم مقام او شد و سروقه را پسری بود همیقا نام که او را روزی در اثنای شکار قومی از تاتار گرفته پیش التان خان
بردند و التان خان به انتقامی که از سلاطین مغول در خاطر داشت بگفت تا او را بر خر چوبین میخ آهنی بدوختند و چون قایدو خان
فوت شد بایسنقور بجای او بر سریر خانی متمکن شد و چون بایسنقور را وقت رحلت و هنگام سفر آخرت نزدیک شد پسر خود
تومنه خان را که آثار رشد و سلطنت از ناصیه او هویدا بود ولیعهد خود گردانید و تومنه خان بعد از فوت پدر آنچنان بر امر
سلطنت قیام نمود که آوازه سلطنت و جهانداری او در تمام عالم اشتهار یافت و چند مملکت دیگر از آن حدود بر ملک
موروثی خویش اضافه نمود و در زمان تومنه خان در ملک ترکستان هیچ پادشاهی بشوکت او نبود و او را دو خاتون بود
از یکی هفت پسر داشت و از دیگری دو پسر توام بوجود آمده یکی قبل خان که جد سیم چنگیز خان است و دیگر قاچولی که جد هشتم
حضرت صاحبقرانی است   قصه خواب دیدن قاچولی و تعبیر کردن تومنه خان در تواریخ معتبر چنین آورده اند که شبی
قاچولی بخواب دید که از جیب برادرش قبل خان ستاره برآمد و ساعتی بالا رفت و بعد از آن تاریک شد و باز ستاره
دیگر برآمد و بالا رفت و بعد از آن غروب نمود و نوبت سیم باز ستاره برآمد و غروب کرد و مرتبه چهارم کوکبی پرنور از جیب قبل خان
برآمد و آنچنان نور او در عالم انتشار یافت که تمام اطراف و اکناف روی زمین را روشن کرد و از آن اختر نورانی چند
ستاره دیگر پیدا شد که شعاع هر یکی طرفی از اطراف عالم را روشن کرد و چون آن ستاره اصل ناپدید شد همچنان اطراف
و جوانب عالم روشن شده می نمود و قاچولی از روی تعجب بیدار شد و چون هنوز از شب مقداری باقی مانده بود لحظه تامل در

تعبیر خواب کرد و باز بخواب رفت و این نوبت بخواب دید که از جیب خودش ستاره برآمد و بعد از ساعتی غایب شد و باز ستاره
دیگر طلوع کرد و ناپیدا شد و تا هفت نوبت همچنین ستاره های درخشنده یکی از پی دیگری طلوع نمود و ناپیدا شد و نوبت هشتم ستاره
بزرگی برآمد که تمامی اطراف و اکناف عالم از نور وی روشن گردید و از وی چند ستاره کوچک پیدا شد که هر یکی ناحیه از نواحی اقالیم را
نورانی ساخت و چون آن ستاره بزرگ غروب کرد آن ستاره های کوچک همچنان بحال خود روشن بودند قاچولی از هیبت آن خواب
بیدار گردید و علی الصباح نزد پدر خود تومنه خان رفت و هر دو خواب را عرض او رسانید تومنه خان از شنیدن آن خواب بسیار خوشحال
و خرم شد و پسر بزرگ خود قبل خان را پیش خود طلب کرد و نوبت دیگر قاچولی آنچه در خواب دیده بود در حضور برادرش رسید چون
قاچولی بار دیگر صورت هر دو واقعه را تقریر نمود تومنه خان گفت که تعبیر خواب اول آنکه از فرزندان قبل خان سه نفر بترتیب
بر سریر خانی می نشینند و در مرتبه چهارم از فرزندان او پادشاهی عظیم الشان پیدا شود که اکثر ربع مسکون را در تحت تصرف خود آورد
و در میان فرزندان خود قسمت نماید و مدتی مدید هر یکی از فرزندان او در اطراف عالم خانی کنند و تعبیر خواب دوم آنکه از نسل
قاچولی هفت نفر پیدا شوند که حکومت و پیشوایی کنند اما نوبت هشتم از نسل او کسی پیدا شود که جهانگیری نماید و اکثر روی زمین را
متصرف شود و اولاد او فرزندان شود که هر یکی صاحب اقلیمی باشد و والی ملکی و چون تومنه خان از تعبیر خواب فارغ شد فرمود تا هر دو
برادر با یکدیگر بیعت کردند که تخت خانی قبل خان را باشد و شمشیر و حکمرانی قاچولی را بدین مقرر وصیت کرد فرزندان خود را که بعد از
ایشان باید که بطنا بعد بطن بهمین شیوه مرعی میشده باشد و در این باب سجلی بخط اویغوری نوشته بتمغای پدر خود رسانیدند و خود
نیز بر روی خط نهاده بخازن تومنه خان سپردند و چون مدت حیات تومنه خان به آخر رسید قبل خان که جد سیم چنگیز خان بود بر سریر
خانی قرار گرفت و زبان مغول وی را النجک خان یعنی رعیت پرور گفتندی و چون آوازه شوکت و عدالت او در عالم

اشتهار یافت و تمام خیل و اقوام مغول باوی یکجهت شدند خان ختا از وی اندیشناک شده ایلچی نزد وی فرستاد و برسم دوستی
و یکجهتی وی را طلب کرد و قبل خان سخن او را رد نکرد و برادر خرد قاچولی را که جد نسیم قراچار نویان است قایم مقام خود کرد
و خود بجانب خان ختا روانه شد و چون بچند روز بختا در آمد التان خان ملاقات نموده و التان خان او را معزز و محترم داشت و بر سر خوان خود
جای داد و طوی بزرگ کرده وی را شراب خورانید و قبل خان از شراب خوردن بسیار اندیشه میکرد و میترسید که مبادا در شراب
چیزی باشد اما چون چاره نداشت بغیر از خوردن طعام شراب از مجلس برخاسته بکنار رودی که در آن نزدیکی بود میرفت
و بجهاز(؟) شنا کردن بسر و آب فرو برده استفراغ میکرد و باز در مجلس می آمد و شراب میخورد و مردم از این حال تعجب مینمودند که این
قوت مزاج است که اینمقدار شراب میخورد و اصلا آثار مستی بروی ظاهر نمیشد اما بعد از آن روزی قبل خان در خانه خود
شراب خورده مست افتاده بود که التان خان بحالت هشیاری نزد وی رفت و قبل خان در حالت مستی ریش التان خان را گرفته
و دشنام داد و التان خان از آن حرکت بسیار آزرده خاطر شد اما کینه را در دل نگاه داشت چون قبل خان بهوش آمد از کرده
نادم و پشیمان شد و در مقام عذرخواهی در آمد و التان خان از کمال مروت آن معنی را مدرک نگردانید و قبل خان را تاج و کمر و صنج داده
رخصت کرد اما چون قبل خان از نزد التان خان بیرون آمد امرای ختا او را از رخصت کردن قبل خان پشیمان کردند و گفتند
که مثل قبل خان را از دست داده بنابر این التان خان هم ساعت شخصی در عقب او فرستاد که او را باز طلبید که
حرفی ضروری دارم که با تو بگویم قبل خان گفت که من برخصت خان بیرون آمده ام اکنون باز گشتن خود را لشکر(؟)
نمیدانم التان خان در غضب شد لشکری گران در عقب قبل خان فرستاد و چون آن سپاه بقبل خان رسیدند وی ایشان را
فریب داد که اینک من همراه شما باز میگردم و بخانه دوست خود سالجوتی نام که در سر راه بود فرود آمد و در مقام آن بود

که بازگردد که خان سالجوتی باوی گفت که تو را در این بازگشتن هیچ خیری نیست چه یقین است که التان خان از رخصت کردن تو
پشیمان شده و این نوبت که میروی از دست او بهیچ وجه خلاصی نداری اکنون صلاح در آنست که من اسبی که هیچ اسبی در این جهان بوی
نمیرسد دارم بر آن اسپ سوار شوی و خود را خلاص کنی قبل خان قبول کرده در ساعت بر آن اسب سوار شده روی براه نهاد و چون
سپاه التان خان خبر شدند در عقب او تاختند بغیر از آنکه قبل خان بخانه خود فرود آمده بود از وی اثری نیافتند چون بخانه قبل خان
رسیدند وی ایشان را بسیار عزت نموده در منزل نیکو فرود آورده ضیافت لایق جهة ایشان مهیا ساخت بعد از آن کمر و صنج
را که التان خان بوی داده بود به برادر خود قاچولی بخشید و امرای خود را طلب کرده در باب مردم التان خان مشورت نمود
همگنان برین قرار یافت که همگی را بتیغ بیدریغ باید گذرانید پس قبل خان بفرموده قاچولی و سایر امرا و اعیان الوس خود و نوکر
آن جماعت را بالتمام بقتل رسانیدند و قبل خان را از تدبیر او(؟) ... قنغرات که از اقوام ترک(؟) و کفشی بوده وی شش پسر داشت پسر
بزرگ اوکین برقاق دوم قوتولاخان سیم بیتلن بهادر و اوکین برقاق در حسن و جمال و اعتدال قامت در میانه آن طایفه بلکه در
میانه جمیع طوایف بنی آدم ممتاز بود اتفاقا در وقتی بعزم شکار بیرون رفته در صحرا شکار میکرد که ناگاه جمعی از تاتار بوی برخوردند
و او را دستگیر نموده نزد التان خان بردند و چون التان خان دانست که او پسر قبل خان است فرمود تا او را بمیخ آهنین(؟)
خرچوبین میخ دوخته بزاری هرچه تمامتر او را هلاک کردند و در این اثنا قبل خان وفات کرد و قوتولاخان بر سریر خانی
قرار گرفت و بعد از قبول(؟) سلطنت لشکر مغول جمع آورده بقصد انتقام خون برادر خود اوکین برقاق متوجه التان خان شد
التان خان نیز سپاه بی نهایت از ختا و تاتار جمع آورده روی بمنع قوتولاخان نهاد و بعد از تلاقی فریقین و اشتعال نایره
جدال نسیم ظفر بر علم قوتولاخان وزید و ختاییان طاقت نیاورده روی بگریز نهادند و چندان اسباب و اموال بدست سپاه

قوتولاخان افتاد که از حساب و شمار بیرون بود و چون قوتولاخان را اجل موعود رسید باتفاق امرا و اعیان بهادر یسوکی بهادر را
که بواسطه مردانگی و شجاعت لقب خانی او را به بهادر تبدیل یافته بر سریر خانی قرار گرفت و در زمان حکومت وی عمش قاچولی وفات
کرد و بجای او پسرش ایروجی ارتانی داشت و او را بلقب برلاس ملقب گردانید و برلاس بهادر را فرزندان بسیار بود
اما چون آثار سلطنت از ناصیه یسوکی بهادر که پدر چنگیز خان است لایح و هویدا بود بعد از فوت برتان بهادر یسوکی بهادر
بر تخت خانی نشست و در ایام حکومت او ایروجی برلاس وفات کرد و از وی بیست و نه پسر مانده بود بزرگترین ایشان
سوغوچیجن بود که بعقل و مردانگی و فهم و فرزانگی سرآمد روزگار بود و معنی سوغوچیجن عاقل است و لهذا یسوکی بهادر او را بجای
پدر خود ایروجی برلاس مقرر ساخت جمیع مهمات ملکی و مالی در کف کفایت او نهاد و سوغوچیجن در اوایل حکومت یسوکی
بهادر لشکرها جمع آورده بقصد استیصال تاتار که همیشه میانه مغول و ایشان نزاع و خصومت بود متوجه آن صوب گردید
و چند نوبت بر تاتار تاخت آورده اموال و اسباب بی نهایت بدست آورد و تموچین اوکه و قرنقا را که هر دو
حاکم و والی تاتار بودند اسیر و دستگیر نموده بالوس خود آورد و القصه چون یسوکی بهادر را خاطر از تاتار جمع شد
از سر شوکت و استظهار تمام لشکر را جمع آورده عزم دیون بولدق مصمم گردانید و چون به آنحدود رسید منکوچه
یسوکی بهادر که اولون خاتون ... در آن موضع وضع حمل نمود   در آن یورت فرخنده خاتون بزاد
چنگیز خان شاه والا نژاد   در آن طفل بادید بهشت اندرون   بقدر یکی کعب اطفر و خون   که بر کشتن
دشمنان بد دلیل   شد آنکه کف او عزیزان ذلیل   و تاریخ ولادت چنگیز خان بیستم شهر ذی القعده تنکوز ییل ...
۵۴۹ ... تسع و اربعین و خمسمایه هجری بود و طالع میزان کواکب سبعه سیاره در طالع بود زحل در سیم و ذنب در نهم

و چون نظر سوغوچیجن بر چنگیز خان افتاد با یسوکی بهادر گفت که این آن ستاره است که عالم را روشن و منور گردانیده بود
و چون در همین سال تموچین پادشاه تاتار وفات یافته بود آن را فال نیک دانسته چنگیز خان را تموچین نام نهاد و چنانچه در
ظفرنامه این معنی را بلباس نظم ایراد کرده   چو آن سال زاد آن جهان بخش پیر   بر آمد زمان تموچین بسر   لقبش
کرد آن شه ز نیک اختری(؟)   نهادند پس را تموچین لقب   و یسوکی بهادر را از والده چنگیز خان سه پسر دیگر بود یکی جوجی
قسار و دیگر جیون و اوچی و اتباع از نسل بسیار است و از خاتونی دیگر یک پسر داشت نام او بلکوتی کرده بودند و او در بزم(؟)
و رزم ملازم تموچین بوده و یکدم از وی مفارقت نمی نمود و چون در تنکوز ییل ۵۶۲ یسوکی بهادر از دنیا رفت تموچین
سیزده ساله بود و هم در همین زمان سوغوچیجن نیز وفات کرد و فرزند او که بعبارت از قراچار نویان   اندنیز خورد بود
بنابراین قوم نیرون از ایشان رو گردان شدند و هر یکی بقبیله از قبایل پیوستند چه در آنوقت در قبایل مغول و تاتار
هفتاد و یک حاکم بودند و هر یک قبیله یا دو سه قبیله جای جدا داشتند و با یکدیگر همیشه محاربه و مخاصمه مینمودند و تموچین
از عهد طفولیت تا بدرجه رجولیت رسید زحمتها بسیار کشید و در شدائد و مهلکه ها افتاد و چون او را دولتی مقدر بود از جمیع آن
ورطه های مهلکه خلاصی یافت و هر چند دشمنان سعی کردند بروی دست نیافتند و او با قوم جاجیرات(؟) و اقوام تایجوت
و قنقرات و جلایر و سوجی یکچندان کارزار کرد که زیاده بر آن متصور نبود تا آنکه کار بجائی رسید که قوم برلاس
که از نسل ایروجی بودند نیز کمر عداوت تموچین در میان بسته شروع در جنگ کردند و تموچین از دست ایشان
به تنگ شده بنابر قرب جوار که با اونگ خان داشت قصد ملازمت او نمود و در این سفر از پسران سوغوچیجن
قراچار نام پسری که بعقل و کیاست از سایر فرزندان سوغوچیجن امتیاز داشت با تموچین موافقت ورزیده و چون

تموجین پیش ارنک خان که حاکم اقوام کرانت بود رفت ارنک خان حقوق دوستی قدیم که با یسوکی بهادر داشت
مرعی داشت مقدم تموجین را باعزاز و اکرام تلقی نمود تا آنکه چنگیزخان مدت شش سال پیش ارنک خان بماند و مرتبه
تقرب او بجائی رسید که محسود جمیع امراء ارنک خان شد خصوصا سوقه و لهذا سوقه سنکون پسر ارنک خان ازین داشت
که چنگیزخان را بقتل رساند اما چون اراده الهی تعیین یافته بود و باید که چنگیزخان غالب آید سعی و اهتمام ایشان مطلقا اثری
نکرد و این روایت حاصل مقدمه ظفرنامه است اما از تاریخ حافظ ابرو چنین ظاهر میشود که ارنک خان التجا به چنگیزخان
آورد و چنگیزخان با او ملتجی شد و خلاصه کلام حافظ ابرو آنکه سبب دوستی ارنک خان با یسوکی بهادر آن بود که چون
ارنک خان بعد از وفات پدرش بویرق خان چند برادر و برادرزاده خود را بقتل رسانیده بود عم او کورخان با او
مخالفت کرده بود نساور او را از ولایت پدرش بیرون کرد و ارنک چون طاقت مقاومت عم نداشت چندگاه سراسیمه
میگشت آخر الامر پناه به یسوکی بهادر آورده و او را در کنف حمایت خود در آورده با لشکری فراوان بر سر کورخان رفته او را
به قاشین دوانیده و ملک ختای را گرفته باز به ارنک خان سپرد و بعد از آن برادر کوچک ارنک خان او که قرا لشکری
بسیار بهم رسانیده بر سر ارنک خان رفت و او را از ولایت بیرون کرد و در آنوقت چون یسوکی بهادر فوت شده بود
و تموجین چندان قوت و شوکت نداشت ارنک خان روی به پادشاه بلاد ترکستان نهاد اتفاقا چون در آنوقت
نیز فتنه برخواسته بود ارنک خان روی آن نداشت که التجا بکورخان آورده که پادشاه ترکستان بود بالضروره حیران
و سراسیمه شده بازگشت و کار او بجائی رسید که سه شتر و پنج بز داشت که شیر آنها قوت گرفته اوقات بسکذرانید
و قناعت مینمود و چون چندی بدین منوال گذرانید آوازه شوکت چنگیزخان و آثار اقبال او بگوش وی رسید

در موسم بهار

بنابرین در قوین ئیل موافق شهور سنه ۵۹۱ هجری روی به اردوی چنگیزخان نهاد و چون بموضعی رسید که آنرا کوتی کوناره گویند
ونوکر خود طغائی و سواکی را نزد چنگیزخان فرستاد و از آمدن خود او را خبر داد و چنگیزخان باستعجال باستقبال او رفت
و چون بیکدیگر رسیدند ارنک خان گفت که من گرسنه و لاغر شده ام چنگیزخان را بروی رقت شد فی الحال از
الوس خود جهت ارنک خان گله و رمه بهم رسانید و او را در میان کوران و اردوی خود فرود آورد و نهایت مراعات
خاطر او مینمود و او را پدر میخواندند تا آخر آن سال با یکدیگر عیش و نشاط میگذرانیدند و در اوایل سال مرغ ئیل که سال ما باشد موافق
سنه ۵۹۲ چنگیزخان بقصد توقتا امیر قوم مرکیت لشکر کشید و در موضع قراس موران پیش کاوران نزدیک آب سلنکه میان
چنگیزخان و توقتای مصاف روی نمود بعد از کشش و کوشش بسیار فتح با چنگیزخان بود و اکثر مرکیت کشته شدند
و هرچه در آن جنگ چنگیزخان بدست آورده از گله و رمه و اسباب تماما به ارنک خان و نوکرانش بخشید و ارنک
خان باز قوت گرفت و سپاه بروی جمع شدند بنابراین در سال اسب موافق سنه ۵۹۴ ارنک خان بی استصواب
چنگیزخان بر سر اقوام مرکیت رفت و در موضع برقوکهره ایشان را تاخت فرستاد و توقتانکوز بقتل رسید و دو دختر
توقتا بیکی که یکی قوتوقتای و دیگری را جیل اون کعقدی اسیر گرفت و دو برادر ایشان را نیز با خیل و حشم دستگیر کرده باز آمد
و از این اموال و اسباب بسیار گرفته مطلقا حصه بچنگیزخان نداد و از آن دو خواهر توقتای یکی از وی گریخته بموضعی
که آنرا بوقوچاین گویند رفت و در قوین ئیل که سال گوسفند باشد مطابق سنه ۵۹۵ چنگیزخان باتفاق ارنک خان
بر سر بویرق خان نایمان رفته ایشان را در موضع قزل باش مستاصل گردانیدند بویرق خان گریخته بولایت کم
کمجوت رفت و یکی از امراء بویرق خان که نام او سبی نوغلوق بود بقراولی بیرون آمده بود در اثناء راه چنگیزخان

بوی رسید و چون نظر سبی نوقلوق بر علم چنگیزی افتاد گریخته روی بر کوه نهاد اتفاقا در بالای کوه زین از پشت اسب
در افتاده بندکان ایشان در افتادند مردم چنگیزخان رسیده وی را نزد چنگیزخان آوردند و در این اثنا یکی از امرای بویرق خان
که او را اسکو سابراق کعقشدی با لشکری بسیار از نایمان متوجه چنگیزخان شده و در موضع بای براق سلجه نوبت دیگر میان
نایمان و چنگیزخان نایره جدال و قتال اشتعال یافت و در این مرتبه ارنک خان چنگیزخان را گذاشته در ولایت خویش مراجعت
نمود و برادران ارنک خان سلیقه سکو و جکمو بر عقب او رفتند و امیر بای براق سلجیره چون دید که ارنک خان از چنگیزخان
جدا شده بجانب ولایت خود میرود ترک جنگ چنگیزخان کرده در عقب ارنک خان روانه شد و او را مغلوب و زبون
خود گردانید ارنک خان چون طاقت مقاومت او نداشت باز کس پیش چنگیزخان فرستاده این مرتبه نیز چهار امیر معتبر
عبارت از بورجی نویان و موقلی کوتانک و بوراغول تربان و چیلاوقان بهادر باشند با لشکری فراوان فرستاد و ایشان
رفته خیل و حشم ارنک خان را از دست امیر بای براق سلجیره و باقی امرای نایمان خلاص کردند بعد از آن باز در بهار بیچی ئیل مطابق
سنه ۵۹۶ در سرحد ساری کهر چنگیزخان و ارنک خان بیکدیگر رسیده مصلحت کرده باتفاق یکدیگر عزیمت استیصال قوم
تایجیوت مصمم گردانیدند و از آن مقدم تایجیوت انکقو هوقوجر و قول و قودودار بودند توقتای بکی که از بند ارنک خان
گریخته بیوقورچین رفته بود و نیز دو برادر خود را قودو و اوجابک با لشکری بسیار مدد تایجیوت فرستاد القصه مجموع اقوام
تایجیوت در صحرای سوتلستان بموضعی که بهاونان اشتهار دارد جمع شده بودند که چنگیزخان و ارنک خان بر سر
ایشان رفتند و نایره قتال و جدال اشتعال یافت و بعد از کوشش بسیار تایجیوت هزیمت یافتند و لشکر چنگیزخان
بر عقب بارقوتای و فرسوق و قودودار دوانیده هر سه را در موضعی که یه لنکوت بود این اشتهار دارد به قتل رسانیدند

و انکقو هوقوجر و برادران توقتای بکی قودو و اوجابک باتفاق گریخته بتورقوچین در آمدند و قورین در میان قوم نایمان رفت
و چون اکثر اقوام تایجیوت کشته شدند و بعضی گریخته در قبایل ترکستان متفرق شدند قوم قتقین و سالجیوت با یکدیگر جمع شده اقوام
دورمان و تاتار و قنقراق را با خود متفق گردانیدند و یاسمه کردند سوگندیکه میانه مغولان متعارف است و از آن بزرگتر سوگندی در میان
ایشان نمیباشد خوردند و طریق آن سوگند در میانه آن طایفه چنان است که اسب ایغر و قادو و بوقا و نوح و سگ نورا
باتفاق شمشیر زنند و گویند ای خدای آسمان و زمین بشنو که ما چنین سوگند میخوریم و اینها اصل حیوانند اگر سخن خود نرویم و عهد
بشکنیم مانند این حیوانات شویم القصه آن اقوام مذکوره این چنین سوگند خورده متوجه جنگ چنگیزخان شدند و پیش از آنکه ایشان
بر سر چنگیزخان آیند بیاجانام شخصی از قوم قنقرات در خفیه کس نزد چنگیزخان فرستاده پیغام داد که این جماعت با یکدیگر
سوگند خورده متوجه جنگ تو شده اند واقف کار خود باش چون این خبر به چنگیزخان رسید با ارنک خان اتفاق کرده روی
بدفع آن جماعت آورد در موضعی که آنرا بوریادر گویند تلاقی فریقین روی نمود و نایره قتال و جدال اشتعال یافت و فتح با چنگیزخان
بود و اکثر آن اقوام بقتل رسیدند و بقیة السیف بمتابعت چنگیزخان در آمده در سلک سپاه او انتظام یافتند و در زمستان
اینسال ارنک خان از جانب کلوران شتر کوچ کرده براه قوجه قبامی بجانب ولایت خود رفت باقی سپاه و امرا
از عقب جوق جوق میرفتند از آنجمله برادر ارنک خان جاکمو با امرا او النون اشوق و ایل قوری و قول بوری گفته که
این برادر من اقاملون یعنی فراق شده و در یک جا قرار ندارد و به خرابی همه مردم را تلف کرد که ما را با وی چگونه باید که سلوک
کرد النون اشوق این حکایت را پنهان نداشته بعرض ارنک خان رسانید وی از ترس ارنک با چهار امیر دیگر از
امراء ارنک خان گریخته نزد نایمان رفت چراکه میانه نایمان و ارنک خان عداوت قدیم بوده و باتفاق نایمان پیش

بابابک خان رفتند وارنک خان زمستان در موضع قوته قبا گذرانید و بعد از مفارقه ارنک خان جنکیز خان جنک
بعضی از امرا مرکیت و بالجیوت و تاتار که مقدم ایشان الاق اودود بود رفته در موضع تلان تمور تکین ایشان را مقهور کرد اند
و در اینوقت قوم قنقرات میخواستند که پیش چنکیز خان رفته طوق الطاعت و انقیاد در کردن کرده ایل شوند که
حبه جوجی قسار ایشان را تحریص نمود تا بر قنقرات تاخت آورد و ایشان بواسطه حرکت ترک آن عزیمت نموده شروع در
مخالفت کردند چون این خبر بچنکیز خان رسید از جوجی رنجیده او را باز خواست نمود در اینوقت در میانه قوم بابارین
پیری و آنکه همیشه بریاضت سر میبرد پیدا شد که از وی خوارق عادات بسیار ظاهر شدی وی به آواز بلند میگفت که سحه
سکی هوس شاهی دارد و لیکن کا دو جاموقه ساخان که همواره مردم را در هم می اندازد نیز هوس خانی دارد اما او را تیر به
نمیشود و جوجی قسار نیز در همین خیال میباشد اما آن خیال نیز باطل است لیکن این تموجین استعداد آن دارد که پادشاهی کند
و تا ما بمقام پادشاهی برسد و این سخنان را بابا الغزی مغولی مسجع و مصنوع گفته بود آخر الامر چنانشد که بعد از آن در
قوئیل که سال مرغ باشد مطابق ۵۹۷ سنه قوم قنقرات بنزد جاموقه رفته چند قبیله دیگر را مثل قوم انکیراس و توراالاس
و دوربان و قتقین و سالجیوت را با خود متفق ساخته جاموقه را بخانی برداشته متوجه جنک چنکیز خان شدند اتفاقا
توره نام مردی این کنکاج را پیش از آمدن بچنکیز خان رسانید و چنکیز خان لشکر خود را مستعد کرده متوجه دفع ایشان
شد و در موضع هدی قورقان تلاقی آن فریق واقع شد و جاموقه طاقت نیاورده روی بگریز نهادند و قوم
قنقرات هم به ایلی چنکیز خان در آمدند و بعد از آن در بورقای ئیل مطابق ۵۹۸ سنه هجری چنکیز خان از کنار رود خانه القو
سلجیوت کوچ کرده بعزم جنک التچی تاتار و جغان تاتار متوجه آن صوب شدند و حکم فرمود که هیچکس از سپاه من پیش از آنکه

مهر یاغی

مهر یاغی صورت نگیرد دست باولجه گرفتن دراز نکنند که بعد از شکست همه اولجه ها را یکجا جمع آورده ما برراستی قسمت خواهیم کرد
و در اثنای جنک چند کس مثل التان پسر یکون تاسی و قوچو پسر قوتله قاآن و داریتای اوتچکین عم چنکیز خان با منظور نداشته
شروع در اولجه گرفتن کردند و چون این خبر بچنکیز خان رسید بسیار آزرده خاطر شد قبلای و جبه را فرستاد تا اولجه های ایشان را گرفته
بحضور چنکیز خان آورند و ایشان از آنحال آزردگی رنجیده شروع در نفاق میانه چنکیز خان و ارنک خان کرده کار بجائی رسانیدند که
در جنک ارنک خان با چنکیز خان از قبل ارنک خان بقتل رسیدند و در همین سال برادر پادشاه نایمان بویروق خان و
پادشاه مرکیت توقتا بیکی و اوقوتو بهادر و پادشاه اویرات قوتوقه بیکی اتفاق نموده با لشکری فراوان بجنک چنکیز خان
متوجه شدند و بعد از تلاقی فریقین اکثر آن جماعت بقتل رسیدند و بقیة السیف متفرق شده هر کدام بجانبی رفتند و چنکیز خان
باتفاق ارنک خان آن زمستان در موضعی که اورالجیه کونکوکوتیه در قدیم الایام موضع قشلاق قوم قنقرات بوده بسر بردند و
در آن قشلاق چنکیز خان دختر ارنک خان چاور بیکی را جهة جوجی خان میخواست و ارنک خان دختر چنکیز خان را جهة پسر خود
سنکون کرشی بوقا التماس کرد از پیش نرفت و میانه چنکیز خان و ارنک خان رنجش بهم رسید و در اینوقت
جاموقه که همیشه در باطن با چنکیز خان نفاق داشت فرصت یافته پیش سنکون پسر ارنک خان رفت و گفت آقای
من چنکیز خان را با تایانک خان که دشمن شماست زبان یکی است همیشه میانه ایشان ایلچی آمد و شد میدارد و عنقریب است
که باتفاق او ملک را از دست شما میگیرد و سنکون سخن جاموقه را باور کرده در مقام گرفتن چنکیز خان شد و در اینباب
کس پیش پدر خود فرستاد و او را از سخن جاموقه اطلاع داد و ارنک خان در جواب گفت سخن جاموقه را اعتبار نشاید
چه او مردی حاسد است و صاحب غرض و چنکیز خان تا اینجا ما را با ابال و سر دستگیری نموده که باوی بدی

تمام اندیشید القصه هر چند ارنک خان در این باب اندیشه و مبالغه کرد سنکون در باب گرفتن مبالغه داشته تا اکثر
امرا پدر را با خود متفق ساخت و پدر را نیز از راه برد و این اشتهار نهانی کسان فرستاد و علف زار چنکیز خان تمام بسوخت و
چنکیز خان هر چه تامل کرد دریافت که آن کار کیست و در این ایام سنکون با چنکیز خان انچنان آمیزش داشت که در وقت
کوچ و فرود آمدن لشکر ایشان با یکدیگر فرود می آمدند و غرض سنکون از این آمیزش لشکر آن بود که شاید فرصت یافته بروی
دست یابد اتفاقا چون طالع چنکیزی قوی بود و دولت روی در اقبال داشت بواسطه سوختن علف زار چنکیز خان دور تر
از اردوی سنکون فرود آمد در اینحال ارنک خان با امرای خود مشورت کرده بر آن قرار داد که حیله در گرفتن چنکیز خان انکه
چون او قبل از این دختری از ما میخواست و ما قبول نکردیم اکنون کس پیش او باید فرستاد که ما دختر بتو میدهیم و میخواهیم که خاطر تو
از ما رنجش داشته باشد و میانه طویی وی چون حاضر شود او را دستگیر باید نمود بنا بر این ارنک خان کاول خود را که بزبان
مغولی او را قبچاق میگویند پیش چنکیز خان فرستاد و پیغام داد که چون خاطر تو بواسطه خواستگاری دختر غبار گرفته پیش ما یک
خاطر تو امری عظیم است اکنون قرار بر آن دادیم که هر نوعی که صلاح کار تو باشد در آن باب بتقدیم رسانیم و چون قبچاق
پیغام ارنک خان را بچنکیز خان رسانید وی بسیار خوشحال شد با معدودی سوار شده روانه اردوی ارنک خان شد
در راه بخانه منکلیک ایچکه فرود آمد باوی در این باب کنکاج کرده ایچکه صلاح در رفتن ندید بنا بر این در جواب ارنک خان
فرستاد که الحال چهارپایان لاغرند بعد از فربهی متوجه آنجانب خواهیم شد چون فرستاده ارنک خان مراجعت نمود چنکیز خان
نیز سوار شده باردوی خود رفت اما از حقیقت کار مطلقا آگاهی نداشت و چون این اندیشه ارنک خان پیش رفت
باتفاق سنکون قرار بر آن داد که غافل بر سر چنکیز خان رفته وی را ضایع سازند اما چون بخت چنکیزی بیدار بود و دولت

وی را

وی بایدوابن حکایت را شب یکی از امرای ارنک خان که نام او جاران بود با خاتون خود میگفت بدین طریق که کاشکی اندیشه
در خیال ارنک راکس بچنکیز خان خبر رسانیده نیکوئی بسیار می یافت خاتون گفت خاموش باش که این سخنان را بر زبان میار که
مبادا کسی بشنود اتفاقا در اینوقت قشلیق نام گله بان جاران با یکی دیگر که بادای نام داشت شیر از برای جاران آورده بودند
و در عقب خرگاه این حکایت می شنیدند و بادای گفت با پسر جاران بیرون خرگاه ایستاده تیر را سوهان میکرد چون این سخن از پدر شنید
قرباد برآورد که این چه سخنان است که اظهار میکنید قشلیق و بادای چون بر حقیقت حال اطلاع یافت فی الحال از اینجا بروی
باردوی چنکیز خان نهادند و او را بر حقیقت حال مطلع گردانیده و چون بر حقیقت حال اطلاع یافت در حال مشورت قراچار
نویان همان شب خیمه ها را انجا گذاشته با تمام توابع و لواحق خود بدانسته کوه در موضعی که به ایل اشتهار دارد رفته توقف نموده منتظر
میبود که تا از وی پرده چه آید بیرون اتفاقا مقارن آنحال که چنکیز خان برود ارنک خان با لشکری گران به خیمه گاه ایشان رسیده
دید که آتشی بسیار کرده اند و آن آتش بنابر موده چنکیز خان بود ارنک بمجرد رسیدن فرمود که خیمه ها را تیرباران کردند چون از آن خیمه ها
مطلقا آواز بر نیامد معلوم او شد که چنکیز خان آنجا نیست بنا بر این ارنک خان بسیار منفعل شد و بعقب چنکیز خان روانه شد و قراول
چنکیز خبر رسانید که اینک ارنک خان میرسد چون ارنک خان در پیش کوه سواد در موضعی که هولانی برقات یعنی پسر سرخ
میباشد رسید نوکران ایلچیان نومان که ایشان بگله برده بودند ایشان را خبر بچنکیز خان رسانیدند و چون چنکیز خان مشترقه
شده بود اما بنابر آنکه لشکر او نسبت بسپاه ارنک خان بسیار کمتر بود متحیر مانده بود بنا بر این با کهتی نویان و قویلدار ساجان در باب
جنک ارنک خان با ایشان و پیرون نیشن مشورت کرد و کهتی نویان تازیانه بر یال اسب میمالید و هیچ جواب نمیداد از بسیاری فکر شخصی میگفت
قویلدار ساجان گفت که ای خان من سیدانم و بر این شرط که پیش شبا یاغی است ترق خود را بر تپه فرود می آورم و روی خود

نمیتوانیم اگر بعد ازین اونک خان فرزندان ما را باید زد و القصه قویلدار ساچان این بگفت و با توق بر بالای آن پشته برآمد و چنگیز خان توکل
بر خدا کرده با آن اندک جماعت بر اونک خان حمله آورد اتفاقا در حمله اول قوم جوریقین که بهترین لشکر اونک خان بودند رو گردانیده
شروع در گریختن کردند و سپاه چنگیز خان مانند شیران گرسنه در عقب ایشان درآمده شروع در کشتن کرده و کار بجایی رسانیدند که
برقاقان و کرکت مان خود را به اونک رسانیده میخواستند که کار او بسازند که پسر اونک خان سنکون حمله آورده میانه ایشان
و میانه حایل شد و تیری که ایشان بقصد اونک برآورده بودند نصیب او شد و چون تیر بروی سنکون خورد صولت لشکر اونک خان
شکست و چون شب در میان آمد چنگیز خان بجانب چشمه بالجونه که چندان آب نداشت رفت و در آن چشمه مردم چنگیز خان گل
می فشردند و آب گل میخوردند و در آن چشمه چنگیز خان مشهور است قراچار نغویان فرمود که نام جمیع آن مردم که در جنگ اونک همراه بودند
در دفتر ثبت نموده و فرمود هر یکی را منصبی معین کنند و در آنجا آن دو کودک کلاه بان ترا که عبارت از قشلیق و بادای باشد لقب ترخانی
ارزانی فرمود و ترخان آن کسی را گویند که از همه ایمن و امان بوده و در هر لشکری که باشد حصه از غنیمت او گیرند و او بجهه
او را ابروی مسلم و انعه و هر گاه که خواهد بدرگاه بی اذن و دستوری درآید و تا نه گناه از طایفه برقانیان صادر نشود ازو بازخواست نشود
و فرمود که نه بطن از نژاد ایشان از سایر تکالیف ایمن باشند خردمند نیک اختر آن دو پسر که دارد از مکر دشمن خبر
چنین داد فرمان که تا نه نژاد هر آنکس که از تخم ایشان بزاد گناها نشان را ببخشند ابا بیها گزین پس نشینند
بر جای ها و ترخانیان که الی زمان مشهورند از نسل ایشانند القصه چون چنگیز خان از آن چشمه هر یکی از ملازمان خود را که
در کناره آن کوهی بزرگ واقع است و اکثر اوقات تغاچار در آنجا میبوده خود آمده سان سپاه خود را ملاحظه نمود مجموع
چهار هزار و ششصد نفر بودند و از آنجا کوچ کرده متوجه رود خانه قلاوی شدند و از آنجا لشکر خود را بدو قسم ساخت و نیمه را

با یک نیمه با چنگیز خان از جانب رود خانه و دو هزار و سیصد نفر با قوم اروت منکقوت از جانب دیگر روانه شدند و چون بحدود منا
بر کرد که از امرا و قوم قنقرات بود رسیدند چنگیز خان کس پیش او فرستاده پیغام داد که پیش ازین از یک قبیله بوده ایم اکنون اگر ایل
شوند ما نیز دوست ایشان شویم و اگر خصومت نمایند ما نیز با ایشان خصومت کنیم ایشان در جواب سخنان خوش گفته ایل شدند و
بعد از آن چنگیز خان از موضع رود خانه تورقان شخصی را که نام او ارقی جون بود به ایلچی گری نزد اونک خان فرستاد و او را از بودن
در مقام خود خبر داد و از امداد و سعی که در حق وی کرده بود یاد آورد و چون ایلچی ارقی جون پیغام چنگیز خان رسانید اونک گفت
آنچه چنگیز خان میگوید همه حق است اما جواب او پسرم داند سنکون و سنکون چون درشتی بنا کرد و گفت که این کار بر اسطه آن باینجا
رسیده که چنگیز خان بابای او بانه سلوک میکرد و الا میگفت اکنون چون کار به اینجا رسید میانه او و چنگیز خان جنگ و گیر و دار چیزی دیگر نمانده اگر او
بر ما فیروز آید الوس ما از آن او باشد و اگر ما غالب آییم الوس او از آن ما و چون این جواب به چنگیز خان رسید وی نیز در مقام تهیه
جنگ شد و سپاه خود را مستعد میساخت که در این اثنا جوچی قسار که از چنگیز خان جدا شده بود آمد و زن و فرزند او را در موضع
... لشکر اونک خان گرفته نزد اونک خان بردند و جوچی قسار خود با نفری قلیل گریخته بود و چون چنگیز خان بر احوال جوچی
قسار اطلاع یافت بسیار حمیت و غیرت در وی اثر کرد بنا بر این در سال پانصد و نود و نهم از رحلت حضرت
خیر البشر صلوات الله علیه و آله در صدد آن شد که با اونک خان بار دیگر جنگ کند و در آن باب فکر و اندیشه فرمود تا
آنکه رای ایشان بر این قرار گرفت که دو نفر از نوکران جوچی قسار را که نام یکی قالیوداور و نام دیگری چاورقان بود از زبان جوچی
قسار پیش اونک خان فرستاد و ایشان را تعلیم کرد که بوی بگویند که ما را جوچی قسار فرستاده میگوید که دل من از انتظار برادر خود یعنی چنگیز خان
سیر شده و چشم او را که توانند دید هر چند راه طلب میپایم میسر نیست اکنون شنیده ام که زن و فرزندم پیش خان میباشد

و مدتی است که خانه من از خاشاک و علف و بالین من از کلوخ و سنگ است اکنون اعتماد بر کرم خان کرده بجای چیده من دست
کرده این دو کس را بخدمت فرستادم امید که عنایت فرموده قوم و زن و فرزند مرا نفرستد تا چون من بخانمان خود ایل و مطیع شده
دست ما اعتقاد و راست بملازمت ایشان رسم چون اونک خان از ایلچیان جوچی این سخنان شنید و حال آنکه اعتماد بر کاه و بایکدیگر
مخصوص بودند سخنان ایشان را راست پنداشت و ایشان را به اعزاز و اکرام باز گردانیده یکی از مخصوصان خود را ایتورکان نام
همراه ایلچی جوچی فرستاد و از برای سوکند قدری خون در شاخی که جهه سرشیم که داشتن نگاه دارند کرده بدست ایشان فرستاد چه
عادت مغول آن بود که با هم که سوکند بخون میخورند القصه ایشان هر سه نفر باتفاق روانه شدند و چنگیز خان نیز از آنجا بر عقب
ایلچیان متوجه شده روی به اردوی اونک خان بیامد که ناگاه در اثنای راه او از همه پیشتر چشم قالیوداور بر توق چنگیز خان افتاد از
ترس آنکه مبادا ایتورکان طوق چنگیز خان را بشناسد و بجانب اونک خان برگشته خبر دهد چه اسب او بسیار دونده بود که اسبان
این دو کس بوی نمیتوانستند رسید بالضروره قالیوداور بهانه آنکه در پای اسب او سنگ رفته از اسب فرود آمده و ایتورکان را لازم
اونک خان را گفت که تو پای این پای اسب مرا بگیر تا من سنگ از وی بیرون آورم ایتورکان غافل از مکر از اسب فرود آمده و پای
اسب قالیوداور را گرفت و قالیوداور بگره گشائی او را پاک میکرد و در آن باب حیله میورزید که ناگاه چنگیز خان رسید و ایتورکان را
گرفته با شاخ خون نزد جوچی فرستاد و خود همان دو ایلچی را که قالیوداور و چاورقان باشند پیش انداخته روی به اردوی اونک خان نهاد
و اونکخان بر سر وی او رسید که او را اصلا خبر نبود و القصه این نوبت نیز میان ایشان جنگ شدید شد و بعد از ساعتی
سپاه اونک خان طاقت نیاورده روی بگریز نهادند اونک و پسرش سنکون ... شده و روی بولایت نایمان آوردند و اتفاق افتاد
و در همان ولایت دو امیر از امرا با اونک خان که یکی را قوری ساجد و دیگری را ... تال کشتند بر رسم قرادلی ... آمده بودند

سر اونک خان

که اونک خان و پسرش بانجا رسیدند آن جماعت فی الحال ایشان را بدست آورده اونک خان را بقتل رسانیدند و پسرش سنکون
گریخته بجانب ختن و کاشغر رفت و در موضعی که بکرسار بار کاشه اشتهار دارد یکی از امرای قلیچ قرا که او را اوقراتا گفتندی او را گرفته
بقتل رسانید و فرزندان او را نزد چنگیز خان فرستاد و اظهار ایلی و اطاعت نمود و سلطنت از قوم کرائت منقطع شد و در بعضی
تواریخ مسطور است که قاتلان اونک خان چون سر او را نزد پادشاه بابابک خان آوردند وی بر ایشان اعتراض کرد که چرا چنین
پادشاه بزرگ را کشتید و چرا او را زنده نزد من نیاوردید بعد از آن فرمود تا سر او را در نقره گرفتند و مدتی حرمت آن میداشت و او را
بر تخت پهلوی خود می نهاد و گویند که روزی به آن سر گفت که سخن بگوی آن سر زبان بیرون کرد و امرای بابابک از آن حال بسیار ترسیده
با یکدیگر گفتند که محل زوال ملک بابابک خان نیز رسیده والعهدة علی الراوی و بعد از کشته شدن اونک خان و پسرش اکثر
امراء بزرگ او که با چنگیز خان سابقه معرفت و حقوق آشنائی داشته اند بملازمت وی رسیده در بندگی وی بمراتب ارجمند
سرافراز شدند از آنجماعت بحرسی بهادر بود و معنی این لفظ میره سرخ و این امیر در وقتی که جاموقه سخنان سبک در حق چنگیز خان
گفتی بسیار بروی انکار کردی و او را مانع آمدی و دیگر امیر کوتیمور که از امراء بزرگ اونک خان بود بحیثیتی که در مجلس او مقدم
بر چنگیز خان نشستی و با چنگیز خان بسیار دوستی داشت و در مهمات او سعی فراوان کرد القصه چون این امرا بملازمت
چنگیز خان آمدند وی حقوق سابق را مرعی داشته ایشان را رعایتها فرمود خصوصا امیر کوتیمور را که پیری منحنی قامت بود
و این امیر کوتیمور خواتین بسیار داشت اما از آن میان یکی را از همه دوست تر داشتی اتفاقا در این وقت که اینها نزد
چنگیز خان میبودند خبر رسید که سنکون پسر اونک خان در ولایت قرقیز فوت کرده امیر تیمور بمجرد شنیدن این سخن
زن و فرزند خود را در اردوی چنگیز نهاد و خود روی بولایت ... نموده چون به آنجا رسید از سنکون اثر و علامت نبود ...

پریشکسته قامت سرگردان و حیران بماند چنگیز خان بعد از کرنجین بی ان زن محبوبه را یکی از امرای خود که او را بولوی عربی گفتندی داد
که از قوم امیر کوتیمور بوده و وی نیز خواتین بسیار داشت چون این خاتون بخانه امیر بولوی رفت وی تمام زنها را ترک کرده با این خاتون
بسر میبرد و امیر کوتیمور بعد از سرگردانی بسیار چاره غیر از آن ندید که باز به بندگی چنگیز خان آمده وی را متعرض نشود چون بانجا رسید گفت
این سر منحنی را چه توان گفت بنابرین گناه وی را بخشید باز او را رعایتها نمود چون از پاس چنگیز خان امان یافت دلیر شده نزد وی آمد
و زانو زد و عرضداشت کرد که چون جان گناهکار مرا بخشیدی اگر خاتونی که محبوبه من بود نیز من بسوختارشی فرمائی از غایت لطف پادشاهانه دور نخواهد بود
چنگیز خان مولوی عربی گفت چه میگوئی خاتون را باز میگذاری مولوی عربی چون خاطر چنگیز خان را مایل
بود دید که زن او را بوی باز دهد بعرض رسانید که هر چند من نیز این خاتون را بسیار دوست میدارم لیکن از فرمان چاره ندارم پس او را
باز بوی داد و از آن خاتون پرسیدند که این امیر چند زن خواتین دارد و با هیچیک چون میل ندارد گفت که همه زنان را اندام هم
نزدیکیست اما چون مرد قادر و حاکم است و زن محکوم باید که تفحص نماید که شوهر را چه خوش آید بآن طریق عمل کند و برخلاف رضای
شوهر نرود و میل خاطر او را بر میل خاطر خود مقدم دارد چون چنین کند البته شوهر او را بر همه زنان اعز و اکرم دارد و هر چه در دل
فرود آید در دیده نکو نماید و السلام   **وقایع سال پانصد و نود و دوم** از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه
و آله از جمله وقایع امسال آنکه در ماه جمادی الآخر که ابتدای سال قوی ئیل بود بابایک خان پادشاه تاتاریان یکی از مخصوصان
خود حرباقان نام را برسم ایلچی گری نزد پادشاه المقوت الاقوس کلین فرستاد و پیغام داد که چنین شنیده شد که دران حدود پادشاهی
نو پیدا شده و غرض او چنگیز خان بود و ما در آسمان میدانیم که ماه و آسمان دو اند لیکن در زمین دو پادشاه در ملکی باشند تو دست
راست ما باش و امداد کن تا کیش یعنی منصب سلطنت او بستانیم الاقوش چون این پیغام شنید یکی از مخصوصان خود

تورو بیاش

تورو بیاش نام را نزد چنگیز خان فرستاد و حقیقت حال اعلام نمود و از دل و جان در سلک مطیعان چنگیز خان شد و چون چنگیز خان
بر آن حال مطلع شد در ابتدای این سال لشکری آراسته متوجه حرب بابایک خان شد و چون بموضع عکه مبی بولکرجوت رسید امرای خود را
جمع کرده در باب جنگ بابایک خان مشورت کرد امرا بالاتفاق گفتند که اسبان لاغرند اینها را فربه کرده متوجه او شویم اوتچگین نویان
گفت ای نوکران لاغری اسب را چه بهانه میسازید مناسب دولت آنکه پیش از آنکه خصم متوجه ما شود ما بجنگ او رویم کوچ پیشتر
موجب هزیمت خصمان شود چنگیز خان را این سخن بسیار خوش آمد فی الحال بعزم جنگ سوار شده بموضعی رفت که آنرا کلنکای
گفتندی اتفاقا در آن وقت میانه ایشان جنگ واقع شد تا آنکه وقت پائیز رسید و چنگیز خان باز لشکر را جمع آورده متوجه جنگ
بابایک خان شد و بابایک خان از پیش خود قبیلای و جبه را جهت تاختن منقلای فرستاد و خود در درون خانه التای بحدود ولایت
تنکقیای رسیده بود که از امرا ارنک جمعی که از معرکه گریخته بودند مثل الرهابی که از امرای کوات و توقیا پادشاه مرکیت بود
پیوسته در اثنا اسبی خنک زین بر زیر شکم آورده از لشکر چنگیز خان گریخته به اردوی بابایک خان در آمد و چون بابایک خان
اسب لاغر را دید به امرای خود از روی کنکاج گفت که اسبان مغول بسیار لاغرند و او لاغان ما فربه صواب آنکه ما باز پس
نشینیم که ایشان از پی ما در آیند و اسبان ایشان ضعیف شود و اسبان ما براق گردند بعد از آن از روی استظهار بایستیم و با ایشان
جنگ کنیم چون بابایک خان این سخن بگفت اکثر امرا پسندیده داشتند مگر یکی از امرا او که ممتاز بودندی و همیشه سخنان
گستاخانه بابایک را میگفت و او را امیر قوری سوباجو گفتندی که او در جواب بابایک گفت که پدر تو اینانج هرگز پس پشت
و کفل اسب بهیچ دشمن ننموده و تو را میل عشرت خواتین از جنگ و ابقاء نام و ننگ باز میدارد و چون چنین است
گورباسو خاتون یعنی خاتونی که دوست میداری همراه آور   ترا دل بخاتون گراید همی   ز تو بوی مردی نیاید همی

القصه بابایک خان چون این سخن درشت شنید نائره غضب و حمیت او اشتعال یافت و بی توقف روی بجنگ
چنگیز خان نهاد و چنگیز خان لشکر خود را نیز آراسته قول را ببرادر خویش قیاسار و به پسر خود جوجی علی اختلاف الروایتین سپرده
جوانغار و برانغار لشکر آراسته در برابر لشکر بابایک برآمد جاموقه که ماده فتنه و فساد بود چون نظر بر آراستگی سپاه چنگیز خان افتاد با
نوکران خود گفت که ای یاران شما را معلوم باشد که ترتیب و یاسامیشی تموجین یعنی چنگیز خان را انچنان می بینم که یکتن از این معرکه
بیرون نخواهد بود و بر تقدیری که تایان ظفر یابد ایشان جماعتی اند که پوست و پاچه نیز بیکار نمیگذارند از برای ایشان
جنگ کردن از عقل بسی دور است اکنون مصلحت آنکه سر خویش گیریم و راه گریز در پیش این سخن بگفت و از معرکه روی بتافت
و چون صفوف جانبین بهم پیوستند چنگیز خان بنفس خود مانند شیر ژیان و پیل دمان بر اطراف و جوانب حمله میکرد و مبارز
می انداخت و از طلوع نیر اعظم و عطیه بخش عرصه عالم تا هنگام غروب آن آسیا در کار گردش بود و خلقی بیشمار دران معرکه هلاک
شدند آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم علم چنگیز خان وزید و تایان روی بهزیمت نهاده متفرق شدند و بابایک خان زخمهای
منکر از تیر و شمشیر خورده در کمر کوه بیفتاد و قوری سوباجو و چند امیر دیگر که با او بودند هر چند سعی و کوشش نمودند که او را از جای برخیزانند
تا در معرکه ساعتی توقف نماید شاید که کاری از پیش توانند برد بهیچوجه از شدت الم جراحتها حرکت نمیتوانست کرد تا آنکه
قوری سوباجو سخنان غیرت انگیز بسیار گفت آخر الامر به انجا رسانید که گفت خاتون تو خصوصا گورباسو خاتون خود را بجای
همین آراسته و زیور و حلی و حلل خویش را مزین ساخته انتظار قدوم مسرت لزوم تو دارد و باید برخواست تا برویم بابایک خان از
شنیدن این سخن نیز حرکتی نکرد و قوری سوباجو با امرا گفت که اگر او را جان در تن و رمقی در بدن بودی از این طعنه های زهرآلود
حرکت کردی اما چه کند که از تندباد قهر چنگیز خانی انچنان از مرکب افتاده که بعد ازین پایش به رکاب مراد و دستش بعنان

کامران

کامرانی نرسد اکنون ای یاران صواب آنکه پیش از آنکه مرگ او بیسمت خود مشاهده کنیم برویم و در برابر او با دشمنانش جنگ کرده
کشته شویم تا او مرگ ما را مشاهده نماید و داند که در مدت عمر آنچه میگفتیم همه از راستی و از نیکخواهی بود و اگرچه ظاهرا درشت مینمود بنابراین
آن جماعت با یکدیگر اتفاق کرده از کمر آن کوه فرود آمده و شروع در جنگ کردند و هر چند چنگیز خان میخواست که ایشان را زنده بدست
آورد میسر نشد تا آنکه همه در معرکه جان بدادند و چنگیز خان از حال ایشان تعجبها نمود و آن ثبات و وفاداری ایشان را پسندیده داشت
و فرمود که هر پادشاهی که چنین نوکران داشته باشد غیر از آنکه بتقدیر آلهی دولت او روی بزوال داشته باشد کسی برابر او نمیتواند
ایستاد اما چون دولت کسی روی به ادبار نماید صد هزار مثل ایشان یک سر موی فایده نمی سازند و کوسلک پسر بابایک خان
گریخته پیش عم خود بیرق خان رفت و بابایک در همان چند روز از الم زخمها درگذشت و اکثر قبایل از تاتار و سالجیوت چون
جائی نداشتند پایال چنگیز خان در آمدند و کمر اطاعت و انقیاد او بر میان بستند الا قوم مرکیت که بواسطه بدطالعی قدم از دائره
اطاعت پادشاه جهانگیر بیرون نهاده بسزای خود رسیدند چنانچه عنقریب احوال ایشان مذکور میگردد و در اثنای این حالت
نوکران جاموقه بر وی شوریده دست و گردن او را بسته بدرگاه چنگیز خان آوردند و آن پادشاه وفادار با خود اندیشه کرد که
چون آن جماعت با صاحب خود وفا نکردند و او را مقید ساخته نزد من آوردند بدیگری نیز چگونه وفا توانند کرد بنابراین فرمود که
آن جماعت را بسیاست هر چه تمامتر بقتل رسانیدند و جاموقه را به برادرزاده خود سپرد و فرمود که بند بند او را از هم جدا کرده
و جاموقه در آن حالت هیچ اضطراب نکرد و گفت که در خاطر چنان بود که اگر توفیق رفیق گردد و سعادت مساعدت نماید من
ترا پاره پاره سازم چون دولت شما را یاری کرد هیچ توقف مکنید و مرا پاره پاره سازید بعد از آن مفاصل خود را بجلادان
مینمود و میگفت که تا اینجا جدا کنید و همچنین میگفت تا آنکه روح از بدنش جدا شد بعد از آن چنگیز خان کامیاب و کامران

به یورت اصلی خود مراجعت نموده ایلچیان را بجمیع قبایل فرستاده ایشان را به اطاعت و انقیاد دعوت نمود و هر که در ایلی او در آمد
در سلک دولتخواهان او منتظم شده بانواع عنایات پادشاهانه سرافراز گردیده و هر که بواسطهٔ بی طالعی راه تمرد و عصیان پیش گرفت
بتازیانهٔ سیاست او را انچنان تادیب نمود که دور و نزدیک از روی عبرت گرفتند و در ان سال چنگیز خان بجنگ قوم مرکیت رفت
و انها را بواسطهٔ تمردی که ورزیده بودند مطلقا مستاصل گردانید و اگرچه از روضة الصفا ظاهر میشود که این واقعه از وقایع سال آینده بود
و علی ای حال تفصیل این مقال آنکه چون توقتا بیکی با اقوام بسیار روی از معرکهٔ بابایک خان تافته پناه بقوم مرکیت برده و مقدم
آن قوم را دایراسون گفتندی و ایشان بر کنار آب [illegible] فرود آمده بودند و چون توقتا بیکی به ایشان رسید دایراسون گفت
که مرا طاقت مقاومت چنگیز خان نیست ایرا گفت و در ساعت دختر خود قولان خاتون را برداشته بخدمت چنگیز خان آمد
و چنگیز خان او را اعزاز و اکرام نموده بالطاف پادشاهانه و عنایات خسروانه سرافراز گردانید بعد از ان دایراسون بعرض رسانید
که جماعت ما را اولاغ و چهارپای نیست که بملازمت حضرت پادشاه توانند آمد چنگیز خان فرمود تا ایشان را بر صدها قسمت کردند
و شحنه بر سر ایشان گماشته در اغروقها گذاشتند و خود روانهٔ یورت خود شد بمجرد آنکه چنگیز خان به آن جانب روان شد ایشان
دیگرباره یاغی شده آن اغروقها را غارت کردند و جمعی که در انجا در اغروقها حاضر بودند ایشان گرفته بودند همه را باز گرفته و
ملکیتان گریخته رفتند و چنگیز خان چون بر حقیقت حال اطلاع یافت بعزم استیصال و تادیب ایشان متوجه آن صوب شد و از
قبایل مرکیت قبیلهٔ اودوه قوترا در قلعهٔ [illegible] که از او اتقال خورقا گویند محاصره نموده بدست آورد و دیگر قبایل ایشان مثل قبیلهٔ
موران و قبیلهٔ بوداقلین و قبیلهٔ حبون همه را دستگیر نموده بدست آورد و ترقتا با پسران خود گریخته پیش برادر بابایک خان
توبرق خان رفت و اقوام او از مرکیت و دایراسون که دیگرباره یاغی شده بودند در حدود رودخانهٔ سلنکه بقلعهٔ قورقه قحان

در آمده و در انجا مقام کردند چنگیز خان بورقل نوریان را [illegible] برادر میلاو خان بهادر را با لشکر دست راست بدفع ایشان
فرستاد و ایشان به انجا رفته تمامی ان اقوام را از ان قلعه دستگیر نموده به درگاه چنگیز خان آوردند و در ان سال سه پادشاه بودند از
پادشاهان فرنگ که یکی را نام [illegible] بنارقه بود که [illegible] و هر دو چشم از حلیهٔ نور عاطل مانده بود و دوا اسب او را بدست یکسید
و روم و هر کیس [illegible] که در لشکر ایشان بیرون زیاده بود با یکدیگر اتفاق نموده بقصد گرفتن بیت المقدس از دست
مسلمانان متوجه بلاد اسلام شدند چون بنواحی قسطنطنیه رسیدند معلوم ایشان شد که میانهٔ سلاطین روم مخالفت و نزاع
بجایی رسیده که به اندک توجه ولایت ایشان را توان گرفت بنابرین اولا ترک عزیمت بیت المقدس نموده شروع در محاصرهٔ
قسطنطنیه کردند و باندک زمان ان را فتح نمودند و سه روز دست بقتل اهالی آن بلده که الخبیثات للخبیثین دراز کرده خلایق بیشمار را
بقتل آوردند و در این سه روز غیر از ان جماعت که در کنیسهٔ بزرگ قسطنطنیه که او را سوقیا گفتندی متحصن شده بودند کسی را نگذاشتند
و روز چهارم متوجه ان کنیسه شدند و چون اهالی کنیسه بر انحال اطلاع یافتند پریشان و مضطرب گشته چاره غیر از ان نداشتند که
رهبانان و قسیسان را بران داشتند که انجیل را بر دست گرفته بیرون رفته شفاعت کنند شاید که بحرمت انجیل فرنگان دست
از قتل ایشان باز دارند القصه چون رهبانان و قسیسان با کتاب انجیل بیرون آمدند فرنگان اولا ایشان را بقتل رسانیدند و بعد از ان
بسوقیا در آمده تمامی مردم را بضرب شمشیر آبدار هلاک کردند و چندان اموال از ان کنیسه بدست آوردند که بوهم نگنجد چون ولایت
روم بدست فرنگان آمد این هر سه پادشاه از جهة قسطنطنیه قرعه انداختند که بنام هر که بر آید قسطنطنیه از ان او باشد
اتفاقا سه مرتبه قرعه بنام کنداکسند آمد بنابرین قسطنطنیه را بوی مسلم داشته باقی ولایات را با یکدیگر قسمت نمودند و دیار
غیر آنطرف خلیج یعنی دریای قسطنطنیه جای دیگر نماند و برآن ولایت یکی از ملوک روم که او را اشکری گفتندی مستولی شده بود

و در همین سال بعد از گرفتن قسطنطنیه متوجه بلاد شام شده بلدهٔ عکا را محاصره نمودند و حوالی و نواحی آن بلده را به تاخت
و تاراج گرفتند و از جانب اهل اسلام ملک عادل برادر صلاح الدین با لشکری جرار متوجه حرب و کارزار شدند و میانه
محاربات بسیار روی نمود آخر الامر مصالحه بیکدیگر باین طریق که بعضی ولایات کنار دریا را ملک عادل به ایشان تسلیم نموده از هم
جدا شدند و در ان سال میانهٔ نور الدین صاحب موصل و قطب الدین محمد بن عماد الدین زنگی صاحب سنجار جنگ واقع شده و اشرف
پسر ملک عادل صاحب حران در مقام امداد قطب الدین محمد شد آخر الامر مهم میانهٔ ایشان بصلح انجامید و خواهر نور الدین
اتابکیه بنت عز الدین مسعود بن مودود بن زنگی را در سلک ازدواج اشرف ابن عادل در آوردند و در ان سال یکی از تجار یمن که او را
محمود بن محمد حمیری گفتندی بر بعضی از بلاد حضرموت غالب شده مدت نوزده سال در ان بلاد باستیلای تمام حکومت
حکومت نموده بعد از ان سال ملک رکن الدین بن قلج ارسلان صاحب اکثر بلاد روم مابین ملطیه و انطاکیه وفات کرد و وی
در شجاعت از ابنای زمان خود امتیاز تمام داشت وی اعتقاد حکما داشت و لهذا در ولایت او فلاسفه را اعتبار و وقع تمام بود و جمعی
کثیر از فضلای فلاسفه در ملازمت وی میبودند و رعایتها مییافتند و فوت قلج ارسلان را چنین آورده اند که وی قبل از انکه فوت
شود به اندک زمان برادر خود را در انکوریه محاصره نموده کار بروی به تنگ آورده بود آخر الامر جماعتی در میان افتاده قرار آن
داده که انکوریه را به برادرش قلج ارسلان بدهد بشرط آنکه قلج ارسلان بعضی ولایات را بروی مسلم دارد و چون ایمنی قرار
یافت و انکوریه را متصرف شد پنهانی جماعتی را فرستاد که برادرش را با فرزندان بقتل رسانیدند اتفاقا بعد از پنج روز
از قتل ایشان بروی قولنج مسلط شده که در یک هفته از درد ان قولنج قلج ارسلان در گذشت و بعد از وی پسرش که هنوز طفل بود
مدت یکسال بجای پدر خود حکومت نمود آخر الامر ملک غیاث الدین عمش کیخسرو ملک را تصرف کرد و تفصیل احوال

کیخسرو و گرفتن او ولایت او را از دست برادرزاده بدین نحو در تواریخ معتبره مسطور است که غیاث الدین کیخسرو قبل از ین قونیه را از
رکن الدین قلج ارسلان برادر او لشکر کشیده و دیرا از قونیه بیرون کرد بنابرین ملک غیاث الدین کیخسرو بشام نزد ملک عادل رفت
که شاید بامداد و اعانت او باز ولایت خود را تواند گرفت و چون نزد ملک عادل او پیش نرفت بالضروره بامید قسطنطنیه رفت
و قیصر روم او را باعزاز و اکرام متلقی نموده وی در قسطنطنیه دختری از امرای قیصر را خواستگاری نموده در انجا بماند تا آنکه در ان سال
فرنگان قسطنطنیه را متصرف شدند و ملک غیاث الدین در کار خود متحیر بود و پیش [illegible] خود که او در اعمال قلعه داشت رفت وی
به ملک غیاث الدین گفت که اگر تو قناعت میکنی به آنچه حاصل این قلعه است با یکدیگر صرف میکنیم تا ببینیم آخر کار بکجا رسد ملک
غیاث الدین کیخسرو چند روزی در ان قلعه بماند تا آنکه برادرش قلج ارسلان فوت شد و پسرش رکن الدین سلیمان طفل بود یکی از امرا
پدرش که قوم و قبیلهٔ بسیار داشت از متابعت ان طفل استنکاف و ننگ ورزیده گفت که با وجود آنکه ملک غیاث الدین
کیخسرو صاحب ملک در حیوة باشد ما چگونه متابعت این طفل توانیم کرد بنابرین کس پیش ملک غیاث الدین فرستاد و او را طلب نمود
و در ماه جمادی الاول سال آینده ملک غیاث الدین بنواحی قونیه رسید و چون این خبر بسپاه رکن الدین سلیمان رسید غیر از ان جمعیت
تمام مهیا شده بجنگ ملک غیاث الدین برآمدند و چون ملک غیاث الدین چندان لشکر نداشت بالضروره طاقت مقاومت
نیاورده روی بگریز نهاد و از آمدن خود پشیمان شده متحیر مانده بود که کجا رود که ناگاه اهل بلدهٔ اقصرا که قصبهٔ کوچک است
بواسطهٔ آنکه از ظلم والی خود که از قبل پسر قلج ارسلان بود به تنگ آمده آن والی را بقتل رسانیدند و همه بیرون آمده در مقام اطاعت
و انقیاد غیاث الدین کیخسرو شدند چون این خبر به اهالی قونیه رسید و شمه از عدل و شفقت بر رعیت ملک غیاث الدین
به آنها ظاهر شده ایشان نیز کس نزد وی فرستاده اظهار اطاعت کردند و رکن الدین سلیمان چون بر حقیقت حال مطلع شده

از ترس آنکه مبادا اهالی قونیه وی را با متابعش گرفته بملک غیاث الدین سپارند از شهر بیرون شد و غیاث الدین بی منازع و مزاحم تمام ولایت را گرفت و استقلال تمام یافت **وقایع سال پانصد و نود و سوم** از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در ماه جمادی الآخر امسال پادشاه جهانگیر چنگیز خان ترتیب لشکر نموده بقصد ولایت تنکقوت متوجه آن صوب گردید و در آن ولایت بقلعه رسید که آن را قلعه لسکی و در استحکام از سایر قلاع آن دیار استحکام یافته چنگیز خان بعون عنایت الهی به اندک زمان آن قلعه را گرفته انجا را خراب کرد که با زمین مساوی شد و از آنجا متوجه شهر کلنکوش شد که شهریست در نهایت عظمت و بزرگی و سور محکم دارد و آن شهر را نیز گرفته اکثر ولایت تنکقوت را تاخت و تاراج کرده مظفر و منصور بجانب یورت خود مراجعت نمود و در امسال خلیفه ناصر بالله عباسی پسر خود محمد طاهر را از ولی عهدی معزول ساخت بعد از آنکه مدت بیست سال که نام او را بولایت عهدی میخواندند و پسر دیگر علی نام را ولیعهد خود گردانید اتفاقا بعد از این قضیه به اندک روز علی وفات یافت و ناصر ولیعهدی و همه را امسال از بلاد گرجستان دکری نام حاکم گرجستان لشکری عظیم بهم رسانیده متوجه بلاد اسلام شد و اول قدم به آذربایجان نهاد و تمام آن ولایات را خراب کرده زن و فرزند مسلمانان را به اسیری بردند بعد از آن بولایت اخلاط و ارجیش در آمد تا آنکه بلاد کرد در آمده هرچه توانستند تقصیر نمیکردند و از حکام کسی بدفع ایشان متوجه نشد تا آنکه باز گشته باز به اخلاط در آمدند و قلعه ارجیش را خراب کرده متوجه قلاع دیگر ولایت اخلاط شدند و درین وقت صاحب اخلاط لشکری جمع کرده کس پیش صاحب ارزن روم فرستاد و از وی مدد او خواست و صاحب ارزن تمام سپاه خود را بمدد او فرستاد پس صاحب اخلاط با لشکری بسیار بدفع ایشان رفت بعد از کارزار بسیار فتح با اهل اسلام بود و دکری سردار گرجیان در آن معرکه بقتل رسید و چندان غنایم بدست اهل اسلام افتاد که زیاده بر آن متصور نبود و اکثر گرجیان در معرکه کشته شدند و بقیه از معرکه گریخته چون بلاد ایشان دور بود اکثری در راه

کشته شدند و در امسال میان قتاده حسنی امیر مکه و سالم بن قاسم الحسینی امیر مدینه محاربه واقع شد و قتاده بر سر سالم بمدینه رفت و او را در آنجا محاصره کرد و سالم بعد از تأمل بسیار به اندرون روضه مطهره رفته دو رکعت نماز کرده و تضرع و زاری بسیار نموده بعد از آن از روی استظهار و امیدواری تمام آمده با قتاده جنگ کرد و قتاده طاقت مقاومت نیاورده روی بگریز نهاد و سالم او را تعاقب نمود تا آنکه آمد و او را در مکه محاصره کرد آخر قتاده در مقام حیله و مکر شده کس پیش امراء سالم فرستاد و ایشان را بفریب و خدعه از سالم روگردان کرده بخود هم سوگند گردانید و چون سالم بن قاسم بر حقیقت حال اطلاع یافت با جمعی از خواص خود برگشته روی بمدینه طیبه نهاد و بسلامت بآنجا رسید و در ماه شعبان امسال امیر سعدی بن مسعود که از امراء بزرگ غوریه بود از خراسان لشکری بسیار برداشته متوجه مرو شد که بدست خوارزمشاهیه بود و در آن وقت حاکم مرو امیر جعفر چون این خبر شنید وی نیز در مقام استعداد او شده از مرو بیرون شد و پاره از لشکر خود را در موضعی بکمین نهاد و خود با قلیلی مقابل امیر زنگی در آمد و شروع در جنگ کرد و چون سپاه غور بسیار بودند جعفر پشت جنگ داده گریز کرده تا آنکه غوریان از کمینگاه گذشته امیر جعفر را تعاقب کرد که ناگاه از کمینگاه برآمدند و اکثر غوریان را بقتل رسانیدند و امیر زنگی را بدست آورده بکر بسنگی کشته و سر او را مروانه مرو آویخت و در ماه ذیقعده امسال امیر عماد الدین عمر بن حسین غوری صاحب بلخ با لشکری عظیم بعزم گرفتن ترمذ که در آن وقت در دست ترکان خطا بود متوجه آن صوب شد و بعد از محاربات بسیار آن شهر را متصرف شد و چندان ختائی را بقتل رسانید که از حساب بیرون بود و پسر بزرگ خود را بحکومت ترمذ معین کرد و جمعی علویان ترمذ را از آنجا به بلخ آورد و از جمله عجایب وقایع امسال آنکه در بغداد سه کور با یکدیگر میبودند اتفاقا دو نفر با یکدیگر بگمان آنکه آن سیم و زر دارد او را بقتل رسانیدند و چون پیش او زر نبود از ترس آنکه مبادا ایشان را بعلت خون بگیرند هر دو باتفاق از بغداد راه موصل پیش گرفته میرفتند و مردم بغداد صباح چون آن کور را مقتول دیدند متحیر شدند و هیچ جهه قاتل او را ندانستند اتفاقا در اثنای راه شخصی از ملازمان

شحنه از جهت خصومتی که میانه او شخص واقع بود بآنجا میرفت چون نظرش براین دو کور افتاد از روی خوش طبعی و مزاح گفت همانا این کور را ایشان کشته اند کوران چون این سخن شنیدند بمضمون الخائن خائف از روی اضطراب یکی بآن دیگری گفت که تو او را کشتی من گناه ندارم آن شخص فی الحال هر دو را گرفته نزد شحنه برد چون نیک تفحص کردند معلوم شد که قاتل ایشان بوده اند پس هر دو را بسیاست تمام بقتل رسانیدند **وقایع سال پانصد و نود و چهارم** از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در اوایل امسال چنگیز خان تهیه اسباب قوریلتای یعنی جمعیتی عظیم و مهمانی عام فرمان داد که اولاد و نامداران و امرا کامکار و نوئینان عالی مقدار از اطراف و جوانب ولایت جمع شوند بعد از آن حکم فرمود تا تختی بلند که نه پایه داشت نصب کردند پادشاه دوست نواز و دشمن گداز بصد بهجت و احترام از تیلاج جهانداری بیاراست و بر صدر سریر سروری متمکن شد و درین بزم یکی از متعبدان مغول که او را بت تنگری کوکچو حاضر شد و این بت تنگری دعوی آن میکرد که بر اسرار و ضمایر خلایق اطلاع دارد و بمکاشفت که حق عز و جل با من سخن میکند و گاه گاه مرا بر آسمان عروج واقع میشود القصه این نوع چیزها بسیار میگفت و مغولان ساده دل بر او اعتقاد تمام داشتند و میگفتند که بت تنگری خنگ سوار شده به آسمان میرود و آنچه از وی بتواتر نقل میکنند آنست که وی از سرما و گرما متضرر نشدی بلکه برهنه و گرسنه شکم در میان برف و یخ نشستی تا آنکه یخ از شدت حرارت سوا گداخته شدی القصه بت تنگری در آن انجمن پیش چنگیز خان که تا آن غایت او را تموجین گفتندی آمده گفت که شخصی سرخ رنگ بر نگاوری خنگ نشسته بر من ظاهر شد و گفت برو نزد پسر یسوکا بهادر و بگو که بعد از این ترا تموجین نگویند بلکه خطاب تو چنگیز خان یعنی شاه شاهان باشد بعد از آن گفت که همان شخص بمن گفت که بچنگیز خان بگوی که خدای جاوید اکثر ربع مسکون را باو عطا نمود بتوارثی داشته و فرزندان تو و روایتی دیگر آنکه بت تنگری در آن محفل گفت که خدای تعالی با من گفت که روی زمین را به تموجین و اولاد و اقربای او دادم

و اکنون من ترا چنگیز خان خواندم و چنگیز خان هر چند میدانست که بت تنگری مردیست محیل و مکار اما بنابر مصلحت متعرض او نشد تا کار او بر قوت گرفت و حشم بسیار بروی جمع آمد و در دماغش هوس ملک داری و هوای استقلال پدید آمد تا آنکه روزی با برادر چنگیز خان جوجی قسار در سر ملک بحث میکرد و جوجی جلی او را گرفته چنان بر زمین زد که دیگر برنخاست القصه چون چنگیز خان از قوریلتای فراغت یافت و از روی فراغت و اطمینان خاطر متوجه جنگ تربروق خان برادر بایبک خان گردید و وی از آن مهم مطلقا خبر نداشت و بفراغت خاطر بشکار مشغول بود که ناگاه سپاه چنگیز خان در رسیده و او را غافل در موضعی که او را آب سوجا گویند مانند شکار در میان گرفته سر او را از بدن جدا کردند و چون این خبر بکوشلک برادر زاده او کوسلک خان و توقتابیکی رسید دانستند که کار از دست رفته بالضروره گریخته پناه بموضعی بردند که بارس اشتهار داشت در سر حد ولایت نایمان و احوال ایشان بعد از این مذکور شود ان شاء الله تعالی و در محرم امسال در شهر هراه میانه آهنگران و سگران جنگ بهم رسید و غوغای عام بجائی رسید که از جانبین جمعی کثیر بقتل رسیدند و بسی خانهای مردم را بتاراج خراب کردند آخر الامر امیر هراه چون بر این حال اطلاع یافت خود سوار شده متوجه دفع آن فتنه شد و چون بآنجا رسید یکی از آن میان آنچنان سنگی بر امیر شهر زد که از اسب در افتاد و بیهوش شد و غوغای عام بروی جمع شد آخر الامر بهزار حیله او را بقصر فیروز بردند و چند روز بیرون نیامد تا آنکه آن فتنه ساکن شد و در امسال قتل سلطان شهاب الدین غوری بود اگرچه کشته شدن وی در سنوات گذشته بطریق اجمال بنابر اتمام وقایع آن سال مذکور شده بود اما چون قتل او در غره شعبان امسال بود اگر مجملی از مفصل آن در اینجا ذکر کرده شود از عیب تکرار خالی خواهد بود و طریق کشته شدن او را در تواریخ چنین آورده اند که چون در حین انهزام شهاب الدین در معرکه جنگ غایب شد و معلوم نبود که کشته شده یا زنده بجائی بیرون رفت بنابراین بقصد آن ولایت او از اطراف و جوانب سر برداشته هر یکی بافساد ناحیه از نواحی دست برآوردند و از جمله

مفسدان را سال تمام تخصص در میان بلده لاهور و در کابل و کوهستان بود با تفاق کوکران دران ناحیه میبودند و همیشه بخزانه
شهاب الدین نزد میفرستادند پای از دایره اطاعت و انقیاد بیرون نهاده شروع در تاخت و تاراج ولایت وی کرده راه
میانه لهاور و غزنی را مسدود کردند بنوعی که احدی را مجال عبور نماند و چون شهاب الدین از آن معرکه بروجهی که گذشت بصحت
و سلامت بازگشته بغزنی آمد و این اخبار بسمع وی رسید در مقام آن شد که بجانب هندوستان رفته تمردان ایشان را تادیب
بلیغ نماید بنابراین اولا به امیر محمد بن ابی علی که نایب او بود بلهاور و مولتان فرمان فرستاد که خراج سنه ستمائه و احدی ستمائه را
باستعجال تمام ارسال باید داشت که استعداد یورش ختا در کار است محمد بن علی در جواب نوشت که خراج سنوات مذکوره
مهیاست اما کوکران و رای صاحب جبل جود راه لهاور و غزنی انچنان مسدود کرده اند که احدی از ان راه تردد نمیتواند کرد
پس سلطان شهاب الدین بغلام خود قطب الدین که مقدم سپاه هند بود نوشت که کس پیش کوکران فرستاده ایشان را از ارتکاب
این افعال شنیعه منع نماید اگر از تمرد و عصیان خود پشیمان شده اند ما نیز از گناه ان گذشته او گذشتیم چون قطب الدین ایبک بمقتضا
فرموده عمل نموده کس پیش کوکران فرستاده ایشان را باطاعت و انقیاد دعوت نمود پسر کوکر در جواب فرستاده گفت که اگر
شهاب الدین زنده میبود کس چرا پیش ما میفرستاد که ما نیز خراج از برای وی میفرستادیم ان ایلچی در جواب او گفت که شما را
انحالت نیست که سلطان کس بفرستد الحال نهایت خاطر شما را ملاحظه کرده اند که مرا که ملازم غلام ایشانم پیش شما فرستاده
پسر کوکر باز در جواب او گفت که اینهمه حکایت است شهاب الدین در میان نیست ایلچی گفت تحقیق این امر آسان است
تو یکی از معتمدان خود را بغزنی بفرست تا بچشم خود دیده خبر آورد که آیا شهاب الدین هست یا نه پسر کوکر گوش نکرده بهمچنان
بر عصیان و طغیان خود ثابت بود چون فرستاده قطب الدین بازگشت آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید قطب الدین

حقیقت

حقیقت را بشهاب الدین نوشت امر کرد که قطب الدین لشکرهای هندوستان را جمع آورده بجنگ کوکران آورد و آن قوم مفسد
متمرد را انچنان مستاصل و نابود گرداند که زیاده بران متصور نتواند بود و چون این فرمان بقطب الدین رسید در مقام استعداد
و جمعیت سپاه شده منتظر است که بر سر آن طایفه رود و سلطان شهاب الدین خود در صدد آن شد که سپاه بجانب ختا برد که
شکایت ظلم و تعدی کوکران بجایی رسید و از قوت و شوکت ایشان انقدر اخبار بعرض رسانیدند که بروی لازم شد
که اول دفع فساد ایشان نماید بعد از ان متوجه بجانب دیگر شود بنابرین ترک عزیمت ختا کرده خیمه بجانب هندوستان زد
و در پنجم ربیع الاول انسال از غزنی متوجه هندوستان شده و چون به پشاور رسید معلوم شد که کوکران با لشکری فراوان میانه
جیلم و سودره فرود آمده سلطان شهاب الدین چون این خبر شنید از پشاور ایلغار کرده در روز پنجشنبه بیست و پنجم ماه مذکور
غافل بر سر ایشان بریخت و از صبح آن روز تا نماز عصر جنگ بود و کوکران انچنان جنگ میکردند که نزدیک بود که سلطان
شهاب الدین را با ان عظمت و جلال از جای بجنبانند که ناگاه دران اثنا قطب الدین ایبک با لشکر هندوستان رسید
و شروع در قتل و کشش کوکران نمود و چون قطب الدین تازه زور بود کوکران طاقت مقاومت نیاورده روی بگریز نهادند
و سپاه اسلام ایشان را تعاقب نموده انچنان قتل و کوشش کردند که زیاده بران متصور نبود و بقیة السیف انجماعت
گریخته در میان بیشه درآمدند و مسلمانان اطراف و جوانب آن بیشه را آتش زدند و ان کفار در انوقت میگفتند که زنهار خود را
بدست مسلمانان مدهید و خود را در آتش می انداختند تا آنکه تمامی ان طایفه که پناه به بیشه برده بودند خود را به آتش سوختند
و خاطر سلطان شهاب الدین از مهم ان فتنه فارغ شد و متوجه لهاور گردید و سپاه خود را رخصت مراجعت داد که
چند روز آسایش نموده متوجه یورش ختا شوند و از جمله طوایف کوهیان که در انوقت بسلطان شهاب الدین

یاغی شده بودند جماعتی مشهور به تیراهیه بودند که از دست ایشان مسلمانان بسیار در عذاب میبودند خصوصا اهل پشاور که ایشان
مطلقا از دست آنها یک لحظه آسودگی نداشتند چراکه از جمیع جوانب ایشان احاطه داشتند و هر مسلمانی که بدست ایشان
می افتاد بانواع عذاب و زیادتی معذب میداشتند و ایشان را هیچ دینی و ملتی نبود و عادت ایشان آن بود که هرگاه یکی از
ایشان را دختری شدی بر در خانه خود می ایستاد و آن دختر را برداشته و فریاد میکرد که آیا کسی هست که این دختر را بزنی قبول کند
اگر کسی قبول کردی آن دختر را بوی میداد و الا در ساعت او را بقتل میرسانید و در میانه ایشان یک زن چند شوهر میداشت
و هر شوهری که نزد آن زن میآمد نشانه خود را در بیرون خانه میگذاشت که شوهر دیگر پیش او داخل نشود و آن جماعت بهمان وضع میبودند
و مسلمانان را بسیار آزار می نمودند تا آنکه در اخر ایام سلطان شهاب الدین غوری بشرف اسلام مشرف شده دست از آزار مردم
باز داشتند و سبب اسلام این طایفه آن بود که یک مسلمانی را گرفته بودند و چندگاه در میان خود نگاه داشته چون آن مرد
زبان ایشان یاد گرفت همیشه تعریف بلاد اسلام میکرد تا آنکه در خاطر مقدم آن طایفه سخنان آن مرد تاثیر پیدا کرد بنابراین
به آن مرد گفت که اگر من پیش سلطان شهاب الدین غوری رفته مسلمان شوم بمن چه میدهد آن مرد گفت من متعهد میشوم
که شما را رعایت پادشاهانه کرده باز حکومت این کوهستان را بشما میگذارد و ایشان قبول انمعنی کردند آن مرد این مضمون را نوشت
و بعرض سلطان شهاب الدین رسانید و سلطان فی الحال ایلچی خود را با خلعتهای فاخر و کمر مرصع و غیر ان جهت ایشان
فرستاده بآن مرد که در بند ایشان بود و ایشان را باین راه اسلام دلالت نمود خبر فرستاده پیغام داد که باید از روی ارادت
تمام آن جماعت را برداشته متوجه درگاه گردی که ملتمسات ایشان بدرجه قبول خواهد رسید و تو نیز بواسطه این
سعی از جمله مقربان ما خواهی بود القصه آن مرد ایشان را برداشته بخدمت سلطان شهاب الدین آمد و ایشان را

درحضور

درحضور سلطان بشرف اسلام مشرف ساخته رعایت فرمود و بدستور حکومت آن کوهستان باز گشتند و من بعد هیچ مسلمانی را
از آزار نرسانیدند والحمد لله علی ذلک و چون سلطان شهاب الدین از انتظام بلاد هندوستان فارغ گردید در تاریخ شانزدهم
شهر رجب انسال متوجه غزنی شد و فرمانی باسم بهاء الدین سام صاحب بامیان صادر شد که با لشکری آراسته متوجه باید شد قبل از
رسیدن رایات نصرت آیات ما باید که بر آب جیحون پل مهیا شده باشد که بمجرد رسیدن سپاه بی توقف عبور نمایند و چون در روز
غره ماه شعبان انسال سلطان شهاب الدین بمنزلی که بدمیک اشتهار داشت رفت در وقت نماز خفتن جمعی از کفار گوکر که اکثر خویش
و اقربا و فرزندان ایشان در آن معرکه بقتل رسیده بودند خود را بخیمه گاه او رسانیده در اثنای نماز بیست و دو کارد بروی زدند
و کیفیت آمدن ایشان بخرگاه سلطان شهاب الدین چنین آورده اند که اولا یکی از ان طایفه پیش آمده دربان سراپرده سلطان را زخم
کاردی زده چون آن مرد زخم خورده فریاد برآورد و مردم از هر طرف بروی جمع شدند و در مقام تفحص و تفتیش آن مرد شدند حتی آنکه
خدمتگاران نزدیک سلطان شهاب الدین نیز به آن معرکه درآمده مشاهده دربان زخم خورده کردند که در انوقت آن جماعت
فرصت یافته خود را بخرگاه سلطان رسانیدند و کار خود را ساختند و چون سلطان کشته شد تمام امرا و وزیر موید الملک بن خواجه
سجان جمع شدند و بیکدیگر سوگند خوردند که خزانه سلطان را که دو هزار شتر بود نگاه دارند تا آنکه یکی از وارثان ملک از تخمه
سلاطین غور بر سریر ملک قرار گیرد و چون غلامان ترک شهاب الدین شروع در فتنه و فساد و ملک کردند و خواستند که دست
بخزانه دراز کنند اما چون وزیر و امرا متفق بودند غلامان را قدرت و قوت ان نبود که با ایشان مقاومت توانند کرد
و جسد شهاب الدین را در محفه نهاده بحشمت تمام متوجه غزنی شدند و چون از سلاطین غور دو کس مانده بودند یکی برادر
زاده شهاب الدین که عبارت از غیاث الدین محمود پسر سلطان غیاث الدین باشد و دیگری خواهر زاده شهاب الدین

که عبارت از بهاء الدین سام صاحب بامیان باشد و میانه ایشان خصومت و نزاع در مرتبه اعلی روی نموده بود و امراء سلطان
شهاب الدین دو فرقه شدند وزیر مؤید الملک را با جماعتی از اتراک میل بجانب محمود بود و امراء غور بالتمام بهاء الدین را
میخواستند بنابرین چون محفه شهاب الدین به پشاور رسید میانه امرا مخالفت تمام ظاهر شد چه امراء غور میگفتند که ما از راه
کیج و کرمان بغزنین میرویم و غرض ایشان آن بود که چون کرمان ببامیان نزدیک بوده از آن راه میرویم تا بهاء الدین سام آمده
خزانه را متصرف شوند و خواجه مؤید الملک با امراء ترک گفت که ما از راه سواران بغزنین میرویم و مقصود ایشان آن بود
که تاج الدین یلدز که یکی از غلامان شهاب الدین و بمرتبه امارت رسیده بود و چون وی در کرمان است و وی بغیاث الدین
محمود اخلاص دارد از آن راه باید رفت و وی را با خود متفق ساخته خزانه را بغیاث الدین محمود رسانیم القصه
صحبت میانه ترک و تاجیک بجایی رسید که نزدیک بود با هم شمشیر در میان نهند آخر الامر وزیر مؤید الملک نزد امراء غور
رفته تملقات بسیار از ایشان رخصت حاصل کرد که براه سواران روند و در آن راه از دست قبایل تیراهیه و افغانان
بسیار جفاها کشیدند و چون بنواحی کرمان رسیدند تاج الدین یلدز باستقبال محفه شهاب الدین در آمد و همچنانکه در حیوة
او تعظیم میکرد از اسب فرود آمده زمین ادب ببوسید بعد از آن پیش آمده دامن محفه را برداشت جسد شهاب الدین
بنظرش آمد فی الحال دست از او برداشت و پیراهن بدرید و گریه و زاری آغاز کرد و مردم از گریه او بسیار گریستند آخر الامر در
تاریخ بیست دوم شعبان محفه شهاب الدین را بغزنین رسانیده در مدرسه که از برای دختر خود ساخته بود دفن کردند و وی
پادشاهی بود محب علما و مقید ارباب شریعت و شجاع و جواد چنانچه ابن اثیر در کامل التواریخ آورده که روزی در اثناء
سواری شهاب الدین را از اطفال یکی پیش آمده و فریاد کرد که السلطان من سیدزاده ام و حال من آنکه امروز سیم روز است

که چیزی بخوردن نیافته‌ایم گویند که چون این کلمه بگوش شهاب الدین رسید فی الحال از اسب فرود آمده دست آن طفل را گرفت
و بمنزل خود رفت و او را در حضور خود طعام خورانید بعد از آن پدرش را طلب داشته رعایت بسیار نمود و جمیع علویه را موظف
گردانید و نیز ابن اثیر آورده که یکی از سوداگران پیش یکی از غلامان شهاب الدین ده هزار دینار قرض داشت اتفاقا آن غلام در یکی
از جنگها بقتل رسید سوداگر حال خود را بعرض سلطان رسانید فرمود که حاکم الغلام را به بود اگر او بمرد آن مبلغ را تحصیل نمود
بعد از آن دیوانیان آن را متصرف شدند و امام رازی هر هفته یکبار در خانه سلطان شهاب الدین وعظ میگفت روزی
در اثناء وعظ روی بشهاب الدین آورده و گفت ایا سلطان بدان و آگاه باش که نه سلطنت تو میماند و نه تلبیس سید رازی
و باز گشت هر دو بجانب حق سبحانه تعالی خواهد بود سلطان شهاب الدین از شنیدن این سخن بسیار متاثر شد و زار زار بگریست
و مردم از گریه وی بسیار گریستند و از تاریخ ابن اثیر ظاهر شود و امام رازی در سفری که سلطان شهاب الدین در وقت مراجعت
کشته شده بود همراه بود چرا که ابن اثیر آورده که چون نعش شهاب الدین بحوالی غزنین رسید جمعی از مفسدان غزنین جوش آورده
در صدد قتل امام فخر رازی شدند و جمعی از غلامان ترک سلطان شهاب الدین گفتند که صاحب شما را فخر رازی کشته داده
چرا که او با خوارزم شاه زبان دارد و این قضیه باتفاق او و خوارزم شاه روی نموده القصه در غیاب خبرهای چند بهم رسید که
که جمعی کثیر از غلامان ترک شهاب الدین بر قتل فخر رازی اتفاق کردند و بهم قسم شدند چون این خبر بفخر رازی رسید گریخته بخانه
مؤید الملک وزیر آمده و او را بر حقیقت حال اطلاع داد و مؤید الملک در صدد حمایت فخر رازی شده او را از اردوی
شهاب الدین بیرون فرستاد و جماعتی از معتمدان خود را همراه او کرد تا او را بسرحد خراسان رسانیدند و باز گشتند و در
این سال چون خبر فوت شهاب الدین اشتهار یافت خواهر زاده او بهاء الدین سام که حاکم بامیان بود با لشکری انبوه

از بامیان متوجه غزنین شد و اهالی غزنین دو فرقه شده بودند اتراک میل بغیاث الدین محمود بن غیاث الدین داشتند و بآواز
بلند در غزنین میگفتند که ما غیر از فرزند سید و مولای خود یعنی غیاث الدین محمود بن غیاث الدین کسی دیگر را نمیخواهیم که بشهر در آید
و امراء غور تمام میل بهاء الدین سام داشتند و اهندا امیر داد که نایب غزنین بود کس خفیه نزد بهاء الدین سام فرستاده او را بغزنین
طلب کرد و از آمدن بهاء الدین چون اندک درنگ واقع شد امیر داد پسر خود را بطلب وی فرستاد و بهاء الدین سام چون
از بامیان بیرون آمد مکتوبی بعلاء الدین محمد بن ابی علی ملک غور نوشته او را بسکه و خطبه بنام خود طلب کرد و همچنین مکتوبی
والی هرات ابن حرمیل نوشت و او را نیز به اطاعت خود دعوت نمود و گمان بهاء الدین سام آن بود که از امراء شهاب الدین
کسی قدم از دایره اطاعت وی بیرون نخواهد گذاشت القصه چون بهاء الدین سام از بامیان دو منزل بیرون آمد وی را
در اثناء سواری درد سر رسید و از اسب فرود آمده در سایه درختی استراحت نمود که شاید تسکین یابد اتفاقا درد وی
به ازدیاد داشته او نعاد حالت او بجایی رسید که بروی یقین شد که از این درد و بیماری بهبودی نخواهد بود پس این درد سر نیست
بلکه پیک اجل است که به این لباس در آمده بنابراین هر دو پسر خود علاء الدین و جلال الدین را که همراه داشت طلب نمود
و شروع در وصیت کرد و علاء الدین محمد را که بزرگتر بود ولیعهد خود گردانید و او را گفت که باید بغزنین رفته بزرگان غور را
برفق و احسان مطیع و منقاد خود سازی و همچنین رعایا را بشفقت و مرحمت مطیع گردانی و با غیاث الدین محمود مصالحه
کنی باین طریق که خراسان از آن او گذاری و غزنین با بلاد هندوستان از تو باشد و بامیان و نواحی آن از جلال الدین و چون
بهاء الدین وفات کرد پسرانش به اتفاق یکدیگر متوجه غزنین شدند و در غره ماه رمضان بشهر غزنین در آمدند و جمعی از اتراک
که خواهان غیاث الدین محمود بودند خواستند که ایشان را نگذارند که بغزنین در آیند اما مؤید الملک وزیر ایشان را مانع شد

و گفت الحال ممانعت ایشان وجهی ندارد چرا که غیاث الدین محمود مشغول مهمات خراسان خصوصا هرات است تا ببینیم
که مهم او با ابن حرمیل چه صورت پیدا کند اگر وی ممالک خراسان را صاف کرد هری را از ابن حرمیل گرفت ایشان را از غزنین گرفتن
کمال آسانی است بهر حال وزیر مؤید الملک مثل این سخنان گفته ترکان را از ممانعت ایشان باز داشت و ایشان بدار السلطنه
غزنین قرار گرفته شروع در ملایمت و انواع احسان نسبت به امراء و رعایا و غیر آن کرده اکثر مردم سپاهی را با خود هم قسم کردند اما
اکثر اتراک در وقت سوگند خوردن به ایشان غیاث الدین محمود را در خاطر خود استثنا میکردند چون علاء الدین محمد خاطر از نکذر
امراء غزنین جمع کرد و با خود چنان قرار داد که ایشان با وی همه یکدل و یکرو شده اند یکی از معتمدان خود را با خلعتهای فاخر
و وعده‌های زیاد و اقطاعات و جاگیر نزد یلدز که از غلامان شهاب الدین بزیادتی شوکت و شجاعت امتیاز داشت در
آن وقت نایب ولایت کرمان بود فرستاد اتفاقا فرستاده علاء الدین در راه به تاج الدین ملاقات کرد و پیغام او را رسانید
و یلدز تاج الدین باستعداد تمام متوجه غزنین بود که ایشان را از غزنین بیرون کند چون ایلچی علاء الدین بوی رسید مطلقا
التفات ننمود و همین قدر از روی غلظت بوی گفت که برو و بصاحبان خود بگو که مناسب بحال شما آنست که پیش از آمدن
ما شما از غزنین بر آمده بجانب بامیان بروید و الا من اینک بامر صاحب خودم می آیم و شما را خواهی نخواهی از غزنین بیرون
میکنم چون این خبر بعلاء الدین رسید در ساعت وزیر خود را به بامیان و ترمذ و بلخ فرستاد که پیش از آمدن تاج الدین یلدز
لشکر آن حدود را جمع کرده خود را بغزنین رسانند که بقوت آن سپاه دفع تاج الدین یلدز توانند کرد و تاج الدین متعاقب
ایلچی مکتوبات به امراء ترک که در غزنین بودند نوشت و ایشان را خاطر نشان کرد که من بامر غیاث الدین محمود متوجه
آن صوب شده ام شما باید که در امداد خود را معاف ندارید و آنچه توانید در دفع آنها تقصیر نکنید چون این مکتوبات

چون این مکتوبات با امراء ترک رسید اتفاق کرده پیش پسر وزیر علاء الدین رفتند و به او گفتند که اینک تاج الدین یلدز با لشکری گران نزدیک رسیده شما را نیز باید که سلاح به سپاه بخش کرده در مقام استعداد حرب شوید پسر وزیر سخنان ایشان را ابا کرده در ساعت فرمود که سلاح خانه شهاب الدین را گشادند و چون سلاح خانه گشوده شد ترکان هجوم آورده شروع در غارت کردند و عوام الناس نیز با ایشان اتفاق کرده بر سلاح خانه هجوم آوردند و در یک ساعت سلاح خانه را خالی کردند و هر یکی بخانه خود رفتند پسر وزیر چون اینحالت مشاهده نمود گریخت و نزد علاء الدین رفت و حقیقت حال را معروض داشت و علاء الدین را چون قدرت منع ترکان بهیچ نتوانست گفت اما مؤید الملک وزیر چون اینخبر شنید سوار شده بآن جانب رفت و خازن سلاح خانه را تأدیب تمام نمود که چرا بی رخصت من کلید خزانه را به ایشان دادی بعد از آن از اکثر مردم سلاح باز گرفته در آن خانه مضبوط کرد و در این اثنا یلدز بحوالی شهر غزنی رسید و علاء الدین جمعی از امراء غور و اتراک را با امیر سونج که پسرزن تاج الدین یلدز بود بجنگ او بیرون فرستاد و یاران تاج الدین او را گفتند که صلاح در آنست که تو آنمقدار زمان توقف کنی که خزانه وزیر او در پی لشکر جمع آوردن رفته بیاید تاج الدین باین سخن التفات نکرده راست بجانب غزنی رفت و در پنجم ماه رمضان به بیرون غزنی رسید و لشکر علاء الدین بوی مقابل شده و اما امراء ترک که هواخواه محمود بودند بمجرد آنکه نظر ایشان بتاج الدین افتاد ترک علاء الدین گفته نزد وی رفتند و باین سبب تاج الدین یلدز دلیر شده و به باقی امراء غوریه حمله برده اکثر را بقتل آورد و محمد سیاه و محمد بن علی خرزون را دستگیر نموده جبراً و قهراً بشهر غزنی در آمد و فرمود که خانه های امراء غور و بامیان را تاراج کنند و باین واسطه اکثر غزنی بتاراج رفت و علاء الدین و برادرش را در قلعه غزنی محاصره کردند و بعد از آن جلال الدین برادر کوچک بعلاء الدین برادر بزرگ گفت که تو در قلعه آنمقدار زمان بمان که من لشکر جمع آورده متوجه دفع این غلام گردم بنابر این

جلال الدین

جلال الدین با پنجاه سوار از قلعه بیرون آمده روی ببامیان رفت و در تواریخ معتبره مسطور است که در وقتی که جلال الدین با آن پنجاه سوار بیرون میرفت یک عورتی از زنان غزنی او را شناخت و از روی استهزا و مسخرگی باو گفت که ای جلال الدین بکجا میروی اگر توشه نداشته باشی این یک نان را بگیر که کار بآن بخراست جلال الدین از این سخن بسیار متأثر شده به آن زن گفت که ان شاء الله تعالی تو خواهی دید که من چگونه باز خواهم آمد بعد از آن بر تو یقین شود که سلطنت من چگونه خواهد بود القصه چون جلال الدین باین نحو بیرون رفت تاج الدین یلدز کار بر علاء الدین تنگ گرفت بنوعی که کس پیش یلدز فرستاده امان خواست که ببامیان رود تاج الدین قبول کرده امان نامه جهت وی داد و وی چاره جز بیرون آمدن ندید چون علاء الدین بیرون آمد تاج الدین از دور قلعه کوچ کرده بجانب باغی که شهاب الدین در آنجا مدفون بود رفت و غرضش آن بود که مبادا از سپاه او کسی علاء الدین را با سپاهش دست درازی نماید اما با وجود این حال جمعی از اتراک کمین کرده بعد از رفتن تاج الدین اسباب علاء الدین را بالتمام تاراج کردند حتی آنکه ویرا از اسب فرود آورده جامه های ویرا نیز گرفته او را برهنه در یک ازار در پای قلعه غزنی سر دادند چون تاج الدین شنید بسیار متأثر گردید بنابر این فی الحال چند دست رخت پوشیدنی و چند مرکب از برای سواری از اسب و اشتر و مبلغی زر جهت او فرستاد و علاء الدین بجز رختی و اسب سواری چیزی دیگر از آنچه او فرستاده بود نگرفت و از آنجا سوار شده بجانب بامیان رفت و در آنجا لباس سیاه پوشیده بر شتر سوار شد و هر چند که مردم او را از این باب منع میکردند ممنوع نشده میگفت تا برای انتقام خود از اهل غزنی نگیرم ترک این لباس نمیکنم و الحاح این معنی و اصرار بر آن مردم اهل غزنی را متوهم میداشت تا آنکه آخر الامر با آنکه بر غزنی استیلا یافت او را فرصت نداده بر دست یلدز گرفتار ساختند چنانچه بیاید ان شاء الله تعالی چون علاء الدین از غزنی بیرون رفت تاج الدین یلدز

از روی استقلال در آمده بجای سلاطین قرار گرفت و خزانه شهاب الدین را از دست خواجه مؤید الملک گرفت و متصرف شد و ظاهراً اطاعت غیاث الدین محمود اظهار میکرد اما خطبه بنام وی نمیخواند بلکه در خطبه بعد از نام ناصر عباسی اکتفا بر رحمت فرستادن سلطان شهید شهاب الدین میکرد و از این جهت مردم را توهم شد که تاج الدین خیال دیگر دارد نه تقویت غیاث الدین محمود بلکه اظهار اطاعت او از برای آن میکند که مردم به او بگروند چون این معنی را از اوضاع مردم دریافت در مقام احسان و انعام ایشان شد و اکثر مردم را بدام احسان آورد و مع هذا اکثر اولاد ملوک و سلاطین که در ملازمت سلطان شهاب الدین بودند از خدمت او تنگ آمده از روی بی رخصت جدا شدند و اکثری نزد غیاث الدین محمود رفتند و تاج الدین بواسطه آنکه خلیفه ناصر بالله با او در مقام امداد [illegible] شیخ مجد الدین مدرس مدرسه نظامیه را که از قبل خلیفه ناصر بالله برسالت نزد سلطان شهاب الدین آمده و هنوز از غزنی نیامده بود که خبر کشته شدن سلطان شهاب الدین رسید بنابر این شیخ مذکور در غزنی مانده او را رعایت بسیار کرد و در این اثنا از نزد غیاث الدین محمود خلاع فاخره جهت تاج الدین یلدز آمده و مکتوبی مشتمل بر ستایش و دولتخواهی او خصوصاً در باب بیرون کردن علاء الدین محمد را تعریف بسیار نوشته بودند و در آخر مکتوب اظهار آن کرده که در باب خطبه بنام ما کردن وجه آنرا میدانیم زنهار که تغافل نورزند و بمجرد رسیدن خطبه ما باید خواند چون تاج الدین بر مضمون مطلع شد بسیار اعراض کرده خشمناک شد و بفرستاده محمود درشتی از حد گذرانید آخر الامر گفت تا غیاث الدین محمود مرا از بندگی آزاد نکند و خطاب ملکی ندهد و دختر مرا برای پسر خود نخواهد من خطبه بنام او نخوانم چون این جواب به محمود رسید مطلقاً جواب نداد و بمهم هری که اشتغال داشت اهتمام زیاده کرد و مقارن این حال به تاج الدین خبر رسید که اینک سپاه علاء الدین بر آمده بر سر کرمان رفت و ستوران که جاگیر قدیم او بود تاراج کرده هر چه یافتند زدند

و ولایت ترا

و ولایت ترا خراب کردند تاج الدین فی الحال پسر زن خود سونج را با سپاه بسیار روانه آنصوب گردانید اتفاقاً سونج غافل بر سر ایشان ریخت و اکثر بامیانی را بقتل رسانید و سرهای ایشان را بغزنی رسانید و دماغ تاج الدین باین فتح بیشتر از پیشتر اختلال پیدا کرد و مؤید الملک وزیر شهاب الدین را خواهی نخواهی وزیر خود گردانید و بعد از آنکه خواجه مؤید الملک وزیر او شد شخصی از آشنایان خواجه بتهنیت او رفت خواجه در جواب او گفت که ای شخصی که قبل از این بر اسب تازی نژاد سوار باشد و از پشت آن اسب فرود آمده بر حمار ناهموار شده باشد آنرا تهنیت نباید گفت شمه از احوال غیاث الدین محمود بن سلطان غیاث الدین بعد از قتل عمش سلطان شهاب الدین در این مقام ایراد نموده می آید در تواریخ معتبره باحوال غیاث الدین محمود بعد از فوت شهاب الدین چنین آورده اند که در آنوقت که شهاب الدین بجانب هندوستان میرفت تمام بلاد غور خصوصاً فیروزکوه را که پای تخت سلاطین غور بود بعلاء الدین محمد بن ابی علی که از امراء کبار غوریه بود و با خلایق نیک معامله مینمود سپرده بود و اسفزار و سایر آن نواحی را برادرزاده خود غیاث الدین محمود ارزانی داشت و بامیان را با بلخ به بهاء الدین سام داده امیر داد را بر غزنی والی گردانیده و علی هذا القیاس هر یکی از غلامان خود را در جایی تعیین نموده بود و بجانب هندوستان رفت اکنون چون خبر فوت وی رسید ملک علاء الدین محمد حاکم بلاد غور فی الحال از ترس آنکه مبادا غیاث الدین سبقت نموده فیروزکوه را متصرف شود بجانب فیروزکوه رفته تمام خزاین و دفاین سلاطین غور را متصرف شد و با وجود حسن سیرت امراء غور از خدمت او استنکاف ورزیده تنگ میکردند و بیکدیگر میگفتند که تا پسر صاحب ما یعنی غیاث الدین محمود باشد چگونه کسی متابعت علاء الدین کند و بسیار مردم بواسطه آن با وی بد بودند که وی مذهب کرامیه داشت و در آن باب نهایت تعصب و غلو میورزید القصه چون علاء الدین محمد بر فیروزکوه استیلا یافت اکثر امراء را جمع آورده بعد از رعایت بسیار ایشان را با خود هم قسم نمود و در جنگ

خوارزمشاه و ابن خرمیل ترغیب نموده و از بسکه غیاث الدین محمود را منظر نمی آورد نام او را نیاورد و غیاث الدین محمود هنوز
از بست پیرون نیامده بود بواسطه آنکه در حیوة شهاب الدین با بهاء الدین قرار داده بود که خراسان از آن او بود و بعد از این
بهاء الدین باشد و این قرار را شهاب الدین داده بود و چون بهاء الدین در شوکت و قوت از غیاث الدین محمود زیاده بود و می
رعایت حال او میکرد که بعد از فوت شهاب الدین بهاء الدین بقرار خود عمل نموده خراسان را بوی مسلم داشته با او در آن باب
منازعه خواهد کرد تا آنکه خبر فوت بهاء الدین رسید و غیاث الدین محمود خاطر از یکطرف جمع کرده در دهم شهر رمضان این سال
در بست بر تخت سلطنت قرار گرفت و القاب پدر را بر نام خود در خطبه خواندند و امرائی که در ملازمت وی بودند مثل اسمعیل خلجی
و سونج امیر شکار و زنگی بن خرجوم و حسین غوری صاحب بکناباد همه را با خود هم قسم کرده اولا به علاء الدین محمد نوشت که مناسب
آنستکه تو نیز متوجه ملازمت ما شوی تا در امور ملکی و مالی برای و رویت تو عمل نموده شود و هم چنین به ابن خرمیل والی هراة نیز مکتوب
استمالت آمیز نوشته فرستاد و چون علاء الدین محمد بر مضمون مکتوب غیاث الدین محمود اطلاع یافت اعتماد بر خزاین و اموال
کرده و شروع در سفاهت نموده سخنان درشت گفت و امراء که در ملازمت غیاث الدین محمود بودند همه را تهدیدات فرستاد
و چون ایلچی غیاث الدین محمود باز گشت آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید غیاث الدین محمود از بست روانه فیروزکوه گردید
چون بحوالی فیروزکوه رسید علاء الدین پسر خود را با لشکری بسیار بجنگ فرستاد و مقدم سپاه علاء الدین محمد مرغنی بود و از جانب
غیاث الدین محمود امیر اسمعیل خلجی پیش پیش بر رسم قراول مقرر شده بود و القصه چون امیر اسمعیل سپاه پسر علاء الدین محمد
فی الحال کلاه خود را از سر برداشته به آواز بلند گفت که الحمد لله تعالی که غلامان ترک سلطان غیاث الدین حقوق ولینعمت
خود نگاه داشته نشان عار ملک را از جانب پسر ولینعمت و صاحب خود از غزنی بیرون کردند یعنی تاج الدین یلدز علاء الدین محمد

پسر بها الدین

پسر بهاء الدین سام را از غزنی بیرون کرد و امراء غور که پدر بر پدر تربیت یافته این دودمانند حقوق ایشان را فراموش کرده اینک
بر روی پسر صاحب خود شمشیر میکشند الحمد لله الذی اعز العبید بطلعته و اذل بمعصیته و امثال این کلمات غیرت انگیز بسیار گفت
و چون محمد مرغنی که مقدم سپاه پسر علاء الدین محمد بود این کلمات شنید در جواب اسمعیل خلجی گفت که ای امیر اسمعیل این چه
ظن بد است ان بعض الظن اثم که نموده حق امراء غور میبری حاشا و کلا که امراء غور در برابر صاحب زاده خیال جنگ توانند کرد
این بگفت و فی الحال از اسب فرود آمده شمشیر در گردن بروی بجانب غیاث الدین محمود رفت و در برابر وی زمین ادب ببوسید
و غیاث الدین محمود وی را بعنایات شادمان نموده بر اسب خاصه خود سوار کرد و در عقب وی جمیع امراء غور که از فیروزکوه
بقصد جنگ غیاث الدین آمده بودند رقبه اطاعت و اخلاص وی نمودند و چون پسر علاء الدین این حالت مشاهده نمود با جمعی
از غلامان و خدمتکاران روی بگریز نهاد و بفیروزکوه رفت و پدر را از حقیقت حال مطلع گردانید بندگان ایشان را در یک لحظه
غور سر از گریبان بر آورد و بحال مغلوکان از فیروزکوه بیرون شده روی بگریز نهاد و با آواز بلند بطریق تسبیح گفت میروم که
مجاور مکه شوم و غیاث الدین محمود بی منازع بفیروزکوه در آمد و جماعتی را بعقب علاء الدین فرستاد که او را گرفته آوردند و در
قلعه فیروزکوه محبوس گردانید و منصب وزارت را بعبد الجبار بن محمد الکیدانی که وزیر پدرش بود ارزانی داشت و در هشتم
ماه رمضان این سال خبر فوت شهاب الدین به ابن خرمیل والی هراة رسید و او چون این خبر شنید اکابر و اعیان هراة را مثل
قاضی صاعد بن فضل بیاری که در آن وقت منصب قضاء آن بلده بوی تعلق داشت و علی بن عبد الخلاق بن زیاد
مدرس مدرسه نظامیه هراة و شیخ الاسلام رئیس هراة و نقیب النقباء و سایر اعیان را جمع آورده با ایشان گفت که سلطان
شهاب الدین از این عالم سفر کرده و من از خوارزمشاه میترسم اکنون اگر شما با من سوگند یاد میکنید که هر کس که قصد این شهر نماید

بدفع و ممانعت او با من متفق خواهید بود فهو المراد و الا من فکر خود را نمایم که سید انام سکینم از اعیان هراة پیشتر از همه قاضی صاعد و
علی بن عبد الخلاق در جواب گفتند که ما با تو سوگند میخوریم که غیر از غیاث الدین محمود اگر کسی قصد این شهر کند ما مرتقی در بدین
داریم در دفع وی میکوشیم ابن خرمیل چون این سخنان شنید بسیار ناخوش آمد اما چون در آن مجلس چیزی نمیتوانست اظهار کرد چاره
نداشت و مجلس تمام شد و در این اثنا مکاتیب غیاث الدین محمود که به ابن خرمیل نوشته بود و به بعضی دیگر از امراء هرات رسید
چون ابن خرمیل دید که اهل هرات همگی خواهان غیاث الدین محمود اند خفیه کس نزد خوارزمشاه فرستاد و گفت که من شهر هراة را
از برای تو نگاه داشته ام اکنون میترسم که غیاث الدین محمود و سپاه وی این شهر را متصرف شود اگر تو را قبل از آمدن غیاث
الدین محمود لشکری نامزد هراة شود من شهر را نگاه داشته بهر که حکم شود تسلیم نمایم و خود بملازمت آیم بهتر خواهد بود خوارزمشاه نوشت
که اگر تو در ملازمت من ثابت قدمی اولا باید که یک پسر خود را بملازمت فرستی تا من لشکری به امداد تو فرستم ابن خرمیل در ساعت
یک پسر خود را نزد خوارزمشاه فرستاد و خوارزمشاه نیز به سپاه نیشابور و غیره از بلاد خراسان نوشت که به امداد ابن خرمیل
به هری رفته از صواب دید وی تجاوز ننمایند و بهر چه امر کند اطاعت نمایند پیش از آمدن سپاه خوارزم غیاث الدین محمود دیگر را کس
ابن خرمیل فرستاد و وی را استمالت نمود اما او بهیچ وجه میل اطاعت او نداشت و مخالفت او ظاهر نمیتوانست کرد بلکه میان
خوف و رجا مانده بود و انتظار لشکر خوارزمشاه میکشید در این اثنا غیاث الدین شنید که از فیروزکوه متوجه خوارزم گرد
که بعضی از امراء او را مانع شدند و گفتند شتاب نباید کرد و اینقدر توقف باید کرد که با بعضی از امراء هراة را اندوی باز
گردانیده با خود متفق گردانیم بعد از آن گرفتن وی آسان خواهد بود و چون ابن خرمیل روز بروز از اوضاع مردم هرات
چنین می یافت که همه میل غیاث الدین دارند بار دیگر نیز امراء و اعیان شهر را طلب کرده در باب اطاعت و انقیاد

غیاث الدین

غیاث الدین مشورت نمود و ابن عبد الخلاق به او گفت که صلاح تو در اطاعت غیاث الدین است و همین لحظه حکم کن که بر منابر این
ولایت خطبه او بخوانند تا مردم تمامی از سر خاطر مطیع و منقاد تو شوند و تو را از هیچ رهگذر دغدغه در خاطر نماند وی گفت من از غیاث
الدین بسیار متوهمم اگر تو پیش او میروی و از برای من از وی پیمان امانی که خاطر تو بر آن قرار گیرد میستانی من نیز اطاعت و انقیاد وی
مینمایم ابن عبد الخلاق قبول این معنی کرده متوجه فیروزکوه شد که غرض ابن خرمیل از فرستادن وی آن بود که وی از هری بیرون
برود تا مردم را از وی باز دارد و چون ابن عبد الخلاق بفیروزکوه رسید ما فی الضمیر ابن خرمیل را بعرض رسانید و غیاث الدین را
بر توجه بهرات دلیر گردانید و گفت بمجرد رسیدن تو اهالی شهر هری را تسلیم خواهند کرد و امراء او نیز بعضی رفتن را معقول داشتند
و بعضی بخلاف ایشان میگفتند که هنوز زود است و چند مرتبه دیگر از روی ملایمت و استمالت ابن خرمیل را دعوت باید کرد
تا او را بر ما هیچ حجت نماند القصه این نوبت نیز غیاث الدین محمود بسخن اتباعت عمل نموده منشور ایالت هرات را با خلعت
شکین مصحوب ابن عبد الخلاق به ابن خرمیل و بعضی از مخصوصان خود را نیز فرستاد و بعد از آن غیاث الدین با میران بن قیصر
صاحب طالقان فرمان نوشته او را نزد خود طلب داشت و همچنین صاحب مرو را نیز طلب نمود و ایشان اولا هر دو در مقام
تغافل و توقف شده میخواستند که چند روز باشد تا احوال خوارزمشاه و استیلای او بر خراسان مشخص شود اما اهالی طالقان
که همیشه هواخواه سلاطین غور بودند با میران بن قیصر گفتند که تو طوعا او رقبه کمر اطاعت غیاث الدین محمود را بر میان بسته
اگر پیش او نروی یقین تو باشد که ما تو را گرفته پیش وی میفرستیم پس امیران بن قیصر از روی اضطرار بفیروزکوه آمد و بملازمت
غیاث الدین محمود مشرف شد و اعزاز تمام یافت و عوض طالقان چند مواضع دیگر نیز بوی داده و طالقان را به مملوک
خود امیر سونج ارزانی داشت و چون ابن عبد الخلاق با خلعت و منشور ایالت به هری رسید ابن خرمیل استقبال خلعت

غیاث الدین کرد و از روی تعظیم تمام آنرا پوشیده و بشهر درآمد و چون ابن عبد الخلاق و آن کس دیگر که غیاث الدین همراه او
فرستاده بود درباب خطبه خواندن بنام غیاث الدین با ابن خرمیل اظهار کردند در جواب ایشان گفت که روز جمعه خطبه ایشان
خوانده خواهد شد اتفاقا قبل از روز جمعه خبر آمدن لشکر خوارزمشاه متحقق شد و چون روز جمعه رسید هر چند به او گفتند که
خطبه بنام غیاث الدین باید خواند او در جواب گفت من الحال در مهمی که اهم از خطبه است گرفتارم اگر از مهمات لشکر
خوارزم که متوجه این شهرند فراغ حاصل شود بعد از آن خطبه خواندن آسان است القصه چون لشکر خوارزمشاه بنواحی هری
رسیدند ابن خرمیل باستقبال ایشان رفته ایشان را در بیرون دروازه شهر فرود آورد و از وظایف مهمانی لازمه سعی بجا آورد
و هر روز از شهر سوار شده نزد ایشان میآمد تا آنکه در این اثنا خبر رسید که خوارزمشاه بر سر بلخ رفته کاری نتوانست پیش برد
و بلخیان زور آورده و بتلخی چهار فرسخ دور نشانیدند ابن خرمیل از این خبر بسیار از متابعت وی پشیمان شد بمحرمان خود گفت
که این مرد را من بسیار مردانه خیال کرده بودم اکنون او بسی زبون و عاجز ظاهر شد کسیکه در بلخ که در دست علاء الدین پسر
بهاء الدین سام است کاری نتواند کرد جای دیگر از وی چه اعتبار خواهند گرفت بنابرین در مقام بازگردانیدن
سپاه خوارزمشاه با دولت خواهان غیاث الدین اظهار آن نمود که من بخاطر غیاث الدین این جماعت را دفع میکنم
و خطبه او را میخوانم پس کسی از خود نزد سردار سپاه خوارزم فرستاد و پیغام داد که خوارزمشاه کسی نزد غیاث الدین محمود
فرستاده با او بطریقی که میانه آبا و اجداد او و ایشان صلح بود مصالحه نموده الحال مصلحت باز گردید اگر باز احتیاج شود
شما را خبر خواهیم کرد آن سردار چون از جانب خوارزمشاه بود و مامور بود که آنچه ابن خرمیل گوید از سخن او بیرون نرود
فی الحال کوچ کرده متوجه نیشابور شد اتفاقا مقارن آنحال خبر رسید که غیاث الدین محمود تکاشتکان ابن خرمیل را

که در ولایت غور میبودند گرفته بعضی را بقتل رسانید و بعضی را محبوس کرد و آنچه اسباب داشتند کلا متصرف شد و دیگر دوستان
وی بیساپی مکاتیب فرستادند که تو را الیقین باشد که اگر غیاث الدین محمود بر تو دست یابد ابقای تو از جمله محالات است با وجود
انحال اعیان بلده هرات مثل قاضی صاعد و ابن عبد الخلاق مدرس مدرسه نظامیه که با ابن زناد اشتهار داشت در مقام آن شدند
که خرمیل را گرفته بجهت غیاث الدین بفرستند و چون ابن خرمیل از اراده اهل شهر مطلع شد بسیار متوهم شده بخانه قاضی صاعد رفت
و اعیان شهر را طلب کرده بسیار اظهار ندامت کرد و گفت من از خیالات گذشته پشیمان شده التجا بشما آورده‌ام و شما بالاتفاق
نوعی که صلاح دانید چیزی بملک غیاث الدین محمود بنویسید تا من از اکابر خود داده و همین لحظه به خدمت ایشان فرستم و منتظر
جواب باشم تا هر چه فرماید بران عمل نموده بعد از این تخلف نورزم مردمان از این بسیار خوشحال شدند و بالاتفاق مکتوبی مشتمل
بر ندامت و پشیمانی وی از افعال گذشته و اظهار اطاعت و انقیاد او بر وجه اخلاص نوشته بدست او دادند و در حضور
ایشان دو کس را طلبیده بمبالغه تمام ایشان را روانه فیروزکوه گردانید و حال آنکه پیش از این بآن دو کس قرار داده بود که شما یک
منزل بجانب فیروزکوه رفته راه را گذاشته بجانب لشکر خوارزمشاه خود را رسانید و این مکتوب دیگر را که بانها داده بود بایشان
داده لشکر را بازگردانید القصه مردم خاطر جمع کرده دست از گرفتن ابن خرمیل باز داشته منتظر جواب میبودند که روز
چهارم خبر رسید که اینک سپاه خوارزمشاه رسیدند تا مردم هراة خبر شدند که ابن خرمیل ایشان را بشهر درآورده شروع در
گرفتن انجماعت کرد که در صدد گرفتن وی بودند و بعضی را مثل ابن زناد بقتل رسانید و قاضی صاعد را از شهر اخراج کرد
چون این خبر بغیاث الدین محمود رسید علی بن ابی علی را که یکی از امراء معتمد او بود با لشکری جرار بر سر ابن خرمیل فرستاد
و چون انجماعت بنواحی هراة رسیدند ابن خرمیل با سپاه خوارزم شبیخون بر سر ایشان برده اکثر را بقتل رسانید

و اموال و اسباب ایشان را بغارت برد و پسر اسمعیل خلجی را دستگیر کرد و از روی استقلال مظفر و منصور بهراة درآمد و چون
خبر شکست بغیاث الدین رسید میخواست که خود متوجه دفع ابن خرمیل شود که ناگاه خبر رسید که علاء الدین پسر بهاء الدین
سام متوجه غزنین شده بنابرین غیاث الدین آمدن هراة را بتعویق انداخت که ببیند مهم غزنین چه صورت پیدا
میکند و مع هذا ملاحظه خوارزمشاه که بلخ را محاصره داشت داشت که مبادا فتح بلخ نموده متوجه تقویت ابن خرمیل گردد
شمه از احوال خوارزمشاه با عماد الدین که از قبل علاء الدین والی بلخ بود و تفصیل این مجمل آنکه چون خوارزمشاه خبر قتل
شهاب الدین شنید جمیع امراء غوریه را که نزد وی محبوس بودند بیرون آورده هر یکی را عنایت نمود و گفت غیاث
الدین محمود برادر من است و میانه او و من هیچ فرق نمی کنم اکنون هر که از شما میل ملازمت من دارد جا و منزل اوست
و هر که میل او دارد مرخص است که پیش او برود و از میان امراء غوریه محمد بن علی بن بشیر را که از بزرگان غور بود و سخن او
در میان آن طایفه اعتبار تمام داشت بسیار نوازش نموده با برادر خود علی شاه و لشکری آراسته ببلخ فرستاد و محمد بن
علی را گفت که اول عماد الدین را که والی بلخ است بنصایح سودمند و وعده رعایت بیش از حکام غوریه باطاعت
من دعوت کن اگر قبول کند فهو المراد و الا شروع در جنگ باید کرد و چون محمد به آنجا رسید هر چند که عماد الدین والی بلخ را
بجانب خوارزمشاه خواند فایده نداد بالضروره علی شاه جنگ پیش برد و عماد الدین با مردم بلخ اتفاق کرده آنچنان
کوشش بخوارزمیان دادند که علی شاه را طاقت توقف در حوالی بلخ نماند ناچار از دور شهر کوچ کرده در عقب نشست
و مع هذا هر شب از لشکر بلخ در اردوی وی درآمده دست برد مینمودند بنابرین علی شاه احوال را به برادر خود نوشت
پس خوارزمشاه با لشکر بسیار از خوارزم متوجه بلخ شده مدت چهل روز جنگ میکرد و هر روز جمعی کثیر از سپاه او

بقتل میرسیدند تا آنکه بعد از چهل روز با خود قرار داد که ترک بلخ نموده بجانب هراة رود چون بلخ بجنگ گرفتن میسر نشد و عماد الدین
بهیچ وجه اطاعت او قبول نمیکرد اتفاقا در آن وقت خبر رسید که علاء الدین بامیانی با برادرش جلال الدین هر دو در دست
تاج الدین گرفتار شدند و ولایات ایشان نیز بدست او درآمد چون این خبر بخوارزمشاه رسید ترک عزیمت رفتن هراة کرد
بار دیگر محمد بن علی غوری را ببلخ فرستاد و پیغام داد که الحال تو را هیچ حجتی نمانده چرا که صاحبان تو را تاج الدین یلدز گرفته محبوس داشت
و ولایت ایشان را متصرف شده اکنون صلاح تو در آنست که قدم در دائره اطاعت ما نهی و خود را بمراتب ارجمند رسانی القصه
این نوبت محمد بن علی بن بشیر پیش عماد الدین رفته چندان تخویف و تهدید و وعده و وعید نمود که عماد الدین ترک خصومت نمود
و در بلخ سکه و خطبه بنام خوارزمشاه خواند اما در رفتن خود نزد خوارزمشاه جرأت نمیکرد و میگفت که مرا یقین است که خوارزمشاه
قصد من خواهد کرد چون این خبر بخوارزمشاه رسید سوگند یاد نمود که اگر نزد من آئی قصد تو نکنم و باز بلخ را بتو خواهم داد
بنابرین عماد الدین اعتماد بر سوگند کرده نزد او رفت و خوارزمشاه نیز بمقتضای وعده عمل نموده نهایت اعزاز و اکرام
او کرد و بخلعتهای خسروانه او را مخلع گردانیده باز ببلخ فرستاد و در سلخ ربیع الاول سال آینده عماد الدین باز ببلخ آمد
و خوارزمشاه کوچ کرده بجرزبان که جاگیر قدیم ابن خرمیل بود رفت و از قبل غیاث الدین محمود علی بن ابی علی او را
محاصره داشت پس کس پیش غیاث الدین فرستاد و پیغام داد که چون جرزبان را عم تو شهاب الدین به ابن خرمیل
داده بود انسب آنکه تو از آن نیز بروی باز گذاری و لشکر خود را باز طلبی غیاث الدین قبول نکرد و گفت ولایت موروثی
گذاشتن بتواضع و تکلف وجهی ندارد و عم من وقتی باو داده بود که وی از جمله دولت خواهان ما بود اکنون که او حقوق
سابقه عم را فراموش کرده شروع در نمکحرامی نمود بانچه تقریب ولایت خود را بوی دهیم پس خوارزمشاه محمد بن علی

نشیر را نزد علی بن ابی علی فرستاد که حرزبان را محاصره داشت و شروع در خداع و فریب نمود و چندان تهدیدات و ترغیبات
از قبل خوارزمشاه بوی خواند که زیاده بر آن متصور نبود و خاطر نشان او نمود که غیاث الدین محمود بهیچ وجه با خوارزمشاه
مقاومت نمیتواند کرد آخر الامر محمد بن علی بن شیر سعی تمام کرد تا آنکه علی بن ابی علی سخن او را شنیده از سر محاصره حرزبان
کوچ کرده بقیر کوه رفت و خوارزمشاه حرزبان را نیز تصرف نمود و چون غیاث الدین محمود حقیقت حال را مطلع شد حکم بر قتل
علی بن ابی علی نمود و در آن باب مبالغه بسیار کرد آخر الامر جمعی از امرای غور اتفاق کرده نزد غیاث الدین محمود شفاعت او
کردند و وی را از کشتن خلاص نمودند و خوارزمشاه در حرزبان توقف نمود و کس پیش عماد الدین والی بلخ فرستاد و او را طلب
کرد که در باب گرفتن ولایت غور بمشورت وی احتیاج تمام است چون این نوبت عماد الدین بخدمت خوارزمشاه رسید
فی الحال او را گرفته بخوارزم فرستاد و حکومت بلخ را بجعفر ترکی داد و متعاقب آن فی الحال عنان عزیمت بجانب ترمذ که والی آن
از قبل علاء الدین سام پسر عماد الدین مذکور متعلق داشت معطوف داشت و چون بنواحی ترمذ رسید باز محمد بن علی بن شیر را نزد پسر عماد الدین
فرستاد و پیغام داد که پدر تو از اکابر امرا و مقربان درگاه ماست و ما او را از جهت آن از بلخ بخوارزم فرستادیم که مردی و مردانگی
او بر ما ظاهر شده خواستیم که در ایام غیبت ما از خوارزم بحفظ و حراست دار السلطنه قیام نماید و مساعی جمیله بظهور رساند
اکنون ترا باید که از آن رهگذر ضرری بخاطر خود نرسانیده از روی امیدواری تمام متوجه درگاه گردی تا از همه جهت بعنایات
شاهانه سرافراز گردی پسر عماد الدین نخواست که در مقام تمرد شود و انتقام پدر از محمد بن علی بن شیر بستاند که ناگاه از طرف ختا لشکر
بر سر ترمذ آمده او را محاصره نمود در این وقت پسر عماد الدین مضطرب شده بالضروره ملازمت خوارزمشاه اختیار نمود و چون
خوارزمشاه ترمذ را بدست آورد امرای ختا را طلبیده ترمذ را به ایشان مسلم داشت و از این رهگذر مردم زبان طعنه بخوارزمشاه

دراز کردند

دراز کردند و گفتند که وی کافر شده که ولایت ما از مسلمانان گرفته بکفار ختا میدهد تا آنکه بعد از گرفتن ولایت غوریان و خراسان
متوجه تسخیر ختا شد اول انجا عترا که در ترمذ بودند بقتل آورد و در آن وقت بر طاغیان کوته نظر ظاهر شد که غرض چه بود و در آن سواسا
دم را محض افنای کفار بود اما بروجهی که مصلحت وقت اقتضا میکرد والله اعلم اما کیفیت گرفتن تاج الدین یلدز علاء الدین و جلال الدین
پسران بهاء الدین سام را در تواریخ معتبره چنین آورده اند که چون نوبت اول که گذشت علاء الدین و جلال الدین از غزنی بیرون
رفتند وی تاج الدین یلدز از روی استقلال حکومت میکرد و در غزنین و ولایت را بر اتراک قسمت نمود از غاشر ماه رمضان
امسال که علاء الدین از غزنی بیرون رفته بود تا پنجم ماه ذیقعده مهمات آن ناحیه را بسیار انتظام داده مردم را از خود راضی نمود اما خطبه
بنام غیاث الدین محمود نه بنام پسران بهاء الدین سام میخواند چه در خاطر او خیال سلطنت قرار یافته بود و چون از اوضاع مردم
میدانست که بی آنکه او را تا شوکت و قدرت تمام حاصل نشود مردم او را به سلطنت قبول نخواهند کرد خصوصا وقتی که وارثان
ملک موجود باشند بنابراین با مردم میگفت که ایلچی بنزد صاحب زاده غیاث الدین محمود رفته چون وی باز گردد خطبه بنام
وی خوانده خواهد شد و امثال این وعدها میکرد که ترکان و سایر سپاه خیال میکردند که او در این باب صادق است و حال آنکه
غرض او در این باب مکر و فریب بود چه او میخواست که بزور آن ترکان پسران علاء الدین را بدست آورد تا بعد از آن بغیاث الدین
مقاومت تواند نمود القصه تاج الدین یلدز در غزنی شب و روز در فکر خود میبود و مردم را بمکر و فریب نگاه میداشت که ناگاه خبر
رسید که اینک علاء الدین و جلال الدین سپاه بسیار بهم رسانیده متوجه غزنین شدند پس تاج الدین سپاه بسیار از اتراک
بهم رسانیده بجنگ ایشان فرستاد اتفاقا بعد از ملاقات ترکان تاب بامیانیان نیاورده گریختند و سپاه علاء الدین ایشان را
تعاقب نموده اکثر را بقتل رسانیدند چون تاج الدین این شنید غزنین را انداخت و بجانب کرمان که جاگیر قدیم او بود رفت

علاء الدین نیز از غزنین بعقب وی رو بکرمان نهاد و تاج الدین از آمدن وی از کرمان بیرون شده خود را در کوهستان انداخت
و علاء الدین کرمان را تاخت و تاراج نموده متوجه غزنی شد اهالی غزنی از شنیدن این خبر بسیار مضطرب شدند چرا که ایشان در
وقت خروج علاء الدین از غزنی بسیار ناهمواری نسبت به او کرده بودند پس اهالی غزنین بخانه قاضی سعید بن مسعود رفته احوال خود گفتند
و او را نزد وزیر علاء الدین که بصاحب اشتهار داشت فرستاده عفو تقصیرات خود خواستند پس وزیر قاضی را التعظیم بسیار
کرده گفت که خاطر خود را جمعدار که کسی در شهر دست درازی نخواهد کرد چون قاضی از مجلس وزیر برآمد جمعی از ملتقات اردوی
علاء الدین بخویشان و نزدیکان خود نوشته که شما بسخن وزیر که بقاضی سعید گفته مغرور مشوید که علاء الدین و جلال الدین در باب
قتل و کشتن و خرابی اهل غزنی بجد اند چون این خبر به اهالی شهر غزنی رسید شروع در کوچه بندی شهر و استحکام آن نمودند و
منجنیق کرده با خود قرار دادند که مردانه کشته شویم و سوداگران شام و عراق و موصل و سایر بلاد که در غزنی بودند جمع شده
نزد شیخ مجد الدین بن ربیع که رسول خلیفه ناصر بالله بود رفته شکایت کردند و شیخ مجد الدین تجار را تسکین داد و کس
پیش امیر سلیمان که در میان امرای غوریه بسن پیری رسیده بود و رعایا و سپاه از سخن وی تجاوز نمیکردند و او را موقر و معظم
میداشتند فرستاده از قبل اهالی غزنی و غربا از سوداگران و غیر آن شفاعت نمود و امیر سلیمان بنابر شفاعت شیخ مجد الدین
کس پیش علاء الدین و جلال الدین فرستاده گناه اهالی غزنی را درخواست نمود و در آن باب مبالغه نمود و اهتمام بجائی
رسانید که علاء الدین و جلال الدین از خزانه زر بسپاه داده ایشان را از سر غارت غزنی باز داشته و در آخر ماه ذیقعده
هر دو برادر بشهر غزنی در آمده نهصد شتر بار پر از خزانه شهاب الدین که از هندوستان بغنیمت یورش ختائی آورده
و تاج الدین تمام آن را از دست وزیر مؤید الملک گرفته بود بدست آن دو برادر افتاد و دوازده هزار جامه زر بفت

علیحده

علیحده در خزانه شهاب الدین در غزنی بود القصه چون این هر دو برادر بشهر در آمدند علاء الدین اراده آن نمود که مؤید الملک را
وزیر خود سازد و اتفاقا قبل از آنکه این کار کند جلال الدین پیش دستی کرده مؤید الملک را نزد خود طلب کرد و خواهی نخواهی خلعت
در او پوشانید و چون علاء الدین این خبر شنید در مقام اعراض و ناخوشی او شده و مؤید الملک را گیرانید و باین سبب میانه هر دو
برادر خصومت بهم رسید خصوصا در قسمت خزانه میانه ایشان مناقشه بجائی رسید که هیچ سوداگری مفلوک این چنین مضایقه
و مناقشه در سودا نمیکرد و مردم از اوضاع ناپسندیده ایشان بالکلیه دل برداشتند که اینها قابل سلطنت و حکومت نیستند و جمعی
از امرای غوریه که ترک غیاث الدین محمود کرده ملازمت اینها اختیار کرده بودند بسیار از کرده خود نادم شدند چه از اوضاع و ذات
طبع اینها ظاهر بود که ایشان را استعداد سلطنت نیست و علی ای حال بعد از تقسیم خزانه جلال الدین با عم عباس لشکر برداشته
روانه بامیان شده و علاء الدین در غزنی قرار گرفت و وزیر او عماد الملک شروع در ظلم و جور کردن و گرفتن مردم و مصادرات
نموده کار بجائی رسانید که مردم امهات اولاد خود را فروخته زر بدیوان میدادند و از این جهت هیچ خانه نبود که آواز گریه و شیون
در مفارقت مادر از فرزندان بگوش خلق نرسد القصه چون آن وزیر بی تدبیر چند روز ملاحظه دولتخواهی صاحب خود نکرده چشم
در اموال مردم دوخت و دست طمع دراز کرده وضیع و شریف را به امور ناشایسته متهم گردانید مردم تنگ آمده کس بطلب
تاج الدین یلدز فرستادند وی لشکر بسیار بهم رسانیده متوجه غزنی شد و یکی از غلامان ترک شهاب الدین که او را ابن دکز تیز
گفتندی با دو هزار سوار برسم قراولی پیش پیش فرستاد و خود به استعداد تمام از عقب می آمد در این وقت در کرمان از
قبل علاء الدین امیر ابن مؤید با جمعی از امرا مثل ابو علی بن سلیمان که از اکابر امرای غوریه بود اما همیشه ابن مؤید و ابو
علی بشراب خوردن و فسق کردن مشغول بودند و بیخبر از ولایت میگذرانیدند بنابرین تاج الدین یلدز او لا به کلوران

آمده جمعی کثیر از مردم غوریه و متعلقان علاء الدین را بقتل رسانیدند و بقیة السیف از آنجا گریخته بکرمان نزد ابن مؤید و ابوعلی بن سلیمان
رفته و این دو کس با ده هزار سوار خلج و ترک روی بکرمان نهادند و انچنان خود را به آنجا رسانید که ابن مؤید و ابوعلی بن سلیمان از استعجال
آن لشکر که سوار توانستند شد و لهذا اکثر ایشان بقتل رسید حتی آنکه ابوعلی بن سلیمان در آنجا کشته شد و ابن مؤید که سردار بود زنده
بدست افتاد و کرمان باز بتصرف تاج الدین یلدز در آمد و در دوم ذیحجه امسال این خبر بغزنی رسید و علاء الدین مضطرب شده کس نزد
برادر خود جلال الدین که در بامیان بود فرستاده حقیقت حال را اعلام نمودند و از روی استعجال او را با لشکر طلب کرد و از امور عجیبه
که در آنوقت در غزنی ظاهر شده بود که اول کسی که این خبر بعلاء الدین رسانید علاء الدین فرمود او را بردار کشند اتفاقا مقارن
آنحال که او را بردار میکشیدند ابری بهم رسید و انچنان باران بارید که بر زمین گرفت که اکثر عمارت غزنی روی بخرابی نهاد و بعد از باران
شروع در باریدن ژاله شد که هر ژاله برابر تخم مرغی بلکه دو برابر چنانکه مردم فریاد برآوردند که این مرد بی گناه را از دار فرود آورید
والا بعذاب الهی تمام مردم هلاک خواهند شد چون او را پایین آوردند باران و تگرگ باز ایستاد و ابر بر طرف شد و هوا صاف
شد والله اعلم و چون فرستاده علاء الدین به بامیان رسید حقیقت حال به جلال الدین گفت که سپاه جمع آورده عزیمت بلخ داشت
جلال الدین فی الحال ترک عزیمت کرده متوجه غزنی شد اکثر سپاه غور او را ترک کرده نزد غیاث الدین محمود رفتند و در اواخر
شهر ذیحجه قبل از آمدن جلال الدین تاج الدین بغزنین رسیده او را محاصره کرد و اهالی غزنی از لشکر آزار و ناخوشی از حواشی و
تبع علاء الدین خصوصا وزیرش عماد الدین کشیده بودند و همگی در مقام اعانت و امداد تاج الدین یلدز شده در آنوقت
جلال الدین با چهار هزار سوار رسید چون تاج الدین این شنید از پای قلعه برخواسته متوجه جلال الدین شد و علاء الدین
اتمیعنی را غنیمت دانسته فی الحال جمعی از امرا مثل امیر سلیمان بن شیس غوری که پسرش در کرمان کشته شده بود با لشکری

بسیار در عقب تاج الدین یلدز فرستاد و باین اعتقاد که از پیش جلال الدین برادرش خواهد بود و از پس این و او را در میان گرفته
مستاصل خواهند کرد اتفاقا امیر سلیمان براه فیروزکوه روانه شد و اکثر سپاه که همراه او بیرون آمده بودند بجانب فیروزکوه رفتند و باز رفته
بتاج الدین یلدز پیوستند و میان تاج الدین و جلال الدین آتش قتال بالا گرفت بعد از کشش و کوشش فتح با تاج الدین بود و اکثر
سپاه جلال الدین بقتل رسید و خود نیز دستگیر شد چون نزد تاج الدین آوردند وی از اسب فرود آمده زمین ادب بوسید و بعد از آن
فرمود تا او را نگاه داشتند و خود باز گشته متوجه غزنی شد و هزار نفر از سپاه جلال الدین گرفته با خود بغزنین آورد باز علاء الدین را
در قلعه محاصره کرد و کس نزد علاء الدین فرستاده پیغام داد که اگر قلعه را تسلیم میکنی که خوب والا برادر تو را با این جماعت بامیانی
در پای قلعه بردار میکشم چون علاء الدین از تسلیم قلعه ابا نمود تاج الدین چهار صد نفر را در برابر قلعه گردن زد چون علاء الدین
آنحال را مشاهده نمود مؤید الملک که مقرب الملک بود بیرون فرستاده امان طلبید و تاج الدین امان داد چون علاء الدین بیرون
آمد تاج الدین در ساعت او را گرفته با برادرش نیز محبوس گردانید و هندوخان بن ملکشاه بن خوارزمشاه بن تکش که در قلعه
غزنی نزد علاء الدین محبوس بود نیز بدست تاج الدین افتاد و محبوس شد و در امسال وفات امیر حسام الدین صاحب مازندران
بود و از وی سه پسر ماند دو بزرگ و یکی کوچک و برادر بزرگ قائم مقام پدر شد و برادر میانه را از ولایت خود بیرون کرد وی
بجرجان رفته التجا بعلی بن تکش خوارزمشاه برد و از برادر خود شکایت بسیار کرد و علی بن خوارزمشاه در این باب ببرادر خود
خوارزمشاه چیزی نوشت خوارزمشاه گفت که وی با او پسر حسام الدین لشکر بمازندران برده آن ولایت را از دست
برادر کلان گرفته بوی سپارد و چون خوارزمشاه برادر خود را رخصت رفتن مازندران کرد وی با لشکری آراسته روانه
مازندران شد اتفاقا قبل از آنکه ایشان بمازندران در آیند پسر بزرگ حسام الدین بمرض خود فوت شد و برادر کوچک

بجای وی قرار گرفت و اکثر اموال و خزاین پدر را بقلعه نور که از مشاهیر قلاع آن دیار بود در تصرف در آورد و خود با جمعی در
آنجا متحصن شد و علی بن تکش خوارزمشاه بولایت مازندران در آمد و تمامی آن ولایت را غیر از قلعه نور متصرف شد و در
بلده آمل و ساری سکه و خطبه بنام خوارزمشاه نمود و علی بن تکش آن ولایت را به پسر میانی حسام الدین ارزانی داشت
و خود بجانب جرجان مراجعت نمود اما آن برادر کوچک همچنان در آن قلعه مانده بود و هرچند برادر کلان با وی ملایمت میکرد
که شاید از آن قلعه بیرون آید قبول نمیکرد و در امسال در ماه جمادی الاول امیر طاشتکین که از قبل خلیفه ناصر بالله والی تمام ولایت
خوزستان بود فوت شده و قبل از امارت خوزستان چند سال امیر حاج بود و در آن اوان از وی آثار خیر بسیار ظاهر شده و آن
اثر آورده که امیر طاشتکین در صلاح و خیراندیشی خلایق و حسن سیرت با طوایف امتیاز داشت لیکن اعتقادش موافق شیعه
اثنی عشری بود **سال پانصد و نود و پنجم** از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در امسال چون
جلال الدین و برادرش علاء الدین پسران بهاء الدین سردو بدست تاج الدین یلدز گرفتار شدند و این خبر به بامیان
رسید وزیر بهاء الدین که بصاحب اشتهار داشت از خزانه چند تحفه که لایق سلاطین باشد برداشته متوجه ملازمت خوارزمشاه
شد که به امداد او صاحبان خود را از بند تاج الدین خلاص کند اتفاقا چون از بلده ازصف که دار السلطنه بامیان بود بیرون آمد
و چند مرحله بجانب خوارزمشاه رفت برادر بهاء الدین عباس ولایت بامیان را مفت دانسته با سپاه خود آمده تمام آن
ولایت را تصرف کرد و در آنجا مستقلا قرار گرفت چون وزیر صاحب این خبر شنید ترک آن عزیمت کرده مراجعت نمود
و عباس را در آن قلعه محاصره کرد چون اکثر سپاه علاء الدین و جلال الدین از وزیر راضی و شاکر بودند همگی در مقام اطاعت
وی در آمده کار بر عباس تنگ آوردند اما چون خدمتکاران و وزیر خزانه همراه نداشت شد گران مقدار که جهت پیشکش خوارزمشاه

برداشته بود بسیار در کار خود متحیر شد اتفاقا در این اثنا خبر رسید که غیاث الدین محمود کس پیش تاج الدین یلدز فرستاده و از وی
خطبه و سکه بنام خود میخواهد و تاج الدین در جواب او گفت که من این شهر را بی منت شمشیر خویش گرفته ام و خطبه بنام هر که میخواهم
میخوانم آری چون صاحب زاده من مرا آزاد کند و لقب ملکی جهة من فرستد من نیز خطبه و سکه بنام او بخوانم و خود نیز بخدمت حاضر
میشوم والا هرچه مصلحت من تقاضا میکند بآن طریق خواهم کرد غیاث الدین اراده آزاد کردن وی مناقشه داشت آخر الامر
چون دید که خوارزمشاه در مقام گرفتن ولایت غور جد و اهتمام دارد و تسکین این فتنه اگر نکند مبادا که یلدز در اطاعت
خوارزمشاه در آید و کار بر وی تنگ کند و بنابرین در مجلس امرا غور تاج الدین یلدز را آزاد کرد و همچنین قطب الدین ایبک
غلام شهاب الدین را که از قبل او والی ولایت هندوستان بود و در دهلی نشست نیز آزاد کرد و از برای هر یک خط آزادی
و خلعتهای پادشاهانه و چتر فرستاد و از برای هر یک یکصد راس اسب روانه کرد و چون فرستاده بتاج الدین رسید خلعت
و اسب را قبول کرد و چتر را باز گردانید و گفت ما جماعت غلامانیم چتر فراخور حال ما نیست و همچنین قطب الدین که در آنوقت
از جهة ضبط اطراف هندوستان و امن ساختن راه ما بین غزنی و هند و پشاور نشسته بود چند فرسخ باستقبال ایلچی غیاث
الدین بیرون آمد و چون نظرش بر ایلچی افتاد از اسب فرود آمده سم اسبی که غیاث الدین محمود جهة او فرستاده بود بوسه
داد و خلعت را در بر کرد و چتر را باز گردانید و گفت ما بندگانیم ما را چه یارای چتر بر سر کردن و خط آزادی بر سر خود زده گفت
من در مقابل این آزادگی بندگی ابد خواهم کرد و مقارن آنحال خوارزمشاه کس نزد غیاث الدین محمود فرستاده پیغام داد که
مصلحت در آنکه میانه ما و تو قواعد مصاهرت و دامادی استحکام پذیرد و گناه ابن خرمیل صاحب هراة را در خواست
نمود و گفت التماس ابن خرمیل آنکه با سپاه من متوجه غزنی شود و آن ولایت را از دست تاج الدین یلدز که دماغ وی خبط یافته

وسکه و خطبه بنام خود کرده بیرون آورد و شهر غزنی را به قسم کردند قسمی از جهت خوارزمشاه و قسمی برای غیاث الدین و قسمی را
بر لشکر قسمت کنند چون این پیغام بغیاث الدین رسید بالضروره قبول کرد و مهمات صلح میانه بنزدیک رسیده بود که ناگاه فوت
صاحب بامیان که پسر کلان امیر حسام الدین بسمع خوارزمشاه رسید و از هرات کوچ کرده بمرو رفت لاجرم چون تاج الدین
یلدز خبر مصالحه غیاث الدین و خوارزمشاه شنید بسیار مضطرب شده کس نزد غیاث الدین محمود فرستاده پیغام داد که باعث
بر مصالحه با خوارزمشاه چه بود که دشمن دولت غوریان است غیاث الدین گفت باعث بر مصالحه خوارزمشاه حرام نمکی
تاج الدین و عصیان اوست القصه تاج الدین و انکه غیاث الدین از حرکات وی بسیار متاثر است در ساعت جلال الدین
بامیانی را از حبس بیرون آورده غلام شهاب الدین ای دکر تتر را با پنج هزار سوار همراه وی کرده بجانب بامیان که وزیر او صاحب
عم او عباس را محاصره داشت فرستاده دختر خود را در سلک ازدواج جلال الدین درآورد و او را آنمقدار اموال و اسباب
سلطنت داد که زیاده بران متصور نبود و چون جلال الدین از غزنی بیرون شد ای دکر تتر بروی اعتراض کرد و گفت عجب
حالتی است که تو خلعت غیاث الدین محمود که صاحب غوریان و بزرگتر از تو بودند نپوشیدی اکنون خلعت غلام او را
قبول کردی و به نیابت وی بامیان میروی انحرکت بسیار پست همتانه بود صلاح در آنستکه الحال بازگردی و تاج الدین را از
غزنی بیرون کنی و غزنی را متصرف شوی و من متعهد که او را دستگیر کرده بتو سپارم جلال الدین این سخن از وی قبول
نکرد بنابراین ای دکر از وی مفارقت کرد و بجانب کابل که جاگیر او بود رفت و جلال الدین به بامیان رفته باتفاق
وزیر خود قلعه را که عمش عباس متصرف شده بود محاصره کرد و کس نزد عم خویش فرستاد که این چه حرکت است که از تو
صادر شد و تو بچه تقریب در این قلعه درآمدی عباس گفت که من این قلعه را از برای آن محافظت میکردم که وزیر تو

میخواست که بخوارزمشاه دهد اکنون چون تو آمدی بتو واگذاشتم عباس بیرون آمد و قلعه را بجلال الدین سپرد و خود بجای
خود رفت تاج الدین نیز لشکری از غزنی برداشته بسبب رفتن آن نواحی را متصرف شده و باز خطبه غیاث الدین را
برطرف کرده بوالی سیستان کس فرستاده پیغام داد که تو نیز قطع خطبه خوارزمشاه کرده اکتفا بر ترحم سلطان شهاب الدین
نمای و الا اینک من با لشکری متوجه آن صوب و دمار از روزگار تو بر می آورم و همچنین کس بهرات نزد ابن خرمیل فرستاده وی را
تهدیدات نمود اما احوال ای دکر تتر که بکابل رفت بان منجر شد که مقارن رسیدن او بکابل از جانب قطب الدین ایبک
کو یک کس پیش غیاث الدین محمود با تحف و هدایای لایق فرستاده بود رسید و متعاقب وی کس دیگر بجانب تاج الدین
یلدز فرستاده او را در باب مخالفت غیاث الدین محمود و قطع خطبه او ملامت بسیار کرده بود رسید و مبالغه در آن باب بجائی
رسانیده که اگر تو باز در مقام اطاعت و انقیاد صاحب زاده خود خطبه و سکه بنام او کنی فهو المراد و الا اینک با لشکری زیاده
از مور و ملخ متوجه آن صوب شده جزای حرام نمک بودن تو را در کنار تو خواهم نهاد چون ای دکر تتر این شدت را از ایبک
نسبت بتاج الدین یلدز مشاهده نمود دل او بسیار قوت گرفت و در باب مخالفت او چیزی چند بقطب الدین نوشت
و او را بر خیال سلطنتی که تاج الدین را در سر پیدا شده اخبار کرد قطب الدین در جواب او نوشت که ترا در کابل توقف
نمودن معنی ندارد باید متوجه غزنی شوی اگر قلعه را توانستی گرفت فهو المراد و الا من از عقب تو میرسم اگر پیش از آمدن
من تاج الدین بر سر تو آید مصلحت آنکه خود را نزد غیاث الدین محمود رسانی یا باز بکابل مراجعت نمائی القصه ای دکر
تتر بفرموده قطب الدین از کابل متوجه غزنی شد و در قلعه غزنی از جانب تاج الدین یلدز مؤید الملک وزیر میبود
و چون مؤید الملک مردی بود که اکثر سپاه پای از دایره اطاعت وی بیرون نمی نهادند و سخن او را بگوش هوش

می شنیدند بفرموده او قلعه غزنی را مستحکم کرده بمدافعه ای دکر تتر درآمد چون ای دکر دانست که قلعه غزنی از دست وزیر
مؤید الملک بیرون آوردن بسیار مشکل است شروع در نهب و غارت اهل غزنی کرد و چند محله آن شهر را خراب نمود
و خطبه بنام غیاث الدین محمود خواند و اهالی غزنی با وجود آن تاخت و تاراج از رهگذر خطبه غیاث الدین محمود خواندن بسیار
راضی و شاکر شدند و قاضی غزنی در میان درآمده ای دکر تتر را از دست درازی منع کرد و از مؤید الملک وزیر مبلغ پنجاه
هزار دینار رکنی جهت او فرستاد و مبلغ دیگر نیز از سوداگران غزنی گرفته باو داد و مقارن اینحال خبر آمدن قطب الدین ایبک
بجانب غزنی شایع شد و چون تاج الدین درست خبر توجه قطب الدین بجانب غزنی شنید بسیار مضطرب شد و نام خود
از سکه و خطبه ساقط کرد و باز خطبه بنام غیاث الدین محمود کرد تا آنکه مشخص گردید که آن خبر دروغ بود بنابرین باز تاج الدین
یلدز دلیر شده بجانب غزنی لشکر کشید چون بدان نواحی رسید ای دکر تتر از غزنی بیرون شده روی به بلاد غور نهاد
و به بلده تمران رسیده توقف کرد و کس پیش غیاث الدین محمود فرستاده اعلام نمود که وی در مقام اطاعت و انقیاد
صادق و ثابت قدم است و به امداد او سر خدمتی که فرماید بجای آورد و پنجاه هزار دینار که از خزانه غزنی گرفته بود نیز
بخدمت غیاث الدین فرستاد و چون فرستاده بخدمت غیاث الدین رسید بسیار نوازش یافت و از برای او خط آزادی
و اسپ و خلعت با خطاب ملک الامرا فرستاده شد و پنجاه هزار دینار را جهت او بازگردانید و گفت که آنچه گرفته
تعلق بتو دارد و نیک کردی کاشکی زیاده از آن میگرفتی اما آنچه از سوداگران گرفتی باید که بی توقف بازگردانی و به آن
مردم برسانی که مبادا ابتدای سلطنت ما بر ظلم بوده باشد بنابرین ای دکر تتر تمامی آنچه از سوداگران غزنی گرفته بود
بازگردانید و نزد قاضی فرستاد و از وی خط وصول گرفته نزد غیاث الدین محمود فرستاد و قاضی آن زر را باز بصاحبان

رد کرد و چون یلدز بغزنی درآمد قاضی غزنی در باب مخالفت غیاث الدین بسیار ملامت نمود و گفت که من متعهد که میانه تو و
غیاث الدین کدورت برطرف شود اما بشرط آنکه تو باز خطبه بنام او کنی تاج الدین یلدز قبول این معنی کرد و قاضی متوجه فیروزکوه
شد که گناه تاج الدین را درخواست کند قبل از آنکه قاضی بدان حدود رسد کسان غیاث الدین رسیده و قاضی را از زبان سلطان
منع کردند و گفتند که سلطان میفرماید که شفاعت غلام گریزپای منافق مفسد را متعهد نباید شد زنهار و هزار زنهار که بر این
مهم اینجانبان که اثری بر آن مترتب نیست اما کیفیت خوارزمشاه و گرفتن طالقان را از دست نواب غوریان راویان اخبار
معتبر و چنین آورده اند که چون خوارزمشاه ترمذ را گرفت و بخطائیان گذاشت خود متوجه طالقان شد و در آنوقت حاکم طالقان
از قبل سلطان غیاث الدین محمود سونج امیر شکار بود خوارزمشاه هر چند کس پیش او فرستاد و او را به اطاعت و انقیاد خویش
خواند قبول نکرد و در مقام جمع سپاه درآمد و استعداد و کمال سعی و اهتمام ظاهر مینمود تا آنکه خوارزمشاه بنواحی طالقان رسید
و امیر سونج نیز لشکر خود آراسته بقصد جنگ بیرون آمد و چون در برابر صف خوارزمشاه آورد بی تحاشی پیش آمده سم اسب خوارزمشاه
را بوسه داد و خوارزمشاه اول او را مست خیال کرد و آخر چون معلوم شد که مست نیست دشنام بسیار بوی داد و گفت سلاطین
با شال این مردکان حرام نمک چگونه اعتبار و اعتماد نمایند پس فرمود تا دست و گردن او را بسته با یکی از معتمدان خویش او را نزد
سلطان غیاث الدین فرستاد و جمیع اموال و اسباب او را که در طالقان داشت تصرف خود آورد و در آنجا یکی از امرای
خود را تعیین نمود و عنان عزیمت بصوب قلاع کالوین و سوار که حاکم آنجا از قبل غیاث الدین محمود بود مسمی به امیر حسام الدین
علی منعطف داشت و امیر حسام الدین در میان کوهستان جنگهای مردانه کرد با خوارزمشاه تا آنکه خوارزمشاه از نزد او جنگ
آنکه کس پیش او فرستاده و را تهدید بسیار نمود و امیر حسام الدین گفت که من خود را کمترین بندگان خوارزمشاه میدانم اما چکنم

که انقلاع با تمامت در دست من است و من بنده امام الناصر ام بغیر از صاحب خود نمی‌یارم و خوارزمشاه حاکم است پس خوارزمشاه
جواب او را بسیار پسندید و او را بسیار تعریف کرد و شیخ امیر شکار را و شتام بسیار بداد و او از سر انقلاع گذشته بجانب هراة رفت
و ابن حرمیل باستقبال رفت چون خوارزمشاه بهراة درآمد ابن حرمیل لشکری برداشته روانه بلده اسفزار شد و والی آن قصبه خبر او
چون شنید آن قصبه را بجمعی از معتمدان خود سپرده خود را بفیروزکوه رسانید و ابن حرمیل در ماه صفر اسفزار را محاصره نمود و در ماه
ربیع الاول بامان مردم آن قصبه را بتصرف خود درآورد و بعد از تسخیر بلده اسفزار خوارزمشاه کس پیش حرب بن محمد صاحب
سیستان فرستاده و او را باطاعت و انقیاد خود دعوت نمود و او قبول اطاعت خوارزمشاه کرده در بلاد سیستان سکه و خطبه بنام
خوارزمشاه کرد و قبل ازین سلطان غیاث الدین محمود مکرر کس پیش او فرستاده باطاعت او قدم ننهاد و در جواب ایلچیان او سخنان
درشت گفت و او را باز گردانید درین وقت که خوارزمشاه در هری میبود که قاضی صاعد را که ابن حرمیل او را از هری اخراج
کرده بود و بفیروزکوه روانه کرده بود باز گردانید و بعرض خوارزمشاه رسانید که ابن حرمیل چون از فدویان سلاطین غور است
و غیر از ایشان دولت هیچ طایفه را هواخواه نیست و اگر در هری باشد باز فتنه و فساد بمرتبه اعلی میرساند پس خوارزمشاه
او را گرفته در قلعه زوزن محبوس گردانید و خود در مقام مصالحه با غیاث الدین محمود شد میخواست که ابن حرمیل را بجانب
غزنین فرستد که خبر مازندران رسید بنابرین از هراة بمرو رفت و در تاریخ ابن اثیر مسطور است که از جمله حالات سلطان
غیاث الدین محمود یکی از عجایبش آن بود که اتباع سلاطین خوارزمشاهیه باوجود آن شوکت سلطان غیاث الدین محمود
برادرش سلطان شهاب الدین محمد و بغوریه یاری میکردند و این سلطان غیاث الدین محمود را باوجود ضعف حال
و قلت ولایت همه بتعظیم یاد میکردند چنانچه وزیر خوارزمشاه باوجود عظمت شان همیشه او را به مولانا سلطان یاد میکرد

و در امسال

و در امسال ملک غیاث الدین کیخسرو صاحب قونیه و انطاکیه روم را در سیم شعبان از دست رومیان درآورده بتصرف
خود درآورد و مفصل این مجمل آنکه در سال سابق غیاث الدین بلده انطاکیه را که از بلاد ساحلیه روم است مدتی محاصره نموده
بود و اکثر برج و باره از او در هم شکست و چون نزدیک بآن رسید که شهر را جبراً و قهراً بگیرد رومیان انطاکیه کس پیش فرنگان
جزیره فرستاده مدد خواستند و فرنگان بمجرد شنیدن این خبر از راه دریا انچنان خود را بشهر انطاکیه رسانیدند که مطلقا غیاث
الدین از آمدن ایشان خبر نشد و بعد از آنکه فرنگان بشهر درآمده بودند غیاث الدین کیخسرو خبر یافت از گرفتن آن مایوس شد
و بجانب قونیه ناامید باز آمد اما فوجی از سپاه در کوهستان انطاکیه نگاه داشت و ایشان را سفارش کرده که زنهار و هزار
زنهار که از هیچ جانب مگذارید که غله و علوفه به انطاکیه رود و چون مدتی برین گذشت اهل انطاکیه از ممر قحط به تنگ آمده
فرنگان را گفتند که این جماعت مسلمانان بسیارند که در این کوهستان راه غله را بر شما بسته اند شما را بیرون باید رفت و ایشان را
از سر راه دفع نمود فرنگان این سخن را بر آن حمل نمودند که ایشان در مقام حیله و مکر شده میخواهند که ایشان را از شهر انطاکیه بیرون
کنند بنابراین میانه اهالی انطاکیه و فرنگان نزاع شد و از طرفین مستعد جنگ و حرب شدند اهل انطاکیه کس نزد آن جماعت
که در کوهستان بودند فرستاده پیغام دادند که شما بشهر درآئید که ما باتفاق شما فرنگان را بیرون کرده شهر را بسپاریم بشما آن جماعت از
روی استعجال متوجه شهر شدند و کس نزد کیخسرو بقونیه فرستادند و او را بحقیقه حال اطلاع داده پیش از آمدن او ایشان
بانطاکیه درآمدند و شهر را فرو گرفتند و فرنگان پناه بقلعه بردند تا آنکه در سیم ماه شعبان ملک غیاث الدین نیز به انطاکیه رسید
و فرنگانی که در قلعه متحصن بودند همگی اسیر شدند و شهر انطاکیه بتصرف ملک غیاث الدین درآمد و در امسال عزل
بکتمر صاحب اخلاط بود از حکومت آن ولایت و استیلا بلبان که از جمله ممالیک شاه ارمن بود بر آن ولایت

و آمدن ناصر الدین ارتق بن ایلغازی بقصد گرفتن وی و حصول مقصود و بازگشتن مفصل این مجمل آنکه پسر بکتمر جوانی بود و از تحصیل
ملک بی‌خبر در اوایل حال اتابک خود را که پیری بود صاحب تدبیر و با رعایا و سپاه انچنان سلوک کردی که همه از وی راضی
و شاکر بودند گرفته بقتل رسانید و چون همیشه بشراب خوردن و لهو و لعب اشتغال داشت و مقربان او در شهر هر یکی انچه خواستند
کردند و زن و فرزند مردم را میکشیدند چون ظلم و تعدی وی از حد اعتدال گذشت اهالی اخلاط اتفاق کرده کس بطلب ناصر الدین
بن ارتق بن ایلغازی که والی ماردین بود و میانه امیر ایلغازی و شاه ارمن محبت و دوستی در آن مرتبه بود که شاه ارمن او را پسر
میخواند فرستادند و گفتند تو بجای او و بمنزله شاه ارمن است و پیش از آمدن او بلبان که یکی از غلامان شاه ارمن میبود و پیش ازین
با پسر بکتمر اظهار عداوت و مخالفت نموده به ملازکرد رفته جمعی را با خود متفق گردانیده متوجه اخلاط شده و شهر را محاصره
نمود و در اثنای محاصره بلبان ناصر الدین ارتق با جمعی قلیل بگمان آنکه چون اهل اخلاط او را طلبیده‌اند مزاحم و ممانع وی نخواهند شد
شد باینجا رسید و چون بلبان بر آمدن ناصر الدین ارتق اطلاع یافت باوجود آنکه میدانست که با او بسیار اندک مردم اند
و اندیشه آن کرد که چون اهالی اخلاط او را طلبیده‌اند مبادا در مقام امداد و اعانت وی شده به اتفاق او امر او پیش
برد بنابرین در مقام مکر و حیله شده کس پیش ناصر الدین ارتق فرستاده و پیغام داد که مردم این دیار مرا متهم به آن
میدارند که من از جانب تو باینجا آمده ام و الحال جمعی که تو را طلب کرده اند مرا نیز باین گمان تابع و فرمان بردار
تو ام میخواهند اما چون آن جماعت بسیار ضعیف و زبون اند و اکثر اهالی آن شهر حکومت عرب را میخواهند بنابراین انسب
آنست که تو یک منزل عقب نشینی تا من این شهر را بدست آورده کس بطلب تو فرستم اما بشرط آنکه تو حل و عقد مهمات
این ولایت را بمن بسپاری ناصر الدین ارتق این سخن بیچ را قبول کرد و یک منزل عقب نشست و مردم اخلاط

چون این خبر

چون این خبر شنیدند یقین ایشان شد که ارتق را قوت بلبان نمانده باز گشت و ازین جهت مردم از بلبان اعتبار گرفته در مقام اطاعت
او درآمدند و خفیه کس نزد او فرستادند که خاطر جمع دارد که اینک پسر بکتمر را گرفته شهر را بتو سپاریم روز دیگر بلبان کس نزد ناصر فرستاده
که اگر از میانه بجانب ماردین بازگشتی مخوب و الا بسر تو می‌آیم مستعد جنگ باش ناصر باعتماد سخن اهل آن ولایت جریده آمده بود و طاقت
مقاومت ایشان نداشت و بالضرورة بجانب ماردین رفت و بلبان بشهر اخلاط درآمده پسر بکتمر را گرفته در قلعه محبوس کرد
و ارتق چون بماردین رسید خبر شنید که ملک اشرف بن ملک عادل که حاکم حران بود و دیار جزیره را نیز داشت بعد از رفتن
او میافارقین آمده آن شهر را غارت کرده باز بحران رفته و پیش ناصر الدین در آن معامله مثل شتر مرغی بود که برای آن بیرون آمده بود
که دو شاخ بهم رساند اتفاق بدست شخصی افتاد که گوش شتر مرغ در کار داشت فی الحال هر دو گوش او بریده سر خش داد
ناباقته وهم دو گوش گم کرد و چون بلبان بر اخلاط استیلا یافت نجم الدین ایوب ابن عادل صاحب میافارقین لشکر بسیار جمع کرده
متوجه اخلاط شد بلبان در مقام ملایمت با وی درآمده و اظهار عجز و زاری نمود و در آن باب انچنان خود را زبون نمود که نجم الدین
ایوب دلیرانه از آن کوهستان گذشت و بنواحی اخلاط رسید و بلبان در تنگناهای کوه سر راه بروی گرفته شروع در جنگ
کرده و اکثر سپاه او را بقتل رسانید وی با جمعی قلیل مجروح و نالان گریخته بمیافارقین رفت و اموال و اسباب بسیار بدست مردم
بلبان افتاد و کار او بالا گرفت **وقایع سنه پانصد و نود و ششم** از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله
علیه و آله در ماه رجب امسال چنگیز خان از فتح بلاد تنگقوت و فرقین باز گردیده به اردوی خود آمده در زمستان بصوب
توقاچکی و کوسلک رفت و در راه قراولان لشکر ناگاه بر سر قوم اویرات که مقدم ایشان قوتوقه بیکی بود رسیدند و آن
قوم چون طاقت آنها نداشتند در مقام اطاعت و انقیاد درآمده ایل شدند و لشکر چنگیز خان را قلاوزی کرده بر سر

و کوسلک برده تا ایشان را در میان گرفته کلیه و رمه ایشان را غارت کردند و ترقنا یکی در جنگ کشته شد و کوسلک با معدودی
گریخته پناه به گورخان برد وی او را تعظیم کرد و دختر خود را بوی داد و باقی احوال او آید انشاء الله تعالی و درین سال ملک
نجم الدین ایوب بن العادل بر ولایت اخلاط استیلا یافت و بلبان را بقتل رسانید تفصیل این مجمل آنکه چون در سال سابق
مذکور شد که ملک نجم الدین ایوب در نواحی اخلاط از بلبان شکست یافت بجانب ولایت خود یعنی میافارقین رفت
بنابراین در اوایل این سال کس پیش پدر خود فرستاد و از وی لشکر طلبیده بار دیگر جمعیت نموده متوجه آن ولایت شد و اولا قلعه موش را
که از مشاهیر قلاع اخلاط است گرفت و بعد از آن بعضی قلاع دیگر را بتصرف در آورد و چون بلبان بر حقیقت حال مطلع شد
او نیز لشکری جمع آورده متوجه جنگ ملک نجم الدین شد بعد از تلاقی فریقین و اشتعال نایره جدال و قتال شکست با
نجم الدین بود و بلبان گریخته بشهر اخلاط در آمد و کس پیش مغیث الدین طغرل شاه بن قلج ارسلان صاحب ارزن
الروم فرستاد و از وی امداد خواست و طغرل شاه خود با سپاه بسیار به مدد بلبان آمده باتفاق یکدیگر متوجه جنگ نجم الدین
شدند و نجم الدین طاقت مقاومت ایشان نیاورده روی بگریز نهاد و ایشان باتفاق یکدیگر متوجه قلعه موش که در دست
کسان نجم الدین ایوب بود شده آن را محاصره نمودند و بجایی رسانید که قلعه بدست آید که درین وقت طغرل شاه بن قلج
ارسلان بلبان را بقتل رسانید که بطمع آن ولایت اخلاط را تصرف تواند کرد اتفاقا چون بعد از قتل او باخلاط رفت
اخلاطیان او را بشهر نگذاشتند و چون بملاذکرد رفت ایشان نیز او را تمکین ندادند و باتفاق کس بطلب نجم الدین ایوب فرستادند
و چون طغرل شاه دید که اهالی اخلاط حکومت او را نمیخواهند بالضروره بازگشته بولایت خود رفت و نجم الدین ایوب
بی مزاحم و ممانع آمده در اخلاط قرار گرفت اما ملوک اطراف و جوانب حکومت نجم الدین ایوب را بواسطه استیلاء

پدرش کاره بوده بنابراین از اطراف و جوانب رقبه برانگیخته هر روز طرفی را غارت میکردند تا آنکه کار بر نجم الدین ایوب
بسیار مشکل شد و درین اثنا جمعی از سپاه اخلاط از نجم الدین ایوب کناره کرده قلعه وان را که مستحکم ترین قلاع ولایت اخلاط
است متصرف شدند و چون نجم الدین اینحالت مشاهده کرد کس پیش پدر خود فرستاد و حقیقت حال بروی عرض کرد و پدرش پسر دیگر
ملک اشرف را بمدد برادر فرستاد و چون ملک اشرف رسید هر دو برادر باتفاق یکدیگر متوجه قلعه وان شده بعد از محاصره
دوره وان از آن قلعه را بصلح گرفتند و ملک اشرف از برادر خود رخصت گرفته بجانب حران رفت و نجم الدین باز در اخلاط
آمد و از اخلاط متوجه ملاذکرد شد که مهمات آن تصوبر انتظم و نسق دهد که بعد از وی ناگاه اهالی اخلاط بمقتضای عادت الطغیان
تمرد و عصیان کرده نجم الدین ایوب را از قلعه اخلاط بیرون کردند و بشعار شاه ارمن مرده فریاد بر آوردند و غرض ایشان آن بود
که باز یکی از ممالیک شاه ارمن را حاکم آن بلده ساخته آنچه خواهند می کرده باشند و چون نجم الدین ایوب این خبر شنید
از ملاذکرد با استعجال متوجه اخلاط شد و در اثنای راه سپاه جزیره که ولایت برادرش بود بوی ملحق شده باتفاق ایشان
اخلاط را محاصره نمود و اهالی اخلاط با یکدیگر نزاع کرده جمعی بجانب نجم الدین ایوب شدند و جمعی مخالف القصه چون میانه
ایشان اختلاف ظاهر شد نجم الدین بمعاونت آن جماعت که هواخواه او بودند بشهر در آمده اکثر عصات آن شهر را بضرب
شمشیر آبدار به دار البوار رسانید و جمعی از اکابر ایشان را محبوس ساخته بمیافارقین محبوس ساخت و ایشان را نیز آخر الامر
بقتل رسانید تا آنکه بالکلیه آن ولایت بروی صاف شد و درین سال فرنگان طرابلس و حصن اکراد جمعیت کرده بر سر شهر حمص
آمدند و شروع در نهب و غارت کردند و چون اسد الدین شیرکوه را قوت ممانعت نبود کس پیش ملک ظاهر غازی صاحب
حلب فرستاد و از وی امداد خواست و ملک [illegible] سپاه خود را بمدد او فرستاد و اسد الدین باتفاق آن سپاه فرنگان را

زده و از ولایت خود بیرون کرد و همدرین سال ملک ناصر از مصر بر آمده با لشکری فراوان متوجه بلده عکا شد و صاحب عکا
جمعی از رسولان را نزد ملک عادل فرستاده مصالحه نمود و اسیران مسلمانان را خلاص کرد که ملک عادل بعد از مصالحه باز بکنار
عنان بصوب حمص منعطف داشت و چند روز در کنار بحیره قدس فرود آمد تا سپاه از موصل و دیار جزیره بروی جمع شدند
پس از آنجا با لشکری زیاده از حد و حصر متوجه طرابلس شد و از قلاع آن دیار قلعه را که بمیلغات اشتهار داشت محاصره
کرد و آخر الامر بصلح آن قلعه را گرفت و صاحب آن قلعه را چون امان داده بود خلاص کرد اما اسباب و اموال و اسب و سلاح
آنچه در آن قلعه بود همه را متصرف شد و بعد از آن روی بطرابلس نهاد و آن شهر را نیز نهب و غارت کرد و اکثر عمارات
آن را بسوخت و بنده بسیار گرفت و مدت دوازده روز در ولایت فرنگان آنجا نهب و غارت کرد که در یکسال آنقدر
خرابی متصور نبود و بعد از آن بازگشته به بحیره قدس رفت و میانه ملک عادل و امرای فرنگ رسل و رسائل از برای صلح
آمد و شد میکرد و اما صلح بانجام نرسیده بود که زمستان رسید و سپاه ملک عادل میل منازل کردند و هر یکی از جانبی که
آمده بودند رفتند و ملک عادل نیز بدمشق رفته زمستان را در آنجا گذرانید و درین سال ملک امیر نصرة الدین ابوبکر بن
صاحب آذربایجان مدینه مراغه را بدست آورد و سبب استیلاء او بر مراغه آن بود که صاحب مراغه علاء الدین بن
قراسنقر درین سال وفات کرد و از وی پسری کوچک مانده بود که او بجای پدر قرار گرفته و متکفل مهمات آن پسر یکی از
غلامان پدرش شده میانه آن غلام و یکی از امرای علاء الدین نزاع شد و آن غلام پیشدستی کرده لشکر بر سر آن
امیر کشید اتفاقا بعد از تلاقی فریقین آن امیر طاقت مقاومت نیاورده روی بگریز نهاد و ولایت مراغه بر پسر
علاء الدین قراسنقر قرار گرفت اما اکثر آن ولایت را مردم امیر ابوبکر بهلوان عمال بودند تا آنکه در اوایل سال

آینده

آینده پسر علاء الدین قراسنقر نیز فوت شد و تمامی آن بلاد به امیر ابوبکر بن پهلوان قرار گرفت غیر از قلعه روئین دژ که همان غلام که مربی
پسر علاء الدین قراسنقر بود خزاین و دفاین صاحب خود برداشته در آن قلعه در آمد و هر چند امیر ابوبکر سعی و اهتمام میکرد بر آن غلام
دست نمی یافت **وقایع سنه پانصد و نود و هشتم** از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله از
وقایع امسال ایل شدن سیدی قوت پادشاه ایغور و در دایره اطاعت پادشاه جهانگیر در آمدن و منشاء ایل شدن سیدی قوت
آن بود که چون آوازه عظمت چنگیزخان در ولایت ترکستان باطراف رسید سیدی قوت که همیشه بگورخان مال میداد و یکی از امرا
گورخان را که نام او [illegible] بطریق شحنگی در میانه طوایف ایغور میبود میل بجانب چنگیزخان کرده [illegible] که مدتی دیده بود که از تحکمهای وی بتنگ
آمده بقتل رسانید و در مقام آن شد که ایلچی به بندگی چنگیزخان بفرستد و اخلاص خود را بعرض رساند اتفاقا هنوز سیدی
قوت ایلچی نفرستاده بود که چنگیزخان بر حقیقت حال اطلاع یافته دو نفر از ملازمان خود را که یکی [illegible] و دیگری [illegible] بود
گفتند بنزد سیدی قوت فرستاد و او را استمالت بسیار داد و سیدی قوت بوصول آن دو کس شاد گردیده نهایت اکرام
و اعزاز بجای آورد و بعد از چند روز همراه ایلچیان چنگیزخان دو ایلچی خود را که نام یکی [illegible] و نام دیگری العین تیمور
[illegible] به بندگی چنگیزخان فرستاد و معروض داشت که تمامی اقوام ایغور با سیدی قوت بنده مخلص و دولتخواه است و یک
دلیل بر دولتخواهی سیدی قوت آن گفته اند که کوسلک را نزد خود راه نداد و کیفیت این واقعه را چنین آورده اند که چون
ترقنا یکی در جنگ کشته شد برادران او [illegible] و پسر او [illegible] و [illegible] بزرگان هر چه میخواستند که توقتا را از میان معرکه بیرون
برند اما چون فرصت آن نشد سر او را جدا ساخته بیرون بردند و از ولایت ارویش گریخته بولایت ایغور شدند و یکی از ملازمان
خود را که نام او [illegible] بود نزد سیدی قوت فرستادند سیدی قوت آن ایلچی را کشته در رودخانه که جم موران گویند انداخت

و شتاقبان پسران توقتاییکی با حشم خود قودو و کوسلک به انجا رسیدند و چون ایدی قوت بر حال ایشان خبر شد با مردم خود
برآمده بجنگ ایشان سوار شد و بعد از اندک محاربه و کارزار طاقت مقاومت ایدی قوت نیاورده گریخته از پیش بیرون
رفتند و ایدی قوت چهار نفر از ملازمان خود را که نام یکی ارسلان ارکا و دوم طارتق اوکا و سیم قولادیکین و چهارم امال
خیاسوکچی بود بندگی جهانگیر چنگیزخان فرستاد و حقیقت حال بعرض رسانید و آن معنی پسندیده پادشاه شد و چون
این دو ایلچی آمدند چنگیزخان فرمود که اگر ایدی قوت بااخلاص است باید که از نقد و جنس آنچه در خزانه دارد حصه‌ای از
جدا ساخته بملازمت بیاورد و پس همان دو ایلچی را با دو نفر دیگر باز گردانیده نزد ایدی قوت فرستاد و چون پیغام چنگیزخان
به ایدی قوت رسید از روی خوشحالی و انبساط خاطر بخزانه خود درآمده از نقد و جنس آنچه داشت برداشته بخدمت
چنگیزخان رفت و انواع نوازش یافت و در اینسال کرجیان جمعیت کرده بار دیگر بسر ولایت اخلاط آمدند و از جنس اخلاط محاصره کردند
و جبران آن شهر را گرفتند زن و فرزند مسلمانان را باسیری بردند و نجم الدین ایوب چون اکثر اهالی اخلاط را بقتل رسانیده
بود از خوف ایشان از شهر اخلاط بیرون نمی آمد چه مترسید که مبادا در اشهر نگذارند بنابراین کرجیان بصحت و سلامت
و غنیمت بسیار گرفته سالم و غانم بجانب بلاد خویش رفتند **وقایع سنه پانصد و نود و ششم** از رحلت
حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در اینسال چنگیزخان عنان بصوب بلاد تنکقوت منعطف گردانید تا بشهر
القی رسید و پادشاه تنکقوت در مقام خدمتکاری و اطاعت شده دختر خود را جهت چنگیزخان فرستاد و چنگیزخان مظفر
و منصور مراجعت نمود و در حین مراجعت از این سفر ایدی قوت با پیشکشهای لایق بملازمت چنگیزخان رسید
و انواع نوازشات یافت پس ایل شدن ایدی قوت اندر وقایع سال سابق بود و بملازمت چنگیزخان رسیدن

وقایع

از وقایع اینسال غایتش از وقایع سال سابق از برای اتمام حکایت نوشته شد که ایدی قوت بملازمت چنگیزخان رسید
و در اینسال ملک عادل خابور و نصیبین را از صاحب سنجار گرفت و چند روز ویرا در سنجار محاصره داشت آخر الامر بواسطه
ملوک اطراف و اتفاق ایشان و جوانب بر مخالفت ملک عادل ترک آن محاصره نموده بجانب حران رفت و کیفیت
این واقعه را صاحب کامل التواریخ چنین آورده که چون میانه قطب الدین محمد بن زنگی بن مودود صاحب جزیره و سنجار
و نصیبین و خابور و میان نورالدین ارسلان شاه بن مسعود صاحب موصل عداوت تمام بود و قطب الدین محمد به
نورالدین ارسلان شاه زیادتی میکرد بنابراین نورالدین ارسلان شاه با ملک عادل مصاهرت کرد و دختر خود را به پسر او داد و در
اینسال نورالدین ارسلانشاه با ملک عادل اتفاق کرده قرار بران دادند که ولایت قطب الدین محمد را باتفاق یکدیگر گرفته
تقسیم کنند و همچنین ولایت سنجرشاه بن غازی بن مودود را که عبارت از جزیره ابن عمر باشد بالکلیه که ولایت قطب الدین
از آن ملک عادل باشد و جزیره ابن عمر از آن نورالدین ارسلان شاه و چون از جانب ایشان متفق شدند ملک
با خود قرار داد که چون ولایت ایشان را متصرف شود موصل را نیز از نورالدین ارسلان باید گرفت غایتش دختر او که در خانه
پسر من است باید و بنابراین قرار داد ملک عادل اندومش متوجه ولایت قطب الدین شده از فرات گذشته خابور را
متصرف گردید و نورالدین ارسلانشاه در آن وقت از کرده خود پشیمان شد و امرای خود را طلب کرده و در اینباب از ایشان
مشورت کرد و در آن وقت جمعی از امرای نورالدین که بر حقیقت مواضعه میانه او و ملک عادل قرار یافته بود خبردار شده
بودند این معنی را مضی بود ساکت شدند و جمعی دیگر که بر حقیقه حال اطلاع نداشتند و خیال میکردند که ملک عادل با نورالدین
نورالدین ارسلانشاه و آمده بعرض او رسانیدند که الحال بحکم استحکام قلعه و جمع ذخایر باید کرد که شاید که این فتنه

نیز باینطرف سرایت کند نورالدین ارسلان شاه چون این سخن بشنید دانست که آن مرد عاقل است با او راستی در میان نهاد
و گفت این امر مصلحت با قوی نمود اما اکنون از آمدن وی پشیمان شده ام آن مرد گفت که پشیمانی بجای خود است چه قبل از این
که ملک عادل که ولایت قطب الدین محمد و سنجرشاه را باتفاق گرفت ترا هیچ جه در موصل جای نخواهد داد و چون نور
الدین در این مصلحت بود که خبر آمد که ملک عادل نصیبین را گرفت الحال سنجار را محاصره دارد و قطب الدین محمد
صاحب سنجار را چون طاقت مقاومت نبود با خود قرار داد که سنجار را به وی بعوض جایی دیگر طلبید اما یکی از امرا
او که ویرا احمد بن برنقش میگفتند او را از این اراده منع نمود و شروع در ضبط و محافظت قلعه نمود و نورالدین از آن اراده
خود برگشته قرار بران داد که خود نزد ملک عادل نرود اما ظاهرا خاطر او را ملاحظه کرده پسر خود را با جمعی از سپاه نزد وی
فرستاد و در این اثنا امری که ایشان را در خیال نبود روی نمود و آن چنان بود که مظفرالدین گوکبری صاحب اربل کس نزد
نورالدین فرستاده که اگر تو با این متفق شوی با ملک عادل را خواهی تو خواهی از این ولایت بیرون میکنیم ملک نورالدین
چون این خبر شنید فی الحال با مظفرالدین هم سوگند شده باتفاق او لشکرهای خود را جمع نموده بیرون آمدند و کس
نزد ملک ظاهر غازی صاحب حلب و کیخسرو بن قلج ارسلان صاحب انطاکیه و قونیه فرستاده ایشان را بر این داشتند
که بولایت ملک عادل درآیند و آنچه از ولایت او توانند متصرف شوند و در این اثنا کسان قطب الدین محمد صاحب
سنجار که نزد خلیفه ناصر بالله رفته بود از برای خلیفه کس نزد ملک عادل فرستاده او را از این تعدی منع نماید و بهاء
الدین ابو نصر عبدالله بن المبارک را که از جمله مقربان خلیفه بود برداشته نزد ملک عادل آمده از زبان خلیفه
او را منع کردند و ملک عادل اولا معتذر بود و بسخن خلیفه چندان التفاتی نمیکرد آخر الامر چون خبر اطراف

و جوانب

و جوانب بوی رسید که کیخسرو بن قلج ارسلان و برادرزاده او صاحب حلب هم طمع در ولایت کرده اند قرار بران داد که خابور
و نصیبین که من گرفته ام از آن من باشد و بخاطر خلیفه از سنجار گذشتم القصه چون ملک عادل از سنجار کوچ کرده بجانب حران رفت
مظفرالدین صاحب اربل نیز بجانب ولایت خود مراجعت نمود و نورالدین ارسلان شاه بموصل رفت و هر یک از ملوک بجای خود قرار
گرفته و شورش تسکین یافت **وقایع سنه پانصد و نود و نهم** از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله
در اوایل اینسال ارسلان خان قارلوق بدارالملک پادشاه جهانگیر چنگیزخان آمده در سلک سایر امرا منتظم گشت و در آن وقت اردوی چنگیزخان
در موضع کلوران واقع بود و در همانجا ایدی قوت پادشاه ایغور بعرض رسانید که اگر حضرت پادشاه سیورغامیشی کند و بنده خود را بزرگ
گرداند جهت وی رود نزدیک حصه ای از قبای آل و خلعت کمر زرین یابم و چهارم پسر چنگیزخان از من باشم چنگیزخان فرمود که ایدی قوت دختر
طلب فرمود که دختر هم و پسر پنجم باشد و هم در ماه شعبان اینسال چنگیزخان عزیمت بلاد ختای نمود و طوغاجار قنقراتی را که او را دالان قورقان
طوغان جار نیز میگفتند هزار سوار بشتر رسم قراولی فرستاد که تا آنچه در بلاد ختای از اقوام مغول آنچه قبل از این جایی درآمده اند شش
گرانت و ملکیان امین باشند و از جای خود نجنبند تا از عقب اردوی چنگیزخان بفراغت توانند رفت القصه در پاییز این سال چنگیزخان
عنان عزیمت بصوب ختای منعطف گردانید و اولا بر رود خانه قل رسیده شهرهایی که در کنار آن رودخانه بودند چون سیوی و ماوینی را گرفت
بعد از آن بولایت ختای درآمده شهر فوشان و قوسک و قوچیو را مسخر گردانید و پسران چنگیزخان جوجی خان و جغتای خان و اوکتای
قاآن هر سه از اطراف دیگر درآمده شهر ارمان ادی و یوند حک و قوجیو و سوق حیو و قوبک حیو را از دست ختاییان گرفته متصرف شدند
و در همین یورش شهر سکین که از شهرهای بزرگ ختاست و عمارات رفیع دارد و آن شهر بقوم جورجه متعلق است و هشتاد تومان
ولایت بدان شهر متعلق است رسیدند و ولایت آن شهر را گرفته پیرامون آن شهر نگردیدند و جبه را بجانب شهر توکیک که از جمله شهرهای

خراجه بعظمت و ماموری اشتهار داشت فرستاد و چون جبه بحوالی شهر رسید وضع آنشهر را ملاحظه نمود و دانست که گرفتن آنشهر بجنگ از محالات است
بنابراین در مقام تدبیر و حیله شد و بی آنکه در آنجا توقف کند یا اراده محاصره نماید بازگشت و کوچ بر کوچ باز پس می نشست تا آنکه مردم آنشهر را
یقین شد که لشکر چنگیزخان بازگشت و رفت و خاطر ایشان جمع شد هر یکی بهم خود پرداختند که در اینوقت جبه از شصت فرسخی اردوی
همانجا گذاشته بجنگلیان برای سوار شده شب و روز راندن تا بجانب شهر تو گنگ ماند که وقتی اهالی آنشهر خبردار شدند که جبه با سپاهیان
بسیار به اندرون شهر در آمده شهر را متصرف شدند و خلق بسیار بقتل رسانید چنگیزخان خود شهر قاو جونی را محاصره نمود و امرای التانخان
از قوم خواجه با یکدیگر متفق گردیده قرار بر آن دادند که چون لشکر چنگیزخان باد بجه مشغول شوند در آنوقت باید بر سر ایشان ریخت
بنابراین چند کس از امرای بزرگ خواجه مثل گرگین فار و جسو تامای اونه و اتق تارد باین معنی قرار داده پادشاه خود التانخان را براین
قرار داد که دوی یکی از مقربان خود را بطریق ایلچی گری نزد چنگیزخان فرستاد که باوی بگوید که تو از چه رهگذر بولایت ما آمدی و دور از دستی
نموده اگر وی در جواب سخنان درشت بگوید ایلچی باید که در جواب سخنان او درشتی کند و غرض ایشان از فرستادن ایلچی آن بود که تا
چنگیزخان بواسطه آن غافل شود تا ما دست بردی نمائیم پس التانخان یکی از امرای خود را که نام او بسیک بود با ایلچی گری نزد چنگیز
خان فرستاد و خود متعاقب آن ایلچی لشکرها جمع آورده متوجه چنگیزخان شد چه جاسوس ایشان خبر رسانیده بود که چنگیزخان
سپاهش همه اسبان خویش را بعلف زارها گشوده خود بجشن کردن او الجها مشغول شدند اتفاقا مقارن رسیدن امیر بسیک
بحضرت چنگیزخان جاسوس او خبر رسانید که اینک التانخان از اطراف و جوانب لشکرها جمع آورده متوجه این صوب است
و در اینوقت سپاه چنگیزخان به آش خوردن مشغول بودند چنگیزخان چون از جاسوس خود این خبر شنید فرمود که امیر لشکر را مجبوس
ساخته سپاه را حکم کرد که اشتهارا ریخته در ساعت سوار شدند القصه چنگیزخان لشکر را دو قسم کرد و در دو طرف نگاهداشت

تا آنکه

تا آنکه ختائیان و قراختائیان و جورجه از میان ایشان گذشته پیش رفتند بعد از آن چنگیزخان تجمل بر خود کرده با وجود آنکه لشکر او نسبت به
آن جماعت بسیار کم بودند از عقب ایشان در آمده و شروع در قتل و کشش کرده چندان از آن طوایف بقتل رسانید که پایان نداشت و از تاریخ
حافظ ابرو چنین ظاهر میشود که در این جنگ التانخان خود همراه نبود اما اکثر امرای او بودند بهر حال این جنگ از جمله جنگهای مشهور و معروف
چنگیزخان است و در این جنگ اکثر اقوام ختا و جورجه نابود شدند و چنگیزخان مظفر و منصور باز گشته به اردوی خود ملحق شد و امیر بسیک را
که بند نموده طلب کرد و گفت که تو را باعث چه بود که اینچنین سخنان درشت میگفتی امیر بسیک فی الحال گفت که من مدتی بود که میخواستم
به بندگی خان رسیده در سلک سایر بندگان منتظم باشم اما از دست آنجماعت بهیچ وجه نتوانستم خلاص شد تا آنکه در اینوقت ایشان در طلب
آن شدند که شخصی را نزد خان فرستند که متعهد گفتن این چنین سخنان شود من چون میل به بندگی پیش از چند داشتم اعتماد بر اخلاص خود کرده
این سخنان را متعهد شده بخدمت تو آمده و از عهده آنچه قبول کرده بودم بیرون آمدم اکنون حکم تو راست چنگیزخان این جواب را
بسیار پسندیده او را تربیت کرده و در اواخر همین سال چنگیزخان عنان بصوب شهر سرن تی جو که از شهرهای بزرگ ختا است گردانید
و به اندک توجه آن شهر نیز مسخر گردید و از آنجا روی توجه بقلعه پاسقو که بعظم و بزرگی آن شهر شهری نمیباشد و باغات بسیار دارد و شراب
انگوری در تمام ولایت ختا از آنجا میبرند و آن شهر را معتبر میدانند و چون بنواحی آن شهر رسید از کثرت خلایق و استحکام آن ملاحظه
و احتیاط نموده بازگشت و اما تولوی خان و منکوقوخان از پسر الجونویان قنقراتی با لشکری عظیم بر سر آنشهر فرستاد و ایشان بعد از جنگ
و محاربه بسیار آنشهر را مسخر کرده قلعه جوار نیز گرفته بازگشتند و اهالی آن شهر بعد از مراجعت ایشان نواب و عمال مغول را بقتل رسانیده
باز یاغی شدند بنابراین باز در سال آینده چنگیزخان باز بر سر اهل آنشهر رفت و اکثر اهل آن را بقتل رسانید و از آنجا عنان بجانب
شهر جو ملی که از شهرهای معظم التانخان بود گردانید و والی آنشهر از قبل التانخان کرکی جوکسی نام شخصی بود که از امرای بزرگ

التانخان بود و چون خبر توجه چنگیزخان شنید از اطراف و جوانب سپاه بیکران جمع آورده بجنگ چنگیزخان بر آمد و بعد از کشش
و کوشش بسیار طاقت مقاومت نیاورده روی بهزیمت نهاد و تا بدینه محال هیچ جا توقف نکرد و چون امرای التانخان
بهر موضعی که دربندی بود قلعه ساخته سر بندها را محکم کرده بودند چنگیزخان دو امیر را یکی قیا و دیگری توجه که سرور اتقورات بودند
با لشکری بسیار فرستاد که در موسیندار ا نگاه دارند و خود از آن راه پائین متوجه آنولایت شد تا بسر دربندی رسید که نام آن
سلولسک بود و آن دربندیست که چون از آن درگذشتند تمام ولایت ختا را مسخر ساخته اند القصه چون التانخان شنید که چنگیز
خان بسر دربند سلولسک رسید بسیار مضطرب گردید و امیر بود را که از امرای کبار او بود با سپاه فراوان فرستاد که چنگیزخان را
از عبور از آن دربند مانع آمده بهیچوجه نگذارند که وی از آن دربند بگذرد و اتفاقا پیش از آمدن امیر تودن چنگیزخان از آن دربند
گذشته بود و بصحرای ولایت ختا در آمده و از اطراف دربند جمال امیر جبه با فوجی از سپاه نصرت انتباه برآمده ناگاه بر یاغی
ریخته دمار از روزگار ایشان برآورده در این اثنا امیر قیای و بوجه نیز بوی پیوستند و چنگیزخان قتای نویان را با پنجهزار سوار فرستاد
تا راه شهر که از آنجا جونک تاشی میخوانند نگاه دارد و خود شهر جو موجا را محاصره کرده و بعد از بیست روز آن شهر را نیز مسخر کرده
و جوجی و جغتای و اوکتای را با اتفاق لشکر دست راست به آن ولایت فرستاد که تمام کوهستان ولایت ختا را بتصرف خود در آورند
و جوجی قسار و الجه تربان قنقراتی و جوچای و پسر کوچک خود را بجانب دست چپ آن ولایت فرستاد که تمام ولایات کناره دریا را
مسخر کردند و جمیع قلاع ختا را گرفته بعضی را خراب کردند و بعضی را بعمال و نواب خود سپرده از ولایت راست و چپ بدی شهر
تکمو که بخان بالغ اشتهار دارد نهادند و چنگیزخان با تولوی خان از راه راست که در میان گرفته متوجه تسخیر خانبالغ
شدند امرا از دست راست و چپ پیش از وصول چنگیزخان بنواحی خانبالغ رسیده منتظر وصول رایات وی بودند

چنگیزخان

و چنگیزخان در اثنای رفتن چند شهر معظم ختا را مثل شهر تنک منک برو و شهرهای سنک بو و شهر منجو را مسخر کرده از روی سرعت و استعجال
عنان عزیمت بصوب خانبالغ منعطف داشت و از ابتدای توجه چنگیزخان بجانب ختا تا آنکه خانبالغ را بتصرف خود در آورد دو سال
تمام گذشته چه ابتدای بیرون آمدن سال گوسفند بود و در سال بوزینه خانبالغ بتصرف چنگیزخان در آمد و در این سال سنجر غلام خلیفه
ناصرالدین الله عباسی که بعد از فوت طاشتکین امیر حاج والی خوزستان بود اظهار تمرد و عصیان کرده قدم از دایره اطاعت
بیرون گذاشت خلیفه مکرر جهت اتمام حجت بوی بطلب او کس فرستاد و چون تمرد و عصیان او بنابر عدم اجابت محقق شد در ماه ربیع الاول
این سال خلیفه مؤیدالدین وزیر و عزالدین نجاح شرابدار را حکم کرد که بخوزستان رفته آن متمرد و حرام نمک را گرفته بپایه سریر خلافت
برسانید و چون مؤیدالدین و عزالدین از بغداد عنان بصوب خوزستان کشیدند سنجر مضطرب شده از خوزستان بشیراز رفت و از آنجا
بحاکم شیراز آورد وی او را باعزاز نگاه داشت چون مؤیدالدین وزیر بآنجا رسید از سنجر اثری نیافت و خوزستان بی کلفت نزاع بدست
وکلای خلیفه در آمد مؤیدالدین مکرر کس بشیراز فرستاد و سنجر را طلب کرد و حاکم شیراز در مقام حمایت او شده ویرا بفرستاده
مؤیدالدین نسپرد بنابراین مؤیدالدین عزیمت شیراز با خود مصمم کرد اما چون زمستان در میان آمد چند ماه در خوزستان توقف نمود
و در اوایل حمل متوجه شیراز شد حاکم شیراز چون آمدن خلیفه و آمدن لشکر را شنید و طاقت ایشان نداشت بالضروره کس نزد
مؤیدالدین بشفاعت سنجر فرستاد و مؤیدالدین نیز تعهد کرد که از خلیفه درخواست عفو گناه او کند بنابرین حاکم شیراز سنجر را با اهل و عیال
و اموال برداشته نزد مؤیدالدین وزیر فرستاد و آن فتنه را از سر خود دور کرد و مؤید سنجر را برداشته روانه بغداد شد و در محرم آینده
مؤیدالدین و عزالدین شرابدار با شوکت تمام بشهر بغداد در آمدند و بندگان سنجر متمرد را بر شتر سوار کرده دو زنجیر در پایش
انداخته به بغداد رسانیدند و قریب به یکماه در بند بود و آخرالامر در ماه صفر مؤیدالدین وزیر بنابر تعهدی که کرده بود او را

در مجلس دیوان حاضر ساخته بعد از اثبات تمرد و عصیان در حضور امرا و اعیان فرمود که با وجود این افعال قبیحه که از تو
سر زده خلیفه او را عفو فرمود و خلعت فاخر بروی پوشانیده وزیر را از بند بیرون کرده و مردم از خلیفه و وزیر بسیار راضی و
شاکر شدند و از اطراف و جوانب متمردان امیدوار شده ترک تمرد و عصیان نمودند و در این سال فوت نور الدین ارسلان
شاه والی موصل بود و مدت حکومت وی هجده سال و دو ماه و ده روز و بعد از فوت وی بموجب وصیتش پسر بزرگ او
ملک قاهر عز الدین مسعود بجای او بر سریر حکومت متمکن شد و پسر کوچک عماد الدین زنگی را در حین حیات خود قلعه
عقر حمیدیه و قلعه شوش با توابع و لواحق داده بود و تدبیر مهمات پسر خود را به امیر بدر الدین که در میانه امرای وی بکمال
عقل و دیانت و شجاعت و اطلاع بر امور ملکی امتیاز داشت حواله نمود بنا بر این امیر بدر الدین انجنان مهمات آن
دولت را پیش برد که مطلقا قصوری در آن راه نیافت وقایع سال ششصد و دهم از رحلت حضرت
خیر البشر صلوات الله علیه و آله امیر قتاده والی مکه بحجاج عراق در منی غارت کرد و جمعی کثیر از ایشان را بقتل رسانید و منشا
این آن بود که یکی از باطنیه در منی یکی از مقربان امیر قتاده را بگمان آنکه وی امیر قتاده است بکارد زد و هلاک گردانید و چون
این خبر بسمع امیر قتاده رسید جمعیت کرده متوجه منی شد و از کوه فرود آمده فرمود که اعراب بر حاج عراق ریخته دست
بنهب و غارت اموال ایشان دراز کردند و امیر حاج جوانی بود کوچک سال چون آن حالت را مشاهده کرد متحیر ماند و از آن
اعراب هر کس از مردم عراقی میدیدند تاراج میکردند و جمعی را بقتل رسانیدند چون شب شد مردم نزد امیر حاج رفته گفتند
امیر یاقوت بود گفتند که صلاح در آنست که تو از اینجا کوچ کرده بحاج شام ملحق شوی که ایشان بر شامیان نمیتوانند دست
درازی کرد بنا بر این در شب طبل رحیل کوفته متوجه موضعی که حاج شامی فرود آمده بودند شد و چون مردم بار های خود بر شتران

بگیرد

بارگرده روی براه نهادند اعراب امیر که از اطراف و جوانب بر آمده تمام اموال حاجیان با شتران بار کرده بردند و هر که
ممانعت میکرد بقتل میرسید القصه جماعتی که خود را بحاج شام میرسانیدند خلاص شدند پس باتفاق حاج شام حج تمام کرده
بجانب شام رفتند آخر الامر مردم در میان افتاده رخصت گرفتند چون اموال ایشان بتاراج رفت و جمعی کثیر از اهل عراق
کشته شدند اکنون بقیه که مانده اند آنها را النقدر بکذار که حج خود با تمام رسانیده باز گردند امیر قتاده قبول کرده رخصت داد که
مردم مناسک حج را اتمام نمایند و بعد از مراجعت حاج امیر قتاده از و هم خلیفه پسر خود را با جمعی از اصحاب خود به بغداد فرستاد
که کفنهای خود را در گردن انداخته شمشیرهای برهنه در دست گرفته بدار الخلافه حاضر شدند و عذر آنچه از اعراب سر زده بود
داشتند و خلیفه اعتذار ایشان را قبول نمود و پسر قتاده را خلعت داده باز بمکه فرستاد و در این سال جلال الدین حسین بن محمد
المعروف بنو مسلمان که داعی ششم بود از دعاة نزاریه اسمعیلیه در عراق عجم چون بعد از فوت پدر که در دهم شهر ربیع الاول سال
سابق بود بر سریر حکومت قلاع قهستان و طالقان و الموت تمکن یافت و از رسوم الحاد پدران خود ابرا و تبرا نمود و اظهار مسلمانی
کرد و حشم و اتباع خود را جبرا و قهرا بالتزام رسوم شریعت مصطفوی صلوات الله علیه و آله تکلیف نمود و در آن باب داد
مبالغه بیداد و تا آنکه فرمود تا در قلم رو او در هر دیهی حمام و مسجد بنا کردند و رسم نماز و روزه که بحتی متروک بود که از آن دیار مطلقا
بر افتاده بود باز تازه گردانید و مسلمانان که در میانه آن ملحدان حکم مصحف داشتند در خانه زندیق باز عزیز و مکرم شدند و
در این معنی رسولان نزد خلیفه ناصر لدین الله عباسی فرستاده اظهار ندامت و پشیمانی بر ایام گذشته کرد که عقیده اسلام در آن
ایام مخفی داشت نمود و همچنین جماعتی دیگر بخدمت سلطان محمد خوارزمشاه و سایر ملوک و سلاطین و امراء عراق فرستاد و
و همگی را از حسن عقیدت اعلام نمود و چون او در ایام حیوة پدرش باطنا با مسلمانان معاشرت میکرد و بقدر استطاعت

در تقویت مراسم اسلام میکوشید و جمیع سلاطین یعنی یعنی را از وی تصدیق نمودندی و الچیان او را با عزاز و اکرام تلقی مینمودند
خصوصا خلیفه الچیان او را خلاع فاخره داده در ماه ربیع الاول امسال فرمود تا در باب التوبه بغداد بنام جلال نو مسلمان
نوبه زدند و با او طریق مکاتبات و مراسلات مفتوح داشته او را بالقاب عالی که موجب غبطه سایر سلاطین شد ملقب
گردانید و در بلاد اسلام فقها فتوی بیان نوشتند بر او جبت و مناکحه که قبل از این مردم از آن امور نسبت به ایشان منع بلیغ
مینمودند رخصت دادند و چون جلال الدین نو مسلمان از عمارت مساجد و معابد فراغت یافت از اطراف خراسان
و عراق فقها و علما را طلب کرده به اعزاز و اکرام تمام هر یکی امری از امور شرعیه مثل قضا و احتساب و خطابت و امامت
تفویض مینمود و از کتب آبا و اجداد او آنچه در تمهید عقاید الحاد یافت همه را بیرون آورده در حضور علما بسوخت و لعن
و طعن آبا و اجداد و ممهدان دعوت الحاد را بنوعی که علمای وقت او را تلقین میکردند بر زبان گذرانید و مادر
جلال الدین نو مسلمان که زنی صالحه عابده زاهده بود بقصد زیارت بیت الله الحرام روان شد چون به بغداد رسید
خلیفه او را اعزاز و اکرام بیش از آنچه تصور توان کرده رایت او را بر رایت ملوک و سلاطین اطراف عالم مقدم داشت
بنا بر این سلطان محمد خوارزمشاه از خلیفه رنجیده و یکی از اسباب عداوت ایشان این بود و قبل از این جلال الدین بسیار سعی داشت
که با امرا گیلان وصلت نماید و دختری از ایشان در حباله نکاح خود در آورد میسر نمیشد اکنون چون اسلام او محقق شد خلیفه بموجب
التماس او کس پیش امراء گیلان فرستاده رخصت داد که هر دختری که جلال الدین خواهد بوی دهند و از دامادی او استنکاف
نورزند بنا بر این جلال الدین از دختران سلاطین گیلان چهار دختر در سلک ازدواج خود کشید اول صبیه کیکاوس که
علاء الدین از وی بوجود آمد و چون جلال الدین را با اتابک مظفر الدین پادشاه آذربایجان و اران دوستی و اتحاد بود

زیاده

زیاده از حد بود چنانکه میانه منگلی والی عراق و اتابک مظفر الدین زیاده از آنچه توان گفت بود اکثر اوقات منگلی در خرابی ولایت
جلال الدین سعی مینمود و سپاه بر ولایت او میفرستاد تا تاخت و تاراج میکردند تا آنکه جلال الدین به اتابک اتفاق کرده در
صدد قلع و قمع منگلی شد چنانچه عنقریب آید ان شاء الله تعالی وقایع سال ششصد و یکم از رحلت حضرت
خیر البشر صلوات الله علیه و آله در ماه رمضان این سال خبر آمد که چنگیز خان در دو خانبالغ آمده بود التان خان امرا خود را جمع کرد
و با ایشان گفت که چنین شنیده میشود که لشکر چنگیز خان یکبار اکثر ایشان بیمار شده اند اکنون در باب جنگ ایشان چه
صلاح میدانید امیری که منصب وزارت داشت گفت جنگ مصلحت نیست بواسطه آنکه زن و فرزند سپاهی که نزد
ما جمع شده اند همه در صحرا است و هر یکی از این مردم با اندیشه آنکه خود را با اهل و عیال خود رسانند الحال با این نوع لشکر
جنگ کردن با جماعتی که بالفعل اکثر ولایات ما را بزور تصرف کرده اند مطلقا از راه عقل دوراندیش دور مینماید بلکه
مصلحت ما در این وقت آنکه نزد چنگیز خان ایلچی فرستیم و ایل او شویم تا او از ولایات ما بیرون شود بعد از آن آنچه مقتضای
وقت باشد به آن عمل باید کرد و التان خان این سخن که عین دولتخواهی و دوراندیشی بود بسیار پسندید و بنا بر این همان وزیر خود
با دختر خود کو نحو خاتون نام بخدمت چنگیز خان فرستاد و ایلچی قبول کرد و وزیر صاحب تدبیر بخدمت چنگیز خان از زبان التان خان
ملایمت بسیار نمود و دختر را با هدایا و تحف لایقه معروض داشت و چنگیز خان به ایلی ایشان راضی شده دختر را بحرم سرا فرستاد
و در ساعت طبل کوچ زده از دور خانبالغ برخواست وزیر در خدمت چنگیز خان بطریق مشایعت از دربند جمجال
گذشته بموضعی که نام آن ماجی است رسیده رخصت مراجعت یافت پس بعد از مراجعت وزیر التان خان وزیر را با پسر
خود در خانبالغ گذارده خود بجانب شهر علمک که پای تخت اکثر خواقین ختا بوده و در آن جبل فرنک است رفت و چه

چه به اعتبار آنکه در کنار آب قراموران واقع شده و هوای آن لطافت دارد بنابرین در قدیم الایام تختگاه بود اما چون شهر
خانبالغ در میان شهر معموره ولایت ختا است الحال سلاطین آنجا آن شهر را دار السلطنه ساخته اند القصه چون التان خان بنواحی
آن شهر رسید در نواحی جوجو حکم کرد که در این تاریخ آنچه سلاح به لشکر قراختاییان داده شده بود همه را از ایشان گرفته بخزانه
سپارند و قراختاییان چون این خبر شنیدند در مقام تمرد و سرکشی شدند و سلاح نمیدادند بنابراین التان خان فرمود تا مقدم ایشان را که ناش
حکو بود بیاسا رسانیدند و قراختاییان چون از کشته شدن او خبر شدند از اردوی التان خان جدا شده سه نفر دیگر از بزرگان
خود را بر خود امیر ساخته باز گشتند و چون این خبر به یکی از امراء بزرگ التان خان که قول یک حسک اسک کفندی و او جند
اول لشکر بود در رسید سپاه خود را مستعد کرده در دو طرف پلی که قراختاییان را از آن پل باید گذشت نگاه داشته منتظر آمدن
قراختاییان بود اتفاقا چون طالع قراختاییان بر قوت بود ایشان بر این حالت اطلاع یافته هزار جوان مردانه را از میان خود
گزیده فرستادند که از بالای پل چند کشتی از آب گذشته از عقب آن مردم که در حوالی پل در کمین بودند در آمده ایشان را در
پل بضرب شمشیر دور کردند القصه آن جماعت از این طرف خالی الذهن و منتظر آمدن قراختاییان از آن طرف میکشیدند که
ناگاه از این طرف لشکر بر ایشان ریخت و اکثر ایشان را بقتل رسانیدند و اسب و سلاح از ایشان گرفته از پل گذشتند و رمه و گله
پسر التان خان و امرائی که در آنجا بودند چیو و مه را رانده بجانبی رفتند و قوت تمام پیدا کردند و متعاقب این حال یکی از امراء قراختا
ئیان که او را ایوکه گفتندی چون دید که در ختا فتنه و شورش بجائی رسید که کسی از آن حکم کسی نمیتواند شد فرصت دانسته
جمعی را با خود متفق کرده ولایت لرک لسک و قینیک را که متصل بولایت قراختاییان بود متصرف شده و نواب
التان خان را از آن ولایت بیرون کرده و از قوم جورجه که آن ولایت تعلق به آنها داشت هیچ احدی را در آنجا نگذاشت و نام

خود رک

خود را لیونک یعنی پادشاه یک مملکت کرده و آن سه نفر که قراختاییان بعد از کشته شدن پادشاه ایشان بر دست التان خان
بود و بر خود امیر ساخته اند در سر پل پیش بردند یکی از آن سه نامش جیبدا بود و دو یکی بی هزار و سیم سلار با یکدیگر اتفاق کرده کس
بخدمت چنگیزخان فرستاده اظهار ایلی و اطاعت کردند و خود چون قدرت آن نداشتند که از حوالی خانبالغ که پسر التان خان
با وزیر صاحب تدبیر و جمعی کثیر از امراء در آنجا بودند توانند گذشتن در آن طرف خانبالغ در کوهها محکمها ساخته انتظار جواب ایلچیان
که بخدمت چنگیزخان رفته بودند میکشیدند و آن امیر قراختائی که نام خود را لیونک نهاده بود نیز یکی از محرمان خود را بخدمت چنگیزخان
فرستاد و اظهار اطاعت و بندگی نمود و خود نیز در عقب ایلچی خود بصوب اردوی چنگیزخان رفت و از روی سرعت تمام خود را باردوی
رسانید و نوازشات یافت و از چنگیزخان لقب ویونک شاهی گرفت و در شهر بزرگ از شهرهای ختا که یکی کیورانک و دیگر زاجیک
ترکهشد به او عنایت شد و آن حدود را بوی حواله نمود القصه از اطراف و جوانب فتنه در ولایت ختا برپا شد و اکثر امرای التان
خان از وی روگردان شدند و ملازمت چنگیزخان اختیار کردند و کار بجائی رسید که بعد از آنجا پسر التان خان شهر خانبالغ را
چون از نگاه داشتن عاجز آمده بود گذاشته نزد پدر خود رفت چنگیزخان چون آن خبر شنید ساجوقه بهادر ارسکان جرجه را با لشکر
مغول فرستاد تا از آن طرف خانبالغ رفته آن جماعت قراختاییان را که ایلچیان ایشان در بارگاه چنگیزخان مانده بودند از خانبالغ
گذرانیده به اردو رسانند ساجوقه بهادر بآن طرف رفته باتفاق قراختاییان باز گشته خانبالغ را محاصره نمود و در شهر خانبالغ
آنطور قحط شد که مردم گوشت آدمی میخوردند و مردهها را از گور بیرون آورده بسیاری گوشت آنها را غذا کردند و چون این حالت
بسمع التان خان رسید جمعی کثیر از امراء خود را با آذوقه بسیار بجانب خانبالغ فرستاد اتفاقا در راه آن جماعت دو فرقه شدند
و هر فرقه براهی رفتند و در سر دو راه ایشان را که در لشکر چنگیزخان بود ایشان آذوقه را گرفتند چون این خبر به وزیر التان خان رسید

که در خانبالغ مانده بود از غصه زهر خورد و هلاک شد و جمعی دیگر از امرا نزد التان خان رفتند و ساجوقه بهادر به اندرون شهر
خانبالغ در آمده و شهر را متصرف شد و ایلچی به بندگی چنگیزخان فرستاد و حقیقت حال را اعلام کرد چنگیزخان از قوم تاتار امیر قوتوقو
نویان را با جمعی کثیر و دیگر از معتمدان فرستاد تا خزانه و اموال التان خان را تحقیق نموده بیاورند التان خان دو امیر را که نام یکی قایلمو
و نام دیگری قوی بود بر سر خزانه گذاشته بود و خزانه دار را بر سر سکوتید القصه چون قوتوقو نویان با دو کس دیگر که یکی ایلگر باورچی و دیگر
هرقی هسار بور بانجا رسیدند خزانه داران التان خان بهر یکی از این دو کس تحف و هدیه لایقه از جامهای زربفت و غیر آن و متاع
ولایت بسیار کردند و آن دو کس تحف ایشان را قبول کردند اما امیر قوتوقو یا مطلقا قبول نکرد تا آنکه تمام امراء التان خانی و چنگیز
خانی جمع شدند و خزاین التان خان را تحقیق کردند و باتفاق دیگر از امراء التان خان که اشراف خزانه به او تعلق داشت و
او را فدا گفتندی تمام خزانه را برداشته متوجه ملازمت چنگیزخان شدند و چون خزانه از نظر چنگیزخان گذشت از امیر قوتوقو
باز پرسید که فدا ترا چیزی داد یا نه در جواب گفت که او میداد اما من نگرفتم گفت چرا نگرفتی گفت با خود اندیشه کردم و گفتم
پیش از آنکه این شهر را نگرفته بودیم از ریسمان تا دستارچه از التان خان بود اکنون که این شهر داخل ولایت چنگیزخان است تمام آن
اموال تعلق به او دارد و پس من چگونه از مال صاحب خود بی رخصت او چیزی متصرف شوم چنگیزخان را این سخن بسیار
خوش آمد و او را نیکو تربیت نمود و مرتبه ارجمند رسانید و آن دو دیگر نیکبختی پیدا نکرده
محروم و کوتاه کار ساخت فدا چون خزانه را تسلیم چنگیزخان کرد از نزد
وی مرخص شده و بملازمت التان خان رفت

فی شهر مظفر سنه ۱۳۱۳

جهت تقدیم کتابخانه مبارکه حضرت مستطاب اجل اکرم افخم نواب سعد الملک روحی فداه بید اقل العباد بهاء الدین علی ابن الحاج [illegible] نوشته شد

